۷۱۵

۱۴۱ع

شرح کافی از ملاخلیل قزوینی

V. 1.

شرح کافی شریف از ملا خلیل قزوینی رحمه الله

شرح کافی کلینی از ملا خلیل بن الغازی القزوینی

موقوفه جناب میرزا صاحب ... اقبال عمره شد

بتاریخ یازدهم شعبان روز پنجشنبه سنه ۱۲۵۱ والحمد لله علی ذلک

هو من عواری الزمان عند العبد المذنب کثیر العصیان ابن ابراهیم احمد عرف محمد ... ابن فخر الاسلام احمد خان ... غفر الله لهما





بسم الله الرحمن الرحیم

فتح صافی گنجینه شناهی شرح کافی احادیث از داران الهی کشاد نعیم نامتناهی حمد بی شریک است تعالی شانه که بدلالت
کریمه وما کان الناس الا امة واحدة فاختلفوا وکریمه کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین جمیع افراد انسان را
جاهل بغیب ومایل بدعوی واختلاف آفریده تا در هر چه بی مکابره اختلاف است در آن بی در دلیل روند وخلاف را احتیاج
بکسی که حکم کند در آن شود همگی محتاج بعلم الهی وکتاب سماوی باشند وغیر انبیا محتاج بانبیا وانبیا محتاج بوحی خالق
ارض وسما بود هیچکدام در آن انکار ربوبیت رب العالمین نکنند یعنی شرکتی در حکم با صاحب کل اختیار هر کس بهر چیز
ننمایند وبوادی ولولا کلمة سبقت من ربک لقضی بینهم فیما فیه یختلفون نه این احتیاج بامام معصوم مفترض الطاعة در هر
زمانی نموده اکثر احکام خود را بمحکمات قرآن صحیح نساخت بلکه هنوز را اختلاف در آن باقی گذاشت وبعلم جمیع آنها
اوصیا را نواخت تا تشنگان زلال دولت عیان شرط ایمان بتوجه تام واخلاص تمام در اقوال خود استفاضه از کلمات مشکل
کشای ائمه اثنا عشر علیهم صلوات الله وسلامه الی یوم المحشر نمایند ودر افعال خود راه پیروی احادیث وآثار ایشان نمایند
وصلوات نامتناهی بر جمیع انبیا واوصیا خصوصا هادی سبل مامور بامر قل ما کنت بدعا من الرسل شفیع عاصیان رحمت عالمیان
ثمره شجره قریش از آل هاشم ... خاتم النبیین محمد بن عبدالله ووصی او بنص قرآن حلال مشکلات کشای مبهمات
راز دار حضرت مصطفی صف شکن میدان لا فتی نعمة الله العظمی کلمة الله الکبری اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب وجمیع اوصیای او ائمه هدی که بانوار مطالع هدایت ساحت ملت بیضا را روشن وهموار ساخته اند وبازهار لوامع
بلاغت عرصه شریعت غرا منور کرده لوای عالم آرای علم دین مبین بر افراز تند خضرا بر افراختند خصوصا وصی الاوصیا وبقیة الله
فی الارض والسماء که نسل مؤمنان بانتظار وجود او وقرار زمین وبنا آتش ومدار آسمان وبرکاتش بفیض وجود اوست
امام عباد الرحمن الحجة بن الحسن صاحب الزمان اما بعد چنین گوید محرر این اوراق خلیل بن الغازی القزوینی عفی
عنهما بالنبی والوصی که در شعبان هزار وشصت وچهار هجری بفیروزی واقبال رایات جاه وجلال اعلی حضرت
بادشاه زمان نور حدقه شیعیان نور حدیقه اهل ایمان غلام با اخلاص صاحب الزمان رکن بلند خاندان مصطفی
شهسوار اولاد مرتضی انکه بجلال المهابت در جمیع ممالک محروسه عدل گسترده وبکمال عدالت در میان قوی وضعیف رعیت
پرورده ابو الغازی ابو المظفر السلطان بن السلطان بن السلطان المؤید التایید الربانی السلطان محمد الملقب
بشاه عباس ثانی الحسینی الموسوی الصفوی خلد الله تعالی ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین بره وعدله واحسانه
بعد از فتح بعض اطراف در دار الموحدین دیار قم وبر صیت عن کید الحاسدین نزول اجلال نمود وچون این بلده
فاخره مورد مظهر آن لطف آگه بود انبساطی تمام در بین مکان حاصل نموده وباوجود تلاوت قرآن ودعا وروزه در
زیادتی رمهای قلب الاسد هر روزه بتجدید نظم ونسق عساکر منصور پرداخته در ماه رمضان المبارک نصد

ثواب افطار روزه داران اهل اسلام و ترویج دین سپرده شده بدوازده امام نموده باحضار علمائی که در پایه
سریر اعلی سریر اعلی حاضر بودند فرمان داد تا مجلس اشرف اعلی بعلمای نامدار و امرای ذوی الاقتدار و اکابر هر دیار
قرار گرفت و چنانچه عادت آفتاب عالمتاب آنست که ذره پنهان ظاهر سازد بعد از تحقیق احوال علما و کتب احادیث صحیحه
دوازده امام علیهم السلام التفات باین نمود که بذل کرده شغل شرح کافی کلینی مسمی بشافی را معلوم ساخته مجلس بهشت آشیانه
العالیه فرمان واجب الاذعان شرف صدور یافت که شرح دیگر بر کافی بزبان فارسی آسان تا جمیع خلایق از عرب و عجم طریق
فهم احادیث ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین را بسهولت دریابند و ثواب آن بروزگار فرخنده
آثار اعلیحضرت پادشاه دین پناه و بزرگان این خاندان ولایت نشان عاید گردد سیما و قطع نظر گفته چون اوصاف
و شمایل اعلیحضرت پادشاه اسلام را موافق دو حدیث که مذکور میشود دید بعرض رسانید که شیخ ابو جعفر طوسی که
مصنف کتاب تهذیب الاحکام و کتاب استبصار است کتابی در احادیث غیبت صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن
تصنیف کرده و در آن کتاب دو حدیث از حضرت رسول ثقلین علیه وآله السلام روایت کرده موافق این تایید دین مبین که واقع
شده و امید آنست که روز بروز در ترقی آید باشد یکی آنکه گفته که روی عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال یخرج بقزوین
رجل اسمه اسم نبی یسرع الناس الی طاعته المشرك والمؤمن یملأ الجبال خوفا یعنی منقول است از پیغمبر صلی الله علیه وآله
آنکه او گفت که ظاهر میشود در قزوین مردی که نامش موافق نام پیغمبری باشد میشتابند مردمان بسوی طاعتش خواه
مردمان مشرك و خواه مؤمن پر میکند آن مرد کوهها را از ترس یعنی بکمال مهابت و شوکت خواهد رسید دیگری آنکه گفته که
عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال یخرج رجل من الدیلم یملأ الجبال والسهل والوعر خوفا و مهابة ویسرع الناس الی طاعته
البر والفاجر ویؤید هذا الدین یعنی منقول است از حضرت رسول صلی الله علیه وآله آنکه او گفت که بیرون می آید مردی
که پر میکند آن مرد کوهها و صحرای هموار و صحراهای ناهموار را از ترس و هیبت میشتابند مردمان بسوی طاعتش خواه
مردمان نیکوکار و خواه بدکار و مدد میکند دین مرا و چون لفظ دیلم مشترک است میان محلتی از محلات قزوین که در دولت
خانه مبارک در آنجا واقع است و الحال بدیلم کوچه مشهور است و میان طایفه یا موضعی که قزوین سرحد آنست میتواند
بود که این دو حدیث شریف بیان یک واقعه باشد و امید هست که آن مددکار این پادشاه دین پناه باشد ان شاء الله تع و
بعرض رسانید که تا عجم بشرف اسلام مشرف شده اند در میان ایشان این قسم تاییدی واقع نشده الحق کتاب کافی
عمده کتب احادیث اهل البیت علیهم السلام است و مصنف آن ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق الرازی الکلینی که مخالفان
نیز اعتراف بکمال فضیلت او نموده اند از روی احتیاط تمام آنرا در بیست سال تصنیف کرده در زمان غیبت صغرای حضرت
صاحب الزمان علیه و علی آبائه صلوات الرحمن که شصت و نه سال بوده و در آن زمان مؤمنان عرض مطالب میکرده اند
بتوسط سفرا یعنی خبر آورندگان از آنحضرت و ایشان چهار کس بوده اند بترتیب و سوای ایشان وکلا بسیار بوده اند که
اموال از شیعه امامیه میگرفته اند و میرسانیده اند و محمد بن یعقوب در بغداد نزدیک سفرا بوده و در سال فوت آخر سفرا
ابو الحسن علی بن محمد السمری رحمه الله تعالی که سال سیصد و بیست و نه هجری باشد یا یک سال قبل از آن پس میتواند بود
که هر حدیثی در این کتاب که در عنوانش و قد قال العالم علیه السلام باشد یا و فی حدیث آخر یا مانند اینها باشد نقل از
صاحب الزمان علیه السلام باشد بی واسطه یا بتوسط یکی از سفرا مگر آنکه قرینه صارفه با آن باشد و مصنف رحمه
الله تعالی در آن زمان زیاد بر این اظهار نمیتوانسته کرد و شاید که این کتاب مبارک بنظر اصلاح آن حجت خدا تعالی

رسیده باشد والله اعلم مخفی نماند که اگر ترجمه همه جا موافق لفظ عربی باشد ایلی میشود و اگر اکتفا بمضمون شود
نمیتواند دانست که هر لفظی از عربی چه معنی ما میانه میکنیم و معذور باید داشت چه بیان قصد امام معصوم
مطلبیست بزرگ و ناچار بجهد و ترک فضولی در آن بقدر وسع احتیاطی شده کلام بیفایده بدانکه آیات قرآن دو قسم است
اول محکمات دوم متشابهات محکمات آیاتیست که دلالت آنها بر معنی صریح باشد و احتمال نسخ در آنها نباشد و غیر آنها متشابهات است
و ما آنچه در ترجمه بعض متشابهات میگوئیم یا نقل است یا محض اظهار احتمالی چه تفسیر آنها از پیش خود جایز نیست ابتدای شروع
در شرح اصل بسم الله الرحمن الرحیم شرح با برای استعانت است و اسم که همزه آن بوصل افتاده یعنی رفعت و عظمت است
ماخوذ است از سمو بضم سین و ضم میم و تشدید واو و بیان این می آید در کتاب التوحید در شرح حدیث اول باب
شانزدهم که باب معانی الاسماء و اشتقاقها است یعنی مدد میجوئیم در کار خود برفعت و عظمت آن مستحق عبادت که
بخشنده است بهر چیز هر تدبیری را که لایق آنست مهربان است بخلایق خصوصا مومنان بفرستادن رسل و تعیین
حجج تا از حیرت و مضرت اختلاف در مشکلات رها شوند اگر تابع شوند اصل الحمد لله المحمود لنعمته المعبود لقدرته المطاع
لسلطانه المرهوب لجلاله المرغوب الیه فیما عنده النافذ امره فی جمیع خلقه شرح الحمد ستودن یعنی نیکی کسی گفتن در
کاری که توانائی ترک آن کار نیز داشته باشد خواه بسبب نعمت و خواه بسبب غیر نعمت المحمود و نظایرش مجرور و مرفوع میتواند
بود و بنا بر اول صفت الله است و بنا بر دوم خبر مبتدای محذوف است بتقدیر هو لام در لنعمته و نظایرش برای سببیت است و سبب
دو قسم اول فایده و آنرا علت غائیه می نامند دوم غیر فایده و بنا بر اول لنعمته اشارتست باینکه ابتدا بحمد بعد از بسمله در
سوره فاتحه برای این است که حمد باعث استجابت دعا و طلب نعمت است موافق سمع الله لمن حمده چنانچه می آید در کتاب
الدعاء در حدیث اول و ششم باب التحمید و التمجید که باب سی و هشتم است نعمت عبارتست از توفیق صراط المستقیم که مطلوب است در
اهدنا الصراط المستقیم بنا بر اینکه صراط الذین انعمت علیهم بدل الصراط المستقیم است و الذین انعمت علیهم با وجود آنکه
صریح شده در غیر المغضوب علیهم و لا الضالین مفصل شده در آیت سوره نساء که و من یطع الله و الرسول فاولئک
مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا و چون صراط مبین
منحصر است در پیروی علم در نفس احکام الله تعالی تا آخر عمر و آنست حق که مذکور است در دو آیت سوره یونس فماذا بعد
الحق الا الضلال فانی تصرفون و افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی فما لکم کیف تحکمون موافق
آیت سوره الملک افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم زیرا که اختلاف و تعدد در
پیروی علم نمی باشد بلکه ثابت راسخ است بخلاف طریق پیروی ظن نظیر اینکه خط مستقیم میان دو نقطه منحصر است
در یکی بخلاف خط معوج ظاهر میشود که پیروی ظن در نفس احکام الله تعالی صراط مغضوب علیهم و ضالین است
و باطل است چنانچه گفته در سوره یونس و سوره النجم که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بنا بر اینکه الحق برای عهد خارجی
باشد و شاهد باشد آنچه در آیت سوره اعراف است که الم یوخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا
الحق و بیان میشود در خطبه در شرح نمنهم تا آخر و شیئا مفعول مطلق باشد برای تاکید عموم نفی باشد پس قول
مصنف رحمه الله تعالی المحمود لنعمته اشارتست باینکه سوره فاتحه مبارکه اول براهین قاطعه قرآنیه است بر حقیت
مذهب شیعه امامیه اثنا عشریه رضی الله عنهم و آن وجود امام مفترض الطاعة عالم بجمیع نفس احکام الله تعالی است در
زمان تا انقراض دنیا زیرا که بغایت ظاهر است اینکه مردمان را در هر زمان ناچار است از مفتیان و قاضیان و دانستن قضا

در میان مردمان از روی علم در اکثر واقعات ممکن نیست بی وجود ظهور آن امام پس اگر پیروان ظن ترک افتا و
قضا کنند یا دنیا خراب میشود یا آن امام ظاهر میشود و لیکن دنیا خراب نمیشود پیش از ظهور مهدی علیه السلم باتفاق
اهل اسلام بخاری در صحیح خود در باب مناقب قریش بچند طریق روایت کرده از رسول الله صلی الله علیه و آله
که گفت که ائمه حق بعد از من تا انقراض دنیا دوازده اند کل ایشان از قریش است بدانکه آن براهین قاطعه قرآنیه را
مثانی مینامیم و ام الکتاب مینامیم اول باعتبار اینکه حاصل مضمون همگی آنها یکی است و بسیار مکرر شده
بعبارتهای گوناگون و ضرب مثلها برای تاکید و الزام حجت بر منکران حاصل مضمون آنها که تعبیر از ایشان بالذین کفروا
بآیات الله و مانند آن شده و توضیح مثانی می آید در کتاب التوحید در شرح حدیث سیوم باب بیست و سیوم که
باب النوادر است و دوم باعتبار اینکه آنها صریح است در امامت کسی که حکیم است باینمعنی که معصوم و عالم است
بجمیع متشابهات قرآن و نفس احکام الله تعالی تا انقراض دنیا تنس متشابهات با مبر از آنها معلوم میشود بتوسط سؤال
و آن در غیر علی و یازده وصی او متحقق نیست باتفاق امت و آنها محفوظ است نزد الله تعالی باینمعنی که منسوخ نشده و
نمیشود اصلا موافق آیت سوره رعد یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و آیت سوره آل عمران هو الذی انزل
علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و آیت سوره زخرف و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم بنابر اینکه
ضمیر انه برای شان باشد و علی اسم امیر المومنین علیه السلم باشد و مبتدا باشد و الله تعالی در امثال آیت سوره بقره و
سوره نمل که قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین دروغگو شمرده حکم کنندگان در مختلف فیه از روی ظن را و
حکم کنندگان در مختلف فیه را از روی حصول علم بمکاشفه بجاجت بهمان راه هر چند که حکم موافق واقع افتاده
باشد اگر گوئی که بنا برین لازم می آید که عمل بظاهر قرآن و خبر واحد جامع شروط نتوان کرد در زمان غیبت امام
زیرا که جز ظن افاده نمیکند گوئیم که جواز عمل بآنها مستلزم جواز پیروی ظن در نفس احکام الله تعالی نیست زیرا که
افتا و قضا بمضمون آنها جایز نیست آنچه جایز است محض عمل خود بمضمون آنهاست خواه ظن بمضمون آنها حاصل
شود خواه نشود موافق مذهب اخباریین اصحاب ما رضی الله عنهم و رضوا عنه و آن عمل مستند است بدلیل
قطعی بر جواز آن نظیر حکم قاضی بسبب شهادت شاهدین عادلین خواه مشهود به مظنون قاضی شود و خواه
نشود شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله تعالی در کتاب عدة الاصول در فصل فی ذکر خبر الواحد و جملة من القول فی احکامه
گفته که و لیس من عمل بخبر الواحد یضیف الحکم الی الله تعالی قد قال ما تضمنه الخبر و انما یضیف الیه انه تعبده بالعمل بما تضمنه
الخبر و ذلک معلوم انه عنده بدلیل دل علیه و مثل این منافات ندارد با جواز پیروی ظن فی الجملة در غیر نفس احکام الله تعالی
مثل ثبوت عدالت شاهدین و تعیین قبله در موضعی معین و تعیین مقادیر جنایات و قیم متلفات و مانند آنها که
تنازع در آن مستمر در امت بعد از آن نمی باشد و امثال اینها را محال احکام الله تعالی مینامند و موافق این است
آیت سوره حجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم بنابر اینکه مراد از کثیرا من الظن
و بعض الظن عبارت باشد از آنچه مذکور شده در آیت سوره یونس و سورة النجم و بیان شد العبادة تعظیم شخص
بقصد عاقبت نکو بی رخصت بدیگر از آن شخص در آن تعظیم پس تعظیم کعبه عبادة الله تعالی است نه کعبه و تعظیم بت عبادت
بت یا فرمایندهٔ آنست و پیروی فتوای اهل حق عبادة الله تعالی است نه ایشان و پیروی فتوای اهل باطل عبادت
ایشان و عبادت شیطان و شرک است القدرة توانائی بر هر یک از کردن چیزی و نکردن آنچیز و این اشارت است

باینکه حصر معبودیت در الله تعالی که مذکور است در ایاک نعبد و ایاک نستعین بسبب انحصار قدرت بر توفیق خوبان
و قدرت بر هر چیز در الله تعالی است پس استعانت باوست که بسوی جمعی که منکر قدرت اویند و میگویند که آنچه میکند سنت
نکردن آن ندارد و آنچه نمیکند استبا کردن ندارد منکر استحقاق عبادت اند بلکه استحقاق نیز الطاعة فرمان بردار
السلطان غالب بودن بر مملکت المطاع لسلطانه اشارت است بآیه سوره حم ثم استوی الی السماء وهی دخان
فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین الرهبة ترس الجلال خالی بودن از نقصان و قبیح و مراد اینجا
عدل است المرهوب لجلاله اشارت است باینکه عفو از بعضی عاصیان ظلم است بلکه ظلامیست اگر چه مقتضای عدل
مهلت دادن ایشان در دنیا باشد موافق امثال سوره آل عمران ذلک بما قدمت ایدیکم و ان الله لیس بظلام للعبید و آیت
سوره اعراف افامنوا مکر الله فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون الرغبة توجه بسوی چیزی النفوذ گذشتن امر حادثه
بمعنی کاری که معتد به باشد و صیغه افعل و مانند آنرا نیز امر مینامند برای اینکه تعلق میگیرد بکاری که معتد به باشد
و هر دو اینجا مناسب است چه اشارت است بآیت سوره یس که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون الخلق تدبیر و تدبیر
کرده شده و هر دو اینجا مناسب است یعنی ستایش مر الله تعالی راست که ستوده شده است برای نعمتش عبادت کرده شده است
برای قدرتش فرمان برده شده است برای سلطنتش ترسیده شده است برای اینکه حمل بجانب کیری ندارد توجه کرده شده
بسوی اوست بجهت عبادت در طلب آنچه نزد اوست که خزاین آسمانها و زمینها و نعمت جاودانی است گذرانست امر او در جمیع امور
تدبیر او اصل علا فاستعلی و دنا فتعالی و ارتفع فوق کل منظر شرح این عبادت در اول خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب
التوحید می آید در کتاب التوحید و در حدیث دوم باب النسبة که باب هفتم است که علا فقرب و دنا فبعد العلو بلند
مرتبه شدن فا هر دو جا برای تعقیب است الاستعلاء بلند مرتبه شدن و خواندن کسی را بسوی بلندی مرتبه و مراد اینجا خواندن
الله تعالی بندگان را بسوی معرفت ربوبیت اوست بوسیله نصب شواهد ربوبیت در آسمانها و زمین و غیر آنها دنا بدال
بی نقطه و نون و الف منقلب از واو صیغه ماضی غائب معلوم باب نصر ینصر است الدنو بضم دال و ضم نون و تشدید واو نزدیک
شدن و مراد اینجا سهولت معرفت ربوبیت بوسیله وضوح برهان است التعالی مصدر باب تفاعل الارتفاع و مراد اینجا منزه
بودن از شریک در ایجاد بمحض قول کن و از شریک در استحقاق عبادت و از شریک در اسم غیر مشتق مثل جسم و بلند است
و ارتفع عطف بر تعالی است منظر بفتح میم و سکون نون و فتح طای با نقطه اسم مکان باب نصر ینصر است یعنی آنچه نظر در آن
افتد خواه نظر چشم و خواه نظر دل و مراد بنظر دل اینجا فکر نیست بلکه مراد تصور است یعنی بلند مرتبه شد باعتبار ربوبیت
بمعنی ایجاد بمحض قول کن پس خواند بندگان را بسوی شناخت ربوبیت او و نزدیک شد بدلهای بندگان پس منزه شد از شریک
و بلند شد بالای هر محل نظر بندگان باین معنی که هیچکس نمیتواند که ببیند او را یا تصور کند او را باسم غیر مشتق اصل الذی لا
بدء لاولیته و لا غایة لازلیته القائم قبل الاشیاء و الدائم الذی به قوامها و القاهر الذی لا یؤوده حفظها و القادر الذی
بعظمته تفرد بالملکوت و بقدرته توحد بالجبروت و بحکمته اظهر حججه علی خلقه شرح الاولیة سابق بودن الازلیة بی ابتدا بودن
و مراد بلا غایة لازلیته اینست که همیشه باقی است ازلیة او و بیان این می آید در حدیث ششم باب شانزدهم و اول باب بیست و
دوم کتاب التوحید القائم موجود بذاته القوام بکسر قاف ما به قوامه بود و بقای القاهر غالب بر هر چه اراده نماید الملکوت بفتح میم
و فتح لام کردن کاری بمحض نفوذ اراده بر هیچ کس برای استعمال النبی یا عضوی تفرد بالملکوت برای ابطال خیال یهود
و فلاسفه و تابعان ایشانست که قائل اند بتجرد عقول عشره و نفوس ناطقه و بیان میشود در شرح عنوان

کتاب التوحید الجبروت بفتح جیم و فتح با و یک نقطه مبالغه جبر یعنی اینکه هر ممکن باید محتاج است در بقا نگاه دارد
او بر وجود او باقی است و الا خود بخود فانی میشود یا یعنی اینکه هر چه اراده کند از افعال خود مثل آسمان و زمین شود
البته نه یعنی آنکه بندگان را در افعال ایشان بی اختیار الحکمة رعایت مصلحت در فعل و ترک الحجج جمع حجت چیزی که با آن
صاحبش غالب شود بر خصم خود در گفتگو و آن رسول و امام معصوم هر زمانی و راجع الله بواسطه آن گویید که هر روز قیامت
در دیوان بزرگ جمعی از مخالفان دین ببینی که ماده فساد بوده اند و عمل نکرده بمحکمات قرآن خواهند عذر خواست
باین طریق که علاجی نداشتیم چه جمیع احکام الهی در محکمات قرآن نبود بلکه اکثر در متشابهات بود و کسی نبود که متشابهات
را بعلم یقینی داند تا از او پرسیم پس اختلاف کردیم و هر کدام از پی ظن خود رفتیم پس الله تعالی رسول یا امام از زمان
را با ایشان نماید و گوید که این در میان شما بود با علم بجمیع متشابهات و در محکمات کتاب من دلالت بر او بود لیکن شما
کوشش نکردید و ماده فساد شدید یکر از انیز محروم و ساکت کردید در زمان غیبت رسول یا امام و مخالفان با این حجت
ملزم میشوند یعنی الله تعالی انکس است که اولیت او که در سوره حدید است بعنوان ازلیت است و نهایت نیست
ازلیت او را موجود بود پیش از همه چیز و باقی است که با وست وجود و بقای اشیاء و غالب است که بر حمت نمی گذارد او را
نگاهداری اشیا چه هیچ کاری او را از کاری دیگر غافل و عاجز نمیکند و قادری است که بر یکی خود بی همتا شده بفعل
کن و بقدرت خود یگانه شده بر دور آوردن بر هر ممکن باقی در بقا و بحکمت خود اظهار حجتهای خود کرده بر خلایق در دنیا
با یعنی که حقیت رسل و ائمه را بی وسوسه شیطان نکرده که موافقان از در موافقت پیرو ایشان نباشد و حجت تصریح نکرده
که مخالفان از در مخالفت کنا هی بنا شد اصل اخترع الاشیاء انشاء و ابتدعها ابتداء بقدرته و حکمته لا من شیء فیبطل
الاختراع و لا لعلة فلا یصح الابتداع خلق ما شاء کیف شاء متوحدا بذلک و لاظهار حکمته و حقیقة ربوبیته لا تضبطه
العقول و لا تبلغه الاوهام و لا تدرکه الابصار و لا یحیط به مقدار عجزت دونه العبارة و کلت دونه الابصار و ضل فیه تصاریف
الصفات احتجب بغیر حجاب محجوب و استتر بغیر ستر مستور عرف بغیر رؤیة و وصف بغیر صورة و نعت بغیر جسم لا اله الا هو
الکبیر المتعال شرح این عبارت منقول خواهد شد از امام رضا علیه السلام با اندک تغیری در اول شرح که در کتاب
التوحید در کتاب حدیث سیوم باب یازدهم الاختراع و الانشاء آفریدن چیزی بی ماده قدیم الابتداع و الابتداء کردن کاری
که پیش از آن کاری دیگر اصلا از فاعل آن صادر نشده باشد بقدرته ناظر است باختراع و حکمته ناظر است بابتدعها
و این ابطال خیال جمعی است که میگویند که اگر پیش از حدوث این جهان کاری نشده باشد تعطیل لازم می آید لا من شیء
لازم است لاخترع و لا لعلة ناظر است بابتدعها و اول برای مذهب مشائین فلاسفه است و دوم برای ابطال مذهب
اشراقیین فلاسفه است و بیان میشود در کتاب التوحید در شرح کلام مصنف برای توضیح حدیث اول باب جوامع
العلة بفتح عین بی نقطه و تشدید لام و تا وحدت یک آشامیدن بعد از آشامیدن دیگر و مراد اینجا عود نمودن
ایجاد است بعد از ایجاد چیزی و افنای آن لام در لعلة بمعنی وقت است و برای سببیت نیز میتواند بود للحقیقة ضد مجاز
و مراد اینجا خالص است الربوبیة خالص صاحب کل اختیار چیزی بودن الضبط بتصرف خود در آوردن الاوهام جمع وهم یعنی
چیزی که گاهی بدل گذرد و آن را خاطر نیز مینامند التصاریف اقسام چیزی الصفات اینجا جمع صفت بمعنی مصدری است و
جمع مصدر جائز است اگر مراد بیان انواع آن باشد و استعمال صفت بر دو قسم است اول بجا حرف جر که صفت آن باشد مثل
اینجا و مثل در دین قسم این است که مراد بیان چیزی باسم جامد محض باشد مثل جسم و بلور دوم با به صفة مثل وصف

بغیر صورة و متبادر در این قسم اینست که مراد بیان چیزی مطلقا باشد الحجاب دربان و فاصله میان دو چیز مثل دیوار
هر دو و مناسب است الصورة پیکر یعنی بدن آدمی و مانند آن که محسوس است یعنی اختراع کرد الله تعالی همه چیز را بغیر خود شبیه
اختراعی عجیب و ابتداع کرد آنها را ابتداعی عجیب بقدرت خود اختراع کرد یعنی اینکه بقدرت و احتیاج بماده نداشت و بحکمت
خود ابتداع کرد یعنی اینکه حکمت اگر تقاضای وقت ترک چیزی کند تعطیل نیست چنانچه در دعا واقع شده که یا کریما
فی اعطائه و منعه چه حدوث آن چیزها نه از ماده شد تا دروغ شود اختراع او و در وقت عودی بسوی ایجاد شد تا
دروغ شود ابتداع او چه آفرید هر چه خواست چنانچه خواست در حالتی که بغایت یکتا بود آن آفریدن بود تا ظاهر کند رعایت
مصلحت خود را و تا ظاهر کند که صاحب کل اختیار بودن او بر حقیقت و نسبت بهر کس و هر چیز است نه بر مجاز چنانچه مردم
صاحب اختیار ملک خود میباشند بر خصت او و هر نه کار نیکو در آن بکنند تا ایشان را معطل نگویند چه آن مجاز و بی اعتبار است
ضبط نمیکند کنه ذات او را خردها یا مراد اینست که معرفت او بصفاتی که اختلاف در آنها و در دلیل آنها و دم زدن هیچکس
نیست و نمیرسد بکنه ذات او احیاناً خاطرها یا مراد اینست که معرفت او بآن صفات بفکر نیز حاصل نمیشود کسی را الا بحجج
بانبیا و رسل و در نمی یابد او را دیدهای چشمها و دلها و فرو نمیگیرد او را مقدار که از خواص اجسام است چه علم شده
نرسیده بکنه ذات او و بیان و کند شده بتشخص نرسیده او دیدهای چشمها و دلها و کم شده در او اقسام بیانهای او
باسم جامد محض چه دور شده از مایی دربانی که برای آن دربان دربانی دیگر باشد و پوشیده شده از مایی پرده که
برای آن پرده دیگر باشد پس قیاس او بخود باطل است اشارت بآن است که پنهانی بسیار در پادشاهان اهل دنیا بواسطه
تعدد حجاب و پرده میباشد و نیز اشارة است که برد روایت مخالفان که می آید در حدیث هفتم باب نهم کتاب التوحید
که باب فی ابطال الرؤیة است شناخته شده بصفات ربوبیت نه بدیدن و بیان کرده شده است بعجزی که منافی بیکرانست
و شناخته شده است بعجزی که منافی جسم است نیست مستحق عبادتی مگر او که بزرگ بغایت بزرگ است اصل ضلّت
الاوهام عن بلوغ کنهه وذهلت العقول ان تبلغ غایة نهایته لا یبلغه حدّ وهم ولا یدرکه نفاذ بصر وهو السمیع البصیر
شرح دهلت بدال بی نقطه از باب نصر است صاحب قاموس گفته الدّاهل المتحیر یعنی کم شده است خاطرها از رسیدن
بکنه ذات او و متحیر و عاجز شده است از اینکه رسند بنشان کنه ذات او و بیان این آنکه نمیرسد بذات او تیزی خاطری
و تعیین نمیکند او را کندای چشمی و اوست و بس شنوای بینا چه شنیدن و دیدن دیگران نسبت بشنیدن و
دیدن او هیچست و اشتباه در آنها بسیار واقع میشود مثلا دور را دیر میشوند و کوچک می بینند اطلاق و غایت بینایی
باعتبار اینست که مانند علم در لشکرگاه است اصل احتج علی خلقه برسله واوضح الامور بدلائله وبعث الرسل
مبشرین ومنذرین لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حیّ عن بینة ولیعقل العباد عن ربهم ما جهلوه فیعرفوه بربوبیته
بعد ما انکروه ویوحدوه بالالهیة بعد ما اضدوه شرح الله تعالی راه عذر خواهی بسته بر جمیع بندگان خود بسبب فرستادن
رسولان چه هیچ مشرکی در روز قیامت نمیتواند گفت که راه علم باحکام رب العالمین بسته بود و بسکوت جمیع بندگان
در هر مسئله غیر معلومه میسر نبود لا علاج فضولی و خود رایی در بعض مسائل غیر معلومه کرده منکر ربوبیتی که معلوم
ما بود شدیم و ظاهر ساخت کارها و حکمهای خود را براهنماهای خود که محکمات و ائمه معصومین باشند چه جمیع احکام
الله تعالی ازین دو چیز معلوم میشود که در هر زمان اگر جمعی که ماده فساد باشند در آن زمان شنوند تابع شوند والله اعلم
تعالی اکتفا بمحض فرستادن رسولان نکرد بلکه رعایت کرد این را که نبوده باشد مردمان را بر الله حجتی بعد از انتقال

رسل از دار دنیا با پیروی که فرستاده رسولان را بشارت دهندگان امتان خود را با وصیای خود و ترسانندگان
از دوزخ و عذاب با هدی مخالفان اوصیا را اشارت است بآیت سوره نسا رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی
الله حجة بعد الرسل تا بعذاب گرفتار شدن کسیکه بعذاب گرفتار شده اندوی دلیلی باشد که راه عذرخواهی را
بندد چه دلیلی معلوم هر طفلی است که بحد تمیز رسیده باشد و راه اعتراف بربوبیت مسدود نیست چه رسول
یا وصی اگر ظاهر مشهور است راه علم بمسایل گشاده است و اگر مظلوم و مستور است غرض السر سکوت در
هر مسئله غیر معلومه میسر است و نجات یا نفی از روی دلیلی باشد که راه اعتراض هلاک شده را که این تفاوت از جهت
بندد اشارت بآیت سوره انفال است و تا بعلم یقینی فرا گیرند بندگان از صاحب کل اختیار خود آنچه را که ندانسته اند
و بآن احتیاج دارند پیش شناسند صاحب کل اختیار خود را بانیکه صاحب کل اختیار هر چیز هر کس و حاکم هر نزاع است
بعد از نشناختن ایشان او را و یکانه دانند او را در استحقاق عبادت بعد از انکه نزدیک شده باشد که برای همیشه
در حکومت قرار دهند اشارتست بآیت سوره بقره کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین و انزل
معهم الکتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه بنا بر اینکه مراد این باشد که در سابق علم الله تعالی بوده اینکه همه
از مردمان جاهل و غیر عارف است باحکام دین پیش وحی یا و رسولی که باو برسانند چنانچه بیان میشود در حدیث دوم
باب اول کتاب الحجة و فا در فبعث الله برای تفریع باشد نه برای تعقیب پس مراد بانکار ربوبیت الله تعالی عدم معرفت
تفصیل احکام الله است و مراد باضداد در عرض ضد داشتن در آورد نیست و آن حاصل است در هر عاقل پیش از معرفت احکام
دین بتوسط وحی یا بتوسط رسول و این منافات ندارد با اینکه معرفت ربوبیت الله تعالی مجملا حاصل باشد برای هر عاقل
چنانچه بیان میشود در شرح حدیث اول کتاب العقل مناسب این مقام است نقلی که بآن معلوم میشود که مخالفان
سفیه و گمراه اند و تکذیب جمیع رسولان کرده اند بیان این آن است که ابن حجر عسقلانی در شرح صحیح بخاری که
آنرا فتح الباری نام کرده از نووی شارح صحیح مسلم که گفته که اتفق العلماء علی ان قول عمر حسبنا کتاب الله
من قوة فقهه و دقیق نظره لانه خشی ان یکتب امورا ربما عجز عنها فاستحق العقوبة لکونها منصوصة و اراد ان لا
ینسد باب الاجتهاد علی العلماء مرادش نیست که اتفاق کرده اند جمیع علماء بر اینکه گفتن عمر که بس است ما را
کتاب خدا و این در روزی بود که اراده نمود پیغمبر خدا که تجدید وصیت نماید و طلبید دوات و قلم را و در بیماری
آخر بود و عمر منع کرد که دوات و قلم بیارید از روی کمال دانائی عمر و باریکی فکر او بود بواسطه آنکه ترسید که در وصیت
نامه چیزی چند نوشته شود که شاید عاجز شوند امت از آنها پس مستحق عذاب شوند در مخالفت آنها بواسطه آنکه منصوص
میشد آنها و اراده کرد عمر که بسته نشود در پیروی ظن بر علما اصل احمده حمدا یشفی النفوس و یبلغ رضاه و یؤدی
شکر ما وصل الینا من سوابغ النعماء و جزیل الآلاء و جمیل البلاء شرح حمد میکنم الله تعالی را حمدی که تسلی کند آن حمد
دلها را و برسد آن حمد بجدی که الله تعالی راضی است یا آن یا مراد آنست که راضی شود از ما بسبب آن و بجا آورد آن حمد شکر
آنچه را که رسیده باشد که فراخهای نعمت است و بزرگ نعمتها است و خوش آینده نعمتها است اصل و اشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له الها واحدا احدا صمدا لم یتخذ صاحبة و لا ولدا و اشهد ان محمدا عبده صلی الله علیه و آله عبد
انتجبه و رسول ابتعثه شرح و گواهی میدهم که نیست مستحق عبادت مگر الله تعالی تنها یا که نباشد شریکی او را
در استحقاق عبادت میخواهم باین قول الهیت اکر تنها است در خلق عالم روا کننده حاجتها است نگرفته برای خود زنی و نه

فرزندی و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده اوست که برگزیده او را از خلق خود و فرستاده است که فرستاد
او را الله تعالی بخلایق اصل علی حین فترة من الرسل و طول هجعة من الامم و انبساط من الجهل و اعتراض من الفتنة
و انتقاض من المبرم و عمی عن الحق و اعتساف من الجور و امتحاق من الدین شرح این عبارات می آید در کلام امیر
المؤمنین علیه السلام در حدیث هفتم باب بیست و یکم کتاب الفترة سستی من در من الرسل و نظایرش ابتدائیه است
بتقدیر ظاهر من الرسل و مراد اینست که آنچه متفق علیه جمیع رسل است که نهی از اختلاف از روی ظن و مانند
آن است در هیچ بقعه رواج ندارد و این منافات ندارد با اینکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در آن زمان وصی عیسی باشد
بعد از عبد المطلب چنانچه بیان میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث هژدهم مولد النبی صلی الله علیه و آله و وفاته که
باب صد و دهم است الهجعة خواب از اول شب و مراد اینجا غفلت است الامم جمع امة گروههای مردمان الانبساط پراکنده
و فاش شدن الجهل نادانی مناظره مندی بخود رائی در آنچه بجهت کاربر اختلاف در آن و در دلیل آن رود و اینجا مراد
مناسبت الاعتراض پهن شدن الفتنة اختلاف مردمان بسبب پیروی ظن الانتقاض بالکلیه وا شدن ریسمان
تابیده و مانند آن المبرم ریسمان سخت تابیده شده و مانند آن العمی کوری و غفلت الحق بکار آمدنی مثل علم یقینی
بچیزی و کسی که علم یقینی در و است و آنچه الله تعالی در کتابهای خود فرستاده بخلایق الاعتساف از راه بدر رفتن و از حد تجاوز
کردن الجور بضم جیم و تشدید واو مفتوحه جایر حاکمان بغیر حق و بفتح جیم و سکون واو حکم بغیر حق الامتحاق
محو و برطرف شدن الدین آنچه الله تعالی خلایق را بآن تکلیف کرده و آن اقرار بیگانگی اوست یعنی در وقت سستی و در آن
غفلت خلایق و فاش شدن جهل و پهن شدن فتنه و مانند پنبه شدن ریسمانهایی که الله بوحی بر رسولان تابیده بود و کوری
مردمان از امام آن زمان که وصی عیسی باشد و بدر رفتن جور از حد خود و برطرف شدن دین الله تعالی اصل و انزل الیه الکتاب
فیه البیان و التبیان قرآنا عربیا غیر ذی عوج لعلهم یتقون قد بیّنه للناس و نهجه بعلم قد فصّله و دین قد اوضحه و فرائض
قد اوجبها و امور قد کشفها لخلقه و اعلنها فیها دلالة الی النجاة و معالم تدعوا الی هداه فبلّغ صلی الله علیه و آله ما
ارسل به و صدع بما امر و ادّی ما حمل من اثقال النبوة و صبر لربه و جاهد فی سبیله و نصح لامته و دعاهم الی النجاة و حثّهم
علی الذکر و دلّهم علی سبیل الهدی من بعده بمناهج و دواع اسّس للعباد اساسها و منار رفع لهم اعلامها لکیلا یضلوا
من بعده و کان بهم صلی الله علیه و آله رؤفا رحیما شرح مضمون این عبارات منقول میشود از امام جعفر صادق علیه
السلام در کتاب الحجة در ابواب التاریخ در حدیث شانزدهم مولد النبی صلی الله علیه و آله و در آنجا بعد از وجهان بیش از و
امور این زیادتی هست و حدود حدها للناس و بینها البیان ساختن و این اشارتست بآیت سوره آل عمران هذا
بیان للناس التبیان بسیار ظاهر ساختن و این اشارتست بآیت سوره نحل تبیانا لکل شیء القرآن خواندن مراد
اینجا خوانده شده است و این عبارت در سوره زمر هست التقوی ترسیدن از الله تعالی بترک پیروی هوا و هوس و ترک
خودپسندی و خودرائی النهج ظاهر ساختن راه چیزی العلم دانستن و آن اعتقادیست که احتمال خلاف آن در دل صاحبش
نباشد مثل اعتقاد باینکه دو نصف چهار است و اعتقادی را که احتمال خلاف آن در دل هست ظن میگویند اگر از روی
خواهش طبع نباشد مثل اعتقاد بپاکی چیزی که در بازار مسلمانانست و اعتقاد مثله میگویند اگر از روی خواهش طبع
باشد مثل اعتقاد اکثر عوام باینکه مذهب پدرشان حقست بیاد آوردن دانسته را علم نمیگویند بلکه تذکر میگویند
و خیال کردن معنی را علم نمیگویند بلکه تصور میگویند و مراد بعلم اینجا معلوم است و آن مضمون آیات محکمات قرآنست

التفصیل جدا کردن هر بسیار چنانچه در عقد مروارید آنست که در میان هر دو دانه از آن مهره باشد و مراد اینجا
سبب را آوردن آیات محکمات قرآن است که در آنها نهی از شرک و اختلاف از روی ظن و مانند آن هست جدا کرده
آنها از هم بمتشابهات تا احتیاج بامام دانا بجمیع متشابهات ظاهر باشد و حجت بر مخالفان مشرک تمام شود چنانچه
الله تعالی در سوره اعراف گفته که ولقد جئناهم بکتاب فصلناه علی علم و هر آینه بتحقیق دادیم پیروان ظن را
که دین خود را بغفلت و بازیچه گرفته اند کتابی که بسیار نیک کند و کردیم مضمون آن کتاب را بفاصلها با وجود
آنکه در آن کتاب علم بود پس مراد بکتاب محکم قرآن است که در آن نهی از اختلاف از روی ظن چشم بر تاویل و
حمله آن بر معنیها دور دارند و در سوره هود گفته که کتاب احکمت آیاته ثم فصلت این قرآن کتابی است که عمده
آیاتش آن محکمات است عجب آنکه با وجود محکم بودن بسیار مکرر بیان شده مضمون آنها بعبارتهای گوناگون
و جدا کرده شده از هم بمتشابهات الدین بکسر دال خداپرستی و اعتقادی که آدمی دل بر آن بندد و خبر آخرت خود را هم
در آن قرار دهد و دین پسندیده نزد الله تعالی اسلام است و اسلام آنست که شریکی برای الله تعالی قرار ندهند در
چیزی که مردمان را احتیاج بآن شود و بمکابره اختلاف در آن و در دلیل بود و حکم غیر الله تعالی را که هر آینه که از روی
علم نخواهد در آن پیروی نکنند و در بسیاری از آیات قرآن نهی از اشراک شده و در بسیاری از آیات قرآن نهی از اشراک
شده و مراد نهی از این است الفرائض جمع فریضه چیزهائی که الله تعالی بر خلایق در محکمات قرآن لازم ساخته الامور جمع
امر کارهائی که عمده باشد و مراد اینجا مضمونهای بعض محکمات است که در آن امر بسؤال اهل الذکر و بودن با صادقان
و نهی از اختلاف از روی ظن و خود رائی و مانند آنها صریح و مکرر شده و ذکر امور تخصیص بعد از تعمیم است زیرا که
آنها از جمله فرائض است المعالم جمع معلم بفتح میم و سکون عین بی نقطه و فتح لام علامتهای که بآنها چیزی معلوم شود
الدعاء خواندن کسی را بسوی چیزی هداة میتواند بود که جمع هادی باشد و تنوین برای تعظیم باشد و میتواند
بود که بضمیر راجع بالله تعالی باشد الهدی راستی و راه راست الصدع کوفتن چیزی سخت که شکافته و شکافش تمام
نتواند آمد و مراد اینجا کوفتن خصمان است بکلام صریح که آنرا تاویل دیگر نتوان کرد الاثقال جمع ثقل بارهای
گران و مراد اینجا از آن بارهائی است که حضرت رسول علیه السلام میکشیده از منکران و منافقان مانند استهزاء و نسبت
او بدیوانگی و جهاد ها النبوة خبردار بودن آدمی سخن الله تعالی را بی واسطه آدمی دیگر و نبوت دو طرف دارد یکی بالاتر
از نبوت است و مرتبه خدائیست و آن دانستن چیزی است که بمکابره اختلاف در آن و در دلیل آن رود بی احتیاج بدانستن
سخن کسی در بیان آن چیز و بی احتیاج بدیدن چشم یا شنیدن گوش و مانند آنها و دیگری پایین تر از نبوت و
نزدیک بنبوة است و مرتبه ائمه معصومین علیهم السلام و مانند ایشان است و در فاطمه علیها السلام و سلمان
رحمه الله نیز نقل شده و آن بیاد آمدن چیزی است بسبب سخن فرشته در وقت حاجت بآن یاد آمدن و آن بیاد
انداختن فرشته را تحدیث میگویند و می آید در کتاب الحجة در احادیث باب چهل و یکم که باب فی شأن انا انزلناه فی
لیلة القدر و تفسیرها است اینکه هر سال در شب قدر فرشتگان نزد امام زمان می آیند و بیاد او چیزی چند می اندازند
که فایده کند او را در دانستن احوال آینده از آن تا شب قدر دیگر و پایین تر از مرتبه تحدیث مرتبه الهام است
که مرتبه حاضر جوابان و زیرکان است و آن انداختن الله تعالی چیزی را بیاد کسی در وقت حاجت آنکس بیاد آن
چیز بی واسطه سخن کسی دیگر المناهج جمع منهج راههای گشاده ظاهر و مراد اینجا محکمات قرآنی است که

عبارتهای گوناگون دارد و هر یکی را شناخت امام مفترض الطاعة است در هر زمان الله یعنی جمع داعیه
چندکه خواند کسی را بسوی چیزی و مراد اینجا متشابهات قرآن است که چون بسیاری اختلاف در معنی آنها
میرود میخوانند مردمان را باقرار باحتیاج بامام مفترض الطاعة در هر زمان و الاهمان شد که بود التاسیس استوار
کردن اصل دیوار الاساس اصل دیوار و مراد اینجا محکمات است چه آنها اصل متشابهات است المنائر جمع منار
جاهائی که برپا بلندیها است مثل کوه و مانند آن که در آنجاها آتش می افروختند شبها تا راه گم کردن
بند یا بادانی و مسافران محتاج آیند بهمانی و مراد اینجا گفتارها و کردارهای حضرت رسول علیه السلام که دلالت
بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام میکند یعنی والله تعالی فرو فرستاد بسوی محمد علیه الصلوة والسلام آیاتی را که
در آن بیان و تبیان هست در حالی که آن کتاب قرآن بزبان عربی است که فصیحترین زبانها است تا آنکه صاحب کجی
باشد یا بمعنی کج در راه دانستن معانی قرآن اشتباهی اصلا نیست این فرو فرستادن و بی اشتباه کردن برای نسبت
که شاید مردمان ترس خدای تعالی ورزند دلیل بر عدم اشتباه در راه قرآن اینست که بیان تحقیقی کرد الله تعالی معنی متشابهات
قرآن را برای خلایق و ظاهر ساخت راه دانش متشابهات قرآن را بسبب محکماتی که مضمون آنها را بسیار گفته بعبارتهای
گوناگون و در میان آنها متشابهات جا داده و بسبب دین اسلامی که آشکار کرده آنرا و طلبیده از خلایق چه آن دین
منافات دارد با تجویز اختلاف از روی ظن و بسبب تکلیفهای صریح بچیزی چند که لازم ساخت آنها را و بسبب کارهائی
عمده از جمله فرایض که برده ازانها برداشت برای خلایق و دوش ساخت آنها را چه در آنها راهنمائی بسوی نجات از
عذاب هست و نشانها هست که میخوانند خلایق را بسوی هادیان عالیشان یا بسوی راه راست الله تعالی که بیرونی امام
خود را با جمیع متشابهات است و تعاید بیان این در شرح و خط علی غیرهم تا آخر در خطبه پس رسانید محمد صلی الله
علیه و آله هر چیز را که فرستاده شده بود بآن و صریح کرد هر چیز را که فرموده شده بود و بجا آورد هر چیز را که بار کرده
شده بود از تکلیفهای بعضی و صبر کرد برای رضای صاحب کل اختیار خود و جهاد کرد با مشرکان در راه او و نصیحت
کرد امت خود را و خواند ایشان را بسوی چیزی که نجات در آنست و حرص فرمود ایشان را بر یاد آوردن ربوبیت رب العالمین
که امام عالم بجمیع احکام است در هر زمانی یا بر قرآن و نمود ایشان را راه اسلام بعد از خود که علی علیه السلام است
و یازده فرزندش براهنمای آشکار که آیات صریحه است و بخواندنهای که استوار کرد برای بندگان اصل آنها را
و بانشانهائی که بلند ساخت برای بندگان کوههای آنها را تا هر کس بیند و داند این همه کرد تا بندگان گمراه نشوند
بعد از وفات پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بندگان مهربان چه بیان میکرد برای ایشان چیزهائی سهل را پس محال است
که ایشان را بی تعیین خلیفه گذاشته باعث اینقدر خون ریزی شود اصل فلما انقضت مدته واستکملت ایامه توفاه الله
وقبضه الیه وهو عند الله مرضی عمله وافر حظه عظیم خطره فمضی صلی الله علیه وآله وسلم وخلف فی امته کتاب الله ووصیه
امیر المؤمنین وامام المتقین صلوات الله علیه صاحبین مؤتلفین یشهد کل واحد منهما لصاحبه بالتصدیق شرح
پس چون بسر آمد عمر او و بآخر رسید روزگار او میرانید او را الله تعالی و قبض روح او بسوی رحمت خود کرد و او در
حالی که الله تعالی نیکوکار و بر ثواب عالیشان بود پس رفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از دنیا و وا پس گذاشت در
امت خود قرآن را و جانشین خود و پادشاه خود و مؤمنان و پیشوای پرهیزکاران را صلوات الله علیه بر حالی که
قرآن و جانشین با هم بوده الفت تمام داشتند چه گواهی میدهد هر یک از این دو برای دیگری بسبب راست کردن

هر یك دیگر برا با بیمعنی که اگر امام غیر علی و یازده فرزندش علیهم السلام باشد قرآن باطل خواهد بود چه
در آیات قرآن بسیار اختلاف از روی ظن بسیار صریح شده و هرگاه امام معصوم عالم بجمیع احکام نباشد
علاجی بغیر اختلاف از روی ظن نخواهد بود و قرآن باطل میشود و اگر قرآن نمیبود علی و اولادش علیهم السلام
عاجز نمیشدند از امامت و حکم از روی علم در هر چه میکابره اختلاف در آن و در دلیل آن بود و بیانش این است که
می آید اصل ینطق الامام عن الله فی الکتاب بما اوجب الله علی العباد من طاعته وطاعة الامام وولایته ووجوب حقه
الذی اراد من استکمال دینه واظهار امره والاحتجاج بحججه والاستضاءة بنوره فی معادن اهل صفوته و مصطفی
اهل خیرته شرح من هر دو جا بیانیه است الولایة بکسر یعنی کل اختیار خود را بدیگری وا گذاشتن ضمیر
اجع بالله تعالی یا راجع بامام است و حاصل هر دو یکیست و ضمائر بعد از آن راجع بالله تعالی است الحق چیزی که کسی
از دیگری طلبید نی باشد الذی صفت واجب است الاستکمال بغایت کامل شدن دین عبارتست از اسلام و آن
توحید الله تعالی است در ربوبیت و لازم آن است اقرار باینکه حاکم در حلال و حرام نمی باشد مگر الله بی واسطه یا
بتوسط رسول پس اختلاف از روی ظن جائز نیست الامر کاری که معتد به باشد و مراد اینجا عالم بجمیع قرآن در
هر زمان است الاحتجاج راه یافتن بحق بسبب حجتی و برهانی الحجج جمع حجت با عتهای غلبه بر خصم و مراد اینجا اوصیای
عالمین بجمیع قرآن است الاستضاءة کسب النور روشنی روشنی مراد اینجا روحیست که مذکور است در آیت سوره
شوری ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا و بیان میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث اول باب الروح
التی یسدد الله بها الائمة علیهم السلام که باب پنجاه و ششم است فی معادن حال نزده است المعدن بکسر دال جای
که در آن الله تعالی فیروزه و مانند آن گذاشته و مراد اینجا جانشین رسول است که رسول هر چه بوحی الهی دانسته بود
سپرده الصفوة بفتح و کسر و ضم صاد بی نقطه خالص و مراد بصفوته محمد صلی الله علیه و آله است و اهل صفوته مانند
باوند مصطفی بفتح فا و سکون یا اصل مصطفین بوده نون باضافه افتادن و مراد اینجا جمعی است که رسول صلی
الله علیه و آله ایشان را بامر الله تعالی برگزیده و بجانشینی الخیرة بکسر خا با نقطه و سکون و فتح یا دو نقطه در پایین
اختیار یعنی برگزیدن و مراد بخیرته محمد صلی الله علیه و آله است و مراد باهل خیرته مومنان باوند یعنی بیان تصدیق
هر کدام دیگری را اینست که گویا میشود امام حق از جانب الله تعالی در قرآن بیان آنچه واجب ساخته الله تعالی آنرا بر بندگان
آن واجب فرمان برداری الله تعالی است و فرمان برداری امام است نزد الله تعالی و لازم از جمله حق الله تعالی است
که خواسته الحق الله تعالی از بندگان آن بغایت کامل دین پسندیده اوست در دل بندگان و آشکار کردن فضل امام است او
و راه یافتن بحق در هر دینی و تحلیل بحجتها و امامان اوست و نورانی شدنی است بنور او بر حالی که آن نور در معدنها
علم او از جمله مومنان بمحمد صلی الله علیه و آله است و در برگزیدگان از جمله مومنان بمحمد صلی الله علیه و آله اصل
فقد اوضح الله تعالی بائمة الهدی من اهل بیت نبینا عن دینه وابلج بهم عن سبیل مناهجه وفتح بهم عن باطن ینابیع
علمه وجعلهم مسالك لمعرفته ومعالم لدینه وحجابا بینه وبین خلقه والباب المؤدی الی معرفة حقه شرح بعض این بعد ازین
می آید در حدیث دوم باب پانزدهم کتاب الحجة الایضاح ظاهر ساختن و تعدیه آن بعن و نظیرش یعنی متضمن معنی
کشف است الابلاج بیا یکنقطه و جیم روشن ساختن السبیل راه و مراد اینجا باعث گوناگون بودن عبارات
محکمات قرآن و مناسب هر یك بمقام خود است با وجود آنکه مطلب اکثر یکی است و آن دلالت بر احتیاج بامام

مفترض الطاعة است در هر زمان فی المناهج جمع منهج راههای ظاهر و مراد اینجا آیات محکمات قرآن است
الینابیع جمع ینبوع چشمه‌های آب و مراد اینجا متشابهات قرآن است المعرفة شناختن و مراد اینجا شناختن
الله تعالی است باین صفت که حاکم هر نزاعیست و ما لذلک هر چیزی است المعالم جمع معلم نشانهای که از آنها چیزها
معلوم میشود الحجاب بضم حاء بی‌نقطه و تشدید جیم جمع حاجب دربان یعنی چون هر یک از قرآن و وحی اگر باشد
دیگری باطل میشود پس دانسته شد که الله تعالی آشکارا ساخته و پرده برداشته با امامان را سینه از خانواده پیغمبر
ما دوازده امامند از دین اسلام و روشن ساخته با ایشان که ازرا و در روش محکمات قرآن و گشاده داده تا ایشان
از درون چشمه‌های علم خود چه معنی هر متشابهات قرآن را ایشان میدانند پس دکر داینده ایشان راهها شناخت
خود و نشانهای اسلام و در باطن میان او و میان مردمان دری که نسانده است مردمان را بسوی شناخت حق
او که بیان شد در شرح ینطق الامام تا آخر اصل اطلعهم علی المکنون من غیب سره کلما مضی منهم امام نصب لخلقه
من عقبه اماما بیّنا و هادیا نیرا و اماما قیما یهدون بالحق و به یعدلون شرح المکنون آنچه در پس پرده گذاشته
شده تا غیر خاصان بر آن مطلع نشوند و اینجا عبارتست از متشابهات قرآن کتاب الهی من برای تبعیض است
الغیب آنچه معلوم نشده باشد بیکی از دو طریق اول مشترکه ضرورت که میان جمیع عقلا دوم فکر در برهان عقلی محض
که منتهی باشد بسوی ضروریات مشترکه در جانب ماده و صورت چندانکه معلوم شده بیکی از طریق و ضروریات مشترکه
دو قسم است اول آنچه مقتضای بدیهه عقل است مثل الواحد نصف الاثنین دوم آنچه محسوس است بحسب خالی از
آفت مثل الشمس مضیئة و النار حارة و قال زید کذا و التمر حلو و المسک طیب الرائحة و اختصاص علم غیب با
تعالی عبارت ازین است که برای هیچکس از انس و جن و ملک ضروری نشود چیزی که ضروری مشترک نباشد و
معلوم ببرهان عقلی محض نیز نباشد پس طریق علم ما با آن منحصر است در توقیف و اعلام الله تعالی رسولش را و اخذ
ما از رسول بی‌واسطه یا بواسطه موافق آنچه می‌آید در کتاب الحجة در حدیث سیوم باب چهل و پنجم که باب نادر
فیه ذکر الغیب است که یا عجبا لاقوام یزعمون انا نعلم الغیب لا یعلم الغیب الا الله عز و جل لقد هممت بضرب جاریتی فلانة
فهربت منی فما علمت فی ای بیوت الدار هی و تصدیق باین اختصاص ایمان بغیب است که مناط انتفاع بکتاب الهی و بانبیاء
و رسل است موافق آیت سوره بقره ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب و این برای ابطال
قول زنادقه فلاسفه و امثال ایشان است که از روی هوا و هوس و از روی خام میگویند که نزد صاحب نفس قدسی با
ریاضت و مکاشفه ضروری میشود غیر ضروریات مشترکه و برای نفس ناطقه چهار مرتبه قرار میدهند اول عقل هیولانی
دوم عقل بالملکه سیوم عقل بالمستفاد چهارم عقل بالفعل و در بیان آنها یوچها میگویند و الله تعالی ابطال ایشان کرده
در قرآن از آنجمله در سوره نمل قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین قل لا یعلم من فی السموات و الارض الغیب الا الله و
ازین تقریر ظاهر میشود اینکه اگر غیر بدیهی محسوس نشده باشد و مبرهن ببرهان عقلی محض نشده باشد در وقتی و
بعد از آن شود در وقت اول غیب است و در وقت دوم غیب نیست و همچنین اگر محسوس یا مبرهن ببرهان عقلی محض
باشد نزد شخصی و نزد شخص دیگر نباشد غیب نیست برای اول و غیب است برای دوم و آنچه غیب است و مجهول است
در وقتی اگر معلوم شود بتوسط توقیف و اعلام الهی در وقتی دیگر غیب است در هر دو وقت و میتواند بود که در وقت
دوم غیب نباشد و احتمال اول موافق ظاهر آیت سوره آل عمران و سوره یوسف است که ذلک من انباء الغیب

نوحیه الیك وبنا بر این استثنا در آیت سوره جن عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول

ولا یعلم الغیب الا الله یعنی لا یعلم الغیب بدون توقیف الا الله است السر بکسر سین بی نقطه و تشدید راء

بی نقطه را از مراد بسر الله تعالی کلام منزل از جانب او بر انبیاء و رسل است باعتبار اینکه پنهان است از غیر منزل

علیه از جمله مردمان در وقت بیان این آنکه مضمون کلام الهی که سر است دو قسم است اول آنچه غیب است مثل

وهم من بعد غلبهم سیغلبون دوم آنچه غیر غیب است مثل غیب بحر الشمس والقمر وغیب دو قسم است اول آنچه

در متشابه کتاب الهی است دوم آنچه در محکم کتاب الهی است الامام بکسر همزه پادشاه همه الامام بفتح

همزه آنچه پیش از چیزی دیگر باشد البین ظاهر مشهود القیم کسی که در دو ارسیدن بچیزی عیا ایستادگی الحق بکار

آمدنی مثل السنن چیزی که در قرآن است العدل طرف گیری نکردن در معامله یعنی دیده و در کرده الله تعالی م

امامان راسخین را بر مکنون از جمله غیب از جمله سر خود هر وقت که از دنیا رفت از ایشان پادشاهی تعیین کرد الله تع

برای مردمان در پی او کسی را که پیش انداختن او بهم رسیده مشهور باشد در راهنمائی تا پایان نماشد و پادشاهی سیاسی

کننده در کار قرآن و رعیت باشد راهنمائی میکنند امامان راسخین خلائق را بسبب السنن ایشان قرآن را و بدان السنن

قرآن عدالت در دیوان میکنند اصطفی الله درعاته ورعاته علی خلقه بدین بهداهم العباد و یستهل بنورهم

البلاد جعلهم الله حیوة للانام ومصابیح للظلام ومفاتیح للکلام ودعائم للاسلام وجعل نظام طاعته و

تمام فرضه التسلیم لهم فیما علم والرد الیهم فیما جهل شرح اصطفی الله مرفوع و جمله محذوف است بتقدیر هم و این

مبنی بر اینست که اگر یکی از ایشان در زمانی نباشد و بجای او پیروی ظن امام باشد اهل اختلاف که مشرکان

وعاصیان اند غالب میشوند بر الله تعالی در گفتگوئی که الله تعالی از ایشان نقل کرده در سوره انعام که سیقول الذین

اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا ولا اباؤنا ولا حرمنا من شیء خواهند گفت جمیع که یکانه نشمردند الله تعالی

و پیروی ظن کرده اند که اگر الله تعالی تکلیف میکرد ما را بترك پیروی ظن در مسائل فروع میبایست که جمیع

مسائل را در محکمات قرآن بیان کند یا در محکمات قرآن راهنمائی کند بسوی امامی که دانا بجمیع مسائل باشد تا ما پیروی

ظن کنیم و نه پیشوایان و ما پدران ما حرام نکنیم بظن خود هیچ چیز را چنانچه جمعی میگویند که طریقه اخباریین

در اعمال شرعیه حرام است بلکه واجب است اجتهاد یا تقلید مجتهد حی و طریقه ایشان شق ثالث است النظام

بکسر نون رشته که در آن مروارید و مانند کشند که پراکنده نشود و التمام بی نقصان بودن یعنی امامان راسخین

محبتهای الله تعالی اند خوانندگان او بیند و شبانان او بیند بر مخلوقات او که شیطان چون گرگ ایشان را

نرباید بدین اسلام می آیند براهنمائی ایشان بندگان و گشاده رو میشود بروشنی ایشان شهرها گردانید الله

تعالی ایشان را زندگی برای مردمان چنانچه می آید در بعض احادیث باب پنجم که باب ان الارض لا تخلو من حجة است

اینکه اگر یکی از ایشان در زمانی نباشد زمین بقرار خود نمی ماند و گردانید ایشان را چراغها برای تاریکی و کلیدها

برای گفتگو چه بی کسب علم از ایشان گفتگو در چیزی که بیمکابره اختلاف در آن و در دلیل آن رود و در محکمات

قرآن و ضروریات دین نباشد جایز نیست و می آید در باب الصمت و حفظ اللسان از کتاب الایمان والکفر

امام محمد باقر علیه السلام گفته که نیستند شیعیان ما مگر لالان یعنی در زمان مظلومی ایشان و گردانید ایشان را

ستونهای اسلام چه چنانچه خیمه بی ستون بی قرار است اسلام بی یکی از ایشان بی اعتبار است و گردانید

الله تعالی نوشته طاعت مردم و تمامی نماز و روزه و مانند آنها از واجبات، و دو چیز یکی قبول سخن ایشان در مشکلی که
معلوم باشد سخن ایشان در آن خواه بخصوص مثل جواز متعه و وجوب مسح پا در وضو و خواه بعموم آن مثل جواز
عمل بخبر واحد صحیح و دیگری واگذاشتن حکم با ایشان در مشکلی که دانسته نشده باشد سخن ایشان در آن یعنی
کار ائمه هدی بر نشد لکن میسر باشد و الاحد را نگاهدارند از تصرف در آن وصل وحظر علی غیرهم التقحم علی
الله بما یجهلون و منعهم جحد ما لا یعلمون من الحق لما اراد الله تبارک و تعالی من استنقاذ من شاء من خلقه من ملمات
الظلم و مغشیات البهم شرح الفرجیزی که بر ضد صفت چیزی باشد چنانچه الله تعالی حکایت کرده در سوره یونس
ایت بقرآن غیر هذا یعنی بیار قرآنی دیگر که این تکلیفها در آن نباشد و مراد اینجا آن سه خلیفه گمراه و خلفای بنی امیه و
مانند ایشان است در هر زمان که باشند التقحم بسیار داخل شدن در چیزی بی رخصت الملمات بلاهائی که در زمان حادث
میشود و مراد اینجا روایات مخالفان است در فضیلت امامان خود الظلم جمع ظلمت تاریکیها و مراد اینجا حیرتهای
مردمان جاهلست از روایتهای دروغ مخالفان المغشیات سرهای پنهان و مراد اینجا مصلحتهای در مظلومی امامان راستی
و رواج دکان امامان گمراهست البهم جمع بهمه مشکلها یعنی و حرام کرد الله تعالی در محکمات قرآن بر همه غیر امامان
راستی در هر زمان که باشند دلیر در آمدن افترا بر الله تعالی بگفتن آنچه نمیدانند که خواسته چه این افتراست چنانچه بیان میشود
در کتاب الایمان و الکفر در حدیث دوازدهم باب مجالسة اهل المعاصی که باب صد و شصت و سیوم است و منع کرده الله
تعالی در محکمات قرآن این همه کسان را از انکار چیزی که نمیدانند از جمله حق این اشارتست بدو آیت که بیان کرده میشود
در شرح فتنه بهم تا آخر در خطبه و این حرام کردن و منع کردن در محکمات قرآن برای چیزی است که اراده کرده الله
تعالی آنرا که رهانیدن جمعیست که خواسته است الله تعالی رهانیدن ایشان را از جمله حلالی ناخیری که بسبب روایتهای
دروغ مخالفان و شبهه ندانستن سر مظلومی امامان راستی و رواج دکان امامان گمراه در زمانها نهاده بود و در از بهم مرسید
و آن جمع در بین زمان شیعه دوازده امامند بیان این آنست که خردمندی صاحب انصاف که بظاهر بینی از حق معلوم محکمات
قرآن غافل نمیشود نودار بیند و حیرت میرهد چه هر روایتی از رسول صلی الله علیه و آله که خلاف محکمات قرآنست
دروغ است و فضولی در تفحص سر قضا و قدر نامعقول است و توقف در مقتضای محکمات قرآن بواسطه ندانستن سر
مذکور نامعقولتر و باین رهائی اشارت شده در قول الله تعالی در سوره حدید هو الذی ینزل علی عبده آیات بینات
لیخرجکم من الظلمات الی النور و ان الله بکم لرؤف رحیم الله تعالی آنکس است که فرو می فرستد بر بنده خود محمد صلی الله
علیه و آله آیتهای محکمات را که معنی آنها ظاهر است بر هر که زبان عربی داند و احتمال نسخ شدن در آنها نیست تا بیرون
برد شما را از ظلمت حیرت بسوی نور معرفت و البته الله تعالی بشما و بس هر آینه مشفق مهربانست حکایت در مدینه مشرفه
میان فقیر و سید محمد کبریتی که افضل علمای آنجا و مدرس مسجد رسول است گفتگو شده در حضور جمعی از علمای عرب و عجم
در منزل سید احمد از سادات بنی الحسین گفت که حیرتی دارم در خلافی که در امامت بعد از پیغمبر علیه السلام واقع شده
و خلاص مشکلست چه هر حدیثی که طائفه که موافق خود نقل میکنند بهم طائفه دیگر آنرا افترا میشمرند و مذهب پادشاه پدر و
مادر و اهل شهر اعتماد را نمی شاید گفتم که خلاص بسیار آسانست بر صاحب انصاف آیا گمان می بری که الله تعالی پیغمبر
آخر الزمان را بجمیع خلایق فرستاده و کتابی با او فرستاده و گفته که در این کتاب تبیان کل شیء همه چیز شده و بی کجی است
مع هذا این مسئله را که مدار حل مشکلات بر آنست در اشکال گذاشته این محال است گفت که من راه خلاص را نمیدانم

اگر هست بیان کن گفتیم که الله تعالی خود طریق خلاص را بیان کرده در سوره آل عمران گفته که هو الذی انزل علیک
الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب واخر متشابهات الله تعالی آنکس است که فرو فرستاده بر تو ای محمد قرآن را که
بعض این قرآن آیتهای محکم است هر که لغت عرب میفهمد میداند معنی آنها را بی آنکه احتیاج داشته باشد بمعلمی که بحث
باشد و احتمال نسخ در آنها نیست این محکمات مادر قرآن است یعنی کسی که آنها را فهمید بواسطه فهمیدن آنها و عمل بآنها
باقی قرآن را میتواند فهمید و باقی قرآن آیتهای متشابه است که ممکنست که در معنی آنها اشتباه و غلط واقع شود در
این سبب دانستن امامت در هر زمانی بعد از پیغمبر تا روز قیامت گفت که چون سبب میشود در چه معلوم میشود
معنی متشابهات از محکمات گفتیم که سبب شدن بواسطه آنست که از جمله آیات محکمات آیات بسیار هست که در آنها
نهی از اختلاف و از روی ظن در احکام واقع شده و در آیات محکمات بیان شده که جمیع رسولان بواسطه آن فرستاده
شده اند که حکم الله تعالی را در آنچه مردم با هم اختلاف در آن دارند و دلیل آن را بخلایق برسانند تا اختلاف نکنند و تو
میدانی که دو طایفه که نزاع در امامت با هم دارند نهایت دعوای سلسله امامان یک طایفه برای خود و نهایت دعوای
تابعان ایشان برای ایشان اینست که در احکام الهی اجتهاد و پیروی ظن کرده اند و اختلاف کردن را جایز میشمرده اند
مثل خلفای بنی امیه و مانند ایشان و دعوای سلسله امامان طایفه دیگر و تابعان ایشان اینست که اجتهاد و اختلاف
از روی ظن جایز نیست بلکه هر مسئله را و هر آیت متشابه را می باید بعلم یقینی از خدا و رسولش دانست تا حکم خدا
باشد و ازین معلوم میشود تا روز قیامت که حق با کدام امام و با کدام طایفه است و معلوم شدن معنی متشابهات
بسبب محکمات بواسطه آنست که آنکس که محکمات دلالت میکند بر امامت و حجیت او در هر زمان تا روز قیامت عالم است
بجمیع تأویلات متشابهات قرآن و قول او در تاویل آنها حجت است پس محکمات بیان امام میکند و امام بیان تاویل
متشابهات میکند اگر بمحکمات عمل نموده اطاعت کنند و بپرسند و بیان کنند بیان کننده چیزی بیان کننده هست
آن چیز است گفت که آنچه گفتی حقست لیکن طایفه که تجویز اختلاف و حکم بظن مینمایند استدلال میکنند بر آن
بآیات قرآن اگرچه آن آیات متشابهات است گفتیم که الله تعالی برای ابطال طریقه این طایفه در آیت بعد از آنچه
خوانده شد گفته که فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله و ما یعلم تأویله
الا الله پس اما طایفه که در دل ایشان کجی هست پس تابع میشوند آنچه را که غلط در تاویل آن میرود از جمله قرآن
بسبب میل دل ایشان باختلاف و اجتهادات و بسبب میل ایشان بتاویل آن از پیش خود و حال آنکه علم
بتأویل متشابه نمیداند در وقت نزول آن مگر الله تعالی گفت که این که گفتی ظاهر است و تا حال نشنیده بودم اصل
و صلی الله علی محمد و اهل بیته الاخیار الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا شرح و درود کناد الله
بر محمد و خانواده او که نیکانند نشان اینست ایشان که برطرف کرده الله تعالی از ایشان چرکین را و این بسبب آنست که بر زبان
رسول علیه السلام خطاب کرده در سوره احزاب که از خانه خود بیرون مروید پس معلوم خلایق میشود که در جنگ جمل
گناه از عایشه است نه از خانواده رسول پس کسی که در حق ایشان شکی نمیکند و در نظر خلایق چرکین نمیشوند و پاکیزه
کرده ایشان را از گناه پاکیزه کردنی بزرگ چه توفیق داده ایشان را که معصوم باشند از گناهان اصل اما بعد فقد فهمت یا
اخی ما شکوت من اصطلاح اهل دهرنا علی الجهالة و تعاززهم و سعیهم فی عمارة طرقها و مباینتهم العلم و اهله حتی کاد
العلم معهم ان یأرز کله و ینقطع مواده لما قد رضوا ان یستندوا الی الجهل و یضیعوا العلم و اهله شرح الشکایة اظهار

دلتنگی از چیزی بالجهالة بفتح جیم نادانی و نا خردمندی و مراد اینجا پیروی حکم غیر الهی است در مسئله که همه کار و
اختلاف در آن و در دلیل آن بود مثل معنیهای آیات متشابهه خواه آن حکم با کوانی دعوی علم بر باطن علم و صفات
باطن باشد و خواه نه و خواه از روی ظن باشد چنانچه الله تعالی در سوره یونس از اکثر مشرکان و خواه پیروی اعتقاد
که از خواهش با نفس باشد و خواه حکم کننده و پیروی کننده یک کس باشد و خواه متعدد التوازر بتقدیم زای با نقطه
بر رای بی نقطه مدد هم کردن جمعی الا رزر بتقدیم رای بی نقطه بر زای با نقطه مشدد یا بنصر و ضرب و علم کوچک و پنهان شدن
برادر مؤمنی شکایت کرده بود نزد شیخ کلینی رحمه الله تعالی از پیشوایان و بزرگان در آن زمانه که محکمات قرآن را دیده
و فهمیده مخالفت کرده اند از روی ظن در عبارات خود و بعد از آن دو چیز پرسیده بود و تاکید و التماس چون شیخ
کلینی نزدیک مکان صاحب الزمان علیه السلام بوده و مجاور سفرا بوده و آن برادر در دینی یا جای دیگر دور بوده
و التماس تصنیف کتاب بکافی و تاکید آن التماس کرده بود چنانچه هر یک مذکور میشود یعنی آنچه بعد از حمد الله تعالی
و صلوة بر رسول علیه السلام است اینست که بتحقیق دانستم ای برادرم در دین آنچه را که شکایت کردی از آن از اتفاق
مشهور آن زمانه ما است بر اختلاف از روی ظن و پشتی هم کردن ایشان در آباد انی راهها آن که مردم بان راهها
آسان روند و پیکار نکنی ایشان علمی را که حاصل میشود از محکمات قرآن با اینکه اختلاف از روی ظن حرام است و اهل علم را
که محکمات قرآن دلالت بر حاجت رعیت با ایشان میکنند در هر زمانی تا آنکه نزدیک شود که علمی که از محکمات قرآن
و سنت حاصل میشود بسبب این جاهلان پنهان شود بهمگی و بریده شود از نظر التفات خلاف نو اصلهای آن علم
که آن اصلها محکمات قرآن است و چند مسئله از اصول فقه که تواتر آنها در زمان غیبت امام علیه السلام نیز باقی بماند
تا ظهور امام علیه السلام چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث سیوم باب هفتاد هشتم و حدیث سیزدهم باب
هفتاد و نهم که انی لا علم ان العلم لا یأرز کله و لا تنقطع مواده چه راضی شده اند که اعتماد نمایند بر ظن و خوار دارند
علمی که از محکمات قرآن حاصل میشود و اهل علم را ائمه هدی باشند چه مبالغه بحدی رسانیده اند که گفته اند
که یقینیات مثل اینکه نماز واجب است داخل فقه نیست چون بر اعتماد بظن در آنها نشده پس عالم بجمیع احکام پیش
ایشان فقیه نیست که کار دنیا را نسق میکند با اعتقاد نو دبی قرار احتیاج با مامی که با هر یک از ایشان امام خودند و
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این شکایت کرده از اهل زمانه خود و در نهج البلاغه مذکور است در خطبه که اول آن است
اما بعد فان الله لم یقصم جباری دهر الا بعد تمهیل و رخاء اصل و سألت هل یسع الناس المقام علی الجهالة و التدین
بغیر علم اذ کانوا داخلین فی الدین مقرین بجمیع اموره علی جهة الاستحسان و النشوء علیه و التقلید للآباء و الاسلاف
و الکبراء و الاتکال علی عقولهم فی دقیق الاشیاء و جلیلها شرح الوسعه گنجایش یعنی استحقاق عذاب آخرت
بودن در کاری الناس مردمان و مراد اینجا جمعی اند از شیعه امامیه که محکمات قرآن را فهمیده تابع پیشوایان شده اند
در اختلاف و از روی ظن و لهذا شکی نکرده این برادر در بدی اهل دهر و شک کرده در بدی ناس چه حال اهل دهر
بسیار رسوا است چنانچه ظاهر میشود در کتاب الایمان و الکفر در باب فی علامة المعاد بخلاف حال ناس المقام بفتح و ضم
میم ماندن بر حالی که را در جایی التدین کاری کردن با اعتقاد آنکه مقتضای دین اسلام است الاستحسان چیزی را خوب
شمردن بعقل خود النشوء بضم نون و ضم شین با نقطه و واو ساکن و همزه بر آمدن بر صفتی التقلید نیک و بد کار دیگری
بگردن دیگری انداختن بقبول گفته او در آن کار بی طلب دلیل الاسلاف جمع سلف پیشوایان و پیشینیان یعنی

و بپرسیدی که آیا گنجایش دارد عوام الناس و مانند ایشان را اینکه باستند بر اختلاف از روی ظن چه عبادت کنند
بی علم با اینکه آنچه میکنند موافق حقست یا نه عذر که بوده اند؟ شرح از پس تکلیف در اختلاف در دین اسلام اقرارکنندگان
بهمه کارهای عمده این دین مثل نماز و روزه و زکوة و مانند آنها و آنها ضروریات دین میباشند از راه استحسان
و از راه بر آمدن برین دین یا بر آمدن بر استحسان و از راه تقلید مریدان چنانچه اکثر عوام میکنند مر پیشوایان را
چنانچه بعض عوام میکنند مر بزرگان و پادشاهان را چنانچه بعضی دیگر عوام میکنند و از راه اعتماد بر عقلهای پیران
و پیشوایان و بزرگان یا اعتماد بر استحسان عقلهای خود در کوچک چیزها که کردن واجبها و ترک حرامها و مانند
آنها باشد و در بزرگ چیزها که داخل شدن در دین اسلام باشد حاصل عذر اینست که عوام الناس نه دانسته اند حقیقت
دین اسلام را و این را که حقیقت دین اسلام منافات دارد با تجویز اختلاف از روی ظن اصل فاعلم یا اخی رحمک
الله ان الله تبارک و تعالی خلق عباده خلقة منفصلة من البهائم فی الفطن و العقول المرکبة فیهم محتملة للامر و النهی
و جعلهم جل ذکره صنفین صنفا منهم اهل الصحة و السلامة و صنفا منهم اهل الضرر و الزمانة فخص اهل الصحة و السلامة
بالامر و النهی بعد ما اکمل لهم آلة التکلیف و وضع التکلیف عن اهل الزمانة و الضرر اذ قد خلقهم خلقة غیر محتملة للادب
و التعلیم و جعل عز و جل سبب بقائهم اهل الصحة و السلامة و جعل بقاء اهل الصحة و السلامة بالادب و التعلیم شرح
مراد مصنف رحمه الله تعالی ازین و چند فقره بعد ازین بیان چیزی چند است که از آن معلوم شود که کدام از عوام
الناس معذورند در جهالت و کدام معذور نیستند و مدد شود در فهمیدن معنی احادیثی که می آید در باب الاضطرار
الی الحجة از کتاب الحجة الصحة بکسر صاد بی عیب بودن السلامة نیز بی بودن التکلیف طلب الله تعالی ادب را از کسی
الادب بفتح همزه و فتح دال دانش برگزیده خواه باعتبار فعل باشد و خواه باعتبار ترک التعلیم یاد دادن و مراد اینجا
یاد دادن ادب است یعنی پس بدان در جواب این سؤال ای برادر من از راه دوستی این را که بتحقیق الله تبارک و تعالی آفرید
بندگان خود را نوعی از آفریده که جدا شد آن نوع از ستوران در دانشهایی که بعض ایشان دارند و ستوران ندارند
بعقلهائی که جا داده شده در بعضی ایشان و در ستوران اینست که تاب دارند امر و نهی را یعنی امر الله تعالی ایشان را بادب
و نهی او ایشان را از ضد آن و گردانید الله تعالی این بندگان را دو قسم قسمی را از ایشان بی عیب در خرد و قسمی را
از ایشان با عیب در خرد مثل شخصی که کر و کنگ و کبسیار گودن و ابله باشد پس مخصوص کرد الله تعالی بی عیبان در خرد را
بفرمودن نیکیها و منع کردن از بدیها تا ادب حاصل کنند بعد از آنکه به بلوغ کامل ساخت برای ایشان خرد را که درکار است
در تکلیف چه الله تعالی دانا است بحال ایشان میداند که اگر قبول ادب نمایند از پیروی هوا و هوس خواهند بود و معذور نیستند
و وا گذاشت تکلیف را از اهل عیب در خرد چه بتحقیق آفرید ایشان را قسمی از آفریده که تاب ندارند و آموزانیدن ادب را
و این منافات ندارد با اینکه ایشان را تاب امر و نهی غیر الله تعالی داشته باشند در بعض چیزها و گردانید الله تعالی
باعث زندگی اهل عیب در خرد در دنیا بی عیبان در خرد را و گردانید زندگی بی عیبان در خرد را بسبب ادب و آموزانیدن
آن با یعنی که اگر آموزانیدن الله تعالی ادب را برسولان و رسانیدن رسولان ادب را بجانشینان نمی بود آدمی زنده نمی ماند
و این منافات ندارد با آنکه بعض بی عیبان در خرد فرمان برداری پیغمبران یا امامان نکنند و ادب یاد نگیرند و
با وجود این زندگی کنند اصل فلو کانت الجهالة جائزة لاهل الصحة و السلامة لجاز وضع التکلیف عنهم و فی جواز
ذلک بطلان الکتب و الرسل و الآداب و فی رفع الکتب و الرسل و الآداب فساد التدبیر و الرجوع الی قول اهل الدهر

شرح فابرطعیبدان است برای فرعیت الاداب بهمزه الف و دال بی نقطه و الف جمع ادب روشهای برگزیده ایدر
نهایت مصلحت در فعل یا ترك ماخوذ است از دب بضم دال بی نقطه دنباله باعتبار اینکه در رعایت مصلحت عاقبت اندیشی
میباشد و آثار الخلق نیز میباشد مثل و لئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله فانی یؤفکون و بیان میشود در شرح
دفد قال الله عز و جل الحمد شهدنا بالحق تا آخر در خطبه و آثار اختیار نیز بیان این انکه اگر جایز میبود جهالت
عیبان در حرج راه آنچه جایز میبود الله تعالی را واگذاشتن تکلیف بتحصیل علم از روی وحی الهی از ایشان چه فسادی در آن
منصوص نیست غیر اینکه پیروی حکم غیر الله تعالی در مسئله که اختلاف در آن و در دلیل آن رود انکار ربوبیت رب العلمین است
خواه در یك مسئله خواه در جمیع مسائل و حال آنکه در جایز بودن آن بر الله تعالی لازم می آید عبث بودن کتابهای الله تعالی
و رسولان الله تعالی و ادبهائی که ایشان تعلیم کرده اند و حال آنکه در بر طرف کردن کتابها و رسولان و آداب لازم می آید
بر طرف بودن تدبیر الله تعالی در فعل آسمانها و زمین و آدمیان و مانند آنها و بازگشت بسوی گفته دهریه که فاعل
اینها از روی اختیار می شمرند بنابر زعم ایشان که تخلف معلول از علت تامه محال است و میگویند که ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت و
نحیی و ما یهلکنا الا الدهر چنانچه در سوره الجاثیه است و مضمون آن اینست که نیست زندگی مگر زندگی ما که در دنیا است
میمیریم و زنده میشویم و نمیمیراند ما را مگر زمانه و بطلان این ضروری دین اسلام است مفصل میشود در کتاب التوحید
در حدیث باب اول باب اول در شرح ان الذین یذهبون الیه و یظنون انه الدهر تا آخر حکایت ترسائی گفت که معجزات محمد
و ثبوت او پیش ما ثابت نشده نیست و اعتمادی بر نقل شما نداریم گفتم الجحودی این سخن با شما گوید چه خواهید
گفت جواب ما همان است پس غیر از آدم علیه السلام غیر کسی را لا بد نیست که این سخن با ما گوید و اگر ایشان گویند جواب
اینست که این جهان بی صاحب کل اختیاری که عادل و حکیم باشد نیست و اگر مدار بر اختلاف از روی ظن باشد چنانچه
شما و هر که غیر شیعه دوازده امام است در دین خود قرار داده اید جهان بی صاحب کل اختیار عادل حکیم خواهد بود
و لازم می آید رجوع بقول دهریه اصل فوجب فی عدل الله جل و عز فی حکمته ان یخص من خلق من خلقه خلقة محتملا
للامر و النهی بالامر و النهی لئلا یکونوا مهملین و لیعظموه و یوحدوه و یقروا له بالربوبیة و لیعلموا انه خالقهم و رازقهم
اذ شواهد ربوبیته دالة ظاهرة و حججه نیرة واضحة و اعلامه لائحة تدعوهم الی توحید الله عز و جل و تشهد علی انفسها
لصانعها بالربوبیة و الالهیة لما فیها من آثار صنعه و عجائب تدبیره شرح مقصود مصنف رحمه الله تعالی از گفتن این
توضیح کمال الاحتیاط و غمخواری مردم است که مبادا غافل شوند از دلیلی که گفته شد الوجوب ثابت و محقق شدن
السدی بضم سین بی نقطه و تخفیف دال بی نقطه و الف منقلب از یا کل بی نگاهبان المهمل چیزی که با آن نیز دانند الربوبیة
مالك بودن و مراد اینجا اینست که کسی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز باشد پس دهریه کسی که حاجت خدا بودن آن
شود و ... اختلاف در آن و در دلیل آن رود حکم حکم او نخواهد بود و کسی را نمیرسد که شریك شود با او در حکم
کردن در آن العلم دانستن و مراد اینجا گرویدن و ایمان آوردن است از در آنجا برای بیان دلیل است میتواند بود که
برای ظرفیت باشد الحجج جمع حجت اماماني که عالمانند بجمیع آداب الهی و معلمان که سایر خلایقند و کدام ایشان نیست در نما
خواه نبی خواه وصی نبی الاعلام جمع علم بفتح عین و فتح لام نشانها که جنگ گاه می باشد و از آنها مطلب معلوم
میشود و لشکر می باید که محافظت آنها کنند و مراد اینجا محکمات کتاب الهی است که در آنها نهی از اختلاف از روی ظن
صحیح صریح شده و باعث علم است بحجیه هر زمان است خبر مرفوع در تدعوهم راجع بشواهد هست یا راجع بمجموع

شواهد وبحج واعلام است وبنا بر اول واو در وبحج حالیه است و واو در واعلام عاطفه بر جمله حالیه است وبنا بر دوم واو در
وبحج بینة عاطفه است الصبغ اینکه کسی کاری را تواند کرد وتواند نکرد وکند بواسطه رعایت مصلحتی نه بواسطه آنکه
اسباب نکردن را ندارد یعنی پس لازم شد باعتبار عدالت الله عز وجل ورعایت او مصلحت را در هر چیز اینکه مخصوص کند
هر کرا که آفریده از جمله مخلوقات خود نوعی از آفریده که تا بامر ونهی الهی یاد دهد بامر ونهی خود تا نباشند سر داده شدگان
واگذاشته شدگان وتا بزرگ دشمرند الله تعالی به پرستش وتنهائی او را پرستند یعنی که پیروی ظن خود نکنند که خود
پرستیست وپیروی ظن مانند خود نکنند که مانند خودپرستی است وا قرار کنند برای الله تعالی باینکه صاحب کل اختیار
هر کس وهر چیز است وتا ایمان آوردند باینکه الله تعالی آفریننده ایشان است وتدبیر ودروزی دهنده ایشان است
زیرا که گواهان صاحب کل اختیار هر چیز هر کس بودن او راهستها ظاهراند در آسمانها وزمین ومانند آنها بجای
کامامان او تا بان راشکارند بنور علم بجمیع آداب ومحکمات کتاب او درخشان است بیان این آنکه آن گواهان میخوانند
آن مخلوقات را بسوی پرستیدن الله تعالی عز وجل بتنهائی وگواهی میدهند بزبان حال خود بر خود برای شما زنده خود
بصاحب کل اختیار بودن ومستحق پرستش بودن آن خواندن وگواهی دادن برای چیزی است که در گواهان هستان
اثرهای صنع الله تعالی وخوش آیندهائی که حاصل شده از تدبیر او ومثل اینکه آفتاب وماه وستارها وآسمانها هر کدام
مقداری ومانی وصفی دارد واز خود چنین نشده بلکه کسی که آفریدگار است که چنین کرده اصل فبعث الیهم رسله
لئلا ینتج لهم ان یجهلوه ویجهلوا دینه واحکامه لان الحکیم لا یبیح الجهل به والانکار دینه فقال جل ثناؤه الم یؤخذ
علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق وقال بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه شرح چون مصنف رحمه الله تعالی
فارغ شد از بیان اینکه واجب است بر الله تعالی اینکه تکلیف کند بنی عیسان در خرد را بترک اختلاف از روی ظن شروع
کرد در بیان اینکه این تکلیف واقع همیشگی است ومعلوم است از قرآن الندب خواندن کسی را بسوی کاری از روی جهل
المعرفة شناختن ومراد اینجا اعتراف کردن وگرویدن بتمام دل است بربوبیت الله تعالی که شناخته شده است الجهل
نادانی ومراد اینجا ضد معرفت است بسبب اختلاف از روی ظن الدین بکسر دال بی نقطه وسکون یاء دو نقطه در پایین
فرمانبرداری در دین الهی عبارت از اسلام است وآن متضمن ترک اختلاف از روی ظن است چنانچه گفته در سوره آل
عمران که ان الدین عند الله الاسلام وما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم الانکار
نشناختن وآن ضد اعتراف است علی بنائه است ومراد قول بعنوان حکایت نفس حکم الله تعالی است مثل قول باینکه
آب کر بمحض ملاقات نجاست نجس نمیشود واین احتراز است از قول در محل احتراز حکم الله تعالی مثل قول باینکه
این آب کر است زیرا که این حوالا اگر از روی ظن باشد نیز جایز است چه جای آنچه غیر آن باشد مثل قول باینکه زید در
فلان شهر است یعنی پس خواند الله تعالی بنی عیسان در خرد را بسوی اعتراف بربوبیت او تا مبادا ترک واجب کرده
روا داشته باشد برای ایشان نیز که اعتراف نمایند بربوبیت او واعتراف نمایند بدین او وحکمهای او در
بیان نیک وبدکارهای چه رعایت کننده مصلحت هر چیزی ترک واجب نمیکند وروا نمیدارد اعتراف نکردن بربوبیت
او را وروا نمیدارد که انکار کنند دین او را این اشارتست بانست که کسی که اختلاف از روی ظن نماید اعتراف بربوبیت
الله تعالی نکرده ومنکر دین او واحکام او شده پس الله تعالی گفت در سوره اعراف که آیا گفته نشده در توریة
بجهود آن که اختلاف از روی کتبی کنند در احکام الهی پیمانه که گرفته شده در هر کتابی از کتابهای الهی که فرود آمده بر

رسولی از رسولان الهی که فرستاده شده بسوی امتی از ابتدای زمان آدم تا آخر الزمان و آن پیمان اینست که نکویند
جهودان و غیر ایشان بنا بر الله تعالی مگر حق را یعنی آنچه دانند که موافق حکم الهی است چه اگر ظن داشته باشند خواه باطل هد
بوده حق چنانچه الله تعالی در سوره یونس و سوره النجم گفته که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و الله تعالی در سوره
یونس در سرزنش جمعی که گویند که محمد افترا کرده قرآن را گفته که او افترا نکرده بلکه ایشان دروغ میشمارند چیزی را
که تعلیم دیگری نگرفته اند بدانستن و تفصیل آن و هنوز بتعلیم دیگری نیامده نزد ایشان بیان مشکل آن م
اصل فکانوا محصورین بالامر و النهی مامورین بقول الحق غیر مرخص لهم فی المقام علی الجهل امرهم بالسؤال و
التفقه فی الدین فقال فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم
یحذرون و قال فسألوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون شرح توضیح آیت فلولا نفر من کل فرقة منهم می آید در کتاب
العقل در شرح حدیث هفتم باب دوم که باب فرض العلم و وجوب طلبه و الحث علیه است و بیان میشود که ضمیر منهم
راجع بجمعی از بادیه نشینان عرب است که دعوی ایمان کردند و کافر و منافق بودند چون ترک طلب علم دین کردند و توضیح
فاسئلوا می آید در کتاب العقل در حدیث دهم باب هفدهم که باب النوادر است یعنی پس ثابت شد که هستند [illegible]
در خود در حصار امر و نهی الهی که یکی از ایشان بیرون نیست از آن حصار و هستند فرموده کان بگفتن حق و رخصت
داده نشده برای ایشان در ماندن بر جهالت که اختلاف از روی ظن است بیان این آنکه امر کرده ایشان را به پرسیدن و
دانا شدن در مسائل خدا پرستی بیان این آنکه در سوره توبه بعد از بیان سهولت طریق حصول تفقه در دین برای
مؤمنان از جمله بادیه نشینان عرب سرزنش کرده غیر ایشان را از جمله بادیه نشینان عرب که دعوی ایمان بخدا و رسولش
میکنند و ایمان ندارند باین روش که گفته که پس چرا نرفتند بسوی دار العلم از هر اهل سرزمینی علیحده از جمله آن بادیه
نشینان طائفه برای اینکه دانا شوند در دین و برای اینکه بترسانند قوم خود را چون برگردند بسوی آن قوم از عذابی
که وعید بآن شده در محکمات قرآن متواتر نزد ایشان برای پیروان ظن و اهل اختلاف از روی ظن تا شاید که جمیع آن
بادیه نشینان حذر و اجتناب از آن کنند عذاب و عذر نامعقول نگویند که چاره غیر پیروی ظن و اختلاف از روی ظن
نداشتیم و گفته در سوره نحل و سوره انبیاء که پس سؤال کنید عالمان بجمیع کتاب الهی خواه محکم و خواه متشابه را اگر باشید که ندانید
چیزی از دین اگر حاجت شما بآن افتاده باشد اصل فلو کان یسع اهل الصحة و السلامة المقام علی الجهل لما امرهم بالسؤال لکن و لم
یحتاج الی بعثة الرسل بالکتب و الآداب و کانوا یکونون عند ذلک بمنزلة الآداب البهائم و منزلة اهل الضرر و الزمانة و
و لو کانوا کذلک لما بقوا طرفة عین شرح مضمون این فقرات می آید در حدیث اول باب اول کتاب الحجة یحتاج بصیغه
معلوم است و مراد باحتیاج بسوی بعثت رسل وجوب بعثت است باعتبار وجوب رعایت مصالح و دفع اعتراض از خود
و این نقص نیست در الله تعالی چنانچه در سوره نساء رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله
عزیزا حکیما فرستادیم رسولان را بشارت دهندگان امتان خود را یا وصیهای خود که عالم بجمیع آداب باشند و ترسانندگان
از مخالفت اوصیا تا نبوده باشد مردمان را بر الله تعالی اعتراض واردی بعد از هر رسولی تا آمدن رسولی دیگر و همیشه بود
الله تعالی جلیل که رعایت کننده مصالح الآداب بهمزه و الف و دال و الف و عشهای برگزیده و ذکر جمع اینجا باعتبار تعدد
رسل است و میتواند بود که تعدد اجزای شریعت هر رسولی نیز در آن منظور باشد یعنی پس معلوم شد این که نهایت
اگر گنجایش میداشت اهل عیبا در خود در ماندن بر اختلاف از روی ظن هر آینه امر نمیکرد ایشان را بسؤال و نمیبود

اینکه محتاج شود الله تعالی در دفع اعتراض خرد بسوی فرستادن رسولان خلایق با کتابهای الهی و آداب دیده شوند
بی‌عیبان در خرد در آن وقت که فرستادن رسولان نباشد مانند دستوران و مانند عیبان در خرد و این محال است چه
اگر بی‌عیبان در خرد چنین میشوند هر آینه باقی نمانند بچشم زدن زیرا که اگر حکمت تکلیف و منع از اختلاف ایشان نمی‌بود
ظن نبودی خلق آدمیان و زمین و آسمان عبث بودی و الله تعالی منزه است از عبث چنانچه گفته افحسبتم انما
خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون اصل فلما لم یجز بقاؤهم الا بالادب والتعلیم وجب انه لا بد لکل صحیح الخلقة
کامل الآلة من مؤدب ودلیل ومشیر وآمر وناه وادب وتعلیم وسؤال ومسألة شرح صحیح الخلقة عبارتست از قابل
تکلیف از جمله رعیت هر یک از مؤدب و دلیل و مشیر و آمر و ناهی عبارتست از امام زمان عالم بجمیع آداب الهی خواه نبی
و خواه وصی نبی الاشارة بیرون آوردن مشورت از کسی و اینجا استعاره شده برای بیان آداب خالص و ادب و تعلیم اشارت
است بقسمی از ادب که پیش از سؤال تعلیم آن شده در محکمات کتاب الهی و سؤال و مسئله اشارت است بقسمی دیگر
از ادب که در محکمات کتاب الهی نیست و حاجت بسؤال اهل الذکر در آن هست مسئله بصیغه اسم مکان برای کثرت است
و مراد اینجا کسی است که قابل این باشد که خلایق در مشکلات یاد کنند بسبب علم او بجمیع آداب الهی و ذکر این اینجا برای
اینست که مبادا مردمان سؤال کنند پیروان ظن را یا مراد بمسئله قضیه مشکل است از احکام دین و ذکر این اینجا برای
اینست که مبادا مردمان سؤال کنند از آنچه حاجت بسؤال از آن نباشد خواه باعتبار اینکه لغو باشد مثل اکثر مسایل
فلاسفه و مانند ایشان و خواه باعتبار اینکه معلوم میشده باشد از محکمات قرآن یا بدلیل عقلی محض که سهل
المأخذ باشد یعنی پس چون جایز نیست ماندن خلایق مگر بقرار دادن الله تعالی ادب را برای بی‌عیبان در خرد
آموزانیدن الله تعالی آن ادب را برسولان و آموزانیدن رسولان ادب را بجانشینان خود ثابت شد اینکه ناچار است
هر بی‌عیب در خرد بالغ را از طلب ادب آموز و راهنما و مصلحت آموز و فرماینده و منع کننده از بد و ناچار است
او را از علم آداب الهی و یاد دادن آداب او و ناچار است او را از پرسیدن نادانسته و از محل تعیین سؤال که حلال
مشکلات است اصل فاحق ما اقتبسه العاقل والتمسه المتدبر الفطن وسعی له الموفق المصیب العلم بالدین ومعرفة ما
استعبد الله به خلقه من توحیده وشرائعه واحکامه وامره ونهیه وزواجره وآدابه اذ کانت الحجة ثابتة والتکلیف
لازما والعمر یسیرا والتسویف غیر مقبول شرح فا برای تفریع است الاقتباس کسب چیزی که تابان باشد مثل چراغ
الدین بکسر دال بی نقطه و سکون یاء دو نقطه در پایین مصدر باب ضرب فرمان برداری الله تعالی و مراد اینجا چگونگی
فرمان برداری است که آنرا کیش مینامند و معرفت معطوف است بر العلم با در به صله استعبد است من بیانیه
اضافه در توحیده از قبیل اضافه مصدر بمفعول است التوحید یکتا شمردن الله تعالی در صفات ربوبیت مثل حکم از
پیش خود در مختلف فیه و توضیح این میشود در شرح لان الذی یؤدی تا آخر و شرائعه عطف است بر ما موصوله پس
تقدیر معرفة شرائعه است و بعید است که عطف بر توحید باشد بقرینه اینکه این و معطوفات بر این فعل الله تعالی
است بخلاف توحید الشرائع جمع شریعة آبشخورهایی که مردمان در آن شریک اند و مراد اینجا قرار دادهای الله تعالی
است در فرائض مثل صلوة و زکوة و مراد با حکام قرار دادهای الله تعالی در حرامها مثل شرب خمر و اکل ربا و خود است
از حکمه بفتح حاء و فتح کاف یعنی دهنه لجام که منع میکند ستور را از حرکات بغیر رضیه ظاهرا از راد در امره و نهیه
با وجود آنکه سابق و لاحق بلفظ جمع است این است که مراد بامره و نهیه خلیفه الله تعالی باشد که در روی زمین

که امر و نهی کند از جانب او و آنکه در هر زمان بر هر کس میباشد الزجر منع کردن از بدی و مراد اینجا زجر و عتاب الله تعالی است بعذاب بر مخالفت شرایع و امر و احکام و نهی الاوامر جمع امر بفتح همزه و فتح دال و ضم شین بر کرده مراد باد آیه اینجا قرار دادهای الله تعالی است در غیر شرایع و احکام و امر و نهی مثل آنچه در عقود و ایقاعات و موازین و حدود و مانند آنها است مثل آنچه در واجبات غیر فرضه و مستحبات و مکروهات و مانند اینها است یعنی پس سزاوارتر بود که کسب کرده آنرا خردمند و طلب کرده آنرا صاحب فکر صاحب شعور و سعی کرده آنرا برای آن توفیق صاحب رسیده بجو دانش بکیش اسلام است شناخت چیزی است که طلب بندگی کرده الله تعالی بآن از بندگان خود در آن که توحید اوست در صفات ربوبیت و شناخت قرار دادهای اوست در عبادات فرضه و شناخت حرامهای اوست و شناخت امر او نهی او که از خلیفه اوست و شناخت وعیدهای اوست و شناخت طریقهای اوست دلیل این سزاواری اینست که هست حجة الله تعالی بر بیغمبران در خرد پاینده و هست تکلیف الله تعالی مر بیغمبران در خرد را واجب بر الله تعالی و واقع همیشگی و هست مر آدمی کم و هست کار امروز بود از انداختن ناخوش آینده نزد الله تعالی اصل والشرط من الله جل ذکره فیما استعبد به خلقه ان یؤدوا جمیع فرائضه بعلم ویقین وبصیرة لیکون المؤدی لها محمودًا عنده به مستوجبًا للثواب وعظیم الجزاء شرح واو عاطفه است بر جمله کانت الحجة تا آخر یا حالیه است و حاصل هر دو یکی است الشرط بفتح جیم شین با نقطه و سکون رای بی نقطه و طای بی نقطه مصدر باب نصر و ضرب الزام چیزی در معامله و التزام چیزی در معامله و مراد اینجا معنی اول است و مصدر اینجا بمعنی اسم مفعول است و الشرط مبتدا است و خبر شان یؤدوا است التادیة رسانیدن چیزی بسوی کسی مثل بجا آوردن عملی بجهت رضای کسی الفرائض جمع فریضه بر بیده شدهای مراد اینجا واجب است واجبی است که وعید بعذاب جهنم بر ترک آنها واقع شده باشد بعلم متعلق بآن یؤدوا است و مراد علم به برآئت ذمه از فریضه است پس منافات ندارد با جواز عمل بجزم احد الشروط مقرره زیرا که برهان دال بر جواز آن افاده علم به برآئت ذمه است بآن میکند و این احتراز است از تادیه بظن به برائت ذمه مثل تادیه فریضه است صیام شهر رمضان بصیام یوم الشک در بی دلیلی از خارج که دلالت بر مجزی بودن کند و مثل پیروی یکی از دو کس که دعوی امامت کنند بی علم باینکه او بخصوصه امام مفترض الطاعة و شاهد بحق است مراد به یقین استقرار و طمانینه خاطر است بر چیزی و ذکر یقین بعد از علم اشارتست باینکه کاهی علم مستعمل میشود در اعم از یقین و آن شامل ظن میباشد و اینجا آن مراد نیست و آن مجاز لغوی است اگرچه موافق اصطلاح منطقیین مراد به بصیرت دیده دو رلیست و ذکر بصیرت بعد از ذکر یقین اشارتست باینکه یقین کاهی مستعمل میشود در آنجا صاحبش اعراض از مقتضای آن میکند مثل آیت سوره نمل و جحدوا بها واستیقنتها انفسهم مراد آن اینجا نیست و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که عطف در و یقین و بصیرت از قبیل عطف تفسیر است یعنی و لازم کرده شده از جانب الله تعالی در آنچه بندگی فرموده بآن آفریدگان خود را که توحید او در ربوبیت و تصدیق ثواب و عقاب در روز قیامت است این است که بسوی او رسانند جمیع مفروضات او را از روی علم به برائت ذمه و قرار خاطر و دیده وری تا باشد رسانندهٔ آنها بسندیده نزد صاحب کل اختیار خود و سزاوار باشد ثواب او را و بزرگ جزای او را اصل لان الذی یؤدی بغیر علم وبصیرة لا یدری ما یؤدی ولا یدری الی من یؤدی واذا کان جاهلًا لم یکن علی ثقة مما ادی ولا مصدقًا لان المصدق لا یکون مصدقًا حتی یکون عارفًا بما صدق به من غیر شک ولا شبهة لان الشاک لا یکون له من الرغبة والرهبة والخضوع والتقرب مثل ما یکون من العالم المستیقن شرح این استدلال است بدلیل

عقلی بر شرطی که مذکور شد و این دلیل عقلی راجع میشود بآنچه الله تعالی احتجاج بآن کرده در آیات بسیار
مثل آیت سوره الم سجده که الله الذی خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش
ما لکم من دونه من ولی ولا شفیع افلا تتذکرون بنا بر اینکه ولی یعنی پیشوا و امام است و شفیع یعنی جفت
شونده دیگر است و مثل آیت سوره زخرف که ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله فانی یؤفکون یعنی این فرط برای
آنست که آنکس که میرسانند فریضه را بجا دانش و دیدوری نمیدانند که چه میرسانند باعث برائت ذمه از فریضه یا
غیر آن و نمیدانند که بسوی که میرسانند الله تعالی یا کسی که بخیال آنکه او معبود داشته غیر الله تعالی است که شریک
در ربوبیت ندارد و چون ندانند این دو را نخواهد بود بر حمی از آنچه رسانید و نخواهد بود گرویده بثواب و عقاب
روز قیامت و بواحدانیت الله تعالی در ربوبیت یعنی صاحب کل اختیار هر چیز و هر کس بودن زیرا که گرویده بآن
نمیباشد گرویده بآن مگر وقتی که بوده باشد شناسا بچیزی که گرویده بآن بی شک و بی شبهه زیرا که کسی که شک
داشته باشد در ثواب و عقاب روز قیامت و وحدانیت الله تعالی در ربوبیت نمیباشد او را امید ثواب
روز قیامت و بیم عذاب روز قیامت و زاری پرستش الله تعالی و طلب نزدیکی بسوی الله تعالی مانند آنچه میباشد
از کسی که دانای صاحب یقین است بثواب و عقاب و بوحدانیت الله تعالی مراد اینست که کسی که پیروی ظن خود
یا ظن دیگری میکند در برائت ذمت از فرایضی که با آنها طمع ثواب الهی و ترس عذاب الهی داشته باشد خود را نیز کرده
شریکی در حکم از پیش خود برای الله تعالی قرار داده و این منافی عبودیت است و تصدیق بثواب و عقاب و بوحدانیت
الله تعالی در ربوبیت است پس آن طمع و ترس او بازیچه است نه حقیقی چنانچه در سوره فاطر گفته که انما یخشی
الله من عباده العلماء و بیان میشود در حدیث دوم باب ششم کتاب العقل اصل وقد قال الله تعالی عز وجل الا
من شهد بالحق وهم یعلمون فصارت الشهادة مقبولة لعلة العلم بالشهادة ولولا العلم بالشهادة لم تکن
الشهادة مقبولة شرح چون بیان کرد که علم ببرائت ذمه شرط است در عمل فریضه شروع کرد در بیان اینکه طریق آن
علم منحصر است در یکی از دو قسم اول علم بحکم الله واقعی مثل علم امام مفترض الطاعة که شاهد است بر مردمان
دوم علم بشهادت یعنی پیروی شاهدی که معلوم باشد اینکه فتوای او غیر شهادت و خبر یقینی نمی باشد خواه
فتوای معلوم باشد بمشافهه یا بتواتر و خواه منقول بخبر آحاد باشد بشروط مقرره تا ظاهر شود که پیروی فتوای
اهل ظن و اجتهاد جایز نیست و باعث برائت ذمت از فریضه نمیشود و توضیح این مبحث میشود بذکر چهار
آیت آخر سوره زخرف و بیان آنها بوجهی که موافق کلام مصنف رحمه الله تعالی است و از آن ظاهر میشود که نزد
عارف باسالیب کلام بلغاء و متتبع تفاسیر جهلاء که اکثر مفسران در تفسیر آنها خطا کرده اند اول ولا یملک الذین
یدعون من دونه الشفاعة الا من شهد بالحق وهم یعلمون دوم ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله فانی یؤفکون
سیوم وقیله یا رب ان هؤلاء قوم لا یؤمنون چهارم فاصفح عنهم وقل سلام فسوف یعلمون الذین عبارت است
از رؤسای اهل ضلالت از جمله این امت مثل خلفای ثلثه و مجتهدین اربعه و امثال ایشان تا آخر الزمان
ضمیر یدعون راجع بالذین است الدعاء والدعوة خواندن کسی مردم را بسوی خود یعنی فتوی دادن در مسائل
شرعیه برای عمل مردم بآن مثل آیت سوره نوح قال رب انی دعوت قومی لیلا ونهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا
مفعول یدعون محذوف است برای افاده عموم بتقدیر یدعون الناس الی تقلیدهم من یعنی فی است من دون

ظرف است بمعنی پیش از رسیدن بچیزی و ضمیر دونه راجع بالله تعالی است پس من دونه بمعنی بغیر اذن الله تعالی است
الشفاعة مفعول لا یملک است و مراد بشفاعه جفت شدن بمعنی همراهی کسی کردن است و آن بر چند قسم است از آن
جمله قبول فتوای آنکس و عمل بآنچه او گفته در سوره مدثر فما تنفعهم شفاعة الشافعین و در سوره بقره و لا تنفعها
شفاعة و از انجمله درخواست گناه آنکس چنانچه گفته در سوره بقره من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه و در سوره
انبیاء و لا یشفعون الا لمن ارتضی و مراد اینجا اول قسم است و مراد بعدم مالکیت داعیان شفاعت شافعان را عدم
جواز شفاعت شافعان مر ایشان را است یا مراد عدم انتفاع داعیان بشفاعت شافعان مر ایشان را است
و حاصل هر دو یکیست لیکن قول مصنف فصارت الشهادة مقبولة تا آخر موافق تر است باحتمال اول و الا برای استثناء
منقطع است بقرینه آیت سوره حج ذلک بان الله هو الحق و ان ما تدعون من دونه هو الباطل خواه ما مصدریه
باشد و خواه ما موصوله باشد الشهادة خبر دادن از روی علم و یقین افراد در من شهد اشارتست باینکه این
شاهد بغایت کمیاب است اگرچه هیچ زمانی خالی از امامی که شاهد تواند بود نیست با در بالحق برای ملابست است
لکن بکار آمده و مراد اینجا رعایت مصلحت است در شهادت و اشارتست باینکه استشهادات در موضع وجوب تقیه
است مشتمل بر نوعی از باطل است واو در وهم حالیه است ضمیر راجع بشفعا است که مفهوم است از لفظ الشفاعة
و ایضا مفعول یدعون است که محذوف است برای افاده عموم یا ضمیر راجع بالذین است برای اشارت
باینکه ایشان میباید که شفعای دیگران باشند و جایز نیست که داعیان باشند و مراد بعلم علم یقینیست که آن دعوت
شهادت بحق است و از روی ظن نیست و بیجا نیز نیست مخفی نماند که آیت دلالت میکند بر اینکه عمل کسی بفتوای
دیگری بر سه قسم است اول اینکه آن فتوی از روی یقین بحکم واقعی نباشد دوم اینکه از روی یقین بحکم واقعی
باشد اما آنکس تجویز کند که نباشد سیوم اینکه از روی یقین بحکم واقعی باشد و آنکس داند این که از روی
یقین بحکم واقعی است و در دو قسم اول آن فتوی مقبول نیست و عمل بآن جایز نیست و در قسم سیوم مقبول است
و عمل بآن جایز است و این است حاصل کلام مصنف در تفسیر این آیت آیت دوم جمله معترضه است میان معطوف
و معطوف علیه برای تقویت سابق بدلیل عقلی و حاصل دلیل عقلی اینست که تادیه فرائض الهی علم بشهادت شاهد منافات
دارد با تصدیق بوحدانیت الله تعالی در ربوبیت و اشارت باین میشود در کتاب التوحید در حدیث دوازدهم باب
شانزدهم که باب معانی الاسماء و اشتقاقها است که سألت ابا جعفر ع که ما معنی الواحد فقال اجماع الالسن علیه بالوحدانیة
کقوله و لئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله و بیان میشود ضمیر منصوب در سألتهم راجع بشفعاء است یا راجع بالذین
یدعون است یا راجع بهر دو است و حاصل همه یکیست و مراد اهل ضلالت از جمله منسوبان باسلام است بقرینه اینکه
در غیر ایشان دهریه هستند چنانچه می آید در کتاب التوحید در حدیث اول باب اول که ان الذی یذهبون الیه
و یظنون انه الدهر تا آخر و دهریه دو صنفند چنانچه می آید در کتاب الایمان و الکفر در باب صد و شصت و ششم که باب
وجوه الکفر است و دهریه اقرار باینکه الله تعالی خالق ایشان است نمیکنند پس تصدیق بوحدانیت الله تعالی در
ربوبیت ندارند و قیله در آیت سیوم در قراءت عاصم و حمزه مجرور بعطف بر الحق است که در آیت اول است و در قراءت
ابن کثیر و ابن عامر و نافع و کسائی و ابو عمرو منصوب بمفعول معه است و در قراءت شاذه مرفوع و مبتدا است و جمله
یا رب بنابر اول و دوم مفعول قیله است و بنابر سیوم خبر مبتدا است و جمله مرکب از مبتدا و خبر معطوف بر جمله

هم يعلمون وحاصل همه يكيست بنا بر هر تقدير ضمير قيله راجع بمن موصوله است ومراد اينست كه چون شهادت
آنكس در موضع وجوب تقيه از مخالفان نيست در آن موضع عذر خواهي ميكند نزد الله تعالى باينكه ايشان مؤمن نمي‌شوند
تا من اداي شهادت نزد ايشان نيز كنم پس مشار اليه هؤلاء اهل اصرار بر عدم ايمان است مادام كه اصرار داشته باشند
از جمله اين امت يا مطلقا خطاب در فاصفح متوجه رسول الله صلى الله عليه وآله است باعتبار اينكه اهل ضلالت
در اصحاب او بودند و در كعبه عهد با اصرار بر ضلالت خود بسته اند چنانچه در سابق اين آيات گفته كه ام ابرموا امرا فانا
مبرمون واوصياي او در حكم او بند وشيعه مخلص ايشان در حكم ايشان است تا آخر الزمان وسلام خبر مبتدا
محذوفست بتقدير هذا سلام ومراد اينست كه با خود بگو كه اين اصرار بر عدم ايمان ضرري ندارد براي من وراضي شو
بر قضا و تقدير الهي در عدم ايمان ايشان نظير آيت سوره بقره قل لله المشرق والمغرب يهدي من يشاء الى صراط
مستقيم وبيان ميشود در كتاب الحجة در شرح حديث دوم باب نهم كه باب في ان الائمة عليهم السلام شهداء الله
عز وجل على خلقه است فسوف يعلمون وعيد ظاهر رقائم عليه السلام است يا وعيد بجزاي روز مرگ و قيامت است و
بر هر تقدير مراد علم ايشان بشهادة است يا مراد علم ايشان بجزاي اصرار است ترجمه ومستحق نميشوند جمعي
اين امت كه ميخوانند بسوي خود مردمان را بي اذن الله تعالى به پيروي پيروان ليكن مستحق پيروي پيروان ميشود
خوانندگان خبر يقيني داده باشد يا رعايت مصلحت بر حالي كه آن پيروان ميدانسته باشند كه آنچه گفته خبر يقيني
يا رعايت مصلحت است هر آينه اگر نه سبب آن اهل ضلالت از اين امت را كه آفريدگار ايشان را از روي تدبير و حكمت هر آينه
ميگويند البته كه الله پس كجا بر گردانيده ميشوند از مقتضاي توحيدي كه اقرار بآن ميكنند و با گفتن آن شاهد كه اي
صاحب كل اختيار من اينها جمعي اند كه نميگردند بوحدانيت تو و بمحض زبان اقرار بآن ميكنند پس روگردان شو از ايشان
و با خود بگو كه اين بي ضرر است بر من پس خواهد آمد بعد از اين زمان كه دانند يعني و بتحقيق الله تعالى گفته براي بيان
طريقه وابطال عمل پيروان اهل ظن واجتهاد در سوره زخرف كه ليكن نخر مستحق پيروي پيروان ميشود كسي كه فتواي از روي
علم و يقين داد يا رعايت مصلحت در آن بر حالي كه آن پيران ميدانسته باشند اينرا كه فتواي وخبر يقيني است كه رعايت
مصلحت پس بدلالت اين آيت كرد بخبر يقيني مقبول نزد مردمان بسبب علم ايشان باينكه آن خبر يقيني است در
نميبود علم ايشان باينكه آن خبر يقيني است نميبود آن خبر يقيني مقبول نزد ايشان چه جاي ايشان باينكه دانند كه
آن خبر يقيني نيست وار روي ظن واجتهاد است اصل والامر في الشان المؤدي بغير علم وبصيرة الى الله عز وجل ان شاء
تطول عليه فقبل عمله وان شاء رد عليه لان الشرط عليه من الله ان يؤدي المفروض بعلم وبصيرة ويقين كيلا يكون
ممن وصفه الله فقال تبارك وتعالى ومن الناس من يعبد الله على حرف فان اصابه خير اطمأن به وان اصابته فتنة
انقلب على وجهه خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين لانه كان داخلا فيه بغير علم ولا يقين فلذلك صار
خروجه بغير علم ولا يقين شرح بدانكه مكلفان هر زمان بر سه قسمند چنانچه در سوره فاتحه اشارت بآن شده
اول مؤمنان حقيقي كه گرويده اند بتمام دل بربوبيت الله تعالى ورسالت رسول صلى الله عليه وآله و پيروي ظن
نميكنند الذين انعمت عليهم عبارت از ايشان است دوم كافران حقيقي خواه صريح كه نگرويده اند اصلا و
خواه منافقان كه گرويده اند بزبان نه در دل المغضوب عليهم عبارت از ايشان است يا مخصوص يهود و نصارى است
مثلا اگر مقسم اهل شرائع باشد سيوم واسطه ميان آن دو قسم است عبارت از آن شان است وضالين بود ودر قسم الله

اول اهل شك دوم غير اهل شك و قسم اول بر سه قسم است اول من يعبد الله على حرف دوم معارون كه مذكور
ميشوند در خطبه سيوم المؤلفة قلوبهم و قسم دوم بر چهار قسم است اول اهل خلط عملى صالح و عملى سيئ دوم
مرجون لامر الله سيوم مستضعفون چهارم اصحاب الاعراف و توضيح تداخل بعض اين اقسام شرح حديث اول دوم
ميشود در كتاب الايمان والكفر در شرح اول و دوم اصناف الناس كه باب صد و شصت و چهارم است و اين هفت قسم
ضالين هر يكى بيان ميشود در بابى على حده در كتاب الايمان والكفر مگر اهل خلط كه مذكور ميشوند در باب اصحاب الاعراف
و وجه آن بيان ميشود در شرح آن و مصنف رحمه الله تعالى در بيان اينكه اهل شك دو خطر دارند يكى در قيامت
و ديگرى در دنيا اكتفا كرده بانچه واضح ميشود از احاديث باب الشك كه باب صد و هفتادم است از كتاب الايمان
والكفر الشرط اسم ان است و خبرش آن بودى است و تفسير آيت مى آيد در كتاب الايمان والكفر در باب صد و هفتاد و هشتم
كه باب فى قوله تع ومن الناس من يعبد الله على حرف است يعنى و كار او در كسى كه صاحب شك باشد در شهادتين بجا
آورنده باشد فريضه را يعنى ادا كرده باشد فريضه مثل كسى كه اعتقاد امامت دوازده امام داشته باشد اما يقين
بآن نداشته باشد بسوى الله عز و جل است در روز قيامت اگر خواهد بدانائى خود بمصلحتها بخشايش ميكند
برو پس قبول عمل او ميكند و نفعش بعمل است و اگر خواهد بدانائى خود بمصلحتها برميگرداند بر و عملهاى او را پس
قبول نميكند آنها را و اين منافى عدالت الله تعالى چه پيمان بر آنكس از الله تعالى اينست كه بجا آورد فريضه او را
با دانش و ديده ورى و يقين تا بينا باشد آنكس از جمله جماعتى كه بيان كرده الله تعالى زشتى ايشان را در ضمن بيان خطر
ايشان در دنيا بابن روش كه گفته در سوره حج كه از مردمان كسى است كه پرستش ميكند الله تعالى بر كناره دل چه يقين
ظن ميكند و نميداند كه اقرار بربوبيت الله تعالى چيست و پيروى رسول و جانشينان او كدام است پس اگر برخورد
او را خوبى در دين خود مثل مال و اعتبار مى ماند در آن پرستش بسبب آن خوب و اگر برخورد او را آزمودى مثل افلاس
و بى اعتبارى بر ميگردد بجانب شرك صريح بر آن راهى كه در باطن دارد كه شك است بى دانشى و بى يقينى باشد زيان
داده آنكس دنيا را چه افلاس و مانند آن دارد و عوضى ندارد و آخرت را چه عذاب الهى را البته در مى يابد اين زيان
كارى دنيا و آخرت آشكارى ظاهر است كه در آن شكى نيست اينكه گفتيم كه آنكس از جمله اين جماعت ميشود بواسطه آنست
كه آن زيان كار دنيا و آخرت در آمده در دين خود بى دانش و بى يقين پس بواسطه اين گرديد بيرون رفتن صريح او
از دين خود بسبب بيدانشى و بى يقينى مخفى نماند كه از اين شرح كه كرديم كه باء در بغير علم در اول براى مصاحبت است
و در دوم براى سببيت است اصل وقد قال العالم عليه السلام من دخل فى الايمان بعلم ثبت فيه ونفعه ايمانه ومن
دخل فيه بغير علم كما دخل فيه وقال عليه السلام من اخذ دينه من كتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه وآله وسلم
زالت الجبال قبل ان يزول ومن اخذ دينه من افواه الرجال ردته الرجال وقال عليه السلام من لم يعرف امرنا
من القرآن لم يتنكب الفتن شرح العالم دانا و مراد اينجا خصوص صاحب الزمان صلوات الله عليه است بتوسط
سفرا يا بى توسط يا مراد يكى از دوازده امام است يا مراد خصوص امام موسى كاظم عليه السلم است يعنى در تحقيق
گفته در بيان آن شرط كه گفتيم امام عليه السلام كه هر كه داخل شود در گرويدن بربوبيت الله تعالى و رسالت
رسول عليه السلام با دانش آلت و نشان گرويدن ميماند بجا ماند در گرويدن و فايده ميرساند با و گرويدن
او و هر كه داخل در گرويدن شود بى دانش بيرون ميرود از آن همان روش كه داخل شده يعنى اينكه زود باشد

باعث بيرون رود چه متعارف نيست که کسي که در جايي بسيار ماند نيز جائي همه درد او ميرسد تا وقتيکه بيرون رود متن
که گفته که هر که فرا گيرد دين خود را از محکمات کتاب خداي تعالي که قرآن باشد و بيان پيغمبر خدا يعني که داند
که فايده قرار دادن الله تعالي دين را نهي از اختلاف و از روي ظن است که در محکمات قرآن و حديث رسول
بيان شده کوهها از جاي خود ميرود چنانچه در قيامت است پيش از آنکه آنکس از دين بدر رود يعني که
هرگز آنکس از دين خود بدر نميرود و هر که فرا گيرد دين خود را از دهنهاي مردان مثل بدر و مصاحب بر ميگرداند
او را از دين مردان ديگر يا آنکه باعث که منکر پيغمبر ميشود يا منکر امامت وصي پيغمبر ميشود و گفته که هر که
نشناسد کار عمده ما را که امام بودن دوازده امام باشد از محکمات قرآن دوري ميکند از آزمودهاي يعني اينکه نبود
و باندک باعثي گرفتار بلاها ميشود و از کار ما بر ميگردد و دانستن دوازده امام از محکمات قرآن مکرر بيان شد
اصل و لهذه العلة انبثقت علي اهل دهرنا بثوق هذه الاديان الفاسدة والمذاهب المستسمعة التي قد استوفت
شرائط الکفر والشرک کلها شرح اين جمله معترضه است در ميان بحث در آمده بواسطه زيادتي بيان بدي حال دين
بي علم و ازين بحث نيست چه اهل دهر داخل محل سوال برادر نيستند چنانچه بيان شد در شرح و سائلت
هل يسع تا آخر العلة بيماري و باعث چيزي و مراد اينجا آفت داخل شدن نا شست در ايمان بي دانستن آنچه آلت و
نشان ايمان است يعني و بواسطه اين آفت و اين گشوده شده پس هميشه بر پيشوايان و علماي زمانه ما رخنهاي
سيلاب اين دينهاي باطل که در امامت دارند و مذهبهاي بد مزه که بعد از اظهار اقرار با امام حق دارند بدي هيها
که بتحقيق تمام گرفته شرطهاي ناگرويدن بالله تعالي و شريک براي الله تعالي قرار دادن همه شرطها را نه بعضي حاصل آنکه
هر ديني و مذهبي که از محکمات قرآن گرفته نشده نه بي واسطه و نه بواسطه دوازده امام که امامت ايشان از محکمات
قرآن گرفته شده چنانچه مکرر بيان شد آن دين و مذهب همه روش کفر و شرک است يا خود دشمنست صاحب آن مستحق
عذاب الهي تيلت است مگر آنکه زود توبه کند يا از عوام الناس باشد و بخشايش الهي او را چنانچه در شرح الامر
في الشاک تا آخر بيان شد اصل و ذلک بتوفيق الله و خذلانه فمن اراد الله توفيقه وان يکون ايمانه ثابتا مستقرا
سبب له الاسباب التي تؤديه الي ان يأخذ دينه من کتاب الله و سنة نبيه عليه السلام بعلم و يقين و بصيرة
فذاک اثبت في دينه من الجبال الرواسي ومن اراد الله خذلانه وان يکون دينه معارا مستودعا نعوذ بالله منه
سبب له اسباب الاستحسان والتقليد والتاويل من غير علم و بصيرة شرح چون جمله معترضه تمام شد باز بر سر بحث
اول رفت التوفيق و لطف مهرباني کردن الله تعالي با کسي بعد از دادن توانائي بر هر يک از طاعت و معصيت آنکس جميع
آنچه در طاعت درکار است و طاعت بي آن محال است و آن را علت تامه طاعت مينامند و دادن جميع آنچه در معصيت
درکار و معصيت بي آن محال است و آن جميع را علت تامه معصيت مينامند الخذلان بکسر خاء با نقطه و سکون ذال
با نقطه مهرباني نکردن الله تعالي با کسي بعد از دادن توانائي بر هر يک از طاعت و معصيت با آنکس بهمين معني که
بيان شد و چون اين مهرباني داخل علت تامه طاعت نيست و ترک اين مهرباني داخل علت تامه معصيت نيست پس
اهل معصيت توانائي بر طاعت دارند و طاعت نميکنند و اهل طاعت توانائي بر معصيت دارند و معصيت نميکنند
و حجت الله در ثواب اهل طاعت و عذاب اهل معصيت باطل نميشود ليکن بر دلها کاهي وسوسه مي افتد
که بچه مصلحت الله تعالي بعضي مهرباني کرد و اهل طاعت شدند و بعضي نکرد و اهل معصيت شدند و خود را تسلي

باید کرد آنچه در احادیث دوازده امام علیهم السلام وارد شده که ازین وسوسه پیغمبران نیز خالی نیستند چه این
کار کما هو حقه معلوم غیر الله تعالی نیست و حاصل کردن علم بآن از توانائی خلایق بیرون است و طلب علم بآن
فضولی و همچشمی با الله تعالی است و سر این کار فی الجمله معلوم میشود از آنچه می آید در حدیث دوم باب سیم و بیستم کتاب
التوحید در شرح علم منهم فعله فجعل فیهم آلة الفعل بیان آن اینکه در این مقام اینست که الله تعالی دانست از ازل که
با دادن وسعت در قدرت و مقویات طاعت که قدر مشترک میان سعید و شقی است سعید باختیار خود طاعت
میکند مگر آنکه الله تعالی کاری با او کند که باعث این شود که باختیار خود از آن طاعت برگردد والله تعالی چون آن کار را
نکرده با او مهربانی کرده خواه مهربانیهای دیگر بفعل مقویات طاعت کند و خواه نه و شقی باختیار خود معصیت میکند مگر
الله تعالی کاری با او کند که باعث این شود که باختیار خود از آن معصیت برگردد والله تعالی چون آن کار را نکرده با او نامهربانی
کرده خواه نامهربانیهای دیگر بفعل مقویات معصیت کند و خواه نه هر یک آن اعاره و استیداع متعدی میشود بدو مفعول
بنفسه و اینجا مفعول دوم نایب فاعل شده یعنی و آن تفاوت میان داخل در ایمان بعلم و داخل در ایمان بغیر علم بتوفیق الله
تعالی بدانائی خود و واگذاشتن اوست بیان این آنست که هر کس که خواسته الله تعالی بدانائی خود بمصلحتهای توفیق
او را و او نیز اگر بوده باشد گرویدن او بیگانگی الله تعالی و برسالت رسولش و بجانشینی امام حق مستحکم و برقرار و وسیله
ساخته برای باعثهائی که برسانند آن باعثهای او را باینکه فرا گیرد دین خود را از قرآن و بیان رسول علیه السلام
بدانش و یقین و دیده وری یعنی که فرا گیرد از محکمات قرآن و محکمات بیان رسول چنانچه گذشت در شرح دخطر
علی ضرم تا آخر پس آنکس پاینده تر است در دین خود از کوههای پاینده که بیابانکی و بسیاری آنها زمین والله تع
بر هوا و آب بند کرده که نجنبد چه چون هوا و آب دور کوهها را گرفته اند مانع حرکت آنها می باشند چنانچه بتجربه شده
که کاغذ را پیچیده تا بالا بزیر تر بجا فتد از پیچیده پس هوا و آب مانع جنبیدن زمین اند و چون نزد قیامت الله تع
کوهها را از زمین میکند زلزله بهم رسد در زمین و بعد از آن نیز ایمان این مؤمن پاینده است و هر کس که خواسته
باشد الله تعالی بدانائی خود بمصلحتها واگذاشتن او را و اینکه بوده باشد دین آنکس بعاریت داده شده و سپرده
شده و ساخته برای آنکس باعثهای خود را بیراه باعثها قبول گفته مردمان بیدلیل را و باعثهای گفتن معنیهای
متشابهات بی دانش و دیده وری یعنی آنها را کسی غیر الله تعالی نمیداند مگر رسولش و دوازده امام هر که خواهد کرد
از ایشان باید که برسد اصل فذاک فی المشیة ان شاء الله تبارک و تعالی اتم ایمانه و ان شاء سلبه ایاه و لا یؤمن
علیه ان یصبح مؤمنا و یمسی او یمسی مؤمنا و یصبح کافرا لانه کلما رای کبیرا من الکبرآء مال معه و کلما رای شیئا
استحسن ظاهره قبله شرح پس این بی توفیقی در دنیا نیز در خواهش الله تعالی است یعنی که کسی غیر الله تعالی
نمیتواند دانست بی وحی که ایمان رسیده تا آخر عمرش می ماند یا نه اگر خواهد الله تعالی باقی میدارد ایمان رسیده او را
تا آخر عمرش و اگر خواهد بر طرف میکند از وی ایمان رسیده او و خاطر جمع کرده نمیشود برای او اینکه در صبح مؤمن رسیده
باشد و در شام کافر صریح یا در شام مؤمن رسیده باشد و در صبح کافر صریح برای آنکه هر گاه که دید بزرگی از
بزرگان دنیا را مثل پادشاهان بنی امیه و مانند ایشان دلش با وی میرود و هر گاه که دید چیزی را که خود شمرد ظاهر آن را
قبول میکند که ما جنس حق است مثل نماز در اول وقت در مسجد الحرام و مسجد مدینه و مانند آن اصل و قد قال
العالم علیه السلام ان الله عز و جل خلق النبیین علی النبوة فلا یکون الا انبیاء و خلق الاوصیاء

علي الوصية فلا يكونون الا اوصياء او عار توماً ايمانا فان شاء تممه لهم وان شاء سلبهم اياه قال وفيهم جرى
قوله تع فمستقر ومستودع شرح ميتواند بود كه در اينجا از كاتبان كافي غلطي شده باشد چه اين حديث
نقل خواهد شد از امام موسى كاظم عليه السلام در كتاب الايمان والكفر در حديث چهارم باب صد و هشتاد
دوم كه باب المعارين است و در آنجا بجاى و خلق الاوصياء على الوصية فلا يكونون الا اوصياء چنين است
خلق المؤمنين على الايمان فلا يكونون الا مؤمنين و چنين بهتر است و خلق المؤمنين بتقدير و خلق بعض المؤمنين
است اياه مفعول دوم سلبهم است و بعضي ميگويند كه بدل اشتمال ضمير سلبهم است و بيان ميشود مفصلا در
شرح باب المعارين از كتاب الايمان والكفر يعني و بتحقيق كفت دانا بجميع كتاب خدا و احكام او عليه السلام
در بيان آنچه كفتيم كه بتحقيق الله تعالى آفريد پيغمبرانرا بر سرشته بر پيغمبري پس نمي شوند پيغمبران مكر با پيغمبري
و آفريد بعض مؤمنانرا بر سرشته بر ايمان چه ايمان خود را از محكمات كتاب خدا و سنت رسول فرا گرفته اند پس
نمي باشند آن مؤمنان با ايمان خواه اوصياء انبياء باشند و خواه غير ايشان و بعاريت داده جمعي را ايمان پس اگر
خواهد پاينده ميدارد ايمان را براي ايشان و اگر خواهد بر طرف ميكند از ايشان ايمانرا باعثي كه با آن توانائي
ايشان باقي باشد كفت همين دانا كه در حق اين جماعت مؤمنان كه دو قسمند يكي حقيقي و يكي رسمي واقع شده قول
الله تعالى در سوره انعام وهو الذي انشاكم من نفس واحدة فمستقر ومستودع والله تعالى كسي است كه ابتدا
كرد شمار مؤمنانرا از يك بدن كه آدم باشد و اين باعث ترك اختلاف بسبب پيروي ظن است پس بعض شما
جاي استقرار دو اين باعث ترك اختلاف بسبب پيروي ظن و استحكام ايمان است و اين بعضي ديكر جاي امانت
كذاشتن ايمان است كه هر كاه خواسته شود واپس كرفته شود مخفي نماند كه كسي كه ايمان رسمي نزد او است بي نفعي
از آن ايمان نيست پس آنرا عاريت ميتوان كفت چنانچه در حديث است بواسطه اشارت بنفع كم آن و امانت نيز ميتوان
كفت چنانچه در آيت است بواسطه اشارت بكمي نفع آن بحدي كه كويا نفعي ندارد و معنيهاي ديكر براي اين نيست
اين ايت كفته اند و در اين حديث اشارت باين است كه آنها خوب اصل وذكرت ان امورا قد اشكلت عليك لا
تعرف حقائقها لاختلاف الرواية فيها وانك تعلم ان اختلاف الرواية فيها لاختلاف عللها واسبابها وانك لا تجد
بحضرتك من تذاكره وتفاوضه ممن تثق بعلمه فيها شرح چون فارغ شد مصنف رحمه الله تعالى از جواب سؤال اول
كه مذكور شد چنانچه بايد و شايد شروع كند كرد در بيان سؤال دوم كه اين آن برادر كرده تا جواب از آن نيز
كويد و اين سؤال در باب عمل بسكل است باحاديثي كه بعض آنها با بعض ديكر منافات دارد و در باب عبادات
و مانند آنها واقع شده چه اكر در فتوي بمضمون آن احاديث باشد يا آن احاديث در باب ديوان ميان
مردمان باشد جوابي كه مصنف خواهد كفت موافق نيست عبارت انسفرايي صاحب الزمان عليه السلام است كه
مصنف رحمه الله تعالى بجا و در ايشان بوده در بغداد و حوالي آن مر در ممن تثق ابتدا اين است من تثق عبارت از
صاحب الزمان عليه السلام است كه مصنف رحمه الله تعالى در جواب تعبير از وي بالعالم عليه السلام ميكند يعني و كفتي
اين اكه كاري چند كه عمده است مشكل شده است بر تو نميداني بجا آوردنهاي آنها را بواسطه منافات حديثها
از دوازده امام عليهم السلام در آن كارها و اين را كه ميداني كه منافات حديثها در آن كارها براي منافات باعثها
و سببهاي آن حديثها است مثل تقيه و بيان واقعه نه براي آنكه بعضي از دوازده امام عليهم السلام تردي

ظاهر کرده باشند در فتوی و اینکه نمی‌یابی در پیش خود کسی که در باب آن کارها گفتگو کنند با یکدیگر از جا[از انکه]
خاطر جمع می‌باشی بدانائی او در آن کارها که چه باید کرد اصل وقلت انک (تحب ان) یکون عندک کتاب کاف یجمع من
جمیع فنون علم الدین ما یکتفی به المتعلم و یرجع الیه المسترشد و یأخذ منه من یرید علم الدین والعمل به بالآثار الصحیحة
عن الصادقین علیهم السلام والسنن القائمة التی علیها العمل وبها یؤدی فرض الله عز وجل وسنة نبیه صلی الله
علیه وآله شرح الفنون جمع فن اقسام چیزی علم الدین دانستن مسائلی است که بیشتر مردمان را دانستن
آن بکار و بدن بآن برای روز جزا بکار آید و آن مسائل بر سه قسم است اول مسائل اصول دین و آن مسئله چند است
که منکر آنها بمحض آن انکار کافر است و همیشه در عذاب جهنم است مثل اینکه الله تعالی یکانه است دوم مسائل
فروع فقه و آن مسائل چند است که در آنها بواسطه بیان حلال و حرام افعال شخصیه شده است و از اصول دین
نیست پس منکر یکی از آنها بمحض آن انکار کافر نیست اگرچه کافر شود بواسطه آنکه آن از ضروریات دین باشد
و انکار آن لازم داشته باشد یکی از اصول دین را مثل اینکه حج واجب است بر هر که استطاعت داشته سیوم
مسائل اصول فقه و آن مسئله چند است که در آنها مسائل بیان حلال و حرام افعال کلیه شده باشد تا بواسطه آن
بیان حلال و حرام افعال شخصیه شود مثل اینکه واجب است در مسئله فروع فقه ندانسته عمل کردن بظاهر قرآن بی
فتوی و قضا چه عمل کردن بظاهر قرآن فعلی است کلی و باین مسئله میتوانیم دانست هر فعلی شخصی را که در بیان آن
ظاهر قرآن بینیم و بیان این سه قسم بوجهی دیگر می‌آید در حدیث اول باب صفة العلم از کتاب العقل بدانکه
اگر گویند اصول دین و دانستن اصول فقه کسی را حاصل شود که عمل او بظاهر قرآن و مانند آن موافق شرط و مانع
باشد که الله تعالی بر بندگان خود و مصنف رحمه الله تعالی در جواب سؤال اول بیان آن شرط کرده آن عمل علم و یقین و بصیرت
هست و اگر حاصل نشده باشد مخالف آن شرط خواهد بود و مسائلی که از این سه قسم بدر باشد و تعلقی داشته باشد
و مسائل فروع فقه محل حکم شرعی میباشند مثل اینکه قبله در فلان شهر بطرف کدام کوه است و مثل اینکه فلان کس عادل است
یا نه و مانند اینها از مسائلی که بیشتر مردمان را احتیاج بدانستن آن نیست و اختلاف از روی ظن در محل حکم
شرعی جایز است نه در نفس حکم شرعی الآثار جمع اثر بفتح همزه و فتح ثاء سه نقطه جرها الصحیح درمی که رایج
یا بی عیب باشد یعنی که در خرید و فروخت آنرا رد نکنند و مراد اینجا خبری است که شیعه دوازده امام بمثل آن عمل
مینموده باشند از مردمان ظهور دوازده امام و رد آن نمیکرده باشند هرچند که ندانند که البته راست است و خبر دو
قسم است اول چیزی که بسیار نقل کنند آن بحدی باشد که عقل جایز ندارد دروغ بودن آنرا مثل اینکه مکه موجود است
و آنرا متواتر مینامند دوم چیزی که بسیاری نقل کننده آن باین حد نرسیده باشد و آنرا خبر واحد مینامند و خبر
صحیح از هر دو قسم می‌باشد و جمعی میگویند که خبر واحد گاهی بقرینه معلوم میشود که دروغ نیست و این محل اشکال
است باعتبار شیخ طوسی و سید مرتضی رحمهما الله تعالی السنن جمع سنت راه و روشهای خبرها و مراد اینجا مسائل
اصول فقه است القائمة کسی که قوی باشد و کار رسانی ضعیفان کند و مراد اینجا از قائمه مسائلی است که دانسته شده
بکار می‌آید در مسائل ندانسته الفرض بریدن چیزی و حصر کردن و مراد اینجا بیان مسئله از فروع فقه است گفتنی
که دوست میداری که بوده باشد نزد تو کتابی در ساکه فرو گرفته باشد همگی قسمهای دانستن مسائل دین قدری که فایده
کند بآن قدر کسی که جویای دانش باشد برای عمل خود نه برای منصب فتوی و قضا در میان مردمان چه آن دانش

ظهور امام علیه السلام ممکن نیست و بازگشت کند با آن قدر کسی که جویای راه راست باشد برای عمل خود را کرد
ازان قدر کسی که میخواهد دانستن مسایل دین را و عمل خود را با آن بسبب چیزهای عجیب نقل شده از امام
راست و بسبب مسایل اصول الفقه که آن مسایل کارسازی در مسایل فقهی که نمیتوان دانست میکند آنچنان مسایل
اصول الفقهی که بر آنها است عمل شیعه دوازده امام از زمان ظهور امامان و بسبب علم باین مسایل بجا آورده میشود
قرارداد الله تعالی در حلال و حرام و بیان پیغمبرش آنرا یعنی آنکه بدانستن آن مسایل موافقت الله تعالی و رسولش در
عمل باحادیث صحیحه حاصل میشود چنانچه مذکور شد الحال مخفی نماند که ازین شرح که کردیم ظاهر میشود که کلام جمعی که
میگویند که لفظ بالآثار الصحیحة دلالت میکند بر اینکه هر حدیثی که در کتاب کافی است البته راست است یا یعنی
که ما را در آن علم بهم رسد که از امام صادر شده خوب نیست و این ظاهرتر خواهد شد از شرح فمهما کان فیه من
نقص تا آخر در خطبه اگر گویی که بنا بر مسایل اصول الفقه که در کتاب کافی است دانسته نمیشود چه خبر واحد است
و کفی که بی دانستن آنها عمل جایز نیست گوییم که یکمسئله از مسایل اصول فقه که حاکمست بر باقی مسایل آن دانسته
میشود بتواتر باینکه تتبع احادیث و آن مسئله اینست که بظاهر قرآن و باحادیث صحیح عمل میتوان کرد در مسایل
اصول فقه و دانستن این بجای دانستن باقی مسایل اصول الفقه است که علیحده دانسته نشده باشد و این است معنی
حاکم بودن این مسئله اصل وقلت لو کان ذلک کما رجوت ان یکون ذلک سببا یتدارک الله بمعونته وتوفیقه اخواننا
واهل ملتنا ویقبل بهم الی مراشدهم شرح و گفتی که اگر باشد کتاب کافی امیدوارم که بوده باشد این وسیله نجات
شیعه دوازده امام از حیرت زمان غیبت صاحب الزمان علیه السلام چه در می یابد الله تعالی در عهده خود و توفیق
خود برادران ما را و هدایت ما را در و آورد میکند ایشانرا بسوی چیزهایی که جایی راست ایشان یعنی آنکه
ایشانرا در زمان غیبت امام در حیرت محض نمیگذارد پس کتاب تو وسیله باشد بهر اشت مخفی نماند که این تقریر مبنی
بر این است که جمله یتدارک استینافیه بیانی سابق باشد و میتواند بود که دعایی باشد از آن برادر برای شیعه دوازده
امام یعنی اینکه دریابد الله تعالی برادر ما را و در آورد کنانند ایشانرا و میتواند بود که صفت سببا باشد مگر آنکه ضمیر
بمعونته راجع بسبب باشد با وجود آنکه ضمیر توفیقه راجع بالله است اصل فاعلم یا اخی ارشدک الله انه لا یسع
احدا تمییز شیء مما اختلف الروایة فیه عن العلماء علیهم السلام برأیه الا ما اطلقه العالم علیهم بقوله علیه السلام
اعرضوها علی کتاب الله فما وافق کتاب الله جل وعز فخذوه وما خالف کتاب الله فردوه وقوله دعوا ما وافق
القوم فان الرشد فی خلافهم وقوله علیه السلام خذوا بالمجمع علیه فان المجمع علیه لا ریب فیه شرح الرای اعتقاد
حاصل برای آدمی بفکر خود بی سؤال اهل علم علیهم السلام و آن معمول به است در محل حکم شرعی مثل اعتقاد اینکه
قبله در فلان موضع در جانب فلان کوه است و مانند آن از الحاق جزئیات بقواعد کلیه ماخوذه است از اهل
علم علیهم السلام الا برای استثنای متصل مفرغ است پس مستثنی منه مقدر است علی بنا آیه و عامل ظرف است ما
مصدریه است اطلقه بها فاش و ضمیر راجع با حادیث الاطلاق فدهایی دادن از حبس و مانند آن بقوله متعلق
باطلقه است حاصل اینست که جایز نیست کسی را این تمییز بنا بر تقدیری مگر بنا بر تقدیر اطلاق امام جعفر صادق
علیه السلام او را بقول امام که اعرضوها تا آخر الکلام العالم برای عهد خارجیست و مراد امام جعفر صادق علیه
السلام است و این اشارتست باینکه بعض معاصرین مصنف این سه قول را نقل کرده اند با لفظی از کلام امام

جعفر صادق علیه السلام که در مقبوله عمر بن الحنظله است و می آید در کتاب العقل در آخر باب اختلاف الحدیث که
باب بیست و دوم است و این نقل بنا بر ظن اینست که این سه تمیز است اگرچه وارد در محل منازعه است مثل دین و
میراث لیکن شامل غیر محل منازع عنه هست اما عرض بر کتاب پس بقرینه تعمیم در بعض احادیث آخر ابواب کتاب العقل
که باب الاخذ بالسنة و شواهد الکتاب است و امثال آن و اما دو تمیز دیگر پس باعتبار تعلیل مذکور در آنها است
اینکه قیاس منصوص العلة معمول به باشد یعنی چون سؤال دوم کردی پس بر آن در جواب آن ای ترا دادم راهی
نزد الله تعالی که میسر شد کسی را انتخاب بعضی از آنچه مختلف شده نقل در آن از دانایان بجمیع دین بفکر خود بر تقدیری
از تقدیرات مگر بر تقدیر اینکه رخصت داده باشد او را امام جعفر صادق علیه السلام بگفته او علیه السلام در مقبوله
عمر بن حنظله که بسنجید آن دو نقل مختلف را با قرآن پس هر کدام که موافق قرآن باشد قبول کنید آنرا و هر کدام که
مخالف قرآن باشد رد کنید آنرا و بگفته او علیه السلام که واگذارید از این دو نقل مختلف محض آنرا که موافق مذهب مخالفان
شیعه امامیه باشد چه بدرستی که راستی در مخالفت آن مخالفان است و بگفته او علیه السلام که فرا گیرید و بچسبید
از این دو نقل مختلف بآنچه نقل کننده آن بیشتر است چه بدرستی که آنچه نقل کننده آن بیشتر است شکی نیست در بهتر
بودن آن اصل و نحن لا نعرف من جمیع ذلک الا اقله و لا نجد شیئا احوط و لا اوسع من رد علم ذلک کله الی العالم
علیه السلام و قبول ما وسع من الامر فیه بقوله بایهما اخذتم من باب التسلیم وسعکم شرح مقصود مصنف رحمه الله
نع اینجا بیان اینست که آنکه اطلاق ثابت نشده از امام جعفر صادق علیه السلام و ظن اینکه معنی آن سه قول که در
مقبوله عمر بن حنظله مذکور است خطا است بدو وجه اول اینکه موافقت کتاب الله که مذکور است در مقبوله عمر بن
حنظله برای بیان تمیز علی حده نیست زیرا که آن تمیز قوی نیست و از ما نحن فیه خارج است بنا بر اینکه مخالف کتاب
الله مردود است هر چند که در غیر صورت اختلاف روایات باشد بلکه برای بیان اینست که مخالفت قوم موافقت
کتاب الله است چنانچه بیان میشود در شرح مقبوله عمر بن حنظله پس نمی ماند مقبوله عمر بن حنظله مگر دو تمیز
از جمله سه تمیز و آنها مخالفت قوم و موافقت اجماع است و باین اشارت کرده که گفت و نحن لا نعرف من جمیع
ذلک الا اقله و حال اینست و مراد باقل اینجا اکثر است باعتبار عدد یا مراد ضعیف است چنانچه میگویند که
رجل اقل ای فقیر و فیه تقیة دوم اینکه قیاس منصوص العلة معمول به نیست در صورتی که معارض صریح داشته
باشد و در ما نحن فیه معارض صریح منقول است از امام جعفر صادق علیه السلام چنانچه می آید در حدیث
هشتم و نهم باب اختلاف الحدیث و باین اشارت کرده که گفته و لا نجد شیئا احوط تا آخر مراد باحوط اینجا دور
تر از قیاس مردود در شریعت است یعنی و حال آنکه ما نمیشناسیم از جمیع آن سه وجه ترجیح که منقول است
از مقبوله عمر بن حنظله مگر کمتر آنرا و نمی یابیم چیزی را که احتیاط در آن بیشتر باشد و نه چیزی را که فراخی در آن بیشتر
باشد از واگذاشتن دانش همگی صورتهای اختلاف روایات در غیر محل منازعه دو کس در دین و میراث و مانند
آنها بسوی امام جعفر صادق علیه السلام و قبول فراخ کردن او یا رها کار را در آن صورتها بگفته او علیه السلام
که بهر کدام از آن دو نقل مختلف که بچسبید و آنرا فرا گیرید دغدغه نیست شما را اگر آن فرا گرفتن از در قبول سخن
امام مفترض الطاعة باشد مخفی نماند که این تخییر منافات ندارد با آنچه می آید در کتاب العقل در حدیث دهم و یازدهم
باب اختلاف الحدیث که در صورت اختلاف دو روایت از دو امام عمل که بقول امام اخیر را ترجیح می باید داد

و ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب الرجلین یوصی الیهما فینفرد کل واحد منهما بنصف الترکة
مستند به آن ترجیح شده زیرا که آن ترجیح در زمان احتمال بقای تقیه و تغلب دولت ظالم زمان امام آخر است
و در این زمانها جاری نیست و الله اعلم اصل وقد یسر الله وله الحمد تألیف ما سألت وأرجو ان یکون بحیث
توخیت شرح این در مقابل سخن برادر است که گذشت در ضمن وقلت انک تحب تا آخر یعنی و بتحقیق میسر کرد
الله تعالی و او راست و بس ستایش کرد این توفیق با هر ستایشی به هم آوردن کتاب کافی را که طلبیدی و امید دارم
که بوده باشد به پایه که خواستی و دوست داشتی مخفی نماند که این عبارتها دلالت بر این میکند که مصنف رحمه الله
تعالی خطبه را بعد از اتمام تصنیف کافی نوشته است اصل فمهما کان فیه من تقصیر فلم تقصر نیتنا فی اهداء النصیحة
اذ کانت واجبة لاخواننا واهل ملتنا مع ما رجونا ان نکون مشارکین لکل من اقتبس منه وعمل بما فیه فی دهرنا
هذا وفی غابره الی انقضاء الدنیا اذ الرب جل وعز واحد والرسول محمد صلی الله علیه وآله خاتم النبیین والشریعة
واحدة شرح التقصیر دادن چیز حسیس به کار بنامدی و ترک کار ضروری و معنی اول اینجا مناسبتر است چه غالب استعمال
آن در معنی دوم با عن میباشد و نیز اگر معنی دوم مراد میبود بجای اذ کانت واجبة اذ کان واجبا مناسبتر بود یعنی
پس هرچه باشد در کتاب کافی از تقصیر پس گناه نیست چه تقصیر نکرده نیت و قصد ما در فرستادن خالص گفتگوی
دوستان مراد این است که آن تقصیر اگر هست از روی خطا واقع شده و اگر از راویان پیش از ما یا کاتبان پیدا شده است
پای تقصیر ما نیست چه بوده خالص گفتگو واجب بر ما یا بر هر که از و آید برای برادران ما و اهل دین ما که شیعیان دوازده
امام باشند پس خودداری از خالص گفتگو حرام و باعث عذاب است با وجود آنکه امید داریم که باشیم شریکان در ثواب
ثواب با هر کس که کسب نور حق کند از این کتاب و عمل کند به آنچه در او است و در این کتاب است در زمان ما که حاضر است
و در آینده آن تا سر آمدن دنیا و این امید بنا بر این است که حق تغییر نمی یابد چه صاحب کل اختیار عالم جل و عز یکی است
اگر دو میبود ممکن بود که خلاف شریعت محمدی حق شود و رسول که محمد است صلی الله علیه و آله آخر پیغمبران است
که اگر پیغمبری دیگر می آمد ممکن بود که خلاف شریعت محمدی حق شود و شریعت محمدی یکی است که اگر متعدد می بود
گفته بعض اهل اجتهاد که ایشان را مصوبه مینامند ممکن بود که خلاف این شریعت حق شود و حاصل آنکه هر گاه در
ترک نصیحت بیم عذاب آخرت باشد و در کردن نصیحت امید اینقدر ثواب باشد پس تقصیری که واقع شده باشد
دانسته نخواهد بود مخفی نماند که این عبارات دلالت میکند بر اینکه دعوی علم به مضمون هر حدیث کتاب کافی
نیست مگر آنکه مراد از تقصیر معنی دوم باشد اصل وحلال محمد حلال وحرامه حرام الی یوم القیمة شرح مانند این عبارت
می آید در حدیث نوزدهم باب البدع از کتاب العقل یعنی و آنچه محمد علیه السلام در میان امت خود بیان حلال
بودن آن کرده حلال است و آنچه بیان حرام بودن آن کرده حرام است تا روز قیامت حتی مخالف آن در نخواهد
آمد و این نیز باعث امیدی است که مذکور شد اصل ووسعنا قلیلا کتاب الحجة وان لم نکمله علی استحقاقه لانا
کرهنا ان نبخس حظوظه کلها وارجو ان یسهل الله جل وعز امضاء ما قدمنا من النیة ان تأخر الاجل صنفنا
کتابا اوسع واکمل منه نوفیه حقوقه کلها ان شاء الله تعالی وبه الحول والقوة والیه الرغبة فی الزیادة
فی المعونة والتوفیق والصلوة علی سیدنا محمد النبی وآله الطاهرین الاخیار شرح نبخس بها یکنقطه و خای
با نقطه و سین بی نقطه بصیغه مضارع معلوم متکلم مع الغیر باب منع است للحول بفتح حاء بی نقطه و سکون

وا و مصدر باب نصر پیچیده و کج شدن و مراد اینجا پیچیدگی عزم و برگشتن آن از کار نیکست و مقابل آن با قوت عزم
باعتبار اینست که پیچیده ضعیف می‌باشد مثل چشم احول یعنی و گشاده کردیم اندکی کتاب حجت را یعنی کتابی که در آن
مذکور شده احادیث متعلق باحوال امام مفترض الطاعه خواه رسول و خواه وصی عالم بجمیع احکام که پیروی ظن
نکند اگرچه کامل نساختیم کتاب حجت را بر قدری که لایق آنست و وجه گشاده کردن اندک اینست که قصد سابق
ما این بود که میخواستیم که چیزی که کنیم از هر چه لایق آنست و این قصد در وقت تصنیف کتاب کافی از ما ظاهر شد
و باقی میسر نشد و امید میدارم که آسان کند الله جل و عز بعمل آوردن آن قصد سابق را اگر پس افتد زمان مرگ
تصنیف کنیم کتابی علیحده در احادیث حجت گشاده‌تر و کامل‌تر ازین کتاب حجت دهیم آن کتاب را هر چه حق آن است
اگر خواسته باشد الله تعالی و بوسیله انگیزی اوست و پس پیچیده شدن عزم از کار نیک و قوت عزم بر کار نیک مثل
انقباض نفس مطیع است همیانه نفس عاصی از طاعت با وجود وسعت فی الجمله در قدرت و انبساط نفس مطیع در طاعت
و نفس عاصی در عصیان بی جبر و بیان این میشود در باب السعادة و الشقاوة باب الاستطاعة از کتاب التوحید و سوی
اوست و پس توجه برای زیادتی در مدد و توفیق در رود بر پیشوای ما محمد پیغمبر خدای تعالی و بر اهل بیت او که پاک‌اند
از گناه و بهتران‌اند اصل و اول ما ابدا به و افتتح به کتابی هذا کتاب العقل شرح کتاب کافی بنا بر ظاهر حال و بنا بر
آنچه منقول است از شهید ثانی شیخ زین الدین رحمه الله تعالی که کتاب الروضه جزو کافی نیست مشتمل بر سی و سه
کتاب است اول کتاب العقل دوم کتاب التوحید سیوم کتاب الحجة چهارم کتاب ایمان و الکفر پنجم کتاب الدعا
ششم کتاب فضل القرآن هفتم کتاب العشرة هشتم کتاب الطهارة نهم کتاب الحیض دهم کتاب الجنائز یازدهم کتاب
الصلوة دوازدهم کتاب الزکوة سیزدهم کتاب الصیام چهاردهم کتاب الحج پانزدهم کتاب الجهاد شانزدهم
کتاب المعیشة هفدهم کتاب النکاح هژدهم کتاب العقیقة نوزدهم کتاب الطلاق بیستم کتاب العتق و التدبیر
و الکتابة بیست و یکم کتاب الصید بیست و دوم کتاب الذبایح بیست و سیوم کتاب الاطعمة بیست و چهارم
کتاب الاشربة بیست و پنجم کتاب الزی و التجمل و المروة بیست و ششم کتاب الدواجن بیست و هفتم کتاب الوصایا
بیست و هشتم کتاب المواریث بیست و نهم کتاب الحدود سی ام کتاب الدیات سی و یکم کتاب الشهادات
سی و دوم کتاب القضایا و الاحکام سی و سیوم کتاب الایمان و النذور و الکفارات و اگر کتاب الروضه جزو
کافی شمرده شود کتاب سی و چهارم خواهد بود و شیخ طوسی در فهرست کتاب الروضه را جزو کافی شمرده و مع
هذا عدد کتب کافی را سی شمرده باین روش که کتاب العشرة را ذکر نکرده و کتاب الطهارة و الحیض را یکی شمرده
و کتاب العقیقه را ذکر نکرده و کتاب الاطعمه و الاشربه را یکی شمرده و ایضا تغییر داده بعض ترتیب ما بعد کتاب
الطهارة و الحیض را بهر تقدیر آنچه پیش از کتاب الطهارة است اصولی است که ابتدا بآنها میشود و اول آن اصول
کتاب العقل است و مراد بعقل اینجا خرد است که شرط تکلیف است و آن صفتی است که اقتضای پیروی حق
میکند و آن دو مقابل دارد اول مقابل باعتبار مقتضای آن جهل است و آن صفتی است که اقتضای پیروی باطل
میکند و این دو مقابل در یک محل میباشند دوم مقابل باعتبار محل و آن جنون است پس محل عقل و محل جنون
غیر یکدیگر است و در بعض آیات و احادیث که نفی عقل از پیروی باطل شده باعتبار اول است بایمعنی که مقتضای
آن در او نیست و در بعضی که اثبات عقل برای پیروی باطل شده باعتبار دوم است بایمعنی که قابل تکلیف است

و نظیر این آنست که در بعض آیات و احادیث نفی علم از کسی شده باعتبار اینکه ثمره علم عمل است و ظاهر در او
نیست چنانچه می آید در حدیث دوم باب ششم کتاب العقل و در بعضی دیگر اثبات علم برای شده باعتبار
اینکه اصل علم در او هست یعنی و اول آنچه ابتدا میکنم بآن و کشاده میدهم بآن این کتاب کافی خود را کتابیست که
در آن احادیثی است که نسبتی بعقل دارد اصل و فضائل الا العلم و ارتفاع درجة اهله و علو قدرهم و نقص الجهل
و خساسة اهله و سقوط منزلتهم اذ کان العقل هو القطب الذی علیه المدار و به یحتج و له الثواب و علیه
العقاب شرح این بیان وجه تقدیم کتاب العقل بر سایر کتب کافی است و فضائل مرفوع و مبتداء است خبرش
اذ کان تا آخر است الف لام العلم برای عهد خارجی است و اشارتست بعلم الدین که مکرر مذکور شده در فقرات
سابقه مثل فقره و قلت انک تحب ان یکون عندک کتاب کاف یجمع من جمیع فنون علم الدین ضمیر اهله در
اول راجع بالعلم است و مراد باهله جمعی است که عمل کنند بعلم دین و نقص بفتح نون و سکون قاف و صاد بی نقطه
ضد فضیلت است و آن عطف است بر فضائل و افراد باعتبار این است که در اصل مصدر باب نصر است الف لام الجهل
برای عهد خارجی است و مراد ضد علم الدین است مثل ظن حاصل باجتهاد در مسائل دین ضمیر اهله در دوم راجع با
لجهل است و مراد باهله جمعی است که عمل بظن کنند در مسائل دین مثل اهل دهر که مذکور شدند در کلام مصنف که
قد فهمت یا اخی ما شکوت من اصطلاح اهل دهرنا علی الجهالة اذ برای تعلیل است و اشارتست باینکه عقل حج
مستقل است در معرفت ربوبیت رب العالمین پس مستقل است در معرفت چهار چیز اول اینکه علم دین اشرف است
از سایر علوم مثل علوم فلاسفه دوم اینکه عاملان بعلم دین از عاملان بسایر علوم سیوم اینکه جهل بمسائل
دین بدتر است از جهل بسایر مسائل چهارم اینکه عاملان بجهل بمسائل دین بدترند از عاملان بجهل بسایر
مسائل و منظور در جمیع ابواب کتاب العقل بیان یکی چهار چیز است خواه بدلالت مطابقی و خواه بدلالت التزامی
ذکر لفظ کان اشارتست باینکه قطب بودن عقل متحقق شده در وقت خلق ارواح که مذکور است در آیت سوره اعراف
و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم چنانچه می آید در شرح حدیث اول باب و لکتاب العقل القطب منصوب
و خبر کان است یا مرفوع و خبر هو است و قطب در اصل بمعنی میخ آسیا است و اینجا عبارت است از مناط انتظام خبر فی المدار
بفتح میم مصدر میمی باب نصر انتظام کاری و مراد اینجا انتظام اعتراف بربوبیت رب العالمین است و در این کلام تشبیه عقل
است بمیخ آسیا و تشبیه اعتراف بربوبیت بآسیا و تشبیه انتظام آن اعتراف بتحصیل علم دین و عمل بآن و معلول از ضد آنها است
بگردش آسیا یحتج بجای بی نقطه و تشدید جیم بصیغه مضارع غائب مجهول باب افتعال است الاحتجاج ایراد حجت بر خصم
و مراد اینجا ایراد حجت بر اهل جهل است و در مسائل دین و له الثواب و علیه العقاب مبنی بر نوعی از مجاز است نظیر آنچه می آید
در حدیث اول باب اول کتاب العقل که ایاک اعاقب و ایاک اثیب یعنی و خوبیهای علم دین و بلندی مرتبه پیروان آن
علم و بلندی پایه ایشان و بدیهای نادانی مثل ظن و بودن پیروان ظن و پستی مرتبه ایشان بسبب اینست که بود مانند میخ
آسیا که بر آنست گردش آسیای اعتراف بربوبیت رب العلمین تحصیل دین و عمل بآن بخرد و بس حجت گرفته میشود از او
بر اهل جهالت و برای صاحب آنست ثواب اگر بمقتضای آن عمل کند و بر صاحب آنست عذاب اگر مخالفت مقتضای آن
کند اصل کتاب العقل شرح این کتاب احادیثی است که نسبتی بخرد دارد و در این کتاب بیست و سه باب است اول
باب العقل و الجهل دوم باب فرض العلم و وجوب طلبه و الحث علیه سیوم باب صفة العلم و فضله و فضل العلماء چهارم

باب اصناف الناس پنجم باب ثواب العالم والمتعلم ششم باب صفة العلماء هفتم باب حق العالم هشتم
باب فقد العلماء نهم باب مجالسة العلماء وصحبتهم دهم باب سؤال العالم وتذاكره یازدهم باب بذل العلم دوازدهم
باب النهي عن القول بغير علم سیزدهم باب من عمل بغير علم چهاردهم باب استعمال العلم پانزدهم باب المستأكل
بعلمه والمباهي به شانزدهم باب لزوم الحجة على العالم وتشديد الامر عليه هفدهم باب النوادر هژدهم باب
رواية الكتب والحديث وفضل الكتابة والتمسك بالكتب نوزدهم باب التقليد بیستم باب البدع والرأي
والمقاييس بیست ویکم باب الرد الى الكتاب والسنة وانه ليس شيء من الحلال والحرام وجميع ما يحتاج اليه الناس
الا وقد جاء فيه كتاب او سنة بیست ودوم باب اختلاف الحديث بیست وسیوم باب الاخذ بالسنة وشواهد
الكتاب باب اول اصل باب العقل والجهل شرح این باب بیان خوبی خرد وبیان بدی ضد آن در مقتضا است
چون مصنف رحمه الله تعالى بیان کرد که هر حدیث که در کتاب کافی است صحیح است پس احتیاجی در شرح بذکر جمیع سند
احادیث نیست واختصار بهتر است مگر در جایی که توضیح معنی حدیث موقوف بر ذکر سند باشد مخفی نماند که آنچه در
بیان معنی آیات متشابهات میگوییم یا نقل آن از دیگری است یا محض اظهار احتمال است چه معنی آنها را غیر الله تعالى
ورسول او ودوازده امام کسی نمیداند مگر آنکه از ایشان برسد وپیروی ظن جایز نیست در بیان معنی احادیث نیز چنین
است در این باب سی وچهار حدیث است اول اصل عن ابي جعفر عليه السلام قال لما خلق الله العقل استنطقه ثم
قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتي وجلالي ما خلقت خلقا هو احب الي منك ولا اكملتك الا
فيمن احب اما اني اياك آمر واياك انهى واياك اعاقب واياك اثيب شرح مراد بعقل اینجا خرد است که شرط تکلیف است
وآن مقابل جنون است الاستنطاق بسخن آوردن ومراد بسخن عقل اینجا اقرار نمودن آنست صاحبش را بسوی عزت
ربوبیت رب العالمین که مذکور است در آیت سوره اعراف واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم
على انفسهم الست بربكم قالوا بلى شهدنا وبیان میشود در کتاب الایمان والکفر در شرح حدیث چهارم باب
فطرة الخلق على التوحيد که باب ششم است ثم در اول برای تراخی زمان تکلیف باقبال از زمان حدوث نطق
عقل است ومراد باقبال توجه بسوی رب العالمین برای احکام معرفت دین است بتوسط وحی یا بتوسط رسول
موافق آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب دوم که ان من عرف ان له ربا فقد ينبغي له ان يعرف ان لذلك الرب
رضا وسخطا وانه لا يعرف رضاه وسخطه الا بوحي او رسول وبیان میشود ومراد بادبار استقلال بحکم است
در غیر احکام دین خواه از روی ظن باشد مثل حکم در قیم متلفات ومقادیر جنایات وعدالت رواة وامانند آنها
وخواه از روی علم باشد مثل حکم در امثال اینکه من مستطیع حج واز این ظاهر میشود که ثم در دوم برای تراخی نیز
است که ثم در دوم برای اشارت است بانکه اقبال اهم از ادبار است بسیار اگرچه اقبال متراخی است از ادبار باعتبار آنکه
معرفت آنچه عقل مستقل است در آن پیش از معرفت چیزی است که عقل مستقل در آن نیست بسیار ولهذا در حدیث
چهاردهم این باب عکس این ترتیب میشود مذکور اکملتك بنون ثقیله یا خفیفه بصیغه مضارع معلوم متکلم وحده
از باب افعال یا باب تفعیل است وکمال عقل عبارت است از استجماع جنودی که مذکور میشود در حدیث چهاردهم
این باب احب بصیغه مضارع متکلم وحده از باب افعال است اما بفتح همزه وتخفیف میم است ایاك چهار جا بکسر
همزه وتشدید یاء دو نقطه در پایین منصوب است محلا ومفعول فعل بعد از آن است بدانکه این کلام از قبیل مجاز است

زیرا که عقل مخاطب و مامور و منهی و مثاب و معاقب میشود پس مراد اینست که عقل مناط تکلیف است صاحبش

با اقبال وادبار مناط امر و نهی و ثواب و عقاب صاحبش است یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت

که وقتی که آفرید الله تعالی خرد را اظهار گویائی کرد آنرا بسوی ربوبیت رب العلمین بعد از آن الله تعالی گفت اورا

که متوجه شو بسوی ما در احکام دین پس متوجه شد بعد از آن گفت اورا که بسر خود شو در غیر احکام دین

پس بسر خود شد بعد از آن گفت خود را که قسم بعزت و بزرگی خود که نیافریدم آفریده را که آن محبوبتر باشد

بسوی من از تو و کامل نمیکنم البته ترا مگر در کسی که دوست میدارم اورا که انبیاء و اوصیا و مانند ایشان باشند

آگاه باش بدرستیکه من ترا امر میکنم و ترا نهی میکنم و ترا عذاب میکنم بر نافرمانی و ترا ثواب میدهم بر فرمان برداری

دوم اصل عن علی علیه السلام قال هبط جبرئیل علیه السلام علی آدم صلی الله علیه و آله فقال یا آدم انی امرت ان

اخیرك واحدة من ثلث فاخترها ودع اثنتین فقال له آدم علیه السلام یا جبرئیل وما الثلث فقال العقل والحیاء و

الدین فقال آدم علیه السلام انی قد اخترت العقل فقال جبرئیل للحیاء والدین انصرفا ودعاه فقالا یا جبرئیل انا امرنا

ان نکون مع العقل حیث کان قال فشانکما وعرج شرح الحیاء بفتح حاء بی نقطه و تخفیف یاء دو نقطه در پائین و الف

ممدوده مصدر بمعنی نعیو یا بی و معتل اللام یائی باب علم شرم و مراد اینجا نگاهداشتن حد خود است ترك

خود رائی و حکم از پیش خود در آنچه اختلاف در آن مستمر باشد خواه خود رائی بدعوی علم بوسیله مکاشفه توسط

وحی بر رسولی باشد خواه بغیر آن باشد موافق آیت سوره زمر قل اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب

الشهادة انت تحکم بین عبادك فیما کانوا فیه یختلفون الدین بکسر دال بی نقطه مصدر باب ضرب فرمان برداری

و مراد اینجا طاعت امت رسولش است در احکام معلومه از ایشان مثل سوال اهل الذکر علیهم السلام از احکام

غیر معلومه از ایشان یعنی روایتست از امیر المؤمنین علیه السلام گفت که فرود آمد جبرئیل علیه السلام بر آدم صفی

صلی الله علیه و آله پس گفت که ای آدم بتحقیق من مامور شده ام از جانب الله تعالی باینکه بگویم که بگزین یکی از سه

صفت را پس بگزین آن یك را و بگذار دو را پس گفت اورا آدم علیه السلام که ای جبرئیل چیست آن سه پس گفت جبرئیل

که آن سه خردمندی و شرم و طاعت است پس گفت آدم علیه السلام که بتحقیق من هر اینه گزیدم خردمندی را پس

گفت جبرئیل شرم و طاعت را که برگردید و بگذارید آدم را با خردمندی او پس گفتند بتحقیق ما ماموریم از جانب الله تعالی

باینکه باشیم با خردمندی هر جا که باشد گفت جبرئیل علیه السلام که پس بکار خود باشید و بالا رفت بمحل خود از آسمان

مخفی نماند که درین حدیث نیز تشبیه است و مقصود اینست که خردمندی اصل است و شرم طاعت تابع آن می باشند

سیوم اصل عن بعض اصحابنا رفعه الی ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له ما العقل قال ما عبد به الرحمن

واکتسب به الجنان قال قلت فالذی کان فی معاویة فقال تلك النکراء تلك الشیطنة وهی شبیهة بالعقل و لیست

بالعقل شرح النکراء بفتح نون و سکون کاف و راء بی نقطه و الف ممدود آنچه از آن باید گریخت یعنی روایتست

از بعض یاران ما بالا برد راوی سند حدیث را تا امام جعفر صادق علیه السلام گفت راوی که گفتم امام را که چیست

خردی که ممدوح است و آنرا خردمندی نیز مینامند گفت که چیزیست که پرستش کرده شده است بآن الله تعالی و بهم رسانیده

شده است بآن باغهای بهشت گفت راوی که گفتم که پس آنچه بود در معاویه چه بود پس گفت امام علیه السلام که آن

بلا بود آن بدخواهی بود و آن مانند خردمندی بود و خردمندی نبود چه پرهیز نمیکرد و زیرکی دنیا و نبرد خردمندی

بیست چهارم اصل سمعت الرضا علیه السلام یقول صدیق کل امرئ عقله وعدوه جهله شرح شنیدم از امام
رضا علیه السلام میگفت که دوست میدارم هر کس خردمندی شست و دشمن هر کس ناخردمندی شر است چه اگر
خردمندی دارد پیروی حق دارد و دشمنی هیچکس با وضرری نمیرساند و دوستان دیگر عبث اند و اگر ناخردمندی
دارد پیروی باطل دارد و دوستی هیچکس با و نفع نمیرساند و دشمنان دیگر بیکارند پنجم اصل قلت لابی الحسن علیه
السلام ان عندنا قوما لهم محبة ولیست لهم تلک العزیمة یقولون بهذا القول فقال علیه السلام لیس اولئک
ممن عاتب الله انما قال الله فاعتبروا یا اولی الابصار شرح گفتم امام رضا علیه السلام را که بتحقیق نزد ما جمعی هستند
که ایشان را دوستی با شما هست و نیست ایشان را آن حدی که می باید در دوستی مراد اینست که موافقت مخالفان
میکنند در پیروی ظن چون دین خود را از محکمات قرآن بعلم و یقین و بصیرت فرا نگرفته اند اقرار دوستی میکنند
با آنچه ما اقرار میکنیم آیا بان مؤمن میشوند یا نه پس گفت امام علیه السلام که نیستند این قوم از خردمندانی که ادب
آموزی کرده ایشان را الله تعالی چه الله تعالی باین قوم خطاب نکرده و بخردمندان خطاب کرده که گفته در سورهٔ حشر که پس
عبرت گیرید ای صاحبان دیده و بیان مراد اینست که این قوم داخل مؤمنان حقیقی نیستند بلکه اهل شک اند و کار
ایشان بالله تعالی است چنانچه گذشت در شرح والامر فی الشاک تا آخر در خطبه ششم اصل قال ابو عبدالله علیه
السلام من کان عاقلا کان له دین ومن کان له دین دخل الجنة شرح الدین بکسر دال خواری و فروتنی نزد کسی و مراد
اینجا فروتنی نزد الله تعالی است باقبال و ادبار که مذکور شد در حدیث اول این باب و آنست ایمان حقیقی یعنی گفت
امام جعفر صادق علیه السلام که هر که هست خردمند هست او را ایمان حقیقی و هر که هست او را ایمان حقیقی داخل
بهشت میشود چه غیر مؤمن حقیقی کارش بالله تعالی است چنانچه بیان شد در شرح والامر فی الشاک تا آخر در خطبه
هفتم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال انما یداق الله العباد فی الحساب یوم القیمة علی قدر ما اتاهم من العقول
فی الدنیا شرح یداق بدال بی نقطه و تشدید قاف بصیغهٔ مضارع معلوم غائب باب مفاعله است العقل خرد و
خردمندی یا بخاهرد و مناسب است یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام گفت که خرده نمیگیرد الله تعالی بندگان را
در روز قیامت مگر بر قدر آنچه در دنیا بایشان داده از خردهای خودشان که چرا با وجود اینکه رسیدی رسا داشتید راه
باطل گزیدید یا از خردمندیهای خردمندان که چرا با وجود اینکه پیران حق در میان شما بودند مثل رسولان و امامان
و تابعان ایشان فرمان برداری نکردید و پیروی باطل کردید پس در جائی که مؤمنان بیشتر باشند بر کافران و منافقان
آنجا خورده گیری بیشتر میشود چنانچه عذاب زنان پیغمبر علیه السلام در دنیا فرمائی دو برابر زنان عذاب دیگر است م
هشتم اصل قلت لابی عبدالله علیه السلام فلان من عبادته ودینه وفضله فقال کیف عقله قلت لا ادری فقال ان
الثواب علی قدر العقل ان رجلا من بنی اسرائیل کان یعبد الله فی جزیرة من جزائر البحر خضراء نضرة کثیرة الشجر ظاهرة
الماء وان ملکا من الملائکة مر به فقال یا رب ارنی ثواب عبدک هذا فاراه الله ذلک فاستقله الملک فاوحی
الله الیه ان اصحبه فاتاه الملک فی صورة انسی فقال له من انت فقال انا رجل عابد بلغنی مکانک وعبادتک
فی هذا المکان فاتیتک لاعبد الله معک فکان معه یومه ذلک فلما اصبح قال له الملک ان مکانک لنزه وما یصلح
الا للعبادة فقال له العابد ان لمکاننا هذا عیبا فقال له وما هو قال لیس لربنا بهیمة فلو کان له حمار رعیناه فی هذا
الموضع فان هذا الحشیش یضیع فقال له الملک وما لربک حمار فقال لو کان له حمار ما کان یضیع مثل هذا الحشیش

فاوحى الله الى الملك انما اثيبه على قدر عقله شرح فلان من بهرا ست من بکسر میم و سکون نون حرف جر است
وظرف جر مبتدا است و مراد اینست که عبادت او و دین او و فضل او در مرتبهٔ کمال است چنانچه گویا که او از اینها
مخلوق شده الدین بکسر دال پرهیزکاری از معاصی الفضل بکسر بفتح فا و سکون ضاد با نقطه بخشش مال و مانند
آن نضره بفتح نون و کسر ضاد با نقطه و را بی نقطه است یعنی تازه و خرم ان بفتح همزه و سکون نون که مکسور برای التقای
ساکنین مفسره است زیرا که اوحی متضمن معنی قال است یضیع در اول بصیغه معلوم باب ضرب است و در دوم بصیغه
معلوم باب تفعیل و باب ضرب میتواند بود یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که فلان بکسر کاه است طاعتش
و پرهیزکاری بیش کرمش گفت که چگونه است خردمندی و پیروی حقش گفتم که نمیدانم گفت که بتحقیق ثواب آخرت
بقدر خردمندی و پیروی حق است و طاعت ظاهر بر اعتباری ندارد بیان این آنکه مردی از فرزندان یعقوب که
بر دین موسی یا عیسی بود نه طاعتش میکرد در جزیره از جزیرهای دریا که سبز خوش سبزه بسیار درخت پاکیزه آب
بود و فرشته از فرشتگان گذشت بر او پس گفت فرشته الله تعالی را که ای صاحب کل اختیار من بنما بمن ثواب این
بنده ترا پس نمود الله تعالی باو آن ثواب را پس کم شمرد فرشته آن ثواب را نسبت بطاعت آن مرد پس الله تع
وحی فرستاد بسوی آن فرشته که باو باش تا حقیقت کار را دانی پس آمد فرشته نزد آن مرد در صورت آدمی
پس گفت آن مرد او را که چه کسی تو گفت چون بصورت مرد شده بود که من مردم پرستش کننده بمن رسید احوال
جای تو و پرستش تو در اینجا پس نزد تو آمدم تا پرستش کنم الله تعالی را با تو پس بود فرشته با او و آن روز چون
صبح روز دیگر رسید گفت آن مرد را فرشته که بدرستی که جای تو هر آینه پاکیزه جائیست و نمی شاید مگر برای
پرستش گفت که بدرستی که این جای ما را عیبی است فرشته گفت که چیست آن عیب گفت که اینکه نیست صاحب
کل اختیار ما را ستوری پس اگر می بود او را خری میچرانیدیم او را در اینجا چه گیاه است باین بسیاری ضایع میشود
پس فرشته گفت که و نمی باشد صاحب کل اختیار را خری عابد گفت که اگر میبود او را خری دور بود که ضایع کند
مثل این گیاه را پس الله تعالی وحی فرستاد بسوی آن فرشته که ثوابش نمیدهم الا بقدر خردمندی شرح مخفی
نماند که این عابد ابله و مستضعف بوده و شاید که معذور باشد یا بی ادبانه فرض محالی کرده پس اعتقاد جسمیت
الله تعالی نداشته و کافر نبوده نهم اصل قال رسول الله صلى الله عليه وآله اذا بلغكم عن رجل حسن حال
في العبادة فانظروا الى حسن عقله فانما يجازى بعقله شرح گفت رسول الله صلى الله عليه وآله که چون برسد
بشما از مردی اینکه خوب حال [illegible] پرستش مثل نماز شب و روزه پس بازنایستید از آن و نگر کنید در
اینکه خوبی حالی دارد در خردمندی و پیروی حق یا نه چه جزا داده نمیشود آن مرد در قیامت مگر بقدر خردمندیش
دهم اصل ذكرت لابي عبد الله عليه السلام رجلا مبتلا بالوضوء والصلوة وقلت هو رجل عاقل فقال ابو
عبد الله عليه السلام واي عقل له وهو يطيع الشيطان فقلت له وكيف يطيع الشيطان فقال سله هذا الذى
يأتيه من اى شئ هو فانه يقول من عمل الشيطان شرح حکایت کردم برای امام جعفر صادق علیه السلام
احوال مردی را که ببلای وسواس در نیت وضو و نماز گرفتار است و گفتم که او مردی است خردمند پس امام علیه السلام
گفت که چه خردمندی او داشته باشد حال آنکه او پیروی شیطان میکند گفتم که شیطان چگونه پیروی میکند
امام علیه السلام گفت که اگر خواهی که بدانی سؤال کن آن مرد را که این وسواسی که بر سر او در نیت وضو و نماز می

ایکاش چه بابت است چه او اقرار خواهد کرد که از کارهایی است که شیطان میفرماید یازدهم اصل قال رسول الله
صلی الله علیه و آله ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل فنوم العاقل افضل من سهر الجاهل و اقامة
العاقل افضل من شخوص الجاهل ولا بعث الله نبیا حتی یستکمل العقل و یکون عقله افضل من عقول
جمیع امته و ما یضمر النبی صلی الله علیه و آله فی نفسه افضل من اجتهاد المجتهدین و ما ادی العبد فرائض الله
حتی عقل عنه و لا بلغ جمیع العابدین فی فضل عبادتهم ما بلغ العاقل والعقلاء هم اولو الالباب الذین قال الله تع و ما
یتذکر الا اولو الالباب شرح النبی انسانی که الله تعالی با او سخن گوید بی آنکه انسانی دیگر واسطه باشد و مراد
اینجا رسولی است که مدتی پیش از آنکه رسول شود نبی باشد تا کمال اهلیت رسالت بهم رساند و مرتبه او نزد
الله تعالی بسیار بزرگ شود الرسول انسانی که الله تعالی با او سخن گوید بواسطه انسانی دیگر و فرستاده شده
باشد بسوی غیر خودش و مراد اینجا رسولی است که پیش از رسالت نبی نباشد و تحقیق این می آید در شرح حدیث
اول باب سیوم کتاب الحجة یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که نصیب نکرده الله تعالی بندگانش را
چیزی بهتر از خردمندی و پیروی حق چه خواب خردمند پیرو حق بهتر است از بیداری شبهای ناخردمند پیرو باطل در عبادت
و ماندن خردمند پیرو حق در شهر خود بهتر است از سفر ناخردمند پیرو باطل در سفر عبادت مثل حج و نفرستاده الله تع
رسول فرستاده بعد از نبوت او و نه رسول ابتدائی را مگر برای طلب کمال خردمندی و پیروی حق از امت او و می باشد
خردمندی و پیروی حق در نبی و رسول کاملتر از خردمندی و پیروی حق در همگی امت او و آنچه قصد میکند نبی
در دل خود و بجا نمی آورد بواسطه عذری کاملتر است از تعب کشیدن هر تعب کشنده غیر نبی در عبادت و بجا نیاورده
بنده الله تعالی فرایض الله تعالی را مگر وقتی که فرا گرفته باشد علم آنها را از نبی و پیروی ظن نکرده باشد یا مراد این است
که فرا گرفته باشد علم آنها را از الله تعالی بسبب وحی نبی و حاصل هر دو یکی است و نمیرسند همگی طاعت کنندگان
غیر فرا گیرندگان علم از نبی در کمال طاعت خود به آنچه رسیده با آن فرا گیرنده علم از نبی و فرا گیرندگان علم از نبی
ایشانند صاحبان علم خردمندیها که بیان ایشان کرده الله تعالی در چند سوره و می آید در حدیث آینده و بخاطر خود
جا نمی دهند آنرا که گفتیم در صفت فرا گیرندگان علم از نبی مگر صاحبان خردمندیها مخفی نماند که چون در قرآن لفظ
و ما یتذکر نیست باین روش شرح ظاهر نمود اگر چه میتواند بود که نقل معنی یا قرائت غیر مشهور باشد دوازدهم اصل
عن هشام بن الحکم قال قال لی ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام یا هشام ان الله تبارک و تعالی بشر اهل
العقل والفهم فی کتابه فقال فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و
اولئک هم اولو الالباب شرح العقل خردمندی الفهم هوشمندی و فرق میان این دو آنست که خردمندی سبب
هوشمندی است چه بکار بردن خرد باعث آن میشود که تمیز دهند باطل کنند احسنه عبارت است از مضمون آیات
محکمات است که در آنها نهی از اختلاف از روی ظن و مدح و به مخالفت آن نهی صریح شده و بهتر بودن آن برای این است
که دل قرار نمیگیرد بر امکان عمل به آنها مگر بتوجه بسوی امام عالم بجمیع قرآن و جمیع احکام آن و تصدیق بوجود
خود او در هر زمان پس آنها وسیله معرفت امام حق است و امام حق وسیله معرفت متشابهات قرآنست و مراد بمحکم آیتی است
که معنی آنرا می فهمد هر که زبان عربی میداند و تامل در آن میکند و منسوخ نشده و آیتی غیر این قسم را متشابه مینامند
روایت است از هشام بن الحکم اینکه گفت که گفت مرا امام کاظم که ای هشام بدرستیکه الله تعالی مژده داد

صاحبان خردمندی و هوشمندی را در قرآن باین روش که گفت در سورهٔ زمر و الذین اجتنبوا الطاغوت ان
یعبدوها و انابوا الی الله لهم البشری فبشر عبادی یعنی و جمعی که دوری میکنند از پرستش امام باطل و تعیین امام را با الله
تعالی وا میگذارند ایشان است و بس مژده کا نیه بهشت جاودانی پس مژده بده ای محمد بندگان مرا آنچنان
بندگانی که گوش میدارند آیتهای این گفتن را که قرآن باشد پس پیش میدارند آیتهای بهتر از آن بندگان نیک ان
و بس کسانیند که بمحض توفیق راهنمای کرده ایشان را الله تعالی بسوی صراط مستقیم چه ایشان و بس از راه هم
مجی کردن رده امام علیهم السلام باشند کسب علم میکنند و فضولی نمیکنند تفصیل این گذشت در شرح خطبه
علی غیرهم در خطبه و آن بندگان و بس صاحبان خردمند یعنی هنگامی که کسیکه محکمات را گذاشته از پی متشابهات
افتد و اقرار نکند که برابر نیستند امامی که میدانند و پیروی ظن نمیکنند با امامی که نمیدانند و پیروی ظن
میکنند کمال نا خردمندی دارد اصل یا هشام ان الله تبارک و تعالی اکمل للناس الحجج بالعقول و نصر النبیین بالبیان
و دلهم علی ربوبیته بالادلة فقال و الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف
اللیل و النهار و الفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها
و بث فیها من کل دابة و تصریف الریاح و السحاب المسخر بین السماء و الارض لآیات شرح ای هشام بدرستیکه الله
تبارک و تعالی ساخت برای مردمان حجتهای صاحب کمال اختیار هر کس و هر چیز بودن خود را بخردهای که بر مردمان داد
چه بخردها میتوانند دانست که این جهان و این کارخانه عبث نیست برای همین زادن و زیستن و مردن دنیا نیست
بلکه قیامتی خواهد بود که جزای نیک و بد آنجا باشد پس در طلب دانستن نیک و بد از پیغمبر می باید رفت
و پیروی ظن نمی باید کرد و الله تعالی بخردها اکتفا نکرده مدد کرد پیغمبران خود را بصریح کردن آنچه بخردها میتوان نست
و راهنمائی کردم در قرآن مردمان را بر صاحب کمال اختیار هر کس و هر چیز بودن خود بدلیلها باین روش که گفت در سورهٔ
البقره که و سزاوار پرستش شما در سزاواری پرستش یگانه است چه نیست سزاوار پرستشی مگر او چه اوست
بخشاینده بهمه چیز آنچه را که لایق آن چیز است مهربان بمؤمنان بیان این یگانگی آنکه بدرستیکه در آفریدن آسمانها
و زمین شب و روز کشتیهائی که روان است در دریا با بادهائی که فایده میدهد آن بارها مردمان را و آنچه فرو
فرستاد از بالا که آنچه آبی باشد پس زنده کرد بآن آب زمین را بگیاه بعد از مردن زمین به بی گیاهی و آنچه
پراکنده کرد در زمین که هر جنبنده باشد و تغییر بادها که گاهی از مشرق و گاهی از مغرب و گاهی از جنوب و گاهی
از شمال و گاهی از میانه اینها می آید و ابری که بفرمان در آورده شده می ایستد ... میان آسمان و زمین
هر آینه دلیلها است برای جمعی که خردمندی میکنند چه ایشان بسبب اینها اقرار میکنند باینکه این کارخانه بی
آفریدگاری عادل حکیم نیست و آن آفریدگار بعبث بنا نفرموده باینکه این کارخانه اینها را و مردگان را زنده خواهد
کرد برای جزای بد و نیک پس پیغمبران و کتابها و امامان را فرستاده خواهد بود جهت بیان نیک و بد و نهی از اختلاف
از روی ظن پس اختلاف از روی ظن نباید کرد و در طلب علم از پیغمبران و کتابهای الهی و امامان حق سعی باید
کرد اصل یا هشام قد جعل الله ذلک دلیلا علی معرفته بان لهم مدبرا فقال و سخر لکم اللیل و النهار و الشمس و
القمر و النجوم مسخرات بامره ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون شرح ای هشام بتحقیق گردانیده است الله
تعالی آنها را که در آیت سابق مذکور شد راهنما بشناخت عقل او را بعنوان شخص و نه بعنوان کنه ذات

بلکه بعنوان اینکه مردمان اند بیرکننده بزرگی هست و آنها همه را برای منافع ایشان آفریده پس صریح کرده
این معنی را و گفته در سورهٔ نحل بعد از شمردن پاره نعمتها که جهت مردمان آفریده که و بیکار کش شما کرده الّیل
شب و روز و آفتاب و ماه و ستارگان بیکار کشند برای شما کاری که الله تعالی میداند و بس بدرستی که
در بیکار کش کردن اینها دلیلهاست برای جمعی که خردمندی میکنند چه ایشان باینها میکنند که اینها
برای زیستن دنیا و بس نیست پس اختلاف از روی ظن نباید کرد و تابع رسولان و کتابهای ایشان و
امامانی که اوصیای ایشانند باید بود اصل وقال هو الذي خلقكم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم يخرجكم
طفلا ثم لتبلغوا اشدكم ثم لتكونوا شيوخا ومنكم من يتوفى من قبل ولتبلغوا اجلا مسمى ولعلكم تعقلون
شرح این عطف است بر فقال والفلک تا آخر نه بر فقال و سخر تا آخر یعنی و گفت در سورهٔ مؤمن که الله تعالی کسی
است که آفرید شما مکلفان را از خاک بعد از آن از آب منی بعد از آن از خون بسته بعد از آن بیرون می آورد
شما را از شکم اما دران یک طفل یک طفل چه از شکم مادر دو طفل یکبار بیرون نمی آید بلکه اگر دو کس در یک شکم
باشند پیش و پس بیرون می آیند که مبادا مادر تاب نیاورد بعد از آن باقی میدارد شما را تا رسید بقوت خرد خود
که آن زمان بلوغ مینامند و می آید در باب آخر کتاب الوصایا که آن پنج سال در مرد کاهی سیزده سال تمام است
و این منافات ندارد با اینکه در اکثر پانزده سال تمام باشد چنانچه می آید در کتاب الصیام در حدیث دوم باب چهار
و پنجم که باب صوم الصبیان و متی یؤخذون به است بعد از آن باقی میدارد بعض شما را تا باشید پیران و بعض شما
فوت میشود پیش از پیری و این را در اینجا گفته پیشتر برای آنکه مکلف پیش از بلوغ فوت نمیشود و اینها همه شده
تا هر یک از شما دریابید اجل معین را از جانب الله تعالی و تا شاید خردمندی کنید باقرار باینکه اینها برای زیستن دنیا
و بس نیست پس در تمیز نیک و بد اختلاف از روی ظن نباید کرد بلکه طلب علم از رسولان و کتابهای الهی و از اوصیای
رسولان باید کرد اصل وقال ان في اختلاف الليل والنهار وما انزل الله من السماء من رزق فاحيى به الارض
بعد موتها وتصريف الرياح لآيات لقوم يعقلون شرح مضمون این آیه در سورهٔ جاثیه است اما لفظ موافق
نیست پس میتواند بود که نقل مضمون شده باشد یا این قراءتی غیر مشهور باشد یا کاتبان کافی غلط کرده باشند
بهر حال آنچه را که اینجا است شرح میکنیم یعنی و الله تعالی گفت بدرستی که در دگرگون شدن شب و روز و در آنچه
فرو فرستاد الله تعالی از بالا که رزق خلایق باشد چه باران سبب رزق است پس زنده کرد بآن زمین را بگیاه بعد
از مردن آن زمین بی گیاهی و در تغییر بادها از مشرق بمغرب و عکس آن و مانند آنها هر آینه دلیلهاست
برای جمعی که خردمندی میکنند در نیک و بد اختلاف از روی ظن نمیکنند بلکه اقرار باحتیاج برسولان
و کتابهای ایشان و اوصیای ایشان میکنند اصل وقال يحيى الارض بعد موتها قد بينا لكم الآيات لعلكم
تعقلون شرح و گفت در سورهٔ حدید زنده میکند الله تعالی زمین را بعد از مردن آن بتحقیق صریح ساختیم
برای شما دلیلهای ربوبیت خود را تا شاید که شما خردمندی کنید در نیک و بد باقرار باحتیاج برسولان و
کتابهای ایشان و اوصیای ایشان کنید اصل وقال وجنات من اعناب وزرع ونخيل صنوان وغير صنوان
يسقى بماء واحد ونفضل بعضها على بعض في الاكل ان في ذلك لآيات لقوم يعقلون شرح و گفت در سورهٔ
رعد وفي الارض قطع متجاورات وجنات و در زمین پارهای پهلوی هم هست که هر یکی خاصیتی و صفتی

ضد آن دیگر دارد مثل آنکه یکی گرم سیر و دیگری سردسیر است و از یکی چشمه آب گرم بیرون می آید و از دیگری
سرد و در یکی کوه هست و در دیگری نیست و در یکی معدن است و در دیگری نیست و یکی قابل روئیدن گیاه است
و دیگری نیست و در زمین یا در پارههای پهلوی هم باغها هست از انگور و زراعت هست و درختان خرما
هست بعض آنها درختان دو تنه از یک بیخ و بعضی دیگر غیر آنها که درختان یک تنه باشد و این غیر آب داده
باشند میشود بیک روش در بسیاری دیگر و با وجود این بهتر میکنیم بعض آنها را از زراعت و درختان را با بعض
آن پارههای پهلوی هم را از بعضی دیگر در خوردنی بدرستیکه در آنچه مذکور شد هر آینه دلیلها است بر صاحب
کل اختیار هر کس و هر چیز بودن ما برای جمعی که خردمندی و پیروی حق میکنند اصل وقال ومن آیاته یریکم
البرق خوفا وطمعا وینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون شرح
و گفته در سوره روم و از دلیلهای صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن الله تعالی آنکه مینماید الله شما را
برق بر حالی که ترسان ضرر و امیدوار نفعید و فرو فرستاده میفرستد از بالا آبی را پس زنده میکند بآن آب زمین را
بگیاه بعد از مردن آن زمین به گیاهی بدرستیکه در آنچه مذکور شد هر آینه دلیلها است بر صاحب کل اختیار
هر کس و هر چیز بودن الله تعالی برای جمعی که خردمندی و پیروی حق میکنند اصل وقال قل تعالوا اتل ما حرم ربکم
علیکم ان لا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا ولا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم وایاهم ولا
تقربوا الفواحش ما ظهر منها وما بطن ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم
تعقلون شرح درین آیت از سوره انعام چند احتمال غیر متنافی است و چون استعمال یک لفظ در چند معنی
جائز است در یک استعمال چنانچه مشهور است که قرآن را ظاهر و باطن بسیار هست پس میتواند بود که جمیع
آنها مراد باشد از انجمله اینکه ما موصوله است آن مفسره است زیراکه هر یک از تحریم و تلاوت متضمن معنی قول است
و می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث ششم باب شصت و نهم که باب البر بالوالدین است که امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که فی بر الوالدین فی قول الله عز وجل وبالوالدین احسانا و بیان میشود که فی هر دو جا بتشدید
یاء مفتوحه است و فی بر الوالدین اشارت است بآیت سوره لقمان که ووصینا الانسان بوالدیه و تتمه عبارت است از
ایت سوره بقره و نساء و انعام و بنی اسرائیل و مراد اینست که والدین درین پنج موضع عبارت از نبی و وصی
علیهما السلام است و در این زمان غیر من کسی قائم مقام هر دو نیست و بنابراین میگوئیم که بالوالدین احسانا
عطف بر جمله لا تشرکوا به شیئا است یا عطف بر به شیئا است بتقدیر و لا تشرکوا بالوالدین احسانا و بر هر تقدیر
از قبیل عطف خاص بر عام برای اهتمام است زیراکه عدم حق معرفت والدین از جمله اشراک بالله است چون مستلزم
پیروی ظن است موافق آیت سوره توبه اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله و بیان میشود در حدیث
اول باب نوزدهم که باب التقلید است و بنا بر اول با برای سببیت است و احسانا منصوب باغراء است بتقدیر ادرکوا
و مانند آن که عامل ظرف است و تقدیم ظرف بر عاملش که مقدر است برای حصر است و باین اعتبار داخل در
تحریم شده و مراد باحسان عبادت پسندیده درگاه الهی است و آن آنست که از روی علم مستفاد از والدین
باشد و از روی ظن نباشد و بنا بر دوم با متعلق بلا تشرکوا است و مراد باحسان نعمت الله تعالی است که بجا آورده
و مراد اینست که نبی و وصی اجل و اعظم نعمتهای الله تعالی اند زیراکه اگر هیچکس هیچ کدام نباشند یک تنفس در

روی زمین نمی‌ماند معرفت ایشان عین فرض و فرض عین است و لا تقتلوا اولادکم تا آخر عطف بر تعالوا است
و در تحت تحریم داخل نیست موافق آنچه می‌آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث اول باب هفدهم که باب عنوان
است که در مکه پیش از زمان هجرت چیزی حرام نبوده غیر اشراک و سوره انعام مکیه است پس اشاره الیه ذلکم و لا
تقتلوا اولادکم تا آخر است مثال ما ظهر منها و مثال ما بطن می‌آید در کتاب الحجة در حدیث دهم باب من ادعی
الامامة تا آخر که باب هشتاد و چهارم است و در کتاب النکاح در حدیث چهل و هفتم باب نوادر که باب صد و
نودم است و تحریم در حرم الله بمعنی گرامی کردن چیزی است مثل عند بیتک المحرم بدلیل آنچه مذکور شد که در مکه غیر
اشراک باعث عذاب نبوده پس این اشارتست بآیت سوره بنی اسرائیل ولقد کرمنا بنی آدم یعنی وگفت در سوره
انعام که بگو ای محمد بخلائق که بیائید تا بخوانم آنچه را که حرام کرده صاحب کل اختیار شما بر شما که شریک مکنید با او
چیزی را در عبادت و بوسیله نبی و وصی و بس دریابید عبادت مقبول درگاه الهی را و مکشید فرزندان خود را از
ترس مفلسی ما رزق میدهیم شما را و آن فرزندان را و نزدیک مشوید رسواها را خواه آنچه ظاهر باشد از جمله
رسواها و خواه آنچه پنهان باشد و مکشید جانداری را که گرامی کرده آنرا الله تعالی مگر بعلم بنحوی آن کشتن مثل
قصاص آنچه مذکور شد در و لا تقتلوا اولادکم تا آخر سفارش کرده الله تعالی شما را بآن تا شاید خردمندی کنید.
بموافقت کلمات حکمت اصل وقال هل لکم مما ملکت ایمانکم من شرکاء فیما رزقناکم فانتم فیه سواء تخافونهم کخیفتکم
کذلک نفصل الآیات لقوم یعقلون شرح وگفت برای منع خلائق از اینکه شریک شوند با او در حکم در نیک و
بد باین روش که به پیروی ظن تصرفی کنند در سوره روم که آیا شما را هستند از جمله غلام و کنیز شما شریکان در
مالی که روزی شما کرده ایم پس شما و غلام و کنیز همگی در تصرف آن مال برابر باشید باین روش که بترسید از غلام و
کنیز خود چنانچه از هم میترسید اگر شریک هم باشید در مالی که مبادا شریک تصرف بقدر حصه خود کند بی صلاح
دید شما چنین بیان مکرر میکنیم دلیلهای ربوبیت و یکتائی خود را برای جمعی که خردمندی میکنند چه ایشان
اقرار میکنند که هرگاه خودشان راضی باین ننگ نمیشوند که غلام و شریک ایشان بی امر و نهی ایشان تصرفی در
مالی که ما بایشان داده ایم کنند پس الله تعالی چون راضی باشد که بندگان او سر خود به پیروی ظن تصرفی در حکمی
در تمیز نیک و بد در کارها و که دیگری باو نداده کنند اصل یا هشام ثم وعظ اهل العقل ورغبهم فی الآخرة فقال
وما الحیوة الدنیا الا لعب ولهو وللدار الآخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون شرح ای هشام الله تعالی اکتفا
بکامل کردن حجتها بخردها و مدد پیغمبران ببیان دلیلها نکرد بلکه بعد از اینها هم پند داد خردمندان را و حرص
فرمود ایشان را در سرائی که بعد از زندگی دنیاست باین روش که در جواب جمعی که گفته اند نیست زندگی مگر همین
زندگی دنیا گفت در سوره انعام نیست اکتفا کردن ما بزندگی دنیای شما مگر بلهوی و غفلت و ما بازیگر و غافل
نیستیم و هر آینه سرائی که بعد از زندگی دنیا است بهتر است برای جمعی که از عذاب الهی میترسند خردمندی
میکنند آیا با وجود اینها خردمندی نمیکنند بطلب علم و به نیکان از الله تعالی به پیروی قرآن و رسول یا امامی که
پیروی ظن نکند فصل این معنی را در سوره انبیا نیز بیان کرده و گفته وما خلقنا السماء والارض وما
بینهما لاعبین لو اردنا ان نتخذ لهوا لاتخذناه من لدنا ان کنا فاعلین بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه
فاذا هو زاهق ولکم الویل مما تصفون دنیا از بهر ام آسمان و زمین را و آنچه میان آنهاست در خانی که

یا نیکو باشیم که پیروی ظن و اختلاف است کنند و هیچ نگوئیم اگر بر فرض محال میخواستیم که بسیار بیم بار بچه و
مشغول میر اگر اختلاف و پیروی ظن باشد هر اینه در کتابهای خود بر رسولان خود بیان قاعدهای آن میکردیم از پیش خود
و بعقل مردم وا نمیگذاشتیم اگر بطرف محال بازیگری میکردیم و حال آنکه در کتابهای که گفته رسولان ما این نیست بلکه
میگوییم در کتابهای خود بآیات محکمات که در آنها نهی صریح از اختلاف و پیروی ظن است و باطل که اختلاف
و پیروی ظن باشد پس باطل را سرشکسته و پریشان دماغ میکند و وای بر شما بسبب اینکه از خود قاعدها قرار داده
افترا بر الله تعالی میکنید اصل یا هشام ثم خوف الذین لا یعقلون عقابه فقال عز وجل ثم دمرنا الآخرین وانکم
لتمرون علیهم مصبحین وباللیل افلا تعقلون شرح ای هشام الله تعالی اکتفا باین بند نکرد بلکه بعد از آن
ترسانید جمعی را که خرد نمیکنند از عذاب خود باین روش که گفت در سوره صافات بعد از نجات لوط و اهلش
مگر پیرزنی که هلاک کردیم دیگرانرا و بدرستی که شما که ای اهل مکه هر آینه میگذرید در سفر شام بر جای قوم لوط روز و
شب آیا با وجود اینکه اینها خردمندی نمیکنید بطلب علم بنیاد و بدانید الله تعالی به پیروی قرآن و رسول یا امامی که پیروی
ظن نکند و می آید در کتاب الروضه بعد از حدیث علی بن الحسین مع یزید لعنه الله که گذشتن غیر اهل مکه بر جای
قوم لوط آنست که در خواندن قرآن در روز و شب بحکایت قوم لوط میرسند پس ایشان را نیز باید که عبرت گیرند
اصل وقال انا منزلون علی اهل هذه القریة رجزا من السماء بما کانوا یفسقون ولقد ترکنا منها آیة بینة لقوم
یعقلون یا هشام ان العقل مع العلم فقال وتلک الامثال نضربها وما یعقلها الا العالمون شرح والله تعالی
حکایت سخن فرشتگان با لوط کرده گفت در سوره عنکبوت که بدرستی که ما فرود آورنده ایم بر مردم این شهرها
ده که سدوم و توابع آن باشد و اهلش قوم لوط بودند عذابی از آسمان بسبب آنکه سرکشی میکردند از حکم
الله تعالی و پیروی رسول و کتاب او نبودند تا اینجا سخن فرشتگان است هر آینه بتحقیق واگذاشتیم از آن بجا
دلیلی ظاهر بر ربوبیت و یگانگی خود برای جمعی که خردمندی میکنند چه ایشان بسبب آنها اقرار میکنند باینکه
سهل انکاری نمی باید کرد در پیروی رسول و کتاب او و بر فکرهای خام پوچ اعتمادی نمی باید کرد ای هشام
بدرستی که پیروی علم است نه پیروی ظن چه پس از آن آیت که گذشت در سوره عنکبوت گفت که و آن مثلهای
عنکبوت و مانند آن مثلهای لایق است میزنیم آنها را برای مردم به روی ظن که خود پرستی و مانند پرستی می کنند
و بخردمندی فرا نمیگیرد آن مثلها کسی مگر جمعی پیرو علمند و پیروی ظن نیستند چه جمعی که نمیخواهند که ترک پیروی
ظن کنند این مثلها را و مانند اینها را حمل بر مذمت بت پرستان ظاهری میکنند اصل یا هشام ثم الذین لا یعقلون
فقال واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا او لو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا ولا
یهتدون وقال ومثل الذین کفروا کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء ونداء صم بکم عمی فهم لا یعقلون شرح
ای هشام الله تعالی اکتفا بترسانیدن از عذاب خود نیز نکرد بلکه بعد از آن سرزنش کرد جمعی را که خردمندی
نمیکنند باین روش که در سوره بقره ایشانرا دو قسم کرد تابعان و پیشوایان و در بیان تابعان گفت که چون
گفته شود ایشانرا که تابع شوید آنچه را که الله تعالی فرو فرستاده در محکمات قرآن که نهی از اختلاف و پیروی
ظن باشد گویند که بلکه تابع میشویم آنچه را که یافتیم بر آن پیشوایان و پدران خود را آیا تابع میشوند
پیشوایان و پدران را هر چند که آن پیشوایان خردمندی نکرده باشند اصلا یا مراد آنست که بخردمندی

نگرفته باشند چیزی را و حاصل هر دو یکیست در راه نیافته باشند آن پیشوایان ندیدان بعلم نیکو و بد
اختلاف از روی ظن مانده باشند در بیان پیشوایان گفت که وصفت آن جماعت که کافر شده اند و تابع
رسول و قرآن نشده اند مردمان را براه باطل خوانده اند صفت کسی است که فریاد میزند گوسفندانی که براه سلاخ
خانه میروند و نمیشنوند مگر طلبیدن و فریاد زدن را چه نمی فهمند سخنی را که از آنکس سر زند و صریح باشد که این راه
سلاخ خانه است و اینها را بکشتن میبرم این تابعان و پیشوایان مانند کران لال کوراند پس ایشان خردمندی
نمیکنند اصل وقال ومنهم من یستمع الیک افانت تسمع الصم ولو کانوا لا یعقلون شرح در مقامی که حضرت
رسول علیه السلام غصه میخورده که چرا این ناخردمندان گوش نمی دارند تا براهین واضحات از محکمات قرآن
دیگر آنها براه آیند الله تعالی جهت تسلی رسول خود سرزنش ناخردمندان کرده گفت در سوره یونس که و بعضی از ایشان
بگوش بنوای محمد میدارند و براه نمی آیند و با وجود این غصه میخوری آیا پس تو میشنوانی کران را هر چند که کار ایشان
این باشد که خردمندی نکنند این اشارت باین است که کسی که گوش اندازد بقصد قبول نکردن مانند کر است در
نفع نیافتن از سخن مخفی نماند که یستمع در سوره انعام و سوره محمد است نه موافق نیست و در سوره یونس یستمعون
بود که از کاتبان کافی غلطی شده باشد یا این قرائتی غیر مشهور یا نقل معنی باشد اصل وقال ام تحسب ان اکثرهم
یسمعون او یعقلون ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا شرح و گفت جهت تسلی رسول علیه السلام و سرزنش
ناخردمندان در سوره فرقان که بلکه گمان میبری ای محمد اینکه بیشتر این جماعت که گوش بتو نمیدارند اگر گوش
دارند میشنوند یا اگر شنوند خردمندی میکنند و پیروی حق میکنند و عناد صریح نمیکنند نخواهند کرد نیستند
اینها همگی یا آن بیشتر مگر مانند گاو و گوسفند و شتر در نشنیدن غیر آواز بلکه گمراه ترند چه آنها عناد نمیکنند در
ترک پیروی حق نه صریح و نه غیر صریح و اینان عناد میکنند هم غیر صریح و هم صریح اصل وقال لا یقاتلونکم جمیعا الا
فی قری محصنة او من وراء جدر بأسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی ذلک بانهم قوم لا یعقلون شرح
و گفت در سرزنش ناخردمندان در سوره حشر که جنگ نمیکنند جهودان همگی با شما مگر در دههای استوار کرده شده
بخندقها و مانند آنها یا در پس دیوارها چه آنان یکدیگر بسیار میترسند گمان میبری که با یکدیگر اتفاق دارند و حال
آنکه دلهای ایشان پراکنده است و این اختلاف بسبب آن است که خردمندی نمیکنند که ترک اختلاف و پیروی ظن
کنند تا با یکدیگر دوست شوند و بیرون آمده جنگ کنند و برای یکدیگر در راه حق جانبازی کنند اصل وقال وتنسون
انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون شرح و الله تعالی در سوره بقره در سرزنش ناخردمندان گفته جهودان
با امامت محمد علیه السلام که اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم آیا میفرمایید مردمان را بنیکوئی که پیروی حق باشد
و فراموش میکنید خود تان را که پیروی ظن میکنید و نمی پوشانید حق را که علم است تلبیس باطل که ظن است و شما می
خواهید کتاب الله تعالی را که توریت باشد یا قرآن آیا با وجود خواندن کتاب و دانستن محکماتی که در آنها منع صریح
از پیروی ظن هست خردمندی نمیکنید و پیروی ظن میکنند اصل یا هشام ثم ذم الله الکثرة فقال وان تطع اکثر
من فی الارض یضلوک عن سبیل الله شرح ای هشام الله تعالی اکتفا بسرزنش ناخردمندان نیز گفته نکرد چون دانست
که پیروان ظن بسیاری خود را دلیل حقیت خود میکنند سرزنش کرد الله تعالی بیشتر مردمان را باین روش که گفت در سوره
انعام که اگر تابع شوی بیشتر مردمان روی زمین را گمراه میکنند ترا از راه الله تعالی که پیروی علم و ترک پیروی ظن

باشد اصل وقال ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله قل الحمد لله بل اكثرهم لا يعقلون
شرح این آیت در سورهٔ لقمان است لیکن بجای لا یعقلون لا یعلمون است پس میتواند بود که بیان معنی باشد
یا از کاتبان کافی غلطی شده باشد یعنی وگفت در سرزنش بیشتر مردمان که هر آینه اگر پرسی جمعی را که تابع
پیشوایان و پدرانند در پیروی ظن و مضطر خواهد شد بعذاب سخت آیا که آفریده آسمانها و زمینها را هر آینه
میگویند البته که الله تعالی آفریده بگو ای محمد که ستایش الله تعالی راست که بیجا عذاب نمیکند بلکه بیشتر مردمان
روی زمین بخردمندی فرا نمیگیرند گفته خود را وبا آنکه آفریننده آسمان و زمین را میدانند که و این باعث است
بر اقرار باینکه هرچه در آسمانها و زمین است از الله تعالی است و بس به پیروی ظن شریک در حکم میشوند با الله
تعالی و برای این مستحق عذاب سخت میشوند مخفی نماند که در سورهٔ زخرف و سورهٔ زمر صدر این آیت هست تفسیر آن
می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب صد و هشتم که باب فیه نتف وجوامع فی الولایة است و در کتاب
الایمان والکفر در حدیث سیوم باب سیوم در حدیث چهارم باب ششم اصل وقال ولئن سألتهم من نزل من
السماء ماء فاحیی به الارض من بعد موتها لیقولن الله قل الحمد لله بل اکثرهم لا یعقلون شرح وگفت در سورهٔ
عنکبوت جهت سرزنش بیشتر مردمان که هر آینه اگر پرسی جمعی را که گرویده اند بباطل که بازیچه باشد و آن اختلاف
از روی ظن است آیا که فرو فرستاد از بالای آبی پس زنده کرد بآن آب زمین را بعد از مردن آن زمین هر آینه
میگویند البته که الله تعالی فرو فرستاد بگو ای محمد که ستایش الله راست که بیجا عذاب نمیکند بلکه بیشتر اهل زمین
با وجود دانستن این خردمندی نمیکنند بباطل میگروند و برای آن مستحق عذاب میشوند اصل یا هشام ثم
مدح القلة فقال وقلیل من عبادی الشکور وقال وقلیل ما هم وقال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه اتقتلون
رجلا ان یقول ربی الله وقال ومن آمن وما آمن معه الا قلیل شرح ای هشام الله تعالی اکتفا بسرزنش بیشتر نکرد
چون دانست که پیروان ظن کمی و بی اعتباری مخالف خود را دلیل بر بطلان ایشان میکنند تا بحدی که دعوی
اجماع میکنند بواسطه این کمی و بی اعتباری نوازش اهل حق با کمی ایشان کرد با بیرون شو که گفت در سورهٔ سبا که و کمی
از بندگان من شکر گذار است و گفت در سورهٔ ص که و کمی کند ایشانی که ایمان و عمل صالح دارند و گفت در سورهٔ
مؤمن که و گفت مردی مؤمن از خویشان فرعون که از ترس پوشیده میداشت ایمان خود را که آیا میکشید مردی را مراد موسی است
بهمین گناه که گوید که صاحب کل اختیار من الله تعالی است و پس مراد اینست که در تمیز نیک و بد احتیاج بوحی و برسول
هست و به پیروی ظن شریک او نمیتوان شد در حکم و گفت در حکایت نوح در سورهٔ هود که و بردار ای نوح در کشتی
هر که را ایمان آورده از غیر اهلت نیز و ایمان نیاورد با نوح مگر جمعی اندک گفته اند از غیر اهلش هفتاد و دو مرد و زن
بودند و از اهلش هفت بودند زن مسلمانش و سه پسرش سام و حام و یافث و زنان ایشان اصل وقال ولکن
اکثرهم لا یعلمون وقال واکثرهم لا یعقلون شرح باز امام علیه السلام بر سر بیان حال بیشتر مردمان رفته فرمود که گفت
الله تعالی در سورهٔ دخان که نیافریدیم آسمانها و زمین را و آنچه میان آنها است بر حالی که بازیگر باشیم تا مردمان
ببازیچه مشغول بوده پیروی ظن کنند و هیچ نکوییم نیافریده ایم آنها را مگر بحق تا اینکه مردمان پیروی علم کنند
ولیکن بیشتر مردمان روی زمین پیروی ظن کرده نمیدانند آنچه را که میکنند و میگویند و مانند این آیت در سورهٔ
یونس و سورهٔ قصص نیز هست و گفت برای مذمت پیروی متشبهین میان مردمان بی آنکه نفی از الله

یا خلیفه او در آن معلوم باشد در سوره مائده که ولکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب واکثرهم لا یعقلون در حد
شهرت بعض قواعد میان مردمان نص الهی نیست ولیکن منکران افترا میکنند بر الله تع دروغ را یعنی که بظن خود حکم
میکنند چنانچه بیان میشود در کتاب الایمان والکفر در حدیث دوازدهم باب صد و شصت و سیوم که باب مجالسة
اهل المعاصی است و بیشتر مردمان خردمندی نمیکنند که تمیز کنند افترا را از غیر افترا پس بعضها مشهور میشود و بعضها متروک
میشود چنانچه بعد ازین آیت گفته که واگر گفته شود بایشان که بیائید بسوی قرآن و بسوی رسول گویند که بس است
ما را آنچه بر آن یافته ایم پیشوایان و پدران خود را اصل وقال اکثرهم لا یشعرون شرح و گفت که بیشتر امت هر رسولی
بی شعوری کرده پندارند که مدد کردن الله تعالی ایشان را بمال و فرزندان دلالت میکند بر اینکه الله تع با ایشان خیر
خواهی میکند با آنکه خلاف قول هر رسولی کرده اختلاف از روی ظن میکنند مخفی نماند که این لفظ در قرآن و در
سوره مؤمنون چنین است بل لا یشعرون پس میتواند بود که نقل مضمون آن شده باشد تا اشارت شود بانکه
مراد بیشتر امت هر رسولی است نه همه چه خلاف گفته الله تعالی و رسولی که بایشان آمده نکرده اند و راه اختلاف
از روی پیروی ظن پیش نگرفته اند و در سوره یونس و سوره نمل اکثرهم لا یشکرون هست اصل یا هشام
ثم ذکر اولی الالباب باحسن الذکر وحلاهم باحسن الحلیة فقال یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا وما یذکر الا اولوا الالباب شرح الحکمة بکسر حاء و سکون کاف خود داری در گفتار و کردار
از پیروی ظن مشتق است از حکمت بفتح حا و فتح کاف یعنی دهنه لجام که ستور را نگاه میدارد از حرکات
و مراد اینجا ضد فحشاء است که در آیت سابقه برین مذکور است که الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء والله
یعدکم مغفرة منه وفضلا والله واسع علیم و فحشا حکم بچیزی است که بی علم بان چنانچه بیان میشود در حدیث
اول باب یازدهم کتاب الحجة و تفسیر حکمه بفهم و عقل می آید درین حدیث چهاردهم این باب و الحکمة وضدها الهوی
و می آید در حدیث چهاردهم از کتاب التوحید در کتاب کلام مصنف در ذیل باب چهاردهم که و الحکمة ضدها
الخطا و حاصل همه یکیست ذکر مضارع در ومن یؤت و ذکر فقد و ماضی در فقد اوتی نظر الاستمرار نشد نظر به برای
اشعار باین است که خیر کثیر مقدم است بر حکمت و باعث آنست چنانچه حکمه مقدم است بر مغفرت و فضل و باعث
آنها است خیر یعنی ضد فقر است که مذکور است در آیت سابقه برین و آن در اصل مال داریست مثل آیت سوره
العادیات وانه لحب الخیر لشدید و اینجا جاری مجرای مال داری و بهتر از آنست چنانچه بیان میشود در کتاب العقل
در شرح اول باب نوزدهم که باب من انطاق علیه الاجابة است و تفسیر خیر کثیر بطاعة الله و معرفة الامام می آید
در کتاب الحجة در حدیث یازدهم باب هفتم که معرفة الامام والرد الیه است و تفسیر آن بمعرفت امام و اجتناب از
کبائر می آید در حدیث نوزدهم باب صد و دوازدهم کتاب الایمان والکفر که باب الکبائر است حاصل همه یکی است
یعنی ای هشام الله تعالی اکتفا بسرزنش و نوازش که گذشت نیز نکرد بلکه با وجود آن یاد کرد صاحبان خردمند تنها
به بهترین یادی و زیور داد ایشان را به بهترین زیوری با یزدش که گفت در سوره بقره که میدهد الله تعالی بتوفیق خود
نگاهداری خود از حکم بظن را بهر که خواهد و مصلحت داند و هر که داده شود نگاهداری خود پس بتحقیق داده
شده بسیاری بسیار و در خاطر خود جا نمیدهد این خیر کثیر را کسی مگر صاحبان خردمندیها چه دیگران از
بسیاری مال و جاه دنیا می شناسند و این خیر کثیر را سهل می شمارند اصل وقال والراسخون فی العلم یقولون آمنا به

كل من عند ربنا وما يذكر الا اولوا الالباب شرح مراد بالراسخون في العلم ائمه معصومين است چنانچه آمده
در كتاب الحجة در باب ان الراسخين في العلم هم الائمة عليهم السلام معني رسوخ در علم قوي و تضاد و تناسل
است بي اختلافي كه ناشي از حكم از روي اجتهاد و ظن ميشود چنانچه بيان ميشود در كتاب الحجة در حديث
اول باب في شان انا انزلناه في ليلة القدر و تفسيرها در شرح فان قالوا من الراسخون في العلم فقل من لا
يختلف في علمه و ظاهر حديث دوم باب ان الراسخين في العلم هم الائمة عليهم السلام اينست كه ايمان اينجا
بمعني ايمن كردن شيعه از خطا در تاويل متشابه قرآن باشد و اين موافق است با آنچه مي آيد در كتاب در حديث
آخر باب بيست سيوم در كتاب الحجة در حديث دهم مولد ابي محمد الحسن بن علي عليهما السلام و ميتواند بود كه
بمعني گرويدن باشد ضمير به راجع بتاويل است يا راجع بمتشابه است چنانچه مي آيد در كتاب الدعاء در باب پنجاه
هشتم كه باب الدعاء عند قراءة القرآن است كه ايمانا بمتشابهه و ميتواند بود كه راجع بمضمون و ما يعلم تاويله
الا الله باشد و حاصل همه يكيست يعني و گفت در سوره آل عمران بعد از آنچه گذشت در شرح و خطر علي غيرهم در
خطبه كه و ثابت و زمان در دانش ميگويند كه ايمن كرديم تابعان خود را بتاويل متشابه قرآن باينمعني كه برهان م
معلوم تابعان ما شد كه خطا در تاويل متشابه قرآن نكرديم يا مراد اينست كه گرويديم باينكه علم بتاويل متشابه قرآن
در وقت نزول آن نميدارد مگر الله تعالي يا آنكه ميگوئيم هرچه در تاويل متشابه تعمق فكر ما نيست از جانب صاحب
كل اختيار ما است براي اين متشابهات چنانچه گفته در سوره قيمة فاذا قراناه فاتبع قرانه ثم ان علينا بيانه نزد بخاطر
خود قرار نميدهد فرق ميان تاويلات پيشوايان اهل زيغ و تاويلات راسخان در علم را كسي مگر صاحبان خرمند
كه سلمان و ابوذر و مقداد و امثال ايشان باشند از اهل قلوب سليمه و افهام مستقيمه اصل و قال ان في
خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار لايات لاولي الالباب شرح و گفت در سوره آل عمران كه بدرستي
كه در آفريدن آسمانها و زمين ذكر گون شدن روز و شب و در هر آينه دليلها بر ربوبيت الله تعالي هست براي صاحبان خرد
چه ايشان اقرار ميكنند كه اينها بعبث و بازيچه آفريده نشده و پيروي نكرده سعي در طلب علم دين از الله تعالي
بسبب پيغمبران ميكنند اصل و قال افمن يعلم انما انزل اليك من ربك الحق كمن هو اعمي انما يتذكر اولوا الالباب
شرح و گفت در سوره رعد كه آيا آنكس كه ميداند و اقرار ميكند كه قرآني كه فرو فرستاده شده بتو اي محمد از
صاحب كل اختيار تو در بيان آنچه متشابه در آن اختلاف و در دليل آن و در بكار آمدني آنست و بس و هر بابي
كه در قرآن نباشد پوچ و بكار نيايد نيست مانند كسي است كه او كور است و اقرار باين نميكند بخاطر خود جا نميدهد
اين اقرار را با تفاوت ميان اين دانا و آن كور را كسي مگر صاحبان خرد نديدند كه شيعه دوازده امام باشند
اصل و قال امن هو قانت آناء الليل ساجدا و قائما يحذر الآخرة و يرجو رحمة ربه قل هل يستوي الذين يعلمون
والذين لا يعلمون انما يتذكر اولوا الالباب شرح ابي تحاذ ابن ابي تحا نه فتنه ساختها بين دوش كه ابن
خطاب و ابو عبيدة بن جراح و سالم مولي ابو حذيفه و عبد الرحمن بن عوف و مغيره بن شعبه را در زمان حيات
حضرت رسول صلي الله عليه و آله در حجة الوداع در درون كعبه جمع كرده همقسم شدند و كاغذي نوشتند
كه اگر محمد ميرد يا كشته شود خلافت با علي و سائر اهل بيت محمد نگذارند چنانچه در كتاب الروضه
پيش از حديث قوم صالح مذكور است و در كتاب سليم بن قيس هلالي و در كتاب احتجاج طبرسي معاذ من

جبل بجای مغیرة بن شعبه است و الله تعالی خبر داد رسول خود را در بین اینها را از آن فتنه و خبر داد از کار
بودن ابوبکر و کمی زمان خلافتش و شهور دو سال و چهار ماه یا سه ماه و نه روز است و خبر داد از راه خلاف مر
شیعیان دوازده امام از آن فتنه تا روز قیامت و گفت در سورهٔ آل عمران که افاین مات او قتل انقلبتم علی
اعقابکم آیا پس بنابر پیمان اگر محمد میرد یا کشته شود برمیگردید بر پاشنهای خود یعنی اینکه مرتد میشوید
از ایمان بخدا و رسول و دعوی ایمان میکنید مانند کسی که برگردد از جائی با پاشنه که پاشنه را پیش روی کند
و این قسم برگشتن را قهقری مینامند و رسول علیه السلام خبر داد زن خود زینب را از این فتنه و گفت از روی
اضطراب که لا اله الا الله وای بر عرب از شر فسادی که نزدیک شد گشوده شد امروز از بند یاجوج و ماجوج این قدر و
انگشت شصت خود را با انگشت پهلوی آن حلقه کرد چنانچه مذکور است در آخر نصف اول کتاب صحیح بخاری
در باب قول الله تعالی ویسئلونک عن ذی القرنین ام در اینجا بمعنی بلکه و استفهام انکاری است یعنی و گفت در
سورهٔ زمر که وجعل لله اندادا لیضل عن سبیله قل تمتع بکفرک قلیلا انک من اصحاب النار ام هو قانت و گردانید
الله تعالی مانندها که امامان که باطل باشند چه رخصت الله تعالی فرمان بردار ایشان می شود پس معبود ان
خواهند بود که مردمان را بعد از رسول صلی الله علیه السلام گمراه کند و گردانند از راه الله تعالی که پیروی امامان
حق باشند بگو ای محمد که بهره مند شو بکفر خود اندک زمانی بدرستی که تو از اهل جهنمی بلکه گمان بری که از اهل جهنم
کسی است که او بجا آورنده طاعت است در ساعتهای شب خواه در حال فروتنی و مطلوبی و خواه در حال ایستادن
بکار امامت چه دین خود را بازیچه نگرفته و پیروی ظن نمیکند میترسد از عذاب آخرت رحمت و امید میدارد
رحمت صاحب کل اختیار خود را این اشارت نیست که هر که قبول نکند امام حق را کافر است پس یا ابوبکر و تا
تابعانش بکار زند یا علی بن ابی طالب و تابعانش که فاطمه و حسن و حسین تا آخر دوازده امام باشند چه مخالفان
اقرار کرده اند که علی علیه السلام بیعت با ابوبکر نکرد تا شش ماه و بعد از فوت فاطمه و زیادتی بدسلوکی هوا
خواهان ابوبکر لا علاج بیعت کرد چنانچه در کتاب بخاری مکرر نقل شده و در کتاب الروضه بعد از حدیث قوم صالح
اینست که مراد با آن مراد ابوبکر است و مراد بمن هو قانت تا آخر علی علیه السلام است بگو ای محمد که آیا برابر
میتوانند بود جمعی که میدانند جمیع مسائل دین را و جمعی که نمیدانند این اشارت باین است که تا روز قیامت
اشتباهی نخواهد بود نزد صاحب انصاف و فرق ظاهر خواهد بود میان سلسله امامان باطل و سلسله امامان
حق که دوازده امام باشند بخاطر خود جا نمیدهد این فرق را کسی مگر صاحبان خردمندیها می آید در کتاب الحجة در
بیست و یکم که باب ان من وصفه الله تع فی کتابه بالعلم هو الائمة علیهم السلام سند اینکه ما آن جمعیم که میدانند و دشمنان
ما آن جمعند که نمیدانند و شیعه ما آن خردمندانند اصل وقال کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته ولیتذکر
اولوا الالباب شرح و گفت در سورهٔ ص که این قرآن کتابیست پر فائده که فرو فرستاده ایم آنرا بسوی تو ای محمد تا
مردمان تفکر کنند آیتهای آنرا و محکم آنرا از متشابه جدا کنند و تا بخاطر خود جا دهند فرق میان آن آیتها را صاحبان
خردمندیها چه ایشان اقرار میکنند باینکه اول از پی محکمات میباید رفت تا امام حق معلوم شود و بعد از آن
متشابهات را از و باید پرسید و پیروی ظن نباید کرد اصل وقال و لقد آتینا موسی الهدی و اورثنا بنی اسرائیل
الکتاب هدی و ذکری لاولی الالباب وقال و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین شرح و گفت در سورهٔ مؤمن

جهت تسلی پیغمبر علیه السلام تا صبر کند بر تکذیب ... مکذبان با وجود اینکه ایشان را سهل شمرد که و هر آینه تحقیق دادیم
بسبب وحی موسی کتابی را که آداب الهی باشد دادیم بعد از انتهای پیغمبران سابق بر موسی فرزندان یعقوب را که امت
موسی بودند کتاب که توریت باشد از پی دادن برای راه نمودن بحق و بیاد انداختن حق مر صاحبان خردمندیها را
بود مراد اینست که جمعی که ایمان نمی آوردند ناخردمندند و نزد الله تعالی اعتباری ندارند و الله تعالی گفته در سوره
ذاریات که و بیاد انداز مردمان را مضمون آیات محکمات که مکرر شده در آنها نهی از اختلاف از روی ظن هست
چه بدرستی که بیاد انداختن آن آیه میرساند که رو بکار آرند بخدا و رسول او مراد اینست که کمی عدد مؤمنین
منتفعین بان آیات منافی حسن تذکر مضمون آن آیات نیست اصل یا هشام ان الله یقول فی کتابه ان فی
ذلک لذکری لمن کان له قلب یعنی عقل شرح ای هشام بدرستی که الله تعالی میگوید در کتاب خود در سوره ق بدرستی
که در بیان احوال اهل بهشت و اهل جهنم که هر آینه بیاد انداختن حق است برای کسی که بوده باشد او را دلی امام علیه
السلام گفت که یعنی خردمندی چه ناخردمند مانند کسی است که دل ندارد اصل و قال و لقد آتینا لقمان الحکمة قال الفهم
و العقل شرح فهم عبارت از فقه است که بیان میشود در شرح حدیث هفتم باب دوم و بجای فهم در حدیث باب
النوادر که باب هفدهم است فقه قرین عقل میشود یعنی و گفت در سوره لقمان که و هر آینه تحقیق دادیم لقمان را
حکمت امام علیه السلام فرمود که مراد از حکمت هوشمندی و خردمندی است نه پیغمبری اصل یا هشام ان لقمان
قال لابنه تواضع للحق تکن اعقل الناس و ان الکیس لدی الحق یسیر یا بنی ان الدنیا بحر عمیق قد غرق فیها عالم کثیر فلتکن
سفینتک فیها تقوی الله و حشوها الایمان و شراعها التوکل و قیمها العقل و دلیلها العلم و سکانها الصبر شرح
الحق بکار آمدنی پس باطل بکار نیامدنی است هر چند که خود باطل استعمال کنند این دو معنی منظور است مراد اینجا
بحق آداب الهی است که الله تعالی در کتاب خود به پیغمبر هر زمانی فرستاده السکان بضم سین بی نقطه و تشدید کاف
جمع ساکن و مراد اینجا دنباله کشتی است که مانند دم ماهی است برای کشتی باعتبار اینکه هر کشتی که از آن آید در میان
دریا در آن ساکن میشوند یعنی ای هشام بدرستی که لقمان حکیم گفت پسر خود را که فروتنی کن برای احکام کتاب الله تعالی
تا باشی خردمندترین مردمان و بدرستی که خردمندی نزد حق کم است چه بیشتر مردمان کتاب الهی را گذاشته از پی شبهها
میدوند ای پسرک من دنیا دریایی است دور از تحقیق فرو رفته و هلاک شده اند در دنیا جمعی بسیار پس باشد کشتی
نجات تو از این دنیای پر شر و شور ترس الله تعالی و باشد متاع کشتی تو گرویدن بخدا و رسول او و باشد بادبان
کشتی تو واگذاشتن کار خود بخدای تعالی که آنچه او گوید که بکن کنی و آنچه گوید که مکن نکنی یا مراد اینست که طلب
حاجتهای خود از او کنی و باشد کارفرمای کشتی تو خردمندی و باشد راهنمای کارفرمای کشتی تو عمل بمقتضای علم
مثل اینکه اول از پی محکمات الهی روی تا متشابهات معلوم شود و پیروی ظن نکنی و باشد سکان کشتی تو
صبر که چیزی که نداری نکویی و نکنی که مبادا کشتی از راه راست بدر رود اصل یا هشام ان لکل شیء دلیلا و دلیل
العقل التفکر و دلیل التفکر الصمت و لکل شیء مطیة و مطیة العقل التواضع و کفی بک جهلا ان ترکب ما نهیت
عنه شرح شیء در دو جا بفتح شین با نقطه و تشدید یای دو نقطه در پایین مکسوره و همزه است و سکون یاء
نیز جائز است مثل سیّد و سید بمعنی طالب راه مثل فیم سفینه و بنا بر اول رسم الخط آن بدو یا است و بنا بر
دوم بیک یا است المطیة بفتح میم و کسر طاء بی نقطه و تشدید یای دو نقطه در پایین ستور تندرو که سوار شود

را زود بمنزل برساند و مراد اینجا مددکار است یعنی ای هشام بدرستی که هر خواهنده راه راست را راهنمائی هست
که بان راهنما بمطلب میرسد و راهنمای خردمندی فکر است در عاقبت کارها و راهنمای فکر خاموشی است و
بدرستی که هر خواهنده راه راست را مددکاری است و مددکار خردمندی فروتنی است نزد خدا چه تکبر دعوی همسری است
کفاف نرمیده از راه و امید دارد بس است ترا در ناخردمندی اینکه کنی چیزی را که الله تعالی ترا ازان نهی کرده و از خود
رانیست چه این دلیل ظاهر است بر ناخردمندی اصل یا هشام ما بعث الله انبیاءه ورسله الی عباده الا
لیعقلوا عن الله فاحسنهم استجابة احسنهم معرفة واعلمهم بامر الله احسنهم عقلا واکملهم عقلا ارفعهم درجة
فی الدنیا والآخرة شرح ای هشام نفرستاده الله تعالی رسولان بزرگ را که پیش از رسالت مدتی نبوت داشته اند
و نه رسولان دیگر را بسوی بندگانش مگر برای اینکه بخردمندی فرا گیرند از الله تع احکام را در هر چه بیم کابره
اختلاف در آن و در دلیل آن رود و احتیاج بندگان او بدانستن آن شود پس بهترین بندگان او باعتبار قبول
دعوت انبیاء و رسل کسی است که بهتر بندگان او باشد باعتبار شناخت آنچه مذکور شد که فایده بعث انبیاء و رسل
منحصر است در اینکه بندگان ازو فرا گیرند و خود رائی نکنند و داناتر بندگان بکار الله تعالی که برسولان وحی کرده بهتر
بندگان است باعتبار فرا گرفتن احکام از الله تع و کاملتر بندگان باعتبار فرا گرفتن احکام از الله تع بلند
پایه تر بندگان است در دنیا و آخرت اما در دنیا برای اینکه لذت تسلیم حکم الهی و پیروی حق از همه بالاتر است
و اما در آخرت برای بسیاری ثواب اصل یا هشام ان لله علی الناس حجتین حجة ظاهرة وحجة باطنة فاما
الظاهرة فالرسل والانبیاء والائمة واما الباطنة فالعقول شرح ای هشام بدرستی که الله تعالی راست دو حجت که
بآنها غالب شود در روز قیامت بر جمعی که پیروی ظن باطل کرده یکی آشکار و دیگری پنهان اما حجت آشکار پس
رسولان و پیغمبران و امامان اند و اما حجت پنهان پس خردها نیست که مردمان عاصی دارند و خردمندی نمیکنند
اصل یا هشام ان العاقل الذی لا یشغل الحلال شکره ولا یغلب الحرام صبره شرح می آید در کتاب الدعاء در حدیث
هشتم و نهم باب الدعاء للرزق که باب پنجاه و سیوم است اینکه حلال قوت نبیین و مصطفین است با معنی که مثنا در
از حلال روزی نیست که بقدر سد رمق باشد یعنی ای هشام بدرستی که خردمند کسی است که بر نمیگرداند کمی حلال
شکرش را چه قوت حلال را می داند هر چند که کم باشد و شکر آن البته میکند و خراب نمیکند بسیاری حرام صبرش را چه
هر حرام را سیل اندوه تصرف در حرام نمیکند هر چند که بسیار باشد اصل یا هشام من سلط ثلثا علی ثلث فکانما
اعان علی هدم عقله من اظلم نور تفکره بطول امله ومحا طرائف حکمته بفضول کلامه واطفأ نور عبرته بشهوات نفسه
فکانما اعان هواه علی هدم عقله ومن هدم عقله افسد علیه عقله ودنیاه شرح ای هشام هر که مسلط کردست سه چیز را
بر سه چیز پس گویا خود مدد کرده بر خرابی خردمندی خود بیان این آنکه هر که تاریک کرد روشنی فکر خود را بسبب
درازی آرزوی خود و برطرف کرد سخنهای خوش آینده را که از روی خواهش نفس باشد بسبب مشغولی بسخنهای
زیادتی پوچ و خاموش کرد چراغ عاقبت اندیشی خود را بسبب خواهشهای نفس خود پس گویا مدد کرده خواهش
نفس خود را بر خراب کردن خردمندی خود و هر که خراب کرد خردمندی خود را ضایع کرد بر خود و آخرت دنیا را م
اصل یا هشام کیف یزکو عملك وانت قد شغلت قلبك عن امر ربك واطعت هواك علی غلبة عقلك شرح
ای هشام اگر خردمندی بکنی چون پسندیده در کار الهی میشود طاعت تو و حال آنکه تو گردانیدی دل خود را

انکار صاحب کل اختیار خود کرده آن باشد چه طلب علم مشکلات بسبب قرآن و رسول یا امام نکردی و الله
تعالی گفته که بیایند در طلب علم بسوی الله تعالی و رسولش و پس از رسول بسوی دانایان بجمیع قرآن که دوازده امام
باشند و فرمان بردی خواهش نفس خود را بر خراب کردن خردمندی خود اصل یا هشام الصبر علی الوحدة علامة
قوة العقل فمن عقل عن الله اعتزل اهل الدنیا والراغبین فیها ورغب فیما عند الله وکان الله انسه فی الوحشة
وصاحبه فی الوحدة وغناه فی العیلة ومعزه فی من غیر عشیرة شرح ای هشام صبر کردن بر تنهائی نشان توانائی
خردمندی است پس هر که بخردمندی فرا گیرد علم را از الله تعالی بسبب قرآن و رسول و امام کناره میگیرد از دنیا داران
و دل بستگان بدنیا و دل می بندد بآنچه نزد الله تعالی است که بهشت باشد و هست الله دلخوشی او در وقت بیکانگی
او از مردمان و رفیق او در وقت تنهائی و مال داری او در وقت مفلسی و عزت او بی حاجت بخویش و قوم اصل
یا هشام نصب الحق لطاعة الله ولا نجاة الا بالطاعة والطاعة بالعلم والعلم بالتعلم والتعلم بالعقل یعتقد ولا
علم الا من عالم ربانی ومعرفة العلم بالعقل شرح الرب صاحب کل اختیار چیزی و استعمال آن در غیر الله تعالی نمی
کنند مگر با قیدی مجاز است والربانی منسوب برب است بزیاده الف و نون برای مبالغه و مراد کسی است که
راغب در ثواب رب بزهد در دنیا باشد پس در مسئله که بیمکابره اختلاف در آن و در دلیل آن رود از حکم خود نکند خواه
از علما باشد و خواه از متعلمین یعنی ای هشام وا داشته شده بکار آمدنی که آن قرآن باشد میان مردمان تا فرمان
برداری الله تعالی کنند و نمی باشد رهائی مردمان از عذاب الهی مگر باین فرمان برداری بدانش است و دانستن نزد طلب خدا
چیزی که بیمکابره اختلاف در آن و در دلیل آن رود یاد گرفتن از کسی بهم میرسد نه برغبت یا فکر و یاد گرفتن بخردمندی
تمیز کرده میشود از طلب جهل مرکب و بیان این آخر آنست که دانش چیزی که بیمکابره اختلاف در آن و در دلیل آن رود
نمی باشد مگر دانشی که بانکس رسد از دانائی که زاهد در دنیا باشد و خودرای نباشد اصلا مثل رسول و وصی رسول که
بوسیله دیگران شبهه بهم میرسد نه برهان چنانچه الله تعالی در سوره مؤمنون گفته که ومن یدع مع الله الها آخر لا
برهان له به و شناختن دانائی آن دانا و فرق کردن میان او و گمراهان گمراه کننده بخردمندی است و پس پس اصل نجات
خردمندی باشد اصل یا هشام قلیل العمل من العالم مقبول مضاعف وکثیر العمل من اهل الهوی والجهل مردود
شرح ای هشام ای هشام طاعت هر چند کم باشد از دانائی که پیروی ظن دانان نکرده پسندیده الهی است و ثواب آن چندین
برابر است و طاعت هر چند بسیار باشد از صاحب خودرائی و ناخردمندی ناپسندیده الهی است اصل یا هشام
ان العاقل رضی بالدون من الدنیا مع الحکمة ولم یرض بالدنی فلذلک ربحت تجارتهم شرح ای هشام بدرستی که
خردمند راضی شده بمرتبه پائین از دنیا بر حالی که با خردمندی و هوشمندی باشد و راضی نشده بمرتبه پائین
از خردمندی و هوشمندی بر حالی که بالجمیع باشد چه جای بعض آن پس برای این دادن بسیار دنیا و ستدن بسیار
خردمندی و هوشمندی صاحب فایده شد و سودای خردمندان چه فایده بهشت جاودانی درین سودا است :
اصل یا هشام ان العقلاء ترکوا فضول الدنیا فکیف الذنوب وترک الذنوب من الفرض شرح ای هشام بدرستی
که خردمندان ترک کرده اند طلب زیادتیهای دنیا را پس چگونه گناهان از ایشان سرزند و حال آنکه ترک زیادتیهای
دنیا از جمله بهتر است و ترک گناهان از جمله واجبات لازم مراد بزیادتی دنیا چیزی است که از بی آن رفتن ناچار نه
است و نه سنت پس ترک آن بهتر است چه زیادتی مال را اعتبار فریبنده است یعنی شخصی گفت که می بایست

که الله تعالی بمن مال بسیار دهد تا دانی که چه قسم خیرات خواهم کرد گفتم که چه میل الخیا خواهی کرد گفت که در دل
من است چگونه بتو خاطرنشان کنم گفتم که اگر تو خاطرنشان نمی توانی کرد من میتوانم کرد در رضا بقضا واجب است
واجب را ترک کردی و خیال سنت تا بستی از خواهش نفس اصل یا هشام ان العاقل نظر الی الدنیا والی اهلها فعلم
انها لاتنال الا بالمشقة ونظر الی الآخرة فعلم انها لاتنال الا بالمشقة فطلب بالمشقة ابقاهما شرح ای هشام
بدرستی که خردمند نگاه کرد بسوی دنیا و بسوی دنیاداران پس دانست که دنیا دریافته نمیشود از ین دنیاداران مگر
بآزار بسیار و نگاه کرد بسوی آخرت پس دانست که آخرت دریافته نمیشود مگر بآزار بسیار پس طلب کرد بآزار بسیار
آخرت را که پاینده ترین دوست اصل یا هشام ان العقلاء زهدوا فی الدنیا ورغبوا فی الآخرة لانهم علموا ان الدنیا
طالبة ومطلوبة والآخرة طالبة ومطلوبة فمن طلب الآخرة طلبته الدنیا حتی یستوفی منها رزقه ومن طلب الدنیا
طلبته الآخرة فیأتیه الموت فیفسد علیه دنیاه وآخرته شرح ای هشام بدرستی که خردمندان حرص نورزیدند در دنیا و
حرص ورزیدند در ثواب آخرت برای اینکه ایشان که دنیا خواهنده است و خواسته شده است و آخرت نیز خواهنده
است و خواسته شده است باین روش که هر که خواهد ثواب آخرت را خواهش میکند او را دنیا تا تمام دریابد از دنیا روزی
خود را و هر که خواهش کند دنیا را خواهش میکند او را آخرت باین روش که می آید او را مرگ پس ضایع میشود برو
دنیای او و ثواب آخرت او چه دیگر طاعتی برای ثواب آخرت نمیتواند اصل یا هشام من اراد الغناء بلا مال وراحة القلب
من الحسد والسلامة فی الدین فلیتضرع الی الله فی مسئلته بان یکمل عقله فمن عقل قنع بما یکفیه ومن قنع بما یکفیه
استغنی ومن لم یقنع بما یکفیه لم یدرک الغناء ابدا شرح ای هشام هر که خواهد بی نیازی بی مال و خلاصی دل از حسودی را
و باقی ماندن حقیقت اسلام را پس باید که زاری کند بسوی الله تعالی در خواستن حاجتهای خود باین روش که
الله تعالی کامل کند خردمندی او را چه هر که خردمندی کند قناعت میکند بآنچه او را بس است پس بی نیازی بی مال
دارد و هر که قناعت کند بآنچه او را بس است چشم بر مال مردمان ندارد پس رهائی دل از حسودی دارد و هر که
قناعت نکند بآنچه او را بس است در نمی یابد بی نیازی هر گز چه هر چه بهم میرسد بالاتر از آن میخواهد اصل یا
هشام ان الله حکی عن قوم صالحین انهم قالوا ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت
الوهاب حین علموا ان القلوب تزیغ وتعود الی عماها ورداها شرح مراد بقوم صالحین اولوا الالباب است
در قول الله تعالی وما یذکر الا اولوا الالباب ربنا لا تزغ وعبارت از سلمان و ابوذر و مقداد و امثال ایشان است
قالوا بلفظ ماضی مبنی بر تغلیب زمان نقل بر زمان منقول است چه یذکر بلفظ مضارع است و ربنا بتقدیر قائلین
ربنا است و حال است از فاعل یذکر پس این قول در وقت وفات رسول علیه السلام است که نسبت بزمان نزول آیت
مستقبل است و نسبت بزمان نقل امام علیه السلام ماضی است الازاغه بر کردانیدن دیر کردانیدن دل از ایمان با وجود
بقای زبان بر دعوی ایمان اذ ظرف است و عبارت از زمان حیوة رسول علیه السلام است و مضاف است بهدیتنا
چه آن زمان نسبت بزمان قول ماضی است رحمة عبارت از امام حق از جمله اهل البیت است چنانچه می آید
در کتاب الحجة در حدیث هشتاد و سیوم و هشتاد و ششم باب صد و هفتم که باب فیه نکت ونتف من
التنزیل فی الولایة است حین ظرف قالوا است علموا صیغه معلوم مجرد است الف لام القلوب برای عهد
خارجی است و مراد دلهای جمعی از اصحاب است که امیر المؤمنین علیه السلام را امام اول نشمرده اند پس تزیغ

و نعود همین حال است نه استقبال یعنی ای هشام با ماندن حقیقت اسلام تا آخر عمر مطلبی بزرگ است چه
بدرستی که الله تعالی در سورهٔ آل عمران بعد از آنچه بیان شد در پیش حدیث در شرح وقال والراسخون تا آخر نقل
کرده از جماعتی صالحان اینکه ایشان گفته‌اند در زاری بسوی الله تعالی که ای صاحب کل اختیار ما مگردان دلهای
ما را از حقیقت اسلام بعد از زمانی که راه نمودی ما را بسبب رسول و ببخش ما را از جانب رحمت بدرستی که توئی
بغایت بخشنده و این گفتن ایشان نه فنی بود که دانستند که دلهای جمعی از اصحاب بسبب بی توفیقی برگردند از ایمان
و باز میگردند بسوی کفر پیشینشان با وجود دعوی ایمان بر زبانها فصل میتواند بود که این علم حاصل
شده باشد برای قوم صالحین در حیوة رسول بتبلیغ رسول علیه السلام پس تزیغ و نعود برای استقبال باشد
و بنا بر این تقدیر میتواند بود که علّموا بصیغهٔ مجهول باب تفعیل باشد و مخالفان اعتراف باین مضمون کرده اند تغافل
میکنند بیان این آنکه در کتاب صحیح بخاری در باب سورة المائدة روایت شده که گفت بعد از بیان بعض احوال قیامت
که الا و انه یجاء برجال من امتی فیؤخذ بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصیحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول
کما قال العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم فیقال ان هؤلاء لم یزالوا
مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم آگاه باشید بدرستی که در روز قیامت آورده میشوند فوجی از امت من پس برده
میشوند بجانب جهنم پس میگویم ای صاحب کل اختیار من اینها منند که مهربانی با ایشان میکردم چرا بجهنم برده
میشوند پس گفته میشود که بدرستی که تو نمیدانی که چه کار کردند بعد از وفات تو پس میگویم پس چنانچه گفت
بنده صالح عیسی بن مریم علیه السلام که بودم بر ایشان مطلع چندانکه باقی بودم در ایشان پس وقتی که قبض
کردی مرا تو بودی و بس نگاهبان بر ایشان پس گفته میشود که بدرستی که ایشان تا وقت مرگ خود بودند هم
مرتدان نه قهقری که با وجود ارتداد دعوی ایمان میکردند مانند کسی که از جائی برگردد بپاشنه یعنی رود واپس از
همانجا که جدا شده از ایشان اصل انه لم یخف الله من لم یعقل عن الله ومن لم یعقل عن الله لم یعقد قلبه علی معرفة
ثابتة یبصرها و یجد حقیقتها ولا یکون احد کذلک الا من کان قوله لفعله مصدقا و سره لعلانیته موافقا لان الله تبارک
لم یدل علی الباطن الخفی من العقل الا بظاهر منه وناطق عنه شرح بدرستی که شان اینست که نترسیده از عذاب الله تعالی
کسی که خردمندی فرا نگرفته از الله تعالی او را بتوسط راسخان در علم و خود رائی کرده و هر کس که خردمندی فرا نگرفته
از الله تعالی بنسبت دل خود را بر شناختن وحدانیت الله تعالی در ربوبیت که آن شناختن پاینده باشد و ببیند آنکس آن
شناختن را در دل خود و یابد آنکس مغز آن شناختن را و نمی باشد کسی فراگیرنده احکام از الله تعالی مگر کسی که بوده باشد
گفته الله تعالی در محکمات قرآن کرده آنکس را که فرا گرفتن احکام از الله تعالی است راست کننده و بوده باشد دل
آنکس یا گفته آشکارای او در محکمات قرآن موافق چه الله تعالی راهنمائی نکرده مردمان را بر درونی پنهان که فرا گرفتن
احکام از الله تعالی باشد مگر بمعیاری که صریح است آنانکه الله تعالی دو پائی بی شک و بی شبهه است از جانب الله تعالی
بنهی از اختلاف از روی ظن مراد این است که معیار امتیاز عقل عن الله از ضدش محکمات قرآن است که در آنها از اختلاف
از روی ظن صریح شده پس اهل اجتهاد و اختلاف از روی ظن نمیتوانند گفت که ما نیز عقل عن الله داریم اصل یا هشام
کان امیر المؤمنین علیه السلام میگفت که پرستیده نشده الله تعالی بطاعتی بهتر از خردمندی توضیح این میشود در
شرح حدیث اول باب بیست و چهارم کتاب التوحید که باب البداء است اصل و ما تم عقل امرئ حتی یکون فیه خصال

شتي الكفر والشر منه مأمونان والرشد والخير منه مأمولان وفضل ماله مبذول وفضل قوله مكفوف ونصيبه من
الدنيا القوت لا يشبع من العلم دهره الذل احب اليه مع الله من العز مع غيره والتواضع احب اليه من الشرف يستكثر
قليل المعروف من غيره ويستقل كثير المعروف من نفسه ويري الناس كلهم خيرا منه وانه شرهم في نفسه وهو تمام الامر
شرح ممکنست که این از تتمه سخن امیر المؤمنین باشد و ممکنست که تتمه آن نباشد یعنی و کامل نمی باشد خردمندی
مرد مگر وقتی که بوده باشد در وی صفتی چند اول اینکه از کفران نعمت و ضرر رسانیدن او خاطر جمع باشند دوم اینکه
بشکر نعمت او و نفع رسانیدن او امیدوار باشند سیوم اینکه مال زیادی او در راه الله داده میشده باشد
چهارم اینکه سخن زیادی نمیگفته باشد پنجم اینکه زیاد از قدر قوت بدن نمیخورده باشد ششم اینکه سیر نشود از دانش
همه عمرش مراد اینست که حرص در دانستن مسائلی که ضرور خودش است در دین داشته باشد پس منافات ندارد با
آنچه می آید در اول باب المستأکل بعلمه والمباهی به که حرص در طلب علم بدنست چه مراد آنجا طلب علم غرض دنیوی است
که طلب آن اینکس را از طلب علم ضروری باز میدارد هفتم اینکه خود رائی که با پرستش الله تعالی باشد پسندیده تر باشد
پیش او از عزتی که با پرستش غیر الله تعالی باشد مثل پیروی امامان نادان که پرستش ایشان است چه الله تعالی
رخصت نداده در پیروی ایشان هشتم اینکه فروتنی پسندیده تر باشد پیش او از اظهار بزرگی نهم اینکه بسیار
شمرد اندک نیکی مردمان را با او و کم شمرد بسیار نیکی خود را با مردمان دهم اینکه با مردمان سلوک کسی نماید که
گمان میبرد که مردمان همگی بهترند از وی و او بدتر مردمان است در دانش چه عاقبت کار معلوم کسی غیر الله تعالی
نیست بسا کافری که ذاتش خوب باشد و مؤمن شود و نیکو شود و بسا مؤمنی که ذاتش بد باشد و کافر شود بی توفیقی
چنانچه گذشت در شرح یا هشام ان الله حکی تا آخر و این صفت دهم تمامی کار عمده است یا بمعنی که از همه بزرگتر است
یا با بمعنی که آخر همه است دیگر چیزی نمانده اصل یا هشام ان العاقل لا یکذب وان کان فیه هواه شرح ای
هشام بدرستی که خردمند دروغ نمیگوید هر چند که در آن خواهش طبعش باشد اصل یا هشام لا دین لمن لا مروة
له ولا مروة لمن لا عقل له وان اعظم الناس قدرا الذی لا یری الدنیا لنفسه خطرا اما ان ابدانکم لیس لها ثمن الا الجنة
فلا تبیعوها بغیرها المروة شرح المروة بضم میم و ضم راء بی نقطه و سکون واو و همزه که گاهی منقلب بواو میشود مصدر
باب حسن است بمعنی مردمی الخطر بفتح خاء با نقطه و فتح طاء بی نقطه و راء بی نقطه گرو در دوانیدن اسب و مانند
آن یعنی ای هشام ثواب آخرت نیست کسی را که مردمی نیست او را و مردمی نیست کسی را که خردمندی نیست او را و
بدرستی که بزرگترین مردمان از روی مرتبه کسی است که نمی بیند دنیا را برای خودش گرو و خود را بدنیا نمیفروشد آگاه باشید
بدرستی که بدنهای شما را نیست بهای لایق مگر بهشت پس مفروشید آنها را به بهای غیر بهشت مراد اینست که بدنیا
مفروشید اصل یا هشام ان امیر المؤمنین علیه السلام کان یقول ان من علامة العاقل ان یکون فیه ثلث خصال
یجیب اذا سئل وینطق اذا عجز القوم ویشیر بالرای الذی یکون فیه صلاح اهله شرح ای هشام امیر المؤمنین
علیه السلام میگفت که بدرستی که یکی از جمله نشانهای خردمند آنست که بوده باشد در وی سه صفت اول اینکه جواب
گوید چونکه پرسیده شود یا بمعنی که جواب نگوید اگر دیگری پرسند دوم اینکه سخن گوید چون حاضران عاجز
شوند از جواب و اقرار بنادانستن کنند و او داند که یا بمعنی که اگر پرسیده شود گمان جواب داشتن دیگری
داشته باشد زود جواب نگوید سیوم اینکه در آن جواب نماید راهی را که باشد در آن راه خوبی حال هر که با آن راه

رود اصل فمن لم يكن فيه من هذه الخصال الثلث شيء فهو احمق ان امير المؤمنين ع قال لا يجلس في صدر المجلس الا
رجل فيه هذه الخصال الثلث او واحدة منهن فمن لم يكن فيه شيء منهن فجلس فهو احمق شرح اين تتمه سخن امير المؤمنين
نيست بلكه بيان حاصل آن است يا بيان دلالت دليل بر اينكه مراد امير المؤمنين اينست كه يكجا نشستنها مجموع آن
سه صفت است و باقي نشستنها يكي يا دو از آن سه صفت است و نبودن هيچيك از نشستنهاي چيزي دلالت بر نبودن
آن چيز دارد پس فا براي بيان نا شستن فرعيت يعني بيان اين سخن امير المؤمنين عليه السلام اين است كه هر كه نبوده باشد
در وي اين سه صفت هيچ چيز پس او ناخردمند است نه آنكه در وي بعضي از آن سه باشد بدليل آنكه در سخن ديگر امير المؤمنين
عليه السلام گفت كه نبايد كه نشيند در بالاي مجلس مگر مردي كه در او بنا شد اين سه صفت يا يكي از اين سه پس هر كه
نيست در او يكي از اينها و نشست در بالاي مجلس پس او ناخردمند نيست بالا نشستنه و از اين سخن معلوم ميشود كه
صاحب بعض آن سه صفت خردمند است در بالاي بالاي مجلس نبود اصل وقال الحسن بن علي عليهما السلام اذا
طلبتم الحوائج فاطلبوها من اهلها قيل يا ابن رسول الله ومن اهلها قال الذين قص الله في كتابه و
ذكرهم فقال انما يتذكر اولو الالباب قال هم اولوا العقول شرح و گفت امام حسن پسر امير المؤمنين عليهما السلام
كه اگر درخواست كنيد حاجتهاي خود را كه آموختن علم و مانند آن باشد پس درخواست كنيد از جمعي كه قابل درخواست
آن حاجتها باشند در مجلس گفته شد كه اي فرزند رسول خدا كدامند آن جمع كه قابلند گفت كه آن جمعيند كه حكايت
كرده الله تعالى حال ايشان را در كتاب خود قرآن و ثنا گفته ايشان را باين روش كه گفته در سوره رعد كه بخاطر خود جا
نميدهد فرق ميان كسي كه داند كه حق در قرآن است و بين و كسي كه كور باشد و آنرا نداند مگر صاحبان خردمنديها
و گفته در سوره زمر كه بخاطر خود جا نميدهد فرق ميان دانا و نادان مگر صاحبان خردمنديها امام
حسن عليه السلام گفت كه آن جمع كه قابلند مراد بلفظ اولوا الالباب صاحبان خردمنديها اند اصل وقال
علي بن الحسين عليهما السلام مجالسة الصالحين داعية الى الصلاح وآداب العلماء زيادة في العقل وطاعة ولاة
العدل تمام العز واستثمار المال تمام المروة وارشاد المستشير قضاء لحق النعمة وكف الاذى من كمال العقل وفيه راحة
للبدن عاجلا وآجلا شرح و گفت امام زين العابدين عليه السلام كه همنشيني خوبان باعث خوبيست و ديدن روشهاي
دانايان كه با مردمان چگونه سلوك ميكنند يا در مشكلها چگونه بدر رو ميكنند باعث زيادتي خردمنديست
و فرمان برداري پادشاهان عدالت شعار باعث كمال عزت است و بهره بردن از سرمايه بسود او مانند جهت
نفقه عيال كمال مردي داشت چه با آن احتياج بگدائي و آزار كردن مردمان نميشود و راه نمودن كسي كه مشورت
كند بجا آوردن شكر نعمت الله تعالى است كه اينكس را نهي داده يا نعمت آنكس چه اينكس را قابل مشورت
شمرده و باز داشتن خود از مردمان از كمال خردمنديست و در اين بيازاري فراغت است تن را در دنيا
و در آخرت اما در دنيا براي اينكه كم دشمن بهم ميرسد و اما در آخرت براي خلاصي از عذاب ستم اينكس و از حسنات
ندادن في ستم مردمان بر اينكس اصل يا هشام ان العاقل لا يحدث من يخاف تكذيبه ولا يسأل من يخاف منعه ولا
يعد ما لا يقدر عليه ولا يرجو ما يعنف برجائه ولا يقدم على ما يخاف فوته بالعجز عنه شرح اي هشام بدرستي كه خردمند
حكايت نميكند با كسي كه ميترسد كه آنكس او را دروغگو شمارد و نميطلبد چيزي از كسي كه ميترسد ندادن آنكس را
و وعده بكسي نميكند چيزي را كه توانائي بر آن نخواهد داشت و اميد نميدارد چيزي را كه سرزنش كرده ميشود باميد آن

مثل خیالهای خام مردمان و آرزوهای دور دراز ایشان در روی آورد بر چیزی یا بر چیزی که میسر نشدن آن را
بسبب عاجز شدن او از آن سیزدهم اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام العقل غطاء ساتر والفضل جمال ظاهر فاستر
خلل خلقك بفضلك وقاتل هواك بعقلك تسلم لك المودة وتظهر لك المحبة شرح گفت امیر المؤمنین علیه السلام
که خردمندی چون پرده ایست پنهان و بخشش مال خوبیست نمایان پس اگر بی اندامی از تو سر زند بپوشان آن را ببخشش
خود و جنگ کن با خواهش نفست بخردمندیت که مبادا دیگر بی اندامی از تو سر زند تا ببخشش ماند برای تو دوستی باطنی مردمان
و نمایان شود برای تو دوستی ظاهری مردمان ترا مخفی نماند که در اواخر نهج البلاغه منقول از امیر المؤمنین علیه السلام
چنین است الحلم غطاء ساتر والعقل حسام قاطع فاستر خلل خلقك بحلمك وقاتل هواك بعقلك چهاردهم اصل
عن سماعة قال كنت عند ابي عبد الله عم وعنده جماعة من مواليه فجرى ذكر العقل والجهل فقال ابو عبد الله عليه السلام
اعرفوا العقل وجنده والجهل وجنده تهتدوا قال سماعة فقلت جعلت فداك لا نعرف الا ما عرفتنا فقال ابو عبد الله عليه السلام
ان الله عز وجل خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل
فقال الله تبارك وتعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقي قال ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانيا فقال له ادبر
فادبر ثم قال له اقبل فلم يقبل فقال له استكبرت فلعنه شرح روایتیست از سماعه گفت که بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلام
و نزد او جمعی از چاکران او بودند پس گذشت در مجلس یاد خرد و خواهش نفس پس گفت امام علیه السلام که بشناسید خرد را
و لشکر او را و خواهش نفس را و لشکر او را تا راه یابید بحق گفت سماعه که پس گفتم که قربانت شوم نمی‌شناسیم چیزی را
مگر چیزی را که شناسانیدی ما را پس گفت امام علیه السلام که بدرستی که الله عز وجل آفرید خرد را و آن اول آفریده است
از نفسها آفریدهای دست راست عرش خود از نور خود مراد بعرش حکومت پادشاهی الله تعالی است و می‌آید
در کتاب التوحید در باب بیستم که باب العرش والکرسی است که عرش اسم علمی است که وحی شده بر رسل و مراد
بدست راست عرش آب خوشگوار است که از آن آفرید بهشت و اهل طاعت و مانند آنها را و مراد بنور الله تعالی ماده
اهل طاعت است از جمله دست راست عرش چنانچه می‌آید در حدیث هژدهم و بیستم باب بیستم و گفته در سورهٔ هود که
وكان عرشه على الماء و بیان میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث دوم باب نادر فیه ذکر الغیبة که باب چهل و [illegible]
پس گفت الله تعالی عقل را که برو و خود بدان بی احتیاج بوحی که غیر احکام ما را پس عقل رفت بعد از آن گفت عقل را
که بیا بسوی ما و توسط وحی بدان احکام ما را پس عقل آمد و ایمان بغیب آورد پس گفت الله تعالی که آفریدیم ترا آفریده
بزرگ و سرفراز کردم بر جمیع آفریدهای خود را امام گفت که بعد از آن الله تعالی آفرید خواهش نفس را از دریای شور
تلخ که دست چپ عرش بود و از آن آتش جهنم و بدکاران و مانند آنها آفریده شده بر حالی که آن آب شود تلخ تاریک
بود با یمعنی که ماده بدکاران بود که از جمله دست چپ عرش پس گفت الله تعالی خواهش نفس را که برو و خود بدان بی
احتیاج بوحی غیر احکام ما را پس رفت ملو را بعد از آن گفت خواهش نفس را که بیا بسوی ما و توسط وحی بدان احکام
ما را پس نیامد و ایمان بغیب نیاورد پس الله تعالی گفت خواهش نفس را که زیاده سری کردی پس دور کرد او را از رحمت
خود مخفی نماند که این سخن بر حقیقت نیست و در آن تشبیهی هست چنانچه گذشت در شرح حدیث اول این باب اصل
ثم جعل للعقل خمسة وسبعين جندا فلما رأى الجهل ما اكرم الله به العقل وما اعطاه اضمر له العداوة فقال الجهل يا
رب هذا خلق مثلي خلقته وكرمته وقويته وانا ضده ولا قوة لي به فاعطني من الجند مثل ما اعطيته فقال نعم فان عصيت بعد

ذلك الاخو جنك وجندك من رحمتي قال قد رضيت فاعطاه خمسة وسبعين جندا شرح یعنی از آن الله تعالی کرد ا[illegible]
برای خرد هفتاد و پنج چیز را که لشکر اوست پس چون دید خواهش نفس آنچه را که گرامی کرد الله تعالی با آن خرد را و آنچه
را که بخشید الله تعالی خرد را در دل گرفت دشمنی خرد را پس خواهش نفس گفت الله تعالی را که ای صاحب کل اختیار من
این خرد آفریده است همچشم من و او را پیش از من آفریدی و سرفراز کردی و با وجود خود این او را توانا نیز کردی و من
همچنک او ایم و نیست مرا توانائی برابر توانائی او پس بده بمن از لشکر مانند آنچه دادی با و پس الله تعالی گفت که آری
میدهم باین شرط که اگر آن را عذر خواهی خود نکنی پس اگر نافرمانی کنی بعد از آن لشکر بیرون کنم ترا و لشکر ترا
از رحمت خود خواهش نفس گفت که بتحقیق راضی شدم باین شرط پس داد او را هفتاد و پنج چیز که لشکر اوست مخفی
نماند که این سخن نیز بر حقیقت نیست و در آن تشبیهی هست و مراد اینست که می باید صفتی چند آفریده شود که نصف آنها
باعث قوة خرد باشد و نصف دیگر باعث قوة خواهش تا از موعد الله تعالی مردمان را تکلیف خوب باشد و فرمان بردار قابل بهشت
شود و نافرمان قابل جهنم شود اصل فكان مما اعطى العقل من الخمسة والسبعين الجند الخير وهو وزير العقل وجعل ضده
الشر وهو وزير الجهل والايمان وضده الكفر والتصديق وضده الجحود شرح فا در فکان برای تعقیب است و من در مما برای
تبعیض است و در من الخمسة برای سببیت است الخیر مرفوع و اسم کان است و الایمان مرفوع بعطف بر الخیر است و همچنین
است و التصدیق و مراد این که اعطاء این سه خصلت و امثال آنها بعد از اعطاء هفتاد و پنج مذکور است و بسبب آنها است
و مراد بخیر نفع رسانیدن بخلق است و مراد بشر ضرر رسانیدن بخلق است و مراد بایمان ایتان بجمیع فرائض و اجتناب از
کبیره است و مراد بتصدیق بودن با صادقان است که ائمه معصومین اند سلام الله موافق آیت سوره توبه یا ایها الذین آمنوا اتقوا
الله وكونوا مع الصادقين یعنی پس بود از جمله آنچه الله تعالی بخشید خرد را بسبب هفتاد و پنج که لشکر خرد است نیکوئی
با مردمان و آن مدد کار خرد است در همه کارها و گردانیدن ضد آن ضرر رسانیدن را و آن مدد کار خواهش نفس است در همه
کارها و گرویدن بخدا و رسول و ضد آن ناگرویدن است و راست گو شمردن امامان راستگو و ضد آن انکار حق ایشان است

اصل والرجاء وضده القنوط وضده الجور والرضا وضده السخط والشكر وضده الكفران وضده اليأس والتوكل و
ضده الحرص والرأفة وضدها القسوة والرحمة وضدها الغضب والعلم وضده الجهل والفهم وضده الحمق والعفة و
ضدها التهتك والزهد وضده الرغبة والرفق وضده الخرق والرهبة وضدها الجرأة والتواضع الله وضده الكبر شرح
واو در والرجاء بمعنی مع است برای تأکید اتصالی که مفهوم شد از فا در فکان پس الرجاء منصوب است و اول هفتاد و پنج است
و نظائر آن منصوب است بعطف و ما هفتاد و پنج را پنج طائفه میکنیم چنانچه هر لشکری پنج طائفه میشوند مقدمه و قلب
و میمنه و میسره و ساقه و هر طائفه را پانزده میکنیم فهم اینجا بفتح فا و سکون ها و فتح ها است یعنی با امید بخشایش
گناه از الله تعالی و ضد آن ناامیدی از بخشایش است و عدالت و ضد آن ظلم است و راضی بودن بقضاء الله تعالی و ضد
آن ناراضی بقضا است و شکر نعمت و ضد آن کافر نعمتی است و چشم داشتن بخشش نعمت از الله تعالی و ضد آن چشم
بخشش نداشتن است و کار خود بخدا گذاشتن و ضد آن حریص بودن است در جمع اسباب کارسازی است و نرم دلی
و ضد آن سخت دلی است و گذشتن از آزار کسی و ضد آن آزار کردن است و پیروی دانش و ضد آن پیروی نادانی است
و فهمیدن معانی سخن چنانچه باید و ضد آن کردنست و پرده بر عیب خود پوشیدن و ضد آن پرده خود دریدن است
و بی اعتباری دنیا در نظر اینکس و ضد آن میل دنیا داشتن است و خوشخوئی با مردمان و ضد آن بدخوئی است

وترس از بدی وضد آن بی باکیست وفروتنی برای حق وضد آن خودپسندی است مخفی نماند که استادی شیخ بهاء
الدین محمد رحمه الله تعالی گفته که بجاو طمع که درین پانزده است یکی است وگفته که فهم که درین پانزده است وفهم که درین
پانزده سیوم است یکی است وگفته که سلامت که در پانزده سیوم است وعافیت که در پانزده پنجم است یکی است گفته
که کاتبان غلط کرده اند اصل والتؤدة وضدها التسرع والحلم وضده السفه والصمت وضده الهذر والاستسلام
وضده الاستکبار والتسليم وضده الشك والصبر وضده الجزع والصفح وضده الانتقام والغناء وضده الفقر و
التذکر وضده السهو والحفظ وضده النسيان والتعطف وضده القطيعة والقنوع وضده الحرص والمواساة و
ضدها المنع والمودة وضدها العداوة والوفاء وضده الغدر شرح وآهستگی در فکر وسخن وضد آن شتاب است
وبردباری وضد آن دشنام است وخاموشی وضد آن هرزه گوئیست وطلب صلح وضد آن طلب جنگ است واقرار به
محکمات کتاب الهی دلالت بر آن کند مثل امامت دوازده امام چنانچه گذشت در شرح الله تا آخر در خطبه وضد آن
شك انداختن در آن است وتاب آوردن در بلاها وضد آن بی تابیست وچشم پوشانیدن از گناه کسی وضد آن
بازیافت گناه است وبی نیازی از آنچه در دست مردمان است وضد آن حاجت بآن است ودر نظر داشتن چیزی وضد
آن غافل شدن است ویاد داشتن چیزی وضد آن فراموشی است ومهربانی کردن با خویشان ودوستان وضد آن دوری
از ایشان است وقناعت بآنچه بس است وضد آن زیاده طلبی است ومدد کردن محتاجان وما نند آن وضد آن ندادن چیزی
بکسی است ودوستی مردمان در دل نگاه داشتن وضد آن دشمنی کسی در دل گرفتن است ودست پیمان بودن وضد
آن پیمان شکستن است اصل والطاعة وضدها المعصية والخضوع وضدها التطاول والسلامة وضدها البلاء و
الحب وضده البغض والصدق وضده الكذب والحق وضده الباطل والامانة وضدها الخيانة والاخلاص وضده
الشوب والشهامة وضدها البلادة والفهم وضده الغباوة والمعرفة وضدها الانكار والمداراة وضدها المكاشفة
وسلامة الغيب وضدها المماكرة والكتمان وضده الافشاء والصلوة وضدها الاضاعة شرح فهم اینجا بفتح فا و
وفتح ها مصدر باب علم است والغباوه بفتح غین بی نقطه ونون مصدر باب نصر است یعنی وفرمان برداری وضد آن
نافرمانی است وزاری وضد آن سربلندی است وفارغ داشتن مردمان از بار خود وضد آن بار خود بر دیگری انداختن است
ودوستی ظاهر با مردمان وضد آن دشمنی کسی ظاهر کردن است وراستگوئی وضد آن دروغگوئی است وکردن بکار
آمدنی وضد آن کردن بکار نیامدنی است ورعایت سپرده وضد آن تصرف بیجا در سپرده است وبی غرض سخن گفتن وضد
آن غرض آلوده گفتن است وتندی تصور چیزها بخالی کردن خود از موانع آن وضد آن کودنی است وکم خوراک بودن
وضد آن اسیر شکم خود بودن است وشناخت قدر اهل فضل وضد آن ناشناسی است وتغافل از بد کسی وضد آن برو
کسی آوردن است ودر حاضرانه وغائبانه کسی یکرو بودن وضد آن دو رو بودن است وراز خود نگاه داشتن و
ضد آن برملا کردن آن است ونماز صحیح گذاردن وضد آن ضایع گذاردن نماز است چنانچه گفته در آیت سوره مریم
اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات اصل والصوم وضده الافطار والجهاد وضده النكول والحج وضده نبذ الميثاق
وصون الحديث وضده النميمة وبر الوالدين وضده العقوق والحقيقة وضدها الرياء والمعروف وضده المنكر والستر
وضده التبرج والتقية وضدها الاذاعة والانصاف وضده الحمية والتهيئة وضدها البغي والنظافة وضدها
القذر والحياء وضده الخلع والقصد وضده العدوان والراحة وضدها التعب شرح وروزه داشتن وضد آن

شکم پرستی است و جنگ با دشمنان دین و ضد آن سر باز زدن از جنگ است و حج کردن و ضد آن بدور انداختن
پیمان الهی است که گرفته شده است در هر کتاب الهی بر جمیع مردمان اینکه نگویند بر الله تعالی مگر حق را اشارتست بچند آیت
از انجمله در سورة الحج واذن فی الناس بالحج یأتوک و اعلام کن در مردمان بحج تا آیند نزد تو که امامی پس اصل تکلیف
حج برای ملاقات امام هر زمان و طلب علم دین و ترک پیروی ظن است و لهذا گفته می‌شود نزد حجر اسود که امانتی
ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاة و سخن مردمان را نگاه داشتن و ضد آن سخن چینی است و نیکوئی
با پدر و مادر و ضد آن نافرمانی پدر و مادر است و بجا آوردن فرمان چنانچه می‌باید و ضد آن مخصوص محض صورت
فرمان بجا آوردن است و شناخته شده بحجیت در هر عقل و مأموربه در هر شرع که تقدیم محکمات الهی بر متشابهات
باشد و ضد آن اختلاف از روی ظن است بتقدیم متشابهات که در آنها نهی صریح از اختلاف از روی ظن هست این
اشارتست بقول الله تعالی در سورة آل عمران و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و در سورة اعراف وأمر با
لعرف و اعرض عن الجاهلین و خوبی خود را از نااهل پنهان داشتن و ضد آن اظهار و خوبی است پیش نااهل و
دین خود را از مخالف پنهان داشتن از ترس آزار و ضد آن بی باکیست باظهار دین نزد مخالف و سلوک با مردمان
چنانچه از ایشان میخواهد و ضد آن طلبیدن تفاوت اختلاط است بی وجه و رضا از دشمن بآنچه صلاح هر دو
طرف در آن است و ضد آن زیاده روی است و پاکیزگی و ضد آن چرکینی است و شرم و ضد آن بی‌شرمی است میانه
روی و ضد آن از حد گذشتن و سلامت یعنی ترک آزار مردمان و ضد آن خود را بزحمت داشتن است اصل والسهولة وضدها
الصعوبة والبرکة وضدها المحق والعافیة وضدها البلاء والقوام وضده المکاثرة والحکمة وضدها الهوی
والوقار وضده الخفة والسعادة وضدها الشقاوة والتوبة وضدها الاصرار والاستغفار وضده الاغترار
والمحافظة وضدها التهاون والدعاء وضده الاستنکاف والنشاط وضده الکسل والفرح وضده الحزن
والالفة وضدها الفرقة والسخاء وضده البخل شرح و سخن شنوی و ضد آن سرکشی است و خوردن روزی حلال
و ضد آن قرض کردن با برای خوردن است و فارغ بودن از اهتمام بدنیا و ضد آن باک داشتن بدنیا است و خود را همچو
دیگران شمردن و ضد آن لاف زدن است و درنگ کردن در کارها و ضد آن شتاب کردن است و تمکین و ضد آن
سبکی است و نیکبختی تحصیل رزق حلال بتجارت و مانند آن و ضد آن بدبختی ضایع گذاشتن خرد و عیال است
بترک تحصیل رزق و پشیمان شدن از بد و ضد آن بجد بودن در بدی است و طلبیدن آمرزش گناه و ضد آن بازی خوردن
بنعمتها با وجود گناهان است و نگاهداری جانب امر و نهی الهی و ضد آن سهل انگاری آن است و طلبیدن حاجتها از درگاه
الهی و ضد آن سر باز زدن از آن است و چالاکی در فرمان برداری و ضد آن کاهلی است و خوشحالی بفرمان برداری
و ضد آن دلگیری از آن است و همنشینی با اهل صلاح و ضد آن جدائی از ایشان است و کرم بمال و ضد آن بخیلی است
بمال اصل ولا تجتمع هذه الخصال کلها من اجناد العقل الا فی نبی او وصی نبی او مؤمن قد امتحن الله قلبه للایمان
واما سایر ذلک من موالینا فان احدهم لا یخلو من ان یکون فیه بعض هذه الجنود حتی یستکمل و ینقی من جنود
الجهل فعند ذلک یکون فی الدرجة العلیا مع الانبیاء والاوصیاء وانما یدرک ذلک بمعرفة العقل وجنوده
و بمجانبة الجهل وجنوده وفقنا الله وایاکم لطاعته و مرضاته شرح و جمع نمی‌شود این صفتهای خوب همه از
پنج لشکر خرد مگر در پیغمبری یا کسی که پیغمبر او را بحکم الله تعالی جانشین خود در امت کرده باشد یا شیعه‌ای که تحقیق

خالص کرده باشد الله تعالی بتحقیق بتوفیق خود دل او را تا شیعه ما شود و ما با فیما نده آن از شیعیان ما پس بدرستی

که بعض ایشان خالی نیست از اینکه بوده باشد در ایشان و بعض هر یک از این ده لشکر خرد خواهش تا وقتی که کامل کند خود را و

پاک شود از لشکرهای خواهش نفس پس نزد آن کامل کردن و پاک شدن می باشد در پایه بلند با پیغمبران و جانشینان

ایشان و دریافته نمیشود این پایه بلند مگر بشناختن خرد و لشکرهای آن و بدوری جستن از لشکرهای آن توفیق

دهاد الله تعالی ما را و شما را برای فرمان برداری او و عملی که جای بسیاری رضای اوست پانزدهم اصل عن

ابی عبد الله علیه السلام قال ما کلم رسول الله صلی الله علیه و آله العباد بکنه عقله قط و قال قال رسول الله صلی الله

علیه و آله انا معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم شرح مراد بعباد غیر اوصیاست چنانچه ظاهر حدیث

اول باب اختلاف الحدیث است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که سخن نگفت رسول الله صلی الله علیه

و آله با بندگان الله تعالی بتمام خرد خود هرگز چنانچه چه ایشان نمی فهمیدند همه را بواسطه بسیاری مقدمات زیرا که او و اوصیای او

او موید بودند بروح من امرنا چنانچه می آید در کتاب الحجه در باب الروح التی یسدد الله بها الائمة علیهم السلام بخلاف باقی

مردمان و امام علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که ما گروه پیغمبران فرموده شده ایم از جانب الله تع

باینکه سخن گوئیم با مردمان بر اندازه خردهای ایشان شانزدهم اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام ان قلوب الجهال تستفزها

الاطماع و ترتهنها المنی و تعلقها الخدایع شرح تستفز بفا و تشدید زا با نقطه بصیغه مضارع معلوم غایبه باب استفعا

است المنی بضم میم و فتح نون و الف منقلبه از یا جمع منیه بضم میم و سکون نون آرزوها تستعلق بعین بی نقطه و قاف بصیغه

مضارع معلوم غایبه باب استفعال است یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلام که بدرستی که دلهای ناخردمندان مانند

جانور شکاری است که از جا در می آورد ایشان را طمعها و مانند گرو بنظر میگیرد ایشان را آرزوها و در دام

می اندازد ایشان را فریبهای شیطان و دنیا هفدهم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام اکمل الناس عقلا احسنهم خلقا

شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که کاملتر مردمان در خردمندی کسی است که بهتر مردمان باشد در خوش سلوکی

با الله تعالی و مردمان این اشارت است باینکه کسی که خود را خردمند شمرد میباید که فسق و ظلم نکند هژدهم اصل عن ابی

هشم الجعفری قال کنا عند الرضا فتذاکرنا العقل و الادب فقال یا ابا هشم العقل حباء من الله و الادب کلفة

فمن تکلف الادب قدر علیه و من تکلف العقل لم یزدد بذلک الا جهلا شرح روایتست از ابو هشم که از اولاد جعفر

طیار است گفت که بودیم نزد امام رضا علیه السلام پس در هم زبانی یاد کردیم تفاوت مردمان را در خرد و در خردمندی پس

پس امام گفت که ای ابو هشم خرد بخششی است از جانب الله تعالی هر کسی را قدری از آن و باختیار از بندگان نیست چه

بعضی زیرک آفریده میشوند و بعضی کودن و خردمندی اختیاری نیست پس هر که خود را بر خردمندی و از یاد توانائی آن

دارد و هر که خود را بر خرد و دعوی زیادتی فهم وا دارد و کسب علم از بلندی پایه تر از خود نکند زیاد نمیشود بوسیله آن

مگر باعتبار نادانی و ناخردمندی مثل کسی که موید بروح من امرنا نباشد چنانچه بیان میشود در شرح حدیث

پانزدهم و دعوای امامت کند نوزدهم اصل عن اسحق بن عمار عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له جعلت فداک ان

لی جارا کثیر الصلوة کثیر الصدقة کثیر الحج لا بأس به قال فقال یا اسحق کیف عقله قال قلت جعلت فداک لیس له

عقل قال فقال لا یرتفع بذلک منه شرح روایتست از اسحق بن عمار از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفتم

امام را که قربانت شوم بدرستی که همسایه است بسیار نماز بسیار تصدق بسیار حج هیچ عیبی ندارد اسحق

گفت که پس گفت امام امام علیه السلام که ای اسحق چگونه است خردمندیش آیا پیروی ما میکند یا نه اسحق گفت
که گفتم که قریب است شوم نیست او را خردمندی اسحق گفت که پس امام علیه السلام گفت که فایده در روز قیامت
نمی برد با آنچه میکند بواسطه نا خردمندیش پیشتر اصل عن احمد بن محمد السیاری عن ابی یعقوب البغدادی
قال قال ابن السکیت لابی الحسن علیه السلام لماذا بعث الله موسی بن عمران بالعصا و یده البیضاء و آلة السحر
و بعث عیسی علیه السلام بآلة الطب و بعث محمدا صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء بالکلام والخطب فقال
ابو الحسن علیه السلام ان الله لما بعث موسی علیه السلام کان الغالب علی اهل عصره السحر فاتاهم من عند الله
بما لم یکن فی وسعهم و مثله و ما ابطل به سحرهم و اثبت به الحجة علیهم و ان الله بعث عیسی علیه السلام فی وقت قد
ظهرت فیه الزمانات و احتاج الناس الی الطب فاتاهم من عند الله بما لم یکن عندهم مثله و بما احیی لهم الموتی و ابرأ
الاکمه و الابرص باذن الله و اثبت به الحجة علیهم شرح الا له بهمزه و الف منقلبه از واو و بتخفیف لام و تاء تانیث جمعت
بمعنی برگشتگی و نارواجی و آن ضد رواج و رونق است ماخوذ است از باعثه جمعت است اول بفتح همزه و سکون
واو که مصدر باب بمعنی رجوع و مراد اینجا معنی باعثه جمعت است السحر بکسر سین بی‌نقطه و سکون حاء بی‌نقطه و راء
بی‌نقطه مصدر باب منع جادو و آن کاری است که خارق عادت نماید بتلبیس الخطب بکسر و فتح و ضم طاء بی‌نقطه و
تشدید یاء یکنقطه مصدر باب ضرب بمعنی علاج بدن بدرمان بالکلام والخطب بتقدیر بآلة الکلام والخطب است و
حذف آلة از قبیل اقتصار و اکتفا بسابق است ظاهر میشود از تتمه این حدیث الزمانة بضم زاء با نقطه آفتی که استمرار
میدارد احتیاج بسوی طب کنایت است از ماهر شدن در آن علم برص بفتح باء یکنقطه و فتح راء بی‌نقطه سفیدیی است
که در ظاهر پوست بدن بهم میرسد از ریخته شدن بلغم در باطن و فرق میان آن و بهق سفید اینست که موضع بهق فرو
رفته میباشد و چون سوزنی در آن فرو برند خون از آن ظاهر میشود و نه خونابه بخلاف بهق سفید شاید که نکته در ذکر
ابرص و عدم ذکر اجذم این باشد که برص سرایت نمیکند بدلیل اینکه صاحب آن در میان اهل خود سالها باشد با احدی
از ایشان سرایت نمیکند پس ابرص نزد پادشاه حاضر میتوان ساخت برای امتحان معجز عیسی علیه السلام بخلاف اجذم
زیرا که جذام چون با فساد مزاج اعضا است بسبب انتشار سودا در آنها و باعث ریخته شدن بعض اعضا میشود توهم
سرایت در آن بسیار است یعنی روایتیست از احمد بن محمد سیاری بفتح سین بی‌نقطه و تشدید یاء دو نقطه در پایین
از ابی یعقوب بغدادی اینکه گفت که گفت ابن السکیت امام علی نقی علیه السلام را که چرا فرستاد الله تعالی به پیغمبری
موسی بن عمران را با عصائی که همه جادوها را فرو برد و با دست خودش که بگریبان میبرد و سفید و تابان بیرون می آمد
با چیزهائی دیگر که باعث برگشتگی و نارواجی جادو بود و چرا فرستاد الله تعالی عیسی علیه السلام را به پیغمبری با چیزی که
برگشتگی و نارواجی طب بود و چرا فرستاد به پیغمبری محمد را صلوات الله فرستد الله تعالی بر او و بر جمیع پیغمبران با چیزی که باعث
برگشتگی و نارواجی سخن سخنوران و خطیبان آن زمان بود مخفی نماند که معجزات محمد صلی الله علیه و آله بسیار بود
لیکن چون غیر قرآن چیزی از آنها متواتر نمی ماند چندان که دین محمد صلی الله علیه و آله باقیست پس بعضی آنها چیزی
است که او را تا روز قیامت معلوم شود و آن قرآن است اکتفا کرد پس در جواب گفت امام علی نقی علیه السلام که بدرستی
که الله تعالی وقتی که فرستاد موسی را بود کار بیشتر پیشوایان زمانه او جادو و یاد گرفتن آن پس داد موسی را
از نزد الله تعالی چیزی که نبود در توانائی ایشان مثل آن چیزی که برطرف کرد به آن جادوی ایشان را

بی اعتقاد بجادو شدند و ثابت ساخت موسی بسبب آنچه داد حجت الله تعالی را بر آن جماعت تا اگر پیروی احکام الهی
نکنند مستحق جهنم شوند و بدرستی که الله تعالی فرستاد عیسی را در وقتی که فاش شده بود در آن وقت کوفتهای
سخت و محتاج شده بودند مردمان بدوا کردن و یاد گرفتن آن پس داد عیسی ایشان را از نزد الله تع چیزی که
نبود نزد ایشان مثل آن و آن زنده کردن مردگان است برای ایشان و بینا کردن کور مادرزاد است و خوب کردن
صاحب برص برخصت الله تعالی است و ثابت ساخت عیسی بسبب آنچه آورد حجت الله تعالی را بر آن جماعت تا اگر پیروی
احکام الهی نکنند مستحق جهنم شوند اصل وان الله بعث محمدا صلی الله علیه وآله فی وقت کان الغالب علی اهل عصره
الخطب والکلام واظنه قال الشعر فاتاهم من عند الله من مواعظه واحکامه ما ابطل به قولهم واثبت به الحجة
علیهم قال فقال ابن السکیت تالله ما رأیت مثلک قط فما الحجة علی الخلق الیوم قال فقال علیه السلام العقل یعرف
به الصادق علی الله فتصدقه والکاذب علی الله فتکذبه قال فقال ابن السکیت هذا والله هو الجواب شرح واظنه
قال الشعر کلام سیاریست و ضمیر ها در واظنه و مستتر در قال راجع بامام است و این اشارتست باینکه در نقل ابی
یعقوب خللی می نماید و الشعر بجای الکلام بهتر است زیرا که خطبه و شعر بکسر شین و سکون عین مقابل یکدیگرند باعتبار
اینکه اول غیر منظوم است و دوم منظوم است و هر کدام قسمی از کلام است و در این اشارتست باینکه در سؤال ابن السکیت
ناخوشی هست اما مضایقه در آن نیست زیرا که ابن السکیت معصوم نبوده بجای اظنه نگفت که بنابر احتمال اینکه در جواب
مماشاه با سایل شده باشد یعنی و بدرستی که الله تعالی فرستاد محمد را صلی الله علیه وآله در زمانی که بود کار بیشتر مشهورها
آن زمانه سخنهای غیر منظوم در جزو شعر و سخن و گمان میبرم امام را که بجای الکلام باشد که الشعر پس داد ایشان را از
جانب الله تعالی از پندهای الله تعالی و حکمهای او چیزی که نابکار کرد بسبب آن چیز گفته ایشان را و آن چیز قرآن است و ثابت
ساخت محمد بسبب آن چیز حجت الله تعالی را بر آن جماعت تا اگر پیروی احکام الهی نکنند مستحق جهنم شوند ابو یعقوب گفت
که چون ابن السکیت آن جوابها از امام علیه السلام شنید گفت از روی تعجب که بخدای قسم که ندیدم مثل ترا در علم هرگز
پس بگو که چیست حجت الله تع برای امام بر خلایق درین زمان که محمد صلی الله علیه وآله رفته و دین او باقیمانده و امام از جانب
الله تعالی آشکارا معجزه نیاورده چیزی را که موسی یا عیسی یا محمد آوردند ابو یعقوب گفت که پس امام علیه السلام در جواب گفت
که آن حجت خرد است چه میشناسی بآن بعد از ملاحظه محکمات قرآن امام راستگو را در چیزی که از جانب الله تعالی میگوید
که الله تعالی راضی است بامامت من هست پس او را راستگو میشماری و میشناسی بآن دروغگو را در آن خبر پس دروغگو میدانی
او را ابو یعقوب گفت که چون ابن السکیت این جواب را شنید گفت که بخدا قسم که جواب حق همین است و بس و تفصیل
این گذشت در شرح و حظر علی غیرهم تا آخر در خطبه حاصل آنکه در خطبه محکمات قرآن نهی از اختلاف از روی ظن
هست اگر امام با پیروی آن محکمات حکم در میان خلایق میکند پس در دعوی امامت راستگو است و گرنه دروغگو پس
چون خرد هست قرآن محمد علیه السلام بجای امام نیز بس است و احتیاج بمعجزه تازه ندارد بیست و یکم اصل عن ابی جعفر
علیه السلام قال اذا قام قائمنا وضع الله یده علی رؤس العباد فجمع به عقولهم وکملت به احلامهم شرح وکملت از باب
نصر و حسن و از باب علم عطفست بر وضع الاحلام بدو نهاد یا بمعنی مفرد ندارد در وقارها و یا بمعنی جمع حلم بکسر حاء و سکون لام
است و معنی اول اینجا مناسبتر است یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که چون بکار امامت ایستد
قایم آل محمد مراد صاحب الزمان علیه السلام است گذارد الله تعالی دست رحمت و توفیق خود را بر سر بندگان خود

پس جمع کرده شود با آن گذاشتن خردمندیهای ایشان مراد اینست که اتفاق میکنند با سهم در پیروی امام حق
در تدبیر کارها و قوی شود بسبب آن گذاشتن و جمع کردن بدنهای ایشان در حربیست که هر مؤمنی قوت چهل
مرد بهم میرساند بیست و دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال حجة الله علی العباد النبی صلی الله علیه وآله
والحجة فیما بین العباد و بین الله العقل شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که حجت الله بر بندگانش
در ظاهر پیغمبر صلی الله علیه و آله است که معجز قرآن آورده و حجت الله تعالی بر بندگانش در پنهان که میان ایشان
است عیان ایشان خرد است که بآن پیغمبر شناخته میشود باوردن قرآن و مانند آن و امام هر زمانی شناخته شود
بمحکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن هست که و بیان این شد در حدیث دوازدهم در حدیث شرح نفر یا هشام ان
لله علی الناس حجتین و در شرح حدیث بیستم این باب بیست و سیوم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام دعامة
العقل والعقل منه الفطنة والفهم والحفظ والعلم وبالعقل یکمل وهو دلیله ومبصره ومفتاح امره فاذا کان تأیید عقله من
النور کان عالما حافظا ذاکرا فطنا فهما فعلم بذلک کیف ولم وحیث وعرف من نصحه ومن غشه فاذا عرف ذلک عرف مجراه
وموصوله ومفصوله واخلص الوحدانیة لله تعالی والاقرار بالطاعة فاذا فعل ذلک کان مستدرکا لما فات وواردا علی
ما هو آت یعرف ما هو فیه ولای شیء هو ههنا ومن این یأتیه والی ما هو صائر وذلک کله شرح گفت امام جعفر صادق علیه
السلام که ستون خوبیهای آدمی خردمندیست و خردمندی چیزیست که از آن بهم میرسد چهار چیز اول جدا کردن
امامان باطل بسبب محکمات قرآن دوم فهمیدن پایه امامان حق سیوم نگاه داشتن حد خود در متشابهات قرآن و
آن چهارم یاد گرفتن مسائل دین از امامان حق و بخردمندی کامل میشود آدمی و این خردمندی راهنمای آدمی است
و چراغ اوست که آن دیده وری اوست و کلید کار بسته اوست پس اگر شد مدد کاری خردمندی آدمی از جانب برهان
مثل شواهد ربوبیت و محکمات قرآن که هر یک دالست بر حاجت در هر زمانی بامامی که پیروی ظن نکند چنانچه گذشت
در شرح خطبه شد دانا بمسائل دین نگاه دارنده حد خود ثنای گوی امامان حق عیب گوی امامان باطل فهم کننده امامان
حق پس شد دانا بسبب آن صفتها باینکه چون شد حال این امت بعد از پیغمبر علیه السلام و اینکه چرا چنین شد که راه
باطل پیش گرفتند مراد اینست که بسبب ایثار رجوع دنیا بر آخرت چنانچه الله تعالی خبر از آن داده در سورة الاعلی با
نفاق منافقان شد چنانچه بیان میشود در حدیث اول باب بیست و دویم که باب اختلاف الحدیث است و دلالت
میکند آنچه منقول است در کتاب مسلم از عمار از حذیفه از رسول صلی الله علیه و آله در اوایل عشر دهم در باب صفات
المنافقین و اینکه امامت بجود در جایی و کسی است که محکمات قرآن دلالت بر امامت او کند و شناخت امامی اگر راه حق
مینماید اورا و امامی اگر باطل مینماید اورا پس دریافت که شناخت آدمی آنها را که گفتیم شناخت سلوک خود را که کسی
که باو باید پیوست و کسی را که از او جدائی باید کرد و خالص کرد یگانگی را برای الله تعالی بسبب ترک پیروی ظن در احکام
الهی چه آن شریک قرار دادنست برای الله تعالی در حکم و خالص کرد اقرار بفرمان برداری خود را برای الله تعالی و رسولش
و جانشین رسولش بسبب ترک پیروی ظن پس دریافت که آدمی بجا آورد این اخلاص را تدارک میکند آنچه را که بر
طرف شده از میان اکثر مردمان و آن اتباع محکمات قرآن است و سر راه گیرنده بر دشمنی که در کار آمدن است بر سر او
آن دشمن شیطان و تابعان او از مخالفان است چه میشناسد آن آدمی مذهبی را که او در آن است و میشناسد
اینرا که برای چه او در آن مذهبست مراد اینست که بدلالت شواهد ربوبیت و محکمات قرآن است و میشناسد

اینکه از کجا و کدام راه آن دشمن می‌آید او را و می‌شناسد اینکه بازگشت آن دشمن بسوی چیست از شبهات
و اینها مذکور شد همگی بسبب مددکاری خردمندیست او را یا مراد اینست که بسبب مددکاری محکمات قرآنست
خردمندیرا بیست و چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال العقل دلیل المؤمن شرح روایتست از امام جعفر
صادق علیه السلام گفت که خردمندی راهنمای گرونده بخدا و رسولش است بیست و پنجم اصل قال رسول الله
صلی الله علیه وآله یا علی لا فقر اشد من الجهل ولا مال اعود من العقل شرح لا برای نفی جنس است فقر مبنی بر فتح است
اشد مرفوع و خبر لاست یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که ای علی هیچ بی‌چیزی بدتر از ناخردمندی
نیست و هیچ دارائی پرفایده‌تر از خردمندی نیست بیست و ششم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال لما خلق
الله العقل قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال له وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا احسن منک ایاک آمر وایاک انهی
وایاک اثیب وایاک اعاقب شرح مضمون این ظاهر است از شرح حدیث اول این باب بیست و هفتم اصل عن اسحق بن
عمار قال قلت لابی عبد الله علیه السلام الرجل آتیه واکلمه ببعض کلامی فیعرفه کله ومنهم من آتیه فاکلمه بالکلام فیستوفی
کلامی کله ثم یرده علی کما کلمته ومنهم من آتیه فاکلمه فیقول اعد علی فقال یا اسحق وما تدری لم هذا قلت لا قال الذی
تکلمه ببعض کلامک فیعرفه کله فذاک من عجنت نطفته بعقله واما الذی تکلمه فیستوفی کلامک ثم یجیبک علی کلامک
فذاک الذی رکب عقله فیه فی بطن امه واما الذی تکلمه بالکلام فیقول اعد علی فذاک رکب الذی عقله فیه بعدما کبر فهو
یقول لک اعد علی شرح روایتست از اسحق بن عمار گفت که گفتم امام جعفر صادق را علیه السلام که مردی می‌آیم نزد او و میگویم
با او بعض سخن خود را پس تمام نکرده همه آنرا می‌فهمد و بعض مردمان کسیست که نزد او می‌آیم پس با او میگویم تمام سخن
خود را پس همه آنرا می‌فهمد و جواب میگوید چنانچه گفته‌ام با او و بعض کسیست که نزد او می‌آیم پس با او میگویم تمام سخن خود را پس
چون نمی‌فهمد میگوید که باز گو سخن خود را با من پس امام علیه السلام گفت که ای اسحق اینرا هم نمیدانی که چراست این گفتم که نه گفت
آنکه سخن را تمام نکرده می‌فهمد کسیست که خمیر کرده شده آب منی که او از آن حاصل شده با خردش در پشت پدر و آنکه تمام سخن
خود را با او میگوئی پس همه را می‌فهمد پس از آن جواب میگوید چنانچه گفته تو کسیست که جا داده شده خرد او را اندر شکم
مادرش و آنکه تمام سخن خود را با او میگوئی پس میگوید که باز گو کسیست که جا داده شده خرد او را در او بعد از بیرون آمدن
از شکم مادر پس او میگوید تو اگر باز گو با من مراد اینست که این تفاوت باختیار غیر الله تعالی نیست بیست و هشتم اصل
قال رسول الله صلی الله علیه وآله اذا رایتم الرجل کثیر الصلوة کثیر الصیام فلا تباهوا به حتی تنظروا کیف عقله شرح گفت
رسول خدا صلی الله علیه وآله که چون که دیدید مرد را بسیار نماز بسیار روزه پس منازید با آن تا دریابید که چگونه است خردمندی
و پیروی حق او بیست و نهم اصل عن مفضل بن عمر عن ابی عبد الله علیه السلام قال یا مفضل لا یفلح من لا یعقل ولا یعقل من
لا یعلم وسوف ینجب من یفهم ویظفر من یحلم والعلم جنة والصدق عز والجهل ذل والفهم مجد والجود بالمال نجح وحسن الخلق
مجلبة للمودة شرح یفلح بفاء و حاء بی‌نقطه بصیغه مضارع معلوم غایب باب افعال است ینجب بنون و جیم و بای یک
نقطه بصیغه مضارع معلوم غایب باب حسن است یظفر بظاء با نقطه و فاء و راء بی‌نقطه بصیغه مضارع معلوم غایب باب
علم است یحلم بحاء بی‌نقطه بصیغه مضارع معلوم غایب باب حسن است جنة بضم جیم و تشدید نون است نجح
بضم نون و سکون جیم و حاء بی‌نقطه مصدر باب نصر است مجلبة بفتح میم و سکون جیم و فتح لام و باء یک نقطه و تاء
بصیغه اسم مکان باب نصر و ضرب برای کثرتست یعنی روایتست از مفضل بن عمر از امام جعفر صادق علیه السلام گفت

که ای مفضل نجات از عذاب آخرت نمی یابد کسی که خردمندی نمیکند و خردمندی نمیکند کسی که پیروی ظن میکند و طلب
علم دین از علما که دوازده امام نمیکند یا مراد اینست که گوش بمحکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن هست نمیکند تا
علم حاصل کند بمضمون آنها چون در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعض از شوکت اهل اسلام کافران و منافقان
مسلمانان را اراذل و ذلیلان می نامیدند میگفتند که مسلمانان زندگی ندارند و خوارند و خود را نجیب و عزیز می شمردند
چنانچه الله تعالی در قرآن خبر داده مخالفان شیعه دوازده امام نیز بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله پیروی کافران
و منافقان کرده شیعه را اراذل و ذلیلان می نامند و خود را نجیب و عزیز می شمرند و شیعه حلم ورزیده باشند تا زمان
ظهور صاحب الزمان علیه السلام پس امام علیه السلام اشارت بآن کرده خبر داد از ظهور صاحب الزمان با بیروش
که گفت و خواهد آمد بعد ازین بر مایان بسیار زمانی که زندگی و نجابت بهم رسانند باقرار مخالفان هر که می فهمد بمحکمات
قرآن امامان حق را و ظفر بر دشمنان یابد کسی که میکند اندیوج گوئی و از دشمنان را بعد از آن اشارت کرد امام
علیه السلام بجواب این پوچهای مخالفان و گفت که و دانستن محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن و جواب پوچهای
کافران و منافقان هست میسر نیست که بآن دفع شبهتهای مخالفان و ضرر شیطان میشود و راست گوی کسی در احکام الهی
چنانچه مردمان ایمن شوند از خطای او عزت است نه بزرگی دنیا این اشارتست بجوابی که الله تعالی منافقان را داده چه گفته
در سوره منافقین و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین زیرا که لام در لله برای ملکیت است و مراد بمؤمنین
ائمه است چنانچه می آید در کتاب الحجه در حدیث دهم مولد ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام و مراد اینست که عزت در دین
مملوک الله تعالی است و بس و ثابت است برای رسولش و برای ایمن کنندگان بداده الله تعالی نظیر قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء و لیکن منافقان کارشان اینست که گوش بحجت نمیکنند تا دانند و نه خردمندی خوار
نبی اعتباری دنیا و نفهمیدن امام دانا بزرگی است نه تن در دادن بننگ چاکری امام نادان برای بزرگی دنیای فانی بعد
از آن امام علیه السلام اشارت کرد باینکه مخالفان گوش بمحکمات قرآن اگر نکنند تقیه باید کرد با ایشان بروش که گفت که ترک
و بخشش مال بطلب سیدن است چه بآن دفع ضرر دشمنان میتوان کرد و خوشخوئی جا و کشش بسیار است دوستی با ایشان
اصل والعالم بزمانه لا تهجم علیه اللوابس شرح و دانا باحوال اهل زمانه خود زود نمی آورد برا و شبهتها اشارت
بجواب گفتگوهای مخالفان است که می گویند که چگونه می شود که اصحاب رسول علیه السلام که در جنگها همراهیها کرده
باشند و شب و روز در خدمت باشند یکبار ترک گفته او کرده از دین برگردند و ترک وصی او کنند مگر جماعت
کمی جواب اینست که کسی که مشهور آن بصلاح را از اهل زمانه خود می بیند که چون دنیای دو با ایشان کند بی تابانه از
حال خود میگردند با کجا از ما سد این شبهتها و پردها ندارد و برگشتن است از مگر جماعت کمی دور نمی انکار و در کتاب
الروضه بعد از حدیث نوح چنین است که ایه ما العجب ممن هلک کیف هلک و لکن العجب ممن نجا کیف نجا بخدا قسم
که تعجب نمیکنم از جمعی که گمراه شدند بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله که چگونه گمراه شدند و لیکن تعجب میکنم از جمعی
که از ایشان نجات یافتند و بر گفته رسول ایستادند که چگونه نجات یافتند چه دنیا و حکومت را ترک کردن برای رضای
الهی است بسیار مشکل بیشتر مردمان اصل والحزم مساءة الظن شرح و استواری کار اینست که از ظاهر مردمان
بازی نخورند و بدگمان باشند تا خلافش معلوم است شود چه باطن اکثر مردمان بدست اصل و بین المرء و الحکمة
نعمة العالم و الجاهل شقی بینهما شرح و وصل مرد و خردمندی و حکمت امام داناست و امام نادان آزرده و صلت

مرد و خردمندی است چه امام دانا دوست میدارد که هر مردی با خردمندی باشد تا دین اسلام رواج گیرد و امام
نادان میخواهد که هر مردی بی خردمندی باشد تا شرک رواج گیرد در صورت اسلام ازین تقریر ظاهر میشود که
پس مرفوع و مبتدا است المرء مضاف الیه است والحکمة عطف است بر المرء نعم مرفوع و خبر مبتدا است العالم بکسر لام مضاف الیه است
والجاهل مرفوع و مبتدا است شقی مرفوع و خبر مبتدا است بینهما مجرور و منبه مضاف الیه است و ضمیر راجع بالمرء والحکمة است
اصل والله ولی من عرفه و عدو من تکلفه شرح و خدا تعالی دوست کسی است که خدا را بربوبیت میشناسد و تبری
ظن نمیکند و دشمن کسی است که بر خود بسته خداشناسی را و او را رب العلمین نشمرده پیروی ظن میکند چه قبول کردن
حکم غیر الله تعالی در مسئلتی که بی مکابره اختلاف در آن دو در دلیل آن میرود قبول کردن شریک است برای الله تع اصل
والعاقل غفور والجاهل ختور وان شئت ان تکرم فلن وان شئت ان تهان فاخشن ومن کرم اصله لان قلبه ومن
خشن عنصره غلظ کبده ومن فرط تورط ومن خاف العاقبة تثبت عن التوغل فیما لا یعلم ومن هجم علی امر بغیر علم جدع انف
نفسه شرح و خردمند بخشاینده بی ادبیها است و بی خردمند فریب دهنده است اظهار بخشایش میکند و در دل میگیرد و
اگر خواهی گرامی داشتن مردمان ترا پس نرمی کن با مردمان و اگر خواهی خوار داشتن مردمان ترا پس درشتی کن با مردمان و
هر که خوب است خاک او و آفریده شده نرم است نرم دل و هر که نخاله است خاک او صاحب جگر است و جرات بر مردمان میکند
و هر که شتاب میکند در گفتن و کردن در می افتد در بلائی که دور میافتد در آن از نجات و هر که عاقبت اندیشی میکند خود
داری میکند از دخول ناهنجار در آنچه نمی داند و هر که زود در آمد در کاری بی دانش برید بینی خود را و خود را عیبناک کرد
اصل ومن لم یعلم لم یفهم ومن لم یفهم لم یسلم ومن لم یسلم لم یکرم ومن لم یکرم تهضم ومن تهضم کان الوم ومن کان
کذلک کان احری ان یندم شرح لم یسلم بسین بی نقطه بصیغه مضارع معلوم غائب باب علم است لم یکرم بصیغه مضارع
غائب معلوم باب حسن یا مجهول باب افعال است تهضم بضاد با نقطه بصیغه ماضی معلوم غائب باب تفعل است الوم
بفتح همزه و سکون لام و فتح واو افعل التفضیل برای مفعول است احری بحاء بی نقطه و را بی نقطه و الف منقلبه از یاء بصیغه
افعل التفضیل باب علم است ان بتقدیر بان است یندم بنون و دال بی نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب علم است
یعنی و هر که کوشش نکند محکمات قرآن تا داند آنها را نمی فهمد بیقین که امام حق کیست چه پندارد که کسی که پیروی ظن کند امام
میتواند بود و هر که آن نفهمد سلامت نمی ماند از شبهتی چند که مخالفان شیعه امامیه میکنند و هر که سلامت نماند عزیز نیست
نزد الله تعالی و هر که عزیز نیست نزد او بی توفیق میشود و هر که بی توفیق باشد میشود سرزنش کرده شده از مردمان در
روز قیامت و هر که باشد چنان میشود سزاوارتر باینکه پشیمان شود از کرده خود سی ام اصل قال امیر المؤمنین
علیه السلام من استحکمت لی فیه خصلة من خصال الخیر احتملته علیها واغتفرت فقد ما سواها ولا اغتفر فقد عقل ولا
دین لان مفارقة الدین مفارقة الامن فلا یتهنا بحیوة مع مخافة وفقد العقل فقد الحیوة ولا یقاس الا بالاموات
شرح الاستحکام استوار شدن الخصلة بفتح خاء با نقطه صفت خوب و صفت خواه خوب و خواه بد و اینجا همین
مناسب است تفسیر دین گذشت در شرح حدیث ششم این باب یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلام که هر که استوار
شود برای من در او یک صفت از صفتهای نکوئی قبول میکنم او را از شیعه من است برای آن صفت که استوار
شده و می بخشم استوار نبودن غیر آن صفت را در او و نمی بخشم نبودن خردمندی که لازم دارد نبودن دین آن
را نیز چه جدائی از دین داری جدائی از ایمن بودن از عذاب الهی است پس آنکس که دین داری ندارد گوارائی

ندارد بزندکی نا ترس عذاب الهی و نداشتن خردمندی نداشتن زندکیست و سنجیده نمیشود نا خردمندی
بمردکان چه مانند ایشان است و بسو مخفی نماند که درین کفتکو اشارتست شده باینکه کسی که عقل و دین ندارد
هیچ خصلتی درا و استوار نیست پس اکر خصلتی درا و باشد محض ظاهر خواهد بود و در روز قیامت عبارتی
سی و یکم اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام اعجاب المرء بنفسه دلیل علی ضعف عقله شرح امیر المؤمنین علیه
السلام کفت که خود پسندی مرد دلیل است بر سستی خرد او مراد بخود پسندی ادبار در مواضع اقبال است و
بیان شده در شرح حدیث اول یا مراد ازان است چنانچه کفته اند که نیست بدتر از دروغ خود ستائیست اکر
راست باشد چکونه خواهد بود سی و دوم اصل عن الحسن بن الجهم عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال ذکر عنده اصحابنا
وذکر العقل قال فقال لا یعبأ باهل الدین ممن لا عقل له قلت جعلت فداك ان ممن یصف هذا الامر قوما لا بأس بهم عندنا
ولیست لهم تلك العقول فقال لیس هولاء ممن خاطب الله ان الله خلق العقل فقال له اقبل فاقبل فقال له ادبر فادبر
فقال له وعزتی وجلالی ما خلقت شیئا احسن منك او احب الی منك بك آخذ وبك اعطی شرح روایتست از حسن بن
جهم بفتح جیم و سکون ها از امام رضا علیه السلام حسن کفت که مذکور شد نزد امام رضا علیه السلام که شیعیان باشند
و مذکور شد که نشان خردمندی آنست که بی واسطه علم بوحی حکم نکنند در مسئله که در آن وارد دلیل آن بسیار به اختلاف
رود خواه با دعوی علم بان مسئله باشد و خواه با اقرار بطن حسن کفت که پس امام رضا علیه السلام کفت که اعتبار
کرده نمیشود نزد الله تعالی اهل فرهنگ و طاعت آنجماعتی که خردمندی ندارند یعنی که دین دارند ما دین حق دارند
و اقبال و ادبار که مذکور شد در حدیث اول این باب نمیکنند کفتم که مرتبات شوم بدرستی که از جمله جمعی که اعتقاد دارند
بامامت شما قومی اند که عیبی ندارند با اعتقاد ما و نیست ایشان را آن خردمندیها که میکوئی مراد اینست که خود را
میکنند پس امام علیه السلام کفت در بیان اینکه ایشان عیب بزرکی دارند که نیستند این قوم از جماعتی که الله
تعالی ایشان را اعتبار کرده با ایشان سخن کفت که در ضمن سخن با خردمندی بیان این آنست که بدرستی که الله تعالی
آفرید خردمندی را که پس کفت او را که بیا بسوی ما و بتوسط وحی بیان احکام ما را پس او آمد و کفت او را که برو و خود
بدان بی احتیاج بوحی غیر احکام ما را پس رفت پس الله تعالی کفت که قسم بعزت و بزرکی خود که نیافریدم چیزی را بهتر از تو
حسن شکل کرد کفت که بجای بهتر از تو کفت که محبوبتر بسوی تو من از تو بسبب وجود تو بهشت را از بعضی وا میکیرم
و بعضی میدهم بیان این کذشت در حدیث اول این باب سی و سیوم اصل عن بعض اصحابنا عن ابی عبد الله علیه
السلام قال لیس بین الایمان والکفر الا قلة العقل قیل وکیف ذاك یا ابن رسول الله قال ان العبد یرفع رغبته
الی مخلوق فلو اخلص نیته لله لاتاه الذی یرید فی اسرع من ذلك شرح روایتیست از بعض یاران ما از امام جعفر
صادق علیه السلام کفت که نیست پرده میانه ایمان و کفر یعنی نکاه دارنده کفر که ایمان نکذارد که کفر غالب آید مکر کمی
خردمندی راوی کفت که کفته شد در مجلس که برای چه بود این سخن ای فرزند پیغمبر خدا کفت که برای اینکه بنده کاهی از
کمی خردمندی میبرد حاجت خود را بسوی بنده دیکر پس اکر صاف سازد قصد خود را برای الله تعالی و طلب آن حاجت را از الله
میدهد او را الله تعالی آنچه میخواهد در زمانی زودتر از زمان بردن حاجت بسوی آن مخلوق یا از زمان دادن آن مخلوق
اکر دهد مراد اینست که چون این بخاطر رسید کفتم که از کمی خردمندی چنانچه این فساد می آید که کفر نیز می آید که بد
تر از نیست سی و چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول بالعقل

استخرج غور الحكمة وبالحكمة استخرج غور العقل وبحسن السياسة يكون الادب الصالح قال وكان يقول
التفكر حيوة قلب البصير كما يمشي الماشي في الظلمات بالنور بحسن التخلص وقلة التربص شرح روايتست از امام جعفر
عليه السلام گفت كه امير المؤمنين عليه السلام ميگفت كه در بيان اينكه خردمندي وخودداري در خواهشهاي نفس
هركدام آن ديگري را كامل ميسازد كه بخردمندي پيدا كرده ميشود نهايت خودداري در خواهشهاي نفس وبخود
داري در خواهشهاي نفس پيدا كرده ميشود نهايت خردمندي وبخوبي نگاهباني خود حاصل ميشود ادب خوب
كه در قرآن الله تعالى مردمانرا بآن تكليف كرده امام جعفر عليه السلام گفت وميگفت امير المؤمنين عليه السلام كه فكر كردن
در عاقبت كارها زندگي دل مرد ديده ور دست وماننده مشعليست كه ميرود در تاريكيهاي شب بآن مشعل مرد
روند وبا خوبي نجات از چاه وماننده آن وكمي درنگ در راه رفتن باب دوم اصل باب فرض العلم ووجوب
طلبه والحث عليه شرح اين باب بيان مفروض در قرآن از جمله علم است وبيان وجوب طلب آن موفوض كه آيا
بر جميع مسلمانان است يا بر بعض وبيان حريص كردن الله تعالى وحج او مردمانرا بر آن طلب دربن باب ده حديث است
اول اصل قال رسول الله صلى الله عليه وآله طلب العلم فريضة على كل مسلم الا ان الله يحب بغاة العلم شرح گفت
رسول الله صلى الله عليه وآله كه طلب علم دين لازم ساخته الله تعالى است در محكمات قرآن بر هر مسلمان است مراد اين
كه بر هر مسلمان مكلف طلب علم لازم است ومسلمان فرمان برداري ميكند آگاه باشيد بدرستي كه الله تعالى دوست
ميدارد طالبان علم دين را دوم اصل عن ابي عبد الله عليه السلام قال طلب العلم فريضة شرح روايتست از امام
جعفر صادق عليه السلام گفت كه طلب علم دين لازم ساخته الله تعالى است در محكمات قرآن بر هر مكلف سوم اصل
سئل ابو الحسن عليه السلام هل يسع الناس ترك المسألة عما يحتاجون اليه فقال لا شرح پرسيده شد امام موسى
كاظم عليه السلام كه آيا گنجايش دارد مردمانرا نپرسيدن حكم چيزي كه حاجت مي افتد ايشانرا بآن پس امام عليه السلام
گفت كه نه چهارم اصل سمعت امير المؤمنين ع يقول ايها الناس اعلموا ان كمال الدين طلب العلم والعمل به الا وان طلب العلم
اوجب عليكم من طلب المال ان المال مقسوم مضمون لكم قد قسمه عادل بينكم وضمنه وسيفي لكم والعلم مخزون عند
اهله وقد امرتم بطلبه من اهله شرح شنيدم از امير المؤمنين عليه السلام ميگفت كه اي مردمان بدانيد كه صحت فروتني
نزد الله تعالى طلب علم باحكام الهي وعمل بآن است آگاه باشيد وبدرستي كه طلب علم باحكام الهي واجب تر است بر
شما از طلب رزق چه بدرستي كه طلب رزق قسمت كرده شده است ميان شما وبضمان داده شده است براي شما باين
روش كه بتحقيق قسمت كرده رزق را عادلي كه الله تعالى باشد وظلم وخلاف مصلحت در قسمت نميكند وضامن شده اين
رزق را در قرآن والبته وفا بضامني خود ميكند وعلم نه چنين است بلكه در خزانه سينههاي امامان بجو جا داده شده است
وبتحقيق شما مامور شده ايد بطلب آن علم از امامان كسي براي شما ضامن نشده چنانچه در سوره انعام گفته كه وما
انا عليكم بحفيظ پس طلب كنيد آن علم را پنجم اصل قال رسول الله صلى الله عليه وآله طلب العلم فريضة شرح گفت
رسول الله صلى الله عليه وآله كه طلب علم دين لازم كرده الله تعالى است بر مردمان در محكمات قرآن ششم اصل قال
رسول الله صلى الله عليه وآله طلب العلم فريضة على كل مسلم الا وان الله يحب بغاة العلم شرح اين ظاهر است
از شرح حديث اول اين باب هفتم اصل سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول تفقهوا في الدين فانه من لم يتفقه
منكم في الدين فهو اعرابي ان الله يقول في كتابه ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون

شرح: التفقه مصدر باب تفعّل که مطاوع باب تفعیل است فرا گرفتن کسی از دیگری فقه را. الفقه بفتح و بکسر فا
و سکون قاف مصدر باب علم و حسن فهمیدن و فهمیدگی یعنی علمی که عمل بآن شود پس فقه و فهم اخص مطلق است
از علم زیرا که علم بی عمل را فقه نمیگویند و فهم نیز نمیگویند و مراد بفقه در عرف شرع فهمیدن آدمی است حصر حدود را
از جمله حدود ما انزل الله علی رسول الله که بیان میشود اینجا موافق آیت سوره آل عمران و اولوا العلم قائما
بالقسط بنا بر اینکه قائما بالقسط حال اولوا العلم باشد چنانچه بیان میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث اول باب
نود و دوم که باب ما الیه الائمة علیهم السلام است الدّین بکسر دال و سکون یا خدا پرستی و آن دو قسم است اول حق
دوم باطل دین حق آن است که مدار غایت حصر خود از جمله حدود ما انزل الله علی رسوله باشد و ما انزل الله علی
رسوله عبارت است از آنچه در محکمات قرآن بسیار صریح تکرار شده است و آن نهی از پیروی ظن و از اختلاف در فتوی
یا قضای از روی ظن است موافق آیت سوره بقره ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات و آن در جمیع شرایع انبیاء
اولوا العزم قرار داده شده چنانچه در امثال آیت سوره شوری است که شرع لکم من الدین ما وصّی به
نوحا والذی اوحینا الیک وما وصّینا به ابراهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه کبر علی المشرکین
ما تدعوهم الیه الله یجتبی الیه من یشاء ویهدی الیه من ینیب و آن صراط مستقیم و ملة ابراهیم حنیفا است مثل آیت
سوره فاتحه که اهدنا الصراط المستقیم و بیان شد در شرح اول خطبه و سوره انعام که قل اننی هدانی ربی الی
صراط مستقیم دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین و آن است احسن الحدیث و کتاب متشابه و مثانی
که در آیت سوره زمر است که الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی که و بیان میشود در کتاب التوحید در
شرح حدیث سیوم باب النوادر که باب بیست و سیوم است و باین واضح میشود آیت سوره توبه که الاعراب اشد
کفرا و نفاقا و اجدر ان لا یعلموا حدود ما انزل الله علی رسوله والله علیم حکیم بنا بر اینکه حدود یعنی لوازم
مرافق باشد پس حدود ما انزل الله علی رسوله یعنی مسایلی باشد که عمل بآن محکمات بی علم بآن مسایل میسر نیست
و علم اعراب بآن مسایل موقوف است بر آمدن بعض ایشان بسوی دار العلم و سؤال اهل الذکر و آن اعراب بیابانند
و مجاوران محکمات را تاویل و تخصیص نامعقول کردند و پیروی ظن در نفس احکام الله تعالی و اختلاف از روی
ظن کردند بغفلت از اینکه در هر زمان تا انقراض دنیا عالمی بجمیع نفس احکام الله تعالی خواهد بود و اگر متمکن شود
نشر علم بنفس احکام الله تعالی در آن مسایل میکند بوسیله طوائف فرقه و غیر آن اعراب کافر مدعی ایمان شدند
موافق آیت سوره حجرات قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم و
ان تطیعوا الله ورسوله لا یلتکم من اعمالکم شیئا و مراد باعراب درین دو آیت اکثر اعراب است بقرینه آیت سوره توبه که
ومن الاعراب من یؤمن بالله والیوم الآخر منکم احتراز است از کسی که آن محکمات قرآن را نشنیده باشد و احتراز
است از کسی که آنها را شنیده باشد و معنی تحقیق اللفظ آنها را نفهمیده باشد مثل بعض عجم زیرا که ایشان مستضعف اند
و شاید که معذور باشند الاعرابی بتشدید یا نسبت واحد که اعراب که یعنی بادیه نشینان باد به از جمله عرب است نظیر جن
و جنی و مراد اینجا صاحب کفر و نفاق است که حال اکثر اعراب است در سوره توبه چنین است وما کان المؤمنون لینفروا
کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و درین آیت
چند احتمال است از آنجمله که مستنبط است از قول امام درین حدیث که فهو اعرابی این است که المؤمنون عبارت است

از بعض اعراب که مذکور شدند در آیت وَمِنَ الاعراب من یؤمن بالله والیوم الآخر ایشان جمعیند که طایفه از جمله
خود را فرستادند برای تفقه در دین و آن طایفه انذار کردند قوم خود را پس جمیع مؤمن شدند بی لزوم حرج و تکلیف ما لا
یطاق لام در لینفروا برای تاکید نفی است یا برای تعلیل است باعتبار اینکه مؤمنان برای خداپرستی مخلوق شده اند
موافق سورة الذاریات که وذکّر فان الذکری تنفع المؤمنین وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون خواه ضمیر جمع راجع
بمؤمنین باشد و خواه راجع بجن وانس باشد و چون خداپرستی جمیع بعنوان حق موقوف باشد بر تفقه در دین و آن
موقوف باشد بر نفر پس خداپرستی ایشان موقوف بر نفر خواهد بود پس خلق ایشان برای نفر نیز خواهد بود فا در فلولا برای
تفریع است بر بیان سهولت طریق حصول تفقه در دین برای مؤمنان از جمله بادیه نشینان عرب باعتبار اینکه موقوف بر نفر
کافر ایشان نشد لولا برای توبیخ و تندیم است ضمیر منهم راجع بالمؤمنون نیست بلکه راجع بالاعراب در آیت الاعراب
اشد کفرا و نفاقا است و ایشانند که دعوی ایمان بخدا و رسولش و بقرآن کردند و ایمان ندارند و این توبیخ اشارت است
باینکه حجت الله تعالی بر ایشان تمام شده بسبب محکمات قرآن که متواتر شده نزد ایشان و ایشان خود را بازی داده تغافل
کرده اند و بتاویل و تخصیص نامعقول پیروی ظن کرده اختلاف انداخته و پیروی ظن کرده اند و دوستان ضلالت بعد از وفات رسول
الله صلی الله علیه وآله مستظهر بامثال ایشان شدند و باشتهای خود آن را اجتهاد نام کردند و قواعد برای آن اختراع
کردند و آنها حدود ما انزل الله علی رسوله شمردند و اگر نفر برای ایشان تفقه در دین میکردند میدانستند که حدود
ما انزل الله علی رسوله آنها نیست بلکه سؤال اهل الذکر است از غیر معلوم که حاجت بآن افتد یا بواسطه یا بواسطه
معلومة الصدق اگر میسر باشد و بواسطه غیر معلومة الصدق بشروط مقرره نزد شیعه امامیه در جواز عمل بخبر واحد بی
آنکه مناط خبر واحد ظن بنفس حکم واقعی باشد و بی آنکه فتوی باقتضای آن واقع شود الا انذار ترسانیدن از عذاب
آخرت که در صریح قرآن وعید بآن شده بر مخالفت آیات محکمات ناهیه از پیروی ظن و ذکر انذار بجای اخبار در این مقام
اشارت است باینکه پیروی ظن بعد از اطلاع بر آن محکمات باعثی ندارد سوای معارضه وهمیه و عدم التفات بسوی
ذکر الله چنانچه بیان میشود در کتاب التوحید در شرح حدیث سیوم باب بیست و سیوم که باب النوادر است و در
دفع معارضه وهمیه کافی نیست اظهار احتمال و تنبیه بر موضع خطا چه جای استدلال بآیات داله بر وجود عالم بجمیع
نفس احکام الهی در هر زمان تا انقراض دنیا بدانکه این تقریر منطوق این آیت است و استدلال بمفهوم این آیت بر وجوب
معرفت امام زمان می آید در کتاب الحجة در احادیث باب هشتاد و هشتم که باب ما یجب علی الناس عند مضی الامام است
و بیان میشود و از این تقریر ظاهر میشود که این آیت دلیلی است بر عدم جواز عمل بخبر واحد بطریقت مخالفان که مناط آن از حصول
ظن بنفس حکم الله واقعی میشمرند و تجویز میکنند افتا و قضا را بآن ظن عجب آنکه بعض مخالفان این آیت را دلیل حجیت
عمل بخبر واحد طریقت خود شان شمرده اند یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که خوب دانا شوید
در خداپرستی چه بد میشان نیست که هر که خوب دانا نشد از جمله شما در خداپرستی پس او مانند یکی از
کافران و منافقان بادیه نشینان عرب است بیان این آنست آنکه بدرستی که الله میگوید در قرآن در سورة توبه که و ما
کان المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا و نبودند مؤمنان از جمله بادیه نشینان عرب
البته که آیند همگی بسوی دار العلم پس چرا نیامدند از هر اهل شهری علیحده از جمله صاحبان کفر و نفاق بادیه
نشینان عرب بعضی بسوی دار العلم برای اینکه خوب دانا شوند در خداپرستی و برای اینکه ترسانند از عذاب

الهی که در پیروی ظن است قوم خودشان را چون برگردند بسوی آن قوم که شاید که همگی آن بادیه نشینان اجتناب
کنند از پیروی ظن در نفس حکم الله تعالی از عذاب آن هشتم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول علیکم بالتفقه
فی دین الله ولا تکونوا اعرابا فانه من لم یتفقه فی دین الله لم ینظر الله الیه یوم القیمة ولم یزک له عملا شرح شنیدم از
امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که بر شما باد یاد گرفتن مسائل در فرمانبرداری الله تعالی و مباشید مانند نشینان
عرب که بطلب علم دین نیامده اند چه هر که یاد نگرفت مسائل را در فرمانبرداری الله تعالی نظر رحمت نمیکند الله تع
بسوی او در روز قیامت و قبول نمیکند برای او هیچ طاعتش را نهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال لوددت
ان اصحابی ضربت رؤسهم بالسیاط حتی یتفقهوا شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که هر آینه
دوست داشتم اینرا که شیعه من زده شود سرهای ایشان بتازیانها تا طلب علم دین کنند مراد شکایت است از شیعه
دهم اصل عمن رواه عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال له رجل جعلت فداك رجل عرف هذا الامر لزم بیته ولم
یتعرف الی احد من اخوانه قال فقال کیف یتفقه هذا فی دینه شرح روایتست از انکه روایت کرد حدیث را از امام
جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که گفت او را مردی که قربانت شوم مردی که شناخته امامت شما را در خانه
خود نشسته و در آشنائی برادران مؤمن را بر خود بسته راوی گفت که پس امام علیه السلام گفت که چگونه طلب
علم میکند این مرد در آنچه فرموده الله تعالی او را مراد اینست که بد کرده چه این مخالف آیت سوره توبه است چنانچه
گذشت در شرح حدیث این باب پس میباید که بیرون آید و آشنائی کند تا طلب علم دین کند باب سیوم اصل باب
باب صفة العلم وفضله وفضل العلماء شرح این باب بیان نشان علمی است که الله تعالی امر بطلب آن کرده
و بیان فضیلت آن علم و بیان فضیلت علمای آن علم درین باب ده حدیث است اول اصل عن ابی الحسن موسی علیه السلام
قال دخل رسول الله صلی الله علیه وآله المسجد فاذا جماعة قد اطافوا برجل فقال ما هذا فقیل علامة فقال وما
العلامة فقالوا له اعلم الناس بانساب العرب ووقائعها وایام الجاهلیة والاشعار والعربیة قال فقال النبی صلی
الله علیه وآله ذاك علم لا یضر من جهله ولا ینفع من علمه شرح روایتست از امام موسی کاظم علیه السلام
گفت که داخل شد رسول الله صلی الله علیه وآله در مسجد مدینه پس ناگاه دید جماعتی که بتحقیق دور مردی
گرفته اند پس گفت که چیست این جمعیت یا این مرد پس گفته شد که این مردی است بسیار دانا پس گفت و چیست معنی بسیار
دانا پس گفتند رسول الله صلی الله علیه وآله که داناترین مردمان هست بنسبهای عرب و تاریخ عرب و روزگار گذشته که
پیش از ظهور پیغمبری شما بود و شعرهای عرب و قاعدهای که در زبان عرب است امام گفت که پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
وآله که دانش این مرد هرزه است دانشیست که ضرری نمیرساند بکسی که نداند آنرا و نفعی نمیرساند بکسی که داند آنرا
اصل ثم قال النبی صلی الله علیه وآله انما العلم ثلثة آیة محکمة او فریضة عادلة او سنة قائمة وما خلاهن فهو فضل
شرح الفرض بریدن و مراد بفریضه اینجا مسئله فروع فقه است چه در آن کار باخر رسیده و حکم افعال شخصیه
معلوم شده العدول کیبیدن السنة راه و روش و مراد اینجا مسئله اصول فقه است القائم کار ساز ضعیفان و مراد
اینجا مسئله معلوم است از اصول فقه که در مسائل غیر معلوم بکار آید یعنی بعد از آن گفت رسول الله صلی الله علیه
وآله که نیست دانشی که ضرر رساند بکسی که نداند آنرا و نفع رساند بکسی که داند آنرا مگر سه دانش اول دانستن مضمون
آیتی از قرآن که صریح باشد در معنی خود و معلوم باشد که منسوخ نشده پس اگر کسی صاحب تتبع باشد گوید که این

آیت وا این معنی ندارد یا کوید که منسوخ شده مکابره صریح میکند یا خود را بازی میزند مثل آیتهای که در آنها نهی از
قرار دادن شریک برای الله تع و اختلاف ازروی هست دوم دانستن مسئله کرد در آن مسئله قطع و فصل الهی باشد
با یمعنی که در آن مسئله الله تعالی حکم افراد شخصیه فعل مکلف را بیان کرده باشد بی‌واسطه بیان حکم افراد کلیه آن و آن
مسئله عدول کرده باشد از محکمات قرآن با یمعنی که در محکمات قرآن نباشد مثل اینکه بر هر عاقل بالغ واجب است در
هر وقت ظهر چهار رکعت و مستحب است در هر سحر یازده رکعت و مانند آنها از مسائل فروع فقه چه مقصود بی واسطه
از آنها دانستن حکم افراد شخصیه نماز ظهر و نماز شب و مانند آنها است سیوم دانستن مسئله که در آن مسئله بیان راه
درویش باشد با یمعنی که مقصود از آن دانستن حکم افعال کلیه باشد و آن مسئله کارسازی مسائل ندانسته کند
با یمعنی که بواسطه دانستن آن مسئله افعال شخصیه که حکم الهی در آنها دانسته نشده بجا آورده شود مثل اینکه در
ندانسته عمل بظاهر قرآن میتوان کرد بی فتوی و قضا و مثل اینکه اگر در قرآن نیز نباشد عمل بخبر واحد صحیح میتوان
کرد در آن و مانند اینها از مسائلی که از اصول فقه است قطع و فصل در آنها نشده با یمعنی که بعد از دانستن اینها فایده
از اینها در افعال شخصیه نمیتوان برد بی احتیاج بانتظار سخنی دیگر در بیان حکم افعال شخصیه مثل ظاهر قرآن و خبر
واحد و مصنف اشارت کرد باین قسم سیوم که گفت که با الآثار الصحیحة والسنن القائمة و بیان شد در شرح
و قلت انک تحب تا آخر در خطبه و هر چه غیر این قسم دانش است و نسبتی باینها ندارد زیاد است با یمعنی که هرزه
است دانستن آن فایده ندارد و ندانستن آن ضرر ندارد دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان العلماء
ورثة الانبیاء و ذاک ان الانبیاء لم یورثوا درهما ولا دینارا و انما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ
بشیء منها فقد اخذ حظا وافرا فانظروا علمکم هذا عمن تأخذونه فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون
عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین شرح الخلف بفتح خا با نقطه و فتح لام چیزی که از کسی
بعد از او بماند الانتحال خود را بدینی نسبت دادن مثل اینکه کسی گوید که من دین اسلام دارم المبطل بضم میم و سکون با
یک نقطه و کسر طا بی نقطه کسی که کارش باطل است و مراد بباطل بجا رنیامدنی است و آن پیروی ظن است التاویل
بیان معنی لفظی که آن معنی در آن لفظ صریح نباشد الجاهل نادان و ناخردمند و هر دو اینجا مناسب است یعنی لکنا
تر است یعنی روایتست از امام جعفر صادق السلام علیه گفت که دانایان هر امتی بعد از پیغمبر خود وارثان پیغمبر خودند
بیان این آنست که پیغمبران بمیراث نگذاشته اند برای امت خود زر نقره را و زر طلا را بلکه آنچه بمیراث گذاشته اند
برای امت خود سخن چند است از سخنان ایشان مراد سخنانی است که در بیان احکام الهیست خواه در کتاب الهی
صریح باشد و خواه صریح نشده باشد مثل آنچه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله آنرا صریح کرده در کتاب جامعه که بیانش
می آید در حدیث چهاردهم باب بیستم پس هر که دانش بهم رساند بچیزی از آن سخنان پس فرا گرفته حصه کاملی را
از میراث چه میراث اهل جهان از زیدان و خویشان نسبت بآن سهل است پس و اسیئلی امت محمد صلی الله
علیه و آله این علم خود را که باحادیث پیغمبر شما است اند که طلب میکنید تا مبادا اهل باطل بر خورید چون در علم راستی
بعید از ایشان قرار دهید که ظن کافی نیست و آنرا بجای علم گذارید چه در میان ما خانواده محمد صلی الله علیه
و آله در هر شخصی که محمد صلی الله علیه و آله در میان امت خود بمیراث گذاشته امامان عادل هستند که همه کتاب جامعه
بر طرف میکنند از آن سخنی تغییری را که زیاده روان کرده اند و دعوی اسلام را که اهل باطل کرده اند و تاویلی را که

نادانان کرده‌اند در محکمات قرآن که در آنها نهی از صریح از اشراک با اختلاف از روی ظن هست و گفته‌اند
که مراد نهی از بت پرستی و اختلاف در اصول دین از روی ظن است بدلیل اینکه چون علم بهم نمیتوانیم رسانید
بجمیع احکام الهی علاجی بغیر این تاویل نیست چنانچه الله تعالی نقل کرده این تاویل و این دلیل را از ایشان
و گفته در سورهٔ انعام که سیقول الذین اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا خواهند گفت ناگروندگان بیگانگی
الله تعالی که اگر بعید از ما میخواست الله تعالی و تکلیف میکرد که ما پیروی ظن کسی نکنیم جمیع احکام خود را در محکمات
قرآن میآورد تا بس ما پیروی ظن نمیکردیم سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فاذا اراد الله بعبد خیرا فقهه
فی الدین شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که چون خواهد که الله تعالی برای بندهٔ خود خوبی
و بهشت را توفیق و فهمیدگی میدهد او را در خدا پرستی چهارم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال قال الکمال
الکمال کل الکمال التفقه فی الدین و الصبر علی النائبة و تقدیر المعیشة شرح روایتست از مردی از امام جعفر صادق
از امام محمد باقر علیه السلام گفت که گفت امام علیه السلام که خردمندی که آن همه خردمندی است سه چیز است کسب
فهمیدگی در فرموده الله تعالی و صبر کردن بر آنچه پیش آید در دنیا از سختیها و میانه روی در خرج که نسبت بدخل نه
کاری باشد و نه سخت گیری پنجم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال العلماء امناء والاتقیاء حصون والاوصیاء
سادة شرح الاتقیاء جمع تقی پرهیزکاران از گناهان بزرگ و ایشان در هر زمانی از زمانهای که بعد از محمد صلی
الله علیه و آله گذشت تا روز قیامت مانند حصاری ~~مانند حصار~~ بجااند که از دشمنان باید نگاه داشت و چنانچه
حصاری نگاهبان و سردار بندگان میخواهد ایشان نیز میخواهند تا از شر دشمنان که شیطان و تابعانش باشند
ایمن شوند یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که علما مانند نگاهبانانند که با ایشان سپرده
شده جا بجا حصار در هر زمانی پرهیزکاران مانند حصارها اند در هر زمانی جمعی از ایشان حصارنشینند جمعی که پیغمبر علیه
السلام ایشان را جانشین خود کرده در امت خود سردارانند در هر زمانی یکی از ایشان سردار است و درین حدیث
اشارت است که جمعی که هیچ کاره نیست از حصار بیرون اند و در زندان خانهٔ شیطان اسیرند ششم اصل و فی
روایة اخری العلماء منار والاتقیاء حصون والعلماء سادة شرح و در روایتی دیگر از امام علیه السلام چنین است
که علما مانند جای بلندیند که آتش در آنجا افروخته شده تا راه گم کردگان امت بآن راه یابند و صالحان امت مانند
حصارها اند در هر زمانی حصاری و علمای خانوادهٔ محمد صلی الله علیه و آله سرداران حصارها اند در هر زمانی
سرداری هفتم اصل عن بشیر الدهان قال قال ابو عبد الله علیه السلام لا خیر فیمن لا یتفقه من اصحابنا یا بشیر
ان الرجل منهم اذا لم یستغن بفقهه احتاج الیهم فاذا احتاج الیهم ادخلوه فی باب ضلالتهم وهو لا یعلم شرح روایت
است از بشیر روغن فروش گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلام که نیست خوبی در کسی از شیعیان ما که یاد
نمیگیرد از ما مسائل دین را ای بشیر بدرستی که مردی از شیعیان وقتی که بی نیاز نشود بدانش خود یعنی دانش که
طریق شیعیان است محتاج میشود بمخالفان ما و بکتابهای ایشان بگمان اینکه این کتابها را میخوانم آنچه حق است قبول
میکنم و آنچه باطل است قبول نمیکنم پس چون محتاج بآن شد آهسته آهسته داخل میسازند مخالفان ما او را در
گمراهی ایشان و او نمیداند که داخل آنها شده مراد بگمراهی پیروی ظن است چه بآن داخل همهٔ گمراهیها میشود
پندارد که هنوز از شیعه است هشتم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا خیر فی العیش الا لرجلین عالم

مطاع او مستمع واع شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله نیست خوبی در زندگانی مگر دو کس را دانائی که
سخنش را باید که شنوند و عمل کنند یا شنونده ازان دانا که خوب در دل خود جا دهد آنچه را که شنود نهم اصل عن ابی جعفر
علیه السلام قال عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد شرح روایتست از امام جعفر محمد باقر علیه السلام گفت که
دانائی که فایده برده شود در دین بدانائی او بهتر است نزد الله تعالی از هفتاد هزار عبادت کننده که فایده اش
بخودش رسد و بس دهم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام رجل راویة لحدیثکم یبث ذلک فی الناس و یسدده فی قلوبهم و
قلوب شیعتکم و لعل عابدا من شیعتکم لیست له هذه الروایة ایهما افضل قال الراویة لحدیثنا یشد به قلوب شیعتنا
افضل من الف عابد شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که مردی هست بسیار روایت کننده حدیث شما که
مشهور میکند حدیث شما را در مردمان و وامی نماید راستی حدیث شما را در دلهای مخالفان و در دلهای شیعیان
شما و مردی دیگر هست عبادت کننده شاید این قسم روایت بسیار و وانمودن راستی حدیث شما در دلها نداشته
باشد کدام ازین دو مرد بهتر است نزد الله تعالی گفت که بسیار روایت کننده حدیث ما که بر حالی که پا برجا میکند حدیث ما
دلهای شیعیان ما را بهتر است نزد الله تعالی از هزار عبادت کننده چنان مخفی نماند که تفاوت این حدیث و حدیث
سابق که در آن هفتاد هزار بود این است که عابد در حدیث سابق روایت حدیث نمیکند اصلا و عابد درین حدیث
روایت میکند اما نه آن قدر و نه آنچنان که آن مرد میکند و در جواب اشارتی هست باینکه با مخالفان گفتگو کردن در زمان
تقیه خوب نیست چه در جواب اکتفا به دلهای شیعه کرده و دلهای مردمان دیگر را نگفت باب چهارم اصل باب
اصناف الناس شرح این باب بیان اقسام مردمان است بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله درین باب چهار حدیث است
اول اصل سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یقول ان الناس آلوا بعد رسول الله صلی الله علیه و آله الی ثلثة آلوا
الی عالم علی هدی من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غیره و جاهل مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنیا
و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی من الله و نجاة ثم هلک من ادعی و خاب من افتری شرح آلوا
بهمزه و الف و ضم لام از باب نصر است المعجب بضم میم و سکون عین بی نقطه و فتح جیم کسی که خوش آمده او را چیزی یعنی
شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام میگفت که بدرستی که مردمان بازگشت کردند در زمان بعد از رسول الله صلی الله
علیه و آله بجانب سه قسم یعنی اینکه برین سه قسم قرار یافتند اول دانائی که بر راستی است که از جانب
توفیق الله تعالی باو رسیده چه معصوم است از جمیع گناهان بتحقیق بی نیاز کرده او را الله تعالی که بدانشی که دارد از
دانش دیگران چه جمیع احکام الهی را چنانچه هست میداند و این صفت امیر المؤمنین دوم نادانی که دعوی دانش میکند
بمسئله اصول فقه که جاهلان قرار داده اند و آن اینست که جایز است پیروی ظن خود یا ظن دیگری در احکام الهی
نیست او را دانش چه این مسئله باطل است و اعتقاد کننده آن الله تعالی را نشناخته بربوبیت دیگر آنکه نپرسد حکم
رسولش را و چیزی از احکام دین را ندانسته خواهد بود چه کسی که فرستنده رسول را نشناسد رسولش و کیش را
در حقیقت ندانسته خواهد بود اصلا فریفته شده است بآنچه نزد اوست از فکرهای خوشنمای بی هیچ حجت
بینی و نظم و نسق دنیا میکند بتحقیق در خود رأیی و گمراهی انداخته او را دوستی دنیا و حکومت و او در خود رأیی
و گمراهی انداخته دیگران را و این صفت ابی بکر و تابعان اوست و سیوم نادانی که اقرار بنادانی خود میکند و از دانا
یاد میگیرد آنچه را که نمیداند بر راه راستی اما می است که راستی از جانب توفیق الله تعالی باو رسیده و بی نهایت است

از شبهه‌های مخالفان و از عذاب الهی و این صفت شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام است و بعد از آن زمان
جهنمی شد آنکه بجای ابو بکر نشست و دعوی امامت کرد و این صفت عمر است و بمطلب نرسید آنکه افترا بر الله
و رسولش بست و تغییر احکام قرآن کرد و این صفت عثمان است که بخواری در کنج خانه کشته شد در شهری که
امیر المؤمنین و اولادش علیهم السلام حاضر بودند و کشتندگان فرمان بردار ایشان بودند دوم اصل عن ابی
عبد الله علیه السلام قال الناس ثلثة عالم و متعلم و غثاء شرح الغثاء بضم غین با نقطه و تخفیف و تشدید
ثاء سه نقطه خار و خاشاک و مراد اینجا مردمان هرزه کار است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که مردمان سه قسمند اول دانا بجمیع احکام الهی که امام حق باشد و دوم یاد گیرنده از امام حق بی واسطه
یا بواسطه آنچه را که نداند از احکام الهی که شیعیان باشند سیوم هرزه کار عمر ضایع کن که امامان ناحق و تابعان
ایشان باشند سیوم اصل عن ابی حمزة الثمالی قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام اغد عالما او متعلما او احب
اهل العلم و لا تکن رابعا فتهلک ببغضهم شرح اغد بغین با نقطه و دال بی نقطه بصیغه امر معتل اللام باب نصر از افعال
ناقص است یعنی روایتست از ابو حمزه ثمالی بضم ثاء سه نقطه و تخفیف میم گفت که گفت مرا امام جعفر صادق
علیه السلام که میباش هر صبح یکی از قسم اول دانا بجمیع احکام الهی و دوم یاد گیرنده از دانا بجمیع احکام الهی اگر
که نداند بی واسطه یا بواسطه سیوم دوست دارنده آن دانا اگر آن دانا غایب باشد و نشان دوست دار اینست که هر
صبح و شام منتظر باشد و پیروی ظن نکند چنانچه دشمنانش میکنند و مباش قسم چهارم که نه دانا باشی و اگر دانا حاضر است
نپرسی و اگر غایب است انتظارش نکشی و پیروی ظن کنی که جهنمی میشوی بدشمنی این سه قسم حکایت مخالفی گفت که
شیعه در حق ما میگویند که ما دشمن علی بن ابی طالبیم محض افترا است چون دشمن باشد کسی با امام چهارم خود و ما علی را
بیش از شیعه دوست میداریم چه میگوئیم که کسی حد آن نداشت که با علی ستیزه کند و او تغافل کند گفتم که آیا ترسایان
که میگویند که الله تعالی خدای سیوم است دشمن الله تعالی اند یا دوست گفت که دشمنند گفتم که چون دشمن باشد
کسی با خدای سیوم خود گفت که این جوابی است که جان دارد گفتم که آیا جمعی که دانند که الله تعالی هست و دشنام او
دهند نادانسته چنانچه الله تعالی گفته در سورهٔ انعام فیسبوا الله عدوا بغیر علم دشمن اویند یا نه گفت که این هم
مانند اول گفتم که آیا جهودان در دعوی اینکه ایشان الله تعالی را دوست میدارند و هیچکس مثل ایشان دوست نمیدارد
چنانچه الله تعالی در سورهٔ جمعه حکایت کرده راست میگویند باعتقاد اهل اسلام یا دروغ گفت که دروغ گفتم که شما
در دعوی زیادتی دوستی مانند ایشانید باعتقاد شیعه و علی زیاده بر رسول علیه السلام و جمیع اصحابش نیست که
از دشمنان کرد بیعت بغاد و برگشت از حدیبیه چون کفار سر راه گرفتند و زیاده بر الله تعالی نیست که اکثر مردمان احکام
او را نا بوده انگاشته انواع بی ادبی میکنند و میگزارند تا روز دیوان بزرگ و گویا که دروغ غلو که در معجز علی علیه السلام
از حضرت عثمان در وقت کشته شدن او ساخته این بخاطر ندارید چهارم اصل عن جمیل عن ابی عبد الله ع قال
سمعته یقول یغدو الناس علی ثلثة اصناف عالم و متعلم و غثاء فنحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سائر الناس غثاء
شرح روایتست از جمیل از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که شنیدم که از او که میگفت که هر صبح میباشند
مردمان بر سه قسم دانای مسائل دین و یاد گیرنده و هرزه کار بیان این آنست که ما خانوادهٔ پیغمبر صلی الله علیه
و آله دانایانیم هر یکی در زمانی و شیعیان ما یاد گیرندگانند و باقی مردمان هرزه کارند . پنجم اصل

باب ثواب العالم والمتعلم شرح این باب بیان ثواب دانای مسائل دین و ثواب یاد گیرنده مسائل دین است و در این
باب شش حدیث است اول اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به
طریقا الی الجنة وان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به وانه یستغفر لطالب العلم من فی السماء ومن فی
الارض حتی الحوت فی البحر شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که هر که رود براهی که طلب کند در آن راه علم دین را
میبرد الله تعالی او را براهی بسوی بهشت و بدرستی که فرشتگان هر آینه میگسترانند بالهای خود را برای طالب علم
دین تا قدم بر آن بالها نهد از بس که راضی اند با او یعنی که دوست میدارند او را و بدرستی که از الله تعالی آمرزش میخواهند
برای طالب علم دین هر که در آسمانست از فرشتگان و ارواح انبیا و اوصیا و هر که در زمین است از آدمیان و جنیان
و جنبندگان تا ماهی در دریا مخفی نماند که استغفار ماهی و مانند آن مثل آنست که از هدهد و مورچه صادر شد
نزد سلیمان بزبان حال است و مراد اینست که برکت و فائده طالب علم دین بایشان نیز میرسد و این آمرزش طالب
علم دین میشود پس گویا که ایشان استغفار برای او میکنند اصل و فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سائر النجوم
لیلة البدر وان العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ
وافر شرح و زیادتی خوبی دانا بمسائل دین که مردمان که از دانش او بهره برند بر خوبی عبادت کننده که نفعش بخودش میرسد
و بس مانند زیادتی روشنی ماهست بر روشنی ستارهای دیگر در شب چهاردهم و بدرستی که دانایان بآن مسائل
دین وارثان پیغمبرانند در هر جهتی بیان این آنکه بدرستی که پیغمبران برای امت خود نگذاشته اند زر طلا و نه نقره را
و لیکن گذاشته اند دانش مسائل دین را نزد جانشینان خود چنانچه می آید در حدیث چهاردهم باب بیستم پس هر که
فرا گیرد از این دانش چیزی را فرا گرفته و چنگ زده بمیراث بسیار در ساحه میراث داشتن جهان از پدران و خویشان
هیچکدام مثل این نیست دوم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال ان الذی یعلم العلم منکم له اجر مثل اجر المتعلم وله الفضل
علیه فتعلموا العلم من حملة العلم وعلموه اخوانکم کما علمکموه العلماء شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که بدرستی
که آنکه یاد میدهد علم دین را از جمله شما شیعه امامیه او راست ثواب یاد گیرنده علم دین و ثوابی دیگر زیاده بر آن ثواب چه
ثواب یاد گرفتن را هر دو دارند و ثواب یاد دادن بآن شخص را خودش ندارد و در ثواب یاد دادن آن شخص بدیگران
هر دو شریکند چنانچه در حدیث آینده است پس یاد گیرید علم دین را از بردارندگان علم دین و یاد دهید آن علم دین را
به برادران مؤمن خود چنانچه یاد داده اند بشما دانایان علم دین بی زیاده و نقصان سیوم اصل سمعت ابا عبد الله علیه
السلام یقول من علم خیرا فله مثل اجر من عمل به قلت فان علمه غیره یجری ذلک له قال ان علمه الناس کلهم جری له قلت فان
مات قال وان مات شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که هر که یاد دهد کسی را علم دین پس او راست
مانند ثواب کسی که عمل کند بآن علم دین پس گفتم که پس اگر یاد دهد آنکس بغیر خودش آیا بآن مرد اول میرسد ثواب عمل آن
غیر گفت که اگر آنکس یاد دهد بمردمان همگی و عمل کنند ثواب هر یک باو میرسد یا بن ثواب عمل هر یک گفتم که پس اگر آن مرد
اول بمیرد و آنکس یاد دهد بعد از مردن او بمردمان و عمل کنند بآن ثواب بآن مرد میرسد گفت که تفاوتی ندارد اگر میرد نیز
ثواب میرسد چهارم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال من علم باب هدی فله مثل اجر من عمل به ولا ینقص اولئک
من اجورهم شیئا ومن علم باب ضلال کان علیه مثل اوزار من عمل به ولا ینقص اولئک من اوزارهم شیئا شرح
روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که هر که یاد دهد جمعی را راه راستی پس او راست مثل ثواب هر که عمل

میکنند بان وکم کرده نمیشوند آن جمع از ثوابهای عمل خود چیزی و هر که یاد دهد بجمعی راه کجی هست براو مثل گناهان
جمعی که عمل میکنند بآن وکم کرده نمیشوند آن جمع از گناهان عمل خود چیزی پنجم اصل عن علی بن الحسین علیهما
السلام قال لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولو بسفک المهج وخوض اللجج ان الله تعالی اوحی الی دانیال
ان امقت عبیدی الی الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارک للاقتداء بهم وان احب عبیدی الی التقی الطالب
للثواب الجزیل اللازم للعلماء التابع للحکماء القابل عن الحکماء شرح روایتست از امام زین العابدین علیه السلام
گفت که اگر میدانستند مردمان ثوابیرا که در طلب علم دین است هر آینه طلب میکردند آنرا هر چند که باشد بریختن
خونهای مخالفان که مانع طلب علم اند و فرو رفتن در شمشیرهای آن مخالفان یعنی زدن بر قلب لشکر ایشان
بدرستی که الله تعالی وحی فرستاد بسوی دانیال پیغمبر که بدرستی که دشمن ترین بندگان من در درگاه من نا
خردمندیست که میشمارد قدر علمای دین را ترک میکند پیروی ایشانرا و بدرستی که دوسترین بندگان من
در درگاه من پرهیزکاریست که طلب کننده است ثواب بزرگ را که ثواب آخرتست از علمای جدا نمیشود پیروی
کننده خردمندان است قبول کننده است سخن جمعی را که خود را باز میدارند از خواهش نفس ششم اصل قال ابو عبد
الله علیه السلام من تعلم العلم وعمل به وعلم لله دعی فی ملکوت السموات عظیما فقیل تعلم لله وعمل لله وعلم
لله شرح گفت زیاده مرا امام جعفر صادق علیه السلام که هر که سه کار کند برای الله تعالی اول اینکه یاد گرفت علم دین و
دوم اینکه عمل کرد بآن علم دین و سیوم اینکه یاد داد آن علم دین را بدیگران خوانده شد ببزرگی در میان فرشتگان
آسمانها که اثر پادشاهی الله تعالی در ایشان ظاهر است پس گفته شد در میان فرشتگان که یاد گرفت علم دین را برای
رضای الله تعالی و عمل کرد بآن برای رضای الله تعالی و یاد داد آنرا بدیگران برای رضای الله تعالی باب ششم اصل
باب صفة العلماء شرح این باب بیان نشان علمای دین است در این باب هشت حدیث است اول اصل سمعت
ابا عبد الله علیه السلام یقول اطلبوا العلم وتزینوا معه بالحلم والوقار وتواضعوا لمن تعلمونه العلم وتواضعوا لمن
طلبتم منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که
طلب کنید علم دین را و زیور دهید خود را با آن بزیور خردمندی و آهستگی و فروتنی کنید نزد کسی که یاد میدهید او را
علم دین تا بیشتر رغبت کند در طلب علم یا آنکه او این صفت را نیز از شما یاد گیرد و فروتنی کنید نزد کسی که از و یاد گرفته
اید علم دین را تا حق او را رعایت کرده باشید و مباشید علمای متکبر پس ببرد بکار نیامدنی شما بکار آمدنی شما را مراد
این است که تکبر شما باعث این میشود که مردمان کسب علم دین از شما نکنند و از این ثواب محروم شوید دوم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل انما یخشی الله من عباده العلماء قال یعنی بالعلماء من صدق فعله
قوله ومن لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عز وجل در
سوره فاطر ترس الله تعالی بترک فضولی خود در الی ندارند از بندگان او مگر دانایان مسائل دین امام گفت که
مراد الله تعالی از علما کسی را که موافقت کند کرده او آنچه را که داند و گوید و هر که موافقت نکند کرده او گفته او را
پس عالم نیست و هرچند علم بی عمل بدتر از جهلست و قابل مدح الله تعالی نیست نظیر این می آید در حدیث پنجم باب
چهاردهم سیوم اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام الا اخبرکم بالفقیه حق الفقیه من لم یقنط الناس من رحمة الله
ولم یؤمنهم من عذاب الله ولم یرخص لهم فی معاصی الله ولم یترک القرآن رغبة عنه الی غیره الا لا خیر فی علم لیس فیه

تفهم الا لا خیر فی قراءة لیس فیها تدبر الا لا خیر فی عبادة لیس فیها تفکر شرح التخبیر بسیار دانا کردن کسی را بچیزی
مثل اینکه نشانهای آنچیز را هم با نکس یاد دهند مراد بعلم در لا خیر فی علم آن است که مذکور است در قول الله تعالی در
سورة الرحمن که خلق الانسان علمه البیان التفهم کسب فهمیدگی یعنی کسب علمی که عمل بمقتضای آن شود . گفت
امیر المؤمنین علیه السلام که آیا بسیار دانا نکنم شما را بدانائی مسائل دین که بکار آمدنی است آن دانائی است که
چهار صفت داشته باشد که اشارت بآنها شده در سورة اعراف که عذابی اصیب به من اشاء و رحمتی وسعت
کل شیء فساکتبها للذین یتقون و یؤتون الزکوة والذین هم بآیاتنا یؤمنون و بیان میشود در کتاب الحجة در حدیث هشتاد و دو
سیوم باب فیه نکت و نتف من التنزیل فی الولایة که باب صد و هفتم است اول آنکه ناامید نکند مردمان را از رحمت
الله تعالی که امام عالم بجمیع احکام الهی است باظهار اینکه بغیر پیروی ظن چاره نیست و دوم آنکه ایمن نکند مردمان را
از عذاب الله تعالی که امام جاهل است چه طاعت او موجب جهنم است و سیوم آنکه تجویز پیروی ظن نکند که باعث
رخصت مردمان شود در مخالفتهای الهی که آنها بر دو قسم است اول عبادت از روی ظن و آن ضد تقوی است دوم
حکم و فتوی از روی ظن و آن ضد ایتاء زکوة است یعنی دادن خالص گفتگو مخفی نماند که اگر مراد با یتاء الزکوة در آیت
اعراف ادای عبادت خالص از شرک باشد مراد بمعاصی قسم اول خواهد بود و بس و چهارم آنکه ترک نکند قرآن را بخیال آنکه
علمی بکار آمدنی هست که در قرآن نیست و در غیر قرآن هست مثل کتب فلاسفه و امثال ایشان و این اشارت بآن است
که هر علم بکار آمدنی خلائق یا خودش صریح شده در محکمات قرآن یا اصلش صریح شده در محکماتی که در آنها نهی شده از
اختلاف و خود رائی و پیروی ظن و امر شده بسؤال اهل الذکر که مصداق رحمت الهی اند و علم ایشان وسعت دارد
هر چیزی را که مختلف فیه شود و خلائق را احتیاج بسؤال از آن شود و تعبیر از ایشان گاهی بقرآن میشود و گاهی بآیات
الله میشود و گاهی بذکر الله میشود چنانچه می آید در حدیث اول کتاب فضل القرآن که نحن ذکر الله آگاه باشید نیست
خوبی در دانشی که نیست در آن کسب آگاه باشید نیست خوبی در خواندن قرآنی که در آن خواندن نباشد تامل در اسالیب
فقرات آن و ملاحظه پس و پیش آنها این اشارت است این اشارت است باینکه محکمات قرآن بغایت بسیار است و کسی که شیوه
کلام بلیغ را داند و تامل کند معلوم او میشود پس طلب علم از غیر قرآن و بدر خانه غیر ائمه اثنا عشر رفتن برای طلب علم
قرآن خوب نیست آگاه باشید نیست خوبی در عبادتی که نباشد در آن فکر اینکه این عبادت کیست آیا عبادت شیطان است
یا عبادت الله تعالی است بنا بر اینکه از روی ظن است چنانچه مصنف بیان کرده در خطبه بقول او که لان الذی یؤدی بغیر علم
تا آخر چهارم اصل و فی روایة اخری الا لا خیر فی علم لیس فیه تفهم الا لا خیر فی قراءة لیس فیها تدبر الا لا خیر فی عبادة لا فقه
فیها الا لا خیر فی نسک لا ورع فیه شرح تفسیر فقه گذشت در شرح حدیث هفتم باب دوم النسک بفتح نون و سکون سین
بی نقط مداومت کردن براه و روش خوب مثل تصدیق بوجوب امام عالم بجمیع احکام در هر زمان یعنی و در روایتی
دیگر از امیر المؤمنین علیه السلام اینست آگاه باشید نیست خوبی در علمی که نیست در آن کسب فهمیدگی آگاه باشید
نیست خوبی در خواندن قرآنی که نیست در آن تامل در اسالیب آن آگاه باشید نیست خوبی در عبادتی که نیست در آن فهمیدگی
متمایل آن اشارت است بقول الله تعالی للذین یتقون که مذکور شد در شرح حدیث سابق و مراد نهی از پیروی ائمه
ضلالت و اهل ظن است آگاه باشید نیست خوبی در مداومت بر روش خوبی که نیست اجتناب از معاصی در آن
اشارت است بقول الله تعالی و یؤتون الزکوة که مذکور شد در شرح حدیث سابق و مراد این نیست که با مداومت -

بر اظهار مذهب شیعه امامیه فتوای دادن بکتاب از روی ظن که ضد ایشانست خوب نیست پنجم اصل عن ابی الحسن
الرضا علیه السلام قال ان من علامات الفقه الحلم والصمت شرح روایتست از امام رضا علیه السلام که گفت که
بدرستیکه از نشانهای علم دین دو چیز است اول بردباری یعنی کذرانیدن بی ادبی از فرو پایه تر از خود دوم خاموشی
یعنی آنکه هرچه نداند نکوید و دانسته را نیز تا ضرور نشود نکوید ششم اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام لا یکون السفه
والغرة فی قلب العالم شرح الغرة بکسر غین با نقطه و تشدید را بیمعنی غفلت و بازی خوردن یعنی گفت
امیر المؤمنین علیه السلام که نمیباشد سبکی و بازی خوردن از شیطان بجهت سستی در دل دانای علم دین
پس زود از جای در نمی آید و زود جواب هرچه پرسند نمیکوید هفتم اصل قال عیسی بن مریم علیهما السلام یا معشر
الحواریین لی الیکم حاجة اقضوها لی قالوا قضیت حاجتک یا روح الله فقام فغسل اقدامهم فقالوا کنا نحن احق
بهذا یا روح الله فقال ان احق الناس بالخدمة العالم انما تواضعت هکذا لکیما تتواضعوا بعدی فی الناس کتواضعی
لکم ثم قال عیسی علیه السلام بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر وکذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل شرح گفت عیسی
بن مریم علیهما السلام که ای جماعت خاصان مرا بسوی شما حاجتیست روا کنید آنرا گفتند که روا کرده شد حاجت
تو ای جان خدا ایشانرا که بخدا نزدیک داده این اشارتست باینکه هر کدام از کتاب الهی و رسول یا امام جان خلایق است
که اگر نباشد همگی میمیرند در یکدم پس عیسی برخاست پس شست پاهای ایشانرا از گرد راه پس گفتند که بودیم ما سزاوار
تر باین خدمت ای جان خدای تعالی پس گفت که بدرستیکه سزاوارتر مردمان بخدمت داناست تا مردمان تواضع کنند
نکردم تواضع چنین را مگر برای اینکه تواضع کنید بعد از جدا شدن از من در میان مردمان مانند تواضع من برای
شما بعد از آن گفت عیسی علیه السلام که بتواضع آباد میشود صفت حکمت داری زخواهش نفس نه بتکبر و همچنین در
زمین نرم میروید کاشته نه در کوه هشتم اصل کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول یا طالب العلم ان للعالم ثلث علامات
العلم والحلم والصمت وللمتکلف ثلث علامات ینازع من فوقه بالمعصیة ویظلم من دونه بالغلبة ویظاهر الظلمة
شرح امیر المؤمنین علیه السلام میگفت که ای طلب کننده علم دین بدرستیکه برای دانائی که علم دین از و فرا میتوان
گرفت سه نشانست اول دانستن حد خود نزد داناتر از خود دوم بردباری یعنی کذرانیدن بی ادبی از فرو پایه تر
از خود و سیوم خاموشی یعنی آنکه هرچه نداند نکوید و دانسته را نیز تا ضرور نشود نکوید و دانیرا که دانش علم دین بر
خود بسته سه نشانست اول آنکه در نزاع در می آید با بالاتر از خود به بی ادبی دوم آنکه ظلم میکند بر فرو پایه
تر از خود به بلندی و درشتی و سیوم آنکه مدد میکند مخالفانرا که ظلم بر خانواده پیغمبر علیه السلام کردند و موافقت
میکند با ایشان به پیروی ظن در وسیله در مسئله نادانسته باب هفتم اصل باب حق العالم شرح این باب
بیان رعایت حق دانا بمسائل دین است درین باب یک حدیثست اصل کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول ان من
حق العالم ان لا تکثر علیه السؤال ولا تأخذ بثوبه واذا دخلت علیه وعنده قوم فسلم علیهم جمیعا وخصه بالتحیة
دونهم واجلس بین یدیه ولا تجلس خلفه ولا تغمز بعینک ولا تشر بیدک ولا تکثر من قول قال فلان وقال فلان
خلافا لقوله ولا تضجر بطول صحبته فانما مثل العالم مثل النخلة تنتظرها حتی یسقط علیک منها شیء والعالم
اعظم اجرا من الصائم القائم الغازی فی سبیل الله شرح امیر المؤمنین ع میگفت که بدرستیکه از جمله رعایت حق
دانا بمسائل دین اینست که بسیار زحمت ندهی او را به پرسیدن مسائل بسیار بیان این می آید در حدیث چهارم

باب چهاردهم و حدیث پنجم باب بیست دیکم و حدیث اول باب بیست و دوم و اگر خواهد که از مجلس برخیزد دامن
او نگیری که دمی دیگر بنشین و چون بمجلس او داخل شوی سلام کن بر اهل مجلس و مخصوص ساز او را بثنا یعنی
انکه در حضور او دیگری از اهل مجلس را ثنا مکو مثل ثنای او و بنشین برابر او و منشین در پس سر او و در مجلس او اشارت
مکن بچشم بر هم زدن و دست جنبانیدن بلکه بزبان بگو آنچه را که میخواهی و اگر سخنی گوید مگو فلان گفته و فلان
چنان گفته بقصد اینکه مخالف گفته آن عالم اظهار کنی و دلگیر مشو از درازی زمان همصحبتی او چه نیست صفت
دانا مگر مانند صفت درخت خرما که انتظار می‌کشی تا فرود آید بر تو از آن درخت چیزی از منافع و این است که
اگر مرد عالم خود سخنی گوید پخته تر است از آنچه در جواب سؤال تو گوید مانند درخت میوه که اگر از آن میوه خود فرود
آید پخته تر خواهد بود و اگر تو چینی خام و پخته در هم است و دانای مسائل دین که مردمان از دانش او فایده برند بزرگتر است
در ثواب آخرت از کسی که روزه دار سحرخیز جهاد کننده در راه خدای تعالی باشد و مردمان از دانش او فایده نبرند

باب هشتم اصل باب فقد العلماء شرح این باب بیان حال فوت شدن دانایان مسائل دین است در این
باب شش حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما من احد یموت من المؤمنین احب الی ابلیس
من موت فقیه شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نیست هیچ مرگ مؤمنی محبوب تر بسوی
شیطان از مرگ فهمیده مسائل دین که مردمان از دانش او فایده برند دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال
اذا مات المؤمن الفقیه ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها شیء شرح ثلم بثاء سه نقطه بصیغه ماضی مجهول باب
ضرب یا باب تفعیل است الثلم بفتح ثاء و سکون لام و التثلیم چیزی را صاحب رخنه کردن یا بصیغه ماضی معلوم باب
علم است الثلم بفتح ثاء سه نقطه و فتح لام صاحب رخنه شدن فی حرف جر است الثلمه بضم ثاء سه نقطه و سکون لام
رخنه ثلمة منصوب و مفعول مطلق است مثل نبته نباتا و ظرف نایب فاعلست یا ثلمه مرفوع و نایب فاعل یا فاعل است برای
مبالغه یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که چون میرد مؤمنی که فهمیده مسائل دین باشد و مردمان
از دانش او فایده برند رخنه کرده میشود در اسلام رخنه که نمی بندد آن رخنه را چیزی بیان این می‌آید حدیث سیم که
سیوم اصل سمعت ابا الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام یقول اذا مات المؤمن بکت علیه الملائکة وبقاع الارض التی
کان یعبد الله علیها و ابواب السماء التی کان یصعد فیها باعماله و ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها شیء لان المؤمنین الفقهاء
حصون الاسلام کحصن سور المدینة لها شرح مؤمن در اذا مات المؤمن یعنی مؤمن فقیه است چنانچه در حدیث
سابق تصریح بآن شد کحصن منون است و ظرف خبر دوم لان است و حصن بکسر حاء بی نقطه و فتح صاد بی نقطه جمع حصن بکسر حاء
و سکون صاد و تاء وحدت است مثل سدرة و سدر بقرینه اینکه این حدیث می‌آید در آخر باب کتاب الجنائز و آنجا بجای کحصن
کحصون است و بر هر تقدیر مراد حصارهائیست که هر کدام محیط بمحله ای از محلات شهر است سور بضم سین بی نقطه
و سکون همزه و راء بی نقطه مصدر باب علم بمعنی باقی ماندن است و گاهی همزه منقلب بواو میشود سور مرفوع و مبتدا است
و جمله صفت حصن است و لام در لها برای سببیت است و ظرف خبر مبتدا است و ضمیر راجع بحصن است و فایده ذکر کحصن سور
المدینة لها دو چیز است اول بیان اینکه مجموع اسلام که صفت مجموع اهل اسلام است بمنزله شهریست که محلات بسیار
دارد و هر مؤمن فقیه بمنزله حصار محله ایست از محلات آن زیرا که اسلام جمع مخصوص از اهل اسلام که از دانش او
فایده می‌برند محفوظ می‌ماند بسبب او دوم احتراز از حصارها در شهری که دشمن ندارد و اگر یکی از آن حصارها خراب شود

آن شهر بی انتظام نمیشود یعنی شنیدم از امام موسی کاظم علیه السلام میگفت که چون میرد مؤمن فهمیده مسایل دین
گریه میکنند برو فرشتگان و سرزمینهائی که عبادت میکرد الله تعالی را در آنها و درهای آسمانی که بالا برده میشود در آنها
عبادتهای او و رخنه کرده میشود در شهر اسلام رخنه که نمی بندد آنرا چیزی خواه مؤمن دانا خواه غیر آن و چه مؤمنان
دانایان بمسایل دین که مردمان نفع برند از دانش ایشان حصارهای اسلام اند مانند حصارهای اندکه نگاه نظام آن
شهرهای آنها است مراد اینست که هر مؤمن فقیه برای اسلام مانند مجموع قلعه ایست برای محله از محلات شهر بنا بر اینکه
مؤمن فقیه کسی است که احاطه تام بجزئی از اجزای اسلام که در آشنایان اوست کرده باشد و اصلا خللی در آن نگذاشته
باشد پس چنانچه اگر قلعه محله شهر بالکلیه خراب شود رخنه در آن شهر بهم میرسد که رخنه بندی نمیتوان کرد بلکه قلعه دیگر
از نو میباید ساخت و پیش از ساختن آن شهر بی انتظام میشود بسبب حضور دشمن بدو وجه اول اینکه عدم انتظام جزء
لازم دارد عدم انتظام مجموع من حیث المجموع را دوم اینکه اهل محلات یک شهر مانند اعضای یکدیگر اند چو عضوی
بدرد آید اعضای دیگر را نماند قرار همچنان مردن مؤمن فقیه بعض نمیشود و رخنه بندی ممکن نیست بلکه
مؤمن فقیهی از نو میباید چون مؤمن فقیه کمیاب است پیش از قیام آن مؤمن در مقام مؤمن اول شیاطین جن و انس
اسلام را بی انتظام میکنند چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما من احد یموت من المؤمنین احب الی
ابلیس من موت فقیه شرح روایتیست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نیست مردن کسی که میرد از جمله مؤمنان
محبوبتر بسوی شیطان از مردن فهمیده مسایل دین که مردمان نفع برند از دانش او پنجم اصل قال ابو عبد الله علیه
السلام ان ابی کان یقول ان الله عز و جل لا یقبض العلم بعد ما یهبطه ولکن یموت العالم فیذهب بما یعلم فتلیهم الجفاة
فیضلون و یضلون و لا خیر فی شیء لیس له اصل شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که بدرستی که پدرم امام محمد
باقر علیه السلام میگفت که بدرستی که الله عز و جل باز نمیگیرد از مردمان دانش جمیع قرآن و جمیع احکام الهی را
بعد از آنکه فرو میفرستد آنرا برای ایشان بر رسول علیه السلام چه همیشه امام دانا بجمیع آنها خواهد بود ولیکن میمیرد
دانای این قاعده پس می برد با خود این قاعده را که میداند و دیگران ازو یاد نمیگیرند مراد اینست که کم میشوند در میان
مردمان دانایان این قاعده پس پیشوائی میکنند مردمان را جمعی که دوری میکنند از این قاعده از محکمات قرآن که در آنها
نهی از پیروی ظن صریح شده و آنها را تاویل میکنند بخیال اینکه بغیر پیروی ظن علاجی نیست و آنها پس گمراه میشوند
آن پیشوایان و گمراه میکنند دیگران را و نیست خوبی در دین چیزی از مختلف فیه که نیست اصل آن در محکمات قرآن یا
در قرآن چنانچه می آید در حدیث ششم باب بیست و یکم ششم اصل کان علی بن الحسین علیهما السلام یقول انه
یسخی نفسی فی سرعة الموت او القتل فینا قول الله اولم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها و هو ذهاب العلماء
شرح الاطراف جمع طرف نفیسها یعنی امام زین العابدین علیه السلام میگفت که بدرستی که بی‌مضایقه میکنند مرا در
شتابیدن مردن و کشته شدن در ما علما قول الله تعالی تم در سوره رعد ایا از دلیلهای بی اعتباری زندگی دنیا نزد
ما که وسیله علم بوجوب تکلیف و بعث رسول و تعیین وصی و ثواب و عقاب آخرت است و الا بازیچه خواهد بود ایزد را
هم ندیده و ندانسته اند که ما می آئیم و خراب میکنیم زمین را باین روش که نقصان در زمین میکنیم از برد خوبان زمین
امام علیه السلام گفت که مراد خراب شدن و نقصان بهم رسیدن در زمین مرگ دانایان بمسایل دین است و مراد
امام اینست که هر گاه الله تعالی آمدن بزمین را بخود نسبت داده باشد در وقت میرانیدن دانایان مانند کسی

باستقبال کسی آید از کمال دوستی و آنرا باعث خرابی و نقصان زمین و بی اعتباری دنیا گفته باشد برای تعظیم
ایشان پس دانا مضایقه در مرگ و کشته شدن خود نمی باید داشته باشد باب نهم اصل باب مجالسة العلماء
وصحبتهم شرح این باب بیان خوبی همنشینی دانایان بمسائل دین و همراه ایشان بودن در دین باب پنج حدیث
است اول اصل لقمان لابنه یا بنی اختر المجالس علی عینک فان رایت قوما یذکرون الله عز وجل فاجلس معهم فان
تکن عالما نفعک علمک وان تکن جاهلا علموک ولعل الله ان یظلهم برحمته فیعمک معهم واذا رایت قوما لا یذکرون
الله فلا تجلس معهم فان تکن عالما لم ینفعک علمک وان کنت جاهلا لم یزیدوک الا جهلا ولعل الله ان یظلهم
بعقوبة فیعمک معهم شرح گفت لقمان حکیم بپسر خود که ای پسرک من بگزین مجلس چند را از مجلسهای درس
و وعظ و مانند آنها که بیابی بچشم خود جاهای آن گزیدها را باین روش بگزین که اگر دیدی جمعی را در مجلسی که
یاد الله عز وجل میکنند باین معنی که از او میترسند و کردن و گفتن ایشان موافق است یا محکمات کتابهای الهی که در آنها
نهی از اختلاف از روی ظن هست پس بنشین با ایشان چه اگر دانا باشی بآنچه میگویند فایده میرساند ترا آن دانش
چه هر که چیزی داند از شنیدن سخنی که موافق آن باشد و از روی دانش باشد خوشحال میشود و از فراموشی دورتر
میشود و اگر نادان باشی آنچه را که میگویند یاد میدهند ترا و راه دانش خود بتو می نمایند و فایده دیگر اینکه شاید
الله تعالی درین وقت فرود آورد بر آن جمع رحمتی پس ترا نیز فرو گیرد آن رحمت با ایشان برای همنشینی ایشان چه رحمت
الهی بر جمعیت اهل حق بیشتر فرود می آید از تنها و اگر دیدی جمعی را در مجلسی که یاد الله تعالی نمیکنند باین معنی که گذشت
پس منشین با ایشان چه اگر دانا باشی در آنچه میگویند فایده نمیرساند ترا دانش تو از شنیدن سخن ایشان چه
هر چند که موافق باشد باطل است چون از روی پیروی ظن است چه و اگر نادان باشی در آنچه میگویند در تو چیزی زیاد
نمیکنند مگر اینکه نادانیرا در تو پابرجا کنند چه طبع آدمی مایلست بسیار سخن گفتن از روی ظن پس هر گاه
شنید و شنود که دیگری گفت آن میل قویتر میشود و اگر گویند نادانی پابرجا میشود در او و ضرر دیگر اینکه شاید
الله تعالی درین وقت فرود آورد بر آن جمع لعنتی که باعث عذاب ایشان شود پس ترا نیز فرو گیرد آن لعنت با ایشان
برای همنشینی ایشان دوم اصل عن ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام قال محادثة العالم علی المزابل خیر من
محادثة الجاهل علی الزرابی شرح روایتست از امام موسی کاظم علیه السلام گفت که همزبانی با دانا بمسائل دین بر
جاهای سرگین بهتر است از همزبانی با نادان بر فرشهای مخمل سیوم اصل قال رسول الله صلی الله علیه وآله قالت
الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته ویزید فی علمکم منطقه ویرغبکم فی الآخرة عمله
شرح گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که گفتند خاصان عیسی او را که ای جان خدا کی که الله تعالی بایشان
فرستاده با که همنشینی کنیم گفت که با کسی که الله تعالی را بیاد کسی شما آرد دیدن او و ترساند شما را از الله تعالی دیدن
او و زیاد کند دانش شما را سخن او و حرص نماید شما را در ثواب آخرت آنچه میکند چهارم اصل قال رسول
الله صلی الله علیه وآله مجالسة اهل الدین شرف الدنیا والآخرة شرح گفت رسول الله صلی الله علیه وآله
که همنشینی جمعی که دانا بمسائل دین و عمل کننده بآنها باشند سرور دنیا و آخرت است پنجم اصل سمعت اباجعفر علیه
السلام یقول للمجلس اجلسه الی من اثق به اوثق فی نفسی من عمل سنة شرح شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که
میگفت که هر آینه نشستن من با کسی که دانا باشد بمسائل دین و اعتماد بر او داشته باشم خوشتر می آید از عبادت

یکسال باب دهم اصل باب سؤال العالم وتذاکره شرح این باب پرسیدن مسئله ندانسته از دانا بمسائل دین
و گفتگو با او است در این باب ده حدیث است اول اصل عن بعض اصحابنا عن ابی عبد الله علیه السلام قال
سألته عن مجدور اصابته جنابة فغسلوه فمات فقال قتلوه الا سألوا فان دواء العی السؤال شرح الا بفتح همزه و
تشدید لام حرف تندیم است العی بکسر عین بی نقطه و تشدید یاء دو نقطه در پایین مصدر معتل العین یائی و
معتل اللام یائی باب علم کندی و مراد اینجا کندی ذهن نسبت بنادانی بمسائل دین یعنی روایتست از بعض
یاران ما از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که پرسیدم اورا ازین مسئله که شخصی صاحب آبله بود جنب شده
بود پس مردمش غسلش دادند بسبب این مرد گفت که ایشان کشته اند اورا می بایست پرسند این مسئله را از
دانا چه بدرستی که نادانی مسائل دین دردیست که دوائی ندارد جز پرسیدن دوم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام
ان حمران بن اعین فی شیء سأله انما هلك الناس لانهم لا یسألون شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام حمران بن
اعین را در جواب چیزی که پرسیده بود او را که جهنمی بودن مردمان نیست مگر برای اینکه از دانا آنچه نمیپرسند چیزی را که
نمی دانند و پیروی ظن خود یا ظن دیگری میکنند سیوم اصل عن عبد الله بن میمون القداح عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قال ان هذا العلم علیه قفل ومفتاحه المسئلة شرح روایتست از عبد الله بن میمون قداح بفتح قاف و تشدید
دال بی نقطه و حاء بی نقطه از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که امام گفت که بدرستی که این دانستن مسائل دین
که اختلاف در آن و در دلیل آن میرود پیمبرانه قفلی دارد که بی کلیدش کشوده نمیشود و کلیدش پرسیدن است از
دانا مراد این است که بریاضت یا بفکر خود کشوده نمیشود چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا یسع الناس
حتی یسألوا ویتفقهوا ویعرفوا امامهم ویسعهم ان یأخذوا بما یقول وان کان تقیة شرح روایتست از
امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گنجایش ندارد مردمان را هیچ حالتی مگر اینکه پرسند دانای مسائل دین را از
آنچه ندانند چنانچه در آیت سوره نحل و سوره انبیا است و فهمیدگی مسائل دین بهم رسانند چنانچه در آیت سوره
توبه است و گذشت بیان این دو آیت در شرح فکانوا محصورین تا آخر در خطبه و شناسند بعد از رسول امام خود را
بدلالت محکمات قرآن و گنجایش دارد ایشان را اینکه عمل کنند بی تفتیش و تفحص بآنچه میگوید هر چند که احتمال تقیه
داشته باشد پنجم اصل قال رسول الله صلی الله علیه وآله اف لرجل لا یفرغ نفسه فی کل جمعة لامر دینه فیتعاهده
ویسأل عن دینه شرح گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که اف باد مردی را که خود را فارغ نمیسازد از شغل دنیا
در هر روز آدینه یا در هر هفته روزی برای عمده کار آخرت خود تا وارسد بآن کار و پرسد از مسائل خود که ندانسته
است و بکار آخرت او نمی آید ششم اصل وفی روایة لکل امرئ مسلم شرح و در روایت دیگر بجای مردی هر مسلمانی
را واقع شده هفتم اصل قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله عز وجل یقول تذاکر العلم بین عبادی مما
یحیی علیه القلوب المیتة اذا هم انتهوا فیه الی امری شرح گفت رسول الله صلی الله علیه وآله که بدرستی که الله عز
وجل میگوید که گفتگوی که برای دانستن مسائل دین باشد در میان بندگان من از جمله چیزهاییست که بنا بر آنها زنده
میشود دلهای مرده اگر بازگشت کنند در آن گفتگوی بسوی فرمان من باین معنی که سؤال اهل الذکر کنند در
مسائل مشکله چنانچه بیان میشود در حدیث دهم باب هفدهم که باب النوادر است هشتم اصل عن ابی
الجارود قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول رحم الله عبدا احیی العلم قال قلت وما احیاؤه قال ان یذاکر

به اهل الدين واهل الورع شرح روايتست از ابي الجارود وگفت که شنيدم از امام محمد باقر عليه السلام
ميگفت که رحمت کناد الله تعالى بنده را که زنده کرد دانش را مراد دانش بکار آمدنيست وآن سه دانش است
که بيان شد در حديث اول اين باب سيوم سه راوي گفت که گفتم که چيست زنده کردن آن گفت که گفتم گفتگو کردن با آن
با جمعي که در فکر آخرت اند واز گناهان پرهيزکارند تا دانا بسيار شود نهم اصل قال رسول الله صلى الله عليه وآله
تذاكروا العلم وتلاقوا وتحدثوا فان الحديث جلاء للقلوب ان القلوب لترين كما يرين السيف جلاؤه الحديث شرح
گفت رسول الله صلى الله عليه وآله که بياد هم آوريد دانش بکار آمدني را وبا هم ملاقات کنيد وبهم نقل کنيد حديث را
چه حديث جلا دهنده دلهاست بدرستي که دلها هر آينه زنگ ميگيرد چنانچه شمشير زنگ ميگيرد وجلا دهنده شمشير
آهنست اين اشارت باينست که در بند آن مباشيد که البته آنکس که با او هم زباني حديث ميکنيد در پايه شما باشد چنانچه
آهني که با آن زنگ شمشير مي برد در پايه شمشير نيست دهم اصل سمعت ابا جعفر عليه السلام يقول تذاكر العلم دراسة والدراسة
صلوة محسنة شرح شنيدم از امام محمد باقر عليه السلام ميگفت که بياد هم آوردن دانش بکار آمدني ثواب درس
گفتن آن دارد وثواب درس گفتن آن ثواب نمازيست که قبول درگاه الهي باشد اشارت بروايتيست که هر گاه نماز
او قبول شود معذب نميشود چنانچه مي آيد در کتاب الصلوة در حديث يازدهم باب اول باب يازدهم اصل باب
بذل العلم شرح اين بابيست بيان حال آموختن علمست بمردمان در اين باب چهار حديثست اول اصل عن ابي عبد الله عليه السلام
قال قرأت في كتاب علي عليه السلام ان الله لم يأخذ على الجهال عهدا بطلب العلم حتى اخذ على العلماء عهدا ببذل العلم
للجهال لان العلم كان قبل الجهل شرح الجهل اهل اختلاف در مسايل بسبب پيروي ظن الف لام العلم براي عهد خارجي
است ومراد علم بحرام بودن اختلاف از روي ظن است يا مراد علم بمسايل دين است والف لام الجهل نيز براي عهد
خارجيست ومراد اختلاف از روي ظن است واين استدلالست بآيت وما اختلف الذين اوتوا الكتاب الا من
بعد ما جاءهم العلم بغيا بينهم ومراد اينست که اگر اخذ عهد بر علما به بذل علم پيش از اخذ عهد بر جهال بطلب در هر شريعتي
نميبود اين علم براي جهال حاصل نميشد يا ميسر نميشد اصلا پيش از جهالت واختلاف ايشان يعني روايتست از امام
جعفر صادق عليه السلام گفت که خواندم در کتابي که علي بن ابي طالب عليه السلام بخط خود نوشته از گفتهاي پيغمبر صلى
الله عليه وآله وآن نزد امام زمان مي باشد چنانچه مي آيد در حديث چهاردهم باب بيستم بدرستي که الله تع نگرفته بر اهل
اختلاف در مسايل پيمانرا بطلب دانش مگر آنکه گرفته بر ائمه که دانايانند پيمانرا بآموختن دانش خود آن دانا نرا چه
علم بحرام بودن اختلاف از روي ظن علم هميشه در اهل هر شريعتي بوده پيش از جهالت اختلاف ايشان دوم اصل
عن ابي عبد الله عليه السلام في هذه الآية ولا تصعر خدك للناس قال ليكن الناس عندك في العلم سواء شرح روايتست
از امام جعفر صادق عليه السلام عندك في العلم سواء شرح رد در اين آيت در سوره لقمان که مپيچان روي خود را که بگوي
ورا ظاهر کني براي مردمان امام گفت که مراد اينست که ميبايد که مردمان نزد تو در آموختن دانش برابر باشند چنان
نشود که از بعضي رو گرداني ويا دندهي وآن بعض اهل باشند چنانچه مي آيد در حديث چهارم اين باب سيوم اصل
عن ابي جعفر عليه السلام قال زكوة العلم ان تعلمه عباد الله شرح روايتست از امام محمد باقر عليه السلام گفت که چنانچه
زر طلا ونقره وماننده آن زکوة دارد دانش مسايل دين نيز زکوة دارد زکوة آن اينست که آموزي آنرا به بندگان الله تع
چهارم اصل عن ابي عبد الله عليه السلام قال قام عيسى بن مريم خطيبا في بني اسرائيل فقال يا بني اسرائيل لا

تحدثوا الجهال بالحکمة فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم شرح روایتست از امام محمد جعفر صادق علیه السلام
گفت که استاد عیسی پسر مریم بر حالی که وعظ و نصیحت کننده بود در میان فرزندان یعقوب پس گفت که ای فرزندان
یعقوب حرف مزنید بحکمت با ناخردمندان یا دب الهی دیگر تمام کردن حجت بر ایشان که ستم میکنید با ادب الهی و می
پوشانید آنرا از خردمندان دیگر تقیه که ستم میکنید ایشانرا باب دوازدهم اصل باب النهی عن القول بغیر
علم شرح این بیان نهی الله تعالی است از گفتن مسایل دین بی دانش دین باب نه حدیثست اول اصل قال ابو
عبد الله علیه السلام انهاک عن خصلتین فیهما هلک الرجال انهاک ان تدین الله بالباطل وتفتی الناس بما لا تعلم
شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که نهی میکنم ترا از دو صفت که بسبب آن دو جهنمی شدند مردان نهی میکنم
ترا از اینکه کاری برای چشم داشت ثواب آخرت از الله تعالی بچیزی بکار ببری مدعیه را دانا بکار بردن مدعی پیروی
ظن است چنانچه الله تع گفته در سوره یونس و سورة النجم ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بدرستی که ظن جای بکار
آمدنی نیکی را اصلا پس همیشه ظن بکار بردن مدعی است هر چند موافق واقع افتد و نهی میکنم ترا از اینکه فتوی دهی
مردمان را بچیزی که نمیدانی آنرا و پیروی ظن در آن میکنی دوم اصل قال لی ابو عبد الله علیه السلام ایاک وخصلتین
ففیهما هلک من هلک ایاک ان تفتی الناس برایک او تدین بما لا تعلم شرح گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام
که دور دار از خود یکی خود را از دو صفت را چه بسبب آن دو صفت جهنمی شده هر که جهنمی شده دور دار خود را از فتوی
دادن تو مردمان را برای خود یا چشم داشتن ثواب آخرت بسبب کاری که نمیدانی مسئله آنرا و نه مسئله اصول
اصول فقه را در آن و پیروی ظن میکنی سیوم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال من افتی الناس بغیر علم ولا هدی لعنته
ملائکة الرحمة وملائکة العذاب ولحقه وزر من عمل بفتیاه شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که هر که
فتوی دهد مردمان را بی دانشی که از محکمات قرآن باشد و بی راه نمائی کسی که معنی متشابهات قرآنرا داند لعنت میکنند
برا و فرشتگان رحمت که بهشت مانند آن موکلند و فرشتگان عذاب که بر جهنم و مانند آن موکل اند و با او میرسد گناه
هر که عمل کند بگفته او مخفی نماند که دانا بمعنی آیت متشابه الله تعالی است و کسی که بسبب انزال ملائکه و روح بحدیث در
شب قدر و مانند آن دانسته باشد چهارم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال ما علمتم فقولوا وما لم تعلموا فقولوا الله
اعلم ان الرجل لینتزع الآیة من القرآن یخر فیها ابعد ما بین السماء والارض شرح روایتست از امام محمد باقر علیه
السلام گفت که آنچه دانید پس گوئید و آنچه ندانید پس با خود گوئید که الله تعالی داناتر است بمعنی که قبول با آن ندهید
بیان این آنکه بدرستی که مرد هر آینه کاه جدا میکند آیتی را که از متشابهات قرآن که تفسیر آن کند از پیش خود و به پیروی
ظن و حال آنکه می افتد در تفسیر آن آیت که در جائی که دورتر است از میان آسمان و زمین مراد اینست که در جهنم می افتد که
از او افتاده در آن بیشتر از آن کسی است که از آسمان به زمین افتد پنجم اصل عن ابی عبد الله ع قال للعالم اذا سئل
عن شیء وهو لا یعلمه ان یقول الله اعلم ولیس لغیر العالم ان یقول ذلک شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که جایز است دانا را بعض جهات مسئله را چون پرسیده شود از چیزی از آن مسئله و آنرا نداند اینکه گوید در جای جواب
که الله تعالی داناتر است و جایز نیست جاهل بالکلیه را آن ششم اصل عن ابی عبد الله ع قال اذا سئل الرجل منکم
عما لا یعلم فلیقل لا ادری ولا یقل الله اعلم فیوقع فی قلب صاحبه شکا واذا قال المسئول لا ادری فلا یتهمه السائل
شرح فلا یتهمه مجرد بلا انا هیه است چه اگر لا نافیه باشد فاء مبیود یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که

گفت که چون پرسیده میشود از شما مردی از مسئله که نمیدانید هیچ جهت آنرا پس باید که گوید که نمیدانم و نگوید که
الله تعالی داناتر است پس در دل پرسنده شکی اندازد که میداند بعض آنرا و چون گوید پرسیده شده که نمیدانم پس
باید که تهمت دانستن و نگفتن ندارد او را پرسنده منافات نیست میان این حدیث و حدیث اول چهارم این باب
زیرا که این حدیث در جواب سؤال است بخلاف حدیث چهارم و ایضاً منافات نیست میان این حدیث و شق اول حدیث
پنجم این باب زیرا که این حدیث در حق جاهل بالکلیه است هفتم اصل سألت ابا جعفر علیه السلام ما حق الله علی العباد
قال ان یقولوا ما یعلمون و یقفوا عند ما لا یعلمون شرح پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام که چیست عمده حق الله بر
بندگانش گفت آنکه وقت حاجت گویند آنچه را که دانند و نگویند آنچه را که ندانند هشتم اصل عن ابی عبد الله ع
قال ان الله خص عباده بآیتین من کتابه ان لا یقولوا حتی یعلموا و لا یردوا ما لم یعلموا و قال عز و جل الم یؤخذ
علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق و قال بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله شرح حض بحاء
بی‌نقطه و ضاد با نقطه بصیغه ماضی معلوم مضاعف باب نصر است ان لا یقولوا بتقدیر علی ان لا یقولوا است علی بیانیه است
چنانچه معلوم شد در خطبه مصنف در شرح فنبهم تا آخر یعنی روایتیست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی
که الله تعالی حرض نموده بندگان خود را بدو آیت از قرآن بر دو چیز اول اینکه نگویند چیزی را مگر وقتی که دانند دوم اینکه رد
نکرده اند چیزی را که ندانند تفسیر این آنست که گفت در سوره اعراف در سرزنش جهودان که آیا گرفته نشده بر ایشان پیمانی
که در هر کتاب الهی هست آن پیمان این است که نگویند بنا بر الله تعالی مگر معلوم بی شک و شبهه را و گفت در سوره یونس
در سرزنش جمعی که بلکه دروغگو می شمارند چیزی را که بی تعلیم دیگری فرو نگرفته اند بدانش تفصیل آن و هنوز بتعلیم دیگری
نیامده نزد ایشان بیان این مشکل آن نهم اصل عن ابن شبرمة قال ما ذکرت حدیثا سمعته عن جعفر بن محمد علیهما السلام
الا کاد ان یتصدع قلبی قال حدثنی ابی عن جدی عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال ابن شبرمة و اقسم بالله ما کذب
ابوه علی جده و لا جده علی رسول الله صلی الله علیه و آله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من عمل بالمقائیس
فقد هلک و اهلک و من افتی الناس و هو لا یعلم الناسخ من المنسوخ و المحکم من المتشابه فقد هلک و اهلک شرح
ناسخ و منسوخ گاهی مستعمل میشود در امام باقی و امام ماضی و مانند آن چنانچه می آید در کتاب الایمان و الکفر در
حدیث چهارم باب چهل و دوم که باب العبادة است و می آید در کتاب المعیشة در باب دخول الصوفیة علی ابی عبد
الله علیه السلام و احتجاجهم علیه و بیان میشود در کتاب الزکوة در باب الایثار و گاهی مستعمل میشود در آیتی از قرآن
که رفع حکم سابق کند و آیتی که حکمش مرفوع شود چنانچه می آید در حدیث اول باب هفدهم کتاب الایمان و الکفر روایتیست
از عبد الله بن شبرمه بضم شین با نقطه و سکون با یک نقطه و ضم رای بی‌نقطه و تخفیف میم که فقیه و قاضی مخالفان در
کوفه بود گفت که هیچگاه هیچ وقت یادم نمی آید حدیثی که شنیدم آنرا از جعفر بن محمد علیهما السلام مگر آنکه نزدیک است
که شکافته شود دلم گفت جعفر بن محمد که روایت کرد پدرم از جدم از رسول الله صلی الله علیه و آله در میان این سخن
ابن شبرمه گفت که من قسم میخورم بخدا که دروغ نگفت پدرش بر جدش و نه جدش بر رسول الله صلی الله علیه و آله
باز ابن شبرمه بر سر نقل تتمه سخن اول رفت که گفت جدم که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله هر که عمل کند بسببهای
قیاس یعنی قیاس موافق کردن حکم مسئله ندانسته بحکم مسئله دانسته بواسطه مانندهم بودن آن دو مسئله پس
بتحقیق جهنمی شده و جهنمی کرده مردمانی را که تابع او شده اند و هر که فتوی دهد مردمان را در هر چه پرسند و او بدانش

جدا نکنند برطرف کننده را از برطرف شده و آیتهای صریح را که احتمال نسخ در آنها از غیر آنها بیش بتحقیق چنین
شده و چنین شده کرده دیگر از اشارت باینست که نهی از فتوی به پیروی ظن در آیتهای صریح هست و آنها
احتمال نسخ ندارد چه در آنها هست که این نهی هم در کتاب الهی بوده و هیچ پیغمبری فرستاده نشده مگر برای نهی از
اختلاف از روی ظن هست باب سیزدهم اصل باب من عمل بغیر علم شرح این باب سرزنش کسی است که عمل کند بی دانش
هرچند که فتوی ندهد مراد بدانش آنست که در حدیث اول باب صفة العلم گذشت و در شرح وقلت انک تحب تا آخر
در خطبه بیان شد درین باب سه حدیثست اول اصل سمعت ابا عبد الله ع یقول العامل علی غیر بصیرة کالسائر
علی غیر الطریق لا یزیده سرعة السیر الا بعدا شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که کسی که عمل
کند بی دیده وری در دانش مسئله فروع فقه یا مسئله اصول فقه مانند راه رویست که براه مطلب خود
نیست چندانکه شتاب بیشتر میکند از مطلب دورتر میشود دوم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول لا
یقبل الله عملا الا بمعرفة ولا معرفة الا بعمل فمن عرف دلته المعرفة علی العمل ومن لم یعمل فلا معرفة له الا ان الایمان
بعضه من بعض شرح المعرفة شناختن و مراد اینجا گرویدن بصاحب کل اختیار بودن الله تعالی است بترک خود
رایی در قول و فعل لا در ولا معرفه برای نفی جنس است الایمان گرویدن و مراد اینجا مرکب از معرفت و عمل است با اعتبار
اینکه معرفت گرویدن ناشست و عمل لازم گرویدن است و در کثرت و قلت بر طبق قوت و ضعف آنست چنانچه الله
تعالی گفته در سوره بنی اسرائیل که کل یعمل علی شاکلته و بیان میشود در باب یازدهم و شانزدهم کتاب الایمان و الکفر
یعنی شنیدم از امام جعفر صادق میگفت که قبول نمیکند الله تعالی از کسی طاعتی را مگر با شناخته بودن رب
العالمین بدانستن مسئله فروع فقه یا مسئله اصول فقه زیانکاری ها و ترک پیروی ظن در آن و نمی باشد این شناخت مگر با
طاعت پس هرکه شناخت دارد راهنمایی میکند او را بطاعت و کسی که طاعت نمیکند شناخت او را آگاه باشید
بدرستی که بعض اجزای ایمان بسبب بعضی دیگر است سیوم اصل قال رسول الله صلی الله علیه وآله من عمل علی غیر علم
کان ما یفسد اکثر مما یصلح شرح گفت رسول الله صلی الله علیه وآله هرکه خدا پرستی کند بی دانش مسئله فروع
فقه یا مسئله اصول فقه زیانکاری او در آن بیشتر از نیکوکاری اوست بیان این شد در حدیث اول این باب
باب چهاردهم اصل باب استعمال العلم شرح این باب بیان کار فرمودن دانش است درین باب هفت حدیثست
اول اصل سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یحدث عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال فی کلام له العلماء رجلان
رجل عالم آخذ بعلمه فهذا ناج و عالم تارک لعلمه فهذا هالک وان اهل النار لیتاذون من ریح العالم التارک
لعلمه وان اشد اهل النار ندامة وحسرة رجل دعا عبدا الی الله فاستجاب له وقبل منه فاطاع الله فادخله الله
الجنة وادخل الداعی النار بترکه علمه واتباعه الهوی وطول الامل اما اتباع الهوی فیصد عن الحق وطول الامل ینسی
الآخرة شرح شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام حکایت میکرد از نبی صلی الله علیه وآله اینکه او گفت در گفتگویی
که میکرد که دانایان دو قسمند اول دانایی کار فرمای دانش خود پس این مرد نجات دارد در قیامت و دوم دانایی
ترک کننده عمل بدانش خود پس این مرد جهنمی است و بدرستی که اهل آتش جهنم هر آینه آزرده میشوند از بوی بد دانایی
ترک کننده عمل بدانش خود و بدرستی که سخت ترین اهل آتش جهنم باعتبار پشیمانی و حسرت مردی است که خواند
بنده را بسوی فرمان برداری الله تعالی پس قبول کرد آن بنده گفته او را و فرمان برداری کرد پس داخل کرد الله تع

آن بنده را به بهشت و داخل کرد آن خواننده را با آتش جهنم برای ترک او دانش خود را و پیروی او خواهش نفس را

و درازی آرزوی او و اما خبر پیروی خواهش نفس پس اینست که باز میدارد از بکار آمدن که پیروی محکمات قرآن است

و پیروی ظن میفرماید و خبر درازی آرزو اینست که فراموش میسازد آخرت را و از تهدیدهای الهی غافل میکند دوم

اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال العلم مقرون الی العمل فمن علم عمل ومن عمل علم والعلم یهتف بالعمل فان اجابه

والا ارتحل عنه شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که دانشی که نزد الله تعالی اعتبار دارد دانشی است

که با عمل بآن همراه باشد چنانچه گذشت در حدیث دوم باب صفة العلماء پس هر که آن دانش دارد عمل بآن میکند و

هر که عمل بدانش میکند آن دانش دارد و دانش مردمی طلبد عمل را پس اگر عمل آمد دانش آن مرد ماند و صاحب اعتبار شد

و اگر نیامد دانش رفت از آن مرد با یمعنی که دانش بی اعتبار شد سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال

ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل المطر عن الصفا شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه

السلام گفت که بدرستی که دانا چون عمل نکند بدانش خود بند نمیشود نصیحت او در دلها چنانچه بند نمیشود باران

در سر سنگ هموار چهارم اصل جاء رجل الی علی بن الحسین علیهما السلام فسأله عن مسائل فاجاب ثم عاد لیسأل

عن مثلها فقال علی بن الحسین علیهما السلام مکتوب فی الانجیل لا تطلبوا علم ما لا تعلمون ولما تعملوا بما علمتم فان

العلم اذا لم یعمل به لم یزدد صاحبه الا کفرا ولم یزدد من الله الا بعدا شرح آمد مردی بسوی زین العابدین علیه السلام پس

پرسید او را از مسئله چند پس امام جواب آنها گفت آن مرد بعد از رفتن برگشت تا مسئله چند دیگر پرسد پس امام علیه السلام

گفت که بوحی الهی نوشته شده در انجیل عیسی اینکه مطلبید دانش چیزها که نمیدانید بر حالی که هنوز عمل نکرده اید بآنچه

دانسته اید چه دانشی که عمل کرده نشده بآن زیاد نشود صاحبش مگر با عتبار کافری و زیاد نشود صاحبش نسبت بالله

تعالی مگر با عتبار دوری پنجم اصل عن المفضل بن عمر عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له بم یعرف الناجی قال من کان

فعله لقوله موافقا فاثبت له الشهادة ومن لم یکن فعله لقوله موافقا فانما ذلک مستودع شرح این حدیث با ضمیمه

باعث توضیح این است می آید در کتاب الایمان والکفر در باب فی علامة المعاد که باب صد و هشتاد و سیوم است و

یعنی روایتست از مفضل بن عمر از امام جعفر صادق علیه السلام مفضل گفت که گفتم امام را که بچه نشان شناخته

میشود صاحب نجات قیامت از جمله شیعه امامیه یا از جمله هفتاد و سه فرقت امت محمد صلی الله علیه و آله یا از جمله فرقتهای امت

هر رسولی امام گفت که هر مدعی ایمان بوجوب امام مفترض الطاعة در هر زمانی یا بربوبیت رب العالمین که کردارش با تن

گفتارش موافق است با یمعنی که خود رایی و پیروی ظن نمیکند پس جز این نیست که ثابت است برای او و بس گواهی بنجات

آخرت و هر مدعی ایمان که کردارش با این گفتارش مناسب نیست و موافق نیست پس نیست او مگر مکان و عاریت ایمان

یعنی اینکه مؤمن رسمی است نه حقیقی پس در خطر دارد چنانچه گذشت در شرح ... لله بتوفیق الله تا آخر خطبه ششم

اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام فی کلام له خطب به علی المنبر ایها الناس اذا علمتم فاعملوا بما علمتم لعلکم تهتدون ان

العالم العامل بغیره کالجاهل الحائر الذی لا یستفیق من جهله بل قد رأیت ان الحجة علیه اعظم والحسرة ادوم علی هذا

العالم المنسلخ من علمه منها علی هذا الجاهل المتحیر فی جهله وکلاهما حائر بائر شرح گفت امیر المؤمنین علیه السلام در

اثنای سخنی که نصیحت بآن میکرد مردمان را در بالای منبر ای مردمان چون دانستید چیزی را پس عمل کنید بآنچه دانستید

که شاید راست یابید چه بدرستی که دانایی که عمل بضد دانش خود کند مانند نادان حیرانیست که هرگز بهوش

نمی‌باید و از نادانی خلاص نمیشود بلکه دیده ام در کتاب الهی نیز اگر حجت کبری الله تعالی بر این دانا بزرگتر است
این اشارت بآیتی است که بیان میشود در حدیث سیوم باب شانزدهم و پشیمانی پاینده‌تر است بر این دانا
جدا از دانش خود از پشیمانی پاینده‌تر است که بر این نادانی است که درمانده در نادانی خود و هر کدام ایشان حیران
هالک است یا یعنی که هر دو درمانده اند یکی در نادانی و دیگری در نارسیده بودن از دانش که برتر از نادانی است
در هر دو جهنمیند اصل لا ترتابوا فتشکوا و لا تشکوا فتکفروا و لا ترخصوا لانفسکم فتدهنوا و لا تدهنوا فی
الحق فتخسروا و ان من الحق ان تفقهوا و من الفقه ان لا تغتروا و ان انصحکم لنفسه اطوعکم لربه و اغشکم لنفسه اعصاکم
لربه و من یطع الله یأمن و یستبشر و من یعص الله یخب و یندم شرح الدهن بفتح دال بی‌نقطه و سکون ها مصدر
باب نصر و الادهان مصدر باب افعال نفاق و مراد اینجا سهل انکاری است یعنی طلب شک مکنید در آنچه
دانسته شده از محکمات قرآن که آخر شک میکنید در آن یا یعنی که خود را بازی میدهید و شک میکنید تا در آن
که کافر میشوید و رخصت مکنید نفسهای خود را در خواهش اختلاف اندوی ظن که آخر سهل انکار میشوید
در آنچه در محکمات قرآن است و سهل انکار مشوید در آنچه در محکمات قرآن است که زیانکار در آخر میشوید بسبب
که از جمله آنچه بکار آمدنی است که در محکمات قرآن است اینست که فهمیده مسایل دین شوید بیان این شد در شرح حدیث
هفتم باب دهم و از جمله فهمیدگی مسایل دین اینست که بازی نخورید از کذا اینکه الله تعالی بدهای شما را در دنیا چنانچه
گفته در سوره اعراف که فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون پس خاطرجمع نمیشود کسی از فریب الله تعالی
گمراهان و گمراها و ظالمان را بنعمت و مهلت مکر زیانکاران و بدرستی که اخلاص‌مندتر شما با خود کسی است که
فرمان بردارتر است صاحب کل اختیار خود را نه کسی که بلذتهای حرام مشغول باشد و آخر خود را بعذاب الهی گرفتار
کند و بی‌اخلاص‌تر شما با خود کسی است که نافرمانی صاحب کل اختیار خود بیشتر میکند و خود را بعذاب الهی گرفتار
میکند نه کسی که ترک لذتهای حرام کرده فرمان بردار صاحب کل اختیار خود کند و آخر ثواب الهی را دریابد و هر که
فرمان بردار الله تعالی را خاطرجمع میشود از عذاب الله تع و خوشحالی داخل شدن بهشت با او میرسد در وقت مردن
و هر نافرمانی کند الله تعالی را بی‌مراد و پشیمان میشود هفتم اصل سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول اذا سمعتم
العلم فاستعملوه و لتتسع قلوبکم فان العلم اذا کثر فی قلب رجل لا یحتمله قدر الشیطان فاذا خاصمکم الشیطان
فاقبلوا علیه بما تعرفون فان کید الشیطان کان ضعیفا فقلت و ما الذی نعرفه قال خاصموه بما ظهر لکم من قدرة
الله عز و جل شرح شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام میگفت که چون بشنوید باعث دانش را مثل محکمات قرآن پس
کار فرمائید آن دانش را بسؤال اهل الذکر و لوازم آن و باید که فراخ باشد دلهای شما و صاحب حوصله باشید چه دانش
چون بسیار شود در دل مردی که حوصله آن ندارد دست می‌یابد بر او شیطان و او را بسوی خودستائی میخواند
پس اگر این دشمنی کند با شما شیطان جهاد کنید با او بآن چیزی که می‌شناسید از آنچه بدرستی که حیلت شیطان
همیشه بوده چنانچه در سوره نساء است پس گفتم که چیست آن چیز که می‌شناسیم آنرا امام گفت دشمنی کنید جواب
گوئید شیطان را بآنچه معلوم شده شما را و آن قدرتی است که الله تعالی نموده در آفریدن محمد و دوازده امام
علیهم السلام که دانایانند بجمیع قرآن و جمیع مسایل دین یا یعنی که دانش خود را با دانش ایشان بسنجید قیاس کنید
دانش شما در نظر شما سهل نماید و خود باب پانزدهم اصل باب المستأکل بعلمه و المباهی به شرح

این باب سرزنش کسی است که دانستن احادیث را وسیلهٔ خوردن مال مردمان کرده و کسبی که می نماید بدان
خود احادیث را ابن بابویه رحمه الله تعالی در کتاب معانی الاخبار روایت کرده از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که انما المستأکل بعلمه الذی یفتی بغیر علم و لا هدی من الله عز و جل لیبطل به الحقوق طمعا فی حطام الدنیا
نشان کسی که دانش را وسیلهٔ خوردن مال مردمان کرده اینست که فتوی میدهد بسبب آن دانش احادیث بی آنکه
مسئله را داند از محکمات قرآن و بی راهنمائی کسی که متشابهات قرآن را داند بلکه پیروی ظن میکند و فتوی تا باطل کند
محکمات قرآن را که در آنها نهی از پیروی ظن هست نبوده انکار دو بواسطهٔ طمع در متاع دنیا درین باب شش حدیث
است اول اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله منهومان لا یشبعان طالب دنیا و طالب علم فمن اقتصر من الدنیا
علی ما احل الله له سلم و من تناولها من غیر حلها هلک الا ان یتوب او یراجع و من اخذ العلم من اهله و عمل بعلمه
نجا و من اراد به الدنیا فهی حظه شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که دو بغایت حریص هرگز سیر نمیشوند
یکی حریص مال دنیا و دیگری حریص دانش پس هر که قناعت کند از مال دنیا بر آنچه حلال کرده الله تعالی برای او و حرام را
نطلبد سلامت میشود از عذاب الهی و هر که در یابد مال دنیا را بی آنکه حلال باشد البته جهنمی میشود مگر آنکه
پشیمان شود یا بر گرداند مالهای حرام را بصاحبانش تا احتمال نجات باشد و اگر هر دو را کند البته نجات هست و شاید
بود که توبه در جائی باید که حق الناس نباشد مثل فایدهٔ ربائی که تلف شده باشد و مراجعت در جائی باید که حق الناس
باشد مثل حرامها که و میتواند بود که شک راوی کرده باشد که امام علیه السلام گفت که یتوب یا گفت که یراجع پس هر دو
بمعنی پشیمان شود است چه پشیمانی و پس دادن مال مردمان درست نیست و هر که فرا گیرد دانش احادیث را از
اهل دانش که رسول و دوازده امام باشند و خود عمل کند بآن دانش و فتوی ندهد بسبب آن به پیروی ظن نجات
از عذاب الهی دارد و هر که قصد کند بفرا گرفتن دانش دنیا را تا او را علامت گویند یا منصب فتوی و قضا مال مردمان
خوردن آنکه خود عمل بآن کند پس همان دنیا فایدهٔ اوست و در آخرت نصیبی ندارد دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
قال من اراد الحدیث لمنفعة الدنیا لم یکن له فی الآخرة نصیب و من اراد به خیر الآخرة اعطاه الله خیر الدنیا و الآخرة
شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که هر که طلب علم حدیث کرد برای فایدهٔ دنیا مثل آنکه منصب فتوی
یا قضا یابد نیست او را در آخرت نصیبی و هر که قصد کرد بآن فایدهٔ آخرت را داد او را الله تعالی فایدهٔ دنیا و آخرت
سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال من اراد الحدیث لمنفعة الدنیا لم یکن له فی الآخرة نصیب شرح این
ظاهر شد از شرح سابق چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا رأیتم العالم محبا للدنیا فاتهموه علی دینکم
فان کل محب لشیء یحوط ما احب شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که اگر ببینید دانا باحادیث را
دوستدار دنیای خود مثل اینکه آن احادیث را وسیلهٔ فتوی یا قضا کرده باشد و پیروی ظن کند پس اعتماد مکنید بر او
در مسایل دین خود و از وی مپرسید چه بدرستی که هر دوست چیزی بغایت جانب آن چیز میکند اصل و قال علیه السلام
اوحی الله الی داود علیه السلام لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک عن طریق محبتی فان اولئک
قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم شرح و گفت امام علیه السلام
در بیان آنچه گذشت که وحی فرستاد الله تعالی بسوی داود علیه السلام که مگردان واسطه میان من و میان خود دانشمند
دانایی را که فریفتهٔ دنیا باشد تا منع کند ترا از راه دوستی من چه ایشان راه زنان بندگان منند که قصد ثواب

دارند بدین سبب که سهل‌تر چیزی که من میکنم با ایشان اینست که بر میدارم لذت گفتگوی خود را از دلهای
ایشان یا بمعنی که ایشان التفات بمحکمات کتاب من نمیکنند و پیروی ظن در فتوی می‌نمایند یا بمعنی
که ایشانرا لذت خواهش مطلبها نزد من بتضرع ندارند پنجم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله الفقهاء
الامناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا قیل یا رسول الله وما دخولهم فی الدنیا قال رسول الله صلی
الله علیه و آله قال اتباع السلطان فاذا فعلوا ذلک فاحذروهم علی دینکم شرح گفت رسول الله صلی الله
علیه و آله که دانایان باحادیث امینان پیغمبرانند در امتهای ایشان چندانکه داخل در دوستی دنیا نشوند گفته
نشود شد نزد پیغمبر علیه السلام که ای رسول الله چیست نشان داخل شدن ایشان در دوستی ایشان دنیا
گفت که همراهی پادشاه غیر عادل پس اگر کردند این همراهی را بپرهیزید از ایشان که مبادا دین شما را ضایع کنند بفتواهای ناحق
از روی ظن چه غیر این قسم مردی با آن پادشاه همراهی نمیتواند کرد ششم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال من طلب
العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس الیه فلیتبوأ مقعده من النار ان الریاسة لا تصلح
الا لاهلها شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که هر که طلب دانش کند تا نازد بآن در مجلس دانایان
یا بحث کند با آنها در مجلس بهیچ گویان یا آنکه گرداند بآن روهای مردمان را بسوی خود بسبب منصب فتوی یا قضا پس گو
قرار گیرد در جای خود از جاهای آتش جهنم مراد اینست که البته بجهنم میرود چه بدرستی که سرکردگی جماعت اهل اسلام
خوب نیست برای کسی مگر کسی که دانا بجمیع مسائل دین باشد بی پیروی ظن پس کسی که دانا باحادیث باشد و
اهل مسائل را نداند سرکردگی را نمیشاید باب شانزدهم اصل باب لزوم الحجة علی العالم و تشدید الامر علیه شرح
این باب بیان پاینده بودن حجت الله تعالی است بر دانا و بیان سختگیری الله تعالی کار را بر دانا با این معنی که هر که
داند وعید الهی را بر فعل معصیتی و وعده او را بر ترک آن مع هذا آن معصیت را کند حال او بدتر است از حال
کسی که نداند و کند اگر چه میداند که معصیت است یا با این معنی که هر که داند محکمات قرآن را که در آنها نهی از اختلاف
از روی ظن هست و عمل بآنها نکند حال او در قیامت بدتر است از حال کسی که آنها را نداند و پیروی ظن کند اگر چه
هر دو خوب نیستند چنانچه مصنف بیان کرد در خطبه در جواب سؤال اول و درین باب چهار حدیث است اول
اصل عن حفص بن غیاث عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال یا حفص یغفر للجاهل سبعون ذنبا قبل ان
یغفر للعالم ذنب واحد شرح روایتست از حفص بن غیاث از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که امام گفت که
ای حفص بخشیده میشود برای نادان هفتاد گناه پیش از آنکه بخشیده شود برای دانا یک گناه دوم اصل قال
عیسی بن مریم علیه السلام ویل للعلماء السوء کیف تلظی علیهم النار شرح گفت عیسی پسر مریم علیهما السلام که وای
بر دانایان بد چه چگونه افروخته خواهد شد بر ایشان آتش دوزخ لفظ کیف در اینجا برای تعجب است پس مراد
اینست که سخت افروخته خواهد شد سیوم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول اذا بلغت النفس
ههنا واشار بیده الی حلقه لم یکن للعالم توبة ثم قرأ انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة شرح
شرح در سوره نساء چنین است ان الله توابا رحیما انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من
قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر
احدهم الموت قال انی تبت الآن ولا الذین یموتون وهم کفار اولئک اعتدنا لهم عذابا الیما یعنی

شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که چون رسد جان باینجا و اشارت کرد بدست خود بسوی
حلق خود نیست برای دانا بحرام بودن چیزی که کرده باشد بعنوان اصرار و بوعید بجهنم بر آن اینکه الله تع قبول
کند توبه او را بعد از آن امام علیه السلام خواند گفته الله تعالی را در بیان دوستداری خود قبول توبه بندگان را و
رحیمی خود بر بندگان که نیست قبول توبه از کبیره که بعنوان اصرار واقع شده باشد سنگین بر الله تعالی برای بندگان
که توبه ایشان را از کبیره قبول میکند مگر برای جمعی که میکنند کبیره را بسبب نادانی ایشان از بوعید بر آن و تراخی توبه
میکنند در وقتی که نزدیک بمردن است که جان بحلق رسیده است پس آن جمع چون اقتصار میکنند بر کبیره که وعید
بر آن مجهول ایشان باشد قبول توبه میکند الله تعالی برای ایشان با وجود سنگینی آن برای الله تعالی بنابر دانائی خود
بمصلحتها و رعایت حکمت خود مخفی نماند که سنگینی فعلی که الله تعالی آنرا کند بر حقیقت نیست پس طلب آن است
که مرتبهٔ آنکه توبه کند بیشتر از وقتی که جان بحلق رسد بلندتر است نزد الله تعالی و نیست قبول توبه برای جمعی که
میکنند بدها را بامعنی که در اصرار اقتصار نمیکنند بر کبیره که وعید بر آن مجهول ایشان باشد تا وقتی که جان بحلق
یکی از ایشان رسد گوید که بدرستی که من توبه کردم الحال مانند فرعون و نه جمعی که در وقت جان بحلق رسیدن نیز توبه
نمیکنند و میمیرند بر حالی که ایشان کافرانند بسبب ارتکاب کبایر و عدم توبه اگرچه مشرکان نباشند و بعد از مردن
توبه کنند خواه دانا باشند و خواه نادان بیان حال این دو جماعت اینست که مهیا کرده ایم برای ایشان عذابی دردناک
است مخفی نماند که اینجا ظاهر میشود که توبه از اصرار بر کبیره که فاعلش دانسته باشد نهی الهی را در آن بر چهار قسمست
اول توبه پیش از حالت نزع و آن مقبول است بی سنگینی دوم توبه نادان بوعید بجهنم در حالت نزع و آن مقبول است
با وجود سنگینی سیوم توبه دانا بوعید در حالت نزع و آن مقبول نیست چهارم توبه بعد از حالت نزع و آن نیز مقبول
نیست اصلا و نیز ظاهر میشود که چرا در جماعت اول السوء بلفظ مفرد آورده و در جماعت بعد از آن السیئات بلفظ جمع آورده
تفصیل بیان حال مرتکب کبیره ادنی از شرک می آید در حدیث اول باب هفدهم کتاب الایمان والکفر و بیان اینکه با استغفار
کبیره نمی باشد می آید در باب صد و چهاردهم کتاب الایمان والکفر و بیان اینکه با استغفار کبیره نمی باشد می آید
در باب صد و چهاردهم کتاب الایمان والکفر و بیان این آنکه کفر بدتر از شرک است می آید در حدیث دوم باب
صد و شصت و پنجم کتاب الایمان والکفر چهارم اصل عن ابی جعفر علیه السلم فی قول الله عز و جل فکبکبوا فیها
هم والغاوون قال هم قوم وصفوا عدلا بالسنتهم ثم خالفوه الی غیره شرح تفسیرا است می آید در حدیث اول باب
هفدهم کتاب الایمان والکفر و بنابر آن میگوئیم که ضمیر قال هم راجع بمجموع مرجع ضمیر فکبکبوا و غاوون است قوم
عبارت از قوم محمد علیه السلام است که قریش یا اصحاب یا امت اجابت باشند الوصف شناختن حال چیزی العدل
توسط میان افراط و تفریط و مراد اینجا احکام کتاب الهیست چه آن در هر مثنی میزان عدل است که هر عملی و هر حکمی
را با آن باید سنجید بالسنتهم نعت عدلا است و اشارت است باینکه آن عدل قرآن است یعنی روایتست از امام محمد
باقر علیه السلام در قول الله عز و جل در سورهٔ شعرا در بیان حال جمعی از قریش که بغیر حق امامت و حکومت یافتند
و حال جمعی دیگر که بگمراهی تابع ایشان شدند و عبادت ایشان کردند که پس انداخته شدند سرنشیب در جهنم
آن معبودان و گمراهان که پرستش ایشان کردند امام گفت که آن سرنشیب انداخته شدگان قریشند که شناختند
محکمات کتابی از کتابهای الهی را که بر زبانهای ایشان است و بعد از آن مخالفت کردند و بسوی بیرون طرف رفتند یا

با وجود آنکه محکماتی که در آنها نهی از اختلاف از روی ظن هست مکرر و صریحاً بلفظ بنظر ایشان رسیده

باب هفدهم اصل باب النوادر شرح این باب احادیث خوش آینده متفرقه است که نسبتی بکتاب عقل دارد و درین
پانزده حدیث است اول اصل کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول روحوا انفسکم ببدایع الحکمة فانها تکل کما
تکل الابدان شرح بود امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت که راحت فرمائید روحهای خود را باحادیث خوش
آینده متفرقه چه روحها مانده میشوند از کارهای دور و دراز چنانچه بدنها مانده میشوند از کارها دوم اصل کان
امیر المؤمنین علیه السلام یقول یا طالب العلم ان العلم ذو فضائل کثیرة فراسه التواضع وعینه البراءة من الحسد و
اذنه الفهم ولسانه الصدق وحفظه الفحص وقلبه حسن النیة وعقله معرفة الاشیاء والامور ویده الرحمة ورجله زیارة العلماء
وهمته السلامة وحکمته الورع ومستقره النجاة وقائده العافیة ومرکبه الوفاء وسلاحه لین الکلمة وسیفه الرضا
وقوسه المداراة وجیشه محاورة العلماء وماله الادب وذخیرته اجتناب الذنوب وزاده المعروف وماؤه الموادعة
ودلیله الهدی ورفیقه محبة الاخیار شرح بود امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت که ای طلب کننده دانش بدرستی که
دانشی که بکار صاحبش آید آنست که با چند صفت خوب باشد تا بی عیب باشد و تفصیل این آنست که سر دانش فروتنی است
برای حق که محکمات قرآن باشد و گذشت در شرح یا هشام ان لقمان قال لابنه تواضع للحق تکن اعقل الناس در حدیث
دوازدهم باب اول و چشم دانش بی رشک بودن بر اهل حق است که محکمات قرآن دلالت بر وجوب پیروی ایشان میکند
و ایشان درین امت دوازده امام اند علیهم السلام چنانچه الله تعالی گفته در سرزنش جمعی در سوره نساء ام
یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله یعنی بلکه رشک میبرند مردمانرا بر آنچه بخشیده الله تعالی ایشانرا که
فضل الهی باشد و بیان این آیات میآید در کتاب الحجة در احادیث باب شانزدهم که باب ان الائمة علیهم السلام ولاة
الامر وهم الناس المحسودون و گوش دانش فهمیدن پایه امامان حق است بسبب قرآن و زبان دانش گفتن راست است
یعنی که آنچه از محکمات قرآن فهمیده از پایه امامان حق پنهان نکند و نگاهدارنده دانش وارسیدن احادیث امامان
حق است یعنی پرسیدن مشکلها از ایشان اگر حاضر باشند و شنیدن از راویان اگر غائب باشند و دل دانش خوبی
قصد است یعنی که باید قصد عمل بآن و ثواب آخرت باشد نه قصد دنیا و خردمندی دانش شناختن اعمال امامان حق
و کارهای ایشان است و دست دانش مهربانی با زیردستان است بآموختن دانش با ایشان و پای دانش رفتن
بدیدن اهل دانش است و مقصد اصلی دانش سلامت از عذاب آخرت است و دهنه لجام دانش پرهیزکاری از تهمت
گیره است و قرارگاه دانش نجات از همنشینی گمراهان است و راه بر دانش آسودگی از شبهه‌های مخالفان است و
جای سواری دانش بجا آوردن پیمان است یعنی عمل کردن بآن و یراق جنگ دانش نرمی سخن است چنانچه الله
بموسی و هرون گفته در سوره طه فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی پس بگوئید فرعون را گفتن نرمی شاید
بخاطر خود جا دهد سخن شما را و تصدیق کند یا تکذیب نکند بوسیله ترس از باز خواست دنیا و آخرت و شمشیر دانش
راضی بودن است بقسمت الهی در روزی و مقتضای در خیر و شر دنیا و کمان دانش گذرانیدن پوچها و سرزنشهای
مخالفان است و لشکر دانش گفتگو کردن با دانایانست تا دانش زیاد شود و سرمایه دانش یاد گرفتن آداب الهی است
که بوحی فرستاده آنها را بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله برای یاد گرفتن خلائق و نگاه داشته دانش برای
روز سختی دوری کردن از گناهان است خواه کبیره باشد و خواه صغیره و توشه سفر دانش که مکرر و هر روز در

دفع شبهه‌های مخالفان بکار برده میشود نهی از پیروی ظن است که در محکمات هر شریعتی متعارف بوده و ابا
روی دانش ترک جدل است با هیچ گروهی و راهنمای دانش امام حجت عالم بهر محتاج الیه است موافق آیت سوره
زمر ذلک هدی الله یهدی به من یشاء و بیان میشود در کتاب التوحید در شرح حدیث سیوم باب بیست و سیوم
که باب النوادر است و مصاحب دانش دوستی مکانات است سیوم اصل قال رسول الله صلی الله علیه وآله نعم وزیر
الایمان العلم ونعم وزیر العلم الحلم ونعم وزیر الحلم الرفق ونعم وزیر الرفق العبرة شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و
آله که خوب مددکاری است مر برای گرویدن بخدا و پیغمبر دانش مسائل دین چه نادان رود به پیروی ظن مخالفت
و صبر بر آن بسیار مشکل است و خوب مددکاری است برای دانش خردمندی و خوب مددکاری است برای خردمندی
همواری و ترک جدل با مردمان و خوب مددکاری است برای همواری فکر کردن در عاقبت کار جمعی که ناهمواری کردند
و بلاها بسر ایشان آمد چهارم اصل جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وآله فقال یا رسول الله ما العلم قال
الانصات قال ثم مه قال الاستماع قال ثم مه قال الحفظ قال ثم مه قال العمل به قال ثم مه یا رسول الله قال نشره شرح
ظاهر تقدیم انصات بر استماع موافق آنچه می آید در کتاب الصلوة در حدیث سیوم باب بیست و دوم که باب عزائم
السجود داشته که الا ان یکون منصتا لقرائته مستمعا لها اینست که در وانصتوا آیت سوره اعراف که اذا قرئ القرآن
فاستمعوا له وانصتوا عطف بر جمله مرکبه جزائیه نباشد بلکه عطف بر جمله مرکبه از شرط و جزا باشد و مراد امر بسکوت باشد در
جائی که اراده قرائت قرآن باشد تا زود شروع در آن شود و منقطع نشود یعنی آمد مردی بسوی رسول الله صلی
الله علیه وآله پس گفت که ای رسول الله چه چیز است که باید کرد تا دانش حاصل شود و فایده دهد گفت که خاموشی در مجلس
علم بقصد فرا گرفتن علم گفت که بعد از آن چه چیز است گفت که گوش انداختن سخن دانا گفت که بعد از آن چه چیز است
گفت که نگاه داشتن آن سخن در خاطر یا در کتاب چنانچه فراموش و ضایع نشود گفت که بعد از آن چه چیز است گفت که بجا
آوردن آنچه یاد گرفته شده گفت که بعد از آن چه چیز است ای رسول الله گفت که پراکنده کردن آن تا انتشار شود در میان خلائق
مردمان دیگر بهره برند پنجم اصل علی بن ابراهیم رفعه الی ابی عبد الله علیه السلام قال طلبة العلم ثلثة فاعرفهم باعیانهم
وصفاتهم صنف یطلبه للجهل والمراء وصنف یطلبه للاستطالة والختل وصنف یطلبه للفقه والعقل شرح تفسیر فقه
گذشت در شرح حدیث هفتم باب دوم و تفسیر عقل گذشت در حدیث سیوم باب اول یعنی روایت کرد علی بن ابراهیم
بسندی که بالا برده آنرا تا امام جعفر صادق علیه السلام گفت که طالبان علم سه قسمند پس بشناس آن اقسام را
بقصدهائی که در دل دارند و بصفتهائی که در ایشان ظاهر میشود قسمی طلب علم میکنند بقصد درشتی و جدل کردن
با مردمان در بحث و قسمی طلب علم میکنند بقصد تکبر و فریب دادن مردمان و رو بایشان کنند در فتوی یا قضا یا
مانند آنها و قسمی طلب علم میکنند بقصد فهمیدن تحصیل خود از جمله حدود ما انزل الله علی رسوله و بقصد خردمندی
یعنی عمل بآن و ترک تجاوز بسوی آنچه لغو است اصل فصاحب الجهل والمراء موذ ممار متعرض للمقال فی اندیة الرجال
بتذاکر العلم وصفة الحلم قد تسربل بالخشوع وتخلی من الورع فدق الله من هذا خیشومه وقطع منه حیزومه شرح
الاندیة جمع ندی بفتح نون و کسر دال و تشدید بی نقطه یا مجلسها التذاکر ساختگی کردن در ستایش الصفة ثنا
چیزی گفتن الحلم بکسر حاء بی نقطه و سکون لام خردمندی و گذرانیدن بدی کسی دهد و اینجا مناسب است الحیزوم
بفتح حاء بی نقطه و سکون یاء دو نقطه در پائین و ضم زاء با نقطه اسپ تنگ بسته که برای جنگ سپاهی مهیا

باشد و مراد اینجا زبانی است که معرکه گیر باشد یعنی قسم اول که قصد درشتی و جدل دارد دو حال دارد اول آنکه
آزار کننده و جدال کننده داشت در مجلسهای غیر مردان دانای مسایل دوم آنکه بر سر گفتگوی پوچ خودی آید در
گفتگوی مجلسهای مردان دانای کامل بساختگی در ستایش علم آن مردان کامل بمنش از شروع در پوچ خود شنا[سی]
حلم آن مردان کامل تا پوچ او را قبول کنند یا برو یا و نکو بینند که پوچ است بتحقیق لباس بر خود پوشیده بفرقی
در مجلس ایشان و خالی شده از ترس الهی و پرهیزکاری پس کوفت الله تعالی بسبب این ساختگی و پوچ گفتن او در
مجلس مردان کامل دماغ او را و برید بسبب این ساختگی و پوچ گفتن او در مجلس مردان کامل دماغ او را و برید
بسبب این ساختگی و پوچ گفتن زبان معرکه گیر او را چه آن مردان کامل رسوا میکنند او را و قبول ساختگی او
نکرده باطل میکنند پوچهای او را اصل وصاحب الاستطالة والختل ذو خب وملق يستطيل على مثله من اشباهه
ويتواضع للاغنياء من دونه فهو لحلوائهم هاضم ولدينه حاطم فاعمى الله على هذا خبره وقطع من آثار العلماء
اثره شرح الخب بضم خای با نقطه و تشدید با یک نقطه بود درخت و بکسر خا شهوت شدید یا و دهر و اینجا مناسب است
یعنی و قسم دوم که قصد تکبر و فریب دارد دو حال دارد اول آنکه در مجلس طالبان علم صاحب سخنان بی اصل است
که در محکمات کتاب الهی اثری از آنها نیست یا صاحب لاف و گزاف بر شر و شور است دوم آنکه در مجلس مالداران
صاحب تملق و ساختگی اشت بیان ابود و حال اینست که تکبر میکند بسبب سخنان پوچ بر همپایه خود از طالبان
علم و فروتنی میکند برای مالداران از فروتر پایگان اظهار میکند که هیچکس هیچکدام را در نماز شب از دعا فراموش
نمیکنم و فتواهای میدهد که موافق مطلب ایشان باشد پس بنا بر این طعامهای شیرین مالداران را هضم میکند
و دین خود را می شکند پس پوشانید الله تعالی بنا بر این سخن او را چه کسی از اهل حق ستایش نمیکند و برید از اثرهای
دانایان که کتابهای حدیث ایشان باشد اثر او را چه کسی از اهل حق کتاب او را اعتبار نمیکند اصل وصاحب
الفقه والعقل ذو كآبة وحزن وسهر قد تحنك في برنسه وقام الليل في حندسه يعمل ويخشى وجلا داعيا مشفقا
مقبلا على شانه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فشد الله من هذا اركانه واعطاه يوم القيمة امانه
شرح التحنك کمال فرمان برداری کردن است در عمامه بزیر زنخ و اول اینجا مناسب تر است البرنس بضم بای یک
نقطه و سکون رای بی نقطه و ضم نون و سین بی نقطه جامه فروتنی و آن کنده تر لباس صالحان است که استحباب
پوشیدن آن برای نماز می آید در کتاب الزی والتجمل والمروة در حدیث چهارم باب لبس الصوف تا آخر که باب هشتم است
و در حدیث اول باب القلانس که باب شانزدهم است و گاهی سالوسان عالم فریب نیز برنس میپوشند و خرقه تمام میکنند
موافق آنچه می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث هشتم باب العجب که باب صد و بیست و پنجم است الحندس
بکسر حای بی نقطه و سکون نون و کسر دال بی نقطه و سین بی نقطه تاریکی شب الاستیحاش ترسان بودن و اینجا عبارت است
از پنهان کردن اسراری که اگر فاش شود ضرر کند پیش برادران و منافات ندارد با آنچه می آید در کتاب الایمان والکفر در باب
حدیث هفدهم باب حسن الخلق که باب چهل و نهم است که لا خیر فیمن لا یالف ولا یؤلف یعنی و قسم سیوم که قصد
فهمیدن حصه خود از حدود ما انزل الله على رسوله و خردمندی دارد صاحب پیشانی ظاهر و اندوه دل پیدا از
شبها بیدار باشد بتحقیق کمال فرمان برداری کرده در لباس فروتنی خود و برخواسته در تاریکی شب پرستش
میکند و میترسد که مبادا پرستش او قبول نشود بر حالی که دلش لرزان است و دعا کننده است و ترسان است

که مبادا دعای او مستجاب نشود روا و رنده است بر حال خود دانا است بحال مردمان زمان خود که سر فاش
کند بعضی دانسته و بعضی از بیم تو فی الدین بسخن و ترسان باشد رسیدن سر از اعتمادی بر مصاحبان خود که
مبادا از بیم تو فی سرهای ایشان ظاهر شود پس استوار کرد الله تعالی بسبب این بهره کاری اصول دین او را که عبارتست
بتوحید الله تعالی و عدالتش و رسولش و امام خود را به روز قیامت به دست است دادن او را در روز قیامت ایمنی او
از فساد عبادات او بدست راست و چنانچه می آید در کتاب فضل القرآن در حدیث چهارم باب دوم که یعطی الامن
بیمینه والخلد بیساره و در حدیث دوازدهم باب اول که فیقول العزیز الجبار عندی ابسط یمینک فیملأها من رضوان
الله العزیز الجبار و یملأ شماله من رحمة الله ششم اصل سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول ان رواة الکتاب کثیر و ان
رعاته قلیل وکم من مستنصح للحدیث مستغش للکتاب فالعلماء یحزنهم ترک الرعایة والجهال یحزنهم حفظ الروایة فراع
یرعی حیاته وراع یرعی هلکته فعند ذلک اختلف الراعیان وتغایر الفریقان شرح العلماء جمعی که دانسته که مطلب صحیح
از الفاظ قرآن عمل بمعانی آنها است الاحزان بفکر انداختن چیزی کسی را بمعنی عمده نمودن آنچیز در نظر آنکس
آنکس یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که بدرستی که راویان قرآن بسیارند و بدرستی که
تابعان قرآن کمند و بسا خالص شمرنده حدیثی که غیر خالص میشمرد قرآن را چه آن حدیث مخالف محکمات قرآن است پس
بفکر می اندازد دانایان را ترک رعایت قرآن و نظر در آن میکنند و بسبب آن لعنت میکنند مخالفان را و بفکر می
اندازد نادانان را نگاهداری روایت الفاظ قرآن و نظر در آن میکنند و بسبب آن می پسندند مخالفان را پس تابع
بر دو قسم است یکی تابع میشود باعث زندگی جاودانی خود را و از پی قرآن میرود دیگری تابع میشود باعث
جهنمی بودن خود را و از پی حدیث مخالف قرآن میرود پس نزد تحقق آن حیوة و هلاک جدا میشوند هم آن دو تابع
و ضد هم میشوند و دو طائفه که علما و جهال باشند یکی به بهشت میرود و دیگری بجهنم هفتم اصل عن ابی عبدالله
علیه السلام قال من حفظ من احادیثنا اربعین حدیثا بعثه الله یوم القیمة عالما فقیها شرح حفظ بصیغه ماضی غائب
معلوم باب علم است الحفظ بکسر حا و سکون فا نگاهداری و مراد اینجا علمی است که عمل شود احادیثنا یعنی
احادیث مختصه بطریق اهل البیت علیهم السلام در مختلف فیه میان امت از جمله حدود ما انزل الله علی رسوله و این
احتراز است از احادیث مختصه بطریق مخالفان و از احادیث مشترکه میان جمیع امت نیز زیرا که حفظ متفق علیه اگر چه
شرط فقه است اما کافی نیست و اربعین حدیثا اشارتست باینکه حصه اکثر مردمان از جمله حدود ما انزل الله علی رسوله
که سوای متفق علیه امت باشد زیاده بر چهل مسئله نیست بیان نشود در شرح حدیث هفتم باب دوم که فقه اخص مطلق است
از علم یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که هر که نگاهداری کند از جمله حدیثهای ما امامان
حق چهل حدیث را برمی انگیزد او را الله تعالی در روز قیامت دانا فهمیده در خداپرستی هشتم اصل عن زید الشحام
عن ابی عبدالله علیه السلام فی قول الله تبارک و تعالی فلینظر الانسان الی طعامه قال قلت ما طعامه قال علمه
الذی یأخذه عمن یأخذه شرح روایتست از زید پیه فروش از امام جعفر صادق علیه السلام در گفته الله تبارک
و تعالی در سوره عبس پس باید که نظر کند آدمی بسوی طعام خود که از کجا است راوی گفت که گفتم چه چیز مراد است از
طعام او امام گفت یعنی مراد دانش اوست بحدیث پیغمبر علیه السلام که فرا میگیرد و غذای روح است باید نظر کند که از که فرا میگیرد چه
حدیث را از ما باید فرا گرفت یا بیواسطه یا بواسطه اعتمادی اشارتست باینکه اصحاب پیغمبر علیه السلام در احادیث

ازنساد بسیار کرد چنانچه می آید در حدیث اول باب بیست و دوم نهم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال الوقوف
عند الشبهة خیر من الاقتحام فی الهلکة وترکک حدیثا لم تروه خیر من روایتک حدیثا لم تحصه شرح لم تروه
بزاء با نقطه بصیغه معلوم مخاطب معتل العین واوی معتل اللام یائی باب است الری بفتح راء و تشدید
یاء دور کردن الاحصاء شمردن چیزی و مراد اینجا فرو گرفتن علم است بجمیع اجزای چیزی مثل احصی کل شیء عددا یعنی
روایتیست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که باز ایستادن از کردار و گفتار نزد شک در جایز بودن آن بهتر است
از ناگاه داخل شدن در آن و بجهنم رفتن برای نفع دنیا و ترک کردن تو نقل گفتگوئی را که فراموش و دور از خود
نکرده باشی آنرا بهتر است از نقل تو گفتگوئی را که علم تو احاطه بجمیع اجزای آن نکرده باشد مراد اینست که
گاه حدیثی طولانی و مرکب از فقراتی می باشد که با یکدیگر مربوطند و هیچ کدام را علیحده نقل نمیتوان کرد و بعض
آن فقرات بخاطر کسی میماند و بعضی نمیماند و در این صورت واگذاشتن نقل آنچه فراموش نشده برای دینی مسکین
می باشد و حال آنکه واگذاشتن آن بهتر است از نقل مجموعی که بعض آن یا کل آن فراموش شده برای حظ نفس
و نفع دنیا دهم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام لا یسعکم فیما ینزل بکم مما لا تعلمون الا الکف عنه والتثبت
والرد الی ائمة الهدی حتی یحملوکم فیه و یجلوا عنکم فیه العمی و یعرفوکم فیه الحق قال الله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون شرح الذکر سبب علم بجمیع احکام الله تعالی و آن بر سه قسم است اول کتاب الهی مثل قرآن دوم رسول که کتاب
الهی برو نازل شده و آن مترجم آن کتاب است سیوم اوصیای آن رسول که مترجمان کتاب الهی اند بعد از آن رسول
هر کدام در زمانی و مراد اینجا مرکب از قسم اول و قسم دوم است چنانچه ظاهر میشود از آنچه می آید در کتاب
الحجة در حدیث اول باب بیستم که باب ان اهل الذکر الذین امر الله الخلق بسؤالهم هم الائمة علیهم السلام است
که قال رسول الله صلی الله علیه و آله الذکر انا والائمة اهل الذکر و در حدیث دهم باب شصت و چهارم که باب
ما نص الله عز وجل ورسوله علی الائمة علیهم السلام واحدا بعد واحد است که قال الکتاب الذکر واهله آل محمد علیهم
السلام یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام که گنجایش در او نیست شما را در آنچه فرود می آید بشما از کردار و گفتار
که نمی دانید حکم آنرا مگر باز داشتن خود از آن و باز ایستادن از آن و واگذاشتن نیک و بد آن بسوی امامان
راستی تا وا دارند شما را در آن بر راه راست و برطرف کنند از شما در آن نادانی را و بشناسانند بشما در آن
بکار آمدنی را چه گفته الله تعالی در سوره نحل که وما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون بالبینات والزبر و نفرستادیم پیش از تو ای محمد مگر دانایانی که می شناسانیدیم بسوی ایشان یعنی
معنی که پیش از انقراض زمان شریعت ایشان پیغمبر انیدیم ایشان را و تو نیز مثل ایشانی تو نیز پس ای امت محمد
سؤال کنید آل محمد را اگر ندانسته باشید چیزی را که اختلاف در آن رود و باستنباط از بدیهیات و محکمات
قرآن هر چند که ظن داشته باشید توضیح میشود در باب بیستم کتاب الحجة و مانند این می آید این آیت در سوره انبیاء نیز
هست یازدهم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول وجدت علم الناس کله فی اربع اولها ان تعرف
ربک والثانی ان تعرف ما صنع بک والثالث ان تعرف ما اراد منک والرابع ان تعرف ما یخرجک من دینک شرح
شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که یافتم دانش بکار آمدنی مردمان را همه جمع در چهار اول آنکه
اینکه بشناسی مالک خود صاحب کل اختیار خود را یا با یعنی که اعتراف کنی باینکه انسان و این جهان بی صاحب

کل اختیار عالم عادل حکیم یگانه نیست و دوم اینکه بشناسی آنچه را که آن صاحب کل اختیار با تو کرده با
که اعتراف کنی باینکه خلق آدمیان و زمین و آسمان از کجا تکلیف و فرستادن رسولان با احکام و آداب الهی
و قیامت و جزای نیک و بد باشد عبث خواهد بود چه دنیا پیش رو نشو است و همین زادن و زیستن و مردن
نمی ارزد چنانچه مصنف رحمه الله بیان کرده در جواب سؤال اول بلاد برای و گذشت در شرح فلو کانت الجهالة
جائزة تا آخر در خطبه پس در هر زمان تکلیفی و رسولی یا جانشین رسولی که آداب الهی را جمع داند خواهد بود
و سیوم اینکه بشناسی آنچه را که آن صاحب کل اختیار طلبیده از تو و بر رسول نهان تو وحی کرده باین معنی که
طلب علم دین کنی و بدانی که آداب الهی چیست و چهارم اینکه بشناسی آنچه را که اگر عمل کنی از دین ترا بدر کند باین
معنی که اصول دین را تمیز دهی از فروع دین تا اگر مخالفتی در فروع شده باشد در اصول نشود و در جا احتیاج
بامام مفترض الطاعة زمان را بدانی تا پیروی ظن نکنی و مشرک و کافر نشوی دوازدهم اصل قلت لابی عبد الله علیه
السلام ما حق الله علی خلقه قال ان یقولوا ما یعلمون و یکفوا عما لا یعلمون فاذا فعلوا ذلک فقد ادوا الی الله حقه
شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که چیست طلبیده الله تعالی که پیمان آن را گرفته بر جمیع خلائق در
جمیع کتابهای خود گفت که اینکه گویند آنچه را که دانند و باز دارند خود را از گفتن آنچه ندانند پس چون خلائق کردند
کردند آن را پس بتحقیق ادا کرده اند بسوی الله تعالی هر چه را که طلبیده و هست از ایشان چه در ضمن جمیع طلبیدهای
الله تعالی هست و این اشارت است بگفته الله تعالی در سوره اعراف الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا
علی الله الا الحق و بیان شد در شرح فندبهم الی معرفته تا آخر در خطبه سیزدهم اصل سمعت ابا عبد الله علیه
السلام یقول اعرفوا منازل الناس علی قدر روایتهم عنا شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که بشناسید
پایه مردمان نزد الله تعالی بنا بر کمی و بسیاری روایت شان حدیث را از ما باین معنی که هر که در جواب سؤالها در مسئله
که بیم کار بر اختلاف در آن و در دلیل آن میرود و در محکمات کتاب قرآن نیست اکتفا بنقل حدیث ما بیشتر میکند و تصرف در
معنی یا در لفظ کمتر میکند بهتر است نزد الله تعالی چهاردهم اصل ان امیر المؤمنین علیه السلام قال فی بعض خطبه
ایها الناس اعلموا انه لیس بعاقل من انزعج من قول الزور فیه و لا بحکیم من رضی بثناء الجاهل علیه شرح بدرستی که
امیر المؤمنین علیه السلام گفت در بعض سخنهای خود که در نصیحت مردمان گفته که ای مردمان بدانید که خردمند
نیست کسی که از جا در آمد از سخن دروغ در سرزنش او و ترک کننده خواهش نفس نیست کسی که راضی بستایش است
نادان برا او چه سخن نادانسته بد است هر چند راست باشد و رضا به بد بد است اصل الناس ابناء ما یحسنون
و قدر کل امرئ ما یحسن فتکلموا فی العلم تبین اقدارکم شرح ابناء اینجا استعاره شده برای جمعی که بچیزی شناخته شوند
چنانچه شناخته میشود فرزند به پدر ما موصوله و مضاف الیه است یحسنون و یحسن بصیغه مضارع معلوم غائب
باب افعال است الاحسان کاری را نیک کردن و نیکو بجا آوردن تبین بتاء یک نقطه و تشدید یاء دو نقطه در پائین
بصیغه مضارع معلوم غائبه باب تفعیل است بحذف یک تاء و مجزوم است در جواب امر اقدار مرفوع و فاعل است
یعنی مردمان شناخته میشوند بآنچه میورزند و پایه و بهای هر مردی آنست که خوب بجا می آورد پس گفتگو
کنید در طلب علم دین و بورزید آن را تا نمایان و بلند شود پایهای و بهاهای شما پانزدهم اصل سمعت ابا جعفر علیه
یقول و عنده رجل من اهل البصرة یقال له عثمان الاعمی و هو یقول ان الحسن البصری یزعم ان الذین یکتمون العلم

يدي يج ليطو بهم اهل النار فقال ابو جعفر عليه السلام فهلك اذن مؤمن آل فرعون ما زال العلم مكتوما منذ
بعث الله نوحا فليذهب الحسن يمينا و شمالا فوالله ما يوجد العلم الا هيهنا شرح بصري بكسر با يك نقطه و سكون صاد بي نقطه
منسوب است ببصره بفتح با و توهم حسن بصري ناشي شده از نفهميدن آيت سوره بقره ان الذين يكتمون ما انزلنا
من البينات و الهدي من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللاعنون و بعد
از و جمعي ديگر شريك او شده اند درين توهم و غافل شده اند از اينكه پنهان كردن دو قسم است اول آنچه از
روي هوا و هوس و تاويل يا تخصيص نامعقول است دوم آنچه از ترس ظالمان است و مراد در آيت قسم اول است
و بينات يعني محكمات ناهيه از پيروي ظن و از اختلاف از روي ظن است و هدي يعني امام عالم بجميع متشابهات
و مشكلات است پس و الهدي عطف بر ما انزلنا است و ضمير بيناه راجع بهدي است كه امامت او صريح است در آن
بينات للناس اشارت است باينكه در معني آن محكمات و دلالت آنها بر هدي اشتباهي نيست اصلا پس هر كه تاويل يا تخصيص
آنها كند عناد كرده باينكه روافض ميگويند كه هر كه تامل از روي انصاف درين آيت كند ميداند كه مقدم دوانص كيست
و عاقبت حال نواصب چيست يعني شنيدم از امام محمد باقر عليه السلام ميگفت سخني در حالي كه نزد او بود مردي از اهل
بصره گفته ميشد او را عثمان كور دان مرد ميگفت كه حسن بصري دعوي ميكند كه بدرستي كه جمعي كه پنهان كنند علم را
و نگويند بهر كس در آتش جهنم و از ار خواهد كرد بوي كند دودهاي ايشان مردم آتش جهنم را مراد ش اينست كه
پيغمبر تعليم جميع احكام دين و بيان جميع متشابهات قرآن را مخصوص خانواده خود نساخت بلكه هر چه با ايشان گفت
بديگران نيز گفت و پنهان نكرد پس امام عليه السلام در رد سخن بصري كه بنا برين لازم مي آيد كه جهنمي شده باشد
آن مرد مومن كه از خويشان فرعون بود و الله تعالي در سوره مومن گفته كه او پنهان ميكرد ايمان خود را چه اين قسم
كسي علم خود را كسي علم خود را اظهار نميكند هميشه علم پنهان بوده نزد اوصياي پيغمبران از زماني كه الله تعالي فرستاده
نوح عليه السلام را به پيغمبري شايد كه تخصيص ذكر نوح براي اين باشد كه اول اولوا العزم است و لهذا اول كسي كه در
قيامت مسئول از تبليغ ميشود اوست چنانچه مي آيد در كتاب الروضه در حديث نوح صلي الله عليه و سلم يوم
القيمة پس اين منافات ندارد با اينكه وصي آدم هبة الله و اولادش پنهان ميكرد علم خود را از ترس قابيل و اولاد
او چنانچه در كتاب الروضه در حديث آدم عليه السلام مع الشجرة مذكور است پس كو حسن بصري براه ميانه كه الله
تعالي قرار داده براي بندگانش برود و بدست راست و بدست چپ رود تا روز قيامت جزاي خود يابد يعني بجد
قسم كه يافت نميشود علم جميع احكام دين مگر اينجا مراد خانواده پيغمبر است بيان اين مي آيد در حديث اول باب
بيست و دوم مخفي نماند كه حسن بصري از گمراهان بوده و شيخ طبرسي رحمه الله تعالي در كتاب احتجاج روايتها
از امير المومنين عليه السلام در مذمت او كرده يكي آنكه او سامري امت محمد است يعني مردمان بسيار را گمراه
خواهد كرد كه مريدان او بند و سلسله پيران خود را با و ميرسانند و ديگري آنكه شيطان برادر اوست ١٩

باب هفدهم اصل باب رواية الكتب و الحديث و فضل الكتابة و التمسك بالكتب شرح اين باب
حديثهاييست كه نسبت دارد بنقل كتابها از راويان حديث و حديثهايي كه نسبت دارد بنقل حديث و
فضيلت نوشتن حديث و فضيلت نگاه داشتن كتابهاي حديث درين باب پانزده حديث است اول اصل
قلت لابي عبد الله عليه السلام قول الله عز و جل ثناؤه الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه قال هو الرجل

يسمع الحديث فيحدث به كما سمعه لا يزيد فيه ولا ينقص منه شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که کسی را
مراد در قول الله جل تعالی در سورهٔ زمر فبشر عباد الذين پس مژده ده ای محمد بندگانرا که گوش می‌اندازند
با آیات قرآن پس نیکو پیروی میکنند بهتر آیات آن قرآن را که محکمات باشد گفت که آن مردی است که میشنود حدیث
ما را پس نقل میکند آنرا چنانچه شنیده زیاد نمیکند بر آن چیزی و کم نمیکند از آن چیزی مراد اینست که خود رائی
نمیکند در احکامی که در محکمات قرآن نیست و نمیکاود اختلافات آنها و در دلیل آنها میرود و بغیر نقل حدیث
ما گفتگو نمیکند و الا خلاف محکمات قرآن میکند که خواهد بود چه در آنها نهی از پیروی ظن هست و گذشت
بیان این آیت در شرح اول حدیث دوازدهم باب اول دوم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام اسمع الحديث منك
فازيد وانقص قال ان كنت تريد معانيه فلا بأس شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که میشنوم حدیث را از
تو پس در نقل بدیگران زیاد و کم در لفظ میکنم آیا جائز است یا نه گفت که اگر با زیاد و کم در لفظ زیاد و کم در معنی
نیست و اراده همه معنیهای حدیث میکنی پس باکی نیست جائز است سیوم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام
اني اسمع الكلام منك فاريد ان ارويه كما سمعته منك فلا يجيء قال فتتعمد ذلك قلت لا فقال تريد المعاني قلت
نعم قال فلا بأس شرح الاعماد والتعمد چیزی را صاحب عمد کردن و عمد بفتح عین بی‌نقطه و فتح میم آن است
که کوهان شتر بر اثر چرک و خون باشد و ظاهرش صحیح باشد و نفاق را تشبیه بعمد میکویند چنانچه امیر المؤمنین
علیه السلام در نهج البلاغه گفته در مدح محمد بن ابی بکر که لله بلاء فلان فلقد قوم الاود وداوی العمد تا آخر یعنی برای
خداست سعی فلان کس یا بمعنی که محل تعجب و بغایت عظیم است مانند فعلی که غیر الله تعالی تا در بر آن نباشد چه هر آینه
بتحقیق راست کرد کجی را که در خود میدید از میل بدل و دوا کرد مرض نفاق را که در خود میدید از میل بدل خود یعنی
گفتم امام جعفر صادق علیه السلام که بدرستی که من میشنوم سخن را از تو پس میخواهم که نقل کنم آنرا بدیگران چنانچه
شنیده‌ام آنرا از تو لیکن کم و زیاد در لفظ پس بیادم نمی‌آید گفت که آیا پس ظاهر لفظ جهت باطن بد میکنی سخن را
بانیمعنی که مردمانرا بگمان میاندازی که لفظ آنچه را نقل کنی نقل من است گفتم که نه پس گفت که آیا اراده جمیع معنیهای
سخن من میکنی بی کم و زیاد گفتم که آری گفت که پس باکی نیست چهارم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام الحديث
اسمعه منك ارويه عن ابيك او اسمعه من ابيك ارويه عنك قال سواء الا انك ترويه عن ابي احب
الي وقال ابو عبد الله علیه السلام لجميل ما سمعت مني فاروه عن ابي شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که
حدیث را میشنوم از تو روایت میکنم از پدر تو یا بر عکس آیا مطابق واقع است یا نه گفت که مطابق است لیکن اینکه
تو نقل کنی از پدرم محبوبتر است بسوی من برای تقیه چه بر امام رفته گرفت و گیری نیست و گفت امام جعفر صادق
علیه السلام جمیل را که آنچه را که شنیدی از من نقل کن از پدر من برای تقیه پنجم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام
يجيئني القوم فيستمعون مني حديثكم فاضجر ولا اقوى قال فاقرأ عليهم من اوله حديثا ومن وسطه حديثا ومن آخره
حديثا شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که می‌آیند نزد من جماعت شیعه پس میشنوند از من کتاب
حدیث شما را پس از بسیاری عدد درس یا درازی آن دلگیر و بی‌قوت میشوم گفت که کتاب را سه حصه کن پس بخوان
برای ایشان از اول کتاب درسی از حدیث و از میان کتاب درسی از حدیث و از آخر کتاب درسی از حدیث چه
اگر دلگیری از بسیاری عدد درس است راحت هم میرسد از کمی آن و اگر از درازی است راحت هم میرسد از

بیابند کی انجا نکه گذشت در حدیث اول باب النوادر ششم اصل عن احمد بن محمد عن الحلال قال قلت لابی الحسن
الرضا علیه السلام الرجل من اصحابنا یعطینی الکتاب ولا یقول اروه عنی یجوز لی ان ارویه عنه قال فقال اذا
علمت ان الکتاب له فاروه عنه شرح روایتست از احمد بن عمر حلال یعنی روغن کنجد فروش گفت که گفتم
امام رضا علیه السلام را که مردی از یاران ما میدهد مرا کتاب حدیث و نمیگوید که نقل کن آنرا بدیگران ازو آیا جایز است
مرا اینکه نقل کنم آنرا ازو بدیگران راوی گفت پس امام گفت که چون دانی که این کتاب ازوست و نقل او روا است
ازامام پس نقل کن کتابرا بدیگران ازو مخفی نماند که این حدیث دلالت میکند بر آنکه سخن جمعی که اجازت و رخصت را
اعتبار میکنند در نقل کتابی که دانسته شده باشد که از فلان مصنف است بی اعتبار است هفتم اصل قال امیر
المؤمنین علیه السلام اذا حدثتم بحدیث فاسندوه الی الذی حدثکم فان کان حقا فلکم وان کان کذبا فعلیه
شرح چون منافقان اصحاب در زمان رسول علیه السلام و بعد از وحد تهمتهای دروغ موافق مطلبهای ناحق
خود بر او بستند چنانچه می آید بتفصیل در حدیث اول باب اختلاف الحدیث امیر المؤمنین علیه السلام سفارش کرد
شیعه خود را و گفت که چون نقل کنید حدیثی را از رسول علیه السلام نسبت دهید آنرا بکسی که آنرا بشما نقل کرده از
رسول و گوئید که از فلان شنیدم که گفت که رسول چنین گفت چه اگر ظاهر شود که حدیث موافق واقع است برای شما
فایده آن خواهد بود و اگر ظاهر شود که دروغ و مخالف محکمات قرآن است پس ضرر آن بر او خواهد بود نه بر شما هشتم
اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال القلب یتکل علی الکتابة شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که دل آدمی اعتماد میکند بر نوشته مراد اینست که هرچه شنوید از حدیث نویسید تا در آن شکی نکنید نهم
اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول اکتبوا فانکم لا تحفظون حتی تکتبوا شرح شنیدم از امام جعفر صادق
علیه السلام میگفت که نویسید حدیث را چه شما نمیتوانید که نگاهدارید حدیث را مگر وقتی که نویسید دهم اصل
قال ابو عبد الله علیه السلام احتفظوا بکتبکم فانکم سوف تحتاجون الیها شرح گفت امام جعفر صادق علیه
السلام که نگاهدارید برای حفظ شمارا بسبب کتابهای خود در حدیث چه شما بعد از این بزمانی بسیار محتاج میشوید
بآن کتابها در خاطر کسی بی کتاب نمیماند مخفی نماند که در زمان امام جعفر صادق علیه السلام چهارصد اصل کتاب
حدیث نوشته شد و اکثر آنها و مانند آنها باقی نمیماند تا زمان مصنف و غیر آن این احادیث بما نمی رسید یازدهم
اصل عن المفضل بن عمر قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام اکتب وبث علمک فی اخوانک فان مت فاورث
کتبک بنیک فانه یاتی علی الناس زمان هرج لا یانسون فیه الا بکتبهم شرح روایتست از مفضل بن عمر گفت گفت
مرا امام جعفر صادق علیه السلام که بنویس حدیث را و پراکنده کن دانش خود را بحدیث در برادران مؤمن خود
پس اگر وقت مردن رسید بمیراث بگذار حدیث کتابهای خود را برای فرزندان که ایشان دانند که آن کتابها
نقلهای نیست از امام چه می آید بر مردمان زمان فتنه و غیبت امام که انس نمیگیرند مردم مؤمن در آن زمان مگر
بکتابهای حدیث خود چون بحدیث امام نمیرسند دوازدهم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام ایاکم والکذب المفترع
قیل له وما الکذب المفترع قال ان یحدثک الرجل بالحدیث فتترکه وترویه عن الذی حدثک عنه شرح
گفت امام جعفر صادق علیه السلام که دور دارید خود را از یکدیگر تا از او دروغ بکار رفته شده را مراد دروغ
متعارف است در مجلس گفته شد امام را که چیست دروغ بکار رفته شده گفت که اینکه نقل کند تو مردی

حدیثی را از امام پس واگذاری آن مرد را و نامش نبری و گویی که امام چنین گفت سیزدهم اصل قال ابو عبد
علیه السلام اعربوا حدیثنا فانا قوم فصحاء شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام را که ظاهر سازید چنانچه
شنیده اید بی تغییر در لفظ حدیث ما خانواده رسول الله صلی الله علیه و آله در وقت نقل آن بدیگران چه ما
جمعی سخنوریم نیک و بد سخن را خوب میدانیم و اگر تغییر دهید شاید معنی مطلب ما نتوانید نقل کرد یا مراد این است
که در وقت کتابت حدیث ما حرکات و سکنات را که از ما شنیده اید نیز نویسید چهاردهم اصل سمعت ابا عبد
الله علیه السلام یقول حدیثی حدیث ابی و حدیث ابی حدیث جدی و حدیث جدی حدیث الحسین و حدیث
الحسین حدیث الحسن و حدیث الحسن حدیث امیر المؤمنین و حدیث امیر المؤمنین حدیث رسول الله و حدیث
رسول الله قول الله عز و جل شرح شنیدیم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که گفته من گفته پدرم است و
گفته پدرم گفته جدم است و گفته جدم گفته امام حسین است و گفته امام حسین گفته امام حسن است و گفته امام
حسن گفته امیر المؤمنین است و گفته امیر المؤمنین گفته رسول الله است و گفته رسول الله گفته خدا عز و جل است
مراد اینست که حدیثی مرا از هر کدام که خواهی نقل میتوانی کرد و احتیاج بذکر واسطه نیست چه حدیث ما محض نقل
است و خود رائی در آن نیست پانزدهم اصل قلت لابی جعفر الثانی علیه السلام جعلت فداک ان مشایخنا رووا
عن ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام و کانت التقیة شدیدة فکتموا کتبهم فلم ترو عنهم فلما ماتوا صارت
الکتب الینا فقال حدثوا بها فانها حق شرح شدت تقیه باعتبار زمان امام محمد باقر علیه السلام نیست بلکه باعتبار
زمان بعد از آن است بنا بر ظاهر آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث اول باب بیست و یکم که باب ان الائمة علیهم
السلام لم یفعلوا شیئا تا آخر است و در کتاب الصلوة در حدیث سیوم باب سی و یکم که باب القنوت فی الفریضة تا
آخر است یعنی گفتم امام محمد تقی را علیه السلام که قربانت شوم بدرستی که جمعی که از ایشان حدیث ما رسیده
نقل کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و بوده تقیه در زمان ایشان سخت پس پنهان
کرده اند کتابهای خود را پس نقل کرده نشده آن کتابها از ایشان پس وقتی که مردند رسید کتابهای ایشان بما
آیا نقل کنیم آن کتابها را از ایشان یا نه پس امام گفت که نقل کنید آنها را از ایشان چه آنها بکار آمدنی است یعنی
آنکه عمل بآنها واجب است هر چند که در آنها تقیه یا غلط راوی یا دروغ او باشد چون معلوم شما شده که خط ایشان نقل
ایشان است از امامان باب نوزدهم اصل باب التقلید شرح این باب بیان حال عمل کردن بفتوای دیگری است
ببیان اینکه اگر بنای فتوی بر پیروی ظن است عمل بآن جایز نیست و اگر بنای آن بر پیروی علم است عمل بآن جایز است
خواه آن فتوی بی واسطه بما رسد و خواه بواسطه راوی اعتماد در این باب سه حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله
علیه السلام قال قلت له اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله فقال اما والله ما دعوهم الی عبادة انفسهم
و لو دعوهم ما اجابوهم و لکن احلوا لهم حراما و حرموا علیهم حلالا فعبدوهم من حیث لا یشعرون شرح الاحبار
جمع حبر بکسر و فتح حا بی نقطه و سکون با یک نقطه دانایان و الرهبان بضم را بی نقطه جمع راهب ریاضت کشان
یعنی روایتست از ابو بصیر از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که گفتم او را که سرزنش کرده الله تعالی در سوره توبه
ترسایان را باینکه مشرک شده اند و گرفته اند برای خود علمای خود را و ریاضت کشان خود را خدایان غیر الله تعالی
پس گفت امام در بیان اینکه این شرک پیروی ظن علما و ریاضت کشان است نه چیزی دیگر آگاه باش بخدا قسم

که علما و ریاضت کشان نخواندند ترسایان را بسوی پرستش صریح خود و اگر میخواندند ترسایان را بسوی پرستش
صریح قبول نمیکردند و لیکن علما و ریاضت کشان عمدا حلال کردند برای ایشان حرامی را مثل تقلید اهل ظن و
حرام کردند بر ایشان حلالی را مثل سؤال اهل الذکر معصومین و عمل بقول ایشان در جواز اخذ بهر کدام از دو باب
مختلفه در عبادات از باب تسلیم نه از باب ترجیح یا مراد اینست که بفتوای از روی ظن حلال کردند برای ایشان
حرامی را چنانچه متعارف علمای پیروی ظن است و حرام کردند بر ایشان حلالی را چنانچه متعارف ریاضت کشان
است پس ترسایان عمل باین کردند و پرستش ایشان کردند اند و هیچ نمیدانستند که این پرستش ایشان است پس عمل
چه این معنی پرستش عظیم شمردن چیزیست بی‌نهایت بزرگتر از آن چیز در آن عظیم شمردن و حجت الهی بر ایشان
تمام شده در محکمات الهی و غیر آنها که اختلاف از روی ظن جایز نیست و فرستادن رسولان برای نهی از آن است
دوم اصل عن محمد بن عبیدة قال قال لی ابو الحسن علیه السلام انتم اشد خلقا تقلیدا ام المرجئة قلت قلدنا و قلدوا
فقال لم اسالك عن هذا فلم تكن عندی جواب اکثر من الجواب الاول فقال ابو الحسن علیه السلام ان المرجئة
نصبت رجلا لم تفرض طاعته و قلدوه و انتم نصبتم رجلا و فرضتم طاعته ثم لم تقلدوه فهم اشد منكم تقلیدا شرح
الارجاء پس انداختن چیزی و مراد اینجا از مرجئه بضم میم و سکون راء بی‌نقطه و کسر جیم و فتح همزه جمعیند که پس
انداختند امامت امیر المؤمنین را و او را امام چهارم شمردند و مراد بالتفریض چیزی را واجب شمردن بدلالت محکمات قرآن
بر وجوب آن یعنی روایتست از محمد بن عبیده گفت که گفت مرا امام موسی کاظم علیه السلام که ای محمد شما جماعت
شیعیان سخن شنوترید امام خود را یا مخالفان گفتم که ما سخن شنوی کردیم و ایشان نیز کردند پس امام گفت که
نپرسیدم ترا از آن مراد اینست که جواب مطابق سؤال نیست پس نبود نزد من زیاد از جواب اول مراد این است که
جوابی دیگر نداشتم که گویم پس امام علیه السلام گفت در جواب آنکه ایشان سخن شنوترند از شما که بدرستی که
مخالفان تعیین کردند بامامت مردی را که نشمرده اند فرمان برداری ایشان او را واجب از جانب الله تعالی در قرآن
و سخن او شنیدند و شما تعیین کرده اید بامامت مردی را و واجب شمرده اید فرمان برداری او را بدلالت محکمات قرآن
که در آنها نهی از اختلاف از روی ظن هست با وجود این سخن او نشنیدید پس ایشان سخن شنوترند از شما مراد شکایت
و نهی نگفتن چیزهای دانسته است یا از ترک تقیه سیوم اصل عن ابی عبد الله ع فی قول الله عز و جل اتخذوا احبارهم
و رهبانهم اربابا من دون الله فقال اما والله ما صاموا لهم و لا صلوا لهم و لکن احلوا لهم حراما و حرموا علیهم
حلالا فاتبعوهم شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در گفته الله عز و جل در سرزنش ترسایان در
سوره توبه که فرا گرفته اند برای خود علمای خود را و ریاضت کشان خود را خدایان غیر الله تعالی پس امام گفت که
بخدا قسم که ترسایان روزه نگرفتند برای رضای ایشان و نماز نکردند برای رضای ایشان مراد اینست که پرستش
صریح نکردند و لیکن علمای و ریاضت کشان حلال کردند برای ترسایان حرامی را و حرام کردند بر ایشان حلالی را
پس ایشان تابع شدند و باین اعتبار مشرک شدند باب بیستم اصل باب البدع و الرای و المقاییس شرح
البدع بکسر باء یک نقطه و فتح دال بی‌نقطه و عین بی‌نقطه جمع بدعت بکسر باء و سکون دال حکمی چند که در زمان
رسول الله صلی الله علیه و آله نبوده و بعد از آن بهم رسیده الرای بضم راء بی‌نقطه و فتح همزه و الفجمع رأی
نیز المقاییس بفتح میم و قاف و الف و دو یاء دو نقطه در پایین جمع مقیاس چیزی چند که بسبب آنها قیاس

کنند و نسبت دهند چیزها را بچیزهای دیگر و شریک شمرند چیزهای باطل را با چیزهای حق در حکم الهی

این باب بیان حرام بودن پیروی بدعتها و پیروی ظنها و پیروی قیاس است سببها بوانکه محمد بن یعقوب در کتاب الطهارة در آخر باب الثوب یصیبه الدم والمدة که عن محمد بن ریان قال کتبت الی الرجل علیه السلام هل یجری دم البق مجری دم البراغیث وهل یجوز لاحد ان یقیس بدم البق علی البراغیث فیصلی فیه وان یقیس علی نحو هذا فیعمل به فوقع علیه السلام تجوز الصلوة فیه والطهر منه افضل مخفی نماند که ظاهر این حدیث تجویز بعض افراد است قیاس با وجود کراهت اما برای عمل خود نه برای فتوی یا قضا مثل اینکه کسی از امام علیه السلام شنید که جایز است نماز در جامه که خون کیک در آن بسیار باشد و بقیاس دانست که ظاهر این حدیث اینست که ذکر کیک بعنوان مثال است پس در جامه که خون پشه در آن بسیار است نماز کرد بنا بر اینکه مستعمل فیه الفاظ قرآن و حدیث بر دو قسم است اول منطوق دوم مفهوم و قیاس جایز است در استنباط قسم دوم برای عمل خود و جایز نیست برای فتوی یا قضا چنانچه جایز نیست در الحاق غیر مستعمل فیه بمستعمل فیه و در این باب

بیست حدیث است اول اصل خطب امیر المؤمنین علیه السلام الناس فقال ایها الناس انما بدء وقوع الفتن اهواء

تتبع واحکام تبتدع یخالف فیها کتاب الله یتولی فیها رجال رجالا فلو ان الباطل خلص لم یخف علی ذی حجی ولو ان

الحق خلص لم یکن اختلاف ولکن یؤخذ من هذا ضغث ومن هذا ضغث فیمزجان فیجیئان معا فهنالک

استحوذ الشیطان علی اولیائه ونجا الذین سبقت لهم من الله الحسنی شرح الفتن بکسر فاء و فتح تاء

جمع فتنه اختلافها میان مردمان از روی ظن و هر چه از آن گمراهی و گمراه کردن و کفر و آزمودن را نیز فتنه میگویند الحجی بکسر حاء بی نقطه و فتح جیم و الف در آخر دانش الضغث بکسر ضاد با نقطه و سکون غین با نقطه و ثاء سه نقطه

دسته گیاه و مانند آن یعنی نصیحت کرد در منبر امیر المؤمنین علیه السلام مردمان را باین روش که گفت ای مردمان

نیست سبب واقع شدن اختلافها در اول کار مگر خواهشهای نفس که پیروی کرده میشود و حکمهائی که بسبب آن

خواهشها اختراع کرده میشود مخالفت کرده میشود در آن حکمها محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن

هست بجدائی میگیرند در آن حکمها مردانی که تابع میشوند مردانی را که آن حکمها میکنند چنانچه گذشت در حدیث

اول باب سابق بیان این سخن اینست که اگر اینکه حکمهای باطل که بنا بر پیروی ظن باشد خالص میبود از مدد خواهش

نفس پنهان نمیماند بر صاحب خرد چه هیچکس خود را باری نمیداد بتاویل محکمات قرآن بر خلاف واقع و اگر اینکه محکمات

قرآن که در آنها نهی از اختلاف از روی ظن هست خالص میبود از کم مددی خواهش نفس نمیبود اختلاف از روی ظن

در میان اهل قبله در هیچ مسئله و لیکن نه چنین است بلکه گرفته میشود بسبب خواهش نفس از باطل دسته و از

حق دسته پس بهم داخل کرده میشود پس می آیند باطل و حق با هم در ذهن پس در اینجا مستولی میشود شیطان

بر دوستان خود که از پی باطل بخواهش نفس میروند چنانچه در سوره مجادله است و نجات می یابند از بند شیطان

و از خواهش نفس و پیروی باطل جمعی که در مشیت الله تعالی گذشته برای ایشان بهترین منزلی که جنت باشد چنانچه در

سوره انبیاء است دوم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فمن لم

یفعل فعلیه لعنة الله شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که چون ظاهر شود بدعتها در امت من پس باید که ظاهر

سازد دانای مسائل دین دانش خود را و نهی کند مردمان را از بدعت پس هر دانائی که اظهار دانش خود در آن وقت نکند

پس بر او است یا بر او باد لعنت خدا تعالی در جائی که تقیه واجب نباشد و شرط نیست در آن اثر کردن در مردمان چه
با وجود بی اثری در ایشان فائده دارد و آن فائده آنست که عوام توهم نکنند که آن بدعت اجماعی اهل اسلام است
و این حدیث دلالت دارد بر اینکه راضی به بدعت بلکه متساهل انکار بدعت ملعون است چنانچه صاحب ملعون است
سیوم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله من اتی ذا بدعة فعظمه فانما یسعی فی هدم الاسلام شرح گفت رسول
الله صلی الله علیه و آله که هر که آمد نزد صاحب بدعتی پس بزرگ شمرد آن صاحب بدعت را پس سعی نمیکند آن کس
مگر در خراب کردن دین اسلام چه سبب دوام و میشود در بدعت که خراب کننده اسلام است چهارم اصل قال رسول الله
صلی الله علیه و آله ابی الله لصاحب البدعة بالتوبة قیل یا رسول الله و کیف ذلک قال انه قد اشرب قلبه حبها شرح
با در بالتوبة برای تقویت تعدیه است و مراد بتوفیق التوبة است اشرب بصیغه مجهول باب افعال است قلبه مرفوع نائب
است حبها منصوب و مفعول دوم است یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که اباد ارد الله تعالی برای صاحب بدعت
توفیق توبه را گفته شد که ای رسول الله و چگونه است آن گفت که برای اینکه آشامانیده شده است دل او دوستی بدعت
پس ترک بدعت نمیکند پنجم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان عند کل بدعة تکون من بعدی یکاد بها الایمان ولیا
من اهل بیتی موکلا به یذب عنه ینطق بالهام من الله یعلن الحق و ینوره و یرد کید الکائدین یعبر عن الضعفاء
فاعتبروا یا اولی الابصار و توکلوا علی الله شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که بدرستی که نزد هر بدعتی که واقع
میشود بعد از من و حیله کرده میشود با آن بدعت گرویدن بخدا و رسول او یعنی که برطرف میشود بسبب آن بدعت
قبول حکمی از احکام الهی امامی هست از خانواده من که نگاهبان و موکل است بگرویدن بخدا و رسول و دور میکند
ضرر دشمن را از گرویدن گفتگو میکند با دشمنان دین بسبب انداختن الله تعالی راه گفتگو را در دل او و چه
او در نیکتر از همه خلائق است و آشکارا میکند قرآن را و روشن میکند قرآن را چه نزد او کتاب جامعه هست و بیان
این بجا آید در حدیث چهاردهم این باب و بر میگرداند حیله حیله کنندگان گفتگو میکند از جانب ضعیفان امت در خرد از
پس فکر عاقبت کار خود کنید ای هوشمندان و کار خود را بخدا و گفته او در محکمات قرآن و الذار بدیتا اصل بدعت
بگسلید و با آن امام حق پیوند و کاری بکنید که مغلوب یا غایب شود ششم اصل عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال
ان من ابغض الخلائق الی الله عز و جل لرجلین رجل وکله الله الی نفسه فهو جائر عن قصد السبیل مشعوف بکلام
بدعة قد لهج بالصوم والصلوة فهو فتنة لمن افتتن به ضال عن هدی من کان قبله مضل لمن اقتدی به فی حیوته
و بعد موته حمال خطایا غیره رهن بخطیئته شرح لهج روایتست بجیم بصیغه ماضی معلوم باب علم استا اللهج بفتح لام
و فتح ها بسیار عادت کردن بچیزی می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث دوم باب پنجاه و دوم که باب
الصدق و اداء الامانة است که لا تغتروا بصلوتهم ولا بصیامهم فان الرجل ربما لهج بالصلوة والصوم حتی لو ترک
استوحش یعنی روایتست از امیر المؤمنین علیه السلام اینکه گفت که بدرستی که از جمله بدترین خلائق نزد الله تعالی
عز و جل هر آینه دو مرد است اول صوفی بی قید و آن مردیست که واگذاشته کار او را الله تعالی بخودش یعنی که
توفیق نداده او را که دانستن مسائلی را که بهم کابره اختلاف در آن و در دلیل آن رود از رسول و قرآن و امام حق
کسب کند چه بخیال اشر افتاده که هر که نامعقول که در ذهنش افتد و نفس خبیثش قبول کند معقول است و راه کسب علم چیزی
که بهم کابره اختلاف در آن و در دلیل آن رود و چشم ما نند آن دانستن نشد باشد ریاضت و صفای ذهن

پس آن مرد دور است از راه راست که الله تعالی در محکمات کتاب خود برای خلایق قرار داده که گفته که فاسألوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون بالبینات والزبر وبیان شد در حدیث دهم باب النوادر خوشحال است بسخن بدعت مراد
سخنهای است پوچ که در شعرها می‌بندند و طبع جاهلان را خوش می‌آید و بجای برهان و قرآن میگذارند تحقیق
حریص شده بروزه و نماز پس باین سبب او بازیچه دهنده است کسی را که بازی خورده از و گم شده است از راه راست و در سنن
پیشوایان دین چه اعتقادش اینست که راستی آنست که در ذهن او می‌افتد گمراه کننده است کسی را که مرید او شده
در زندگی خود و بعد از مردن خود بر گردن خود گرفته گناهان غیر را با وجود آنکه در گرو گناه خود است اصل ورجل
قمش جهلا فی جهال الناس عان باغباش الفتنة قد سماه اشباه الناس عالما ولم یغن فیه یوما سالما شرح
و دوم پیرو ظن است در احکام شرع مثل قاضی و مفتی و آن مردی است که جمع کرده از همه راهی جهل مرکبی چند در
میان همکاران خود که صاحب جهل مرکبند از مردمان دوستدار تاریکیهای اختلاف است مراد دلیلهایست که
در مقدمات آنها بمکابره اختلاف میرود پس دلیل نیست در حقیقت بلکه شبهه و تاریکی است پس او بتاریکی
روشنی میطلبد و تحقیق نام نهاده اند او را جمعی از عوام الناس که بمردمان مانند و مردمان نیستند دانا و یابنده سود
در دانش بکروز یعنی شبهه چه آنچه کسب کرده جهل مرکب است نه دانش اصل بکر فاستکثر ما قل منه خیر مما کثر حتی اذا
ارتوی من آجن واکتنز من غیر طائل جلس بین الناس قاضیا ضامنا لتخلیص ما التبس علی غیره وان خالف قاضیا
سبقه لم یأمن ان ینقض حکمه من یأتی بعده کفعله بمن کان قبله شرح ما موصوله مفعول استکثر است قل بضم
قاف و تشدید لام مرفوع و مبتدا است یعنی کمتر چیزی ضمیر منه راجع بما موصوله است خیر مرفوع و خبر مبتدا است
یعنی بیان کردن او جهل مرکب را این است که زود بدرس رفته بسیار پس بسیار کرده چیزی که کمتر آن بهتر است از آنچه
بسیار شده از آن مراد اینست که آن چیز بد نیست چه غرض چیزی که بخواهند میگویند هرچند کمتر بهتر تا وقتی که سیر
شد از آب گندیده جهل مرکب و پر شد از لاطائل یعنی فایده نشست در میان مردمان بر حالی که قاضی و مفتی شده است
که ضامن شده خالص کردن هر چه را که در پرده مانده بر غیر او و اگر مخالفت کند قاضی دیگر را که پیش از او بوده باین
روش که حکم او را بشکند و گوید که حکم من بهتر است خاطر جمع نیست از اینکه بشکند حکم او و گوید که حکم این قاضی را نیز کسی
که بعد از او آید و قاضی شود چنانچه او کرده با قاضی پیشتر اشارت اینست که بر وجه پیروی ظن شکستن حکم کسی نامعقول است
چه اگر این راه واشود دیگری هم چنین خواهد کرد و بازیچه میشود کار دینی که الله تعالی رسولان فرستاده برای
نظم و نسق آن اصل وان نزلت به احدی المبهمات المعضلات هیأ لها حشوا من رأیه ثم قطع فهو من لبس الشبهات
فی مثل غزل العنکبوت لا یدری اصاب ام اخطاء لا یحسب العلم فی شیء مما انکر ولا یری ان وراء ما بلغ فیه مذهبا شرح
و اگر فرود آمد باو یکی از مسائل پوشیده مشکل حاضر کرد برای جواب آن مسئله نامعقولی را از دید خود بعد از آن
بر آن نامعقول برید معامله را و حکم کرد پس او بسبب پوشش شبهها که از هر طرف بخاطرش میرسد در علاج
نمیتواند کرد در حکمی افتاده بسیار سست مانند بافته کارتن چه نمی داند که درست رفته یا خطا کرده برای این
باین بلا افتاده که نمی پندارد که دانش بمسائل دین حاصل شود در راهی از راهها که او نمی شناسد آن راهها را
و گمان نمی برد که غیر راهی که رسیده در آن راه باین بلا راهی دیگر باشد که در آن راه سلامتی از این بلا باشد مخفی
نماند که این دو عبارت تعرض است بر آن مرد که غافل شده از راه سؤال اهل الذکر که بیان شد در حدیث دهم باب

النوادر و بواسطه آن اهل الذکر را مغلوب یا غایب میکنند و غافل شده از راه خاموش بودن دانسته اگر
سؤال اهل الذکر میسر نباشد اصل ان قام ستینا تبتنی لم یکذب نظره و ان اظلم علیه امر اکتتم به لما یعلم من جهل نفسه لکی
لا یقال له لا تعلم ثم جسر فقضی فهو مفتاح عشوات رکاب شبهات خباط جهالات لا یعتذر مما لا یعلم فیسلم و لا
یعض فی العلم بضرس قاطع فیغنم یذری الروایات ذرو الریح الهشیم شرح الاکتتام نهان کردن با دربه برای سببیت است
و ضمیر راجع بمصدر بمصدر اظلم است من برای تبعیض است لا تعلم بصیغه مخاطب است و مراد اینست که بدانکرد و لا الکلا
یقال له لا تعلم دو لاست در آیت سوره حدید که لئلا یعلم اهل الکتاب ان لا یقدرون علی شیء من فضل الله بنابر اینکه
ظرف متعلق باشد بفعل سابق که و رهبانیة ابتدعوها که یاد میشود در کتاب الصلوة در حدیث دوازدهم باب کصدم
که باب النوادر است و مراد این باشد که فاسقان ترسایان ابتداع کردند آن ریاضت کثیر را برای اینکه چون مظلم شود
بر ایشان چیزی اکتتام کنند بدعوی مکاشفه بسبب ریاضت و گفتگو از روی کتاب الهی نکنند برای اینکه ندانند خوانند
کان کتاب الهی که آن فاسقان قادر نیستند بر چیزی از فضل الهی که ریاضت و امامت است باین معنی که نامانند و ضمنا
و سیمت ایشان از داخلی است در تعیین امام و قول باینکه لا در لئلا یعلم زایده است و تأیید آن بقراءت مجهول است فی
ارتکاب رکاکتی عظیم است که لایق بکلام اوساط الناس نیست چه جای معجز و همچنین قول باینکه لا در آیت سوره اعراف ما منعک
ان لا تسجد زایده است و تأیید آن بآیت سوره ص ما منعک ان تسجد مفسده ارتکاب رکاکتی عظیم است بضرورت زیرا که
محتمل است در سوره ص مفعول دوم منعک باشد و در سوره اعراف مفعول باشد و مفعول له باشد و مفعول دوم مکان
باشد برای عموم و دلالت بر اینکه سجده ضرورتر است از هر کاری است پس اگر آن چیز مانع نمیشد کاری از کارهای را مانع
نمیشد سجده را پس مانع شده هر کاری را برای اینکه مباد اگر سجده واقع شود و این معنی بغایت لطیف است ثم برای تعجب
است التذریة مبالغه در بباد دادن و مراد اینست که بسیار از ذهن بیرون می اندازد و میگوید روایات معقول را از محدث
بآنها میشود یعنی اگر قیاس کند چیزی را بچیزی دیگر بواسطه شباهت آن دو چیز با هم بد نمیشمارد فکر خود را و اگر تاریک
شود بر او کاری باین معنی که راه قیاس را در آن نیابد پنهان میکند حال خود را بسبب آن تاریکی برای آنچه میداند آنرا
از جمله نادانیهای خود تا گفته نشود او را که نمیدانی عجب آنکه با وجود این جرأت میکند پس حکم میکند بیکطرف با علم بجهل
خود در آن بخیال اینکه مجتهد در صورت توقف مخیر است در حکم پس او کلید کوریها است بسیار مرتکب شبهها است بسیار
پا نهنده در نادانستها است عذر خواهی کرده نمیکند از آنچه نمیداند تا سالم ماند خاموشی در نادانسته حاصل کند و بدندان
برنده فرا نمیگیرد دانش را چه حال راه سؤال اهل الذکر پیش نمیگیرد تا غنیمت دانش حاصل کند نهایت پراکنده در هوا روایات
دو غرا چون پراکنده کرده باد گیاه خشک ریزه شده را اصل تبکی منه المواریث و تصرخ منه الدماء یستحل بقضائه
الفرج الحرام و یحرم بقضائه الفرج الحلال لا ملی باصدار ما علیه ورد و لا هو اهل لما منه فرط من ادعائه علم الحق شرح
گریه میکنند بسبب آن مرد میراثها چون بصاحب غیر رسد داد خواهی میکنند بسبب آن خونهای ریخته چون قصاص نمیشود
حلال شمرده میشود بحکم آن مرد نکاح حرام و حرام شمرده میشود بحکم آن مرد نکاح حلال نه برداشت جواب مسئله که
بر او فرود و نه او سزاوار است چیزها که از و پیشتر سر زده در دعواهای مسایل و آن چیزی دعوی دانستن بکار آمدنی است
در دعواها و حکم کردن بنابر آن دعوی هفتم اصل سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول ان اصحاب المقاییس طلبوا
العلم بالمقاییس فلم تزدهم المقاییس من الحق الا بعدا و ان دین الله لا یصاب بالمقاییس شرح شنیدم از امام جعفر صادق

علیه السلام که میگفت که بدرستی که پیروان آن الهه‌های قیاس مسئله ندانسته مسئله دانسته جستند دانشیان لتقها
پس زیاد نکرد آن الهه‌ها برای ایشان مگر دوری را از بکار آمدنی چه کسی که راه باطل اختیار کرده دیرتر براه حق
می‌آید از کسی که هنوز راهی اختیار نکرده بدرستی که فرموده الله تعالی دریافت نمیشود با الهه‌های قیاس هشتم اصل عن ابی
جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام قالا کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار شرح روایتیست از امام محمد
باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام گفتند که هر حکمی که در زمان رسول علیه السلام نبود و بعد از آن
شده گمراهیست و هر گمراهی راهش بسوی آتش جهنم است نهم اصل عن محمد بن حکیم قال قلت لابی الحسن موسی علیه
السلام جعلت فداک فقهنا فی الدین واغنانا الله بکم عن الناس حتی ان الجماعة منا لتکون فی المجلس ما یسأل رجل
صاحبه تحضره المسألة ویحضره جوابها فیما منّ الله علینا بکم فربما ورد علینا الشیء لم یأتنا فیه عنک ولا عن آبائک
شیء فنظرنا الی احسن ما یحضرنا واوفق الاشیاء لما جاءنا عنکم فنأخذ به فقال هیهات هیهات فی ذلک والله هلک
من هلک یا ابن حکیم قال ثم قال لعن الله ابا حنیفة کان یقول قال علی وقلت قال محمد بن حکیم لهشام بن الحکم والله
ما اردت الا ان یرخص لی فی القیاس شرح روایتیست از محمد بن حکیم گفت که گفتم امام موسی کاظم علیه السلام را که
قربانت شوم فهمیده شده ایم ما شیعه امامیه در خدا پرستی و بی‌نیازی کرده ما را الله تعالی بسبب دانش شما خانوادهٔ
رسول از دانش مخالفان تا حدی که جماعت ما هر آینه می‌باشند در مجلسی که هر چه از آن میپرسد مردی در آن مجلس
رفیقش را بخاطر میرسد رفیق را که آن کدام مسئله است و بخاطر میرسد او را جوابش در جملهٔ چیزی که داده الله تعالی ما را
بسبب شما و آن چیز جوابهای مسئله‌ها است که از شما شنیده ایم پس گاه باشد که وارد شود بر ما مسئله که نرسیده بما در آن
مسئله از تو و نه از پدران تو جوابی پس نظر کنیم بسوی بهترین جوابهای که بخاطر داریم از شما مراد مناسب‌ترین جوابها با آن
مقام است و نظر کنیم بسوی موافق‌ترین شقوق آن مسئله با آنچه از شما شنیده ایم پس فرا گیریم آن شق را و عمل با آن
کنیم آیا این جایز است یا نه پس گفت امام علیه السلام که دور شد دور شد آن عمل از حق چه درین عمل بخدا قسم هلاک شده
هر که هلاک شده ای پسر حکیم بیان این می‌آید در حدیث سیزدهم راوی گفت که بعد ازین امام گفت که لعنت کناد الله
تعالی ابو حنیفه را میگفت که گفت علی و من گفتم مراد ش اینست که این فکرهای که من کرده ام درین باب قیاس بخاطر
علی نرسیده و فکر من بهتر است گفت محمد بن حکیم هشام بن حکم را که بخدا قسم که نخواستم از این گفتم با امام مگر این را که
امام رخصت دهد مرا در قیاس کردن مسئله مکر ندانسته بر مسئله دانسته بواسطه موافقت در آلت قیاس دهم اصل
عن یونس بن عبد الرحمن قال قلت لابی الحسن الاول علیه السلام بما اوحد الله عز وجل فقال یا یونس لا تکونن مبتدعا
من نظر برایه هلک ومن ترک اهل بیت نبیه صلی الله علیه وآله ضل ومن ترک کتاب الله وقول نبیه کفر شرح
روایتیست از یونس بن عبد الرحمن گفت که گفتم امام موسی کاظم را علیه السلام که چیست آنچه باشد وسیلهٔ شناخت
یگانگی الله تعالی را یگانگی در ربوبیت میشود و اگر نباشد یکس کافر مشرک میشود پس گفت امام ای یونس اگر
خواهی که مشرک نشوی مباش صاحب بدعت بیان این آنکه هر که فکر کند در مسئله به رای خود چنین میشود مراد اینست
که پیروی ظن مشرک است و هر که پیروی ظن خود نکند اما پیروی فتوای دیگری کند غیر خانوادهٔ پیغمبر خود گمراه میشود مراد
اینست که پیروی فتوای غیر دوازده امام در مسئله که در محکمات قرآن نیست و بی‌مکابره اختلاف در آن و در دلیل آن
پیرو در مشرک است و هر که پیروی ظن خود نکند در مسائل و پیروی فتوای غیر دوازده امام نکند در آنها اما

و جماعت را مشرک نشمرد که مخالفت کند با آیات محکمات الهی و احادیث پیغمبر خود که در آنها شرک آن جماعت
صریح شده کافر است و مشرک چه در این مسئله پیروی ظن خود کرده یازدهم اصل قلت لابی عبدالله علیه السلام ترد
علینا اشیاء لیس فی کتاب الله و لا سنة نبیه فننظر فیها فقال لا اما انک ان اصبت لم توجر و ان اخطات کذبت علی
الله عز وجل شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که وارد میشود بر ما مسئله چند که نمی‌شناسیم
جواب آنها را در کتاب خدا و نه در بیان رسولش پس برای خود فکر میکنیم در آنها و جواب میگوییم آیا جایز است
یا نه پس امام گفت که نه آگاه باش بدرستی که تو اگر جواب موافق حکم الهی گفتی ثواب داده نشدی و اگر خطا کردی
دروغ گفتی بر خدای عز وجل مراد اینست که رسیدن بحق و خطا کردن در این قسم جایی اتفاقی است باختیار تو نیست
پس در هر دو صورت گناه داری دوازدهم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله کل بدعة ضلالة و کل ضلالة
فی النار شرح گفت رسول الله صلی الله علیه و آله هر حکمی که در زمان پیغمبر نباشد و بعد از آن بهم رسد گمراهی است و
هر گمراهی در آتش جهنم است مراد اینست که صاحبش در آتش جهنم است چه صفت بی صاحب نمی‌باشد سیزدهم اصل
عن سماعة بن مهران عن ابی الحسن موسی علیه السلام قال قلت اصلحک الله انا نجتمع فنتذاکر ما عندنا فما یرد علینا
شیء الا و عندنا فیه شیء مسطر و ذلک مما انعم الله به علینا بکم ثم یرد علینا الشیء الصغیر لیس عندنا فیه شیء فینظر بعضنا
الی بعض و عندنا ما یشبهه فنقیس علی احسنه فقال ما لکم و للقیاس انما هلک من هلک من قبلکم بالقیاس ثم قال اذا
جاءکم ما تعلمون فقولوا به و ان جاءکم ما لا تعلمون فها و اهوی بیده الی فیه ثم قال لعن الله ابا حنیفة کان یقول قال علی
و قلت و قالت الصحابة و قلت و قال الصحابة ثم قال اکنت تجلس الیه فقلت لا و لکن هذا کلامه شرح روایتست از سماعة
بن مهران از امام موسی کاظم علیه السلام گفت که گفتم که خوشحال دارد ترا الله تعالی بدرستی که شیعه امامیه جمع
میشویم یکجا پس گفتگو میکنیم و بیاد می‌آوریم آنچه را که نزد ما است از جوابهای مسائل که از شما شنیده‌ایم پس وارد
نمیشود بر ما مسئله مگر آنکه نزد ما در آن مسئله جوابی هست نوشته در کتابهای حدیث ما و آن از نعمتهاست که الله
تعالی داده آنرا بما بسبب شما بعد از آن گفت که وارد میشود بر ما مسئله سهلی که نیست نزد ما در آن مسئله جوابی که از شما
صریح شنیده باشیم پس نگاه میکند بعضی از ما بسوی بعضی دیگر و عاجز میشویم در آن و نزد ما از جواب مسائلی که
از شما شنیده‌ایم چیزی هست که مانند است باین مسئله سهل که پس قیاس میکنیم این مسئله سهل را بر بهترین
همین موافقترین آنچه از شما شنیده‌ایم پس امام گفت که چکار است شما شیعه امامیه را با قیاس و قیاس را با شما هلاک
نشدند جمعی که هلاک شدند پیش از شما از امتان پیغمبران سابق مگر بقیاس که عمده طریق پیروان ظن است این اشارت
است بگفته الله تعالی در سوره انعام در جواب پیروان ظن در این امت که الله تعالی دانسته که خواهند کرد گفت
چون جمیع احکام الهی در محکمات قرآن صریح نشده پس علاجی نداریم بغیر اینکه پیروی ظن کنیم در بعض احکام
الهی که کذلک کذب الذین من قبلهم حتی ذاقوا باسنا چنین دروغ بدروغ نسبت دادند محکمات کتاب
الهی و پیغمبران را آن مشرکان که پیش از ایشان بودند تا چشیدند عذاب ما را بعد از آن امام گفت که چون آید
شما را چیزی که میدانید جواب آنرا پس جواب آنرا گویید پس و اگر آید چیزی که نمیدانید پس فرا گیرید آنرا و اشارت
کرد بدست خود بسوی دهن خود مراد اینست که جواب آنرا از دهن من شنوید و بعد از آن گویید بعد از آن امام
گفت که لعنت کناد الله تعالی ابو حنیفه را بود که میگفت که گفت علی و من گفتم و گفتند اصحاب رسول علیه السلام

ومن گفتم مرا دشوار نیست که فکری چند که من در باب قیاس کرده ام نه بخاطر علی رسیده و نه بخاطر باقی اصحاب
رسول و فکر من بهتر است از فکر ایشان بعد از آن رسول علیه السلام امام گفت که آیا مینشینی بسوی ابو حنیفه
پس گفتم که نه ولیکن میدانم که این سخن او ست اصل فقلت اصلحک الله اتی رسول الله صلی الله علیه و آله الناس بما
یکتفون به فی عهده قال نعم و ما یحتاجون الیه الی یوم القیمة فقلت فضاع من ذلک شیء فقال لا هو عند اهله شرح پس
گفتم که خوشحال دارد ترا الله تعالی آیا داد رسول الله صلی الله علیه و آله مردمان را بیانی که اکتفا کنند بآن بیان در زمان
خود شان تا احتیاج بفکر بدید خود نداشته باشند که آری داد آنرا و داد بیان هر چه را که احتیاج بهم رسانند ایشان نسبت
بسوی آن تا روز قیامت پس گفتم که آیا پس تلف شد از آن بیان چیزی که کسی نداند پس گفت که نه همگی آن بیان نزد
صاحبش است که امام زمان است از دوازده امام و مردمان دیگر بالحواله بپرسیدن او شده و نهی از عمل کردن برای خود
نشده چهاردهم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ضل علم ابن شبرمة عند الجامعة املاء رسول الله صلی الله
علیه و آله وخط علی علیه السلام بیده ان الجامعة لم تدع لاحد کلاما فیها علم الحلال والحرام ان اصحاب القیاس طلبوا
العلم بالقیاس فلم یزدادوا من الحق الا بعدا ان دین الله لا یصاب بالقیاس شرح عبد الله ابن شبرمه بضم شین با
نقطه و سکون با یک نقطه و ضم را بی نقطه و تخفیف میم فقیه و قاضی مخالفان در کوفه بوده و در قیاس دستی داشته
چنانچه می آید در کتاب الوصایا در حدیث اول باب من اعتق و علیه دین که باب هفدهم است که با ابن ابی لیلی
گفتگو کرده و بر ابن ابی لیلی غالب شده بسبب قیاس جامعه کتابیست که در آن صریح شده معنیهای آیات متشابهات در
احکام الهی است و نزد امام زمان از دوازده امام میبوده و هست و بیان میشود در کتاب الحجة در احادیث باب چهلم
که باب فیه ذکر الصحیفة والجفر والجامعة و مصحف فاطمة علیها السلام املاء گفتن چیزی یعنی برای نوشتن آن
یعنی شنیدم از امام علیه السلام که میگفت که گمراه شده است دانش ابن شبرمه نزد جامعه که املاء رسول الله صلی الله
علیه و آله و خط امیر المؤمنین علیه السلام است چه بدرستی که جامعه نگذاشته برای کسی راه سخنی که گوید که چاره نیست
بغیر قیاس و پیروی ظن از اینکه احکام الهی همگی در محکمات قرآن صریح نشده از پیغمبر متواتر نیست و اگر کسی گوید که من میدانم
دعوی پیغمبری کرده و آن کفر است بعد از پیغمبر ما چه در جامعه دانش همگی حلال و حرام هست و احتیاج بقیاس و پیروی ظن
پیغمبر و تا [illegible] نیست بدرستی که صاحبان جستند دانش مسائل دین بقیاس که در آن پیروی ظن است پس زیاد نشدند
از حق مگر باعتبار دوری از آن بحق محکمات قرآن است که در آنها نهی از پیروی ظن صریح شده بدرستی که دین اسلام که
الله تعالی قرار داده در میان خلایق دریافت نمیشود بقیاس چه قیاس پیروی ظن است و آن شرک است پانزدهم اصل
عن ابان بن تغلب عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان السنة لا تقاس الا تری ان المرأة تقضی صومها ولا تقضی صلوتها
یا ابان ان السنة اذا قیست محق الدین شرح نزدیک باین می آید در کتاب الدیات در حدیث ششم باب الرجل یقتل المرأة
تا آخر که باب بیستم است و آنجا مذکور میشود قیاسی که ابان بن تغلب کرده و باعث این سخن امام شده یعنی روایت
از ابان بن تغلب از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که راه و روش که الله تعالی قرار داده برای خلایق جایز
نیست که حکم کرده شود در آن بقیاس آیا نمی بینی که زن حائض قضا میکند روزه اش را و قضا نمیکند نمازش را با
آنکه نماز نزدیکتر از روزه است ای ابان بدرستی که راه و روش الهی چون قیاس در آن کرده میشود بر طرف کرده میشود
اسلام حاصل آنکه ظنی که از قیاس بهم میرسد لنفسه [illegible] ضعیفه چه در شریعت بسیار واقع شده که دو

ماشند از هم جدا باشند در حکم شل نماز و روزه حایض و اگر قوی میبود دین بر روی آن منافات مبدا لیست با حقیقت
اسلام چنانچه محکمات قرآن دلالت میکنند گذشت در حدیث دهم با انکه مذهب زیدیه اینست که حایض
قضا نیز میکند و ابطال آن می آید در کتاب الحیض در حدیث چهاردهم باب الحایض تقضی الصوم و لا تقضی الصلوة و
در آنجا نکته مذکور میشود در فرق میان قضای نماز و قضای روزه ببیان اشکال اول و عدم اشکال دوم شانزدهم

اصل سألت ابا الحسن موسی علیه السلام عن القیاس فقال ما لکم و للقیاس ان الله لا یسأل کیف احل و کیف حرم
شرح یعنی مسئول بودن الله تعالی اینجا کنایت است از این که علم بسر قضا و قدر الهی در احکام شرعیه از طاقت عقل بیرون
است و اشارتست با ینکه طریق علم ما بمشکلات منحصرست در سؤال همچنین است سایر افعال الهی چنانچه گفته در
سوره انبیاء که لا یسأل عما یفعل و هم یسألون و از اینجا ظاهر میشود که آنچه در احادیث علل الشرایع منقول است بمعنی
است از در بانی یعنی پرسیدم از امام موسی کاظم علیه السلام از قیاس که آیا جایز است یا نه پس گفت که چه کار است
شما شیعه امامیه را با قیاس و قیاس را با شما بدرستی که الله تعالی پرسیده نمیشود که چگونه حلال کرد آنچه را که حلال
است و چگونه حرام کرد آنچه را که حرام است حاصل اینکه کسی غیر الله تعالی نمیتواند دانست که سر حلال کردن حلال و حرام کردن
حرام فلان چه چیز است غیر آن دخلی ندارد تا بر آن قیاس کند و ظن کافی نیست هفدهم

اصل حدثنی جعفر عن ابیه علیهما السلام ان علیا صلوات الله علیه قال من نصب نفسه للقیاس لم یزل دهره فی التباس و من دان الله بالرأی لم یزل
دهره فی ارتماس قال و قال ابو جعفر علیه السلام من افتی الناس برأیه فقد دان الله بما لا یعلم و من دان الله بما لا یعلم
فقد ضاد الله حیث احل و حرم فیما لا یعلم

شرح حکایت کرد مر امام جعفر صادق را پدرش علیهما السلام که امیر المؤمنین
علیه السلام گفت که هر که وادارد خود را برای قیاس و آن را راه و روش خود سازد پیوسته در همه عمرش در پرده پوشیدگی
شبهها است که از هر طرف بخاطرش میرسد و چاره معقول نمیتواند کرد چه سخنی میگوید و باز وقتی دیگر از آن بر میگردد
و هر که عمل آخرت کند به بینی خود و پیروی ظن خود پیوسته در همه عمرش در فرو رفتنست در شبهها امام جعفر صادق علیه
السلام گفت که و گفت امام محمد باقر علیه السلام گفت که هر که دهد مردمان را فتوی برأی خود و پیروی ظن خود پس پرستش
کرده الله را با آنچه نمیدانند و هر که پرستش کرد الله را با آنچه نمیداند پس بتحقیق همچشمی کرده با الله تعالی در حلال کردن و
حرام کردن از پیش خود و آن همچشمی را در راهی کرده که نمیداند که آن همچشمی است با الله تعالی بیدارد که فرمان بر داری
کرده هژدهم

اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان ابلیس قاس نفسه بآدم فقال خلقتنی من نار و خلقته من طین
فقاس ما بین النار و الطین فلو قاس الجوهر الذی خلق الله منه آدم بالنار کان ذلک اکثر نورا و ضیاء من النار

شرح القیاس ملاحظه نسبت چیزی بچیزی دیگر و شریک ساختن مسئله با مسئله دیگر در حکم بواسطه مشابهتی
میان آن دو مسئله و مراد اینجا معنی اول است خلقتنی در سوره اعراف و سوره ص مذکور است الجوهر معرب گوهر
چیزی که اصل چیزی دیگر باشد و آن چیز دیگر از آن آفریده شده باشد یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه
السلام گفت که بدرستی که ابلیس در وقتی که سجده آدم نکرد ملاحظه کرد نسبت خود را با آدم باعتبار آنچه
بی واسطه از آن آفریده شده بودند با یکدیگر که گفت الله تعالی را که آفریدی مرا از آتش و آفریدی آدم را از گل برای
آن سجده او نکردم پس معلوم شد که نسبت میان آتش و گل را ملاحظه کرده و نسبت میان خود و آدم بر آن
نسبت قیاس کرده پس اگر ملاحظه نسبت میکرد اصلی را که آفرید الله تعالی از آن اصل آدم با اصل آتش با آتش

خودش میبود در نظر ابلیس صفا و روشنی آب اصل آدم بیشتر از صفا و روشنی اصل اگر آتش با آتش خودش
این اشارتست با آنچه می آید در باب اول و دوم کتاب الایمان و الکفر که الله تعالی پیش از آسمان و زمین دو قسم
آب آفرید یکی آب خوشگوار که از آن بهشت و فرمانبرداران را آفرید و دیگری آب شور تلخ که از آن آتش و گناه
کاران را آفرید و بعد از آن سرشت مؤمن را از علیین و سرشت کافر را از سجین قرار داد حاصل اینست که در قیاس غلطها
بسیار میشود و بعیر اهل قیاس که ابلیس است چنین غلط رسوائی کرده تا بدیگران چه رسد پس ظنی که از قیاس
بهم رسد بسیار ضعیف است و در میان ظنها نیز بی اعتبار است نوزدهم اصل سألت ابا عبد الله عن الحلال و الحرام
فقال حلال محمد حلال ابدا الی یوم القیمة و حرامه حرام ابدا الی یوم القیمة لا یکون غیره و لا یجیء غیره و قال قال علی
علیه السلام ما احد ابتدع بدعة الا ترک بها سنة شرح پرسید امام جعفر صادق علیه السلام را از حلال و حرام
که آیا تغییر در آن میشود باعتبار دید پیروان ظن یا نه گفت حلالی که محمد علیه و آله السلام آورده خواه در محکمات قرآن
و خواه در غیر آنها حلال است همیشه تا روز قیامت و حرام او حرام است همیشه تا روز قیامت نمیباشد غیر آن و نمی آید
شریعت دیگر غیر آن و گفت که گفت امیر المؤمنین علیه السلام که هیچکس اختراع نمیکند حکمی را که در زمان محمد علیه و آله
السلام نشده مگر آنکه بر طرف میکند بآن بدعت راه و روشی را که محمد قرار داده مراد اینست که هیچ مسئله نیست که
محمد علیه و آله السلام حکم آن را نیاورده باشد برای خلایق و بدید ایشان واگذاشته باشد بیستم اصل دخل ابو حنیفة
علی ابی عبد الله علیه السلام فقال له یا ابا حنیفة بلغنی انک تقیس قال نعم قال لا تقیس فان اول من قاس ابلیس حین قال
خلقتنی من نار و خلقته من طین فقاس ما بین النار و الطین فلو قاس نوریة آدم بنوریة النار عرف فضل ما بین
النورین و صفاء احدهما علی الآخر شرح داخل شد ابو حنیفه در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام پس امام گفت
ابو حنیفه را که ای ابو حنیفه خبر بمن رسیده اینکه تو قیاس میکنی در مسائل شرع الهی گفت که آری است امام گفت
که قیاس مکن چه بدرستی که اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود وقتی که گفت الله تعالی را که آفریدی مرا از آتش و آفریدی
آدم را از گل پس ملاحظه نسبت میان آتش و گل او نسبت میان خود و آدم را بر آن کرد قیاس و اگر ملاحظه میکرد
اصل گل آدم را با اصل آتش میشناخت تفاوت میان این دو اصل را و زیادتی صفائی یکی را که اصل گل آدم باشد بر
دیگری که اصل آتش باشد چه اول آب خوشگوار و طینت علیین است و دوم آب شور تلخ و طینت سجین است بیان
این گذشت در حدیث هژدهم بیست و یکم اصل سأل رجل ابا عبد الله علیه السلام عن مسئلة فاجابه فیها فقال الرجل
ارأیت ان کان کذا و کذا ما کان یکون القول فیها فقال له مه ما اجبتک فیه من شیء فهو عن رسول الله صلی الله علیه
و آله لسنا من ارأیت فی شیء شرح پرسید مردی امام جعفر صادق علیه السلام را از مسئله پس جواب داد گفت
در آن مسئله پس آن مرد تغییر داد صورت مسئله را و گفت که دید تو چیست اگر صورت مسئله چنین و چنین واقع
باشد چه جواب خواهد بود در آن پس امام گفت آن مرد را که این سخن مگو آنچه جواب دادم ترا در آنچه پرسیدی هرچه
باشد آن جواب نقل شده از رسول الله صلی الله علیه و آله و دید من نیست نیستیم ما که خانواده پیغمبریم از جمله اهل
ظن که با ایشان گفته میشود که دید تو چیست در فلان مسئله در هیچ جا بیست و دوم اصل قال ابو جعفر علیه السلام
لا تتخذوا من دون الله ولیجة فلا تکونوا مؤمنین فان کل سبب و نسب و قرابة و ولیجة و بدعة و شبهة منقطع الا ما
اثبته القرآن شرح الولیجة بفتح واو و کسر لام کسی که داخل شده باشد در کاری بهم و رتا شریک شود با صاحب آن

کار در رسول او تو به چنین است ولم یتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا المؤمنین ولیجة و می آید در کتاب
الحجة در حدیث دهم مولد ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام یعنی که ۱۰۱ محمد باقر علیه السلام که میگوید برای
خود بیرون رخصت الله تعالی در محکمات قرآن شریکیرا برای خدا در حکم کردن در مسائلی که از ایمان بخدا و رسول بدر
خواهد رفت چه پیغمبر علیه السلام که هر باغی و هر خویشی و هر نیکی و فراستی و هر شریکی در حکم و هر حکمی که در
زمان رسول نباشد بهم رسد و هر چه از متشابهات قرآن فهمیده شده باشد بریده میشود از صاحبش در روز قیامت
و بکار او نمی آید مگر آنچه محکمات قرآن آنرا با برجا کرده باشد باب بیست و یکم اصل باب الرد الی الکتاب والسنة
وانه لیس شیء من الحلال والحرام وجمیع ما یحتاج الناس الیه الا وقد جاء فیه کتاب او سنة شرح این باب بیان جو
ناکذاشتن حکم هر مسئله است بمحکمات قرآن و ببیان رسول الله صلی الله علیه وآله در کتاب جامعه که گذشت در
حدیث چهاردهم باب سابق و بیان اینکه نیست چیزی از حلال و حرام و هر چه احتیاج بهم میرسانند اکثر مردمان بکسی
که حکم کنند بآن مگر آنکه بتحقیق آمده در بیان آن آیتی از محکمات قرآن یا بیانی صریح از پیغمبر علیه و آله السلام در
کتاب جامعه که نزد امام زمان علیه السلام در این باب ده حدیثست اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان
الله تبارک وتع انزل فی القرآن تبیان کل شیء حتی والله ما ترک الله شیئا یحتاج الیه العباد حتی لا یستطیع عبد
یقول لو کان هذا انزل فی القرآن الا وقد انزله الله فیه شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
بدرستی که الله تبارک وتع فرو فرستاده در قرآن بیان اشکار هر چیز را تا بحدی که بخدا قسم که فرو نگذاشته
الله تعالی چیزیرا که احتیاج بهم میرسانند بآن بندگان تا بحدی که نمیتواند بنده که گوید در جائی که احتیاج بآن باشد
کاش این مسئله فرو فرستاده میشد در قرآن مگر آنکه بتحقیق فرو فرستاده آنرا الله تعالی در قرآن در محکمات یا در متشابهات
که بیان صریح آنها شده در کتاب جامعه که نزد امام زمانست دوم اصل عن عمر بن قیس عن ابی جعفر علیه السلام
قال سمعته یقول ان الله تبارک وتع لم یدع شیئا یحتاج الیه الامة الا انزله فی کتابه وبینه لرسوله صلی الله علیه
وآله وجعل لکل شیء حدا وجعل علیه دلیلا یدل علیه وجعل علی من تعدی ذلک الحد حدا شرح روایتست از عمرو بن
قیس از امام محمد باقر علیه السلام راوی گفت که شنیدم از او که گفت که بدرستی که الله تبارک وتعالی نگذاشته چیزیرا
که احتیاج بهم رسانند بآن امت پیغمبر علیه وآله السلام مگر آنکه فرو فرستاده آنرا در قرآن و بیان کرده آنرا برای رسولش صلی الله
علیه وآله بوحی یا بحدیث پیغمبر علیه وآله السلام بیان کرده برای امیر المؤمنین علیه السلام و او در کتاب جامعه که نوشته
و آن کتاب نزد امام زمانست و گردانیده الله تع برای هر چیزی کناری و حصاری که اشتباه میان آن و دیگری
نشود و گردانیده برای آن کنار راهنمائی که راه می نماید مردمانرا بآن مراد براه نما امام زمان و کتاب جامعه است و گردانیده
بر هر که گذشته باشد از آن کنار و فتوی بخلاف آن داده باشد عذابی سیوم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول
ما خلق الله حلالا ولا حراما الا وله حد کحد الدار فما کان من الطریق فهو من الطریق وما کان من الدار فهو من الدار حتی
ارش الخدش فما سواه والجلدة ونصف الجلدة شرح مضمون این می آید در کتاب الحدود در حدیث نهم باب ... و بیان آن میشود
مراد بحد قرار دادی است که مانع از فراز آمیخته شدنها است مثل دیوار و مثل بیان شافی است برای بیان شرعیه و مثل
ارش جنایت که مانع ارتکاب جنایت است و مثل تازیانه زدن که مانع ارتکاب معصیت است و می آید در حدیث پنجم و
حدیث سیزدهم باب اول کتاب الحدود که چون نابالغ زنا کند صد بار نصف تازیانه یا صد بار ثلث تازیانه زده میشود

باقتضای سال و توانائی او یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که نیافریده الله تع حلالی را و نه
حرامی را مگر بر حالی برای آن قرار داده است مانند قرار دادن سراچه هر چه باشد از راه پس پیداست که آن از راه‌ها است
و هر باشد از سرایس پیداست که آن اسرارست تا بحدی که از باب عوض بیان عوض خراشی که کسی در پوست دیگری
کند شده و بیان غیر این نیز شده مثل اینکه کسی دیگری را بدو انگشت و یا بیشتر بزند آورده در باب سیاست بیان تازیانه
و نصف تازیانه شده که هر کدام در کجا می باید چهارم اصل عن حماد عن ابی عبد الله علیه السلام یقول ما من قال سمعته
شیء الا وفیه کتاب او سنة شرح روایتست از حماد از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که شنیدم از او میگفت
که نیست هیچ چیز که مردمان را احتیاج بآن باشد مگر آنکه در بیان آن آیتی از محکمات کتاب الهی هست یا بیان صریح از
پیغمبر در کتاب جامعه که نزد امام زمان است چنانچه گذشت در حدیث چهاردهم باب سابق پنجم اصل قال ابو جعفر علیه
السلام اذا حدثتکم بشیء فاسألونی من کتاب الله ثم قال فی بعض حدیثه ان رسول الله صلی الله علیه وآله نهی عن
القیل والقال وفساد المال وکثرة السؤال فقیل له یا ابن رسول الله این هذا من کتاب الله قال ان الله عز وجل
یقول لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس وقال ولا تؤتوا السفهاء اموالکم
التی جعل الله لکم قیاما وقال لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم شرح گفت امام محمد باقر علیه السلام در مجلسی که
چون نقل کنم برای شما چیزی را از حلال و حرام پس سوال کنید مرا که در کجا از قرآن است مراد اینست که هر چیز در
قرآن هست بعد از آن گفت در اثنای گفتگو بدرستی که رسول الله صلی الله علیه وآله منع کرده مردمان را از قیل و قال
مراد گفتگوی هرزه اهل مجلس است با هم در هر زبانی که متعلق باحوال دیگران است خواه حاضرانه آن دیگران بسر
گوشی و خواه غائبانه ایشان و از تلف کردن مال مراد دادن مال بغیر خوانست چنانچه می آید در کتاب الزکوة در حدیث
سیوم باب هفتاد و سیوم که باب وضع المعروف موضعه است که من کان منکم له مال فایاه والفساد فان اعطاه
فی غیر حقه تبذیر و اسراف و از بسیار پرسیدن مراد بسیاری اینست که تا بر قدر عمل باشد چنانچه گذشت در حدیث
چهارم باب چهاردهم پس گفته شد که در مجلس امام را که ای فرزند رسول الله کجا است اینکه گفتی از قرآن گفت
گفت که بدرستی که الله تعالی گفت در سورهٔ نسا که نیست خوبی در بسیاری از جمله گفتگوی پنهان ایشان در حق
مردمان مگر کسی که امر کرد بتصدقی مثل اینکه کسی گوید دیگری را که فلانکس پریشان و مستحق زکوة است زکوة را باو
بده یا کسی که امر کرد بمعروف یعنی احسانی در حق کسی مثل اینکه کسی دیگری را گوید که فلانکس درمانده و محتاج بقرض است
قرضی باو می بده و می آید در کتاب الزکوة در حدیث سیوم باب هفتاد و ششم که باب القرض است که یعنی بالمعروف
القرض یا کسی امر کرد باصلاحی میان مردمان مثل اینکه کسی دیگری را گوید که فلانکس و فلانکس با هم نزاعی دارند چنان
کن که صلح کنند و گفت در سورهٔ نسا و مدهید ناخردمندان را مالهای خود که گردانیده الله تعالی آنها را برای شما
پای داری و سرمایه معاش مراد اینست که در این آیت تعبیر از تلف خرجان بسفها شده و نهی شده از دادن مال خود بایشان
خواه بعنوان قرض و خواه بعنوان وکیل خرج خود کردن ایشان و خواه بعنوانی دیگر پس تلف خرجی منهی عنه است
بطریق اولی و گفت در سورهٔ مائده که مپرسید از چیزهای متفرقه چرا که اگر بیان کرده شود برای شما حقیقت آن
چیزها که چون عاقبتی دارد و چه عذاب برای طلب علم با آنها مقرر شده آزرده میکند آن چیزها شما را و او را نها کردن
میشود ششم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام ما من امر یختلف فیه اثنان الا وله اصل فی کتاب الله ولکن لا

تبلغه عقول الرجال شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام که نیست هیچ چیز که مردمان را احتیاج بآن باشد
در آن و در دلیل آن اختلاف نمیکابره رود میان دو کس مگر آنکه آنچیز را اصلی هست در قرآن که بآن آنچیز صحیح
دانسته میشود ولیکن بدانستن آن اصل نمیرسد خردهای مردان اشارت باینست که بعضی از آنها در متشابه
قرآن است و دانستن آنها بی نزول ملائکه برای تحدیث در شب قدر و مانند آن و بی وحی که مخصوص ائمه علیهم
السلام است ممکن نیست چنانچه می آید در کتاب الحجة در باب فی شان انا انزلناه فی لیلة القدر و تفسیرها که باب
چهل و یکم است و در باب الروح التی یسدد الله بها الائمة علیهم السلام که باب پنجاه و ششم است هفتم اصل قال
امیر المؤمنین علیه السلام ایها الناس ان الله تبارک و تع ارسل الیکم الرسول صلی الله علیه و آله و انزل الیه
الکتاب بالحق و انتم امیون عن الکتاب و من انزله و عن الرسول و من ارسله شرح گفت امیر المؤمنین علیه السلام
که الله تبارک و تع فرستاد بسوی شما محمد را صلی الله علیه و آله و فرو فرستاد بسوی او قرآن را با بیان همه چیز کار
آمدنی خلائق که دران و در دلیل آن اختلاف بی مکابره بی مکابره میرود بر حالی که شما نادان و غافل بودید از
کتاب الهی و از کسی که فرستاد کتاب را و از پیغمبر خدا و از کسی که فرستاد پیغمبر را چه ایشان الله تعالی نمیشناختند بیگانگی
در ربوبیت چون پیروی ظن میکردند در قرار نیک و بد اعمال و غافل بودند از فرستادن فایده رسولان و کتابهای
الهی که آن فایده نمی از اختلاف از روی ظن است در فرمان برداری وصی پیغمبر علیه السلام نمیکردند اصل علی حین
فترة من الرسل و طول هجعة من الامم و انبساط من الجهل و اعتراض من الفتنة و انتقاض من المبرم و عمی عن
الحق و اعتساف من الجور و امتحاق من الدین و تلظ من الحروب شرح علی برای استعلا است و مراد این است که
او را غالب کرد بر آن زمان و با و دفع کرد مفاسد آن را الفترة سستی و شکستگی من در من الرسل انظار مثل تبدلیه است
پس اینجا ا تقدیر ظاهر من الرسل است چنانچه بیان شد در شرح خطبه مصنف و این ماخوذ است از آیت سوره
مائده یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم علی فترة من الرسل یعنی فرستاد محمد علیه و آله السلام را در وقت
شکستگی که ظاهر بود از رسولان و درازی خواب غفلت که ظاهر بود از جماعتهای خلائق و پهن شدن که ظاهر
بود از نادانی یا ناخردمندی و سر راه حق گرفتن که ظاهر بود از اختلاف در روی ظن و وا شدن که ظاهر بود از الجیز
استوار تابیده شده بود از استوار کاریهای پیغمبران و کوری و غفلت خلائق از بکار آمدنی که پیغمبران در کتابهای
الهی آورده بودند و بی راهی که ظاهر بود از ستمکاران و برطرف شدن که ظاهر بود از فرموده الهی و زبانه کشیدن
که ظاهر بود از آتش جنگها در میان مردمان اصل علی حین اصفرار من ریاض جنات الدنیا و یبس من اغصانها و
انتشار من ورقها و یاس من ثمرها و اغورار من مائها قد درست اعلام الهدی و ظهرت اعلام الردی شرح
فرستاد محمد علیه و آله السلام را در وقت زرد شدنی که ظاهر بود از سبزه زارهای باغهای دنیا و خشکی که
ظاهر بود از شاخهای درختان آن باغها و پراکنده شدن که ظاهر بود از برگهای درختان آن باغها و ناامیدی از
میوه آن باغها و فرو رفتن که ظاهر بود از آب آن باغها در کاریزها و چشمها و چاهها مراد ذکر خشکی سال نیست
بلکه مراد تشبیه مجالس علمای دین است بباغها و تشبیه ویرانی آن مجالس بحال باغها در آخر پاییز و کنایه است
و لهذا گفته که بیان این آن است که بتحقیق ویران شده بود نشانهای راستی که مجالس علمای دین باشد چه علمای
کسی که مشهور را نه گوش سخن امام آن زمان نمیکرد و توانائی غالب شده بود نشانهای زشتی که مجالس [illegible] است

اصل فالدنيا متجهمة في وجوه اهلها ای مکفهرة مدبرة غير مقبلة ثمرتها الفتنة وطعامها الجيفة وشعارها

الخوف ودثارها السيف فمزقتم کل ممزق وقد اعمت عيون اهلها واظلمت عليها قد قطعوا ارحامهم وسفکوا دماءهم

ودفنوا في التراب الموؤدة بينهم من اولادهم يجتاز دونهم طيب العيش ورفاهية خفوض الدنيا لا يرجون من الله ثوابا

ولا يخافون والله منه عقابا احياؤهم عمي نجس وموتاهم في النار مبلسون شرح المتجهم بکسر هاء مشدده ترش روی والمکفهر

بکسر هاء وتشديد راء بينقطه درهم کشيده رو وهر دو يک معنی راجع ميشود الفتنة اختلاف مردمان باعتبار دين و

ظن الجيفة مردار ومراد اينجا خوردنی حرام است الشعار بکسر شين با نقطه لباسی که در زير لباسهای ديگر پوشند

مثل پيراهن الدثار بکسر دال بينقطه لباسی که بالای شعار پوشند التمزيق والممزق بفتح زاء با نقطه مشدده پاره

پاره کردن چيزی را و مراد اينجا پراکنده کردن مردمان است در مسائل يعنی اختلاف انداختن درميان ايشان الاظلام

تاريک شدن وتاريک کردن وهر دو اينجا مناسب است الايام جمع يوم روزها و روز از طلوع مرکز آفتاب است تا غروب

آن و چون روز بروشنی خود باعث ديدن و دانستن چيزها است پيغمبران و امامان حق را که باعث ديده وری مردمند

در احکام الهی ايام ميگويند بنابر تشبيه چنانچه الله تعالی گفته در سوره ابراهيم وذکرهم بايام الله و بيا ديار آخر ت خود را

حق بسبب بيان پيغمبران و امامان حق که الله تعالی تعيين کرده برای خلايق در هر زمان و ابن بابويه در کتاب معانی الاخبار

در حديث لا تعادوا الايام فتعاديکم روايت کرده که معنی اين حديث اينست که با امامان حق دشمنی ميکنيد که باعث اين ميشود

که ايشان با شما دشمنی کنند الموؤدة دختری که او را زنده در گور ميکرده اند الاجتياز گذشتن چيزی برای خود و مراد

اينجا نداد الله تعالی است چيزی را بکسی الرفاهية بفتح راء بينقطه و باء دو نقطه در پايين مخففه تن آسودگی النجس

بفتح باء يک نقطه و کسر خاء با نقطه و سين بينقطه ستمکار المبلس بضم ميم و سکون باء يک نقطه و کسر لام و سين بينقطه

نااميد يعنی پس بسبب ويرانی مجالس علم دين و آبادی مجالس جهالت دنيا بترشروئی نگاه در روی مردمان دنيا ميکرد

و روی درهم کشيده بود و پشت بايشان داشت که اصلا روی بايشان نميکرد ميوه دنيا اختلاف باعتبار ظن بود

چنانچه مردمان جاهل دل بآن خوش دارند و خوردنی مردار بود و پيراهن دنيا ترس مردمان از يکديگر بود و بالا پوش

دنيا شمشير درهم گذاشتن مردمان بود بيان اين آنست که شما در اختلاف انداخته شده بوديد باغوای شيطان و

خذلان رحمن هر قسم اختلافی بر حالی که بتحقيق کور کرده بود چشمهای مردمان دنيا را و تاريک شده بودند بر دنيا

امامان حق دنيا يا تاريک کرده بود دنيا خود بر خود امامان حق را مراد اينست که اهل دنيا امامان حق را نمی شناختند

بيان اين آنکه بتحقيق بريده بودند اهل دنيا دنيا خويشيهای خود را و ميريختند خونهای يکديگر را و بگور ميکردند

در خاک لحد دختر زنده را ميان يکديگر که از هم نمی پوشانيدند اين کار رسوا را با وجود آنکه آن دختر از فرزندان

خودشان بود نه از ديگری بر حالی که از داده نميشد بايشان لذت زندگی و فراغت فراخی دنيا اميد نميداشتند از

الله تعالی هيچ ثوابی را و نمی ترسيدند بخدا قسم از خدا تعالی هيچ عذابی را قسم برای آن است که مبادا کسی

غافل شود از آنچه گذشت در حديث دوم باب ششم و بيان شد در شرح کلام الذی تا آخر در خطبه و خيال

کند در خطبه که پيروان ظن ترسی داشتند از الله تعالی بيان اين آنست که زنده ايشان کور ستمکار بود و مرده

ايشان در آتش دوزخ نااميد از نجات اصل نجاء هم بنسخة ما في الصحف الاولی وتصديق الذی بين يديه

وتفصيل الحلال من ريب الحرام ذلك القرآن فاستنطقوه ولن ينطق ولکن اخبرکم عنه ان فيه علم ما مضی وعلم

ما يأتي الى يوم القيمة وحكم ما بينكم وبيان ما اصبحتم فيه تختلفون فلو سألتموني عنه لعلّمتكم شرح
النسخ بضم نون وسكون سين بي‌نقطه كتابي كه نوشته شده باشد ميغوئيد كه اگر شكي در چيزي بهم رسد رجوع
كنند وآنچه در آن باشد اعتبار كنند ومراد اينجا كتابيست كه اگر تغييري يا شكي در كتابهاي سابق الهي باشد از آن
معلوم شود چنانچه الله تعالى گفته در سوره طه كه اولم تأتهم بينة ما في الصحف الاولى آيا نيامده ايشان را معجزات
و نيز نيامده ايشان را گواه آنچه در كتابهاي الهي است سابق ومراد بعض قرآن است كه آنرا مفصّل مينامند و آن شصت و
هشت سوره است چنانچه مي‌آيد در حديث دهم باب اول كتاب فضل القرآن التصديق راست كردن چيزي
ومراد اينجا راست كننده است التفصيل بسيار جدا كردن ومراد اينجا جدا كننده است يعني پس آورد محمد براي
مردمان دستوري آنچه را كه در كتابهاي سابق الهي است و راست كننده آنچه را كه پيش اوست كه انجيل باشد چه
اگر قرآن آورده نميشد وعده كه در انجيل بود بآمدن قرآن در فلان وقت و بفلان نشان باطل ميشد يا حكمي
كه در انجيل و هر كتاب الهي بود كه جايز نيست اختلاف از روي ظن اصلا باطل ميشد و حلال جدا كننده آن شبهت
چه حكم قرآن بپيروي ظن نيست بلكه از روي دانش الهيست آن كتاب صاحب اين صفتها قرآن است پس
آنرا بسخن آريد تا اين سخن صفتها از آن معلوم شما شود و آن بخودي خود بسخن نمي‌آيد هرگز براي شما اين صفتها
از آن معلوم نميشود بلكه زبان قرآنم خبر ميدهم شما را از جانب قرآن بدرستي كه در قرآن هست دانش هر چه
نسبت بآنچه دارد گذشته و دانش هر چه نسبت دارد بآينده تا روز قيامت مراد اينست كه آنها هست تا روز قيامت
كه آنها هست اما عقل مردمان بآنها نميرسد و احتياج دارند در دانستن آنها ببيان امامي از دوازده امام و در قرآن
هست دليل هر نزاعي كه ميان شما شود و بيان آنچه نسبت دارد بمسائلي كه شما در آن شده ايد اهل اختلاف در آن
زمانه كه تعبير از گذشتن و پيش از آينده است مراد اينست كه در زمان پيغمبر اختلاف نميكرديد و اين زمان ميكنيد پس
اگر ميپرسيديد مرا از آنچه گفتم هر آئينه ياد ميدادم شما را مراد اينست كه مرا واگذاشتيد و از پي امامان ضلالت رفتيد
و همان شد كه بود هشتم صل سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول قد ولدني رسول الله صلى الله عليه وآله و
انا اعلم كتاب الله وفيه بدء الخلق وما هو كائن الى يوم القيمة وفيه خبر السماء وخبر الارض وخبر الجنة وخبر النار
وخبر ما كان وما هو كائن اعلم ذلك كما انظر الى كفي ان الله يقول فيه تبيان كل شيء شرح مضمون اين مي‌آيد در
كتاب الايمان والكفر در حديث پنجم باب الكتمان كه باب نود و هشتم است ولدني بصيغه ماضي معلوم
باب تفعيل است التوليد بشارت بولادت كسي در زمان آينده اشارت نشست بآنچه مي‌آيد در كتاب الحجة در حديث
دوم باب ما جاء في الاثني عشر والنص عليهم عليهم السلام بعنوان حديث قدسي كه سيهلك المرتابون في جعفر
الراد عليه كالراد علي البدء بفتح باء يكنقطه وسكون دال بي‌نقطه وهمزه ابتدا كردن چيزي و مراد اينجا هر چيزي است
كه گذشته باشد مشار اليه ذلك مجموع چيزهائيست كه مذكور شد كه علم ببعض آن مجموع كه حوادث آينده است باين
روشن است كه علم بحوادث هر سال در شب قدري كه ابتداي آن سال است مثلا بهم ميرسد باستنباط از آن قرآن و در اعتقاد
بحوادث آن سال كه پيش از آن شب قدر بهم رسيده باشد بدا ميرود چون پيش از استنباط از قرآن است چنانچه مي
آيد در كتاب التوحيد در باب بيست و چهارم كه باب البداء است در سوره نحل چنين است و نزّلنا عليك الكتاب
تبيانا لكل شيء پس تبيان منصوب و مضاف بكل است و فيه متعلق به يقول است و تبيان كل قراءة غير مشهور است

در تبیاناً لکل در سوره نحل یا نقل مضمون است و میتواند بود که تبیان مرفوع و مبتدا باشد و فیه خبرش باشد
و نقل مضمون باشد برای اشارت باینکه تبیاناً حال نیست بلکه مفعول له است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق
علیه السلام میگفت که بتحقیق تزده بولادت من داده رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی که از اوصیاء اویم و من
میدانم قرآن را و در قرآن هست هر چه شده و گذشته و هر چه میشود تا روز قیامت و در قرآن هست حکایت هر چه در آسمان
است و حکایت هر چه در زمین است و حکایت احوال بهشت و احوال آتش جهنم و حکایت آن شده در بهشت و جهنم و
آنچه میشود در آن و میدانم جمیع آنها را بعد از استنباط از قرآن بی شک و شبهه چنانچه نگاه میکنم بدست خود
و در آن شکی ندارم بیان این آنست که الله تعالی میگوید در قرآن که تنزیل قرآن به تو برای بیان بی شک هر چیز است اصل
عن ابی عبد الله ع قال کتاب الله فیه نبأ ما قبلکم و خبر ما بعدکم و فصل ما بینکم و نحن نعلمه شرح روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که در قرآن هست حکایت آنچه نسبت دارد بچیزی که پیش از شما شده و حکایت آنچه نسبت دارد بچیزی که بعد
شما میشود و دیوان هر نزاعی که میان شماست و ما خانواده پیغمبر میدانیم معنیهای قرآن را دائم اصل عن سماعة عن ابی الحسن
موسی علیه السلام قال قلت له اکل شیء فی کتاب الله و سنة نبیه صلی الله علیه و آله او یقولون فیه قال بل کل شیء فی کتاب الله و سنة نبیه
صلی الله علیه و آله شرح روایتست از سماعة از امام موسی کاظم علیه السلام راوی گفت که گفتم امام را که آیا هر چیز بیان شده
در کتاب خدا و بیان پیغمبرش صلی الله علیه و آله یا میگویند مردمان سخنی از پیش خود به تیره ظن در چیزی از احکام و آن
جایز است چون در کتاب خدا و بیان رسولش هر چیز نیست یا مراد اینست که مردمان سخنی دروغ میگویند در اینکه همه چیز
در کتاب خدا و بیان رسولش هست و بنا برین میتواند بود که یقولون بضم یا و فتح قاف و تشدید واو مکسوره باشد
بمعنی اینکه افترا میکنند امام گفت که بلکه هر چیز بیان شده در کتاب خدا و بیان پیغمبرش صلی الله علیه و آله در کتاب جامعه
چنانچه گذشت در حدیث باب سابق باب بیست و دوم اصل باب اختلاف الحدیث شرح این باب بیان سبب منافات
حدیثها است باهم و بیان اینکه در صورت منافات چه باید کرد درین باب دوازده حدیث است و سیزده است هرگاه آنچه در ذیل حدیث
یازدهم است حدیثی علاحده باشد اول اصل عن سلیم بن قیس الهلالی قال قلت لامیر المؤمنین علیه السلام انی سمعت من
سلمان و المقداد و ابی ذر شیئا من تفسیر القرآن و احادیث عن نبی الله صلی الله علیه و آله غیر ما فی ایدی الناس ثم سمعت
منک تصدیق ما سمعت منهم و رأیت فی ایدی الناس اشیاء کثیرة من تفسیر القرآن و من الاحادیث عن نبی الله صلی الله
علیه و آله انتم تخالفونهم فیها و تزعمون ان ذلک کله باطل افتری الناس یکذبون علی رسول الله صلی الله علیه و آله
متعمدین و یفسرون القرآن بآرائهم شرح روایتست از سلیم بن قیس هلالی گفت که گفتم امیر المؤمنین علیه السلام را که بدرستی
که شنیدم از سلمان و مقداد و ابوذر چیزی از بیان معنی متشابهات قرآن و حدیثهائی را از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
مخالف آنچه در دستهای مردمان است بعد از آن شنیدم از تو بیان راستی آنچه از سلمان و مقداد و ابوذر شنیدم
و دیدم در دستهای مردمان چیزهای بسیار از بیان معنی متشابهات و از حدیثهائی که لفظ آنها از پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله نقل شده و شما خانواده پیغمبر مخالفت ایشان میکنید در آنها و میگوئید که همه آنها بکار نیامدنیست آیا
پس اعتقاد تو اینست که بکار نیامدن آنها بسبب اینست که مردمان افترا میکنند بر رسول الله صلی الله علیه و آله دانسته
و بیان معنی متشابهات قرآن میکنند بخواهشهای خود بی آنکه شنیده باشند یا وجهی دیگر دارد قال فاقبل
علی فقال قد سألت فافهم الجواب ان فی ایدی الناس حقا و باطلا و صدقا و کذبا و ناسخا و منسوخا و عاما

وخاصا وعاما ومحكما ومتشابها ووهما وحفظا وقد كذب على رسول الله صلى الله عليه وآله على عهده حتى قام
خطيبا فقال ايها الناس قد كثرت على الكذابة فمن كذب علي متعمدا فليتبوأ مقعده ثم كذب عليه من بعده

شرح الكذابة بفتح كاف وتشديد ذال با نقطه جمع كذاب بفتح كاف وتشديد ذال دروغگويان دانسته
سليم گفت كه پس امير المؤمنين عليه السلام رو آورد بر من پس بتحقيق پرسيدي اين مشكل را پس بفهم جواب را كه ميگويم
بدرستي كه در دستهاي مردمان هست از تفسير و حديثها كه آمدنيه بكار نيامدني و آن پنج باعث دارد
اول اينكه بعض حديث ناسخ است وبعضي دروغ دانسته و باين سبب اين بعض بكار نيامدني است دوم اينكه
بعض حديث برطرف كننده حكم حديث ديگر است وبعض برطرف كرده شده بحديث ديگر و باين سبب اين بعض
بكار نيامدني است سيوم اينكه بعضي تفسير آيتي است كه در همه مردم است مثل ووصينا الانسان در سوره لقمان و عنكبوت
يا در همه اوقات است مثل لا يعلم الغيب الا الله وبعضي تفسير آيتي است كه در بعض مردم است مثل ووصينا الانسان
در سوره احقاف چنانچه مي آيد در كتاب الحجه در ابواب التاريخ در مولد الحسين بن علي عليهما السلام كه مراد بانسان
اينجا امام حسين عليه السلام است يا در بعض اوقات است مثل وما يعلم تاويله الا الله كه براي نفي در حال نزول
است و مردمان غافل ميشوند و براي همه تفسير ميكنند و باين سبب بكار نيامدني است چهارم يعني اينكه بعضي تفسير محكم
قرآن است وبعضي تفسير متشابه قرآن است و مردمان بنظر خود گفته اند و باين سبب بكار نيامدني است پنجم اينكه
بعضي حديثي است كه راوي آن چنانچه رسول الله صلى الله عليه وآله گفته شنيده و بخاطر نگاه داشته و بعضي
حديثي است كه راوي نشنيده يا خوب بخاطر نگاه نداشته و باين سبب بكار نيامدني است چون از سؤال سليم
تعجبي مفهوم ميشود در اينكه كسي كه دروغ دانسته بر پيغمبر بندد حضرت گفت كه بتحقيق افترا كرده شد بر رسول
الله صلى الله عليه وآله در زمانش تا بحدي كه ايستاد بر حالي كه نصيحت كننده بود پس گفت كه اي مردمان بتحقيق
بسيار شده اند بر من افترا كنندگان دانسته پس هر كه افترا كند بر من دانسته پس گو قرار گيرد در جاي
نشستن خود از جاهاي آتش جهنم كه البته با آتش جهنم ميرود بعد از آنكه باز افترا كرده شد بر پيغمبر بعد از آن سفارش

اصل وانما اتاكم الحديث من اربعة ليس لهم خامس رجل منافق يظهر الايمان متصنع بالاسلام لا يتأثم ولا يتحرج
ان يكذب على رسول الله صلى الله عليه وآله متعمدا فلو علم الناس انه منافق كذاب لم يقبلوا منه ولم يصدقوه
ولكنهم قالوا هذا قد صحب رسول الله صلى الله عليه وآله ورآه وسمع منه فاخذوا عنه وهم لا يعرفون حاله
وقد اخبر الله عن المنافقين بما اخبره ووصفهم بما وصفهم فقال عز وجل واذا رأيتهم تعجبك اجسامهم وان
يقولوا تسمع لقولهم ثم بقوا بعده فتقربوا الى ائمة الضلالة والدعاة الى النار بالزور والكذب والبهتان
فولوهم الاعمال وحملوهم على رقاب الناس واكلوا بهم الدنيا وانما الناس مع الملوك والدنيا الا من عصم الله فهذا
احد الاربعة

شرح چون سؤال سليم در تفسير قرآن و در نقل لفظ حديث رسول الله صلى الله عليه وآله بوده نه در حديث
غير رسول الله صلى الله عليه وآله و نه در نقل معني حديث رسول الله صلى الله عليه وآله و از آن پنج باعث كه مذكور
شد اول و پنجم در نقل لفظ حديث رسول الله صلى الله عليه وآله ميرود نه در تفسير قرآن و دوم در لفظ نقل حديث
رسول الله صلى الله عليه وآله ميرود و در تفسير قرآن نيز اگرچه ميرود اما فسادي ندارد چه ناسخ در قرآن هيچ
منسوخ در آن مذكور است و سيوم و چهارم در تفسير قرآن ميرود نه در نقل لفظ حديث رسول الله صلى الله عليه

واگر دفسادی که اصحاب کرده اند بسبب نقل لفظ حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله بیشتر بود جواب او در
نقل لفظ حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله پیشتر انداخت تا بیان سه قسم نقل لفظ حدیث باطل نماید
بعد از آن بیان یک قسم نقل لفظ حدیث حق نماید که مجموع چهار قسم شود و بتقریب آن بیان دو قسم تفسیر
باطل و دو قسم نقل معنی حدیث باطل نماید و بیان تفسیر قرآن که حق است و نقل معنی حدیث رسول الله صلی
الله علیه و آله که حق است نماید منتصب خبر مبتدا محذوف است بتقدیر هو منتصب جمله حالیست از ضمیر مستتر در
یظهر و اسلام گرویدن بربوبیت الله تعالی است خواه ببعض دل و خواه بتمام دل و ایمان گرویدن بربوبیت الله
تعالی است بتمام دل چنانچه می آید در کتاب الایمان والکفر در باب ان الایمان یشرک الاسلام والاسلام لا یشرک الایمان و در
باب بعد از آن اینکه دخول در اسلام پیش از دخول در ایمان است الزور بضم زاء با نقطه و سکون واو و راء
بی نقطه دروغی که بمحض زبان است و برای منصب فتوی یا مال دنیا یا مانند آنها است مثل مدح مجتهدان مخالفان
فتوی از روی اجتهاد را باینکه اعلای مراتب و بهترین خصلتها و باعث بهترین ثوابها است و باعث نظام دین و
دنیا است با وجود اینکه دل ایشان میداند که منافی محکمات قرآن است که در آنها نهی از اختلاف از روی ظن هست
چنانچه گفته در سوره نحل که و تصف السنتهم الکذب ان لهم الحسنی بنا بر اینکه وصف بمعنی مدح باشد و الکذب
مفعول به تصف باشد و ان بتقدیر بان باشد و ظرف متعلق باشد بتصف کذب بفتح کاف و کسر ذال دو معنی دارد
اول مقارنت دروغ مثل و جاؤا علی قمیصه بدم کذب دوم دروغ و بکسر کاف و سکون ذال بمعنی دروغ است و دروغ
دو معنی دارد اول خبر مخالف واقع چنانچه مشهور است دوم خبر مخالف حق چنانچه می آید در کتاب الایمان والکفر در
حدیث هفدهم باب الکذب که قول یوسف انکم لسارقون و قول ابراهیم بل فعله کبیرهم موافق واقع نبود و کذب نبود و
هم اینجا مناسبست چه مراد اینجا فتوی در حلال و حرام از روی ظن است و آن چون بسیط است در بعض احکام می باشد
مقارن دروغ است البته و چون متضمن تجویز فتوی از روی ظن است باین اعتبار مخالف واقع است و چون حرام است
مخالف حق است هر چند که موافق واقع افتد چنانچه الله تعالی گفته در سوره نحل بعد از آنچه سابق بفاصله که و لا
تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام بنا بر اینکه لام تعلیلیه باشد و متعلق بنفی در لا تقولوا باشد
و ما مصدریه باشد و وصف بمعنی مدح باشد و الکذب مفعول به تصف باشد و هذا حلال و هذا حرام مفعول تقولوا
باشد و بیان میشود در کتاب الایمان والکفر در شرح حدیث دوازدهم باب صد و شصت سیوم که باب
مجالسة اهل المعاصی است که نظر این می آید آنست که الله تعالی در سوره نور کسی را که نسبت زنا بدیگری
دهد و چهار گواه نیاورد کاذب شمرده هر چند که موافق واقع گفته باشد البهتان مصدر باب منع افترای دروغ بر الله
تعالی و آن عاقبت فتوای از روی ظن است بشرط اینکه باعث آن فتوی مدح آن از روی ظن اجتهاد باشد یا بمعنی که
از روی اصرار باشد و از قبیل لمم یعنی گناهی که آدمی با شد میکند و از آن دلگیر است و معترف بگناه خود است باشد
چنانچه گفته در سوره نحل بعد از آن سابق بفاصله که لتفتروا علی الله الکذب بنا بر اینکه لام برای عاقبت باشد و اشارت
باشد باینکه اصرار کسی در فتوای از روی ظن در حلال و حرام چنانچه کذب است افترای کذب بر الله تعالی نیز
هست چون مبنی بر چیزی است که بمحض زبان است و دل موافق آن نیست خواه آن فتوای واقع باشد افتد و خواه
مخالف یعنی و بیامده شما را نقل لفظ حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله مگر از چهار قسم راوی نیست چهار را

قسم پنجم اول مردی منافق که اظهار کمال فرمان برداری خدا و رسول میکند و حال آنکه او ساختگی کننده است
بدعوی گرویدن بربوبیت الله تعالی مراد اینست که چون در باطن مشرک است در اسلام نیز داخل شده
چه جای ایمان خود را از گناه نگاه نمیدارد و هیچ مضایقه نمیکند از دروغ گفتن بر رسول الله صلی الله علیه و
آله دانسته پس اگر میدانستند مردمان که او منافق بغایت دروغگو است قبول نمیکردند از و روایتش را و
راست گو نمیشمردند او را ولیکن با خود گفتند که این مرد بتحقیق همراه بوده رسول الله را صلی الله علیه و آله و دیده
اوضاع او را و شنیده از و احکام الهی را پس فرا گرفتند از آن مرد روایتش را بر حالی که نمیدانستند حال آن مرد
را و بتحقیق الله تعالی خبر داد رسول الله صلی الله علیه و آله را از حال منافقان بآنچه خبر داده او را در قرآن و صفت
کرد ایشان را بآنچه صفت کرده ایشان را در قرآن باین روش که گفته در سوره منافقین که و چون دیدی منافقان را
خوش آمد ترا بدنها و مجموع اعضای ایشان و اگر گویند سخنی گوش میدهی از برای سخن ایشان مراد اینست که ظاهر و زبان
ایشان بسیار خوب است بعد از آن ماندند آن منافقان بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله پس نزدیکی جستند
بسوی ابی بکر و عمر و عثمان و معاویه که پیشوایان گمراهیند و خوانندگان مردمان بسوی آتش جهنم خوانندگان
بتزویر و بهتان و باطل و افترای دروغ و الله تعالی این اشارتست باینکه آن پیشوایان نیز در قسم اول داخلند
و سرکرده ایشانند و میتواند بود که بالفرض متعلق بتقریر ما باشد لیکن خالی از این اشارت نمیشود پس آن پیشوایان
گمراهی کارها بآن منافقان فرمودند و حکومت دادند بایشان و سوار کردند آن منافقان را بر گردنهای مردمان و
خوردند بوسیله آن منافقان مال دنیا را و اینها باعث رواج دکان آن پیشوایان بنحو این منافقان شد چه مردمان
همه به پهلوی پادشاهان و دنیاداران می افتند مگر کسی که نگاه داشته باشد او را الله تعالی از این آلودگیها پس این قسم
که مذکور شد که مجموع پیشوایان گمراهی و عاملان ایشان است یکی از آن چهار قسم راوی است مخفی نماند که این تکرار
برای این شده که کسی خیال نکند که پیشوایان گمراهی داخل این قسم نیستند اصل ورجل سمع من رسول الله صلی
الله علیه و آله شیئا لم یحفظه علی وجهه فوهم فیه ولم یتعمد کذبا فهو فی یدیه یقوله و یعمل به و یرویه فیقول انا سمعته من
رسول الله صلی الله علیه و آله فلو علم المسلمون انه وهم لم یقبلوه ولو علم هو انه وهم لرفضه شرح و قسم دوم راوی
لفظ حدیث پیغمبر مردی است که شنیده از رسول الله صلی الله علیه و آله چیزی را که بخاطر نگرفته چنانچه باید و غلط کرده
در آن و دانسته نگفته دروغ را پس آن حدیث در دست آن مرد است فتوی بآن میدهد و عمل بآن میکند و نقل آن
بدیگران میکند باین روش که میگوید که من شنیدم لفظ این حدیث را از رسول الله صلی الله علیه و آله پس اگر میدانستند
گروندگان بیکانگی الله تعالی اینرا که او غلط کرده قبول حدیث او نمیکردند و اگر میدانست خودش که غلط کرده
هر آینه ترک آن حدیث میکرد اصل و رجل ثالث سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله شیئا امر به ثم نهی عنه وهو لا یعلم
او سمعه ینهی عن شیء ثم امر به وهو لا یعلم فحفظ منسوخه ولم یحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون
اذ سمعوه منه انه منسوخ لرفضوه شرح و قسم سیوم راوی لفظ حدیث پیغمبر مردی است که شنیده از رسول الله صلی
الله علیه و آله چیزی را که امر کرده پیغمبر بآن چیز و بعد از شنیدن او پیغمبر نهی کرده از آن چیز و او نمیداند آن نهی را یا شنیده
از پیغمبر که نهی کرده از چیزی و بعد از شنیدن او پیغمبر امر کرده بآن و او نمیداند آن امر را پس نگاه داشته برطرف شده
حدیث را و ندانسته برطرف کننده را پس اگر میدانست خودش که آن حدیث برطرف شده است هر آینه ترک میکرد

آن را اگر می‌دانستند مسلمانان وقتی که شنیدند آن حدیث را از او که برطرف شده است هر آینه ترک می‌کردند
آن را اصل وآخر رابع لم یکذب علی رسول الله صلی الله علیه وآله مبغض للکذب خوفا من الله وتعظیما لرسول
الله صلی الله علیه وآله لم ینس بل حفظ ما سمع علی وجهه فجاء به کما سمع لم یزد فیه ولم ینقص منه وعلم الناسخ
من المنسوخ فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ شرح و قسم دیگر راوی لفظ حدیث پیغمبر علیه السلام که قسم چهارم است
دروغ نبسته بر رسول الله صلی الله علیه وآله دوست نمیدارد دروغ را از ترس الله تع و بزرگ داشتن رسولش
صلی الله علیه وآله فراموش نکرده چیزی را بلکه نگاه داشته آنچه را که شنیده از پیغمبر چنانچه باید پس نقل کرده آن را چنانچه
شنیده زیاده نکرده در آن چیزی و کم نکرده از آن چیزی و تمیز کرده حدیث برطرف کننده را از حدیث برطرف شده پس عمل
به برطرف کننده کرده و ترک کرده برطرف شده را اصل فان امر النبی صلی الله علیه وآله مثل القرآن ناسخ ومنسوخ وخاص
وعام ومحکم ومتشابه قد کان یکون من رسول الله صلی الله علیه وآله الکلام له وجهان وکلام عام وکلام خاص مثل
القرآن وقال الله عز وجل فی کتابه ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا فیشتبه علی من لم یعرف ولم یدر ما
عنی الله به ورسوله صلی الله علیه وآله شرح چون فارغ شد از بیان چهار قسم نقل لفظ حدیث خواست که بتقریب
بیان قسم چهارم بیان کند سه قسم تفسیر قرآن را دو باطل و یکی حق و سه قسم نقل معنی حدیث را دو باطل و یکی حق
می‌آید در باب پنجاه و دوم کتاب الحجة که آیت ما آتاکم دال بر تفویض الله تعالی است اظهار بعض کار دین را بر رسول و اوصیای
او علیهم السلام یعنی بیان این است که کار پیغمبر صلی الله علیه وآله که حدیثش باشد مانند آیات قرآن بعضی برطرف
کننده بود و بعضی برطرف شده و بعضی در بعض امت بود و بعضی در جمیع امت و بعضی صریح در معنی بود و بعضی محل اشتباه
بیان این است که بتحقیق گاهی واقع می‌شد از رسول الله صلی الله علیه وآله سخنی که در معنی آن دو راه و دو احتمال بود و واقع
می‌شد از او سخنی که در جمیع امت بود و سخنی که در بعض بود مانند قرآن و این بر حالی بود که الله تعالی گفته بود در کتاب
خود در سوره حشر که آنچه داده پیغمبر بشما پس فرا گیرید آن را و آنچه نداده و منع کرده شما را از آن پس خود را از آن نگاه
دارید مراد به آنچه داده چیزی است که گفته بایشان و منسوخ نشده خواه در امر و خواه در نهی و خواه در غیر آنها و مراد
به آنچه منع کرده از آن چیزی است که نگفته بایشان و تعبیر از آن بما نهاکم عنه برای اشارت به نهی از کثرت
سؤال است چنانچه گذشت در حدیث نهم باب سابق و مخالفان نیز اقرار باین دارند چنانچه در کتاب مسلم نقل شده
از پیغمبر علیه السلام که گفت که ما نهیتکم عنه فاجتنبوه وما امرتکم به فافعلوا منه ما استطعتم فانما اهلک الذین من
قبلکم کثرة مسائلهم واختلافهم علی انبیائهم آنچه نهی کردم شما را از آن پس دوری کنید از آن و آنچه امر کردم شما را به آن
پس بجا آرید از آن آنچه توانید و بسیار مپرسید چه جهنمی نکرده امتان را که پیش از شما بوده اند مگر بسیاری پرسیدن
ایشان و افترای ایشان بر پیغمبران خود پس بنا بر اینکه معنی قرآن و حدیث دو احتمال داشت و احتمال قصد جمیع و قصد
بعض در آنها بود و پیغمبر منع کرده بود اصحاب خود را از بعض پرسیدنها پنهان می‌ماند بر کسی که نمی‌شناخت و نمی‌دانست
حقیقت سخن را آنچه مراد الله تعالی بود از قرآن و آنچه مراد پیغمبر او بود صلی الله علیه وآله از حدیث مراد این است که
بنا بر اینها دو قسم تفسیر قرآن بکار نیامدنی بهم رسید و دو قسم نقل معنی حدیث بکار نیامدنی بهم رسید اصل ولیس کل
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله کان یسأله عن الشیء فیفهم وکان منهم من یسأله ولا یستفهمه حتی ان کانوا لیحبون
ان یجیء الاعرابی والطارئ فیسأل رسول الله صلی الله علیه وآله حتی یسمعوا وقد کنت ادخل علی رسول الله صلی

الله علیه و آله کل یوم دخلة و کل لیلة دخلة فیخلینی فیها ادور معه حیث دار شرح چون جای تعجب است اینکه پیغمبر
که فرستاده شده باشد بجمیع خلائق برای بیان احکام الهی منع کند خلائق را از پرسیدن بعض مسائل از خود شرح خواست
که بیان کند که تعجب برطرف شود که چنانچه الله تعالی جمیع آیات قرآن را محکمات نساخت بلکه بعضی را متشابهات
ساخت تا احتیاج به پیغمبر در زمان نشر حاجت بجانشین پیغمبر بعد از آن زمان تا روز قیامت ظاهر شود پیغمبر نیز جمیع
احادیث خود را محکم نساخت و تربیت کرد جانشینان خود را و بجهت ظاهر ساخت مرتبه علم او را در میان خلائق
و منع کرد خلائق را از پرسیدن پیغمبر تا خلائق آن مسائل را از جانشین پرسند و در این دو فایده است اول
اینکه خلائق جانشین را بشناسند و جانشینی او ظاهر شود بر همه کس و بر مخالفان او حجت تمام شود دوم اینکه
مبادا انبیا را دانا بمسائل دین شوند مکرر پس اگر دعوی جانشینی کنند مردمان بعد از ایشان بازی خورند و گمراه
شوند و اگر نکنند مردمان بعد از ایشان احتمال جانشینی در ایشان قرار دهند و شک در جانشین حق کنند الدخلة بکسر
دال بی نقطه و سکون خا با نقطه نوعی از داخل شدن که برای طلب علم باشد مثلا و بفتح دال یک داخل شدن و هر دو
اینجا مناسب است الاخلاء کسی را داخل خلوت خانه کردن و التخلیة و التحلیة منع نکردن کسی از آنچه خواهد و هر دو اینجا مناسب است
پس میتواند بود که فیخلینی بسکون خا و تخفیف لام مکسوره باشد و میتواند بود که بفتح خا و تشدید لام باشد و بر هر تقدیر
مراد تدریس مشترک میان دو صورت است اول اینکه بدیگران میگفت که جا فراخ کنید و دورتر نشینید تا مرا در پهلوی خود
نشاند و اسرار گوید دوم اینکه بدیگران میگفت که برخیزید و بیرون روید و این اشارت است بتفسیر آیت سوره مجادله
یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم و اذا قیل لکم انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین
آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات و الله بما تعملون خبیر بنابر اینکه الذین آمنوا در دوم عبارت از ائمه علیهم السلام باشد
موافق آنچه می آید در کتاب الحجة در امثال حدیث هفتم باب هشتم که باب فرض طاعة الائمة علیهم السلام است و در حدیث دوم مولد
ابی محمد الحسن بن علی علیهم السلام که باب صد و بیست و دوم است زیرا که جمیع مخاطبان در ایمان بمعنی اعم داخلند بجز پیغمبر
یا ایها الذین آمنوا و مراد بالذین اوتوا العلم پیروان ائمه علیهم السلام باشد که علم با ایمان بمعنی اخص برای آن ائمه دارند و استفاده
علم از ایشان میکنند مثل سلمان و ابوذر و مقداد یعنی و نیستند همه اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صاحب این صفت
که در زمان پیغمبر میپرسیده باشند پیغمبر را از مسائل پس بی فهمیده باشند جواب را بار اول مراد اینست که چون پیغمبر را خوش
نمی آمد از بعض پرسیدنها بعض اصحاب نمیپرسیدند چیزی را که میخواستند و بعضی میپرسیدند و جواب را بار اول نمی فهمیدند
و بود از اول جمله اصحاب کسی که میپرسید جواب را نمی فهمید و با وجود آن طلب فهمانیدن جواب نمیکرد از پیغمبر بیانی ذکر
کرد اصحاب باشد و در جهل خود می ماند که مبادا پیغمبر را از پرسیدن خوش نیاید تا بحدی که بد دستی که حال این بود
که اصحاب پیغمبر همه آینه دوست میداشتند اینرا که الله بادیه نشین و کسی که تازه آمده باشد از شهری دیگر بپرسد رسول
الله صلی الله علیه و آله از مسائل تا ایشان شنوند جواب را و بتحقیق بودم که داخل میشدم بر اسرار رسول الله صلی الله
علیه و آله هر روز یکبار و هر شب یکبار از برای طلب علم بمسائل پس داخل خلوت خانه میکرد مرا در آن داخل شدن و جا که
میکردیم با او هر جا که گردیده بود با بمعنی که با دیگر فتم از وهر چه را که دانسته بود در هر مسئله که میخواستم یا مراد اینست که
منع نمیکرد مرا از اینکه گردم با او هر جا که گردیده بود و مخفی نماند که این منافات ندارد با منع اصحاب از پرسیدن مسائل غیر
ضروری و از بسیار پرسیدن بضروری چه اصحاب را دانستن جمیع مسائل ضروری است و پرسیدن آنها برای انبیا بسیار

و آن منع برای رعایت طرف اوست و باین اشارت کرده که گفت اصل قد علم اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله انه لم

یصنع ذلک باحد من الناس غیری فربما کان فی بیتی یأتینی رسول الله صلی الله علیه و آله اکثر ذلک فی بیتی و کنت اذا دخلت علیه

بعض منازله اخلانی و اقام عنی نساءه و لا یبقی عنده غیری و اذا اتانی للخلوة معی فی منزلی لم یقم فاطمة و لا احدا من بنی

و کنت اذا سألته اجابنی و اذا سکت عنه و فنیت مسائلی ابتدأنی شرح بتحقیق دانسته اند اصحاب رسول الله صلی

الله علیه و آله اینرا که نکرد پیغمبر این سلوک را با کسی از مردمان غیر من پس چون این سلوک اکثر همیشه در خانه پیغمبر میشد

باعث زیادتی حسد منافقان اندرون و بیرون میشد بسیار بود که این سلوک پیغمبر با من در خانه من بود با پیغمبر بیشتر که می

آمد نزد من در خانه من رسول الله صلی الله علیه و آله بیشتر وقت خلوت کردن و عادت این بود که وقتی که داخل میشدم بر

پیغمبر در خانهای پیغمبر داخل خلوت خانه میکرد مرا و بیرون میکرد از مجلس من زنانش را پس نمی ماند نزد او کسی غیر من و وقتی

که پیغمبر می آمد نزد من برای خلوت کردن بر نمیخیزانید فاطمه علیها السلام و نه یکی از فرزندانم را و عادت این بود که چون

می پرسیدم از او چیزی جواب میگفت و چون خاموش میشدم و تمام میشد سؤالهای من خود شروع میکرد در از بسیاری

خدا و در تربیت من اصل فما نزلت علی رسول الله آیة من القرآن الا اقرأنیها و املاها علی فکتبتها بخطی شرح الاقراء درس

گفتن الاملاء خواندن چیزی بر کسی تا نویسد که مراد اینجا گفتن معنی آیات قرآنست تا نوشته شود پس بنابر این

سلوک پیغمبر با من و جد او در تربیت من فرود نیامد بر رسول الله صلی الله علیه و آله هیچ آیتی از قرآن مگر آنکه درس گفت

پیغمبر مرا آن آیت و خواند در اثنای درس گفتن هر چه را که نسبت بآن آیت داشت بر من تا نویسم پس نوشتم آنها را بخط

خود در حدیث چهاردهم باب بیستم که کتاب جامعه از آن جمله است اصل و علمنی تأویلها و تفسیرها و ناسخها و منسوخها و

محکمها و متشابهها و خاصها و عامها و دعا الله ان یعطینی فهمها و حفظها فما نسیت آیة من کتاب الله و لا علما املاه علی

و کتبته منذ دعا الله لی بما دعا و ما ترک شیئا علمه الله من حلال و لا حرام و لا امر و لا نهی کان او یکون و لا کتاب منزل علی احد قبله من

طاعة او معصیة الا علمنیه و حفظته فلم انس حرفا واحدا شرح الامر و النهی فرمودن و منع کردن و مراد اینجا امارت امام حق است

در زمان استقلال و حکومت ضمیر کان و ضمیر یکون بمجموع من حیث المجموع امر و نهی راجعست چه تعبیر از آن باستقلال در

حکومت میتوان کرد مراد بکتاب منزل کتاب چیزی است که بقضای مبرم الهی بر سر مردمان آمده از راحتها و تعبها من در

طاعت برای سببیت است الطاعة و المعصیة فرمان برداری و نافرمانی و مراد اینجا طاعت و معصیت امم سابقه است بر رسل

سابقه الحرف کناره و مراد اینجا چیز سهلست چه کناره چیزی سهل تر می باشد از میانش یعنی و آموخت مرا معنی دور آیتها

و معنی نزدیک آیتها و آموخت مرا بر طرف کننده از جمله آیتها و بر طرف شده از جمله آیتها و آموخت مرا معنیهای آیت صریح از جمله

آیتها و معنیهای آیت غیر صریح از جمله آیتها چه میتواند بود که آیتی که صریح در یک معنی باشد چندین معنی باشد چندین معنی دیگر

داشته باشد که در آنها غیر صریح باشد و آموخت مرا آیتهای که بخصوص بعض است و آیتهای که در جمیع امت است و

طلبید از الله تعالی که دهد مرا فهمیدن و بخاطر داشتن آنها مراد بفهمیدن آنها اینست که تصور کند آنچه را که گفت در معنی آیتها

و تصور کند اینرا که چگونه آن معنیها با لفظها موافق است پس فراموش نکردم هیچ آیتی را از کتاب خدا و هیچ علمی را چیزی که

نسبت بآیتها داشت که پیغمبر خوانده بود بر من تا نویسم و من نوشتم آنرا از آن وقت که دعا کرد برای من بآنچه دعا کرد و مذکور

شده و انگذاشت پیغمبر چیزی را که آموخته بود او را الله تعالی نه از حلال برای یکس و نه از حرام برای یکس و نه از امر دیگرا

بواجب و نه از منع دیگران از حرام مراد تعلیم کیفیت سلوک در میان خلایق است در زمان ظهور خلافت بحق خواه آنچه

واقع شده است بر خلاف امیر المؤمنین باشد و خواه آنچه واقع خواهد شد که ظهور خلاف صاحب الزمان علیه السلام است اشارت است بتفاوت بسیار میان آن دو سلوک و نه تصاي بر بحي که نزد فرستاده شده باشد بر کسی پیش از پیغمبر علیه و آله السلام بسبب فرمان برداری و نافرمانی مگر آنکه آموخت پیغمبر مرا آن چیز پس فراموش نه کردم یک حرف را مخفی نماند که از این تقریر که کردیم ظاهر میشود که ضمیرها در اقرانیها با آیت راجع است نه بآنها که مفهوم است از کلام چه استثنا درست نمیشود ضمیر املاها و ضمیر کتبتها نیز بآیت راجع است لیکن بحذف مضاف پس تقدیر کلام اینست املي معناها علي فکتبت معناها و ضمیر تاویلها و باقی ضمیرها بآنها راجع است نه بآیت چه در هر آیتی ناسخ و منسوخ فرض کردن مثلا بسیار دور است
اصل ثم وضع یده علی صدری ودعا الله لي ان یملاء قلبي علما وفهما وحکما ونورا فقلت یا نبي الله بابي انت وامي منذ دعوت الله لي بما دعوت لم انس شیئا ولم یفتني شیء لم اکتبه افتتخوف علي النسیان فیما بعد فقال لا لست اتخوف علیك النسیان والجهل **شرح** الحکم بضم حاء بي نقطه و سکون کاف حکمت و آن ترك پیروی خواهش نفس است التخوف ترس پنهان که در دل کسی است و اظهار نمیکند الجهل نادانی و ناخردمندی و هر دو اینجا مناسب است یعنی بعد از اینها هم گذاشت دست خود را بر سینه من و طلبید از الله تعالی برای من اینکه پر کند دل مرا از دانش و فهمیدگی و حکمت و روشنی پس گفتم که ای نبی الله پدرم و مادرم فدای تو باد از آن وقت که طلبید از الله تعالی برای من آنچه طلبید فراموش نکرده ام چیزی را و چیزی از من فوت نشده که ننوشته باشم مراد اینست که هر چه را نوشتم یاد است پس بنا بر آنکه دعای دیگر میکنی میترسی بر من که فراموش کنم چیزی را بعد از این پس گفت که نه نمیترسم که ترسیم بر تو فراموشی را و نادانی را یا ناخردمندی را از اینجا ظاهر میشود که تاکید دعای مستجاب مستحب است **اصل** عن محمد بن مسلم عن ابي عبد الله علیه السلام قال قلت له ما بال اقوام یروون عن فلان وفلان عن رسول الله صلی الله علیه وآله لا یتهمون بالکذب فیجيء منکم خلافه قال ان الحدیث ینسخ کما ینسخ القرآن **شرح** روایتست از محمد بن مسلم از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که گفتم امام را چه وجه دارد اینکه جماعتها روایت میکنند لفظ حدیثی را از چندین کس از اصحاب رسول که ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده اند آن لفظ حدیث را و حال آنکه آن چندین کس و این جماعتها تهمت زده نمیشوند بدروغ چه بحد تواتر رسیده حدیث ایشان پس از آن صادر میشود از شما حدیثی که منافی آن حدیث است امام علیه السلام گفت که بدرستی که حدیث پیغمبر علیه و آله السلام گاهی منسوخ میشود چنانچه آیت قرآن گاهی منسوخ میشود چنانچه مراد اینست که ایشان گاه دروغ نگفته اند لیکن آنچه ما میگوییم حق است نه آنچه ایشان روایت کرده اند چه منسوخ داخل باطل است چنانچه در حدیث سابق بیان شد و از اینجا ظاهر میشود که مراد از فلان و فلان دو کس تنها نیست بلکه مراد عددیست که بحد تواتر رسد سیوم **اصل** عن منصور بن حازم قال قلت لابي عبد الله علیه السلام ما بالي اسالك عن المسألة فتجیبني فیها بالجواب ثم یجیئك غیري فتجیبه فیها بجواب آخر فقال انا نجیب الناس علی الزیادة والنقصان قال قلت فاخبرني عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله صدقوا علی محمد ام کذبوا قال بل صدقوا قال قلت فما بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل کان یاتي رسول الله صلی الله علیه وآله فیساله عن المسألة فیجیبه فیها بالجواب ثم یجیبه بعد ذلك ما ینسخ ذلك الجواب فنسخت الاحادیث بعضها بعضا **شرح** روایتست از منصور بن حازم گفت که گفتم امام جعفر صادق را علیه السلام که چه وجه دارد اینکه می پرسم ترا از مسئله پس جواب میگویی مرا در آن مسئله بجوابی بعد از آن می آید نزد تو غیر من پس جواب میگویی او را در همان مسئله بجواب دیگر که

که منافی جوابیست که بمن گفتی پس امام گفت که بدرستی که ما جانشینان پیغمبر جواب میگوئیم مردم را گاهی بزیادتی
از آنچه پیغمبر گفته و گاهی بکمی از آنچه پیغمبر گفته مراد این است که ما تقیه گاهی میکنیم اما پیغمبر هرگز جواب از روی تقیه
نگفته و زیاد و کم از گفته الله تعالی نکرده راوی گفت که گفتم که پس بنابر آنکه پیغمبر زیاد و کم نگفته خبر ده مرا از اصحاب رسول
الله صلی الله علیه و آله که بعدد تواتر رسیده اند راست گفته اند بر محمد در لفظ حدیثی که از او نقل کرده اند یا
دروغ گفته اند گفت که دروغ نگفته اند بلکه راست گفته اند راوی گفت که گفتم که پس بنابر اینکه در حدیث پیغمبر تقیه
نمی باشد چه وجه دارد که اختلاف کرده اند در نقل حدیثهای پیغمبر و هر دو اینجا طرف بعدد تواتر اند گفت که آیا نمیدانی
که مردی می آمد نزد رسول الله صلی الله علیه و آله پس میپرسید او را از مسئله پس جواب میگفت او را در آن مسئله بجوابی
بعد از آن می آمد از جانب الله تعالی نسبت بزمان بعد از آن جواب حکمی تازه که نسخ میکرد آن جواب اول را پس سبب
آن اختلاف تقیه نیست بلکه نسخ کرده احادیث پیغمبر بعضی از آن بعض دیگر را چهارم اصل عن ابی عبیدة عن ابی جعفر
علیه السلام قال قال لی یا زیاد ما تقول لو افتینا رجلا ممن یتولانا بشیء من التقیة قال قلت له انت اعلم جعلت فداک
قال ان اخذ به فهو خیر له و اعظم اجرا شرح روایتست از ابو عبیده که نامش زیاد بود از امام محمد باقر علیه السلام گفت که
گفت مرا که ای زیاد چه میگوئی اگر فتوی دهیم ما جانشینان پیغمبر مردی را از دوستداران خود بچیزی که در آن تقیه باشد
و از گفته پیغمبر کمی یا زیادتی داشته باشد گفت که گفتم امام را که تو بهتر میدانی قربانت شوم گفت که اگر عمل کند بآن
فتوی پس آن بهتر است برای او و بزرگتر است از روی ثواب از عمل اصحاب پیغمبر بفتوای او که احتمال تقیه در آن نبوده چه شیطان
در اینجا وسوسه بسیار میکند و در آنجا آنقدر نمیکرد پنجم اصل و فی روایة اخری ان اخذ به اوجر و ان ترکه و الله اثم
شرح و در روایتی دیگر حدیث چنین است که اگر عمل کند بآن فتوی تقیه مزد داده میشود و اگر عمل نکند بخدا قسم که گناه کار
میشود ششم اصل عن زرارة بن اعین عن ابی جعفر علیه السلام قال سألته عن مسئلة فاجابنی ثم جاءه رجل فسأله
عنها فاجابه بخلاف ما اجابنی ثم جاء آخر فاجابه بخلاف ما اجابنی و اجاب صاحبی فلما خرج الرجلان قلت یا ابن رسول
الله صلی الله علیه و آله رجلان من اهل العراق من شیعتکم قدما یسألان فاجبت کل واحد منهما بغیر ما اجبت به
صاحبه فقال یا زرارة ان هذا خیر لنا و ابقی لنا و لکم و لو اجتمعتم علی امر واحد لصدقکم الناس علینا و لکان اقل
لبقائنا و بقائکم قال ثم قلت لابی عبد الله علیه السلام شیعتکم لو حملتموهم علی الاسنة او علی النار لمضوا و هم یخرجون
من عندکم مختلفین قال فاجابنی بمثل جواب ابیه شرح الصدّ صاد بی نقطه و سکون دال بی نقطه و فا مصدر باب ضرب
برگردانیدن کسی دیگری را و راه ندادن آنکس او را پیش خود یعنی روایتست از زرارة بن اعین از امام محمد باقر علیه السلام
گفت که پرسیدم امام را از مسئله پس جواب داد گفت مرا بعد از آن آمد نزد او مردی پس پرسید امام را از همان مسئله
پس جواب گفت او را بجوابی که منافی جواب من بود بعد از آن آمد مردی دیگر که پرسید از همان مسئله پس جواب داد
او را بجوابی که منافی جواب من و جواب یار من بود پس چون بیرون رفتند آن دو مرد از مجلس گفتم که ای فرزند رسول
الله اینها دو مرد بودند از اهل کوفه از شیعه شما آمدند بپرسیدن یک مسئله پس جواب گفتی هر یکی را از آن دو بجوابی که
منافی جوابی بود که بیار او گفتی پس امام گفت که زراره بدرستی که این بهتر است برای ما و پاینده تر است ما را و شما را
و اگر اتفاق میکردید بر یک کار هر آینه بر میگردانیدند شما را مخالفان از مجلسهای خود و جمع میشدند بر شما
که خروج کنید و هر آینه این معنی کمتر میکرد ماندن ما و شما را در دنیا یعنی که شما و ما کشته میشدیم زرارة گفت

که بعد از آن گفتم امام جعفر صادق ع را که شیعه شما اگر فرمائید شان که بر این نیزها روند در جنگ یا فرمائید که بر
آتش روند هر آینه وسر از گفته شما نمی پیچانند و حال آنکه ایشان بیرون میروند از مجلس شما با جوابهای مختلف که از شما
میشنوند و این خوب نمی نماید زراره گفت که پس امام جعفر صادق علیه السلام جواب من مانند جواب پدرش امام محمد
باقر علیه السلام هفتم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول من عرف انا لا نقول الا حقا فلیکتف بما یعلم
منا فان سمع خلاف ما یعلم فلیعلم ان ذلک دفاع منا عنه شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که هر که
شناخت این را که ما نمیگوئیم مگر بکار آمدنی را خواه برای تقیه باشد و خواه موافق گفته خدا و رسول پس باید که
اکتفا کند بهمین دانسته و هر چه میگوئیم با آن عمل کند پس اگر شنید از شما چیزی را که منافی چیزی است که میداند که
حکم الله تعالی است پس باید که بداند که آنچه شنید از برای دفع ضرر دشمنان است از او و عمل کند با آن منقول است که
علی بن یقطین وزیر هارون الرشید بود و بهارون گفتند که او رافضی است و هارون خواست که بر جای خلوتی که
علی بن یقطین وضو می ساخته باشد مطلع شود مقارن این از امام موسی کاظم علیه السلام نوشته آمد بعلی
بن یقطین که بعد از این هر جا که وضو سازی پاها بشوئی و او چون بعمل با آن عمل کرد هارون خود بود دید که او مطلع در خلوتی
پا میشوید و گفت که افترا کرده اند بر علی بن یقطین و در تعظیم او افزود باز نوشته آمد که بعد از این در وضو پا شوی
هشتم اصل عن سماعة عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن رجل اختلف علیه رجلان من اهل دینه فی امر کلاهما
یرویه احدهما یأمر باخذه والآخر ینهاه عنه کیف یصنع قال یرجئه حتی یلقی من یخبره فهو فی سعة حتی یلقاه شرح الارجاء
والایساء انداختن التخبیر کسی را خبیر کردن بچیزی یعنی بسیار دانا کردن بان یعنی روایت است از سماعه از امام جعفر
صادق علیه السلام راوی گفت که پرسیدم امام را از حال مردی که اختلاف کردند بر او دو مرد از اهل دین او در کاری
هر دو روایت میکنند آن کار را از امام یکی میگوید که بکن این کار را و دیگری منع میکند او را از آن کار چگونه کند آن
مرد آیا بظن خود میتواند یکی را ترجیح داد امام گفت که واپس اندازد ترجیح را تا وقتی که ملاقات کند کسی را که دانا
کند او را که کدام موافق واقع است پس آن مرد در فراخی است در بهر کدام که خواهد عمل کند تا وقتی که رسد با آن و کسی
مراد اینست که ترجیح یکی از آن دو بظن جایز نیست مخفی نماند که فراخی در صورتیست که آن دو روایت در باب عبادات
باشد نه در چیزی که نزاع در آن شده باشد مثل میراث و قرض چنانچه می آید در حدیث دوازدهم این باب و ایضا نظر
این وسعت در صورتیست که بعد از طلب حدیثی نرسیده باشد اصلا می آید در کتاب الحجة در حدیث اول باب هشتاد و دو
هشتم که باب ما یجب الناس عند مضی الامام است نهم اصل و فی روایة اخری بایهما اخذت من باب التسلیم وسعک
شرح و در روایتی دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام در جواب این سؤال چنین واقع شده که بهر کدام از آن دو
روایت مختلف که عمل کنی از باب قبول سخن امام مفترض الطاعة نه از باب ترجیح جایز است ترا و دغدغه اصلا
ندارد و گذشت بیان این در شرح خطبه دهم اصل عن بعض اصحابنا عن ابی عبد الله علیه السلام قال ارأیتک لو
حدثتک بحدیث العام ثم جئتنی من قابل فحدثتک بخلافه بایهما کنت تأخذ قال قلت کنت آخذ بالاخیر فقال لی
رحمک الله شرح روایت است از بعض یاران ما از امام جعفر صادق علیه السلام امام گفت که چه میگوئی اگر گفته باشم
ترا حدیثی امسال بعد از آن آمده باشی نزد من در سال آینده پس گفته باشم ترا حدیثی منافی آن بکدام آن دو حدیث
عمل خواستی کرد راوی گفت که گفتم که خواستم عمل کرد بحدیث آخرین پس امام گفت مرا که رحمت کناد ترا الله تعالی

بیان این ظاهر میشود از آنچه گذشت در حدیث هفتم این باب و این مضمون می آید در حدیث دهم باب نود و
هفتم کتاب الایمان والکفر که باب التقیه است یازدهم اصل عن المعلی بن خنیس قال قلت لابی عبد الله علیه
السلام اذا جاء حدیث عن اولکم وحدیث عن آخرکم بایهما نأخذ فقال خذوا به حتی یبلغکم عن الحی فان بلغکم
عن الحی فخذوا بقوله قال ثم قال ابو عبد الله علیه السلام انا والله لا ندخلکم الا فیما یسعکم وفی حدیث آخر خذوا
بالاحدث شرح روایت است از معلی بن خنیس گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را اگر چون آید از حدیثی از
امام پیشین از شما مثل زین العابدین و حدیثی دیگر مخالف آن از امام پسین از شما مثل امام محمد باقر بکدام آن دو
عمل کنیم پس امام گفت که عمل کنید بآن مراد اینست که عمل کنید بحدیث امام پسین تا وقتی که رسد بشما حدیثی دیگر
از امام زنده مراد خود شما است پس اگر رسد بشما حدیثی از امام زنده پس عمل بآن کنید راوی گفت که بعد از آن
امام جعفر صادق علیه السلام در بیان اینکه این جواب گفت که بدرستی که ما بخدا قسم که داخل نمیکنیم شما را مگر در
چیزی که فراخی شما در آن باشد مراد اینست که برای امر میکنیم شما را بعمل بحدیث امام پسین و امام زنده که مبادا بشما
تنگی رسد پس اگر احتمال ضرر نباشد بهر کدام که خواهید عمل کنید چنانچه گذشت هشتم و نهم در روایتی دیگر از
امام جعفر صادق علیه السلام بجای خذوا به چنین واقع شده که خذوا بالاحدث یعنی اینکه عمل کنید بآنچه تازه تر است
که حدیث امام پسین با معنی اول هر دو روایت یکیست دوازدهم اصل عن عمر بن حنظلة قال سألت ابا عبد الله علیه السلام
عن رجلین من اصحابنا بینهما منازعة فی دین او میراث فتحاکما الی السلطان والی القضاة ایحل ذلک قال من تحاکم
الیهم فی حق او باطل فانما تحاکم الی الطاغوت وما یحکم له فانما یأخذ سحتا وان کان حقا ثابتا له لانه اخذه بحکم الطاغوت
وقد امر الله ان یکفر به قال الله تعالی یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا به قلت فکیف یصنعان
قال ینظران من کان منکم ممن قد روی حدیثنا ونظر فی حلالنا وحرامنا وعرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی
قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبله منه فانما استخف بحکم الله وعلینا رد والراد علینا الراد علی الله
وهو علی حد الشرک بالله شرح این روایت را مقبوله مینامند یعنی آنکه همگی شیعه امامیه آنرا قبول کرده اند مدار
عمل ایشان بر آنست و حاصل این روایت اینست که عمل کردن بیکی از دو حدیث صحیح مختلف در جایی که نزاع محتاج
بداوری باشد نه بخلاف مثل جاییست که آن نزاع نباشد و در جایی که آن نزاع هست اینکس اختیار ندارد اصلا بلکه
بیکی از هفت ترجیح عمل می باید کرد بترتیبی که مذکور میشود و اگر هیچکدام از آن هفت یافت نشود توقف می باید کرد
و توقعی که مذکور میشود در کتاب النکاح در حدیث دوم باب المرأة یقع علیها غیر واحد فی طهر که باب صد و شصت و چهارم است
اینجا جاری نیست و در جایی که آن نزاع نیست اختیار با اینکس است چنانچه گذشت در حدیث هشتم و نهم این باب
الدین بفتح دال بی نقطه مالی که کسی از دیگری طلبد و زمانی معین داشته باشد و آنچه زمان معین ندارد قرض است
والی القضاة بتقدیر والی سایر القضاة است زیرا که سلطان نیز قاضی است پس ضمیر الیهم راجع بالقضاة است
و مراد بقضاة جمعیست که مستقل در منصب حکومت در میان مردمان شوند و از روی ظن حکم میکرده باشند فی در فی حق
برای سببیت است الحق والباطل بکار آمدنی و بکار نیامدنی الطاغوت شیطان و مراد اینجا کسی است که مانند
شیطان است در اینکه فرمانش بر بندیه رخصت الله تعالی و بت خود کنند او را باین روش که حکم از روی ظن کنند و طاعتش
کنند السحت بضم سین بی نقطه و سکون حاء بی نقطه بغایت حرام مثل رشوت مراد بحاکم در جعلته علیکم حاکما

مقبولة الروایة در نقل حکم امام حق است در قضیه جزئیه پس منافات ندارد با آنکه صاحب منصب قضا در میان مردمان
طاغوت باشد چون منصوب بخصوصه از جانب امام مفترض الطاعة نباشد یعنی روایتست از عمر بن حنظله گفت که
پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از حال دو مرد از شیعه که میان ایشان نزاعی بود در مالی که یکی بر دست
دیگری داشت یا در میراثی که میان ایشان حصه میشد پس داوری بردند بسوی پادشاه غالب و بسوی سایر قاضیان
در میان مردمان برای خود آیا جایز است یا نه گفت که هر که داوری برد بسوی آن قاضیان خواه برای حقی و خواه برای
باطلی پس داوری برده مگر بسوی شیطان صفت و آنکه حکم میکند آن شیطان صفت برای او میگیرد چیزی را از خصم
خود پس نگرفته مگر بنا بر حرام اگرچه آن گرفته شده طلبیدنی ثابت در ذمت خصم باشد برای او چه گرفته آنرا
بفتوی و حکم شیطان صفت و تحقیق کرده الله تعالی بآنکه دروغگو شمرد آن شیطان صفت را چه گفته الله تع در سوره
نسا که الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل من قبلک یریدون یعنی آیا نگاه نکردی بسوی آنانکه د
دعوی میکنند که گرویده اند بقرآنی که فرو فرستاده شده بسوی تو و هر کتابی که فرو فرستاده شده پیش از تو میخواهند که داوری
برند بسوی صفت و حال آنکه بتحقیق در قرآن و هر کتاب الهی امر کرده شده اند باینکه دروغگو شمرند آن شیطان صفت
را مراد آنها آنیست که در آنها نهی از پیروی ظن هست و بیان اراده ایشان گذشت در شرح حدیث دوازدهم باب
اول در شرح و قال امن هو قانت تا آخر گفتم که پس چگونه می باید کنند آن دو مرد گفت که می باید که ناظر کنند در معامله
خود مردی را که چهار صفت داشته باشد اول اینکه از عدول مؤمنین باشد و باین اشارت باشد کرد که گفت که من کان
منکم و دوم روایت کرده باشد در آن قضیه جزئیه حدیث امامان حق را و باین اشارت کرد که گفت که ممن قد روی حدیثنا
و میتواند بود که مراد این باشد که در هر مسئله که پیش آید در محکمات قرآن نباشد و بی مکابره اختلاف در آن و در دلیل آن
رود نقل حدیث ما کند و پیروی ظن نکند اصلا چنانچه گذشت در حدیث سیزدهم باب هفدهم و سیوم اینکه فکر کرده
باشد در معنیهای احادیث ما که در حلال و حرام است مراد اینست که بداند که این قضیه که در آن نزاعست در تحت کدام
حدیث داخل است چه اشتباه در آن بسیار میشود بسبب فکر نکردن در معنیهای احادیث و باین اشارت کرد که گفت که
نظر فی حلالنا و حرامنا و چهارم اینکه شناخته باشد حکمهای ما را یعنی که داند که آنچه روایت کرده در آن قضیه جزئیه
از روی تقیه نیست و باین اشارت کرد که گفت و عرف احکامنا پس باید که راضی شوند باو که داور باشد میان ایشان
چه بدرستی که من بتحقیق گردانیدم او را بر شما فرمان فرما یعنی مقبول الروایه در نقل فرمان ما در آن قضیه جزئیه پس
چون فرمان برداری فرموده بفرمان ما پس قبول نکرد از او آنکس که موافق مطلب او نیست پس شمردن فرمان الله تع را
و بر ما که برگردانیده سخن ما را در حقیقت که آن مرد و برگرداننده سخن بر ما برگرداننده سخن است بر الله تع در حقیقت
نه بر ما و برگرداننده سخن بر الله تعالی بالای مرتبه شریک کردن است کسی را با الله تعالی چه مشرک قبول دارد حکم الله تع
را با دیگری و این مرد قبول ندارد و می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث دوم باب الکفر که کفر یعنی ترک ما امر الله
از روی استکبار بدتر از شرک است و میتواند بود که مراد این باشد که برگرداننده سخن بر الله تع در مرتبه شرک است

اصل قلت فان کان کل واحد اختار رجلا من اصحابنا فرضیا ان یکونا الناظرین فی حقهما واختلفا فیما حکما
وکلاهما اختلفا فی حدیثکم قال الحکم ما حکم به اعدلهما وافقههما واصدقهما فی الحدیث واورعهما ولا یلتفت الی ما
یحکم به الآخر شرح اینجا بیان چهار روش ترجیح یکی از دو حدیث صحیح مختلف است بر دیگری در جایی نزاع بترتیب

یعنی گفتم که پس اگر هر یک از آن دو مرد گزینند مردی را از یاران ما که آن چهار صفت را داشته باشد پس راضی شوند
باینکه آن دو مرد ناظر در معامله ایشان باشند و آن دو مرد اختلاف کنند در حکم و هر کدام از آن دو مرد اعتماد در فتوی بر حدیث
شما کرده باشد آیا چه میکنند گفت که حکم بکار آمدنی آنست که حکم کرده باشد بآن عادلتر آن دو بمعنی اینکه صفت اول
از آن چهار صفت را بیشتر داشته باشد و اگر در آن صفت برابر باشند حکم بکار آمدنی آنست که حکم کرده باشد بآن فقیه‌تر
آن دو بمعنی اینکه صفت دوم از آن چهار صفت را بیشتر داشته باشد و گذشت در حدیث هفتم باب هفدهم که هر که
چهل حدیث از آنچه محتاج الیه است نگاه داشته باشد فقیه است و اگر در آن نیز برابر باشند حکم بکار آمدنی آنست که حکم
کرده باشد بآن راستگوتر آن دو در حدیث بمعنی اینکه صفت سیوم از آن چهار صفت را بیشتر داشته باشد
چه او بهتر میداند که کدام حدیث موافق این معامله است و اگر در آن نیز برابر باشند حکم بکار آمدنی آنست که حکم
کرده باشد بآن پرهیزکارتر آن دو بمعنی اینکه صفت چهارم از آن چهار صفت را بیشتر داشته باشد و هیچ حدیثی را
ترک نمیکند بسبب پیروی ظن اینکه از روی تقیه است و التفات کرده نمیشود در هر یک از این چهار صورت بسوی
آنچه حکم میکند بآن مرد دیگر اصل قال قلت فانهما عدلان مرضیان عند اصحابنا لا یفضل واحد منهما علی الآخر
قال ینظر الی ما کان من روایتهم عنا فی ذلک الذی حکما به المجمع علیه من اصحابک فیؤخذ به من حکمنا و یترک
الشاذ الذی لیس بمشهور عند اصحابک فان المجمع علیه لا ریب فیه و انما الامور ثلاثة امر بین رشده فیتبع و امر
بین غیه فیجتنب و امر مشکل یرد علمه الی الله و الی رسول الله صلی الله علیه و آله قال رسول الله صلی الله علیه و آله حلال
بین و حرام بین و شبهات بین ذلک فمن ترک الشبهات نجا من المحرمات و من اخذ بالشبهات ارتکب المحرمات
و هلک من حیث لا یعلم شرح این ترجیح پنجم است در جائی که محل نزاع است چنانچه ظاهر شد از آنچه گذشت
در خطبه در شرح فاعلم یا اخی ارشدک الله تا آخر بنا بر آنچه می‌آید در کتاب الحج در حدیث سیوم و پنجم باب نوادر
که بابی صد و پانزدهم است که العدل رسول الله صلی الله علیه و آله و الامام من بعده عادلان بجای عدلان میباید
یعنی راوی گفت که گفتم که این دو راوی در این چهار صفت برابرند نزد یاران ما پرسیده میشوند یاران ما از
احوال ما این دو راوی و ترجیح داده نمیشود یکی از آن دو بر دیگری چه در آن صفت گفت که پرسیده میشوند
یاران تو از احوال این دو روایت و این التفات کرده میشود بآن روایت که اکثر یاران تو موافق آن روایت میکنند
پس عمل کرده میشود بآن و ترک کرده میشود روایت کم راوی دیگر یا باب که مشهور نیست نزد یاران تو چه شک نیست
در اینکه مشهور در روایت بکار آمدنی است و جز این نیست که کارها سه قسم است اول کاری که از گفتهائی که معلوم اینکس
شده از الله تعالی یا رسول یا امام معلوم باشد که براستی است مثل اینکه نماز ظهر واجب است بر زید بالغ عاقل
پس پیروی آن باید کرد و پرسیدن علاحده در کار نیست دوم کاری که از آن گفتها معلوم باشد که گمراهی است
مثل اینکه جایز است ترک نماز ظهر بر زید بالغ عاقل پس اجتناب از آن باید کرد و پرسیدن علیحده در کار نیست
و سیوم کاری که مشکل است و از گفتهائی که بانکس رسیده معلوم نمیشود پس وا می باید گذاشت دانستن آن را
بسوی الله تعالی و رسولش صلی الله علیه و آله بمعنی که علیحده می باید پرسید از اهل الذکر چنانچه گذشت
در حدیث دهم باب هفدهم بیان این آنکه گفت کارها سه قسم است اول حلالی که معلوم است که حلال است
و دوم حرامی که معلوم است که حرام است و سیوم شبهه ناکها آنکه میان حلال و حرام است نمیتوانند دانست

کدام است پس باید ترک کرد تا برسیده شود حکم آن هر چه که ترک کند شبهه ناکهان را نجات می یابد از
حرامها و هر که عمل کند بشبهه ناکهان مرتکب میشود حرامها را و جهنمی میشود از راهی که نمیداند چه کردن چیزی نسنجیده
داخل حرامها است و باعث جهنمیست اصل قلت فان کان الخبران عنکم مشهورین قد رواهما الثقات عنکم قال
ینظر فما وافق حکمه حکم الکتاب والسنة وخالف العامة فیؤخذ به ویترک ما خالف حکمه حکم الکتاب والسنة و
وافق العامة قلت جعلت فداک أرأیت ان کان الفقیهان عرفا حکمه من الکتاب والسنة ووجدنا احد
الخبرین موافقا للعامة والآخر مخالفا لهم بای الخبرین یؤخذ قال ما خالف العامة ففیه الرشاد شرح اینجا بیان
ترجیح ششم شده الخبر بعین بی نقطه و زای با نقطه و فا منع کردن کسی از چیزی یعنی گفتم که پس اگر باشد آن
دو حدیث از شما برابر در شهرت و عدد راوی که هیچ کم و زیاد نباشد بتحقیق روایت کرده باشند آن دو حدیث را راویان
اعتمادی که در چهار صفت که بیان شد برابرند چه باید کرد گفت که باید که نگاه کند کرده شود در آن معامله در حکمهای
مخالفان ما پس آن حدیث که موافق شود حکم آن با حکم قرآن و سنت پیغمبر یا بیرون شود که مخالف باشد حکم آن با حکم
مخالفان ما پس عمل کرده میشود بآن حدیث و ترک کرده میشود عمل بحدیثی که مخالف باشد حکم آن با حکم قرآن و
سنت پیغمبر یا بیرون شود که موافق باشد حکم آن با حکم مخالفان ما مخفی نماند که مراد بموافقت قرآن و سنت غیر این
نیست که مخالف حکم مخالفان باشد و مراد بمخالفت قرآن و سنت نیز غیر این نیست که موافق حکم مخالفان باشد چه
مخالفان هر حکمی که میکنند در مسئله خلافی از روی پیروی ظن است و آن مخالف محکمات قرآن و سنت پیغمبر است
هر چند که موافق واقع افتد پس مراد موافقت و مخالفت بواسطه است چه اگر مراد این باشد که حکم آن حدیث
بی واسطه موافق یا مخالف مضمون آیتی باشد این عبارت بیکار است این بحث میشود چه هرگاه موافقت مخالفت
قرآن باین معنی در جائی معلوم میشود خبر واحد صحیح که مخالف آن باشد عمل نمیتوان کرد اصلا خواه احادیث
درین باب مخالف هم باشند و خواه نه و نیز این نحو وجه ترجیح که گذشت همگی در آن بی اعتبار است و نیز ذکر
امام علیه السلام دو وجه ترجیح را با هم در یک رتبه مناسب مقام نیست و چون عمر بن حنظله از مراد امام غافل
شده یا خواسته که صریحتر شود گفته که گفتم که قربانت شوم خبر ده مرا که اگر این دو دانا که حکم مختلف کرده اند
منع کرده شده باشند از دانستن حکم آن از قرآن و سنت پیغمبر و یا بیم یکی از دو حدیث را موافق حکم مخالفان
و دیگری را مخالف حکم مخالفان بکدام آن دو حدیث عمل کرده میشود گفت آن که آنچه مخالف حکم مخالفان است چه
در آن است راستی مراد براستی موافقت قرآن و سنت رسول الله است چنانچه بیان شد اصل قلت
جعلت فداک فان وافقهما الخبران جمیعا قال ینظر الی ما هم الیه امیل حکامهم وقضاتهم فیترک ویؤخذ بالآخر
شرح اینجا بیان ترجیح هفتم شده یعنی پس گفتم که قربانت شوم پس اگر مخالفان دو طایفه باشند و موافق
باشد هر یکی از آن دو حدیث با طایفه چه باید کرد گفت که باید که نگاه کرده شود بسوی آنچه مخالفان بآن
مایلترند و در میان حاکمان و قاضیان ایشان رواج بیشتر دارد پس باید که ترک شود آن و عمل کرده شود بدیگری
اصل قلت فان وافق حکامهم الخبرین جمیعا قال اذا کان ذلک فارجه حتی تلقی امامک فان الوقوف
عند الشبهات خیر من الاقتحام فی الهلکات شرح گفتم که پس اگر حاکمان ایشان دو طایفه باشند و موافق باشند
هر طایفه از ایشان با حدیثی از آن دو حدیث چه باید کرد گفت که چون چنین شود پس واپس انداز این معامله

را و قطع نزاع ممکن مکر بصلح تا وقتی که ملاقات کنی امام خود را و پرسی چه بد ستی کرا ایستادن نزد شبها

ناکهان بهتر است از فرو رفتن بی فکر اندر هلاک کنندهها باب بیست و سیوم اصل باب الاخذ بالسنة

وشواهد الکتاب شرح الاخذ فرا کرفتن و چیزی را راه و روش خود ساختن و اینجا مناسب است السنة

طریقت و مراد اینجا راه و روشی است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بیان کرده برای امت خود تا بان

عمل نماید الشواهد جمع کثرت شاهد کواهان بسیار که شکی در کواهی هیچکدام ایشان نباشد و خبر هر یک از ایشان

از روی یقین باشد و مراد اینجا آیات محکمات بسیار است از قرآن که در آنها نهی صریح از اختلاف از روی ظن

هست مثل انکه جمعی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را امام چهارم میشمرند چند طایفه شده اند و بیشتر ایشان

اشاعره و معتزله اند اشاعره در مسایل اصول دین تابع ابو الحسن اشعری اند و معتزله در مسایل اصول دین

از ایشان جدائی جسته تابع واصل بن عطا شده اند و جمیع ایشان در مسایل اهل اجتهاد اند چهار صد در زمان

یکی از خلفای بنی العباس بحکم او مجتهد بهم رسانیده اند که با هم اختلاف در فتواها دارند به پیروی ظن پس چهار

طایفه شده اند جمعی تابع ابو حنیفه اند و جمعی تابع شافعی و جمعی تابع مالک بن انس و جمعی تابع احمد بن حنبل و اشاعره

که بیشترین ایشانند خود را اهل سنت و جماعت مینامند و دیگران را اهل بدعت مینامند با وجود الله تعالی کفته

در سوره انعام که ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا لست منهم فی شیء بد ستی که آن جماعت که اختلاف در جمیع

مسایل دین را تجویز کرده اند و هر طایفه از ایشان تابع پیشوا شده اند نیستی تو ای محمد از ایشان اصلا و شیعه دوازده

امام ایشان را حشویه مینامند باعتبار اینکه محکمات قرآن را ترک کرده اند و بسیار از پی حدیث دروغ افتاده اند و مصنف

رحمه الله ختم کرد کتاب العقل را باین باب تا ظاهر کرده شود که جمیع آن طوایف اهل بدعت اند و اهل سنت در حقیقت

شیعه دوازده امامند و بس حکایت در مدینه مشرفه در مجلس سادات بنی حسین یکی از علمای مخالفان بود و

بمقتضای مجلس سخنان هموار میکفت تا انکه خیال کردم که از شیعه امامیه است کفت که علمای یمن کتابتی نوشته اند

بعلمای مکه و مدینه و در آنجا چند سؤال کرده اند یکی اینکه شما تابع چهار مجتهد شده اید و زیاد بر آنرا تجویز نمیکنید

اکر در این باب حدیثی از حضرت رسول بشما رسیده بنویسید که راوی آن کیست و در کدام کتاب است و اکر بسر خود آنرا

قرار داده اید بدعت است دیکر اینکه در مسجد الحرام چهار محراب ساخته اید هر محرابی از تابعان مجتهدی میکویید که هر

که محرابی از ان چهار نیست از اهل اسلام نیست اکر در این باب نیز حدیثی هست بنویسید و الا بدعت است دیکر اینکه خود را

اهل سنت مینامید و دیکران را اهل بدعت اکر این نام برای شما از حضرت رسول نقل شده بنویسید که راوی آن کیست

و در کدام کتاب است و الا دیکران شما را بنامهای دیکر مینامند کفتم که چه جواب نوشتند کفت که تغافل کردند این درد

که در اندارد یعنی این باب بیان اینست که تابع سنت حضرت رسول علیه السلام کیست کسی است که تابع محکمات کتاب

الهی است که در آنها صریح شده نهی از اختلاف مجتهدان از روی ظن نه جمعی که تابع احادیث دروغ یا تابع متشابهات

قرآن بی سؤال اهل الذکر شده اند و این باب دوازده حدیث است اول اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان

علی کل حق حقیقة و علی کل صواب نورا فما وافق کتاب الله فخذوه وما خالف کتاب الله فدعوه شرح الحق بکار آمدنی

و مراد اینجا ایمانست که باز خواست آن میشود در قیامت چنانچه ظاهر میشود از نقل مصنف این فقره را در کتاب

الایمان و الکفر در باب حقیقة الایمان و الیقین الحقیقة اصلی که بآن باز کشت شود مثل علم در لشکرگاه که بآن مانند

آن و مراد اینجا گواه یقینی است از اعمال صالحه الصواب کردار درست النور روشنی و مراد اینجا دلیل روشن
بر درستی کردار از محکمات قرآن یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که بدرستیکه بر هر ایمانی علامتی
هست از اعمال صالحه و بر هر عمل صالحی دلیلی روشن هست از محکمات قرآن پس آنچه از ایمانها و کردارها موافق
محکمات کتاب الهی است خواه بی‌واسطه مثل وجوب نماز و زکوة و خواه بواسطه مثل وجوب عمل بخبر واحد صحیح در
فتوی و قضای پیروی آن کنید و آنچه مخالف محکمات کتاب الهی است واگذارید آنرا مراد اینست که در محکمات قرآن نهی
از اختلاف از روی ظن و امر بسؤال اهل الذکر در مسایل ندانسته هست پس اگر دعوی ایمان و عمل صالح و همچنین
دعوی امامت و دعوی اهل سنت پیغمبر بودن و نقل احادیث برای اثبات دعوی خود و نشستن در منصب
فتوی و قضای مبنی بر پیروی ظن و تجویز اختلاف نیست حق و صواب است و اگر نه باطل و خطاست دوم اصل
سألت ابا عبد الله علیه السلام عن اختلاف الحدیث یرویه من نثق به ومنهم من لا نثق به قال اذا ورد علیکم حدیث
فوجدتم له شاهدا من کتاب الله او من قول رسول الله صلی الله علیه و آله والا فالذی جاءکم به اولی به شرح
پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از اختلاف حدیثها که نقل کنند اهل مذاهب مختلفه در امامت از حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله روایت میکنند حدیث مختلف را جمعی که اعتماد بر ایشان داریم و بعضی از راویان
آن حدیث کسی است که اعتماد بر او داریم آیا در صورتی که راویان اعتماد مختلف نقل کنند احادیث امام ترا چه باید کرد
گفت که چون وارد شود بر شما حدیثی در باب امامت و یابید برای درستی مضمون آن گواهی یقینی از کتاب الهی
یا گواهی یقینی از گفته رسول الله صلی الله علیه و آله قبول کنید و اگر نیابید پس آنکه رسانیده بشما واپس بدهید
که او سزاوارتر است بآن حدیث دروغ از شما مراد اینست که البته در محکمات قرآن و سنت رسول الله صلی الله
علیه و آله که در آنها نهی از اختلاف از روی ظن واقع شده گواه یقینی یک طرف هست و امامت امیر المؤمنین
و اولادش که اهل الذکرند ثابت میشود پس اگر حدیثی که بشما میرسد موافق آنست مضمونش را قبول کنید هر چند که
راوی آن نشنیده باشد و دروغ گفته باشد و الا رد کنید سیوم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول کل
شیء مردود الی الکتاب والسنة وکل حدیث لا یوافق کتاب الله فهو زخرف شرح شنیدم از امام جعفر صادق
علیه السلام میگفت که هر چیزی که ممکن است اختلاف در آن و در دلیل آن رود بازگشت آن بسوی محکمات قرآن و
محکمات سنت حضرت رسول است یعنی که اگر آن در محکمات قرآن و محکمات سنت رسول صریح شده عمل بآن
باید کرد و الا دست بسؤال اهل الذکر که در محکمات قرآن و سنت رسول و جواب آن صریح شده باید زد و هر حدیثی
که روایت شده باشد در باب امامت از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله اگر موافق محکمات کتاب الهی نیست حیلت و
و دروغ است مراد بموافق نبودن آن با محکمات آنست که در آن حدیث میل بامامت کسی باشد که پیروی ظن
در فتوی و قضای او باشد بنا بر اینکه در محکمات کتاب قرآن البته نهی از ظن هست چهارم اصل عن ابی عبد
الله علیه السلام قال ما لم یوافق من الحدیث القرآن فهو زخرف شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که هر حدیثی که منافی محکمات قرآن باشد حیلت و دروغ است مراد همانست که در شرح سیوم بیان شد
پنجم اصل خطب النبی صلی الله علیه و آله بمنی فقال ایها الناس ما جاءکم عنی یوافق کتاب الله فانا قلته و
ما جاءکم یخالف کتاب الله فلم اقله شرح نصیحت کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله مردمان را در منی در سالی که در آن

حج وداع بود پس گفت که ای مردمان هر حدیثی که در باب امامت بشما نقل شود از من موافق کتاب الهی باشد
پس قبول کنید چه من گفته ام مضمون آنرا و هر چه و در باب امامت بشما رسد منافی محکمات کتاب الهی باشد پس
قبول مکنید چه من نگفته ام مضمون آنرا مراد همانست که در شرح حدیث سیوم بیان شد و موید این می آید در
احادیث باب صد و دوم کتاب الحجة که باب ما امر النبی صلی الله علیه و آله بالنصیحة لائمة المسلمین است ششم اصل
سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول من خالف کتاب الله و سنة محمد فقد کفر شرح شنیدم از امام جعفر صادق
علیه السلام میگفت که هر که مخالفت کند محکمات کتاب الهی و محکمات سنت رسالت پناهی را پس بتحقیق کافر
بخدا و رسول گشته شده مراد همانست که در شرح حدیث سیوم بیان شد هفتم اصل قال علی بن الحسین ان افضل
الاعمال عند الله ما عمل بالسنة و ان قل شرح گفت امام زین العابدین علیه السلام که بدرستی که بهترین عبادتهای
مقبول درگاه الهی عبادتیست که بجا آورده شود بوسیله راه و روشی که الله تعالی و رسولش قرار داده اند در محکمات
قرآن برای خلایق هر چند که آن عبادت کم باشد مراد بآن راه و روش سؤال اهل الذکر است از مسایلی که ندانسته
هشتم اصل عن ابان بن تغلب عن ابی جعفر علیه السلام انه سئل عن مسئلة فاجاب فیها قال فقال الرجل ان
الفقهاء لا یقولون هذا فقال یا ویحک و هل رایت فقیها قط ان الفقیه حق الفقیه الزاهد فی الدنیا الراغب فی
الآخرة المتمسک بسنة النبی صلی الله علیه و آله شرح ویح بفتح واو و سکون یاء دو نقطه در پایین و حاء بی نقطه
اسناد ای مضاف است و مراد اینست که تعجب بسیار می باید کرد از حال مخاطب تفسیر مخاطب فقیه حقیقی اینجا راجع
می شود بآنچه بیان شد در شرح حدیث هفتم باب دوم حق منصوب و نعت الفقیه است مضاف است و مقصود اینست
که غیر آنچه مذکور میشود باطل است و فقیه نیست اگر چه خود را فقیه شمرند الزاهد فی الدنیا عبارتست از کسی
که رفض کند دنیا را با بیعنی که ترک کند رکون را بسوی ظالمان متغلب و احادیث موضوعه منافقان بر طبق خواهش
ملوک مخالفان و اکثر مردمان چنانچه گذشت در حدیث اول باب سابق که انما الناس مع الملوک و الدنیا الا من
عصم الله الراغب فی الآخرة عبارتست از کسی که پیروی کند شواهد کتاب و ما انزل الله علی رسوله را که فوز
بنعیم آخرت بسبب اینست و وعید بعذاب جهنم بر مخالفت آن صریح شده از قرآن چنانچه بیان شد در شرح حدیث
هفتم باب دوم المتمسک بسنة النبی صلی الله علیه و آله عبارتست از کسی که حدود ما انزل الله علی رسوله را
فرا گرفته باشد بوسیله آنچه نبی صلی الله علیه و آله سفارش کرده امت خود را بآن در امیر المؤمنین و یازده وصی او
چنانچه می آید در کتاب الحجة در چندین باب یعنی روایتست از ابان بن تغلب از امام محمد باقر علیه السلام اینکه او
پرسیده شد از مسئله و جواب گفت در آن مسئله راوی گفت که پس گفت آن مرد که بدرستی که فقها چنانچه تو گفتی نمیگویند
اینرا پس امام گفت که ای تعجب تو از انکسانی که میگوی چنین نیستند فقها آیا تو دیدی فقیهی را در مخالفان ما هرگز بدرستی
که فقیه واقعی کسی که بی رغبت در دنیا باشد رغبت دارد در آخرت باشد دست زده باشد براه و روش پیغمبر صلی الله
علیه و آله نه کسی که آنرا باطل شمرد و خود را اهل سنت نام کند نهم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا قول الا بعمل
و لا قول و لا عمل الا بنیة و لا قول و لا عمل و لا نیة الا باصابة السنة شرح رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که
مقبول نیست گفتار مگر با کردار و مقبول نیست گفتار و کردار مگر با قصد رضای الله تعالی و مقبول نیست گفتار
و کردار و قصد رضای الله تعالی مگر با موافقت راه و روشی که پیغمبر از جانب الله تعالی آورده در محکمات قرآن که در

نهي از پيروي ظن وامر بسؤال اهل الذكر هست دهم اصل عن جابر عن ابي جعفر عليه السلام قال قال
ما من احد الا وله شرة وفترة فمن كانت فترته الى سنة فقد اهتدى ومن كانت فترته الى بدعة فقد غوى
شرح الشرة بفتح شين با نقطه وفتح راء بي نقطه مخففه در اينجا حرص دنيا وميتواند بود كه بكسر شين وتشديد
راء وتا باشد بمعنى رغبت در عبادت چنانچه مي آيد در كتاب الايمان والكفر در باب چهل وچهارم كه با بعد از باب
النية است الفترة بفتح فاء وسكون تاء دو نقطه در بالا وفتح راء بي نقطه وتاء تانيث بمعنى در دنيا سستي
يعني روايتست از جابر از امام محمد باقر عليه السلام جابر كفت كه امام كفت كه هيچ كس نيست مكر آنكه كاهي
حرص دنيا دارد مثل آنچه اول سن هر كس ميدارد وكاهي سستي در طلب دنيا دارد مثل آنچه هر كس با در وقت
ملاحظه بي اعتباري دنيا ومرك عزيزان مي باشد پس هر كه بوده باشد سستي او در طلب دنيا با موافقت راه
وروشي كه پيغمبر آورده از جانب الله تع در محكمات قرآن كه در آنها نهي از پيروي ظن وامر بسؤال اهل الذكر
در مسائلي كه بيچاره اختلاف در آنها ورد دليل آنها رد پس راه بحق برده ونجات مي يابد هر كه ترك حرص دنيا
كرده با موافقت بدعتي كه در زمان رسول الله صلى الله عليه وآله نبوده وهم رسيده مثل رياضت كشان كه دعوى
مكاشفه ميكنند وخبر از غيب ميدهند پس كمراه شده يازدهم اصل عن ابي جعفر عليه السلام قال كل من تعدى السنة
رد الى السنة شرح روايتست از امام محمد باقر عليه السلام كه كفت كه هر كه در كذرد از راه وروشي كه پيغمبر صلى الله
عليه وآله از جانب الله تعالى آورده در محكمات قرآن كه در آنها نهي از پيروي ظن وامر بسؤال اهل الذكر هست در
مسائلي كه بيچاره اختلاف در آنها ورد دليل آنها رد بر كردانيده ميشود بسوي آن راه وروش مراد اين است
واجب است بر هر كه قدرت داشته باشد اينكه او را منع كند از آن راه بدعتي كه پيش كرفته دوازدهم اصل قال امير المؤمنين
عليه السلام السنة سنتان سنة في فريضة الاخذ بها هدى وتركها ضلالة وسنة في غير فريضة الاخذ بها فضيلة
وتركها الى غير خطيئة شرح الى اينجا مثل الى در زيد منقطع الى عمرو است غير در دو با تنوين است وبمعنى ضد است
وظرف متعلق بترك است بتضمين معنى توجه ومراد ترك بالكليه است بتوجه بضد آن ولهذا در شق اول الى غير
مذكور نيست زيرا كه ترك فريضه مطلق ضلالت است خواه بالكليه باشد وخواه كاهي باشد يعني امير المؤمنين
عليه السلام كفت كه راه وروشي كه پيغمبر صلى الله عليه وآله آورده از جانب الله تعالى دو قسم است يكي راه وروشي كه
جمله فريضه است مثل فرائض يوميه دست زدن بآن راه وروش راه يافتن بحق است وترك آن كمراهيست ديكري
راه وروشي كه در جمله غير فريضه است مثل نوافل يوميه دست زدن بآن كمالي است كه ميرا وترك آن بالكليه بيا فتكيست
بمعنى اينكه تارك آن بالكليه محروم از ثواب عظيم ميشود اكر مستحق عذاب جهنم نشود اصل تم كتاب العقل والحمد لله
رب العالمين ويتلوه كتاب التوحيد شرح ايجاز الحاقات كتاب
مينمايد يعني تمام شد كتاب عقل وسپاس خدا براكه صاحب
كل اختيار هم آفريدكان است وبعد از كتاب عقل كتاب
توحيد است فرغ شارح من شرح هذا
في يوم الاربعاء الثامن والعشرين من
محرم سنه خمس وستين والف هجرية





بسم الله الرحمن الرحيم

هو الله ولي كل نعمة يا هو يا من لا هو الا هو صل على محمد وآله الصادقين وانصرنا على القوم الملحدين بعد حمد
داعي دولت قاهره خليل بن الغازي القزويني صاحب شرح صافي شرح كافي كليني بزبان فارسي وفارغ شد
از شرح كتاب العقل از جمله سي وسه بابي و چهار كه جزء كافي است شروع كرد در شرح كتاب التوحيد تاريخ
صفر سال هزار و شصت و پنج هجري و على الله التوكل اصل كتاب التوحيد شرح اين كتابيست كه در آن احاديثي
مذكور ميشود كه نسبت دارد باقرار يگانگي كردگار يعني تنزيه عالم در صفات ربوبيت مراد بربوبيت صاحب كل اختيار
هر كس و هر چيز بودن است و مي آيد در سيوم باب هفتم كه باب النسبة است اينكه حد صفات ربوبيت صماتيست كه
در سوره قل هو الله احد و هفت آيت از اول سوره حديد است و در اين كتاب سي و پنج باب است اول باب حدوث
العالم واثبات المحدث دوم باب اطلاق القول بانه تعالى شيء سيوم باب انه تع لا يعرف الا به چهارم باب ادنى المعرفة
پنجم باب المعبود ششم باب الكون والمكان هفتم باب النسبة هشتم باب النهي عن الكلام في الكيفية نهم
باب في ابطال الرؤية دهم باب النهي عن الصفة بغير ما وصف به نفسه جل وتعالى يازدهم باب النهي عن الجسم
والصورة دوازدهم باب صفات الذات سيزدهم باب آخر وهو من الباب الاول چهاردهم باب الارادة انها من
صفات الفعل وساير صفات الفعل پانزدهم باب حدوث الاسماء شانزدهم باب معاني الاسماء واشتقاقها
هفدهم باب آخر وهو من الباب الاول الا ان فيه زيادة وهو الفرق ما بين المعاني التي تحت اسماء الله تعالى واسماء
المخلوقين هژدهم باب تأويل الصمد نوزدهم باب الحركة والانتقال بيستم باب العرش والكرسي بيست و يكم باب
الروح بيست و دوم باب جوامع التوحيد بيست و سيوم باب النوادر بيست و چهارم باب البداء بيست و پنجم
باب في انه لا يكون شيء في الارض ولا في السماء الا بسبعة بيست و ششم باب المشية والارادة بيست و هفتم باب
الابتلاء والاختبار بيست و هشتم باب السعادة والشقاوة بيست و نهم باب الخير والشر سي ام باب الجبر والقدر و
الامر بين الامرين سي و يكم باب الاستطاعة سي و دوم باب البيان والتعريف ولزوم الحجة سي و سيوم باب
سي و چهارم باب حجج الله على خلقه سي و پنجم باب الهداية انها من الله باب اول اصل باب حدوث العالم
واثبات المحدث شرح الحدوث اينكه چيزي نبوده باشد و بهم رسد يعني اينكه زمان وجود آن چيز در زمان حاضر
گذشته ابتدا داشته باشد العالم بفتح لام آلت دانستن و مراد اينجا آلت دانستن فاعلي است كه مجرد باشد
بدانكه آن آلت قدر مشترك ميان جسمانيانيست كه فاعل آنها ايجاد آنها كرده براي تحريك آلتي يا عضوي مثلا
نكرده مثل برگ گل و مثل رنگ برگ گل و بعض علما در بيان آن آلت قدر مشترك ميان ممكنات گفته اند و اين سخن
بر دو وجه است اول اعتماد بر اينكه نزد اهل اسلام ممكن مجرد نمي باشد چنانچه بيان ميشود در شرح صدر حديث
چهارم اين باب دوم تعميم آلت دانستن بر هر شيء كه شامل آلت بواسطه نيز باشد مثل آثار آدمي كه دال است بر
وجود آدمي و آن دال است بر وجود فاعلي كه مجرد باشد الف لام العالم براي جنس است حدوث جنس يعني حدوث

كل واحد از افراد آنست لا اثبات بيان وجود چيزى وداشتن چيزى چنانچه بايد معنى دوم اينجا مناسب تر است
چه مراد اينجا تدبير است در احداث عالم بمعنى عام مصطلح كه ضد ايجاب است پس اضافه در اثبات المحدث
اضافه مصدر بفاعل است نه مفعول واگر مراد باثبات بيان وجود چيزى بيشود اولى آن بود كه گويد كه باب اثبات
حدوث العالم واثبات المحدث المحدث بكسر دال ابتدا كننده عالم واين لازم ندارد اينرا كه او فاعل هر ممكن باشد
يعنى اين باب بيان حدوث هر يك از افراد عالم است وبيان تدبير ابتدا كننده آنست مخفى نماند كه جمعى كه قايلند
بامتناع تخلف معلول از علت تامه بمعنى عدم جواز بودن جميع موقوف عليه چيزى بابودن آن چيز بى آن چيز دو طايفه شده اند
يك طايفه ميگويند كه عالم قديم است وقول مصنف رحمه الله تعالى حدوث العالم براى ابطال كفر ايشان است
وطايفه ديگر ميگويند كه عالم حادث است اما اختصاص حدوث بوقت آن كه پيش از آن نشد بواسطه آنست
كه پيش از آن زمان وبقائى نيست پس تدبير نيست وقول مصنف رحمه الله تع واثبات المحدث براى ابطال كفر اينهاست
بدانكه مدقق فاضل مولانا محمد امين استرابادى رحمه الله تع در اين مقام اعتراض بر مصنف رحمه الله تع كرده كه
اين عنوان باب مناسب احاديث اين باب نيست چه از احاديث اين باب هيچكدام ظاهر نميشود دليلى بر حدوث
هم عالم جواب آنست كه هر يك از احاديث اين باب شد دلالت بر وجود كه تدبير او بعنوان ملكوت باشد يعنى
يعنى كه چون گفته باشد چيزى يك بشو شده باشد بى حاجت بجنبانيدن خود براى كار فرمودن آلتى يا عضوى مثلا
بلكه بمحض نفوذ اراده وبديهى است كه اين قسم مدبرى قوى است باين معنى كه هر چيزى كه غير اوست در تحت تدبير
وملكوت اوست واشارت باين وبداهت اين شده در آيات بسيار واحاديث بسيار از جمله آن آيات است آيت
سوره بقره وانظر الى العظام كيف ننشزها ثم نكسوها لحما فلما تبين له قال اعلم ان الله على كل شئ قدير واز جمله
آن حديثيست كه مى آيد در حديث چهارم اين باب واز آن جمله است آنچه مى آيد در كتاب الدعا در هفتم باب بيست وهفتم
كه باب التحميد والتمجيد است كه الحمد لله الذى ملك فقدر در حديث شانزدهم باب هفتم وششم كه باب دعوات
موجزات است كه وخلقت كل شئ بقدر تلك اگر گوئى كه ذكر احاديث آيات در اين مقام لغو است زيرا كه مشتمل بر دور است
چه علم بصدق آنها موقوف است بر علم بحدوث عالم واثبات محدث گوئيم كه اين شبهه را دو جواب است اول اينكه اين
توقف باطل است زيرا كه اگر كسى علم بحدوث عالم واثبات محدث نداشته باشد وعلم بهم رساند بصدق هر دعوى
شخصى بسبب مشاهده معجزات او مثل شق قمر ومثل عصاى موسى وعلم بهم رساند كه از جمله دعويهاى او حدوث عالم و
اثبات محدث است حدوث عالم واثبات محدث نيز معلوم او ميشود دوم اينكه ذكر اينها در مقام [illegible] نيست
بلكه در مقام تنبيه بر بديهى است پس لغو نيست وبعضى از اهل وسوسه را براه مى آورد وتنبيه ديگر بر بديهى اينكه
قدرت اين قسم مدبرى عين ذات اوست باين معنى كه مذكور ميشود در شرح حديث اول باب دوازدهم كه باب
الصفات الذات است وچنانچه ذات او مختلف نميشود باختلاف نسبت او باشيا قدرت او نيز مختلف نميشود
اگر گوئى كه اين تنبيه منتقض است باينكه سمع وبصر عين ذات اوست وبغير از شنودنى وديدنى تعلق نميگيرد گوئيم كه سمع وبصر مانند
حيوة تعلق بهيچ چيز نميگيرد وآنچه تعلق ميگيرد سماع وابصار است وآنها صفات فعلند وبعضى ميگويند كه سمع مثلا
قسمى از علم است وصفتى عليحده نيست ودر بيان اين ميگويند كه بجز بيانست مسمى باداراك ميشود وادراك
باعتبار اينكه متعلق علم باعتبار اينكه متعلق باشد باواز است مسمى بسمع ميشود ونظر اين آنست كه

قدرت بر آفتاب عین ذات اوست و بغیر آفتاب تعلق نمیگیرد بدانکه ازین مقدمه تمهید واضح میشود مسائل
بسیار از انجمله هفت مسئله است که بسیار واضح است اول که اوضح واضحات است اینکه هر چه غیر اوست
بتدبیر او حادث است زمانا تنبیه بر اینکه اثر فاعلی که ایجاد او بعنوان تدبیر و رعایت مصلحت باشد متاخر است
از ذات او زمانا لازم ذات او نمیباشد والا از قدرت جز نامی نخواهد داشت و دائمی نیز نمی باشد والا از
تدبیر جز نامی نخواهد داشت تنبیه دیگر اینکه علم مدبر بر جهان فعل بر ترک بجهتی از جهات پیش از تدبیر اوست
زمانا و لهذا عقل تجویز نمیکند که آدمی در آن حدوث خود کاری بتدبیر کند تنبیه دیگر اینکه هر یک از عجایز و
اطفالی که خود را اشناخته باشند که عوامی که ذهن ایشان خالی باشد از تشکیکات زنادقه اگر پرسیده شود
که آیا میتواند بود که چیزی همیشگی باشد و ایجاد تعلق بآن گیرد حکم بامتناع میکنند چه جای آنکه آن ایجاد
بعنوان تدبیر باشد و لهذا ابن بابویه در کتاب توحید در باب مجلس الرضا علیه السلام مع سلیمان المروزی در حدیث
طویل گفته که قال الرضا علیه السلام فالذی یعلم الناس ان المرید غیر الارادة وان المرید قبل الارادة وان الفاعل
قبل المفعول کما هم ائمه علیهم السلام درین مقام اکتفا بدعوی کرده اند مثل آنچه می آید در حدیث چهارم باب یازدهم
که لم یکون فیتغیر فی کینونته بصنع غیره و می آید در حدیث ششم باب بیست و دوم که و شهادتها جمیعا بالتثنیة منه الازل تنبیه
دیگر اینکه تفریع این بر سابق اتفاقی زنادقه نیز هشت دوم اینکه واجب الوجود بالذات است والا فاعل او و مقدور کسی
او نخواهد بود سیوم اینکه شریکی در وجوب بالذات ندارد والا شریک او مقدور نخواهد بود چهارم اینکه رب العالمین
یعنی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است یا یعنی که کسی را نمیرسد که خود رائی کند در مملکت او مگر باینکه رجوع کند بسوی
او و خلیفه او برای کسب علم بحسن و قبح اعمال و تروک پنجم اینکه شریکی در ملکوت ندارد والا او نیز قوی فعال در هر کل
شیئ خواهد بود چنانچه مذکور میشود در حدیث پنجم این باب و باین اشارت شده در آیت سوره اعراف الا له الخلق و
الامر تبارک الله رب العالمین بنا بر اینکه امر یعنی فعل بعنوان کن است چنانچه گفته در سوره یس که انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون پس مجردی که ممکن الوجود باشد و قادر باشد نمیباشد بی بدن و این ظاهر است و نه با بدن نیز که
تصرف آن در محض بدن نفوذ اراده خواهد بود و تصریح باین میشود در حدیث سیوم این باب که اذا عجزت حواسنا
عن ادراکه ایقنا انه ربنا بخلاف شیئ من الاشباه و در حدیث دوم باب پانزدهم که قدرته نافذة ششم اینکه تخلف معلول
از علت تامه و انفعش هفتم اینکه کامل من جمیع الوجوه است و نقص بر او محال است پس عموم قدرت او و عموم علم او و
سایر صفات کمال و جلال او باین معلوم میشود چنانچه گفته در سوره طلاق که ینزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی
کل شیئ قدیر و ان الله قد احاط بکل شیئ علما و بیان بر انکه این آیت میشود در کتاب الایمان و الکفر در شرح حدیث هفتم
باب اول بدانکه مولانا محمد امین استرابادی رحمه الله تعالی دو جواب از این اعتراض گفته خود و عبارت او اینست فان
قلت ما ذکر فی هذا الکتاب دلیلا علی حدوث العالم کلها قلت نقل حدیثا صریحا فی انحصار القدیم فیه تعالی و یقال قصد
حدوث العالم المشاهد و قد ذکر انها متغیرة من حال الی حال و انها مسخرة ترجمه اش اینست اگر گوئی که ذکر نکرده
مصنف درین باب دلیلی بر حدوث عالم همه گوئیم که نقل کرده یک حدیث که صریح است در اینکه قدیم نیست مگر الله تعالی یا گفته
میشود در جواب که قصد مصنف بیان حدوث عالمیست که دیده میشود و بتحقیق ذکر کرد مصنف که آن تغییری
می یابد از حالی بحالی و اینکه آن در تحت تصرف دیگری است مخفی نماند که این جوابها خالی از خللی نیست زیرا که هیچ

ذکر کرده بالکلیه دفع شبهت نمیکند چه میبایست که جمیع این احادیث باب چنان باشد و ایضا مدار احادیث این باب
بر برهان عقلی محض است نه سمعی زیرا که گفتگو با زنادقه است و جواب اول اشارتست بآنچه در حدیث پنجم این باب است
که ان یکونا قدیمین قویین تا آخر و جواب دوم اشارتست بآنچه در حدیث سیوم است که علمت ان لهذا مقدرا و منشاء
و هیچکدام ازین دو برهان تمام نمیشود مگر بانضمام اینکه این تدبیر بعنوان ملکوت است چنانچه گفتیم و با انضمام این
حاجت بذکر مشاهد نیست بدانکه زنادقه تفرق نوبتی قرار بحدوث عالم نیافته اند با وجود وضوح برهان و مردم را
گمراه میکنند بشبهه‌ها مانند شیطان چنانچه الله تعالی در بیان حال ایشان گفته در سوره کهف که ما اشهدتهم خلق
السموات والارض ولا خلق انفسهم وما کنت متخذ المضلین عضدا توفیق نداده ام آن ظالمان را که گواهی دهند
احداث تدبیر آسمانها و زمین را و نه احداث تدبیر خودشان را و نبوده ام فرا گیرنده گمراه کنندگان مددکار دین خود که
اسلام است بدانکه زنادقه با وجود اتفاق با اهل اسلام بر وجود واجب الوجود بالذات جدایی کرده اند از اهل اسلام
در طریق اثبات واجب الوجود چه مستند شده اند بدلیلی که در اکثر تقریرات آن بطلان دور و تسلسل است و آن دلیل را تمام
نمیتوانند کرد چنانچه ظاهر میشود از رسایل و کتب ایشان در اثبات واجب الوجود و اهل اسلام مستند شده اند
بطریقی که معلوم هر طفلیست که خود را شناخته باشد و آن شواهد تدبیر بعنوان ملکوتست در آسمانها و زمین
و هرچه آن تدبیر بآن تعلق گرفته مثل کواکب در آسمانها و معادن در زمین چنانچه گفته در سوره اعراف که اولم ینظروا
فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء در این باب شش حدیثست اول اصل عن علی بن منصور قال
قال لی هشام بن الحکم کان بمصر زندیق یبلغه عن ابی عبد الله علیه السلام اشیاء فخرج الی المدینة لیناظره فلم یصادفه
بها وقیل له انه خارج بمکة فخرج الی مکة ونحن مع ابی عبد الله علیه السلام فصادفنا ونحن مع ابی عبد الله علیه
السلام فی الطواف وکان اسمه عبد الملک وکنیته ابو عبد الله فضرب کتفه کتف ابی عبد الله علیه السلام شرح
الزندیق بکسر زای با نقطه معرب زن دین یعنی کسی که دین او سست است و مانند دین زنان است مراد اینجا کسی است
که عالم را قدیم پندارد یعنی اینکه همیشه بوده و از آفریدگار بتدبیر نیست بلکه از واجب الوجود نیست که اسباب کردن
آن را نداشته و نخواهد داشت پس توانایی بر ترک آن نداشته پس و نخواهد داشت یعنی روایتست از علی بن منصور
که گفت که گفت مرا هشام بن الحکم که بود در مصر زندیقی که میرسید باو از امام جعفر صادق علیه السلام چیزهایی که منافی
اعتقادش بود پس آن زندیق بیرون آمد از مصر بسوی مدینه تا مباحثه کند با امام علیه السلام پس بر نخورد با آنحضرت در
مدینه و گفته شد او را در مدینه که بدرستی که آنحضرت بیرون رفته در مکه است پس آن زندیق بیرون آمد از مدینه بسوی
مکه و ما با امام جعفر صادق علیه السلام در مکه بودیم پس آن زندیق بر خورد ما را در وقتی که با امام جعفر صادق علیه السلام
بودیم در اثنای طواف کعبه و نام زندیق عبد الملک بود و کنیتش ابو عبد الله بود پس زد زندیق دوش خود را بر دوش
امام جعفر صادق علیه السلام تا بآن تقریب سخنی گوید اصل فقال له ابو عبد الله علیه السلام ما اسمک قال اسمی عبد
الملک قال فما کنیتک قال کنیتی ابو عبد الله فقال له ابو عبد الله علیه السلام فمن هذا الملک الذی انت عبده من
ملوک الارض ام من ملوک السماء واخبرنی عن ابنک عبد اله السماء ام عبد اله الارض قل ما شئت تخصم قال هشام
بن الحکم فقلت للزندیق اما ترد علیه قال فقبح قولی فقال ابو عبد الله علیه السلام اذا فرغت من الطواف فاتنا
شرح بدانکه امام علیه السلام سه قسم سخن با زندیق گفته و این اشارت بقسم اول است و حاصل این آن است

کرهر که فکر کرده باشد در این جهان و ترتیب اجسام که هر کدام مکانی و مقداری و صفتی دارد و با وجود آن
دعوی کند که آن آن حادث نشده پس صاحب ملکوت نیست مکابره میکند البته و خلاف مدعای او معلوم است و
احتیاج باین نوع سخن برای آن شده که مباد از زندیق گوید که اختلاف مکابره شده میان ما و شما در این مسئله
و در دلیل این مسئله پس داخل عیب باشد که بی رسول و کتاب الهی نتوان دانست باعتقاد شما و این خلاف
محکمات قرآن و احادیث است که شما اعتقاد راستی آنها دارید چه استدلال بر وجود آفریدگار منحصر بدلیل عقلی
محض در آنها بسیار است بلکه چون دلالت معجز پیغمبران بر راستی ایشان موقوفست بر دانستن آفریدگار پس
استدلال بدلیل نقلی ممکن نیست چه دور لازم می آید مخفی نماند که این ترتیب باطل است چنانچه بیان شد در شرح عنوان
این باب الاسم لفظی که دلالت بر معین کند و در اول آن آب یا ابن نباشد و مدح یا ذم نیز در آن منظور نباشد العبد
بنده و غلام و هر دو اینجا مناسبست الکنیة بضم کاف و سکون نون و فتح یاء دو نقطه در پایین لفظی که دلالت بر معین
کند و در اول آن آب یا ابن باشد ام ... الارض استفهام انکاریست ام منقطعه برای اشتباه می دیگر است که انکار
پس مراد اثبات شق ثالث است که مذکور نیست و بر این قیاس است عبد اله السماء ام عبد اله الارض تغصم بغا با نقطه
و صاد بی نقطه بصیغه مضارع مجهول مخاطب باب ضرب مجزوم است الخصم غالب شدن بر کسی در گفتگو یعنی پس گفت
امام جعفر علیه السلام زندیق را که چیست نام تو گفت که نام من عبد الملک است یعنی بنده یا غلام پادشاه مشهور گفت که
و چیست کنیت تو گفت که کنیت من ابو عبد الله است یعنی پدر بنده یا غلام مستحق پرستش مشهور و چون زندیق بحسب ظاهر
باین اسم و کنیت راضی بوده و تغییر آنها نکرده و این قرینه اقرار است باینکه معنی اصلی آنها حق است امام علیه السلام
گفت که او را در اشعار باینکه مکابره میکنی که پس کیست این پادشاه مشهور که تو بنده یا غلام اویی آیا از پادشاهان ساکن
در زمین است بلکه آیا از پادشاهان ساکن در آسمان است خبر ده مرا از پسرت که آیا بنده یا غلام مستحق پرستش ساکن
در آسمان است بلکه آیا بنده یا غلام مستحق پرستش ساکن در زمین است بگو در جواب هر چه خواستی از شقوق مذکوره تا ملزم
و ملزم شوی هشام بن الحکم گفت که زندیق بفکر فرو رفت و جوابی نگفت پس گفتم زندیق را که آیا نمیگردانی بر امام جواب را
یعنی اینکه جواب نمیگویی هشام گفت پس گفت زندیق این سخن مرا ناخوش شمرد و بد شد پس امام علیه السلام چون در
اثنای طواف بود گفت که چون فارغ شوم از طواف پس بیا نزد ما مخفی نماند که با اهل مکابره زیاده بر اینکه تو مکابره میکنی
سخنی لازم نیست و مطلب امام ازین سخن بیان قرینه اقرار زندیق است یعنی اصلی نام و کنیت خود تا مکابره او ظاهر شود
نتوانسته نفی برای اقرار یا بر اثبات آفریدگار بنده پس کسی را نمیرسد که گوید دو اسم و کنیت تسمیه انکاری موافقت
عرف و عادت میشود چنانچه یکی از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که پدر هاشم و پسر قصی است مناف نام داشت چنانچه
فرزدق گفته که ودثم قناة الملك غير كلالة عن ابني مناف عبد شمس وهاشم و مشهور بعبد مناف شده باعتبار آنکه
مناف نیز بتی است پس اطلاق ما این اسم را موافق عرف و عادت میشود نه با ملاحظه معنی اصلی اصل فلما فرغ ابو
عبد الله علیه السلام اتاه الزندیق فقعد بین یدی ابی عبد الله علیه السلام و نحن مجتمعون عنده فقال
ابو عبد الله علیه السلام للزندیق اتعلم ان للارض تحتا و فوقا قال نعم قال فدخلت تحتها قال لا قال فما يدريك
ما تحتها قال لا ادري الا اني اظن ان ليس تحتها شيء فقال ابو عبد الله علیه السلام فالظن عجز لما لا تستيقن ثم
قال ابو عبد الله علیه السلام افصعدت السماء قال لا قال افتدري ما فيها قال لا قال عجبا لك لم تبلغ المشرق

ولم تبلغ المغرب ولم تنزل الارض ولم تصعد السماء ولم تحر هناك فتعرف ما خلفهن وانت جاحد بما فيهن وهل
يجحد العاقل ما لا يعرف قال الزنديق ما كلمني بهذا احد غيرك فقال ابو عبد الله عليه السلام فانت من ذلك
في شك فلعله هو ولعله ليس فقال الزنديق ولعل ذلك فقال ابو عبد الله عليه السلام ايها الرجل ليس لمن لا
يعلم حجة على من يعلم ولا حجة للجاهل شرح اين قسم دوم از سخن امام عليه السلام است با زنديق وحاصل اين قسم
اين است كه بر تقديري كه مكابره نكرده باشي اينقدر هست كه دليلي بر خالي بودن اين جهات اربع كه انكار تدبير مدبر داري
بلكه ظني داري كه ضعيف ترين ظنها است پس دعوي آن از عقل وانصاف دور است چه هر كه امروز از روي ظن حكمي
كند وكسي را بمذهب خود خواند ميتواند بود كه فردا پشيمان شود وحكم بنقيض آن كند وآنكس را بنقيض آن مذهب
خواند پس حكم بآن ظن قبيح است عقلا اما نه تنها در فروع خصوصا اينكه ظن ضعيف ترين ظنها باشد وامام عليه السلام
اين قسم سخن را در پرده بيان كرده وبنظيرها اكتفا كرده تا مبادا اكثر اهل مجلس انكار صريح زنديق را بشنوند و
مجلس را بر هم زنند وسخن ناتمام ماند فا در فالظن براي تفريع است والف ولام براي عهد خارجيست وظن بمعني مظنون
است العجز بفتح عين بي نقطه وضم جيم وزاي با نقطه دنبال ما موصوله است تستيقن بصيغه مخاطب معلوم است
بتقدير ان تستيقن ومراد اينست كه اين مظنون تو از بس كه ضعيف است دنبال جميع مظنونات تست زيرا كه مستندي
ندارد مگر اصالة العدم وآن معارضه ميتواند كرد با هيچ قرينه عجبا بفتح عين وفتح جيم بتقدير حرف ندا است ومراد
اينست كه تعجب بسيار كرد از حال تو لم تحر بفتح تاء دو نقطه در بالا وفتح حاء بي نقطه وتشديد راء بي نقطه مفتوحه بصيغه
مضارع مخاطب معلوم معتل اللام يائي باب تفعل است بحذف يكي از دو تاء التحري قصد آنچه سزاوارتر است ومراد اينجا
تفكر براي طلب يقين است هناك منصوب است محلا بر ظرفيت واشاره است بمكاني كه زنديق در آنجا نبوده از جمله
روي زمين فتعرف بصيغه مضارع مخاطب معلوم باب ضرب منصوب است بتقدير ان بعد از نفي ما موصوله يا استفهاميه است
وبر هر تقدير مفعول تعرف است خلفهن بفتح خاء با نقطه وسكون لام وفتح فاء است ضمير خلفهن وفيهن راجع است
بمشرق ومغرب وارض وسماء وتانيث باعتبار تغليب ارض وسماء است يا باعتبار بقعه است ودر تتمه كه ولم تحر هناك
فتعرف ما خلفهن اشارت است باينكه اگر فكر ميكردي بشناختي صفات صانع عالم را ببراهين عقليه ونقليه چه جاي
وجود او وازين ظاهر ميشود كه چنانچه امام مفهوم معرفة ما فيهن را بجاي معرفت وجود صانع عالم گذاشته معرفت
ما خلفهن را بجاي معرفت علم وقدرت وساير صفات او گذاشته الشك بي يقين بودن ومراد اينجا خود داري از
حكم بچيزي است بسبب بي يقين بودن فا در فلعله براي بيان است ضمير لعله ضمير شان است ومرجع هو ما فيهن است
ومبتدا است وخبرش محذوف است بتقدير هو حق وهو در ليس هو اسم ليس است وخبرش محذوف است بتقدير هو ليس
حقا مثل قول شاعر انما يجزي الفتى ليس الجمل بتقدير ليس الجمل جازيا مشار اليه ذلك مضمون فانت في شك است
وذلك اسم لعل است وخبرش محذوف است بتقدير ولعل ذلك واقع يعني پس وقتي كه چون فارغ شد امام عليه
السلام از طواف آمد نزد او وزنديق پس نشست برابر امام عليه السلام ومجتمع بوديم نزد امام عليه السلام پس امام عليه السلام
گفت زنديق را كه آيا ميداني كه زمين را پايين وبالائي هست گفت كه آري گفت كه پس آيا داخل پايين آن شدي گفت
كه نه امام عليه السلام گفت كه پس چه دليل واستنباط دانا ميكند ترا كه چيست در پايين زمين گفت كه نميدانم
ليكن چون اصل آنست كه چيزي نباشد تا ثابت شود بدليل يا اماره كه چيزي هست ظن آن دارم كه چيزي نيست

اشارت باینست که چون دلیل و اماره بر وجود آفریدگار بسیار ندارم ظن عدم دارم امام گفت که پس این مظنون
تو دنبال است برای هرچه یقین نمیدانی آنرا بعد از آن امام علیه السلام گفت که آیا پس بالا رفتی باسمان
گفت که نه گفت که پس میدانی بدلیل استنباط این که چیست در آن گفت که نه گفت ای تعجب برای تو که نرسیدی
بمشرق و نرسیدی بمغرب و فرو نرفتی بزمین و بالا نرفتی باسمان فکر برای طلب یقین نکردی در اینجا که میباشی
ناشناسی آنچه را که در پس اینجاهاست چه جای آنچه در آنجاهاست و تو منکری آنچه را که در آنجاهاست و
آیا منکر میشود عاقل چیزی را که نمیداند باین معنی که دعوی نبودن چیزی که بدلیل دانسته نشده باشد بودن یا نبودن
آن از عقل و انصاف دور است زندیق گفت که این سخن را کسی بمن نگفت کسی غیر تو اشارت باین است که مرد
دیگر حکم از روی ظن را بمن نمیشنید هرچند که آن ظن ضعیفترین ظنها باشد پس امام علیه السلام گفت که پس الحال تو
در شکی پس تو سخن تو این است که شاید که شان این باشد که رب یعنی صاحب کل اختیار حقیقت شاید که شان
این باشد که نیست که رب حق پس زندیق گفت که و شاید که شک من واقعی باشد پس امام علیه السلام گفت که این مرد
نیست کسی را که اقرار میکند باینکه نمیداند چیزی را دلیلی بر کسی که دعوی دانش میکند مراد اینست که پس میباید
که دعوی آن چیز نکند و نیست کسی را که حکم بغیر معلوم کند دلیلی که عذرخواهی او کند مراد اینست که قبح حکم بغیر معلوم
بدیهی است و هر که بمکابره آن حکم کند بی اضطراری مستحق ملامت یا عذاب نیز میشود و عذرخواهی او مسموع نمیشود

اصل یا اخا اهل مصر تفهم عنی فانا لا نشک فی الله ابدا اما تری الشمس والقمر واللیل والنهار یلجان ولا یشتبهان
ویرجعان قد اضطرا لیس لهما مکان الا مکانهما فان کانا یقدران علی ان یذهبا فلم یرجعان وان کانا غیر مضطرین
فلم لا یصیر اللیل نهارا والنهار لیلا اضطرا والله یا اخا اهل مصر الی دوامهما والذی اضطرهما احکم منهما واکبر فقال
الزندیق صدقت

شرح این شروع در قسم سیوم است از سخن امام علیه السلام با زندیق و در تقسیم بیان چهار
دلیل است بر اینکه جهان حادث است بتدبیر محدثی این دلیل اول است و اشارت است بقول الله تعالی در سوره ابراهیم
وسخر لکم الشمس والقمر دائبین وسخر لکم اللیل والنهار و ظاهر ساختن این دلیل محتاج است ببیان چند مقدمه
اول اینکه در فاعل دو احتمال هست یکی آنکه مدبر بکسر باء یکنقطه مشدده باشد دیگر آنکه مدبر نباشد معنی مدبر آنست
که علم برجحان فعلی بر ترک آن بوجهی از وجوه داشته باشد و علم او داخل علة تامه فعل او باشد باین معنی که اگر بر فرض
محال یا ممکن علم نمیداشت آن فعل از و صادر نمیشد و این فاعل را مختار مینامند و قادر نیز مینامند و معنی غیر مدبر
آنست که علم او داخل علة تامه فعل او نباشد خواه علم نداشته باشد و خواه داشته باشد اما بر فرض محال یا ممکن اگر
علم نمیداشت نیز آن فعل از و صادر میشد و این فاعل را موجب بفتح جیم مینامند و مضطر نیز مینامند و مکره بفتح را
نیز مینامند دوم اینکه آفتاب مکانی معین دارد در آسمان که اگر مثلا در مکان مقابل آن میبود و همین حرکت
میداشت در هم روی زمین شب روز میشد و روز شب میشد و بر این قیاس است مکانهای دیگر و ماه نیز مکانی معین
دارد که اگر مثلا در مکان مقابل آن میبود و همین حرکت میداشت در هم روی زمین شب تمام روشن تمام تاریک میشد
و بر این قیاس است که مکانهای سیوم اینکه هر یک از آفتاب و ماهتاب در راهی معین حرکت معین میکند چهارم اینکه
در اقتضای طبع اینها امکان و راه و روش را همین پس نیست که آفتاب یا ماه در غیر راه خود اجزای فلکش باشد در
حقیقت و ذات بلکه میباید که مکان آفتاب یا ماه با مکانهای دیگر فلکش و راه حرکت آن با راههای دیگر نیز غیر لازم

در حقیقت و ذات چه هیچ چیز قطع نظر از علم بر جهان کرده نمیتوانند داد بعض اجزای متفق الحقیقة را از بعض دیگر
نهم اینکه آن مکانها غیر هم نیستند در حقیقت و ذات و همچنین راهها چه بدیهی است که اجزاء فضای موهوم
متصل اختلافی ندارند در حقیقت و ذات با هم پس آن مکان و راه بتدبیر مدبر خواهد بود و باین مقدمه اشارت
میشود در حدیث سیوم باب ششم که و لا مکان جاز فیها ششم اینکه این قسم تدبیر از جسمانی نمی آید بلکه آن
مدبر مجرد است از علایق جسمانی و بفعل او بمحض نفوذ اراده است پس احکم الحاکمین و رب العالمین است و عالم حادث
بتدبیر اوست چنانچه مفصلا بیان شد در شرح عنوان این باب الاخ برادر و چون کسی که از شهری باشد مددکار
اهل آن شهر باشد مانند برادر او را برادر اهل آن شهر میتوان گفت التفهم یاد گرفتن چیزها مرتبه مرتبه واو در و اللیل
حالیه است اللیل مرفوع و مبتدا است و واو دوم برای عطف است یلجان بجیم بصیغه تثنیه مضارع غائب معلوم
معتل الفاء واوی باب ضرب است و ضمیر راجع بلیل و نهار است و جمله خبر مبتدا است و مراد بولوج لیل و نهار دخول هر کدام
در دیگریست در شش ماه از سال شمسی در آفاق مایله چنانچه مذکور است در سوره حج و لقمان و فاطر و حدید که یولج
اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و در سوره آل عمران تولج بخطاب است فلا یشتبهان شین با نقطه و با یکنقطه
بصیغه تثنیه مضارع غائب معلوم باب افتعال است و فا برای تعقیب است و ضمیر راجع بلیل و نهار است و مراد اینست که منتهی
میشود ولوج هر کدام در دیگری بسوی دوری بیشی که نظیر ندارند در آن سال مثل اینکه ولوج لیل در نهار منتهی
میشود بسوی اطول ایام و اقصر لیالی و ولوج نهار در لیل منتهی میشود بسوی اقصر ایام و اطول لیالی و هیچکدام از این
دو صورت نظیر ندارد در آن سال و در بعض نسخ و لا یشتبهان بواو است و مراد همانست یا مراد اینست که اهل حساب
در هر وقت میدانند که چه مقدار از لیل داخل نهار میشود یا چه مقدار از نهار داخل لیل میشود و یرجعان بصیغه تثنیه
مضارع غائب معلوم باب ضرب است و مراد اینست که منقلب میشود ولوج شب و روز و عود میکنند چنانچه بودند مثل
اینکه تفاوت میان آنها در وقت بودن آفتاب در اول حوت عود میکند در وقت بودن آفتاب در اول عقرب و استوای
آنها در وقت بودن آفتاب در اول حمل عود میکند در وقت بودن آفتاب در اول میزان و تفاوت میان آنها در بودن
آفتاب در اول ثور عود میکند در وقت بودن آفتاب در اول سنبله و برین قیاس است سایر تفاوتها میان آنها که غیر
تفاوت میان آنها در وقت بودن آفتاب در اول جدی تا در اول سرطان است تدا اضطرا بضم طاء بی نقطه بصیغه ماضی
مجهول تثنیه باب افتعال است و ضمیر راجع بشمس و قمر است و جمله مفعول دوم ترى است الاضطرار بیچاره کردن القدرة
توانائی و مراد اینجا در تحت تصرف بودن است تالذی الاحکم فرمان رواتر از دیگری و مراد اینجا کسی است که تفاوت میان
فرمان روائی او و دیگری این باشد که فرمان روائی او احتیاج بآلت جسمانی و حرکت بدنی نداشته باشد و فرمان
روائی دیگری احتیاج داشته باشد الاکبر بزرگتر و مراد اینجا کسی است که مبرا از هر نقصان باشد پس واجب الوجود
بالذات و رب العالمین و بی مکان و مانند آنها خواهد بود یعنی برای ای در هر دم مصر یا دیگر مرتبه مرتبه از من
تفصیل بعض دلیلها وجود کردگار تدبیر جهان را چه بود ستی که ما یقین نمیشویم در وجود الله تعالی هرگز
آیا نمی بینی آفتاب و ماه را بر حالی که شب و روز داخل یکدیگر میشوند در هر سال پس بی نظیر در آن سال میشوند
و بر میگردند که تحقیق آن آفتاب و ماه بیچاره کرده شده اند بمدبری چه نیست ایشان را اینکه باشند در جائی
مگر جائی که آنکس ایشان را بآنجا برده و سپرده و مراد اینست که میسر نیست ایشان را اینکه در پهلوی حرکت کنند که

روی بقطب شمالی دارد یا در پهلوی که رو بقطب جنوبی دارد یا ساکن یا سست شوند یا عکس آن حرکت
کنند و نه اینکه در جائی دیگر از فلک خود باشند با وجود تساوی امکنه با هم در حقیقت و ذات پس اگر توانائی
دارند مثلا باینکه روند از روی زمین بپائین زمین از جانب مغرب باین معنی که محکوم حکم دیگری نباشند پس
چرا برمیگردند بسوی روی زمین از جانب مشرق و اگر بیچاره مدبری نیستند پس چرا مثلا در مقابل جای خود از
فلک خود نیستند تا شب روز نشود و روز شب شود بیچاره کرده شده امر آفتاب و ماه بخدا قسم ای برادر
مردم مصر بسوی ماندن بر این حالی که دارند و آنکه ایشانرا بیچاره کرد حاکمتر از ایشانست و بزرگتر است از آنکه
بوصف در آید چه صاحب ملکوت آسمانها و زمین و مانند آنها و رب العالمین است پس گفت زندیق که
راست گفتی اقرار کردن زندیق باینکه هر که فکر کند در حال و حرکت آفتاب و ماه و منکر کردگار مدبر باشد مکابره
میکند از روی هوا و هوس و وسوسه نفس شیطانی **اصل** ثم قال ابو عبد الله علیه السلام یا اخا اهل مصر ان
الذی یذهبون الیه و یظنون انه الدهر ان کان الدهر یذهب بهم لم لا یردهم و ان کان یردهم لم لا یذهب بهم
القوم مضطرون **شرح** این بیان دلیل دوم است بر وجود کردگار مدبر و اشارتست بقول الله تعالی در سوره
یونس و من یدبر الامر و ظاهر ساختن این دلیل محتاج است بیان سه مقدمه اول آنکه محال است
که حدوث چیزی باعتبار وجود فی نفسه در خارج یا در ذهن بی ایجاد فاعل آن چیز را شود بخلاف وجود نعم
چه حدوث ایجاد و مانند آن احتیاج بایجادی دیگر ندارد دوم آنکه در فاعل حادث دو احتمال است یکی آنکه
مدبر باشد و دیگری آنکه مدبر نباشد و مطلوب ازین دلیل ابطال احتمال دوم است سیوم آنکه زنادقه چون
تخلف معلول از علت تامه را ممتنع میشمرند چاره ندارند غیر اینکه برای اختصاص هر حادثی بوقت خود جزو اخیر
علت تامه قرار دهند که پیشتر نبوده باشد پس میگویند که آن جزو اخیر مقدار معین حرکت جسم است که آن دهر است
یعنی زمانه و جزو اخیر علت آن مقدار معین دیگر حرکتی دیگر است الی غیر النهایة و تغافل میکنند از آنچه هر معلوم
هر کس است که حوادث عالم مثل باریدن باران و وزیدن بادها و مانند آنها بتدبیر است و از زمان نیست
تفصیل این آنست که اجسام متغیر میشوند بصفات خارجیه و تغیر بر دو قسم است یکی دفعی مثل اینکه سفید
سیاه شود و دیگری تدریجی و آنرا حرکت مینامند و راه آنرا مسافت مینامند و صفت خارجیه نیز بر دو قسم
است قسم اول آنچه وجود در خارج دارد در حد ذات خود و آن وجود را وجود فی نفسه خارجی مینامند مثل
حرارت قسم دوم آنچه وجود فی نفسه آن منحصر در وجود ذهنی است مثل زوجیت و این قسم را امر اعتباری مینامند
و متکلمان خصوصیتی را که باعتبار وجود فی نفسه در چیزی باشد کیف آنچیز و کیفیت نیز مینامند و فلاسفه قسم
اول را بنه قسم قرار داده اند و هر یکی مقوله مینامند اول کم و آن مقدار است و عدد دوم کیف و آن حرارت و
مانند آنست سیوم اضافه و آن پدری و پسری و مانند آنها است چهارم این بفتح همزه و سکون یاء دو نقطه
در پائین و آن حصول در مکان است پنجم متی بفتح میم و تاء دو نقطه در بالا الف و آن حصول در زمان است
ششم وضع و آن نسبت اجزاء جسم است با هم هفتم ملک بفتحه و کسر و ضم میم و سکون لام و آن پوشیدن
و مانند آنست هشتم ان یفعل و آن تاثیر در غیر است نهم ان ینفعل و آن تاثر از غیر است و حرکت در چهار مقوله را
تجویز کنند کرده اند و آنها این و وضع و کیف و کم است و اکثر متکلمان باور کرده اند که آنچه از خود

نفي نفسها اند در خارج ومع هذا حركت در آنها ميشود و باين سبب هر يك از اين دو طائفه مكابرها كرده اند
چون دانسته اند كه انحصار غير متناهي از افراد صفتي كه از قسم اول باشد بين الحاصرين خلاف بديهه است
پس متكلمان در كريز از اين ميكويند كه مسافت حركت در مقوله اين و وضع مركب از اجزاي لا يتجزي متناهي است و
در جواب ادله ابطال جزء لا يتجزي مكابرها ميكنند و فلاسفه در كريز از اين ميكويند كه متحرك در مقوله اين در اثناء
حركت مكان ندارد اصلا بلكه مكان او بالقوة قريب بالفعل است و متحرك در حرارت مثلا در اثناء حركت
حرارت ندارد اصلا پس ميكويند كه در صورت حركت تغير واقع است بزوال صفتي و حدوث صفتي ديكر و اينها
مكابرها است و ما باشارت باب مدينة العلم امام جعفر صادق عليه السلام كه مي آيد در حديث نهم باب شانزدهم
خلاصيم از مكابرهائي است كه هر دو طائفه و ميكوئيم كه هر حركت در قسم اول صفت مثل حرارت ممكن نيست و تغيرات
در آنها دفعي است و در بعض صور تنها آن از بس كه فاصله اندك است شبيه بحركت شده و حركت در اين وضع
واقع نيست چه طفره محال است اما آنها از قسم دوم صفتند نه اول اگر حركت كند در آنها از قسم اول است چنانچه مي آيد
در حديث اول باب دوازدهم در شرح ان الحركة صفة محدثة بالفعل وانحصار غير متناهي العدد از افراد صفتي كه
از قسم دوم باشد بين الحاصرين جايز است و نظر اين آنست كه انحصار اجزاء جسم متصل واحد كه غير متناهي العدد است
در ميان دو سطح آن واقع است بنا بر ابطال جزء لا يتجزي چه اگر نسبت آن اجزاء بكل اختراعي محض باشد
نسبت وضع بجسم نامعقول خواهد بود و نسبت حركت وضعي بجسم نامعقول تر خواهد بود و اين ندارد با تمام
بودن براهين ابطال تسلسل چه شيء است و تعدد و تمايز صفتي كه از قسم دوم باشد بعد از تصور ما است و لا وجود
ايجاد از قسم دوم صفت است بي ايجادي ديكر الي غير النهاية نخواهد بود و در تصور ما غير متناهي العدد لا است يعني اينكه
بجاي قرار نميكيرد نه غير متناهي العدد بالفعل و ظاهر ميشود از اين گفتگوها كه تفريد دليل بر اينكه مقدار حركت جزو اخير
علت تامه حادث نميتواند بود و بعد روشن مكنست اول آنكه الزامي كه بر زنادقه باشد چون مكابرها ميكنند در انكار
مدبر احتياج ببرهاني نداريم و اكتفا بجزئي كه نظر تنبيه بر بديهيات باشد ميتوانيم كرد و بنا بر اين تقرير ميكوئيم اگر در
حركت زوال صفتي و حدوث صفتي ديكر بنا شد هر چه در آخر حركت است همانست كه در اول و ميان بود پس جزو اخير علت
تامه بيشتر متحقق بوده بي معلول دوم آنكه برهاني باشد و بنا بر اين تقرير ميكوئيم كه فاعل غير مدبر محال است كه تميز دهد
وقتي را از وقتي براي حادث بمحض امور اعتباريه و الا ميبايد كه عقل تجويز كند كه مغناطيس بطبع خود آهني را كشد
و آهني ديكر را نكشد با وجود موافقت آن دو آهن در جميع صفات سواي اينكه يكي ملك زيد است و ديكري ملك
عمرو است يا مغناطيس بطبع خود آهن را كشد و كاه را بطبع خود كاه را كشد بمحض همين كه آهن ملك زيد است و كاه
ملك عمرو است بي آنكه آهن و كاه اختلاف با هم در حقيقت يا در قسم اول صفت داشته باشند و اين محال است يعني
بعد از او امام جعفر صادق عليه السلام گفت كه اي برادر مردم مصر بدرستي كه آنچه ذهن زنادقه با آن رفته كه جزو اخير
علت تامه حوادث است و گمان مي برند كه آن زمانه باشد غلط است چه اگر مثلا زمانه سبب مردن و بر گشتن بدنيا باشد
چنانچه زنادقه ميكويند و الله تعالى گفته در سوره جاثيه كه وقالوا ما هي الا حياتنا الدنيا نموت ونحيي وما يهلكنا
الا الدهر و گفتند زنادقه كه نيست زندگي مگر زندگي دنيا ما ميميريم و زنده ميشويم و نميميراند ما را مگر زمانه پس چرا در وقت
ميرانيدن بر گردانيدن بدنيا در عوض آن نميشود و چرا در وقت بر گردانيدن بدنيا مردن نميشود با وجود آنكه اينها

وافراد آنچه حرکت در آن میشود باهم اختلاف در حقیقت یا در قسم اول صفت ندارند این جماعت زنادقه در مردن
در
وزنده شدن مغلوب بصاحب قدرت و تدبیر بر زمان نه بدانکه این مبحث معرکه آراء است و آنرا ربط حادث بقدیم
نامند و مثل نزاع اهل اسلام و فلاسفه در اینجا مثل نزاع شهری و روستائی است در مجلس قاضی که روستائی اقرار
می
میکند و بینه اداء نکرده چه فلاسفه این دلیل اهل اسلام را اشکال میشمارند و انتظار فرج میکشند و رئیس
روستائیان که در مشکلات که از شهر انا مدينة العلم و علي بابها خبر میگیرند در کتاب شفا گفته در اول مقاله
نهم الهیات که اگر حرکتهای غیر متناهیه که پیش از هر یک از آنها حرکتی دیگر باشد در پهلوی آن الحجر النهاية نمیبود
هر آینه قوی میشد این اشکال بر ما و از تقریری که کردیم ظاهر شد که حرکت بفریاد ایشان نمیرسد اصل یا اخا اهل
مصر لم السماء مرفوعة والارض موضوعة شرح این بیان دلیل سیوم است بر وجود کردگار تدبیر و اشارتست بقول
الله تع در سورة الرعد و ینشئ السحاب الثقال مراد بسما ابر است و واو حالیست و عاطفه نیز ممکن است یعنی
ای برادر مردم مصر چرا ابرهای آن سنگینی بالا برده شده بر حالی که زمین زراعت و مانند آن بی ابر کاشته شده مراد
اینست که معلوم است که تدبیر کردگار در آنست نه بمقتضای طبع ابر و آن زمین و مانند آنها مخفی نماند که ممکن است
شرح این بروشی دیگر و ظاهر ساختن آن محتاج است ببیان چهار مقدمه اول آنکه آدمی و مانند آنرا شش جا
نسبت بالا و پائین و پیش و پس و راست و چپ است میان بالا و پائین از هم باعتبار سنگینی آدمی و مانند آنست پس ظرف
که اگر مانعی نباشد بآن ظرف میرود پائین است و مقابل آن بالا دوم آنکه نسبت بما ابر و مانند آن بالا است و زمین
پائین است سیوم آنکه در اختصاص هر جسمی بمیل بجانبی بی مصلحت بینی کسی پس نیست که آن اجسام باهم مختلف
باشند در حقیقت و ذات بلکه می باید که آن دو جانب نیز باهم مختلف باشند در حقیقت و ذات چهارم آنکه
جانب بالا و جانب پائین باهم مختلف نیستند در حقیقت و ذات بلکه متحدند در ذات متغایرند در اعتبار نه چه اگر
سنگی در جائی باشد و آنرا بالا برند بقدر پنج ذرع نسبت بآن سنگ بالا بود بعد از ان پائین شد و بعد از ان
پائین شد و بعد از تمهید مقدمات میگوئیم که چرا ابر و مانند آن نسبت بما بالاست و زمین و مانند آن پائین است
با وجود آنکه حقیقت بالا و پائین یکیست پس این تفاوت البته بمصلحت بینی کردگار تدبیر است و میتواند بود که
مراد بسما آسمان باشد و حاصل دلیل این باشد که هر که فکر کند در آسمان و زمین میداند که جهان مانند خانه ایست
و نبوده و دانای حکیمی آنرا بنا کرده برای کسی و بتصرف او داده و مهیا کرده در آن هر چه بآن احتیاج است پس آسمان
مانند سقف است و زمین مانند فرش است و آفتاب و ماه و ستارها مانند چراغها است و معدنها مانند ذخیرها ست
و آدمی زاد مانند کسی است که خانه برای او بنا شده باشد و بتصرف او باشد و اقسام حیوانات و نباتات مانند آنها
برای نفع اوست هر کدام بجای خود و آن فکر کننده میداند که خالق جهان یگانه است و برای مصلحتی بزرگ آنرا
خلق کرده پس آن مصلحت همین زادن و زیستن و مردن نخواهد بود چنانچه بیان شد در شرح فلو كانت جهالة
جائزة تا آخر در خطبه اصل لم لا تسقط السماء على الارض لم لا تنحدر الارض فوق طباقها فلا يتماسكان و
يتماسك من عليها قال الزنديق امسكهما الله ربهما وسيدهما شرح این بیان دلیل چهارم و پنجم است بر وجود
کردگار تدبیر و میتواند بود که صدر این تتمه دلیل سیوم باشد برای توضیح یعنی اگر کردگار تدبیر بمصلحت بینی خود
در آنست در میان آسمان و زمین نگاه ندارد آن سنگینی تا آهسته آهسته ببارد یا امیدوار شوند

نبارد میبایست یکبار بر زمین افتد اگر کرد کار ربتیر بر مصلحت پنهی خود آب دریای محیط و در روی یکشو زمین را
از هم جدا نکرده با آنکه زمین سنکین تر آبست میبایست که فرو رد طبقه روی زمین در آب پس قرار نمیکرفت ابر در جای خود
و قرار نمیکرفتند مردم بر روی زمین هم بر روی آب میبودند مخفی نماند که در قرار نکرفتن زمین در جای خود در صورت
اشارتست با آنچه در قرآن بیان شده که زمین کوچک بود پهن کرده شد پس اشارتست ببطلان مذهب جمعی که میکویند
که زمین کره حسی است و مرکز ثقل اجسام مرکز حجم تقریبی آنست چه اگر چنین می بود میبایست که کوید که قرار نمیکرفت
آب در جای خود زندیق در جواب کفت که نکاه داشت ابر و زمین را صاحب کل اختیار آن به بهتر آن دو اصل قال فآمن
الزندیق علی یدی ابی عبد الله علیه السلام فقال له حمران جعلت فداک ان آمنت الزنادقة علی یدیک فقد آمن الکفار
علی یدی ابیک فقال المؤمن الذی آمن علی یدی ابی عبد الله علیه السلام اجعلنی من تلامذتک فقال ابو عبد الله علیه
السلام یا هشام ابن الحکم خذه الیک فعلمه هشام وکان معلم اهل الشام واهل مصر الایمان وحسنت طهارته حتی
رضی بها ابو عبد الله علیه السلام شرح هشام بن الحکم کفت پس ایمان آورد زندیق بوجود کردکار بتدبیر بر دست امام
جعفر صادق علیه السلام پس کفت امام را علیه السلام حمران بن اعین که قربانت شوم اگر ایمان آوردند زنادقه بر دست
تو تعجبی نیست چه ایمان آوردند مشرکان بر دست پدر تو مراد رسول الله یا امیر المؤمنین علیهما السلام است پس کفت آن
مؤمنی که ایمان آورد بر دست امام جعفر صادق علیه السلام که بکردان مرا از جمله شاکردان خود پس کفت امام علیه السلام
که ای هشام بن الحکم بکیر او را با خود پس تعلیم کرد او را احکام الهی و هشام بود تعلیم کننده اهل شام و اهل مصر احکام
الهی را که عمل بآنها علامت ایمانست و نیکو شد پاکیزگی آن مؤمن در یاد کرفتن و عمل کردن باحکام الهی تا حدی که راضی شد
بآن پاکیزگی او امام جعفر صادق علیه السلام یعنی که دوست داشت آنرا دوم اصل اخبرنی رجل من اصحابی قال کنت
انا وابن ابی العوجاء وعبد الله بن المقفع فی المسجد الحرام فقال ابن المقفع ترون هذا الخلق واومأ بیده الی موضع
الطواف ما منهم احد اوجب له اسم الانسانیة الا ذلک الشیخ الجالس یعنی ابا عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام فاما
الباقون فرعاع وبهائم فقال له ابن ابی العوجاء وکیف اوجبت هذا الاسم لهذا الشیخ دون هؤلاء قال لانی رأیت
عنده ما لم اره عندهم فقال له ابن ابی العوجاء لا بد من اختبار ما قلت فیه منه قال فقال له ابن المقفع لا تفعل فانی
اخاف ان یفسد علیک ما فی یدک فقال لیس ذا رأیک ولکن تخاف ان یضعف رأیک عندی فی احلالک ایاه المحل الذی وصفت
فقال ابن المقفع اما اذا توهمت علی هذا فقم الیه وتحفظ ما استطعت من الزلل شرح نقلست که عبد الکریم بن ابی
العوجاء از شاکردان حسن بصری بود و از بس که اقوال مختلفه از حسن شنید زندیق شد چنانچه می آید در کتاب الحجة
در حدیث اول باب ابتلاء الخلق واختبارهم بالکعبة که باب ششم است و عبد الله بن المقفع بضم میم و فتح قاف و تشدید
فاء مفتوحه و عین بی نقطه اول کسی است که در شهرهای اسلام کتابهای منطق ارسطو را برای منصور دوانیقی از زبان
یونانی بزبان عربی نقل کرد الایجاب ثابت ساختن چیزی مثل قرار دادن نامی برای کسی الرعاع بکسر و بفتح رای بی نقطه
و دو عین بی نقطه جمعی خسیس که برای اشتان خدمت هر ناکسی کنند الافساد باطل کردن چیزی و بر کردانیدن آن
چیز بصاحبش الاحلال بحاء بی نقطه جای و مرتبه برای کسی قرار دادن اما بفتح همزه و تشدید میم برای تفصیل است
و بتخفیف میم برای تنبیه است و اینجا هر دو مناسب است حکایت کرد با من مردی از یاران من کفت که بودم من و ابن
ابی العوجاء و عبد الله بن المقفع در مسجد مکه پس کفت ابن المقفع که می بینید این مردم را و اشارت کرد بدست خود

بجائی که مردم طواف میکردند در آن بر دور کعبه مراد اینست که اشارت باهل طواف کرد نیست از ایشان یک کس
که ثابت کنم برای او نام آدمی بودن را مگر آن مرد بزرگ نشسته مرادش امام جعفر صادق علیه السلام بود اما باقی مردم
پس همه خسیسان و ستورانند پس گفت ابن ابی العوجاء که چگونه ثابت کردی این نام را برای این بزرگ و برای
ایشان ثابت نکردی مرادش اینست که همه یک باشند و او هم لایق این نام نیست گفت که برای اینکه دیدم در او چیزی
که ندیدیم در ایشان پس گفت او را ابن ابی العوجاء که چاره نیست از آزمودن آنچه گفتی در آن بزرگ از خود مرادش
اینست که میباید که با خود سخن گویم که تا بیازمایم راوی گفت که پس گفت او را ابن المقفع که این کار مکن چه میترسم
که باطل کند و برگرداند بر تو آنچه را که در دست داری و با آن مینازی از گفتگوها پس گفت ابن ابی العوجاء نیست این
اعتقادی تو و لیکن میترسی که اگر با او سخن گویم سست شود اعتقاد تو با او نزد من در اینکه قرار دادی او را در جائی
که بیان کردی پس گفت ابن المقفع که اما چون خیال کردی بر من این ترس را پس برخیز و برو بسوی او و خود را نگاه
دار چندانکه میتوانی از لغزش در گفتگو اصل ولا تثنی عنانک الی استرسال فیسلمک الی عقال وسمه مالک او علیک
شرح الثنی بفتح ثاء سه نقطه و سکون نون گردانیدن عنان ستور از طرفی که میرود بطرف دیگر العنان بکسر عین
بی نقطه جلو لجام که آن را بدست میگیرند تا ستور حرکت بد نکند الاسترسال همواری در افعال التسلیم سپردن چیزی
بکسی تا گم نشود العقال بکسر عین بی نقطه ریسمانی که با آن زانوی شتر را می بندند تا براه نرود و مراد اینجا چهار کلاف
و مانند آنست چه لجام دستر نمی باشد السمه بکسر سین بی نقطه و فتح میم و تاء تانیث علامتی که با آن معلوم شود چیزی
مثل اینکه معلوم شود که کدام سخن گفتنی است و فایده دارد و کدام سخن نگفتنی است و ضرر دارد یعنی و میدانم که نخواهی
گردانید عنان خود را در مجلس آن بزرگ بجانب همواری در گفتگو پس خواهد سپرد ترا بدو چیز اول بندی که مانع
حرکت بد تو شود دوم علامتی که با آن بدانی آنچه را که میباید گفت که نفع دارد برای تو و آنچه را که نمی باید
گفت که ضرر دارد بر تو مخفی نماند که در این کلام اشارتی هست بتشبیه ابن ابی العوجاء بستوری که بعنان داری حرکت
بد را ترک نمیکند پس بندش میکنند اصل قال فقام ابن ابی العوجاء وبقیت انا وابن المقفع جالسین فلما رجع الینا
ابن ابی العوجاء قال ویلک یا ابن المقفع ما هذا ببشر وان کان فی الدنیا روحانی یتجسد اذا شاء ظاهرا ویتروح
اذا شاء باطنا فهو هذا شرح ویلک منادای مضاف است بتقدیر حرف ندا و ویل بمعنی مرگ ناگهان است یعنی راوی
گفت که پس برخاست ابن ابی العوجاء و ماندیم من و ابن المقفع دو نشسته در جای خود پس چون برگشت بسوی
ما ابن ابی العوجاء گفت که ای مرگ ناگهان تو ای ابن المقفع نیست این بزرگ آدمی زاد و اگر در میان اجسام
مجردی که عالم بکل شیء باشد هست که متعلق ببدن میشود چون خواهد عالم ظاهر را ببدنی تعلق میشود مانند
سایر عقول عشره چون خواهد عالم پنهان را پس آن عقل مجرد اینست مخفی نماند که ابن سینا بر اعتقاد زنادقه است که
میگویند که مجرد متعدد میباشد و بعضی از آن مجردات احتیاجی در افعال خود ببدن ندارند و همه چیز را میدانند حتی
غیب و ایشان را عقول مینامند و افعال الله تعالی را در عالم نسبت بایشان میدهند و از این غافل شده که ائمه
علیهم السلام در هر شب قدر و مانند آن علم باحوال حوادث آن سال را که عمده باشد استنباط از قرآن
میکنند بی آنکه علم غیب داشته باشند اصل فقال له وکیف ذلک قال جلست الیه فلما لم یبق عنده غیری
ابتدانی فقال ان یکن الامر علی ما یقول هؤلاء وهو علی ما یقولون یعنی اهل الطواف فقد سلموا وعطبتم

وان یکن الامر علی ما یقولون ولیس کما تقولون فقد استوینا وهم شرح پس گفت ابن المقفع او را که چگونه است
حقیقت آن سخن که میگوئی گفت که نشستم بسوی او پس چون نماند نزد او کسی غیر من شروع کرد در سخن با من پس
گفت که اگر کار بنا بر آنست که میگویند آن جماعت و در واقع کار بنا بر آنست که میگویند مراد شتر از آن جماعت اهل طواف
بود پس بتحقیق ایشان سلامت مانده‌اند در بهشت و شما هلاک شده‌اید در جهنم و اگر باشد بنا بر آنچه شما زنادقه میگوئید
و در واقع چنان نیست که شما میگوئید پس بتحقیق برابر شده‌اید شما و ایشان هیچکدام نه بجهنم میروند و نه ببهشت مراد
اینست که ایشان احتیاط کار بوده‌اند در مسئله که محل اختلاف است شما و ایشان ناشست بهتر از شما کرده‌اند پس اگر چه ایشان
بهائم باشند و شما انسان این موافق قول الله تعالی است در سوره انعام فأی الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون
اصل فقلت له یرحمک الله وای شیء نقول وای شیء یقولون ما قولی وقولهم الا واحدا فقال وکیف یکون قولک
وقولهم واحدا وهم یقولون ان لهم معادا وثوابا وعقابا ویدینون بان فی السماء الها وانها عمران وانتم تزعمون
ان السماء خراب لیس فیها احد شرح عمران بضم عین بی‌نقطه و سکون میم در اصل مصدر است مستعمل شده بمعنی
منزلی که اهلش در آن باشند الخراب بفتح خاء با نقطه ضد عمران پس گفتم او را بنا بر عادت مردم رحمت کناد
ترا الله تعالی و چه چیز میگوئیم ما و چه چیز میگویند ایشان نیست گفته من و گفته ایشان مگر یک چیز پس گفت که و چگونه
میباشد گفته تو و گفته ایشان یک چیز و حال آنکه ایشان میگویند که ایشان را بازگشتی هست و در آن بازگشت ثوابی و
عذابی هست و اعتقاد دارند باینکه در آسمان مستحق پرستشی هست باین معنی که آسمان آباد است بملائکه که پرستش
میکنند مستحق پرستش را برکوع و سجود و قیام و شما دعوی میکنید که آسمان خراب است باین معنی که در آنجا کسی از ملائکه
نیست که پرستش کنند و بالا روند و پائین آیند این اشارت بقول زنادقه است که میگویند ایجاد عالم برای تکلیف
پرستش و جزای عمل نیست بلکه لازم ذات ایجاد کننده است و نمیتوانست که ایجاد نکند بنا بر اینکه تخلف معلول از علت
تامه را محال میشمرند پس هیچ فاعل نزد ایشان مستحق حمد نیست چه جای پرستش و جزا و بقول ایشان که میگویند
در آسمان سکون و حرکت مستقیمه نمی‌باشد پس آسمان مسکن ملائکه که پرستش کنند و بالا روند و پائین آیند نیست
باین سبب است که قائلند باینکه آسمان قابل شکافته شدن و بهم آمدن نیست اصل قال فاغتنمتها منه فقلت له ما منعه
ان کان الامر کما یقولون ان یظهر لخلقه ویدعوهم الی عبادته حتی لا یختلف منهم اثنان ولم احتجب عنهم وارسل الیهم الرسل
ولو باشرهم بنفسه کان اقرب الی الایمان به شرح ابن ابی العوجا گفت پس غنیمت شمردم این کلمه را از او چه اکتفا
بوجود کردگار تدبیر نکرد بلکه دعوی تکلیف و بازگشت و ثواب و عقاب نیز کرد پس گفتم او را چه منع کرده آن مستحق
عبادت را اگر کار چنان است که اهل طواف میگویند که تکلیف و بازگشت و ثواب و عقاب هست از اینکه ظاهر شود او
برای مخلوقین خود و خواند ایشان را بسوی پرستش خود تا اختلاف نکنند از آن مخلوقین دو مکلف با هم و هم قائل
شوند که تکلیف و بازگشت و ثواب و عقاب از جانب کردگار تدبیر هست و چرا در پرده شده از ایشان و فرستاده
بایشان رسولان را و اگر ظاهر میشد بوجود خود میبود نزدیکتر بگرویدن مردم باو مخفی نماند که مخالفان این سخن را
از زنادقه یاد گرفته‌اند و میگویند اگر علی علیه السلام امام بی‌واسطه میبود از جانب الله خدا و رسول چرا در محکمات
قرآن صریح نشد امامت او و غافل شده‌اند از اینکه هم محکمات که در آنها تصریح بنهی از اختلاف از روی ظن هست
اصل فقال لی ویلک وکیف احتجب عنک من اراک قدرته فی نفسک نشوءک ولم تکن وکبرک بعد صغرک وقوتک بعد

صعفك وضعفك بعد قوتك شرح حاصل جواب اینست که اگر مراد ظاهر شدن دیده شدن است جواب
آنست که خالق اجسام جسم نیست تا دیده شود و اگر مراد نصب دلیلست بر وجود خود جواب آنست که نصب ادله
شده بحیثیتی که اختلافی که مکلفان میکنند از روی مکابره است و زیاده ازین لازم نیست مثل این میگوئیم در باب
ارسال رسل بمعجزات و تعیین ائمه بمحکمات دلیلك غنا دای مضا نفس بتقدیر حرف ندارد دلیل یعنی مرك ناگهان است
القدرة توانائی بر فعل و ترك و این وقتی میباشد که جمیع اسباب فعل و جمیع اسباب ترك جمع باشد حقیقة یا حکما
هیچکدام از فعل و ترك لازم ذات قادر نباشد نه بیواسطه و نه بواسطه النشو بضم نون و ضم شین با نقطه و سکون
واو و همزه بهم رسیدن چیزی یعنی پس گفت مرا که ای مرك ناگهان تو چگونه در پرده شده باشد از تو کسی که نموده بتو
افعال از روی توانائی خود را در ذات تو تفصیل این آنست که نموده بتو بهم رسیدن تو در شکم مادر را در حالتی که
نبودی و بزرك شدن تو و بعد از ابتدا از کوچکی تو و قوت ترا در جوانی بعد از بیقوتی تو در طفولیت و بیقوتی
ترا در پیری بعد از قوت تو در جوانی توضیح این دلیلها ببیان سه مقدمه است اول آنکه چیزی که چیزی که نبوده باشد و بهم رسد
باعتبار وجود فی نفسه خواه در خارج و خواه در ذهن محال است که فاعلی نداشته باشد خود بخود بهم رسد دوم آنکه
چیزی که بهم رسد بفاعل محال است که لازم ذات فاعلش باشد خواه بیواسطه و خواه بواسطه حرکت چه ایجاد لازم موجود
مانند تحصیل حاصل و مانند ایجاد واجب الوجود بالذات است در محال بودن پس بهم رسیدن هر حادثی از روی
توانائی فاعلش خواهد بود سیوم آنکه این احوال که بر آدمی می آید باختیار کسی که صاحب آلت باشد نیست پس باختیار
صاحب ملکوت و نفوذ اراده خواهد بود و باطل میشود باین مذهب زنادقه اصل وسقمك بعد صحتك وصحتك
بعد سقمك ورضاك بعد غضبك وغضبك بعد رضاك وحزنك بعد فرحك وفرحك بعد حزنك وحبك
بعد بغضك وبغضك بعد حبك وعزمك بعد اناتك واناتك بعد عزمك وشهوتك بعد كراهتك وكراهتك
بعد شهوتك ورغبتك بعد رهبتك ورهبتك بعد رغبتك ورجائك بعد يأسك ويأسك بعد رجائك و
خاطرك بما لم يكن في وهمك وعزوب ما انت معتقده عن ذهنك وما زال يعدد علي قدرته التي هي في نفسي التي لا
ادفعها حتي ظننت انه سيظهر فيما بيني وبينه شرح چون فارغ شد از بیان احوالی که بحسب عادت انتظام دارد
در آدمی شروع کرد در احوالی که بحسب عادت انتظام ندارد و اختیاری آدمی نیست السقم بضم سین و سکون قاف
بیماری الصحة بکسر صاد تندرستی الرضا بکسر راء و ضاد با نقطه الف خشنودی از کسی که وان ضد غضب است
الحزن بضم حاء بی نقطه و سکون زاء با نقطه اندوه و آن ضد فرح است الحب بضم حاء دوست داشتن کسی را و آن
ضد بغض است العزم بفتح عین بی نقطه و سکون راء با نقطه جد بودن در کاری یا در قصد کردن چیزی بعد
ازین و مراد اینجا مرتبه ایست از استطاعت یعنی وسعت در قدرت که اثر تبرمی باشد با فعل و آن اختیاری آدمی
نیست چنانچه می آید در حدیث باب سیم که باب الاستطاعة است الاناة بفتح همزه و نون و الف و تاء تانیث
ضد عزم الشهوة خواهش خوردن و مانند آن الكراهة بفتح كاف نفرت از خوردن و مانند آن الرغبة بفتح راء
و سکون غین شوق واقع شدن چیزی الرهبة ترس از چیزی که مبادا واقع شود الرجاء بفتح راء بی نقطه و جیم و الف
ممدوده امیدواری الیأس نا امیدی الخاطر آنچه در ذهن در آید از تصورات و آن گاهی بسبب چیزی میباشد
که در ذهن مثل در آمده تصور وجیت بسبب تصور ادبعه و گاهی بسببی میباشد که در ذهن در نیامده و ناگهان است

ومقصود در اینجا است لا قسم دوم است پس با در عالم یکن برای سببیت است الوهم بفتح واو وسکون ها
ذهن اشیاء العزوب بضم عین بی‌نقطه وضم زاء بانقطه مصدر باب نصر وضرب غایب لا اعتقاد بستن خبری
بر دل تا فراموش نشود یعنی و محو بیماری ترا بعد از تندرستی تو و تندرستی ترا بعد از بیماری تو و خشنودی
ترا بعد از ناخشنودی تو و ناخشنودی ترا بعد از خشنودی تو و اندوه ترا بعد از خوشحالی تو و خوشحالی ترا
بعد از اندوه تو و دوستی ترا بعد از دشمنی تو و دشمنی ترا بعد از دوستی تو و نشاط ترا بعد از سستی تو و سستی
ترا بعد از نشاط تو و اشتهای ترا بعد از بی‌اشتهایی تو و بی‌اشتهایی ترا بعد از اشتهای تو و شوق ترا بعد از شوق
ترسیدن تو و ترسیدن ترا بعد از شوق تو و امید ترا بعد از ناامیدی تو و ناامیدی ترا بعد از امید تو و خطور
خاطر ترا بدل تو بسببی که نبود در ذهن تو و غایب شدن چیزی را که تو آنرا بر دل بستی از دل تو و بسی مثل این شمرد
بر من آثار قدرت کردگار و تدبیر را که اینها در ذات من نیست چیزی چند است که میتوانم کرد دفع کنم اینها را تا آنکه گمان
کردم که ظاهر خواهد شد کردگار و تدبیر در میان من و میان او و سیوم اصل دخل رجل من الزنادقة على ابي الحسن
عليه السلام وعنده جماعة فقال ابو الحسن عليه السلام ايها الرجل ارأيت ان كان القول قولكم وليس هو كما
تقولون السنا واياكم شرعا سواء لا يضرنا ما صلينا وصمنا وزكينا واقررنا فسكت الرجل ثم قال ابو الحسن عليه
السلام وان كان القول قولنا وهو قولنا الستم قد هلكتم ونجونا شرح الشرع بفتح شين بانقطه وسكون
راء بی‌نقطه و عین بی‌نقطه برابر یعنی داخل شد مردی از زنادقه بر امام رضا علیه السلام ونزد امام جماعتی
بودند پس گفت امام علیه السلام ای مرد خبر ده مرا اگر سخن سخن شما باشد و آن واقع نیست سخن چنانچه شما
میگویید آیا نیستیم ما با شما برابر که ضرر نکند ما را نماز کردن ما و روزه داشتن ما و زکوة دادن ما و اقرار کردن ما
بوجود کردگار و تدبیر پس ساکت شد آن مرد بعد از آن گفت امام علیه السلام و اگر بوده باشد سخن سخن ما و در واقع
سخن سخن ما است آیا نیست که بتحقیق جهنمی شدید و ما نجات یافتیم اصل فقال رحمك الله اوجدني كيف
هو واين هو قال ويلك ان الذي ذهبت اليه غلط هو اين الاين وكيف الكيف بلا كيف فلا يعرف بالكيفوفية
ولا باينونية ولا يدرك بحاسة ولا يقاس بشيء شرح الايجاد کسی را دریابنده چیزی کردن بمعنی تعلیم کردن کیف
بفتح کاف وسکون یاء وفتح فاء برای سؤال چگونگی چیز است این بفتح همزه وسکون یاء وفتح نون برای سؤال
کجائی چیز است بمعنی حالتی که چیزی را باشد باعتبار نسبت آنچیز بچیزی دیگر در مکان مثل این است من زید کجائی او نسبت
بزید آیا نزدیک او یا دور و در یمین او یا در یسار و مانند اینها التأیین چیزی را صاحب کجائی کردن الاین بفتح
همزه وتشدید یاء مکسوره صاحب کجائی التکییف چیزی را صاحب چگونگی کردن خواه بایجاد چگونگی در آن چیز باشد
وخواه بایجاد آن چیز باشد که آخر صاحب چگونگی میشود بفعل خود یا بفعل دیگری پس از این لازم نمی‌آید که بندگان
فاعل حرکات خود نباشند الکیف بفتح کاف وتشدید یاء مکسوره صاحب چگونگی الکیف بفتح کاف وسکون یاء
والکیفیة چگونگی چیزی یعنی خصوصیتی که موجود فی نفسه باشد در چیزی خواه آن وجود فی نفسه خارجی باشد مثل
وجود سیاهی در فلفل وخواه ذهنی باشد مثل وجود صور علمیه در ذهن ما وخواه آن خصوصیت عارض آنچیز باشد مثل
این دو مثال وخواه ذاتی باشد مثل حقیقت انسان در زید و مراد اینجا شق عارض است و شق ذاتی مراد است در
آنچه می‌آید در حدیث ششم باب آینده ودر و لكن لا بد من اثبات ان له تعالى كيفية تا آخر پس علم وقدرت و تکلم

وایجاد عالم میکنند آنها چگونگی الله تعالی نیست چه هیچکدام موجود فی نفسه در او نیست و وجود فی نفسه
آنها منحصر است در وجود در اذهان ما ما الکیفوفیة بفتح کاف و سکون یا و نقطه در پایین و ضم فا و سکون
واو و کسر فا و تشدید یا و دو نقطه در پایین و تا تانیث بیان چگونگی چیزی لا اینونیة بفتح همزه و سکون یا
دو نقطه در پایین و ضم نون و سکون واو و کسر نون و تشدید یا دو نقطه در پایین و تا تانیث بیان کجایی
چیزی لا یدرک دریافتن لا یدرک بصیغه مضارع مجهول است و ممکنست که معلوم باشد الحاسة بتشدید سین
قوتی که با آن می بینند یا می شنوند یا میبویند یا میچشند یا می یابند درشتی و نرمی و گرمی و سردی یا مانند
آنها را القیاس مانند شمردن چیزی بچیزی دیگر یعنی پس آن مرد گفت بما برعادت رحمت کناد ترا الله تعالی
دریابان مرا که چگونه است کردگار بتدبیر و کجا است او امام رضا علیه السلام گفت که ای مرد نا کهان تو یعنی
که آیچه تو با آن راه رفتی که اگر کردگار بتدبیر باشد چگونگی و کجایی خواهد داشت غلط است او کجایی داده
هر صاحب کجایی را چگونگی داده هر صاحب چگونگی را پی انکه خودش چگونگی داشته باشد مخفی نماند که ذکر لا
این در اینجا انکرد برای اشارت بانکه این کیف را لازم دارد پس نفی کیف مستلزم نفی این است یا بانکه نفی
این بر اشکالی ندارد پس شناخته نمیشود بیان چگونگی و نه ببیان کجایی والا او نیز مخلوق خواهد بود چه صاحب
چگونگی عاجز و محتاج در کمال خود بعوارض است و ناقص حال و عالم محض نفوذ اراده نمیتواند بود چنانچه مفصلا
بیان میشود در حدیث ششم باب چهاردهم و توضیح آن بیشتر میشود در حدیث ششم باب بیست و سیوم کتاب
النوادر است در شرح و لو کان یصل الی الله الاسف و الضجر تا آخر و مخلوقیت صاحب کجایی ظاهر است که دریافته
نمیشود بچشم و مانند آن تا دعدغه کیف یا این شود و قیاس کرده نمی شود بچیزی مثل علمای دیگر تا دغدغه کیف شود
بخیال وجوب امتیاز میان معلومات بصور ذهنیه تفصیلیه در او اصل فقال الرجل فاذا انه لا شیء اذ لم یدرک بحاسة
من الحواس فقال ابو الحسن علیه السلام ویلک لما عجزت حواسک عن ادراکه انکرت ربوبیته و نحن اذا
عجزت حواسنا عن ادراکه ایقنا انه ربنا بخلاف شیء من الاشیاء شرح اذا با تنوین ظرف زمان است و یا الف بی
تنوین بمعنی ناکاه است و همه در اینجا مناسب است انه بکسر همزه و تشدید نون است و ضمیر راجع بکردگار بتدبیر است
لا شیء برفع و تنوین است و مراد اینست که خالیست از تدبیر جهان و این اشارتست بآنچه فلاسفه زنادقه
میگویند که واجب الوجود چون واحد من جمیع الجهات است صادر نشده از او مگر یک چیز و فاعل سایر ممکنات
او نیست اذ لم یدرک بحاسة من الحواس مبنی بر اینست که این قایل خیال کرده که اهل اسلام چون او را فاعل حوادث
جهان میدانند قائل بتجرد او نیستند بلکه او را جسم میدانند الربوبیة بضم را بی نقطه و ضم با یک نقطه و
سکون واو و کسر با یک نقطه و تشدید یا دو نقطه در پایین و تا تانیث صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن
و نحن اذا عجزت حواسنا مبنی بر اینست که فاعل بعنوان کن و نفوذ اراده بری میباشد از هر نقص پس عالم بکل شیء
و قادر بر کل شیء است و شریک ندارد در ربوبیت خلاف بکسر خا مصدر باب مفاعله مشتمل بر معنی نفی است پس شیء
نکره در سیاق نفی است و عموم دارد الف لام الاشیاء برای عهد خارجیست بمعنی اشیاء عزا و یا بمعنی اشیاء محسوسه
یعنی پس گفت آن مرد که پس در وقتی که چنین باشد بدرستی که او نابود است چون دریافته نمیشود بحاسه از حواس
پنجگانه پس گفت امام رضا علیه السلام که ای نا کهان تو در وقتی که عاجز شد حواس تو از دریافتن او انکار

کردی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن او را و ما چون که عاجز شدیم از دریافتن او یقین کردیم
که او صاحب کل اختیار ما است بی شرکت چیزی از چیزهای دیگر مخفی نماند که این صریح است در اینکه قادر بمجرد مشیّت
الله نمیباشد اصل قال الرجل فاخبرنی متی کان قال ابو الحسن علیه السلام انی لما نظرت الی جسدی ولم یمکنی فیه
زیادة ولا نقصان فی العرض والطول ودفع المکاره عنه وجر المنفعة الیه علمت ان لهذا البنیان بانیا فاقررت به
مع ما اری من دوران الفلک بقدرته وانشاء السحاب وتصریف الریاح ومجری الشمس والقمر والنجوم وغیر ذلک من الآیات
العجیبات المبینات علمت ان لهذا مقدرا ومنشئا شرح میتواند بود که در اینجا از کاتبان کافی سهوی شده باشد
چه در عیون اخبار الرضا علیه السلام چنین است قال الرجل فمتی قال کان ابو الحسن علیه السلام اخبرنی متی لم یکن
فاخبرک متی کان قال الرجل فما الدلیل علیه قال ابو الحسن علیه السلام انی تا آخر و این بهتر است وما ابین اشرح
میکنیم البنیان بضم با یکنقطه و سکون نون چیزی که بنا کرده شود مثل خانه و مراد اینجا بدن آدمی است ظرف
در مع ما اری متعلق بعلمت است اری بفتح همزه و فتح را بی‌نقطه و الف منقلب از یا بصیغه مضارع متکلم وحده
از باب منع است الفلک بفتح فا و فتح لام مصدر باب علم است حرکت دوریه مثل آیت سوره یس کل فی فلک
یسبحون و بیان میشود در کتاب الصیام در شرح حدیث دوم باب هفتادم که باب الدعاء فی العشر الاواخر من
شهر رمضان است و مصدر در این حدیث بمعنی اسم فاعل است پس مراد متحرک بحرکت دوریه است مثل آفتاب
و ماه و سایر نجوم و میتواند بود که جمع فلکه بفتح فا و سکون لام باشد بمعنی چیزهایی که شکل آنها مستدیر است
مثل آفتاب و ماه و سایر نجوم پس حاصل هر دو یکیست پس بهر تقدیر در فقره مع ما اری تا آخر اشارت است بدو
استدلال است اول استدلال باصل حرکت دوریه که مقتضای طبع شمس مانند آن نمیتواند بود چنانچه ظاهر است
از مقدماتی که مذکور باشد در شرح حدیث اول این باب در شرح اما تری الشمس والقمر تا آخر دوم استدلال
بخصوصیت مجری و مدار هر کدام از آنها و این نیز ظاهر شد مقدمات مذکوره بدانکه اگر مراد بفلک اینجا آسمان باشد
چنانچه موافق اصطلاح فلاسفه است لازم نمی آید که حرکت آسمان مرئی مردمان باشد والله اعلم مجری بفتح میم و سکون
جیم و را بی‌نقطه و الف منقلب از یا مصدر میمی است بمعنی دویدن یا اسم مکان است بمعنی راه المبین بصیغه اسم فاعل است
باب افعال یا باب تفعیل ظاهر است و بصیغه اسم مفعول باب تفعیل ظاهر کرده شده و هر دو اینجا مناسب است یعنی گفت
آن مرد که کی شد آن کردگار تدبیر پس گفت امام رضا علیه السلام که خبر ده مرا که کی نبود تا من خبر دهم ترا که کی شد گفت آن مرد که
پس چیست دلیل بر وجود او امام گفت امام رضا علیه السلام که بدرستی که من چون نظر کردم بسوی بدن خود و ممکن
نبود مرا که در آن چیزی زیاد کنم و نه اینکه کم کنم در پهنا و درازی و ممکن نبود که قطع دفع کنم از بدن خود چیزهای
مضر را و کشم چیزهای نافع را بسوی آن بدن دانستم که آن بدن را بنا کننده ای هست پس اقرار کرده بوجود آن
بنا کننده بسبب اینکه مذکور شد از احوال بدن با آنچه می بینم از گردش کردن بتوانایی آن بانی و برانگیختن ابرها و تغییر
بادها هر وقتی بجانبی و حرکت با راه حرکت آفتاب و ماه و ستارگان که هر کدام راهی و روشی در آن راه دارد با آنکه
نسبت آنها بروشهای دیگر و راههای دیگر برابر است بیان این شد در شرح حدیث اول این باب و غیر آنچه مذکور
شد از علامتهای غریب ظاهر مثل معدن و کوه دانستم که این عالم را کردگار تدبیر بزرگ هست چهارم اصل
عن محمد بن اسحق قال ان عبد الله الدیصانی سال هشام بن الحکم فقال له الک رب فقال بلی قال اقادر هو

ثم قال يقدر ان يدخل الدنيا كلها البيضة لا يكبر البيضة ولا يصغر الدنيا قال هشام النظرة
فقال له قد انظرتك حولا ثم خرج عنه فركب هشام الى ابي عبد الله عليه السلام فاستأذن عليه فاذن له فقال
له يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله اتاني عبد الله الديصاني بمسئلة ليس المعول فيها الا على الله وعليك
فقال له ابو عبد الله عليه السلام عما ذا سألك فقال قال لي كيت وكيت شرح الديصاني بفتح دال بی‌نقطه و فتح
یاء دو نقطه در پایین و صاد بی‌نقطه و الف و نون کسی که از راه راست بدر رفته باشد و مراد اینجا زندیق است و او مذهب
فلاسفه داشته که قایلند باینکه نفس ناطقه مجرد است و بعض تدبیرات او در بدن خود بی آلتی و بمحض نفوذ اراده است
و الا تسلسل در آلات لازم می‌آید پس قول اهل اسلام در توحید صانع عالم که هر مدبر غیر خود بی آلت بری از نقص
میباشد و نفس ناطقه چون جسم است تدبیر او لشیء جز با بدن خود است و آن آلت تدبیر بدن است که غیر او است
باطل است دنیا مؤنث ادنی است و آن افعل التفضیل است یعنی نزدیکتر و مراد چرخ هشتم است که چون فوق
سموات سبع است نزدیکتر است از آنها بواجب الوجود که فوق کل شیء است و این نوعی از مجاز است زیرا که او
مکانی نیست و آن کره ایست که بعد محیط آن از مرکز آن بقدر سی و سه هزار هزار و پانصد و چهل و هشت هزار
و سیصد و پنجاه و پنج فرسخ است چنانچه درین بیت است بعد چرخ تاسع از مرکز مرشح گوییت هر هر
جز جمد دا و رهست جانا جاهلی ذکر دنیا باعتبار اینست که مقدار فوق آن معلوم آدمیان نشده بیضه اینجا
تمثیل است برای نفس ناطقه بر تقدیر جسمیت آن لا یکبر و لا یصغر بصیغه مضارع معلوم با حسن است و از باب
تفعیل میتواند بود و این اشارتست باحتجاجی بر تجرد نفس ناطقه حاصلش اینکه نفس ناطقه ادراک دنیا و عظمت آن
کرده بی آنکه بزرگ شود پس اگر جسم باشد بقدر بیضه خواهد بود تقریبا پس لازم می‌آید وقوع محال بالذات
و آن دخول دنیا در بیضه است بی کبر بیضه یا صغر دنیا بدلیل اینکه ادراک اجسام چیزها را بسودن اجزا باجزا و
دخول ادراک کرده شده در ادراک کننده است و قولنا بیکه محال بالذات واقع شده بقدرت بی‌مکابره است و این
احتجاج ماخوذ است از کلام ارسطو در کتاب نفس و مترجم آن کتاب افضل کاشی آنرا چنین ترجمه کرده شده که
شناختن اجسام چیزها را بسودن و سطحی را بر بسطحی رسانیدن بود و اگر جرم نفس است پس خالی نباشد چون خواهد
که چیزی را بداند از آنکه بساود او را و اگر نفس بساود چیزی را یا بجزوی از خود یا بیشتر اجزا یا بهمه اجزا بود اگر بجزوی
از اجزای خود بساود دیگر اجزا او بیکار ماند از دانستن آن و اگر به بیشترین اجزا بساود و باقی اجزاش باطل بود
باشند از دانستن نفس در دانستن چیزها اند هیچ جزئی باطل و بیکار نیست و اگر در دانستن چیزها که خواهد دانست
بهمه اجزاء خود آنرا بساود پس خالی نباشد یا در هر جزئی از اجزاء نفس دانا شود یا دانا نشود مگر آنکه همه با هم جمع
شوند اگر آنست که هر جزئی از نفس همی داند چیزی را واجب گردد که نفس یک چیز را باز داند و این باطل است و اگر
چنانست که اجزای نفس باهم جمع شده دریابند هم خالی نبود که جزوی از نفس که نخست که چیزی بسود بداند چیزی را
یا نداند اگر دانا نکه بداند آن جزو پس دیگر اجزائش باطل اند و اگر آن جزو نداند پس جزو دیگر هم نداند و همچنین جمله اجزاء
دیگر از نفس همین حکم دارد پس نفس چیزی را نداند و این باطل است و اگر گوید نفس باجتماع اجزاء چیزی را بداند چنانکه
بهمه اجزاء چیزی را بساود و بشناسد گوییم ازین واجب بود که چون چیزی را بساود از آنکه بجثه کمتر بود بهمگی علم
بوی نرسد و بداند که از وی فزون آید بجثه و اگر چیزها را بساود که از وی مهتر بود همگی این چیزها ندانند از آنکه چیز از

نفس فرود آید و نه چنین است دانستن نفس بزرگ و کم و بیش یکسان داند پس نفس جسم نبود چون نه اینها
اجسام دارد النظره بفتح نون و کسر ظاء با نقطه اسم مصدر باب افعال بمهلت دادن و آن منصوب است بفعل
محذوف بتقدیر اعط المعمول بضم میم و فتح عین بی نقطه و تشدید واو مفتوحه اعتماد کید بفتح کاف و سکون یاء
دو نقطه در پایین و فتح تاء دو نقطه در بالا چنین یعنی روایتست از محمد بن اسحق گفت که بدرستی که زندیق رسید
هشام بن الحکم را پس گفت که آیا ترا صاحب کل اختیار هست پس هشام گفت که بلی گفت که آیا توانا است
او گفت که آری توانا است او مستقل است در توانائی بهر چیز گفت که توانائی دارد که داخل کند دنیا را در تخم مرغی
بحالی که بزرگ نشود تخم مرغ و کوچک نشود دنیا هشام گفت که مهلت ده تا جواب گویم پس گفت او را بتحقیق
مهلت دادم ترا یکسال بعد از آن بیرون رفت از نزد هشام پس سوار شد هشام که متوجه شود بسوی امام جعفر صادق
علیه السلام پس رخصت خواست که داخل شود پس رخصت داد او را پس گفت امام را که ای فرزند رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم آمد بمن عبد الله زندیق بسوالی که نیست اعتماد در جواب آن مگر بالله تعالی و بر تو پس گفت او را
امام جعفر صادق علیه السلام که از چه چیز سوال کرد ترا پس گفت هشام که گفت مرا چنین و چنین مراد اینست که نقل کرد
حکایتی را که گذشته بود میان ایشان اصل فقال ابو عبد الله علیه السلام یا هشام کم حواسک قال خمس قال ایها
اصغر قال الناظر قال و کم قدر الناظر قال مثل العدسة او اقل منها فقال له یا هشام فانظر امامک و فوقک و اخبرنی
بما تری فقال اری سماء و ارضا و دورا و قصورا و براری و جبالا و انهارا فقال له ابو عبد الله علیه السلام ان الذی
قدر ان یدخل الذی تراه العدسة او اقل منها قادر ان یدخل الدنیا کلها البیضة لا یصغر الدنیا و لا یکبر البیضة
فانکب هشام علیه و قبل یدیه و رأسه و رجلیه و قال حسبی یا ابن رسول الله و انصرف الی منزله شرح خمس دلالت
میکند بر اینکه حواس خمس باطنه که فلاسفه و زنادقه بنا بر زعم تجرد نفس ناطقه دعوی میکنند و با انضمام آنها
حواس را ده میشمرند باطلست نزد اهل اسلام موافق آنچه می‌آید در حدیث آینده ما شیت که لا یدرک بالحواس الخمس
یعنی پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام که ای هشام چند است حواس تو گفت که پنج گفت که کدام آن پنج کوچکتر
است گفت که مردمک دیده گفت که و چند است مقدار مردمک دیده گفت که مانند یک عدس یا کمتر از آن پس گفت او را که
ای هشام پس نگاه کن آنچه را که پیش تست و بالای تست و خبر ده مرا بآنچه می‌بینی پس هشام بعد از نگاه گفت که می‌بینم
آسمان و زمین و خانها و کوشکها و صحراها و کوهها و نهرها را پس گفت او را امام علیه السلام که بدرستی که آنکس
که توانا است که داخل کند آنچه را که می‌بینی در مقدار یک عدس یا کمتر از آن توانا است که داخل کند دنیا را در تخم مرغ بحالی
که کوچک نشود دنیا و بزرگ نشود تخم مرغ پس بر او افتاد هشام بر امام علیه السلام و بوسید دست او را و سر او را
و دو پای او را و گفت که بس است مرا این جواب ای فرزند رسول الله و برگشت بسوی منزلش مرادش اینست که دانستم
باین نقض اجمالی حل شبهه زندیق را نیز فهمیدم حقیقت جواب را که بدیهی است بر گفت بدانکه حاصل جواب امام اینست که
اگر این احتجاج بر تجرد نفس ناطقه صحیح باشد لازم می‌آید که مردمک دیده ادراک نکند بزرگتر از حجم خود را
را زیرا که مردمک دیده جسم است باتفاق جمیع عقلا و حال آنکه ادراک میکند پس خالی نیست از دو شق اول
اینکه بدخول آسمان مثلا در مردمک دیده باشد بی کوچک شدن آسمان یا بزرگ شدن آسمان مردمان بقدرت
قادری با وجود آنکه محال بالذات است پس دخول دنیا در بیضه کو چنین باشد دوم اینکه شناختن اجسام چه بار

بسودن و دخول حقیقی چیزها در اجسام نباشد بلکه بحالتی باشد که مانند دخول است و دخول نیست پس حمل شبهه
دیصانی ظاهر میشود و مقصود امام علیه السلام اثبات شق دوم است زیرا که تجویز شق اول مکابره است و ضمیر انها حل
جسمین محال بالذات است خواه متساوی باشند خواه متفاوت مخفی نماند که امام علیه السلام تصریح بدو شق
نکرد بنا بر احتمال اینکه دیصانی بگوید که مراد من ادخال حقیقی که محال بالذات است نیست و نیز نقض بشناختن
حیوانات بزرگتر از خود شانرا نکرد بنا بر اینکه عدم نفس مجرده در آنها متفق علیه نیست و فخر رازی در کتاب مطالب
عالیه قائل بتجرد شده اگر گوئی که فرق است میان ماده نقض و ماده استدلال زیرا که نفس ناطقه مدرک بالذات است
بخلاف مردمک دیده که واسطه در ادراک است و مدرک بالذات نیست و استعمال حاسه در مردمک دیده بنوعی
از مجاز است گوئیم که اگر ادراک اجسام چیزها را بسودن اجزا با اجزا باشد توسط اجسام میان مدرک و چیزها نیز
بسودن اجزا با اجزا خواهد بود بطریق اولی زیرا که حواس محسوسات و مؤدیات اند پس اگر دوم ممنوع باشد اول نیز ممنوع است
بطریق اولی بدانکه بر کلام ارسطو بحسب این ترجمه مناقشات دیگر نیز وارد است مثل اینکه بنا بر نفی جزء لا یتجزی جسم
جزء نخست نمیباشد و مثل اینکه منتقض است بحلول سطح در جسم زیرا که فرقی نیست میان ادراک شعوری و ادراک
حلولی اصل اسالیب کلام مختلف میشود اقتضای باختلاف مقام پس اگر این سؤال را غیر زندیق کند محمول
بر استفهام حقیقی میشود و جواب اینست که قدرت هر چیزی در دو معنی مستعمل میشود اول بودن کسی بحیثیتی که اگر آنرا
خواهد کند و اگر نخواهد نکند و عجز مقابل اینست دوم بودن کسی بحیثیتی که صحیح باشد صدور و لاصدور آنچیز از او
بانمعنی که آنچیز ممکن فی نفسه باشد و او مستجمع علت تامه آنچیز و علت تامه ترک آنچیز باشد حقیقة یا حکما و مراد باستجماع
حکمی اینست که آنچه از اجزاء علت تامه مفقود باشد منتهی شود بجزئی که علت تامه آن جزء را مستجمع باشد حقیقة یا حکما و عجز مقابل
این نیست زیرا که عدم قدرت بانمعنی گاهی بسبب عدم امکان فی نفسه در آنچیز میباشد پس اگر مراد سائل معنی اول است
میگوئیم که او قادر است و عاجز نیست و صدق شرطیه منافات ندارد با محال بودن مقدم و تالی و اگر مراد معنی دوم است
میگوئیم که او قادر نیست بسبب اینکه آنچه ممکن فی نفسه نیست پس عجز متصور نیست اصلا و باین اشارت شده در
روایت ابن بابویه در کتاب التوحید در باب القدرة که قیل لامیر المؤمنین علیه السلام هل یقدر ربک ان یدخل الدنیا
فی بیضة من غیر ان یصغر الدنیا و یکبر البیضة قال ان الله تبارک و تعالی لا ینسب الی العجز و الذی سألتنی لا
یکون اصل وغدا علیه الدیصانی فقال له یا هشام انی جئتک مسلما و لم اجئک متقاضیا للجواب فقال له هشام
ان کنت جئت متقاضیا فهاک الجواب شرح در اول روز فردا بر سر هشام رفت آن زندیق پس گفت او را که
بدرستی که من آمده ام نزد تو سلام کننده و نیامده ام نزد تو تقاضا کننده برای جواب پس گفت او را هشام
که اگر آمده باشی تقاضا کننده پس بگیر این جواب را مراد اینست که جواب را گفت با و اصل فخرج الدیصانی
عنه حتی اتی باب ابی عبد الله علیه السلام فاستأذن علیه فاذن له فلما قعد قال له یا جعفر بن محمد دلنی علی معبودی
فقال له ابو عبد الله علیه السلام ما اسمک فخرج عنه و لم یخبره باسمه فقال له اصحابه کیف لم تخبره باسمک قال لو کنت
قلت له عبد الله کان یقول من هذا الذی انت له عبد فقالوا له عد الیه و قل له یدلک علی معبودک و لا یسألک
عن اسمک فرجع الیه فقال له یا جعفر بن محمد دلنی علی معبودی و لا تسألنی عن اسمی شرح یدلک و لا یسالک
مجزوم است مثل قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم پس لام در اول مفتوح و مضموم و مکسور

میتواند بود ودر دوم ساکن است یعنی پس بیرون آمد زندیق از نزد هشام تا آنکه آمد بدر خانهٔ امام
جعفر صادق علیه السلام چون دانست که این جواب حق را کسی غیر او نگفته پس رخصت داخل شدن برو
طلبید پس رخصت داد او را پس چون در مجلس نشست گفت او را که ای جعفر بن محمد راهنمائی کن مرا بر کسیی
که مستحق آنست که او را پرستش کنم پس گفت او را امام علیه السلام چیست نام تو مراد اینست که تو نیز میدانی
و منکر میشوی پس بیرون رفت زندیق و خبر نداد امام را بنام خود پس گفتند او را مصاحبانش که چگونه خبر ندادی
او را بنامت گفت اگر میگفتم او را عبد الله میگفت کیست این الله که تو او را بنده پس گفتند او را برگرد بسوی آنمرد
و بگو او را که راهنمائی کند ترا بر معبودی تو و نپرسد ترا از نام تو پس برگشت بسوی او پس گفت او را ای جعفر بن محمد
راهنمائی کن مرا بر معبود من و مپرس مرا از نام من مرادش اینست که اکتفا بدعوی دانستن من مکن و دلیل علیحده
بگو اصل فقال له ابو عبد الله علیه السلام اجلس واذا غلام له صغیر فی کفه بیضة یلعب بها فقال له ابو عبد
الله علیه السلام ناولنی یا غلام البیضة فناوله ایاها فقال ابو عبد الله علیه السلام یا دیصانی هذا حصن
مکنون له جلد غلیظ وتحت الجلد الغلیظ جلد رقیق وتحت الجلد الرقیق ذهبة مائعة وفضة ذائبة فلا الذهبة
المائعة تختلط بالفضة الذائبة ولا الفضة الذائبة تختلط بالذهبة المائعة فهی علی حالها لم یخرج منها خارج
مصلح فیخبر عن صلاحها ولم یدخل فیها مفسد فیخبر عن فسادها لا یدری للذکر خلقت ام للانثی تنفلق عن
مثل الوان الطواویس اتری لها مدبرا قال فاطرق ملیا ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمدا عبده ورسوله وانک امام وحجة من الله علی خلقه وانا تائب مما کنت فیه شرح فیخبر تا آخره
نقط در بالا و حاء بی نقط و تشدید یاء و نقطه در پائین و نیز با نقطه بجیم و هر دو شدن از خبر و تخبر هر دو بجا
فعل مضارع معلوم مفرد غائبه است از باب تفعل و اصل آن تتخیر بوده و یکتا حذف شده و آن در اول منصوب است
و در دوم مرفوع یعنی پس گفت زندیق را امام جعفر صادق علیه السلام که بنشین ناگاه پسری از امام جعفر صادق
که کوچک بود در دستش تخم مرغی بود که بازی میکرد بآن تخم مرغ پس گفت آن پسر را امام علیه السلام که بده بمن ای پسر
تخم مرغ را پس داد آن پسر او را آن تخم مرغ را پس گفت امام علیه السلام ای زندیق این تخم مرغ حصاری است پوشیده از
همه طرف که در ندارد و او را است پوستی کنده و زیر پوست کنده پوستی نازک هست تا بجنباند تخم مها نشن برهم نخورد
چنانچه دهقانان که لنگ خود را مرکب از چند چوب میکنند یا پارچه که در تهانی میکنند پاره نشود و زیر پوست نازک
دو چیز است یکی زردی که طلای آب شده میماند و دیگری سفیدی که نقرهٔ آب شده میماند و هر دو بحال
خودند پس نه طلای آب شده بمکان نقرهٔ آب شده میرود که بآن می آمیزد و نه نقرهٔ آب شده بمکان طلای آب شده
میرود که بآن آمیزد پس تخم مرغ بحال خود است بیرون نشده از او چیزی که دخل در صلاح آن داشته باشد تا اگر
چنین میبود دور میشد آن تخم مرغ از صلاح خود و صلاح نادر میبود مراد اینست که هر چه آنرا درکار است در
درون خود دارد و داخل نشده در آن چیزی که باعث فساد آن باشد و بیکار باشد پس دور میباشد آن از
فساد خود و فساد آن نادر است دانسته نمیشود مردم که آیا از برای مرغ نر مخلوق شده که از درون یا برای ماده و
شکافته میشود و بیرون می آید از آن مرغی که رنگهای عجیب دارد مثل رنگهای طاوسها آیا می بینی برای
آن تخم مرغ تدبیر کننده و بزرگی که بی آلتی محض کم بگوید کن فیکون اینها کند یا آنکه خود بخود چنین میشود یعنی

که اینها هم لازم ذات فاعلست خواه فعل طبیعت مقتضای بی شعور باشد خواه فعل واجب الوجود که نفس
باشد این مستحق پرستش نباشد راوی گفت که پس زندیق سر در پیش افکند زمانی بسیار بعد از آن گفت
امام گواهی میدهم که نیست مستحق پرستشی مگر الله تعالی تنها آنکه شریکی نیست اورا و گواهی میدهم بآنکه محمد
بنده و رسول اوست و بآنکه تو پیشوائی و حجتی از جانب الله تع بر مخلوقات او و من پشیمانم از آنچه
که بودم در آن مخفی نماند که میتواند بود که یتخرج هر دو جا بضم تا و سکون خا با نقطه و کسر را بی نقطه و را بی
بی نقطه باشد از باب افعال و در این وقت در اول مرفوع و در دوم منصوب خواهد بود و معنی لم یخرج تا آخر چنین
خواهد بود که بیرون نشده از آن تخم هیچ چیزی که داخل در صلاح آن باشد پس خبر میدهد آن تخم از صلاح خود و
داخل نشده در آن تخم چیزی که باعث فساد آن باشد چه اگر چنین میبود خبر میداد آن تخم از فساد تخم اصل عن
هشام بن الحکم فی حدیث الزندیق الذی اتی ابا عبدالله علیه السلام وکان من قول ابی عبدالله علیه السلام لا
یخلو قولك انهما اثنان من ان یکونا قدیمین قویین او یکونا ضعیفین او یکون احدهما قویا والآخر ضعیفا فان
کانا قویین فلم لا یدفع کل واحد منهما صاحبه ویتفرد بالتدبیر وان زعمت ان احدهما قوی والآخر ضعیف ثبت
انه واحد کما نقول للعجز الظاهر فی الثانی شرح القدیم چیزی که زمان وجودش ابتدا نداشته باشد و این منحصر است
در واجب الوجود بالذات چه هر چه ممکنست احتیاج بفاعلی دارد که آنرا ایجاد کند و قدیم یا واجب الوجود بالذات است
یا لازم واجب الوجود بالذات ولازم چیزی احتیاج بایجاد آنچیز ندارد القوی بسیار قدرت مراد اینجا کسیست
که هر چه خواهد شود خواه دیگری خلاف آنرا خواسته باشد و خواه نه الضعیف کم قدرت العجز بی قدرتی الظاهر
چیزی که از دور نمایان باشد مثل سر کوه و مراد اینجا چیزیست که معلوم باشد که آخر کار بآن میرسد یعنی روایتست از
هشام بن الحکم در حکایت زندیقی که آمد نزد امام جعفر صادق علیه السلام در وقتی که امام علیه السلام با یکی از اهل مجلس خود
سخن میگفته بود از جمله سخن امام جعفر صادق علیه السلام سه دلیل بر اینکه کردگار و تدبیر عالم بعنوان کثرت یکیست
و شریك ندارد در فعل بعنوان کثرت مثل آفریدن جسم و بار آوردن و روانیدن و دادن ارزاق و مانند اینها دلیل
اول آنکه خالی نیست سخن تو که ایشان دو اند از اینکه بوده باشند و قدیم چه حادث در وجود محتاج است بفاعل و احتیاج
بفاعل اصل هر نقص است و کردگار و تدبیر عالم ناقص نمیباشد و در اینوقت یا هر دو صاحب قوت و قدرتند بر همه
چیز یا هر دو ضعیف و رقد نشوند بر بعضی چیزها یا یکی از ایشان صاحب قوت است و دیگری ضعیف پس اگر باشند
هر دو صاحب قوت پس چرا دفع نمیکند هر کدام از آن دو دیگری را که تنها کردگار و تدبیر عالم نبود مراد از دفع
که البته دفع میکند چه معنی قوت یکی آنست که قادر بر کل شیء باشد و از جمله اشیاء آن دیگر است پس وجود او بقدرت
و تدبیر اول است و قادر بر او نیست و این منافات دارد با قوت دیگری و ایضا لازم قوت یکی آنست که هر چه خواهد
شود خواه دیگری خلاف آنرا خواهد و خواه نه و این منافات دارد با قوت دیگری و اگر گوئی که یکی از آن دو
قوی است و دیگری ضعیف ثابت میشود که کردگار و تدبیر عالم یکی است چنانچه ما میگوئیم برای بی قدرتی که نمایانست
در دوم چه تفاوت میان قوی و ضعیف اینست که آخر ضعیف میشود از کاری که قوی از آن عاجز نیست و عاجز قابل
کردگاری و تدبیر عالم نیست مخفی نماند که شق ضعیف هر دو را ذکر نکرد بواسطه آنکه ظاهر میشود از شق ضعیف که یکی
که لازم می آید که هیچکدام کردگار و تدبیر عالم نباشد بواسطه عجز ظاهر در هر دو اصل فان قلت انهما اثنان لم یخل

من ان يكونا متفقين من كل جهة او مفترقين من كل جهة فلما راينا الخلق منتظما والفلك جاريا والتدبير واحدا
والليل والنهار والشمس والقمر دل صحة الامر والتدبير وائتلاف الامر علي ان المدبر واحد شرح اين دليل
دوم بريگانگي كردگار تدبير عالم است بعنوان لكن المتفق متساوي الجهة جانب فرادا اينجا احداث بعض اجزاء
عالم است كه بعنوان كن صادر از فاعل شده مثل اجسام بعض عوارض آنها الفلك بضم فا و سكون لام كشتي و
اينجا استعاره شده براي معاش آدميان و ساير حيوانات بنابر تشبيه دنيا بدريا چنانچه گذشت در كتاب العقل
در حديث دوازدهم باب اول كه الدنيا بحر عميق و تشبيه گذشتن معاش آدميان مثل الاعتبار ماكول و مشروب و ملبوس
و مانند آنها بگذشتن در دنيا و عجايب تدبير الهي در حصول اسباب معاش بغايت مثل اينكه اگر دري بدان بر كسي در
مملكتي بسته شود دري ديگر در مملكتي ديگر براي او گشوده ميشود بي جزاو و اگر كسي دشمن شود ديگري دوست
ميشود بي جزاو و بر اين قياس است ظاهر ساير اسباب معاش يعني پس اگر گوئي كه مدبر عالم كه بعنوان كن باشد دو كس باشند
خالي نيست از دو شق اول آنكه باهم باشند در كردن هر جزوي از اجزاي عالم باينمعني كه هر چه يكي از آن دو كس كرده باشد
ديگري نيز همان را كرده باشد دوم آنكه از هم جدا باشند در كردن هر جزو از اجزاي عالم باينمعني كه هر چه يكي از آن دو كس كرده
باشد ديگري آنرا نكرده باشد و غير آنرا كرده باشد مخفي نماند كه در اينجا شق ثالث بخاطر ها ميرسد و آن اينست كه متفق
باشند از جهتي و مفترق باشند از جهتي ديگر باينمعني كه باهم باشند در كردن بعضي از اجزاي عالم و از هم جدا
باشند در كردن بعضي ديگر ليكن چون اين شق مشتمل است بر مفسده هر دو شق مذكور ظاهر البطلان است بطريق اولي
لهذا متعرض آن نشده چنانچه متعرض بطلان شق اول نيز نشده چه بشيا ظاهر است كه يك فعل بسيط از دو فاعل
مستقل محال الصدور است و در بيان بطلان شق دوم گفت كه پس چون ديديم مخلوقات زمين را هر يك بجاي
خود چون روانيدن درختان كشيدن دريا و صحرا و كوه و معدنها و بيشه و انهار بقدر آب آنها و مانند اينها چنانچه گذشت
در شرح دليل سيوم از حديث اول كه اين جهان مانند خانه است با آنچه بان احتياج است و ديديم كشتي معاش را
روان بروشي كه از آن ظاهر ميشود كه سر رشته در دست يك كس است و ديديم رعايت مصلحت زمين و آسمان را
يكي باينمعني كه هر كدام بروشي مخلوق شده نسبت بديگري در قرب و بعد و احوال ديگر كه معلوم است از آن اينكه
در خلق هر كدام خلق ديگري منظور است چنانچه گفته و ديديم شب و روز را و آفتاب و ماه را هر يك بنسقي مقرر كه
اهل زمين را هنمائي كرد ما را درستي كار آن بر كار عالم و درستي تدبير او در آفريدن عالم و دست در كردن هم داشتن
آن كار بر اينكه تدبير كننده عالم يكيست بيان اين آنست كه اگر دو ميبود هر يكي دانا ميبود بفعل كار و ترك ديگري
پس هر جزو از اجزاء عالم اتفاقي و بي نسق ميشد چه اگر دانا باشد از دو شق خالي نيست و هر دو باطلست اول آنكه دانا
باشد كه اگر خودش چيزي را نشد بجا نكند ديگري آنرا ميكند پس كردن او عبث است خواهد بود چه منظور دانا علم عالم
نفع خودش نيست بلكه محض مصلحت است دوم آنكه دانا باشد كه اگر خودش چيزي را نكند ديگري نيز نخواهد
كرد پس آن ديگري حكيم نخواهد بود چه ترك ميكند چيزي را كه موافق مصلحت است و ديگري نكرده و خلاف حكمت است
در فاعل عالم نقص و محال است و اتفاقي منتظم نمي باشد در اشهل الاشياء نظير اينكه دو كس بشراكت قصيده گويند و
هيچ كدام از گفته ديگري خبر نداشته باشد چه جاي اعظم اشيا كه رعايت مصلحت زمين و آسمان است متن
ثم يلزمك ان ادعيت اثنين فرجة ما بينهما حتى يكونا اثنين فصارت الفرجة ثالثا بينهما قديما معهما فيلزمك ثلثة

فان ادعیت ثلثة لزمک ما قلت فی الاثنین حتی یکون بینهم فرجتان فیکونوا خمسة ثم یتناهی فی العدد الی
ما لا نهایة له فی الکثرة شرح این دلیل سیوم بر یگانگی کردگار مدبر عالم است بعنوان کن. و شریکست با
دلیل دوم در دو شق و فرق اینست که در این دلیل ابطال شق دوم شده بوجهی دیگر پس ثم یلزمک عطفست
بر فلما رأینا تا آخر الفرجة بضم فا و سکون را بمعنی شکاف دیوار و مراد اینجا کسی است که جدا کند بعض
اجزاء عالم را برای مدبری دیگر که تواند نیز آنکن یعنی بعد از ان یکی لازم میشود ترا اگر دعوی کنی دو مدبر را
که از هم جدا باشند در آفریدن هر جزء از اجزای عالم جدا کننده هر که باشد میان آن دو مدبر تا تواند بود که دو
مدبر باشند مراد اینست که لازم می آید بنا بر این شق دنیا دار عبث و بی نسقی عالم اینکه خلاف فرض واقع
باشد چه اختصاص هر یکی بآنچه میکند بی جدا کننده ترجیح بلا مرجح است یعنی کردن قادر چیزی را بی باعثی که
باعتبار آن باعث کردن آن آنچیز را بهتر از ترک او آنرا باشد و این ترجیح بلا مرجح محالست پس گردید آن جدا
کننده مدبر سیوم در میان ایشان قدیم با ایشان پس لازم می آید که سه مدبر باشد و این خلاف فرض است
پس اگر دعوی کنی سه مدبر را یعنی اینکه التزام کنی که سه است لازم می آید بر تو آنچه گفتم در دو مدبر یعنی اینکه باید
جدا کننده میان هر دو ایشان میباید پس سه جدا کننده می باید یکی را داشتیم پس دو جدا کننده زیاد شد مجموع
مدبران پنج شدند بعد از این بار نقل کلام میکنیم و مدبر در عدد بعددی بعددی که نهایت ندارد در بسیاری
مراد اینست که چنانچه خلاف فرض لازم می آید تسلسل نیز لازم می آید پس دو محال لازم می آید اصل قال یا هشام

فکان من سؤال الزندیق ان قال فما الدلیل علیه فقال ابو عبد الله علیه السلام وجود الافاعیل دلت علی ان صانعا صنعها
الا تری انک اذا نظرت الی بناء مشید مبنی علمت ان له بانیا وان کنت لم تر البانی ولم تشاهده شرح الافاعیل جمع افعول
بضم همزه و سکون فا کارهای عجیب که در آنها رعایت حکمت شده باشد المشید بضم میم و فتح شین با نقطه و تشدید
یاء مفتوحه بلند یعنی گفت هشام که چون حضرت امام علیه السلام این دلیلها را بر توحید مدبر عالم با اصحاب خود گفت
زندیق شروع در پرستش کرد پس بود از جمله پرستش زندیق اینکه گفت که پس کجاست دلیل بر وجود مدبر عالم مراد
اینست که چرا نتواند بود که فاعل عالم واجب الوجود باشد و موجب باشد بفتح جیم باین معنی که آنچه کرده لازم ذاتش
باشد نه بواسطه رعایت حکمت پس در جواب گفت امام علیه السلام که دلیل آن وجود چیزهای عجیب است در عالم مثل
انسان و تشریح بدن او و نهرها و کوهها و معدنها و مانند آنها که در هر کدام رعایت حکمت شده و بعض آنها
در دلیل دوم بر یگانگی مدبر مذکور شد و معلوم است که نسبت ذات فاعل عالم قطع نظر از رعایت مصلحت
با آنها و مثل آنها که بر صفت ضد آنها است مساوی است چه دلالت میکند این کارها بر اینکه مدبری برای رعایت
حکمت تدبیر آنها را کرده آیا نمی بینی اینرا که وقتی که نظر کنی بسوی عمارتی بلند که خوش طرح بنا شده باشد میدانی
که آنرا بنا کننده مدبری هست هر چند ازین که ندیده باشی آن بنا کننده را و چشمت بر او نیفتاده باشد اصل

قال فما هو قال شیء بخلاف الاشیاء ارجع بقولی الی اثبات معنی وانه شیء بحقیقة الشیئیة غیر انه لا جسم ولا صورة
ولا یحس ولا یجس ولا یدرک بالحواس الخمس لا تدرکه الاوهام ولا تنقصه الدهور ولا تغیره الازمان شرح
الخلاف بکسر خاء با نقطه مصدر باب مفاعله اینکه میان چیزی و دیگری اسم جامد محض مشترک نباشد المعنی بفتح
میم و فتح نون مقصود و مراد اینجا آنست که تصور کرده شده باشد بوجه غیر در اینجا بمعنی الا است و استثنی منقطع است

لا جسم مرفوع است و خبر لا است لا یحسّ هر دو جا بصیغهٔ مجهول مضاعف باب نصر است و در اول بجای ینقطع است
و در دوم بجیم است موافق آنچه می آید در حدیث دوم باب النسبة که باب هفتم است که غیر محسوس لا محسوس
یعنی زندیق گفت پس چیست حقیقت آن مدبر امام در بیان آنکه حقیقت او معلوم غیر خودش نیست گفت او چیزیست
که با بیگانگی چیزهای غیر او است بر میگردانم حاصل سخن خود را که شیء بخلاف الاشیاء باشد بسوی اثبات وجود
ذاتی که جمیع اسمای آن که در اذهان خلائق است غیر آنست و بسوی اینکه آن معنی چیزیست بحقیقت چیز
بودن که هم کس میفهمد و مشترکست میان هر چیز نه مجاز چنانچه جمعی خیال کرده اند که لفظ موجود و شیء در الله تع
مجاز است و نه بمعنی دیگر غیر متعارف چنانچه جمعی دیگر خیال کرده اند که لفظ موجود و شیء مشترک لفظیست میان
او و ممکنات لیکن او جسم میان پر نیست چنانچه جمعی خیال کرده اند که او چون بلور است و بدن مجوف نیست چنانچه
جمعی خیال کرده اند که او بمن بر هیئت جوان خوش اندام سی ساله است و معلوم نمیشود کنه ذات او بچشم و گوش
و مانند آنها و معلوم نمیشود کنه ذات او بفکر و دریافته نمیشود شخص او بحواس پنجگانه که باصره و سامعه و شامه
و ذائقه و لامسه باشد بیان حاصل آنچه در مستثنای منقطع گفتیم اینکه در نمی یابد او را خاطرهای دلها چه در
یافتن متعلق بچیزی میشود که اسم جامد محض داشته باشد و محض آن اسمش معلوم شده باشد و چیزیست که
ناقص نمیکند او را روزگارها چه او جزو ندارد اصلا نه در خارج و نه در ذهن و تغییر نمیدهد او را زمانها چه او
چگونگی ندارد اصلا مخفی نماند که از این تقریر ظاهر میشود که عطف و لا تنقصه تا آخر بر بخلاف الاشیاء بهتر است
از عطف آن بر لا تدرکه چه آن داخل در حاصل آنچه در مستثنای منقطع است نیست و تتمهٔ این حدیث می آید در حدیث
ششم باب دوم و حدیث ششم باب چهاردهم ششم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال کفی لاولی الالباب بخلق
الرب المسخر و ملک الرب القاهر و جلال الرب الظاهر و نور الرب الباهر و برهان الرب الصادق و ما انطق به
السن العباد و ما ارسل به الرسل و ما انزل علی العباد دلیلا علی الرب عز و جل شرح خلق بمعنی مخلوق است
یا بمعنی مصدر نیست الرب صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز مسخر بفتح یا و کسر خاء با نقطه مشدده صفت خلق است
و بر این قیاس است نظایر آن الملک بضم میم و سکون لام پادشاهی القاهر غالب بر پادشاهی پادشاهان دیگر الجلال
بی نقصان و عیب بودن یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلام که گفت که بس است برای خردمندان با اعتبار اینکه
دلیل باشد بر وجود صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز جل و عز یعنی اینکه عالم از فاعلش بتدبیر و قدرت و نفوذ اراده
صادر شده چنانچه اهل اسلام میگویند نه بلزوم و ایجاب چنانچه زنادقه میگویند هشت چیز که یک از آنها دلیل است
اول مخلوق صاحب کل اختیار که مسخر اوست بخلاف اقتضای طبیعت مثل ابرها سنگین و ایستادن آنها میان
آسمان و زمین و حدوث بادها و تغیر آنها از جانبی بجانبی دیگر و انکشاف ربع مسکون از آب برای تعیش حیوانات
و امثال اینها دوم پادشاهی صاحب کل اختیار در اجسام علوی و سفلی خواه ساکن و خواه متحرک که هر یک خصوص امر
یافته بمقداری و مکانی چه معلوم است که مقادیر و امکنه امثال همند در حقیقت پس اختصاص از راه اقتضای
طبع نیست بلکه بمحض تدبیر و ملکوت است سیوم جلال و بی نقصان و عیب بودن صاحب کل اختیار که ظاهر است
نزد هم کس حتی زنادقه چه واجب الوجود است و فاعل عالم است و معلوم است که صدور از روی لزوم و ایجاب
نقص است نسبت بصدور از روی قدرت و تدبیر چه دوم دلیل استحقاق حمد و عبادت است و اول دلیل عدم

استحقاق چهارم نه صاحب کل اختیار کرتابان است باین معنی که بعضی از اجسام را فاعل عالم جدا ساخته از باقی
باینکه آنرا تابان کرده مثل آفتاب و ماه و ستارکان و این از راه اقتضای طبع آسمان و مانند آن نیست که در یک
گوشه خاص او جسم تابان از باقی جدا شود بلکه محض تدبیر است پنجم برهان صاحب کل اختیار کرد است گواه است یعنی امام
زمان که حجت است و حکم او از روی علم است نه ظن چنانچه گفته در سوره توبه و کونوا مع الصادقین و گذشت در
کتاب العقل در حدیث هشتم باب پانزدهم که باب استعمال العلم است که خاصموهم بما ظهر لکم من قدرة الله عزوجل ششم
آنچه گویا کرده بآن زبانهای بندگان را مثل حنجره و مخارج حروف و آلات نطق و تکیف هوا بکیفیت صوت تا گوش سامع
چه اثر حکمت و تدبیر در آنها ظاهر است هفتم معجزاتی که خلاف خارق عادت و مقارن دعوی رسل صادق رشد چه
معلوم است که از راه اقتضای طبع اجسام نیست بلکه محض تدبیر فاعل عالم است مخفی نماند که از این ظاهر میشود که
دلالت معجز بر صدق رسول در دعوی موقوف بر علم بتدبیر فاعل عالم نیست تا دور لازم آید و اینست حاصل آنچه الله تعالی
گفته در سوره الشعراء قال لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین قال اولو جئتک بشیء مبین قال فأت به
ان کنت من الصادقین هشتم آنچه فرو فرستاده بر بندگان مثل آنچه گذشت در حدیث دوم این باب که و کیف احتجب
عنک من اراک قدرته فی نفسک تا آخر و مثل عذابهای که بر مخالفان رسل واقع شده مثل اصحاب الفیل چه معلوم
است که از راه اقتضای طبع اجسام نیست بلکه محض تدبیر فاعل عالم است پس است اینها در دلیل بر وجود صاحب
کل اختیار هر کس و هر چیز عزوجل که قادر مختار است در هر فعل خود نه موجب باب دوم اصل باب اطلاق القول
بانه تعالی شیء شرح الاطلاق بر داشتن قید از چیزی و مراد اینجا آن شمردن چیزی است یا مراد عدم بیان خصوصیت
ذات چیز است الشیء چیز و مراد اینجا موجود فی نفسه در خارج است و تنوین آن برای وحدت است یعنی چیزی معین که
آنرا جزئی حقیقی مینامند یعنی این باب بیان رخصت گفتن است که مدبر عالم شیء است با وجود آنکه لفظ شیء در
اسماء الله مشهوره نیست مذکور یا باب بیان مقید نکردن گفتن است که مدبر عالم شیء است به خصوصیت ذات
او معلوم کسی نیست غیر خود شو در این باب هفت حدیث است اول اصل سألت اباجعفر علیه السلام عن التوحید
فقلت اتوهم شیئا فقال نعم غیر معقول و لا محدود فما وقع وهمک علیه من شیء فهو خلافه و لا یشبهه شیء و لا تدرکه الاوهام
و کیف تدرکه الاوهام و هو خلاف ما یعقل و خلاف ما یتصور فی الاوهام انما یتوهم شیء غیر معقول و لا محدود شرح
اتوهم اگر بهمزه استفهام و صیغه مضارع مخاطب باب تفعل بحذف یکی تاء است یا بهمزه مضارع متکلم باب تفعل و
تقدیر استفهام است شیئا مفعول به است و اگر بهمزه استفهام و ضم تاء دو نقطه در پایین بالا و سکون واو و تخفیف
هاء مفتوحه بصیغه مضارع مجهول مؤنث غائبه باشد ظاهر است شیئا تمییز ضمیر مؤنث مستتر در توهم راجع بذات الله تعالی
است که مذکور شده در سؤال و جواب که اینجا نقل نشده التوهم والوهم چیزی را که در دل خود گذرانیدن المعقول یعنی
بقطع و یقین بصیغه اسم مفعول باشد ظاهر بسته شده و آن ضد مطلق است و مراد اینجا تصور کرده شده باسم جامد محض
است و آن اسمی است که نه مشتق است و نه مانند مشتق و مراد باسم اینجا قدر مشترک میان لفظ و مفهوم آنست بیان
میشود در شرح عنوان باب حدوث الاسماء و اسم جامد محض لابد ذاتی افراد خود است چنانچه اسم مشتق
و مانند آن البته خارج از افراد خود است و آنچه اهل فن منطق در مثال العرض الخاص ایشان ذکر کرده اند از مشتقات
از قبیل مسامحه در مثال است بنا بر اعتماد بر ظهور یا بر اینکه مناقشه در مثال دأب محصلین نیست یا غلط کرده اند

و ازینجاست که اهل فن عربیت گفته اند که ذات در مشتقات مطلق و مجهول است و در جامد محض مقید است
المحدود بجای بی نقطه و دو دال بی نقطه بصیغه اسم مفعول یا بی نقطه تمییز کرده شده و منع کرده شده از کاری هر دو
اینجا مناسب است و بنا بر اول مراد تمییز کرده شده است از شریک در اسم جامد بعارضی مثل مقدار و اطراف و مانند
آنها از عوارض موجوده در خارج فی نفسها یا مراد تمییز کرده شده است از عارض خود و بنا بر دوم مراد ممنوع است از
بعض ارادات خود یا بمعنی که فاعل بعنوان کون نیست بلکه مثل آدمیان و مانند ایشان است و بر هر تقدیر و لا محدود
داخل مقصود بالذات نیست بلکه در مقام استدلال است بر غیر معقول و توضیح این استدلال می آید در حدیث نهم
باب جوامع التوحید که باب بیست و سیوم است که فمن وصف الله فقد حده ومن حده فقد عده ومن عده فقد
ابطل ازله بنا بر اینکه مراد بوصف بیان چیزی باسم جامد محض است و اشتمال الوصف چیزی باعتبار استحاله عقل آنچه فارغ است
ناظر است بغیر معقول و لا یشبهه ناظر است بلا محدود و الاشباه مانند بودن چیزی بچیزی دیگر در اسم جامد محض
و لا تدرکه الاوهام اعاده مدعی است که غیر معقول باشد برای استدلالی دیگر بر آن اگر کوئی این استدلال مصادره بر مطلوب است
کوئیم مراد با دراک اوهام که در مدعی است ادراک بعنوان نظر است بنا بر اینکه عدم ادراک بعنوان ضرورت احتیاج
بدلیلی ندارد و مراد بما یعقل و ما یتصور فی الاوهام که در دلیل است آنست که بعنوان ضرورت باشد اگر کوئی مراد شما
بضرورت اگر ضروری بودن در اذهان جمیع عقلاء است مسلم است اینکه عدم ضرورت احتیاج بدلیل ندارد لیکن این
لازم ندارد عدم معقولیت نزد بعض عقلاء را و اگر مراد بضرورت اعم از ضروری بودن نزد جمیع عقلاء و ضروری بودن
نزد بعض است ممنوع است اینکه عدم ضرورت احتیاج بدلیل ندارد بنا بر قول صوفیه که میکویند که ریاضت و صفای
باطن باعث ضروری شدن علوم میشود و فلاسفه نیز قریب باین گفته اند در مبحث تقسیم مراتب نفس ناطقه بچهار
قسم اول عقل هیولانی دوم عقل بالملکه سیوم عقل مستفاد چهارم عقل بالفعل کوئیم هر چه ضروری نزد بعض
عقلاء است ضروری نزد جمیع عقلاء است و تفاوت میان فهیم و کودن نیست مکر باعتبار سرعت حرکت ذهن فهیم
از مجهولات نظریه بسوی مبادی ضروریه که مناسب آنها است و سرعت عود و بطوء حرکت ذهن کودن یا عدم آن و کاهی
سرعت حرکت فهیم ذهن بحدی میرسد که مشتبه میشود بعدم حاجت بحرکت پس جاهلان خیالی میکنند که باطل است
بدلیل آیات محکمات بسیار که دلالت میکنند بر اینکه غیب معلوم کسی غیر الله تعالی نیست و این حدیث و حدیث اول
باب اول کتاب العقل و آنچه می آید در حدیث اول باب اول کتاب الحجة و امثال آن مشاهد خلقة و لا یلامسه
موافق محکمات قرآن است که موافق قول صوفیه نیست و فلاسفه زنادقه و تابعان ایشان مباشر خلاف بکسر خاء
مصدر باب مفاعله است و مراد اینجا مخالفت یعنی چیزی که میان آن و چیز دیگر اسم جامد محض مشترک نباشد یعنی
پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام را از توحید مدبر عالم [illegible] که گفتم که آیا در مقام توحید در دل میکند آدمی
چیزی را پس گفت آری چیزی که معقول نباشد و محدود نباشد پس هر چه وهم تو بر آن واقع شده باشد از چیزی پس
الله تعالی خلاف آنست و نمیماند بالله تعالی چیزی و در نمی یابد ذات او را تصورها و چون در نمی یابد ذات او را
تصورها و حال آنکه تعالی خلاف هر چیزیست که معقول میشود بی فکر و خلاف هر چیزیست که تصور کرده میشود
در ذهنهای بی فکر اشارت باینست که کسی نمیتواند کرد بفکر ذات چیزی را که میان آنچیز و چیزی دیگر معقول باشد که اسم
جامد محض مشترک نباشد پس ثابت شد که تصور کرده نمیشود در مقام معرفت ذات الله تعالی مکر چیزی که غیر

معقول و غیر محدود باشد دوم اصل سئل ابو جعفر الثانی علیه السلام یجوز ان یقال لله تعالی انه شیء قال
نعم یخرجه من الحدین حد التعطیل و حد التشبیه شرح یخرجه بخاء با نقطه و راء بی‌نقطه و جیم بصیغه
مضارع غایب معلوم باب افعال است و جمله حالیه است و ضمیر مستتر راجع بقایل است و ضمیر بارز راجع
بشیء است الحد بفتح حاء بی‌نقطه و تشدید دال بی‌نقطه طرف اضافه حد بهر دو جا بیانیه است التعطیل
کردن کسی را از سلاح یا از زیور و مراد اینجا خالی شمردن مفهومیست از فرد حقیقی که موجود در خارج باشد
مثل قول کسی که میگوید که استعمال عالم و قادر و مانند آنها در الله تعالی بمعنی علم قایم بنفس خود و قدرت قایم
بنفس خود و مانند آنهاست و میگوید که این مجاز لغوی نیست زیرا که عالم مثلا در لغت بمعنی ما قام به العلم است اعم از
قیام حقیقی و قیام مجازی و قیام علم بنفس خود اگرچه قیام حقیقی نیست اما قیام مجازی هست و مجازی بودن قیام
علم بچیزی مستلزم این نیست که استعمال عالم در آن چیز مجاز لغوی شود مخفی نماند که این تعطیل است زیرا که عالم مثلا
مشتق است و هر مشتق خارج است از فرد حقیقی خود و علم جامد محض است و هر جامد محض ذاتی فرد حقیقی خود است
پس آن شیء ذهنی و معدوم در خارج و محض اسم بی‌مسمی خواهند بود چنانچه در ممتنع و لاشیء و لا مفهوم است از
مفهوماتی که فرد حقیقی ندارد و بیان اینکه الله تعالی و سایر اسماء الهی که معلوم است مشتقات است می‌آید در
باب معانی الاسماء و اشتقاقها و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که تعطیل چیزی نفی آن چیز است در خارج چنانچه مذکور
میشود در حدیث ششم این باب در شرح اول اذ کان النفی هو الابطال و النفی و العدم دوم از اول بکسر النفی
و الاثبات منزلة سیوم لان من نفاه فقد انکره و دفع ربوبیته و ابطله التشبیه مانند شمردن و مراد اینجا مانند شمردن
چیزی بدیگری است در اسمی که جامد محض است مثل جسم و بلور یعنی پرسیده شد امام محمد تقی علیه السلام
که آیا جایز است که گفته شود الله تعالی که چیزیست گفت که آری جایز است در حالیکه قایل اخراج کند آن شیء را از
دو طرف اول طرف تعطیل که افراط است در جدا کردن آن شیء از غیر آن مثل بندگان دوم تشبیه طرفی که تفریط است
در جدا کردن سیوم اصل عن ابی المغراء رفعه عن ابی جعفر علیه السلام قال ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو
منه و کل ما وقع علیه اسم شیء فهو مخلوق ما خلا الله شرح الخلو بکسر خاء با نقطه و سکون لام خالی الخلق بفتح خاء
با نقطه و سکون لام آفریده شده یعنی روایتست از ابو المغراء بفتح لام و سکون غین با نقطه و راء بی‌نقطه و الف ممدود
بالا برده سند روایت را از امام محمد باقر علیه السلام راوی گفت که امام گفت که بدرستی که الله تعالی خالی است از مخلوقات
خود یا بمعنی که الله تعالی را ذهنی نمی‌باشد که مخلوق در آن درآید و محل عوارض نیز نیست و مخلوقات او خالیند از او
یا بمعنی که ذات او معقول کسی نمیشود و او حلول در چیزی نمیکند و هر چه اطلاق میشود بر او نام شیء پس او حادث
آفریده شده است غیر ذات الله تعالی خواه آن شیء در خارج موجود باشد و خواه در ذهن چهارم اصل سمعت ابا
عبد الله علیه السلام یقول ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه و کل ما وقع علیه اسم شیء ما خلا الله فهو مخلوق
و الله خالق کل شیء تبارک الذی لیس کمثله شیء شرح کاف برای تشبیه است و تشبیه حکم بمانند بودن است بمعنی شایان
است دو چیز باهم در اسم جامد محض مثل جسم المثل کسی که اسماء چیزی را داشته باشد خواه عین آن چیز باشد و خواه
آن اسماء محض مشتقات و مانند آنها باشد و خواه نه لیس کمثله شیء اقتباس از سوره الشوری است یعنی شنیدم از
امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که بدرستی که الله تعالی خالی است از مخلوق خود و مخلوق خالی است از او و هر چه

برو اطلاق شود نام شیء غیر ذات الله پس او حادث و آفریده شده است و الله تعالی آفریدگار هر چیز است غیر
خودش خواه فعل خودش چون آسمان و زمین و فعل غیرش چون معاصی بندگان چه سررشتهٔ هر کار بدست قضا و
قدر اوست با چیزهای دیگران چنانچه بیان میشود در باب الجبر و القدر و الامر بین الامرین و در غایت مراتب کمال است
انکه نیست مانند او قسم کیسی در اسم جامد محض هیچ چیز چه مخلوق مانند خالق بمحض کن نمی‌باشد و ازین
بیان ظاهر میشود که ذکر کاف تشبیه یا ذکر مثل بواسطهٔ بیان اینست که نفی مانند بواسطهٔ تصور خصوصیت
ذات الله تعالی است بلکه بواسطهٔ علم با ثر تدبیر اوست چه هر ذاتی که باین صفت باشد مانند ندارد و ظاهر
میشود که اگر میگفت لیس مثله شیء دلالت میکرد بر اینکه الله تعالی شیء نباشد چنانچه زنادقه است که نفی مدبر عالم میشود
کرده اند اگرچه نفی واجب الوجود که فاعل باشد موجب نکرده اند مگر آنکه مثل را تخصیص بغیر کنیم چنانچه می‌آید
در حدیث دوم باب هفدهم که لا اشیء مثله و مراد اینجا آن نیست نظیر این آنست که میگویند مثل تو کسی بخیل نیست
باین معنی که تو بخیل نیستی چه هر که بر صفت تو باشد بخیل نمی‌باشد و اوست و بس شنوای بینا چه شنوایی و بینایی
دیگران نسبت با و هیچ است و لهذا چشم دور را نمی‌بینند یا کوچک نمی‌بینند و آواز دور را نمی‌شنوند یا در ضعیف میشنوند
پنجم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه و کل ما وقع علیه اسم شیء ما خلا الله
تعالی فهو مخلوق و الله خالق کل شیء شرح معنی این بیان شد الحال ششم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال
للزندیق حین سأله ما هو قال هو شیء بخلاف الاشیاء ارجع بقولی الی اثبات معنی و انه شیء بحقیقة الشیئیة غیر انه لا جسم
و لا صورة و لا یحس و لا یجس و لا یدرک بالحواس الخمس لا تدرکه الاوهام و لا تنقصه الدهور و لا تغیره الازمان شرح
معنی این بیان شد در شرح حدیث پنجم باب سابق و این حدیث تتمهٔ آن حدیث است و تتمه دیگر نیز دارد و می‌آید در
حدیث اول باب اول کتاب الحجة اصل فقال له السائل فتقول انه سمیع بصیر قال هو سمیع بصیر سمیع بغیر جارحة و بصیر
بغیر آلة بل یسمع بنفسه و یبصر بنفسه لیس قولی انه سمیع یسمع بنفسه و بصیر یبصر بنفسه انه شیء و النفس شیء آخر و لکن اردت
عبارة عن نفسی اذ کنت مسئولا و افهاما لک اذ کنت سائلا فاقول انه سمیع بکله لا ان الکل منه له بعض و لکنی اردت
افهامک و التعبیر عن نفسی و لیس مرجعی فی ذلک الا الی انه السمیع البصیر العالم الخبیر بلا اختلاف الذات و لا اختلاف
المعنی شرح این فقرات می‌آید در حدیث دوم باب سیزدهم باسقاط منه در لا ان الکل منه له بعض و اضافه لان الکل
لنا له بعض بعد از آن و ظاهر نیست که من بمعنی فی باشد و ضمیر منه راجع بالله تعالی باشد و ضمیر له راجع بکل باشد
نه بالله تعالی یعنی پس گفت امام زندیق پرسنده که آیا پس با وجود انکار احساس چیزی نکند میگویی که بدرستی که
او شنوای بیناست مرادش اینست که بنا بر این میباید که شنوا و بینا نباشد امام گفت که او شنوای بیناست شنواست
نه بعضوی که گوش باشد تا احساس لازم آید و بیناست نه با آلتی که چشم باشد تا احساس لازم آید بلکه میشنود
که بذات خود و می‌بیند بذات خود نیست مراد بسخن من که بدرستی که او شنواست میشنود بذات خود و بیناست
می‌بیند بذات خود اینکه شخص او چیزی باشد و ذاتش چیزی دیگر چنانچه در متعارف چیزی صفتی را که مانند نفس باشد
در جدا نشدن نفس مینامند و میگویند فلان خوش نفس است و فلان بد نفس است و لیکن اراده کرده ام اظهار
چیزی را که در دل داشتم چون پرسیده شدم و فهمانیدن آنچیز را چون پرسیدی پس میگویم بعبارتی دیگر بدرستی
که شنواست بهمه خود نه اینکه همه را و جزو داشته باشد چنانچه در متعارف لفظ کل و همه را در مرکب از اجزا

استعمال میکنند لیکن من اراده کرده ام فهمانیدن ترا و اظهار آنچه را که در دل من است نیست باز گشت من
درین سخن مگر بآنکه او ست شنوای بینا به اثبات بغایت دانائی انکه تعددی در ذات او باعتبار اجزاء باشد ولی
انکه تعددی در موجود فی نفسه باشد خواه در ذات و خواه در صفات اصل قال له السائل فما هو قال ابو عبد الله
علیه السلام هو الرب وهو المعبود وهو الله ولیس قولی الله اثبات هذه الحروف الف و لام و هاء و لا را و لا
باء ولکن ارجع الی معنی و شیء خالق الاشیاء و صانعها و نعت هذه الحروف وهو المعنی سمی به الله و الرحمن
و الرحیم و العزیز و اشباه ذلک من اسمائه وهو المعبود جل و عز شرح مقصود سائل اینجا سؤال از حقیقت او
نیست بقرینه اینکه در صدد این حدیث سؤال از آن کرده جواب شنید بلکه مقصود او سؤال از مخصوص او از جمله
اسماء او ست که قائم مقام حقیقت اوست و جواب امام علیه السلام که هو الرب تا آخر مبنی اینست که این سه اسم از جمله
اسماء مخصوص او ست و مقدم است بر باقی اسماء بظاهر او و امام علیه السلام اینجا اکتفا بتوضیح هو الله کرده
برای دفع مذهب مخالفان که میگویند که لفظ الله علم شخصی است بخلاف لفظ الرب و لفظ المعبود و قول اینجا بمعنی
مقول است و الله مفعول من نوع و خبر مبتدا محذوف است تقدیر هو الله و جمله تفسیر قولی است هو الله اثبات منصوب
خبر لیس است و مراد باثبات هذه الحروف بیان علم شخصی بودن مرکب از آنها است نظر با آنکه الف و لام و ها مجرد
و بدل تفصیل هذه الحروف است و مراد بالف قدر مشترک میان همزه و الف لینه است و او در و لا را حالیه است لا برای نفی جنس
است و او در و لا باء عاطفه است لا برای نفی جنس است ذکر جمله برای دفع توهم اینست که مراد باثبات هذه الحروف
معنی دیگر باشد غیر آنچه گفتیم بر آنکه مخالفان قائل بعلم شخصی بودن لفظ الرب نشده اند المعنی بفتح میم و سکون
عین و کسر نون و تشدید یاء و بفتح نون و الف آنچه مقصود بالذات باشد و مراد اینجا موجود فی نفسه در خارج که
مقصود بالذات است و تعبیر از آن نمیتوان کرد مگر بچیزی که مقصود بالعرض است و شیء مجرور بعطف بر معنی است و مضاف
است و مراد اینجا خالق الاشیاء لفظ خالق الاشیاء است و مراد بشیء خالق الاشیاء مفهومیست که موضوع له لفظ خالق
الاشیا است باعتبار اینکه لفظی که مهمل است خالی از شیء است بر این قیاس است و صانعها مجرور بعطف بر خالق
است و نعت بفتح نون و سکون عین بی نقطه و تاء دو نقطه در بالا مجرور است بعطف بر شیء و از قبیل عطف تفسیر است
و مضاف است هذه الحروف ترکیب توصیفی است و اشارت است بحروف لفظ الله یا لفظ خالق الاشیاء یا لفظ صانعها
و حاصل همه یکیست زیرا که خالق الاشیاء مثلا معناست مراد از الف و لام عهد خارجی و لفظ الله است یا آنچه اکتفا
بآن اینجا از قبیل است اقتصار است بنا بر ظهور مراد و بنا بر اینکه آنست مناط دفع شبهه مخالفان که میگویند که اگر لفظ
الله علم شخصی نباشد لا اله الا الله افاده توحید نخواهد کرد و بر هر تقدیر مراد بنعت هذه الحروف صفتی است که موضوع
له این حروف است ضمیر هو راجع بمرجع ضمیر هو در کلام سائل است یا ضمیر شان است و بنا بر اول المعنی خبر مبتدا است
و جمله سمی به خبر دوم است و بنا بر دوم المعنی مبتدا است و سمی به خبر مبتدا است و جمله اسمیه خبر هو است و بر هر تقدیر
سمی بصیغه مجهول است و ضمیر به راجع بنعت است که تفسیر شیء است و مقصود بیان اینست که ذات خارج است از
موضوع له امثال این مشتقات موافق آنچه مشهور است میان اهل عربیت الله مبتدا است من اسمائه خبر مبتدا است و
ضمیر راجع مجهول بالمعنی است و این جمله برای تاکید بیان این است که فرقی نیست میان لفظ الله و سایر الفاظ اسماء مخصوص
او در اینکه علم شخصی نیست ضمیر هو در هو المعبود راجع بالمعنی است و این برای بیان اینست که عبادت اسم جایز

او حاجب نیست . گفت امام را سائل که پس اسم قائم مقام حقیقت اوست گفت امام جعفر صادق علیه السلم
که او الرب است و او المعبود و او الله است و نیست گفته من که او الله است اثبات این حروف برای او که الف لام
و ها است بر حالی که نیست وا و نیست ها و لیکن باز گشت میکنیم در آن گفته بسوی مقصود بالذات بسوی موضوع له
لفظ خالق الاشیاء است و موضوع له لفظ صانع الاشیاء و صفتی که موضوع له این حروف است و ذات او مقصود
بالذات نام برده شده است بعبارت این حروف الله و الرحمن و الرحیم و العزیز و مانندهای اینها مذکور شد از جمله
اسماء اوست یا بمعنی که از نشانهای اند ست غیر اوست باعتبار لفظ و باعتبار مفهوم و آن مقصود بالذات متفرد
باستحقاق عبادت است جل و عز اصل قال له السائل فانا لم نجد موهوما الا مخلوقا قال ابو عبد الله علیه السلم
لو کان ذلک کما تقول لکان التوحید عنا مرتفعا لانا لا نکلف غیر موهوم و لکنا نقول کل موهوم بالحواس
مدرک به تحده الحواس و تمثله فهو مخلوق اذ کان النفی هو الابطال و العدم و الجهة الثانیة التشبیه اذ کان التشبیه
هو صفة المخلوق الظاهر الترکیب و التالیف شرح فادرنا نا برای تفریع است انا بکسر همزه و تشدید نون مسند
ضمیر عبارت است از موحدین باعتبار اینکه سائل چون نفهمید که الله تع محدود بوهم نمیشود دانست که طریق توحید را
مخلوط کرد خود را با اهل توحید لم نجد بجیم بی نقطه و تشدید دال بی نقطه بصیغه مضارع معلوم باب نصر است
الحد احاطة الموهوم تصور کرده شده خواه بوجه مثل ذات الله تعالی و خواه بکنه مثل اسماء الله تعالی المخلوق آفریده شده
بتدبیر بعد از نیستی سائل توهم کرده که موحدان چون قائلند باینکه الله تعالی محدود بوهم نیست قائلند باینکه هر محدود
بوهم مخلوق است التوحید اقرار بیگانگی آفریدگار عالم در استحقاق عبادت نکلف بصیغه مضارع متکلم مع الغیر مجهول
باب تفعیل است غیر منصوب بمفعول دوم لا نکلف است و حاصل هر دو دلیل اینست که ما مکلفیم باجراء اسماء الله تع
بر او مثل عالم و قادر و حی و قیوم و آنها را تصور بکنه کرده ایم پس آنها محدود بوهم ما است و اگر آنها مخلوق باشد
خالق آنها غیر الله تعالی خواهد بود پس آن خالق سزاوارتر خواهد بود باستحقاق عبادت پس توحید از ما مرتفع
خواهد شد مدرک بصیغه اسم مفعول باب افعال مجرور و صفت موهوم است یا برای آلت است و ضمیر راجع بموهوم است
و ظرف نائب فاعل مدرک است و مراد بموهوم بالحواس مدرک بکیفیات محسوسه است مثل ضوء و لون که محسوس با
بالذات است و آلت ادراک جسم است مثلا و تخصیص اسم ذکر آن از جمله محسوسات با وجود مخلوقیت جمیع آنها باعتبار
مناسب مقام است زیرا که کلام در اسماء الله تعالی است که آنها معلوم بکنه است آلت ملاحظه غیر آنها است تحده بحای بی نقطه
و تشدید دال بی نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب نصر است تمثله بثاء سه نقطه از باب تفعل است التمثل تعیین
صورت چیزی بادراک و مقدار و شکل آن اذ در اول برای تعلیل حصر مخلوقیت صفات در صفات محسوسه است مراد بنفی
نفی اسماء از الله تعالی است مثل اینکه گوید که لیس الله بعالم العدم بضم عین و سکون و ضم دال یا بفتح عین و فتح دال
نداشتن چیزی را از درد دوم برای ظرفیت است و جمله بعد از آن اشارت است بدلیل بطلان تشبیه است یعنی گفت امام
را پرسنده که پس به بستی که ما اهل توحید احاطه نکرده ایم معنی تصور کرده شده را مگر آفریده شده بتدبیر بعد از
نیستی گفت امام علیه السلام که اگر آن مقدمه که میگوئی چنان میبود که میگوئی هر آینه توحید از ما برطرف میبود
زیرا که ما تکلیف کرده نمیشویم که اجراء اسم غیر متصور کنیم بر الله تع مراد اینست که پس آن اسم متصور بکنه خواهد
بود و الا تسلسل لازم می آید و لیکن ما اهل توحید میگوئیم که هر چیز که تصور کرده شده باشد بسبب یکی از حواس

پنجگانه باصره و سامعه و لامسه و ذائقه و شامه آلت ادراک غیر خود باشد احاطه میکند آنرا ادراک حواس
و صورتی قرار میدهد برای آن پس آنچه مخلوقست بتدبیر شد بعید برای اینکه بود حکم بنفی اسمای از الله تعالی
باطل شمردن او و نداشتن او اصلا یعنی اینکه حکم است باینکه اجسام خالق نداشته اند و بود شدن مخلوقیت
اسماء استنع حکم باینکه او مانند غیر باشد در احتیاج بخالقی برای صفات او در وقتی که بود آن مانند شمردن بیان
حال مخلوقی که ظاهر است که دیگری آنرا بهم آورده از معانی و آن معانی را باهم الفت داده و این ظاهر البطلان است
حاصل کلام اینست که اگر قایل شویم باینکه هر متصور بکنه مخلوقست لازم می آید که اسما و صفات الله تعالی مخلوق باشد
و از این لازم می آید رفتن بجانب نفی یا رفتن بجانب تشبیه و هر دو باطل است اصل فلم یکن بد من اثبات الصانع
لوجود المصنوعین والاضطرار الیهم انهم مصنوعون وان صانعهم غیرهم ولیس مثلهم اذ کان مثلهم شبیها بهم فی ظاهر
الترکیب والتالیف وفیما یجری علیهم من حدوثهم بعد اذ لم یکونوا وتنقلهم من صغر الی کبر وسواد الی بیاض وقوة
الی ضعف واحوال موجودة لا حاجة بنا الی تفسیرها لبیانها ووجودها شرح این فقره بیان نتیجه مقدمات سابقه است
بروجه توضیح و اذ اول برای تعلیل است و اذ ثانی برای ظرفیت التنقل مصدر باب تفعل گردیده شدن از
حالی بحالی البیان شناختن چیزی الوجود دانستن چیزی را یعنی پس نبود چاره و بدی از اقرار بوجود آورنده کار
بند بیر عالم بوجود دلیل افراد انسان و مانند آن از اجسام که آفریده شده اند و مضطر بودن ما سوای آن افراد بسوی
اینکه آن افراد حادث بتدبیر آفریدگار اند و اینکه آفریدگار آن افراد غیر ایشانست یعنی اینکه مصنوع نیست و نیست
مانند ایشان در اسم جامد محض چه هست مانند ایشان در اسم مانند ایشان در اینکه ظاهر است که دیگری آنرا بهم
آورده از معانی و آن معانی را باهم الفت داده خواه اجزا باشند و خواه عارض و معروض و هست مانند ایشان
در آنچه جاری میشود بر ایشان بی اختیاری ایشان از حادث شدن ایشان است بعد از وقتی که نبوده اند و
گردیدن ایشان است از کوچکی طفولیت به بزرگی جوانی و از سیاهی موی بسفیدی آن و از قوت جوانی بضعف پیری
و حالی چند دیگر که معلوم است حاجت نیست ما را که تفصیل آنها کنیم چه هر کس آنها را میشناسد و میداند مخفی نماند
که این احوال امثال آنهاست برای نقصان مخلوقات بعضی معلوم است که در هر مخلوقی هست و بعضی معلوم نیست چون
اتمام برهان موقوف بر آن بعض نیست مناقشه در آن بعض موافق آداب نیست اصل قال السائل فقد حددته اذا اثبت
وجوده قال ابو عبدالله علیه السلام لم احده ولکنی اثبته اذ لم یکن بین النفی منزلة شرح الحد تمیز چیزی از عارض آن
و احاطه بچیزی یعنی گفت پرسنده که پس تحقیق کردی و حد کردی صانع عالم را از وجودش چه حکم کردی بوجود وجود او
مرادش بیان اینست که واجب الوجود نفس وجود است نه بمعنی که موجود باشد گفت امام علیه السلام در مقام
منع حد نکردم او را از وجود در خارج ذهن باینمعنی که حکم بوجود وجود او در خارج نکردم ولیکن من حکم
بوجود او کردم چون نبود میان حکم بعدم و حکم بوجود حکمی و مرتبه دیگر و حکم بعدم مفسده داشت چنانچه بیان
شد در ابطال جانب اول از دو جانب که مذکور شد اصل قال له السائل فله انیة ومائیة قال نعم لا یثبت الشیء الا
بانیة ومائیة شرح الانیة بکسر همزه و کسر نون مشدده و تشدید یاء دو نقطه در پایین هستی المائیة بالف و کسر
همزه و تشدید یاء دو نقطه در پایین ذات که البته اسم عین آن جامد محض است باینمعنی که معلوم نیست
نزد الله تعالی اگر تعبیر از آن بلفظی ممکن میبود در افاده و استفاده البته آن لفظ جامد محض میبود بنا

اینکه هر اسم مشتق ومانند مشتق خارج است از فرد موجود یعنی گفت امام آن پرسنده که آیا پس بنابر اینکه او یعنی
موجود باشد او را است او را است هستی و ذاتی امام گفت که آری موجود نمیباشد چیزی در خارج ذهن مگر با هستی و
ذاتی اصل قال السائل فله کیفیة قال علیه السلام لا لان الکیفیة جهة الصفة والاحاطة ولکن لا بد من الخروج من
جهة التعطیل والتشبیه لان من نفاه فقد انکره ودفع ربوبیته وابطله ومن شبهه بغیره فقد اثبته بصفة
المخلوقین المصنوعین الذین لا یستحقون الربوبیة شرح الکیفیة خصوصیت چیزی که آن ممتاز شود از غیر و آن
دو قسم است اول آنچه بآن ممتاز شود ذات چیزی از ذوات دیگر باعتبار خودش دوم آنچه ممتاز شود بآن چیزی
باعتبار عارضش از آنچه آن عارض در آن نیست لا برای نفی ما بعد آنست مثل اکرمت زیدا لا انه فاضل والجهة فی
من الجهة بکسر و فتح جیم وضم و مراد اینجا طریقست صفة بکسر صاد بی نقطه در اول مصدر مثل اللام الف داده یعنی
با بضرب است بمعنی بیان چیزی باسم جامد محض آن و در دوم و بمعنی حال است الاحاطة از و کردن ذهن چیزی را
بمعنی تصور آن باسم جامد محض که معنی تعطیل و تشبیه گذشت در شرح حدیث دوم این باب یعنی گفت امام را
پرسنده که آیا پس میتوان که او را کیفیتی هست امام علیه السلام گفت که میتوان گفت نه برای اینکه کیفیت طریق
بیان او باسم جامد محض و تصور او باسم جامد محض باشد و لیکن برای اینکه نیست چاره از بیرون آمدن از حد
تعطیل و حد تشبیه بغیر او در اسم جامد محض زیرا که هر که نفی کرد او را باین معنی که او را ذات شمرد پس تحقیق منکر
شده او را و مانع شده ربوبیت او را و هر که تشبیه کرد بغیر او در کیفیت عارضه که کلام دارد تشبیه او را بغیر او در اسم
جامد محض جسم بلور و نقره پس تحقیق ثابت او را بحال مخلوقان ساخته شدگان که مستحق نمیشوند ربوبیت را
اصل ولکن لا بد من اثبات ان له کیفیة لا یستحقها غیره ولا یشارک فیها ولا یحاط بها ولا یعلمها غیره شرح
این کلام بدل ولکن لا بد من الخروج تا آخر است برای تصریح بمراد یشارک بکسر را و فتح را میتواند بود یعنی و لیکن
چاره و بدر رو نیست از اقرار باینکه الله تعالی را ذاتی که اگر تعبیر از آن کنند باسم جامد محض خواهد بود هست
که مستحق آن نمیشود بغیر او از موجودات بالفعل و شریک نمیکنند در آن دیگری از موجودات آینده و فرو گرفته
نمیشود بآن در اذهان و غیر آنها و نمیدانند آن را غیر او اصل قال السائل فیعانی الاشیاء بنفسه قال ابو عبد الله علیه
السلام هو اجل من ان یعانی الاشیاء بمباشرة ومعالجة لان ذلک صفة المخلوق الذی لا تجیء الاشیاء له الا بالمباشرة
والمعالجة وهو متعال نافذ الارادة والمشیة فعال لما یشاء شرح گفت پرسنده پس بنابر اینکه تدبیر الله تعالی منقطع
نمیشود از مخلوقات چنانچه مذکور شد ساختن در لوجود المصنوعین والاضطرار الیهم تا آخر آیا بتعب میکند چیزها را
بخودی خود بنائی و کیل چنانچه زنادقه عقل فعال قرار میدهند امام گفت علیه السلام که او بزرگتر از آنست که بتعب
کند چیزها را بنزدیک شدن بماده آنها و دست هم یا جنبانیدن آنها در فعل چه آن تعب کشیدن حال مخلوقات است
که بفعل نمی آید چیزهائی که مراد اوست مگر بنزدیکی دست و یا جنبانیدن و الله تعالی بلند مرتبه است کنداست
اراده و خواهش او بنهایت کننده است هر چه را که میخواهد باین معنی که چیزی اصلا مانع او نمیشود و فرق میان اراده
و مشیت می آید در باب البداء و دو باب بعد از آن باین روش که مشیت قبل از اراده است پس و کن رالی اراده لازم
ندارد کذا الی مشیت و بخلاف عکس و لهذا کذالی مشیت را بعد از کذالی ذکر کرده هفتم اصل سئل ابو جعفر ع
ایجوز ان یقال ان الله شیء قال نعم یخرجه من الحدین حد التعطیل وحد التشبیه شرح این حدیث گذشت

دردوم این باب باب سیوم اصل باب انه تعالی لا یعرف الا به شرح یعرف بصیغه مجهول باب ضرب است
باء در به برای سببیت است یعنی این باب بیان اینست که الله تعالی شناخته نمیشود مگر بخودش مراد اینست که
معرفت ربوبیت الله تعالی بتوسط وحی او بانبیا و رسل و تعلیم کسبی حاصل میشود با الهام الله تعالی برای
هر که بتمیز بحد رسیده باشد و نظر در آسمان یا زمین یا مخلوقی دیگر کرده باشد موافق آیت سوره و الشمس
فالهمها فجورها وتقویها و درین باب سه حدیث است و مصنف رحمه الله تعالی تو حدیث اول را توضیح کرده

اول اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة واولی الامر بالامر بالمعروف
والعدل والاحسان شرح اعرفوا در صورت امر است و مراد نهی است از تمسک اسن در تحصیل معرفة الله بتتبع اقوال
اقوال الفلاسفه و تابعان ایشان که در آنها ابطال دور و تسلسل و مانند آنها است زیرا که غیر سرگردانی حاصلی ندارد و
باعث شک در معلوم میشود چنانچه معلوم منقول است که علیکم بدین العجایز شناختن چیزی بروشی که لایق آن باشد
با در بالله و در بالرسالة و در بالامر برای سببیت است الرسالة بفتح و کسر را اسم ارسال یعنی فرستادن و امر بمعرفت
رسول برسالت امر است بآنکه طرق معرفت رسول و مبنی بر اینست که هر که ربوبیت الله تعالی را شناخت میشناسد که
او در رضا و سخط هست و ناچار است که رسولی فرستد پس آنکس طلب رسول میکند و زود او را میشناسد بخلاف
جمعی که بغیر این طریق نظر در معرفت رسول میکنند و راه را بر خود دراز میکنند العلم نقطة کثرها الجاهلون موافق آنچه
می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب اتکل و امر بمعرفت اولی الامر بامر بمعروف و عدل و احسان امر است بآنکه طرق
معرفت امام زمان و مبنی بر اینست که هر که ربوبیت الله تعالی را شناخت میشناسد که ناچار است او را بعد از هر رسولی
و پیش از تجدد شریعتی دیگر از نصب حجتی برای امر بمعروف و عدل و احسان پس چون آن حجت را ببیند یا از احوالش
بپرسد میشناسد او را بخلاف جمعی که بغیر این طریق نظر در معرفت اولی الامر میکنند و راه را بر خود دراز میکنند موافق
آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب اول بعد از آنچه سابقا مذکور شد یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلام که بشناسید
ربوبیت الله تعالی را بوسیله الهام الله تعالی ربوبیت خود را در دل شما در وقت نظر شما در مخلوقی از مخلوقات او و بشناسید
رسول را بوسیله وجوب رسالت رسول رب العالمین و بشناسید صاحبان اختیار کار را علیهم السلام که صادر شود از شما بوسیله
وجوب تعیین حجتی بعد از هر رسول برای امر بمعروف و عدل و احسان موافق آیت سوره نساء لئلا یکون للناس علی
الله حجة بعد الرسل توضیح اصل و معنی قوله علیه السلام اعرفوا الله بالله شرح این فقره عنوان ما بعد است بقرینه
ذکر یعنی در ما بعد پس واو برای عطف تفسیر بر مقدر و اشارتست بآنکه این بعض معنی آنست زیرا که بیان مثالی است
برای آنکه یعنی از جمله مقصود قول امیر المؤمنین علیه السلام اعرفوا الله بالله اینست اصل یعنی ان الله خلق
الاشخاص والانوار والجواهر والاعیان فالاعیان الابدان والجواهر الارواح وهو جل لا یشبه جسما ولا روحا
ولیس لاحد فی خلق الروح الحساس الدراک امر ولا سبب هو المنفرد بخلق الارواح والاجسام فاذا نفی عنه الشبهین
شبه الابدان وشبه الارواح فقد عرف الله بالله واذا شبهه بالروح او البدن او الروح او النور فلم یعرف الله بالله
شرح الاشخاص جمع شخص افراد آدمی الانوار جمع نور نفسهای دانایان از جمله افراد آدمی الجواهر جمع جوهر معرب
گوهر چیز نفیس مثل روح و روح جسم لطیفست که حساس دراک است الاعیان جمع چیزی که بمعاینه دیده میشود
مثل بدن فالاعیان برای بیان است الاشباه مانند بودن چیزی است بچیزی دیگر را چنانچه صفت یکی را اشتباه

از صفت دیگری توان کرد الجسم ابن طویل عریض عمیق و مراد اینجا بدن است یعنی میخواهد امام علیه السلام از اعرفوا
الله بالله اینکه الله تعالی آفریده افراد آدمیان را از جمله آدمیین و جواهر افراد آدمی و اعیان افراد آدمیان ابدان اند که
اعیان ابدانست و جواهر ارواح است و الله عز و جل نمیماند ببدنی و نه بروحی و نیست کسی که او را آفریدن روح که تعلق
احساس بغایت دریابنده است کاری یعنی آفریدن آن روح بمحض نفوذ اراده و قول کن و نه بسببی یعنی آفریدن آن بدن
آن بآلتی بیان این آنکه الله تعالی اوست تنها در آفریدن ارواح و اجسام با بینهٔ که کسی از ملک و جن مثلا قادر بر
آفریدن آنها نیست پس چون کسی نفی کرد از الله تعالی دو تشبیه را اول تشبیه او ببدنها دوم تشبیه او بروحها پس
بتحقیق آنکس شناخته ربوبیت الله تعالی را بوسیلهٔ الهام الله تعالی و چون تشبیه کند او را بروح یا ببدن یا بکسی که بیت نما
دانا باشد از افراد آدمی پس نشناخته ربوبیت الله تعالی را بوسیلهٔ الهام الله تعالی دوم اصل سئل امیر المؤمنین علیه
السلام بم عرفت ربک قال بما عرفنی نفسه قیل و کیف عرفک نفسه قال لا یشبهه صورة و لا یحس بالحواس و لا یقاس بالناس
قریب فی بعده بعید فی قربه فوق کل شیء و لا یقال شیء فوقه امام کل شیء و لا یقال له امام داخل فی الاشیاء لا کشیء داخل
فی شیء و خارج من الاشیاء لا کشیء خارج من شیء سبحان من هو هکذا و لا هکذا غیره و لکل شیء مبدأ شرح ما در بما
عرفنی موصوله است و عائد محذوف است تقدیر عرفنیه نفسه مرفوع و فاعل عرفنی است یعنی پرسیده شد امیر المؤمنین علیه
السلام که بچه وسیله شناختی ربوبیت صاحب کل اختیار را گفت که شناختم او را بوسیلهٔ آنچه شناسا کرد مرا بآن خودش در وقت
نظر در مخلوقی از مخلوقات او گفته شد که چگونه شناسا کرد ترا خودش گفت که با بیرونش که مانند او در اسم جامد محض
نیست هیچ پیکر یعنی بدن آدمی و مانند آن مجوفی و ادراک کرده نمیشود بحواس پنجگانه و قیاس اسما و صفات او باسما و
صفات مردمان نمیتوان کرد نزدیکست با ذهنها در وقت دوری او از قیاس بمخلوقین و دور است از ذهنها در وقت نزدیکی
او چنانچه بیان میشود در دوم در حدیث باب هفتم که علا فقرب و دنا فبعد بالای هر چیز است در قدرت و گفته نمیشود
که چیزی بالای اوست یعنی اینکه گفتن این جایز نیست یا اینکه دل همه کس اقرار دارد که چیزی بالای او نیست اگر چه فلاسفه
همه بزبان میگویند که فلک اعلی اجسام معلول واجب الوجود است پیش از همه چیز است و گفته نمیشود که او را پیشی
هست داخل در همه چیز است بعلم نه بمعنی متعارف که جسمی داخل در جسمی باشد و بیرون است از چیزها نه بیرونی
متعارف که جسمی بیرون باشد از جسمی منزه است از شریک در ربوبیت و محکم کسی که اوست چنین و نه چنین است
غیر او و برای هر چیزی که غیر او باشد ابتدا است سیوم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام انی ناظرت قوما فقلت لهم
ان الله جل جلاله اجل و اکرم من ان یعرف بخلقه بل العباد یعرفون بالله فقال رحمک الله شرح مضمون این حدیث که الهی دیگر که تتمه
اینست و بآن ثابت میشود که در هر زمانی کسی که امام معصوم و حجت باشد لازم است میاید در کتاب الحجة در حدیث دوم
باب اول و در حدیث پانزدهم باب هشتم جل جلاله جملهٔ معترضه است اجل افعل التفضیل است یعنی ظاهرتر و اصح است
یعرف بصیغهٔ مضارع غائب مجهول باب ضرب است خلقه عبارتست از مخلوقی که بیان کند ربوبیت الله تعالی را بدلیل
عباد عبارتست از رسل و اوصیاء رسل یعرفون بصیغهٔ مجهول باب ضرب است بالله یعنی بربوبیت الله است یعنی
گفتم امام جعفر صادق علیه السلام که بدرستی که من مباحثه کردم با جمعی پس گفتم ایشان را که بدرستی که الله جل جلاله
ظاهرتر و گرامی‌تر است از اینکه شناخته شود ربوبیت او بسبب بیان مخلوق او بلکه بندگان که رسل و اوصیااند شناخته
میشوند بوسیلهٔ معرفت ربوبیت او و بیان این شد در شرح حدیث اول این باب پس امام در مقام تحسین گفت که

رحمت کنادش الله تعالی باب چهاردهم اصل باب ادنی المعرفة شرح ادنی المعرفة عبارتست از چیزی که از جهت
کافی است در حکم باسلام صاحبش یعنی این باب بیان کمتر مراتب شناخت الله تعالی است و درین باب چهار حدیث است
اول اصل عن الفتح بن یزید عن ابی الحسن علیه السلام قال سألته عن ادنی المعرفة فقال الاقرار بانه لا اله غیره
ولا شبه له ولا نظیر له وانه قدیم مثبت موجود غیر فقید وانه لیس کمثله شیء شرح فتح از باب ابو الحسن
ثانی امام رضا علیه السلام است چنانچه می آید در کتاب النکاح در حدیث سیوم باب وقوع الولد که بار صدوم
است مثبت بثاء سه نقطه و با یک نقطه و تاء دو نقطه در بالا بصیغه اسم فاعل باب افعال یا باب تفعیل است
و مراد اینجا سببیت کننده هر حادث شده باشد در وقت احداث آب که اول حوادث و ماده باقی حوادث است
یعنی روایتست از فتح بن یزید از امام رضا علیه السلام گفت که پرسیدم امام رضا علیه السلام را از کمتر مراتب
شناخت الله تعالی گفت که آن اقرار است باینکه مستحق عبادتی نیست غیر الله تعالی و مانند ندارد در ذات یعنی که
هیچ اسم جامد محض مشترک نیست میان او و غیر او و هیچ همچشم ندارد در فعل و تدبیر یعنی که قادری غیر او نافذ
الاراده نیست بلکه محتاج است بجنبانیدن خود برای کار فرمودن آلتی یا عضوی چنانچه بیان شد در شرح عنوان
باب اول یا مراد اینست که همچشم ندارد در حکم در مختلف فیه و اینکه او همیشه بوده خواهنده هر امر که نیست یافته
شده است نزد حاجت و سخنی ناپیدا اینست نزد حاجتی و سخنی یعنی که غافل نیست و در وا کننده نیست هر حاجت است
بردن حکمت و فایده ذکر این دفع توهم اینست که موجود باشد نزد بعض حاجات و مفقود باشد نزد بعضی دیگر و نیکو
نیست مانند چنین کسی که آورنده بی آلت و حرکت باشد چیزی مراد بمانند بودن شریک بودن است در اسم جامد محض
و مقصود از ذکر این بعد از ذکر لا شبه له بیان اینست که نفی شبه مستند باد راک ذات او نیست بلکه مستند باد راک اثر قدرت
اوست و بیان شد در شرح حدیث چهارم باب دوم دوم اصل عن طاهر بن حاتم فی حال استقامته انه کتب الی الرجل
ما الذی لا یجتزأ فی معرفة الخالق بدونه فکتب الیه لم یزل عالما وسامعا وبصیرا وهو الفعال لما یرید شرح لا یجتزأ بصیغه
مجهول است و فاعل محذوف است الله تعالی است باعتبار دفع عذاب و ادخال جنت یا مؤمنان است باعتبار حکم باسلام
یعنی روایتست از طاهر بن حاتم قزوینی در وقت راستی مذهبش از اظهار غلو در ائمه علیهم السلام اینکه نوشت بآنکه امام
رضا علیه السلام باشد که چیست شناختی که اکتفا کرده نمیشود بکمتر از آن در شناخت ربوبیت و بنده که مرتبه آفریننده است بسبب آن
و زمین که پیش از تکلیف بطلب رسول است پس امام علیه السلام در جواب نوشت با وا اینکه همیشه بوده دانا و شنوا و
بینا و اوست در پس کننده بکمال قدرت هر چه را که اراده کند مراد اینست که هم مضمونها از شواهد ربوبیت نزد هر مکلفی
ظاهر است و هر بحیست در تصدیق لا اله الا الله و در بطلان خود رایی در مختلف فیه چه آن شریک شدن با الله تعالی در حکم
است سیوم اصل و سئل ابو جعفر علیه السلام عن الذی لا یجتزأ بدون ذلک من معرفة الخالق فقال لیس کمثله شیء
ولا یشبهه شیء لم یزل عالما سمیعا بصیرا شرح و پرسیده شد امام محمد تقی علیه السلام از چیزی که اکتفا کرده نمیشود
بکمتر از آن از جمله شناخت بزرگی مرتبه آفریننده پیش از تکلیف بطلب رسول پس در جواب گفت اینکه نیست مانند آن
قسم کسی در اسم جامد محض غیر مشتق چیزی و مانند نمی باشد او را در اسم چیزی جامد محض چیزی در حال و نزد
استقبال همیشه بوده دانای شنوای بینا بیان این شد در حدیث سابق چهارم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام
یقول ان امر الله کله عجیب الا انه قد احتج علیکم بما قد عرفکم من نفسه شرح درین حدیث تعیین ادنی المعرفة

نشده پس مناسبت آن باین باب اینست که در آن تفسیر ادنی المعرفة میشود یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه
السلام میگفت که بدرستی که کار الله تعالی در آفریدن آسمانها و زمین و آنچه میان آنها است همه خوش آینده و مشتمل
حکمتها است یا بمعنی که هر یک گواه ربوبیت او و یکتائی او در حکم در مختلف فیه است لیکن این قدر هست که بتحقیق حجت کری
کرده بر شما اگر شریک حکم او شوید بآن قدر که بتحقیق شما را بآن شناسا کرده از برای مرتبه خود بمعنی اینکه هر مکلفی
حاجت بوحی میداند آنرا اگرچه تفسیر مخلوقات الهی و حکمتهای او در خلق هر چیز معلوم هر مکلفی نیست باب پنجم اصل
باب المعبود شرح این باب بیان اینست که پرستش کرده شده هر قومی چیزی است و اینکه کدام قوم اهل حق اند
درین باب چهار حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال من عبد الله بالتوهم فقد کفر و من عبد الاسم
دون المعنی فقد کفر و من عبد الاسم و المعنی فقد اشرک و من عبد المعنی بایقاع الاسماء علیه بصفاته التی وصف بها نفسه
فعقد علیه قلبه و نطق به لسانه فی سرائره و علانیته فاولئک اصحاب امیر المؤمنین حقا شرح التوهم چیزی را در ذهن جای دادن
حقیقة بواسطه عنوانی چنانچه در اسم جامد محض میباشد مثل علم و قدرت که مصدر است و مثل جسم و بلور و عبد
که اسم جنس است و مثل زید و عمرو که علم شخص است الکفر عبادت الله تعالی نکردن مراد باسم اینجا محمول بحمل مواطاة است
مثل مفهوم لفظ الله و الرحمن و الرحیم و مانند اینها و مراد بمفهوم لفظ آنست اگر حقیقت باشد و مستعمل فیه آن
اگر مجاز باشد المعنی بضم میم بفتح میم و سکون عین و کسر نون و تشدید یا یا بفتح نون و الف مقصود اصلی است که آن ماحصل
عنوانی است که عنوان آن خارج از آن باشد مثل فرد حقیقی اسماء که منصوص نشده بوجه نه بکنه و مراد بصفت محمول بحمل اشتقاق
یا بتوسط ذو است مثل علم و قوت که محمول است بتوسط حمل عالم و حمل ذو القوة و ذکر بصفاته برای ابطال اینست که بعض اسماء
او علم باشد الاشراک عبادت غیر الله تعالی را با عبادت الله تعالی ضم کردن یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که عبادت کنندگان که منسوب باسلام اند است بر چهار قسم اند اول کسی که عبادت الله تعالی کرد با عتقاد توهم او بمعنی
اعتقاد اینکه اسمی از اسماء او عین فرد حقیقی آنست مثل کسی که او را جسم یا بلور شمرد و مثل کسی که او را دید بی مشمرد
چه از جمله اسماء علم شخصی او خواهد شد و مثل دوانی که او را وجود و قدرت و علم میشمرد بی قصد مجاز و عالم را مثلا
بمعنی علم قائم بنفس میشمرد بقیاس مجازی و بر این قیاس است اسماء دیگر و مثل کسی که لفظ الله را علم شخصی او میشمرد و چون
اسم را توهم میکند خیال میکند که مسمی را توهم کرده و آن توهم کرده شده را عبادت میکند پس بتحقیق کافر شده چه عبادت او
نکرده مگر چیزی را که وجود آن نیست مگر در اذهان محادثه و آن معبود حق نیست دوم کسی که عبادت کرد اسم را نه معنی
پس کافر شد مراد کسی است که اگرچه داند که هیچ یک از اسماء الله تعالی عین مسمی نیست اما تعمق در اسمی از اسماء کند یا
تجاوز از مقتضای اسمائی که در محکمات است کند مثل اکثر متکلمین که سلوک طریق فلاسفه میکنند پس در اسماء
مختلف فیها ساکت نمیباشند و بغلطها گرفتار میشوند و اسم غلط را داخل اسماء دیگر او میکنند و او را بعنوان
مجموع آنها تصور میکنند و حال آنکه آن مجموع بر هیچ چیز صادق نیست چه بعدم صدق جزء عدم صدق مجموع من حیث
المجموع لازم است مثل کسی که باسم عالم اکتفا نمیکند و تعمق در آن میکوید که عالم بعلم اجمالی است یا مخالف مقتضای
اسماء معلومه میکند و میگوید که مرئی است حقیقة پس عبادت کرد اسما را حقیقة نه معنی آنها را چه معنی آنها نه از اند
و اسماء بی مسمی اند و سیوم کسی که عبادت کرد اسم و معنی را پس بتحقیق مشرک شد مراد کسی است که مشتق منه
اسمی از اسماء را موجود در خارج فی نفسه قدیم میشمارد مثل اشاعره و معلوم است که کمال هر ذاتی که صفت موجود

کمالیه دارد بتبعیت صفت است پس عبادت اسم کرده و عبادت معنی نیز کرده بدانکه این سه قسم متباین نیست پس میتوان
بود که یک کس در هر سه قسم داخل باشد چهارم کسی که عبادت کرده معنی را بفرود آوردن اسماء که بر وی باو رعایت او کرده
تعالی بستوده باینها خواه بیواسطه مثل علیم و سمیع و بصیر که در محکمات صریح شده و خواه بواسطه حجج
رسول او و اوصیای او علیهم السلام که اهل الذکرند و در محکمات قرآن امر بسؤال ایشان صریح شده مثل سبوح پس
بست دل خود را بر آن فرود آوردن و گویا شد بآن زبان او در پنهان کار خود که کار دل باشد و این متعلق است بعقد
و در آشکارای کار خود که کار زبان است و این متعلق است بنطق پس این جماعت چهارم شیعه امیر المؤمنین علیه السلام اند حقا
پس و دیگران اگرچه خود را شیعه او وا نمایند شیعه او نیستند شیعه او نیستند چه تعمق و پیروی ظن در اسم الهی
میکنند و آن باعث هلاک است چنانچه می آید در حدیث سیوم باب هفتم دوم اصل وفی حدیث آخر اولئک هم المؤمنون
حقا شرح و در روایتی دیگر در همین حدیث بجای اصحاب امیر المؤمنین هم المؤمنون واقع شده و حاصل هر دو
یکیست چه غیر شیعه حقیقی امیر المؤمنین مؤمن حقیقی نیستند و مشرک اند حقیقة چه پیروی ظن شرک است
سیوم اصل عن هشام بن الحکم انه سال اباعبدالله علیه السلام عن اسماء الله واشتقاقها الله مما هو مشتق
قال فقال لی یا هشام الله مشتق من اله والاله یقتضی مألوها شرح مراد باشتقاق اینجا مشتق منه است
و عطف آن از قبیل عطف مقصود بالذات است بر چیزی که تمهید باشد مثل اعجبنی زید و علمه بمعنی اعجبنی علم زید
در لفظ الله اختلاف و مذاهب بسیار شده صاحب قاموس گفته که در آن قول است و اصح آنست که علم است مشتق نیست
و این حدیث ابطال اصح او میکند اله بر وزن فعال است بمعنی فاعل پس مراد از آن مستحق عبادت غیر است بکسر حا
چه آن ماخوذ است از اله بر وزن نصر که فعل ماضی متعدیست پس مفعولی البته میخواهد خواه آن مفعول در لفظ
مذکور باشد و خواه محذوف و آن مفعول را مألوه مینامند بمعنی مستحق عبادت بفتح حا چنانچه در صحیفه کامله در دعای
یوم عرفه هست وانت کل مألوه و می آید در حدیث چهارم باب بیست و دوم والها اذ لا مألوه الف لام الله برای عهد
خارجیست یعنی آن الهی که خالق این اشیا و صانع اینها است چنانچه بیان شد در شرح حدیث ششم باب دوم در شرح قال
له السائل فما هو تا آخر و لهذا مانند علم شده در استعمالات و مخالفان توهم کرده اند که علم است حقیقة یعنی
روایتست از هشام بن الحکم پرسید امام جعفر صادق علیه السلام را از مشتق منه اسماء الله تعالی تا ظاهر شود که چون
هر یک مشتق است و هیچکدام از اسماء اجناس و از اعلام و مانند آنها نیست پس از جمله سؤال کنم آن بود که لفظ الله
از چه اصل مشتق است هشام گفت که پس امام علیه السلام در جواب گفت مرا که ای هشام لفظ الله مشتق است
از اله و آن تقاضا میکند مألوه را مراد اینست که متعدیست و هر اسم مشتقی که متعدی باشد اتفاقی است که
محال است که عین معنی باشد چه آن نسبتی بغیر متصور را میشود برای ذات پس عین ذات نیست اصل والاسم
غیر المسمی فمن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر ولم یعبد شیئا ومن عبد الاسم والمعنی فقد کفر وعبد اثنین ومن عبد
المعنی دون الاسم فذاک التوحید شرح چون فارغ شد از بیان حرف در لفظ الله شروع کرد در بیان حرف در جمیع
اسماء الهی و بیان چهار قسم عابدان و اینکه کدام اهل حقند چه مضمون این فقرات یا مضمون حدیث اول کافی است
المسمی بصیغه اسم مفعول باب تفعیل فرد حقیقی اسم تفسیر اسم و معنی گذشت در شرح حدیث اول این باب
فا در فمن برای تفریع است یعنی و هر اسمی از اسماء الهی غیر مسمی است مراد اینست که مفهوم مشتق یا مانند

مشتق است و آن غیر ذات الهی است که معنی و مقصود اصلی آنست و آن ذات متوهم خلایق و این اشارت است ببطلان
مذهب اول از چهار مذهب که در شرح حدیث اول گذشت پس هر که عبادت کرد اسم را نه معنی را پس بتحقیق کافر
شد و عبادت نکرد چیزی را این اشارت ببطلان مذهب دوم است از چهار مذهب و هر که عبادت کرد اسم را و معنی را
پس بتحقیق کافر شد و عبادت دو چیز کرد پس مراد بکفر اینجا اشراک است نه عبادت معبود بحق نکردن و این اشارت
است ببطلان مذهب سیوم از چهار مذهب و هر که عبادت کرد معنی را نه اسم را پس کار او توحید است نه کار
دیگران و این اشارت است بحقیقت مذهب چهارم از چهار مذهب بدانکه در اینجا اعتراضی است و جوابی سدید
اعتراض اینکه منافات است میان لم یعبد شیئا و میان عبد اثنین چه اول دلالت میکند بر اینکه اسم چیزی نباشد و دوم
دلالت میکند بر اینکه اسم چیزی نباشد بلکه دلالت میکند بر این که مقصود صاحب مذهب دوم عبادت معنی است نه
اسم و چون اسمی که او تصور آن کرده بی مسما است چنانچه تفصیل آن گذشت در شرح حدیث اول لازم می آید بر او که
عبادت او باسم منصرف شود نه بمعنی و باین معنی اعتبار مذهب دوم با او منسوب شده نه باعتبار صریح قصد پس مراد
از لم یعبد شیئا این است که مقصود بعبادت او که معنی باشد چیزی نیست و این منافات ندارد با آنکه اسم چیزی باشد

اصل افهمت یا هشام قال فقلت زدنی قال ان لله تسعة و تسعین اسما فلو کان الاسم هو المسمی لکان کل
اسم منها الها و لکن الله معنی یدل علیه بهذه الاسماء و کلها غیره یا هشام الخبز اسم للماکول و الماء اسم للمشروب
و الثوب اسم للملبوس و النار اسم للمحرق شرح چون دید اینکه هر اسمی از اسماء الهی غیر مسما است محل التفات اشتباه
بسیار شده امام علیه السلام گفت آیا فهمیدی ای هشام گفت هشام که پس گفتم که زیاد کن برای من توضیح سخن را
مرادش اینست که دلیل عقلی بر این مدعی میخواهم تا بهتر فهمیده شود امام گفت که بدرستی که الله تعالی را نود و نه نام است
بنابر روایات که مخالفان نیز تصدیق آنها کرده اند مراد اینست که هیچ کدام از آن نامها مرادف یکدیگر نیست پس اگر
میبود اسماء الهی عین مسمی هر آینه میبود هر اسمی از نود و نه که عین مسمی است مستحق عبادت مراد اینست که اگر
چند اسم از آن نود و نه عین مسمی است چنانچه مخالفان قرار داده اند در مثل عالم و قادر که بمعنی علم قایم بنفس
بقیام مجازی و قدرت قایم بنفس بقیام مجازی میدانند تعدد الاله لازم می آید چه معلوم است که مفهوم علم غیر مفهوم
قدرت است و هیچ کدام عرضی فرد خود نیست و منکر این مکابره میکند مخفی نماند که این تقریر مبنی بر این است که مقصود
ابطال مذهبی باشد که دوانی اختیار آن کرده که در این که اسم عین مسمی است و اگر مقصود اعم از آن باشد میکنیم
بآنچه گفتیم اینرا که و اگر یک اسم عین مسمی است لازم می آید که آن اسم اله باشد و باقی نعوت جلال و صفات کمال
اسماء آن اسم باشد که حقیقة در ذهن در آمده و این باطل است بدیهة و تنبیه بر آن گذشت در حدیث اول باب
دوم در شرح و هو خلاف ما یعقل تا آخر و لیکن چون این باطل است الله تعالی ذات خارج از اسماء است باید
این که دلالت کرده میشود بر او باین اسماء و هر یک از آنها غیر او است ای هشام آنچه از لفظ خبز در ذهن در
می آید اسم آن خوردنیست و ماء اسم آن آشامیدنیست و ثوب اسم آن پوشیدنیست و نار اسم آن سوزاننده است
مراد این است که در این مواضع اسم عین مسمی است و لهذا بر یک مسمی صادق نمی آیند و خبز را خبز و ماء را مانند
و ثوب را نامید و نار را نار نمیتوان گفت بخیال اینکه قیام مجازی بس است در اطلاق مشتق پس اسماء الهی مانند
اینها نیست و بر یک مسمی صادق می آیند مخفی نماند که از این شرح ظاهر شد که الف لام در للماکول و للمشروب و

والملبوس والمحرق براي عهد حاضر جليست اصل افهمت يا هشام فهماً تدفع به وتناضل به اعداءنا والملحدين
مع الله عزوجل غيره قلت نعم قال فقال نفعك الله به وثبتك يا هشام قال هشام فوالله ما قهرني احد
في التوحيد حتى قمت مقامي هذا شرح المناضلة بنون وضاد و با نقطه تير اندازي با همچشم الالحاد ميل
از حق بباطل و مراد اينجا اشراك است يعني ايا فهميدي آنچه را كه گفتم اي هشام فهميدني كه دفع كني با آن و مجادله
كني با آن دشمنان ما را و كساني را كه شريك قرار داده اند با الله تعالى غير شيء را گفتم كه آري مخفي نماند كه عطف و
الملحدين از قبيل عطف صفتي بر صفتي ديگر است براي يك ذات و جميع مخالفان شيعه اماميه اثني عشريه دو صفت را
دارند ابو هشام گفت پس امام عليه السلام گفت فايده رسانا د ترا الله تعالى با آن و پا برجا كناد ترا اي هشام
گفت هشام پس بخدا قسم كه غالب نشد بر من يك كس در گفتگوي توحيد تا ايستادم در اينجا مراد اينست كه تا
امروز كه در اينجا ايستاده ام و اين حديث را بشما نقل ميكنم يا اينكه تا اين مرتبه علم رسيده ام به بركت دعاي حضرت
امام عليه السلام و به بركت بيان واضح او اين حديث مي آيد با اندك تغييري در باب شانزدهم كه باب معاني
الاسماء و اشتقاقها است چهارم اصل عن عبد الرحمن بن ابي نجران قال كتبت الى ابي جعفر عليه السلام و
قلت له جعلني الله فداك نعبد الرحمن الرحيم الواحد الاحد الصمد قال فقال ان من عبد الاسم دون المسمى با
لاسماء فقد اشرك وكفر وجحد ولم يعبد شيئا بل اعبدوا الله شيئا الواحد الاحد المسمى الصمد بهذه الاسماء
دون الاسماء ان الاسماء صفات وصف بها نفسه تعالى شرح الواحد بي شريك در صفات ربوبيت و الهيت مانند
در اسم جامد محض الاحد غير منقسم اصلا الصمد كسي كه در حاجتها رو با او آورند و تفسير اسم و صفت گذشت
در شرح حديث اول اين باب و مراد بمسمى فرد حقيقي اسماء و صفات است و مراد با اينكه اسماء صفات است اينست كه اسماء صفات متحد
متحد بالذات و متغاير بالاعتبار است پس جميع اسماء مشتقات يا در حكم مشتقات است خارج است از فرد حقيقي
خود ذكر ان الاسماء صفات براي ابطال مذهب جمعي است كه ميگويند كه لفظ الله يا لفظ الرحمن بنز علم است مثل
صاحب قاموس كه گفته اله الاهة و الوهة و الوهية عبد عبادة ومنه لفظ الجلالة و اختلف فيه على عشرين قولا ذكرتها
في المباسيط اصحها علم غير مشتق و مثل ابن هشام كه در كتاب مغني اللبيب در باب رابع در بحث ما افترق فيه الحال والتمييز
وما اجتمعا گفته كه الحق قول الاعلم وابن مالك ان الرحمن ليس بصفة بل علم و ذكر وصف بها نفسه براي ابطال مذهب
جمعيست كه ميگويند كه اسماء الهي صفات است ماذاتي كه غير آنها باشد ندارد و صاحبان اين مذهب طائفه دو
اند اول جمعي كه ميگويند كه عالم مثلا بمعنى علم قائم بنفس است بقيام مجازي چنانچه مذكور شد در شرح حديث دوم
باب دوم دوم حروفيه كه ميگويند كه مؤثر در جهان همين الفاظ است چنانچه مذكور ميشود در حديث هفتم باب
شانزدهم و موافق اينست چنانچه بجا آيد در حديث سيوم باب پانزدهم كه سالته عن الاسم ما هو قال صفة لموصوف
الاشراك چيزي را با الله تعالى شريك كردن در عبادت و مراد اينجا چند چيز را عبادت كردن است يعني روايت است از عبد
الرحمن بن ابي نجران كه بفتح نون و سكون جيم و راء بي نقطه گفت كه نوشتم امام محمد تقي عليه السلام يا گفتم او را
شك از بعض راويانست الله تعالى مرا قربان تو [illegible] عبادت كنيم اين اسمها را كه رحمن رحيم واحد احد صمد
باشد مرادش اينست كه اسم آيا عين مسمى است راوي گفت كه پس امام عليه السلام گفت در بيان اينكه اسم عين
مسمى نيست كه هر كه عبادت كرد اسم را نه مسمى با اسماء را پس تعدد در عبادت كرده بتعدد اسماء و ترك عبادت

معبود بحق کرده و منکر معبود بحق شده و عبادت نکرده چیزی را مراد اینست که مقصود او عبارت موجود خارجیست
با بمعنی که اسم را نه از آن حیثیت عبادت میکند که در ذهن است بلکه از آن حیثیت که خیال کرده که در خارج است
پس اعتراض و جوابی که در شرح حدیث سیوم گفتیم در شرح والاسم غیر المسمی تا آخر بر خارجیست بلکه عبادت
کن آن ذاتی را که مستحق عبادت است فی الحقیقه احد صمد است مسمی باین چهار اسم است نه این اسما را بدرستی که
این اسماء مشتقی چند است که بیان کرده با آنها خود را الله تعالی مراد اینست که هیچکدام آن صفات نفس او نیست

باب ششم اصل باب الکون والمکان شرح کون اینجا مصدر کان تامه است مثل کان الله ولم یکن معه
شیء المکان بفتح میم زائده است موضع مقصود درین باب بیان دو چیز است اول اینکه کون الله تعالی مخصوص
بزمانی نیست دوم اینکه مکان الله هر مکان است یا بمعنی که علم او محیط است بظاهر و باطن هر جسم و این
مفهوم میشود از آنچه می آید در حدیث سیوم این باب ولا این موقوف علیه ولا مکان جاوز شیئا مواتی و آنچه
می آید در حدیث یازدهم باب هشتم که هو فی کل مکان و لیس فی شیء من المکان المحدود یعنی این باب بیان
بودن دائمی الله تعالی است و بیان بودن او در هر مکان و درین باب نه حدیث است اول اصل سال نافع بن
الازرق ابا جعفر علیه السلام فقال اخبرنی عن الله متی کان فقال له متی لم یکن حتی اخبرک متی کان سبحان من لم یزل
ولا یزال فردا صمدا لم یتخذ صاحبة ولا ولدا شرح نافع بن الازرق بفتح همزه و سکون زاء با نقطه و راء و فتح بی
نقطه پیشوای جمعی از خوارج بر بنی امیه در زمان عبد الملک بن مروان بوده و ایشان را ازارقه میگویند لم یزل بفتح
زاء از افعال ناقصه است فردا خبر هر دو فعل است بعنوان تنازع صمدا مفعول فعل محذوفست بتقدیر اعنی و
میتواند بود که خبر فعل دوم باشد بنا بر اینکه فردا خبر فعل اول باشد بعنوان لف و نشر مرتب و معنی صمد می آید در باب
تاویل الصمد که باب هژدهم است و الصمد اینجا بمعنی قادر یا بمعنی غنی باشد میتواند بود که خبر بعد از خبر هر دو
فعل باشد یعنی پرسید نافع بن ازرق امام محمد باقر علیه السلام را باین روش که گفت که خبر ده مرا از الله تعالی که کی
بود پس امام گفت که کی نبود تا خبر دهم ترا که کی بود تنزیه از هر نقصان و قبیح میکنم تنزیه لایق کسی که همیشه بود و همیشه
خواهد بود یگانه بی همتا میخواهم مقصود در حاجتها را که نگرفته هرگز برای خود جفتی و نه فرزندی دوم اصل
جاء رجل الی ابی الحسن الرضا علیه السلام من وراء نهر بلخ فقال انی اسالک عن مسئلة فان اجبتنی فیها بما عندی
قلت بامامتک فقال ابو الحسن علیه السلام سل عما شئت فقال اخبرنی عن ربک متی کان و کیف کان و علی ای شیء
کان اعتماده فقال ابو الحسن علیه السلام ان الله تبارک و تعالی این الاین بلا این و کیف الکیف بلا کیف و کان اعتماده
علی قدرته فقام الیه الرجل فقبل راسه و قال اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا وصی رسول
الله والقیم بعده بما قام به رسول الله صلی الله علیه و آله و انکم الائمة الصادقون و انک الخلف من بعدهم شرح
نهر بلخ جیحون است و بلخ بر کنار آن است در طرف خراسان و در طرف دیگر بخارا است نه بر کنار آن بما عندی یعنی بر این است
که امام موسی کاظم علیه السلام علامتی برای خلف بعد از خود نزد آن مرد ودیعه گذاشته بود و آن اینست که هر که این
سه سؤال کند او را و جواب سؤال اول نگوید برای اظهار اینکه مستحق جواب نیست و دو سؤال دیگر را چنین و چنین
جواب گوید پس او امام حق است و خلف بعد از من است و این برای اتمام حجت بر او انفع است این فعل ماضی معلوم
باب تفعیل است بمعنی اینکه صاحب جائی کرد چیزی را الاین بفتح همزه و تشدید یاء دو نقطه در پایین مکسوره و سکون

یا نیز جایز است صاحب کجائی الاین بفتح همزه و سکون یا و کجائی یعنی نسبت چیزی بچیزی دیگر باعتبار
مکان و کیف فعل ماضی معلوم باب تفعیل است یعنی اینکه صاحب چگونگی کرد الکیف بفتح کاف و سکون یا و دو
نقطه در پایین مکسوره و سکون یا نیز جایز است صاحب چگونگی الکیف بفتح کاف و سکون یا چگونگی یعنی خصوصیتی
که موجود فی نفسه باشد و عارض چیزی شود مثل سیاهی و مثل چیزی صور ذهنیه یعنی آمد مردی بسوی امام رضا
علیه السلام از ماوراء النهر پس گفت که میپرسم ترا از مسئله پس اگر جواب گوئی مرا در آن مسئله چنانکه
نزد منست قایل میشوم بامامت تو و الا فلا پس امام علیه السلام گفت که بپرس از هرچه خواستی پس آن مرد
گفت که خبر ده مرا از صاحب کل اختیار تو که کی شد و چگونه بود و بر چه سبب بود اعتماد او یعنی اینکه بچه سبب
خلق عالم نکرد در پیش و خلق عالم کرد بعد از آن پس امام گفت که بدرستی که الله تعالی صاحب کجائی کرد هر کجا
بی کجائی که خود شد داشته باشد و صاحب چگونگی کرد هر صاحب چگونگی را بی چگونگی که خود شد داشته باشد و اعتماد
او بر سببی نبود بلکه بر خود قدرت بود چه احتیاج بسبب تا نه مبنی بر ضعف و ایجاب است و بنابر امتناع تخلف
معلول از علت تامه مخفی نماند که از این ظاهر میشود که قدرت و سایر صفات الله تعالی پیش از خلق عالم موجود فی
نفسه نبوده پس صفت نیز نبوده و الا چگونگی میشود و موجود فی نفسه در خارج میبود بنابر اینکه ذهنی هنوز
نبود و الا این منافات ندارد با اینکه در وقت تکلم با این کلام چون اذهان حادثه موجودند قدرت او شیء باشد
و صفت او باشد در اذهان پس تعبیر از آن بشیء و بصفت در این وقت میتوان کرد پس برخواست بسوی امام رضا
پس بوسید سر شریف او را و گفت که گواهی میدهم اینکه مستحق عبادت نیست مگر الله تعالی و اینکه محمد فرستاده الله تعالی است
بخلایق و اینکه علی وصی رسول الله تعالی است و دوست و پس ایستادگی کننده بعد از رسول با آن کاری که داشته
اند آباء آن که رسول الله تعالی صلی الله علیه و آله و اینکه شما خانواده رسول امامان راستگو یید همه شما
و اینکه تو دو بن جانشینی بعد از امامان راستگو و این اشارت بقول الله تعالی در سوره توبه یا ایها الذین آمنوا اتقوا
الله و کونوا مع الصادقین ای جماعتی که ایمان آورده اید بترسید از الله تعالی و باشید با امامان راستگو در حکم
الهی که حکم ایشان در دین به پیروی ظن نیست سیوم ح جاء رجل الی ابی جعفر علیه السلام فقال له اخبرنی عن ربک
متی کان فقال ویلک انما یقال لشیء لم یکن متی کان ان ربی تبارک و تعالی کان و لم یزل حیا بلا کیف و لم یکن له
کان و لا کان لکونه کیف و لا کان له این و لا کان فی شیء و لا کان علی شیء و لا ابتدع لمکانه مکانا و لا قوی بعد
کون الاشیاء و لا کان ضعیفا قبل ان یکون شیئا و لا کان مستوحشا قبل ان یبتدع شیئا و لا یشبه شیئا مذکورا و لا
کان خلوا من الملک قبل انشائه و لا یکون منه خلوا بعد ذهابه شرح لم یزل حیا معطوف بر کان که از افعال
تامه است لفظ کان در لم یکن له کان اسم لم یکن است و آن اسمی است که مأخوذ است از فعل ماضی است که
از افعال تامه است یا ناقصه است و نظیر قیل و قال است که مذکور شد در کتاب العقل در حدیث دوم پنجم باب الرد
الی الکتاب و السنة که باب بیست و یکم است و اینجا بنویست بقرینه دخول الف لام بر آن در آنچه می آید در کتاب
الحجة در حدیث نهم مولد النبی صلی الله علیه و آله و سلم که عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله کان اذ لا کان
فخلق الکان و المکان و میتواند بود که بصیغه فعل ماضی از افعال تامه یا ناقصه باشد بر سبیل حکایت و بر تقدیر هر
مراد اینست که چه هر کلام حادث است پس کان نیز حادث است شده مکان به میم زایده و ضمیر غایب است

یا بیم اصلیه و تاء تانیث است و بنا بر اول مصدر میمی باب نصر است یعنی بودن در جائی و بنا بر دوم مصدر باب
حسب است یعنی استقرار در جائی و حاصل هر دو یکیست و بیم تقدیر مکانا بمیم زایده است یعنی حالا نشنیده بصیغه
مضارع غایب معلوم باب ... الاست المذکور با آنچه نسبت فعلی با آن داده شود مثل هل اتی علی الانسان حین
من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و بیان میکنیم میشود در حدیث ششم باب بیست و چهارم و مقصود اینجا تشبیه الله
الله تعالی است بفاعلی دیگر در فعلش بنا بر اینکه فعل الله تعالی محض نفوذ اراده و قول کن است بخلاف
فعل غیر او که بحرکت خودش است و می آید در چهارم باب بیست و دوم که مقدر کلا بحرکة و در حدیث پنجم آن باب که
والخالق لا بمعنی حرکة الخلو بکسر خاء با نقطه و سکون لام خالی الملک بضم میم و سکون لام پادشاهی و ضمیر اشیاء آید
راجع بشیء مذکور است و همچنین ضمیر ذهابه یعنی آمد مردی بسوی امام محمد باقر علیه السلام پس گفت او را که
خبر ده مرا از صاحب کل اختیار تو که کی شد پس امام علیه السلام گفت که ای مرد ناگهان بر تو چرا این نسبت
که گفته میشود برای چیزی که وقتی بنا شد که کی شد بدرستی که صاحب کل اختیار من تبارک و تعالی بود و همیشه بود
زنده بی چگونگی یا بمعنی که زندگی عارض و لاحق او نشده تا توان پرسید که چگونه زنده شده بود برای او بود و نبود
مردن او را چگونگی یا بمعنی که وجود او بسببی نشده تا پرسیده شود که چگونه و کدام سبب شده نبود برای او
کجائی نبود در چیزی که احاطه کند یا مثل سطحی که احاطه بجسم میکند و نبود بر بالای چیزی چنانچه پادشاهان دنیا
بر بالای تخت مینشینند و ابتدا نکرد برای بودن خود جای بود نرا و قوت نگرفت بعد از کردن مخلوقات و نبود
ضعیف پیش از کردن او مخلوقات را و نبود دلگیر از تنهائی پیش از ابتدای مخلوقی و نمیماند بچیز که جاری کرده
بر زبان در وقت نسبت فعلی با آن و نبود خالی از سلطنت و ربوبیت پیش از احداث چیزی که مذکور باشد و نمیشود
از سلطنت و ربوبیت خالی بعد از رفتن چیزی که مذکور باشد ... لم یزل حیا بلا حیوة و ملکا قادرا قبل ان
ینشئ شیئا و ملکا جبارا بعد انشائه للکون فلیس لکونه کیف و لا له این و لا له حد و لا یعرف بشیء یشبهه و لا یهرم
لطول البقاء و لا یصعق لشیء بل لخوفه تصعق الاشیاء کلها شرح الجبار بفتح جیم و تشدید با بلفظ فاعل بمعنی
کن و نگاه دارنده از زوال هر چیز که باقی است مادام که باقیست مثل سموات و ارضین و آنچه در میان آنها است
و بنا بر معنی دوم در این اسم از اسماء الهی اشارتست باحتیاج هر مخلوقی در بقا بنگاه دارنده که بر وی نگاه دارد
و اگر نگاه ندارد خود بخود زایل شود یعنی بیان آنچه گفتیم این است که همیشه بوده زنده بی وجود زندگی فی نفسه
این بیان این است که زندگی او کیفیت نیست و همیشه بوده پادشاه قادر بر هر چیز پیش از احداث او مخلوقات را
و همیشه بوده پادشاه که فاعل بعنوان کن است یا حافظ هر مخلوق باقیست از زوال بعد از ابتدا کردن او مر
بودن مخلوقات را یا بمعنی که بعد از انشاء جباریت از وصف او نشده پس معلوم میشود که نیست بسبب بودن
او صاحب این صفات چگونگی برای او و معلوم میشود که نیست برای او کجائی و معلوم میشود که نیست برای
او تمییز از شریک او در اسم جامد محض یا سطحی که احاطه او کند و معلوم میشود که شناخته نمیشود ربوبیت او
بقیاس بمخلوقی که او با آن مخلوق ماند در اسم جامد محض [illegible] معلوم میشود که پیر گردانیده نمیشود بسبب درازی ماندن
چنانچه پادشاهان اهل دنیا میشوند و معلوم میشود که مضطرب نمیشود از چیزی بلکه از ترس مصاحب او
در دنیا و عذاب او در عقبی مضطرب میشوند چیزها مراد هر کسی است ... کان حیا بلا حیوة جاریة و لا کون موصوف

ولا کیف محدود ولا این موقوف علیه ولا مکان جاور شیئا بل حی یعرف وملک لم یزل له القدرة والملک

انشاء ما شاء حین شاء بمشیته لا یحد ولا یبعض ولا یفنی کان اولا بلا کیف ویکون آخرا بلا این

شرح حیوة حادثه از قبیل وضع لازم در موضع ملزوم و مراد اینست که حیوة موجوده فی نفسها در خارج نداشته

زیرا که اگر داشته میبود حیوة او حادثه میبود چه هیچ عارض واجب الوجود بالذات نمیتواند بود هر موجود ممکن

بالذات حادث است زیرا که بتاثیر فاعل است و تعلق تاثیر بازلی معقول نیست چنانچه بیان میشود در حدیث ششم

باب بیست و دوم در شرح و شهادتهما جمیعا بالتثنیة الممتنع منه الازل کون با تنوین است الموصوف بیان کرده

شده و مراد اینجا مقدر بمقداری معین از زمان است و نفی کون موصوف باعتبار اینست که غیر متناهی مجموع نمیدارد

کیف با تنوین است او عبارت از کیفیت که بیان آن و تقسیم آن بدو قسم شد در شرح حدیث ششم باب دوم

المحدود احاطه کرده شده و این احتراز است از قسم اول از دو قسم کیفیت این در اول بفتح همزه بمعنی کجائی است و

آن با تنوین است و مراد قسمی از عرض است که حاصل میشود جسم را باعتبار مکان آن الموقوف بقاف و فاء مجهول

علیه نایب فاعل موقوف است یا ظرف لغو است و بنا بر اول ضمیر مجرور راجع با این است و مراد اینست که الله تعالی در غیر آن

نیست و بنا بر دوم راجع با الله تعالی است و مراد اینست که در آن غیر الله تعالی نیست و حاصل هر دو یکیست زیرا که موقوف

علیه احتراز است از اینکه مفهوم است از آیت سورة حدید و هو معکم اینما کنتم مکان با تنوین است جاور بجیم و

راء بی‌نقطه بصیغه ماضی معلوم باب مفاعله نعت مکان است المجاوره بودن چیزی با چیزی دیگر بجائی که فرجه میان آنها

باشد همسایگی و بنا بر اول شیئا بفتح شین با نقطه و سکون یاء دو نقطه در پائین و همزه عبارتست از غیری که در مکان

مذکور باشد و ذکر جاور شیئا اشارتست باینکه مکان از جمله اعراض جسم متمکن نیست و ممکن است جدا شدن

مکان از جسمی که متمکن در آنست و این احتراز است از مکان باعتبار بودن الله تعالی در آن زیرا که محال است

که مکانی از او جدا شود و بنا بر دوم سیئا بکسر سین بی‌نقطه و تشدید یاء دو نقطه در پائین بمعنی مثلا است که مکان

جاور اشیا بمعنی مکان محدود است که بیان میشود در شرح حدیث یازده باب هشتم یعرف بعین بی‌نقطه و راء بی

نقطه و فا بصیغه مضارع غایب معلوم باب ضرب نعت حی است و برای تفسیر آنست تا معلوم شود که کیفیت

مانند آن مناط معنی حیوة نیست و استعمال معرفت در الله تعالی می‌آید در حدیث دوم باب آینده که عارف بالمجهول

ملک بفتح میم و کسر و سکون لام خبر مبتدای محذوفست بتقدیر هو و جمله معطوفست بر یعرف و میتواند بود که

ملک معطوف بر حی باشد لم یزل بفتح زاء صفت ملک است که لم یزل است القدرة والملک اسم لم یزل است لا یحد

بحاء بی‌نقطه و تشدید دال بی‌نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول باب نصر است الحد احاطه بچیزی و منع کردن کسی

از آنچه اراده کند یبعض بباء یک نقطه و عین بی‌نقطه و ضاد با نقطه بصیغه مضارع غایب مجهول باب تفعیل است

التبعیض تقسیم و دادن بعض مراد کسی بی بعضی دیگر یعنی بفا و نون و الف منقلب از یا بصیغه مضارع غایب معلوم

باب علم است الفناء بری و بر طرف شدن این در آخر بکسر و فتح شدن بمعنی حین است یا بفتح همزه بمعنی با ملک

یا بمعنی کجائی است و بنا بر اول اشارتست بآنچه در نهج البلاغه است که در خطبه که اولش ما وحده من کیفه است

که وانه سبحانه یعود بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه کما کان قبل ابتدائها کذلک یکون بعد فنائها بلا وقت

ولا مکان ولا حین ولا زمان تا قول او که ثم یعیدها بعد الفناء یعنی بیان آن بیان سابق اینست که همیشه بوده

زنده بی زندگی که حادث باشد و بی بودنی که بیان کرده شده بمقداری از زمان باشد و بی چگونگی که احاطه کرده
شده باشد و بی جائی که او در غیر آن نباشد و بی مکانی که جمع شده باشد یا متمکن که در آن است بی تدبیر خالقی
بلکه او زنده ایست که می شناسد هر چیز را و او بادشاهی است بی رعیت که همیشه بوده او را قدرت و بادشاهی و چون بادشاهی
بی رعیت و مملکت مستبعد است چه متعارف بادشاهان دنیا آن نیست بیان آن کرد و گفت که احداث کرد آنچه را که
خواست بمحض خواستن نه بسعی و حرکت عضوی احاطه کرده نمیشود یا منع کرده نمیشود از آنچه خواهد بعد از خلق عالم
و منقبض نمیشود در ذات یا در خواهش که بعضی از آن بفعل آید و بعضی بفعل نیاید چون بادشاهان اهل دنیا و پیر نمیشود
بطول بقا پس قیاس نمیتوان کرد بادشاهی او را بر بادشاهی اهل دنیا که بی رعیت و مملکت بادشاه نیستند بواسطه آنکه
وجود رعیت محض خواست ایشان نمیشود و بعضی از آرزوهای ایشان بفعل نمی آید و پیر میشوند و چون پیر نشدن
بطول بقا محل تعجب است بیان آن کرد و گفت که بود متفرد بقدم بی چگونگی و میباشد باقی بعد از فنای دنیا بی وقتی
که ظرف متغیری باشد اصل و کل شیء هالک الا وجهه له الخلق والامر تبارک الله رب العلمین شرح چون فارغ شد از
بیان ربوبیت او شروع کرد در مضمون دو آیت یکی از سوره قصص و در آن بیان مقتضای ربوبیت اوست و دیگری
از سوره اعراف و در آن بیان دلیل ربوبیت و عموم ربوبیت اوست و دیگری از سوره اعراف و در آن بیان دلیل ربوبیت
و عموم ربوبیت است الهالک بکار رفتنا مدنی الوجه راهی که قرار دهند تا مردم بآن راه روند لام در له برای ملکیت است و
تقدیم ظرف برای حصر است و این حصر منافات ندارد با آیت تبارک الله احسن الخالقین نظیر قل اللهم مالک الملک تؤتی
الملک من تشاء الامر حکم بادشاهی در محل اختلاف التبارک بسیار نفع کامل شدن و بسیار نفع رسانیدن و اینجا هر دو
مناسب است الرب صاحب کل اختیار چیزی یعنی و هر راهی باطل است مگر راهی که او قرار داده بسوی خود چنانچه در سوره
قصص است و بیان میشود در حدیث اول و دوم باب بیست و سیوم مملوک اوست و بس تدبیر و فرمان در مختلف فیه
با این معنی که غیر او مستقل در قدرت یا در حکومت نیست بسیار کامل یا بسیار خیرمند است الله تعالی که صاحب کل اختیار
هر کس بهر چیز است چنانچه در سوره اعراف است اصل ویلک ایها السائل ان ربی لا تغشاه الاوهام ولا تنزل به الشبهات
ولا یحار من شیء ولا یجاوره شیء ولا تنزل به الاحداث ولا یسأل عن شیء ولا یندم علی شیء ولا تأخذه سنة ولا نوم له
ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری شرح در فقرات بیان صفات ربوبیت است الغشیان
فرو گرفتن الاوهام جمع وهم بمعنی غلطها و حسابها و مانند آن النزول فرود آمدن الشبهات بضم شین و ضم و فتح و سکون با
جمع شبهه بضم شین و سکون با شکی که کسی را بهم میرسد در خوبی و بدی چیزی و بآن سبب چیزی ترک آن میکند و لا یحار
بفتح یا و حاء بی نقطه و الف است بصیغه معلوم باب علم از حیرت یعنی اینکه دو کار پیش آید که یکی را البته بکند و معلوم
نباشد که کدام بهتر است یا بضم یا و فتح جیم و الف است بصیغه مجهول باب افعال از اجاره بمعنی پناه دادن یا بفتح
یا و سکون جیم و فتح همزه است بصیغه معلوم باب منع از جوار بضم جیم بمعنی تضرع و لا یجاوزه یا بجیم و زاء با نقطه است
از مجاوزه بمعنی در گذشتن از کسی بعنوان غفلت از کسی از آنچیز یا بجیم و راء بی نقطه است از مجاوره بمعنی همسایگی الاحداث
جمع حدث بفتح حاء و فتح دال بلاهائی که در زمانه حادث میشود سؤال حساب چیزی طلبیدن و اعتراض کردن و هر دو
اینجا مناسب است لا تأخذه سنة ولا نوم از آیة الکرسی است در سوره بقره الاخذ بازگرفتن کسی از کاری السنة
که باعث غفلت از کاری شود در نیکی و مراد اینجا معنی اول است چنانچه می آید در کتاب العشرة در حدیث دوم چهارم

باب الحلوس و با این دفع میشود اشکال مشهور که چرا نوم بعد از سنه ذکر کرد الثری آنچه از زمین آب است و در میان
طرف مقابل ما است و لفظ تحت الثری در سوره طه اشارت باینست که مرکز ثقل عالم در زمین نیست بلکه ما بین
زمین و مرکز ثقل عالم فاصله هست که نه داخل زمین است و نه داخل میان زمین و آسمان چه در عرف آن لفظ را
در بالای زمین استعمال میکنند پس زمین کره نیست بلکه بهمنست و روی آن بشکل ربع کره حیا است یعنی
ای مرد نا آگاهان تو ابی پرسنده بدرستی که صاحب کل اختیار من فرو نمیگیرد او را اقسام غلطها و فرود نمی آید باو
شکها در چیزیکه نمی کند و نمی آید در حدیث اول باب بیست و دوم و لا شبهة دخلت علیه فیما لم یخلق و حیران نمیشود
از چیزیکه نداند چه باید کرد یا پناه داده نمیشود از بلای باتضرع نمیکند بسبب بلای و نمیگذرد بغفلت از او چیزی
یا همسایه نمیشود او را چیزی و فرود نمی آید باو حوادث روزگار مثل بیماریها و پوسیده نمیشود از حساب چیزی باعتراض
کرده نمیشود بر او و پشیمان نمیشود بر چیزی و باز نمیدارد او را از آن ایستادن بکار خلاف نوم ما نند کی و نه خواب مالک است او
و پس هر چه در آسمانها است و هر چه در زمین است و هر چه در زیر پاره است از زمین که در آب است تا مرکز عالم
پس مالک و صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بوده همیشه و هست و خواهد بود چهارم اصل اجتمعت الیهود
الی رأس الجالوت فقالوا له ان هذا الرجل عالم یعنون امیر المؤمنین علیه السلام فانطلق بنا الیه نسأله فأتوه
فقیل لهم هو فی القصر فانتظروه حتی خرج فقال له رأس الجالوت جئناک نسألک فقال سل یا یهودی عما بدا لک
شرح جمع شدند جهودان نزد سردار جالوت طایفه در علم و جالوت پادشاهی بود و بدست داود کشته شد
و حکایت او هست در سوره بقره و اولاد او را باسم او مینامند پس گفتند او را که بدرستی که این مرد دانا است میخواستند
باین اشارت امیر المؤمنین علیه السلام را پس روانه شو با ما بسوی او تا بپرسیم او را از مشکلات پس آمدند نزد او پس گفته
شد ایشان را که او در خلوتخانه است پس انتظار او کشیدند پس گفت او را رأس الجالوت که آمده ایم نزد تو برای پرسیدن
تو از مشکلات گفت بپرس ای جهود از هر چه بخاطرت رسیده اصل فقال اسألک عن ربک متی کان فقال کان
بلا کینونیة کان بلا کیف کان لم یزل بلا کم و بلا کیف کان لیس له قبل هو قبل القبل بلا قبل و لا غایة و لا منتهی
انقطعت عنه الغایة و هو غایة کل غایة فقال رأس الجالوت امضوا بنا فهو اعلم مما یقال فیه شرح کینونیة بفتح کاف و
سکون یاء دو نقطه در پایین و ضم نون و سکون واو و نقطه و کسر نون و فتح یاء دو نقطه در پایین مشدده و تنوین
بمعنی حدوث است و مراد اینجا حدوث چیزی از عالم است کیف در کیف کان مبنی بر فتح است برای استفهام و در
هر دو جا و ضمیر کان در کیف کان در اول راجع بکینونیة است که مصدر است و میتواند بود که راجع برب باشد و در دوم
راجع برب است و لفظ غایة در چهار جا مستعمل شده و در اول و دوم و چهارم بمعنی منتهی است و آن پایان از زمان است
که دو طرف دارد و چیزیکه در آن موجود است پیش از آن و بعد از آن نیست و در سیوم بمعنی طرف مدة است فا در فهو برای
بیان است به تبیان نه برای تفریع یعنی پس رأس الجالوت گفت که بپرسیم ترا از صاحب کل اختیار تو که کی شد پس امام
علیه السلام گفت که بود که بی حدوث چیزی از عالم بیان این آنکه بود بی اینکه چگونه شد یعنی اینکه بیحالت منتظره که متغیر
شود باعتبار آن حالت بیان این آنکه همیشه بود مقدار بی وجود که قائم بجسمی باشد بی اینکه مقدار و جسم چگونه
شد مراد اینست که وجود اجسام بحدوث حالت منتظره نشد بلکه بمحض قدرة الله تعالی شد نیست رب مرا چیزی که پیش
از او باشد او در پیشی هر پیش است بی استثنای یک پیش از دیا با او باشد و بی مدتی که ظرف وجود او باشد و بی حالتی

برای او باشد و آن وجود پیش از آن مدت و بعد از آن مدت نباشد و بی طرفی که وجود یا حالتی او از آن
تجاوز نکند خواه طرف اول و خواه طرف آخر بر وی است از زمان مدت و او طرف هر مدت است یعنی اینکه بی تغییر است
و ازلی و ابدی است پس گفت رأس الجالوت بجهودان که روانه شوید با ما به او داناتر از آن است که گفته میشود در تعریف
دانائی او نیز اصل جاء حبر من الاحبار الی امیر المؤمنین علیه السلام فقال یا امیر المؤمنین علیه السلام متی کان ربک
فقال له ثکلتک امک و متی لم یکن حتی یقال متی کان کان ربی قبل القبل بلا قبل و بعد البعد بلا بعد و لا غایة
و لا منتهی لغایته انقطعت الغایات عنده فهو منتهی کل غایة شرح الحبر بفتح حاء بی نقطه و سکون باء یک نقطه دانا و اکثر
در جهودان مستعمل میشود الثکل بضم ثاء سه نقطه و سکون کاف و بفتح ثاء و فتح کاف مصدر باب علم مرده فرزند
دیدن غایت در این حدیث هر جا بمعنی نهایت است و غایات جمع آنست و لا در و لا غایة برای تاکید نفی است و لا در و لا منتهی
نیز برای تاکید نفی است پس منتهی تنوین دارد و میتواند بود که لا در و لا منتهی برای نفی جنس باشد و تنوین نباشد و لام لغایته
بنا بر احادیث این باب و لام در لغایته برای تعلیل است چنانچه می آید در حدیث نهم این باب و لا منتهی غایته لینتهی غایته پس
هر تقدیری که لا و لا منتهی برای نفی جنس باشد لغایته خبر لا نیست بلکه صفت منتهی است و خبر لا محذوف است و نفس کلام
اینست که لا منتهی لغایته له یعنی آمد دانائی از دانایان جهودان بسوی امیر المؤمنین علیه السلام پس گفت که ای امیر المؤمنین
کی شد صاحب کل اختیار تو یعنی اینکه کی صاحب کل اختیار شد آیا پیش از حدوث عالم یا وقت حدوث عالم پس امیر
المؤمنین علیه السلام گفت او را که مرده بیناد ترا مادرت و کی نبود تا گفته شود که کی شد بود صاحب کل اختیار من پیش
هر پیش بی استثناء یک پیش از او یا با او باشد خواهد بود در پس هر پس بی استثناء یک پس که پس از او یا با او باشد
و این اشارت باینست که هر چیز فانی خواهد شد و غیر الله تعالی چیزی باقی نماند و بعد از آن باز موجود میسازد چیزها را
چنانچه مذکور است در نهج البلاغه در خطبه که اولش اینست ما وحده من کیفه و بی امتداد متناهی که ظرف وجود تعالی
برای او باشد و آن حالت پیش از آن امتداد و بعد از آن امتداد نباشد و بی یک طرفی که برای حصول مدت او باشد
با این معنی که زمان وجود او یا حالتی برای او یک طرف ندارد تا مدت بهم رساند چه جای دو طرف و تحقق مدت بالفعل یا
مراد اینست که نیست طرفی که باعث حصول مدت او باشد مراد او حاصل اینست که زمان وجود او یا حالتی برای او
متناهی نیست نه در جانب اول و نه در جانب آخر پس او مدت ندارد اصلا بر یک شرح مدتها نزد او پس او طرف هر مدت است
اصل فقال یا امیر المؤمنین افنبی انت فقال ویلک انما انا عبد من عبید محمد صلی الله علیه و آله شرح پس دانای
جهود گفت ای امیر المؤمنین آیا تو پیغمبری که بیان کردی که این مضمونها بوحی الهی بتو رسیده باشد بی واسطه
پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت که مرگ ناگهان تو جز این نیست که من غلامیم از غلامان محمد صلی الله علیه و آله مراد
اینست که اینها بوحی معلوم او شده و او تعلیم من کرده ششم اصل و روی انه سئل علیه السلام این کان ربنا قبل ان
یخلق سماء و ارضا فقال علیه السلام این سؤال عن مکان و کان الله و لا مکان شرح و روایت کرده شده که پرسیده
شد امیر المؤمنین علیه السلام که کجا بود صاحب کل اختیار ما پیش از آنکه آفریند آسمانی و زمینی را پس گفت که کجا سؤال
است از جای و بود الله تعالی و جای نبود هفتم اصل قال رأس جالوت للیهود ان المسلمین یزعمون ان علیا من
اجدل الناس و اعلمهم اذهبوا بنا الیه لعلی اسأله عن مسئلة و اخطئه فیها فاتاه فقال یا امیر المؤمنین انی ارید ان
اسألک مسئلة قال علیه السلام سل عما شئت شرح التخطئة نسبت دادن کسی را بخطا گفت سردار طایفه

جالوت جهود انرا که بدرستی که مسلمانان دعوی میکنند که علی از جمله صاحب وثوقترین مردمانه در
ودانا ترا ایشانست روانه شوید با ما بسوی او تا بپرسیم او را از مسئله و خطای او ظاهر سازیم در آن
مسئله پس آمد با جهودان نزد علی علیه السلام پس گفت که ای امیر المؤمنین بدرستی که من میخواهم که بپرسم ترا از
مسئله علی علیه السلام گفت که بپرس از هرچه خواستی متن قال یا امیر المؤمنین متی کان ربنا قال له یا یهودی انما
یقال متی کان لمن لم یکن فکان متی کان هو کائن بلا کینونیة کائن کان بلا کیف یکون بلی یا یهودی ثم بلی یا
یهودی کیف یکون له قبل هو قبل القبل بلا غایة ولا منتهی غایة ولا غایة الیها انقطعت الغایات عنده هو
غایة کل غایة فقال اشهد ان دینك الحق وان ما خالفه باطل شرح متی کان در اول و دوم برای استفهام محض است
وضمیر کان راجع برب است در اول و در دوم ضمیری نیست چه مراد از آن محض لفظ است و متی کان در سیوم برای
شرط است و افاده عموم میکند و ضمیر کان راجع بمن است یا برای استفهام انکاری است و ضمیر کان راجع است
بمضمون لم یکن فکان و کائن در اول بمعنی چیز بزرگ است و در دوم بمعنی چیز موجود است یکون بضم یا و فتح کاف
و تشدید واو مکسوره است بلی ابطال نفی است که مفهوم از لم یکن است و تکرار آن اما عطف ثم که دال فاصل است
برای دلالت بر اینست که ابطال لم یکن در اوائل فکر و بعد از طول فکر نیز حقست کیف در اول برای استفهام محض است
و در دوم برای استفهام انکاری است غایة در اول و دوم و سیوم و پنجم بمعنی مدتست و آن پاره از زمان است که دو
طرف دارد و چیزی در آن موجود است که پیش از آن و بعد از آن موجود کننده نیست و غایة در چهارم بمعنی طرف مدت است
و الی در و لا غایة الیها بمعنی مع است و میتواند بود که در اینجا از کاتبان غلط کاف سهوی شده باشد چه در کتاب
توحید ابن بابویه چنین است و لا غایة لها غایة و این بهتر می نماید پس اگر غایت ثالثه در لفظ نباشد مقدر خواهد بود
الغایات جمع غایت بمعنی مدتست یعنی گفت که ای امیر المؤمنین علیه السلام کی شد صاحب کل اختیار ما بمعنی اینکه کی بزرگ
و رب شد آیا حدوث پیش از عالم یا وقت حدوث عالم امیر المؤمنین علیه السلام گفت او را که ای جهود جز این نیست که
گفته میشود لفظ متی کان برای کسی که بزرگ نباشد و تنی پس از آن بزرگ شده باشد هر وقت که شده باشد یا مراد این است
که کی بود اینکه او بزرگ نبوده باشد پس شده باشد یعنی اینکه هرگز این واقع نشد بیان این آنست که او بزرگ است
بی حدوث چیز موجود نبود بی آنکه چیزها بیافریند ایجاد کند عالم را یعنی اینکه بی حالت منتظره که حادث شود و با آن ایجاد عالم کند
بلکه ایجاد او بمحض قدرت و تدبیر است بلی لم یکن باطل است در حق او ای جهود باز بلی لم یکن باطل است در حق
او ای جهود چگونه چون میباشد او را پیشی که در آن پیش بزرگ نباشد یعنی اینکه این ممکن نیست او در پیشه هر پیش است
بیمدت و بی یک طرف مدت یعنی بی زمانی که چیز در آن موجود باشد و در غیر آن موجود نباشد و دو طرف نداشته باشد
اما یک طرف داشته باشد خواه طرف اول و خواه طرف آخر و بی مدتی که با آن مدتی دیگر باشد الی غیر النهایة این ابواب
آن گفته که مبادا کسی گمان کند که مراد از کلام سابق نفی یک مدت است یا نفی مدتهای متناهی پس گوید که او مدتهای متناهی
ندارد تا حدوث نوع کمال او لازم آید اما مدتهای غیر متناهی دارد و نوع کمال او قدیم است بریده شده از هر دو سر مدتها
نزد او او طرف هر مدة است و هر دو سر پس آن دانا است که گواهی میدهم که دین تو که اسلام است آن بکار آمدنی است
پس و اینکه هر دین که مخالف آن دینست بکار نیامدنیست مخفی نماند که دینك گفت نه دینکم تا اشارت شود باینکه دین
مخالفان او اسلام نیست حقیقة چه ایشان مشرك اند در ربوبیت و پیروی ظن میکنند چنانچه بیان شده در خطبه مصنف

هشتم اصل عن زرارة قال قلت لابي جعفر عليه السلام اكان الله ولا شيء غيره قال نعم كان ولا شيء غيره قلت فاين كان
يكون قال وكان متكئا فاستوى جالسا وقال احلت يا زرارة وسالت عن المكان اذ لا مكان شرح الاحالة بحاء بي نقطه
قياس چيزي بچيز ديگر وگفتن مضموني كه محال باشد مهرد و اينجا مناسب است واين لفظ مي آيد در حديث اول باب هفدهم
يعني روايتست از زراره كه گفت كه گفتم امام محمد باقر عليه السلام را كه آيا بود الله تعالى و هيچ چيز غير او نبود گفت كه آري بود
و هيچ چيز نبود گفتم كه پس كجا ميبود زراره گفت و امام تكيه بود پس راست نشست و گفت كه قياس كردي الله تعالى را بر
ديگران يا مضموني محال گفتي اي زراره و پرسيدي از خصوصيت مكان در جائي كه مكان نيست نهم اصل اتى حبر من الاحبار
امير المؤمنين عليه السلام فقال يا امير المؤمنين متى كان ربك قال ويلك انما يقال متى كان لما لم يكن فاما ما كان فلا
يقال متى كان كان قبل القبل بلا قبل وبعد البعد بلا بعد ولا منتهى غاية لتنتهي غايته فقال له انبي انت فقال لامك
الهبل انما انا عبد من عبيد رسول الله صلى الله عليه وآله شرح الهبل بفتح هاء و فتح باء يكنقطه مصدر باب علم مرگ فرزند
ديدن يعني آمد داناي از دانايان جهودان نزد امير المؤمنين عليه السلام پس گفت كه اي امير المؤمنين عليه السلام كي شد
صاحب اختيار تو امير المؤمنين عليه السلام گفت كه مرگ تو ناگهان تو جز اين نيست كه گفته ميشود متى كان براي چيزي كه نبوده
باشد در وقتي فاما چيزي كه بوده باشد هميشه پس گفته نميشود متى كان براي آن بود در پيش هر پيش بي پيشي آ
يك پيش و در پس هر پس بي استثناي يك پس و بي يك طرف مدت تا دو طرف بهم رساند مدت او مراد اينست كه زمان
وجود او حالتي براي يكطرف ندارد تا مدت بهم رساند چه جاي دو طرف و تحقق مدت بالفعل پس آن دانا گفت امير المؤمنين
كه آيا پيغمبري تو پس امير المؤمنين گفت كه براي مادر تو باد ديدن مرگ تو جز اين نيست كه من غلاميم از غلامان رسول الله صلى
الله عليه وآله مراد اينست كه اينها نا بوحي يا ورسيده و از من گفته باب هفتم اصل باب النسبة شرح النسبة بكسر نون
و سكون سين بي نقطه و باء يكنقطه مصدر باب نصر و ضرب كسي را نسب او ذكر كردن يعني نسبت دادن او به پدرش يا مانند او
از غير و مراد اينجا ذكر طريق مستقيم واضح بسوي معرفت رب كسي است بروشي كه سامع اكتفا بآن تواند كرد و حاجت بزياده
بر آن نداشته باشد براي تمييز او از جمعي كه مشتبه باو ميشود و از اين ماخوذ است ينسب بفتح نون و سكون ياء دو نقطه در پائين
و فتح سين يعني طريق مستقيم واضح الفلان براي محمد خارجيست يعني نسبة الرب كه سوره قل هو الله احد باشد بنا
آنچه مي آيد در كتاب الصلوة در حديث اول باب النوادر كه بعد باب صدم است كه اقرا يا محمد نسبة ربك تبارك وتعالى قل هو الله احد
تا قول او كه اقرا انا انزلناه في ليلة القدر فانها نسبتك ونسبة اهل بيتك الى يوم القيمة يعني اين باب بيان طريق مستقيم واضح بسوي
معرفت ربوبيت است كه سوره اخلاص باشد در اين باب چهار حديث است اول اصل ان اليهود سالوا رسول الله صلى الله
عليه وآله فقالوا انسب لنا ربك فلبث ثلثا لا يجيبهم ثم نزلت قل هو الله احد الى آخرها شرح فاء فقالوا براي بيان است
انسب فعل امر است از باب نصر و مراد يهود طلب نسبت است يعني دوم كه مذكور شد در شرح عنوان اين باب و مراد ايشان طلب
نسبت يعني اول است و بنا بر اين دلالت يعني قاعده عبارت از فاعل نفوس ناطقه و ما تحت فلك قمر است و طلب نسبة او مبني بر اين است
كه يهود مانند فلاسفه زنادقه قائل اند باينكه واجب الوجود بالذات فاعل موجب است چون تخلف معلول از علت تامه محال است
دا ازلي و صادر نشده مگر عقل اول علت ايشان و لعنوا بما قالوا ميگويند كه صادر از عقل اول عقل دوم و فلك اول است و صادر
از عقل دوم عقل سيوم و فلك دوم است و همچنين تا عقل عاشر و فلك نهم و صادر از عقل عاشر كه آنرا عقل فعال مينامند نفوس
ناطقه و عناصر است و عقول عشره است و نفوس ناطقه مجردند و قديمند و افلاك و ماده عناصر نيز قديم است و جميع صادرها است

بعنوان ایجاب است پس فاعل ما مستحق حمد و مدح نیست چه جای عبادت نسبت ایضا غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا
و میگویند که قریب در قدم و تجرد و فعل بی حاجت بحرکت خود برای تحریک آلتی یا عضوی دارد پس والد اثر خود داشت و مولود
موثر خود است و نسبت دارد و منتهی نیست بواجب الوجود بالذات میرسد زیرا که ولادت سوای این نیست که ظاهر شود جوهری
از جوهری بی اختیار مانند طفل از پدر و مادرش لبث فعل ماضی است از باب علم ثلاثا عبارت از سه ساعت است چه
اگر سه روز مراد میبود ثلثة میگفت لا یعیبهم حال است از فاعل لبث شاید که وجه درنگ انتظار نزول چیزی از قرآن باشد
بسبب علم رسول الله صلی الله علیه و آله السلام باینکه بعضی از بانات در این مبحث در میان منسوبان باسلام نیز بهم خواهد
رسید پس چیزی از قرآن می باید که حجت بر ایشان باشد تا روز قیامت چنانچه اشارت بآن میشود در حدیث سیوم این باب
هو راجع بربی است بقرینه اینکه در سوال ربک واقع شده و اشارت باین میشود در حدیث چهارم این باب و آن
مبتدا است الله خبر مبتدا است یعنی آن مستحق عبادت که معلوم است نزد اطفال و عجایز و عوام پیش از آنکه ضایع
کنند ذهن خود را بشبهات فلاسفه چنانچه اشارت باین میشود در حدیث آخر باب شانزدهم احد خبر دیگر مبتدا است
بمعنی بی جزو و قرین در صفات ربوبیت مثل قدم و تجرد و نفوذ اراده و باقی سوره بیان میشود در ملحق در این باب در
حدیث اول باب هفدهم یعنی بدرستی که جهودان پرسیدند رسول الله صلی الله علیه و آله را باین روش که گفتند
که بیان کن برای ما صاحب کل اختیار ترا بطریق مستقیم و واضح پس رسول الله صلی الله علیه و آله درنگ کرد سه ساعت
جواب نمیگفت بعد از آن فرود آمد از جانب الله تعالی سوره قل هو الله احد تا آخر آن دوم اصل سألت اباعبدالله علیه السلام عن
قل هو الله فقال نسبة الله الی خلقه احدا صمدا ازلیا صمدیا شرح بیان نسبة الله شد در شرح عنوان این باب و
تعدیه آن بالی باعتبار تضمین معنی توجیه است الاحد بی جزو و قرین الصمد روا کننده حاجت و بیان میشود در باب
هژدهم که باب تأویل الصمد است نصب احدا و صمدا بواسطه تمیز نسبت است و نصب ازلیا و صمدیا بواسطه نعت صمدا است
و اشارت است باینکه الف لام در الصمد [illegible] برحصر میکند باین معنی که حاجت روای دیگران در پهلوی او هیچ نیست پس
یا در صمدیا برای مبالغه است مثل احمری بمعنی بغایت سرخ یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از سوره
قل هو الله احد پس گفت که نسبت الله تعالی است که روانه کرده آنرا بسوی مخلوقان خود باین روش که احد است صمد
ازلی صمدی نیست و چون صمد ازلی صمدی احتیاج ببیان داشت گفت اصل لا ظل له یمسکه وهو یمسک الاشیاء با
ظلتها عارف بالمجهول معروف عند کل جاهل فردانیا لا خلقه فیه و لا هو فی خلقه غیر محسوس و لا محسوس لا تدرکه
الابصار علا فقرب و دنا فبعد و عصی فغفر و اطیع فشکر لا تحویه ارضه و لا تقله سمواته حامل الاشیاء بقدرته دیمومی
ازلی لا ینسی و لا یلهو و لا یغلط و لا یلعب و لا لارادته فصل و فصله جزاء و امره واقع شرح الظل کسی که سایه نگاهدارنده
هر چیزی باشد مثل باغبان برای میوها مانند آنکه الله تعالی تدبیر خواه در برای هر چیزی که آفریده برای نفع مردم
نگاهداران قرار داده که لا علاج سایه بر آن چیزی اندازند خواه بقصد خوب که آنرا یمین بینامند [illegible] راست و خواه
بقصد بد که آنرا شمال بینامند و بسیار است تا آن [illegible] چیز حاصل میشود برای مردم چنانچه در سوره نحل گفته که
یتفیؤ ظلاله عن الیمین و الشمائل سجدا لله و هم داخرون فردانیا منسوب بفرد است بزیاده الف و نون برای مبالغه
یا نسبت نیز برای مبالغه است مثل احمری بغایت سرخ و آن مفعول دوم است بنابر مذهب هشام که عرف را ملحق بعلم
میدانند در دو مفعول داشتن و بنابر مذهب غیر او حال است از ضمیر مستتر در معروف خلقه تا الابصار یا تا فی خلقه

بیان فرد اینا است المحسوس بجای نقطه آنچه معلوم باشد ذات آن یا شخص آن بی فکر مثل آنچه دیده شود المحسوس
بجیم آنچه معلوم باشد ذات آن یا شخص آن بفکر مضمون علا نقرب و دنا فبعد گذشت در خطبه که علا فاستعلی
و دنا فتعالی و ارتفع فوق کل منظر هر یک از قرب و بعد بصیغه ماضی معلوم یا حسن یا باب تفعیل لا تحویه بحار بی نقطه
از حوایست بمعنی غالب مالک شدن بر کسی و اگر بجیم باشد از اجواست بمعنی اندوهناک کردن الارضین و لجیم
پست مرتبه باشد و مراد اینجا اهل معصیت است چون اکثر زمین عاصی اند چنانچه در سوره اعراف گفته که اخلد الی
الارض و اتبع هواه الانلال بقاف بلند کردن السموات جمع سماء آسمانها و بلند مرتبها چنانچه و مراد اینجا اهل طاعات است
چون اهل آسمانها مطیعند الحامل بردارنده و مراد اینجا نگاهدارنده آنها است و حامل تا واقع بیان لا تحویه تا آخر است
و لا درو لا لارادته اگرچه در ظاهر ممکن است ملکه نیست که در مثل اینجا اهل نحو شرط کرده اند تکرار را اما حقیقة آن تکرار لا
در لا نسبی تا آخر است الفضل بضاد با نقطه زیادتی و مراد اینجا زیادتی عدد چیزی بر عدد چیز دیگر است الفضل بصاد
با نقطه دیوان میان خلایق در اینجا اختلاف در آنند یعنی نیست سایه اندازی و رکه نگاهدارد او را و او نگاهدارند
چیزها را با سایه اندازهای آنها شناسا است همه چیز معلوم کسی دیگر نیست شناخته شده است نزد هر کی دارای بینش
که بغایت یگانه است نه مخلوق او در او است و نه او در مخلوق او است مدرک نمیشود بحواس خمس و تجسس کرده نمیشود
ذات او یا شخص او بفکر در نمی یابد او را دیدها نه دیده چشم و نه دیده دل بلند مرتبه شد باعتبار ربوبیت پیش نزدیک
بدلهای بندگان باعتبار وضوح برهان ربوبیت او و نزدیک شد بدلهای بندگان که منزه شد از شریک او در ایجاد محض
و لکن و از شریک در استحقاق عبادت از شریک در اسم غیر مشتق موافق آنچه می آید در حدیث اول باب بیست و دوم کتاب
جوامع التوحید است که عزوجل عن مجاورة الشرکاء و نافرمانی کرده شد پس بخشایش کرد و فرمان برده شد پس مانند
شکر نعمت جزای نیکی داد غالب نمیشوند یا غمگین نمیکنند او را اهل معصیت او و باعث نعمت شان او نمیشوند اهل
طاعتهای او و نگاهدارنده هر چیز است از فنا بمحض قدرت خود بی اینکه اداست بی تنها است فراموش نمیکند عصیان
کسی و طاعت کسی را و غافل نمیشود از جزای عصیان و طاعت و غلط نمیکند در حساب و در استحقاق جزا در عصیان
طاعت و باز نمی سازد او را آنچه بیدا کرد آسمانها و زمین که دانستن از جزای عصیان و طاعت بگذرد و نه اراده او را زیاد
هست در عدد بر مراد او بمعنی اینکه هر اراده او لازم دارد مراد او را و دیوان او در روز قیامت جزای اعمال است بمعنی
اینکه لازم دارد جزا را با آنچه نیست و فرمان او در جزای نیک و بد بعمل آمد نیست بمعنی اینکه وقتی که گوید ملائکه را که عذاب
کنید خذوه فغلوه بگیرید او را و غل کنید او را البته میگیرند و غل میکنند مقصود اینست که صاحب این صفات ربوبیت
غمگین از معصیت و خوشحال از طاعت نمیشود اصل لم یلد فیورث و لم یولد فیشارک و لم یکن له کفوا احد شرح
این فقره در محل نصب است صفت احد الصمد است چه فاصله میان این و آن تفسیر است نه بیگانگی فیورث بکسر را
مخفف یا مشدده است فیشارک بکسر را مخففه است و اشارت است باینکه مراد بولادت صدور جوهری از جوهر
دیگر بر سبیل ایجاب است و محال است که ولادت باین معنی شود بی آنکه چیزی موجود فی نفسه باشد و خارج
مثل جنس سرایت کند از والد بمولود بی آنکه مولود شریک والد شود در جنس مثلا یعنی نزاید تا میراث
دهد جنس خود را مثلا بکسی و زائیده نشد تا شریک شود با پدر در جنس مثلا و نبود هیچ کس او را شریک در
صفات ربوبیت مثل استقلال در قدرت و مثل استحقاق در حکم از پیش خود هیچ کس سیوم اصل سیل علی

بن الحسين عليه السلام عن التوحيد فقال ان الله تعالى عزوجل علم انه يكون في آخر الزمان اقوام متعمقون
فانزل الله تعالى قل هو الله احد والآيات من سورة الحديد الى قوله وهو عليم بذات الصدور فمن رام وراء
ذلك فقد هلك شرح التوحيد اخلاص در عبادت مراد سائل اينست كه آيا در مقام توحيد صانع عالم معرفت او
بكنه ذات يا بتشخص ممكن است يا ممكن نيست بلكه اكتفا ميبايد كرد باسماء وصفات مختصه كه كل آنها غير اوست واو
مستور است بآنها التعمق فرو رفتن ومراد اينجا طلب تجاوز از اسماء وصفات وطلب معرفت كنه ذات الله تعالى يا تشخص
اوست چنانچه مجسمه واشاعره طالب آن رؤيت او ميكنند ذات مؤنث ذو است بمعنى صاحب ومراد اينجا وساوس
شيطاني است كه سينهاي گمراهان را صاحبي ميكند واز طريقه مستقيم توحيد دور مي اندازد مثل قول جمعي كه گفتيم
ومثل قول جمعي كه ميگويند كه كمال توحيد آنست كه موجود را منحصر در الله تعالى دانند يا اباء از سجده غير او كنند هر چند
كه مامور باشد چنانچه ابليس كرد وقول خوارج كه گفتند كه حاكم در غير مسائل شرعي نيز منحصر است در الله تعالى وباين سبب
اعتراض بحضرت امير المؤمنين كردند كه چرا حاكم تعيين كرد براي بيان دلالت محكمات قرآن كه در آنها نهي از پيروي
ظن شده آنست بر امامت او وراء بمعني پشت است ووراء ذلك عبارت است از كنه ذات الله تعالى وتشخص او باعتبار آنكه
مستور است باين اسماء وصفات ومستور در پشت سائر ميباشد يعني پرسيده شد امام زين العابدين عليه السلام از
اخلاص در عبادت كه حد آن چيست پس گفت كه بدرستي كه الله تعالى عزوجل دانست كه خواهند بود در آخر الزمان جماعت چند
از منسوبان باسلام كه طلب معرفت كنه ذات الله تعالى يا تشخص او كنند پس فرو فرستاد الله تعالى سورة قل هو الله احد
وفرو فرستاد هفت آيت مشهوره از سورة حديد تا قول او كه وهو عليم بذات الصدور پس هر كس از منسوبان
باسلام كه قصد كرد مستوريان اسماء وصفات را جهنمي شد آن آيات اينست بسم الله الرحمن الرحيم
سبح لله ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم له ملك السموات والارض يحيي ويميت وهو على كل شيء
قدير هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم هو الذي خلق السموات والارض في ستة ايام ثم استوى
على العرش يعلم ما يلج في الارض وما يخرج منها وما ينزل من السماء وما يعرج فيها وهو معكم اينما كنتم والله بما تعملون
بصير له ملك السموات والارض والى الله ترجع الامور يولج الليل في النهار ويولج النهار في الليل وهو عليم بذات الصدور
ابتدا ميكنم باسم آن اله بخشاينده مهربان تنزيه كرد ربانيان الله تعالى را از شريك در صفات ربوبيت واز هر نقصان وقبيح
بزبان حال هر چه در آسمانها وزمين است حتى كفر كافر چه اگر چه آن فعل الله نيست اما مخلوق اوست يعني اينكه قضا
وقدر اوست چنانچه بيان ميشود در باب سي ام كه باب الجبر والقدر والامر بين الامرين است والله تعالى است وبس
بيخواري ونزاع اينكه شريك در ربوبيت او شوند بفضول وخود رائي واو انتقام نكشد ودر پي اينكه يار يگري كنند در
خلق آسمانها وزمين وبهمين دنيا اكتفا كند يا ظلم كند باين روش كه بي ارسال رسل عذاب كند خود را يا نزاد در آخرت
وتوضيح اين گذشت در شرح فلو كانت الجهالة تا آخر در خطبه بيان اين آنكه براي الله تعالى است وبس پادشاهي
آسمانها وزمين يا بمعني كه حكم كسي ديگر در مسئله كه اختلاف در آن ورود دليل آن رود وخلاف قرار احتياج بكسي كه
حكم كند در آن شود جائز نيست چه او زنده ميكند وميراند واو بر هر چيز نهايت توانا است بيان اين آنكه اوست
اول بمعني پيش از هر چيز وآخر بمعني بي فنا وتغير وبيان اين مي آيد در حديث پنجم باب پانزدهم واوست آشكار ونيز
ونهان بمعني بي چگونگي كه با آن گاهي آشكار باشد نزد عقول خلائق بديهه ومانند آن وگاهي نهان واو بهر چيز

بغایت داناست یعنی اینکه جمیع جهات آنچیز را میداند و بیان اینکه اوست و بس آنکس که آفرید امثال اینها و
تدبیر اینها است و زمین را در شش روز مدت موافق شش روز از شب بعد از آن راست نشست بر پادشاهی بیان
مثل این می آید در کتاب الحجة از شرح حدیث اول باب هشتادم که باب ما یفصل به بین دعوی المحق والمبطل
فی امر الامامة است و معانی عرش و می آید در باب بیستم که باب العرش والکرسی است چه میداند آنچه را که فرو
میرود در زمین از آب و دانه و آنچه را که بیرون می آید از زمین مثل گیاه و آنچه را که فرود می آید از آسمان مثل ملائکه
کاتبان اعمال بندگان و آنچه که بالا میرود در آسمان مثل اعمال بندگان و ملائکه حافظان آنها و او با شما است
هر جا هستید و الله تع بآنچه میکنید بینا است چه او راست و بس پادشاهی آسمانها و زمین و بسوی حکم الله تعالی
برگردانیده میشود نیک و بد هر کار و جزای آن میدهد پس ترک فضول و خود را آئی بابی کرد و بیان اینکه داخل میکند
شب را در روز شش ماه و داخل میکند روز را در شب شش ماه و او بغایت داناست بوساوس شیطانی که سینهها را
صاحب میکند و باعث غلو در فکر در توحید و اقسام ضلالت میشود و انتقام خواهد کشید بدانکه از تفسیر علی بن
ابراهیم چنین ظاهر میشود که جوامع الکلم که در حدیث رسول علیه السلام است که و یتت جوامع الکلم عبارت از این
هفت آیت است چهارم اصل سالت الرضا علیه السلام عن التوحید فقال کل من قرا قل هو الله احد و آمن بها فقد
عرف التوحید قلت کیف یقراها قال کما یقراها الناس و زاد فیه کذلک الله ربی کذلک الله ربی شرح پرسیدم امام
رضا علیه السلام را از اقرار بیگانه بودن الله تعالی که کدام است حد واجب آن که اگر نباشد شرک است و بخشیده
نمیشود چنانچه در سوره نسا گفته که ان الله لا یغفر ان یشرک به پس گفت که هر که خواند سوره قل هو الله احد و ایمان
آورد بآن پس تحقیق شناخت حد واجب را گفتم که چگونه خواند آنرا گفت که چنانچه میخوانند مردمان باینمعنی که تغیری
در آن نشده و زیاد کرد در آن کذلک الله ربی را دو بار تحقیق معلوم که زیادة بلفظ ماضی آورد نه مضارع تا اشارت باشد
باینکه آن داخل ایمان بآن سوره است و جزو آن نبوده که افتاده باشد باب هشتم اصل باب النهی عن الکلام
فی الکیفیة شرح الکیفیة چگونگی و مراد اینجا کنه ذات الله تعالی است یعنی این باب احادیثی است که در آنها نهی
از گفتگو در کنه ذات الله تعالی است یعنی تفحص اینکه کنه ذات او چه چیز است در این باب دوازده حدیث است اول
اصل قال ابو جعفر علیه السلام تکلموا فی خلق الله و لا تتکلموا فی الله فان الکلام فی الله لا یزداد صاحبه الا تحیرا شرح
گفت امام محمد باقر علیه السلام که گفتگو کنید در مخلوقات الله تعالی و گفتگو مکنید در ذات الله تعالی چه گفتگو در ذات الله
تعالی زیاد نمیشود صاحبش مگر باعتبار حیرت باینمعنی که رسیدن هر دم بکنه ذات او ممکن نیست دوم اصل وفی روایة
اخری عن حریز تکلموا فی کل شیء و لا تتکلموا فی ذات الله شرح و در روایت دیگر که از حریز است از امام محمد باقر علیه السلام
اینست که گفتگو کنید در هر چیز و گفتگو مکنید در ذات الله تعالی سیوم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام ان الله عز و جل
یقول و ان الی ربک المنتهی فاذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا شرح توضیح این آیت و حدیث بتوضیح
بعض آیات قبل از این آیت بر سبیل احتمال نه بر سبیل تفسیر میشود بیان اینکه الله تع اول گفته در سوره النجم فاعرض
عن من تولی و لم یرد الا الحیوة الدنیا ذلک مبلغهم من العلم پس اعراض کن ای محمد از هر که رو گردانید از کتاب الهی
که در آنست تبیان هر محتاج الیه و دلالت بر امام و محکمات آن که در آنها نهی از پیروی ظن و دلالت بر امام عالم
بهر محتاج الیه هست و اراده نکرد مگر زندگی دنیا را باینمعنی که حاصل نکرد مگر علم متعلق بآن از آن علم است

آنچه رسیده اند بآن الجمله علم مراد اینست که از بسکه کم نفع است گویا که علم نیست پس ایشان علم ندارند چون اعراض
از کتاب الهی کرده اند مثل جماعتی فلاسفه که کتابهای حکمت عملی و نظری نوشته اند از پیش خود و اعراض از ایشان
و کتابهای ایشان واجبست مؤید این آنکه تفتازانی در شرح مقاصد نقل کرده از ارسطو که گفته در مسائل
الهیات که علم بهم نمیرسد و غایت آنچه بهم میرسد ظن است و بعد از آن گفته الله تعالی گفته که افرایت الذی تولی و
اعطی قلیلا و اکدی اعنده علم الغیب فهو یری ام لم ینبأ بما فی صحف موسی و ابراهیم الذی وفی الا تزر وازرة
وزر اخری وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری ثم یجزیه الجزاء الاوفی وان الی ربک المنتهی همزه در
افرایت برای استفهام تقریری است یعنی اینکه البته واقعست آنچه بعد از آنست و فا در فرایت برای تفریع بر ما عرض تا
آخر است و رایت یعنی عرفت است و تولی یعنی اینست که رو گردانید از ذکر ما که و قلیل یعنی کم نفعست پس اعطاء قلیل
عبارت از افاده علوم کم فایده است مثل آنچه متعلق بنظام حیوة دنیا باشد چنانچه الله تع گفته در سورة المؤمن
فرحوا بما عندهم من العلم و حاق بهم ما کانوا به یستهزؤن و اکدی ماخوذ است از کدیه بضم کاف و سکون دال و فتح یا و
نقطه در یا آخر سنگ بزرگ و سخت پس معنی اکدی اینست که بزرگ شد در میان خلایق و رسید بآن سنگ در
مرتبه اشارت باینست که بزرگ و سخت مینماید در نظر خلایق اما انتفاعی باو نیست بحکومت در مشکلات و همزه در اعنده
برای استفهام انکاری است و تقدیم در عنده علم الغیب برای حصر است تا اشارت شود باینکه علم غیب مخصوص یک
کس میباشد و مراد بغیب چیزی است که راه آن و دلیل آن خلاف میرود ام متصل است و عطفست بر عنده علم
الغیب تا اشارت شود باینکه یکی از این دو میباید تا عذر حکومت از پیش خود شود و هیچ کدام نیست پس البته معذب
خواهد شد بیان صحف ابراهیم و موسی می آید در کتاب الحجة در حدیث دهم باب ما نص الله عز و جل و رسوله علی الائمة
علیهم السلام واحدا فواحدا که باب ۶۶ است و سورة شصت و چهارم است و ان لیس عطفست بر ان لا تزر و لام در للانسان
برای استحقاق است مثل قول الله تع و مؤید اول آنست که در سورة المؤمن و لهم اللعنة پس ما سعی عبارت از گناه است
و ان سعیه عطفست بر ما فی صحف یا عطف است بر ان لا تزر همچنین و ان الی ربک و مؤید اول است تغییر اسلوب
در این دو عطف بتشدید نون ان و در و ان در هر تقدیر و ان الی ربک المنتهی مقابل ذلک مبلغهم من العلم است باین روش
که الجحر فجر است و منتهی مصدر میمی است و تقدیم ظرف برای حصر است و مراد این است که کتاب تبیان الهی کل شیء است
و انتها ندارد تبیان آن مگر تا کنه ذات الله تعالی زیرا که تبیان آن در کتاب الهی نیست پس متولی از کتاب الهی عذر خواهی
نمیتواند کرد برای دفع جزای اوفی از خود باینکه کتاب الهی تبیان کل شیء نبود زیرا که و لهذا رو گردان از آن شدم و بعد از
تمهید این مقدمات میگوئیم بر سبیل احتمال که میتواند بود که مراد از این آیات این باشد که ای پس بنا بر بیان حال رو
گردان از کتاب الهی که کردیم شناختی ای محمد حال آنکس را که رو گردان شد و افاده علم کم نفع کرد که متعلق است بنظام
حیوة دنیا و پس بزرگ شد باین سبب در میان مردم آیا نزد او است و پس علم غیب پس او می بیند آنچه را که حکم میکند
یا شواهد ربوبیت خبر دار نشده بآنچه در صحف موسی و ابراهیم که تمام ادای حقوق کرده نیز هست اینکه بر نمیدارد هیچ نفس
بردارنده گناه دیگری را این مبالغه است در اینکه [illegible] او بخشیده نمیشود البته پس علاجی که متصور است این است که دوستان
و فرزندان از جانب او بردارند گناه او را و این باطل است و اینکه نیست برای انسان از گناه مگر آنچه خود سعی در آن
کرده باشد و خبر دار نشده اینرا که سعی او در گناه دیده خواهد شد در قیامت بعد از آن جزا داده خواهد شد آنرا

جزای تمام و خبر داده نشده ایشان اگر نه آنکه صاحب کل الاختیار است نهایت بیان کتاب الهی چیزها را یعنی گفت امام
جعفر صادق علیه السلام که به درستی که الله عز و جل در جمله منتهای علمی که رو کرده آن شده اند ذکر الهی که کتاب الهی و
محکمات آن باشد و افاده علوم الهی نماینده کرد مثل آنچه متعلق به ظاهر حیوة دنیا است و خود را بزرگ شمرد در خلایق
به حکومت میان ایشان از پیش خود میگوید در سورة النجم که و کیا آن منافی جزدار نشده ایشان اگر نه آنکه ذات صاحب کل الاختیار
است نهایت بیان کتاب الهی چیزها را پس چون رسید گفتگو تا کنه ذات الله عز و جل پس نگاه دارید خود را از گفتگو
از کتاب الهی معلوم نمیشود بلکه معلوم میشود که نمیتوان دانست چنانچه در شرح حدیث آینده بیان میشود چهارم

اصل عن محمد بن مسلم قال قال ابو عبد الله علیه السلام یا محمد ان الناس لا یزال بهم المنطق حتی یتکلموا فی الله فاذا
سمعتم ذلک فقولوا لا اله الا الله الواحد الذی لیس کمثله شیء **شرح** روایت است از محمد بن مسلم گفت که گفت امام جعفر صادق
علیه السلام که ای محمد به درستی که مردمان همیشه ایشان راست گفتگو بوجهی در مشکلات و غیر وحی در بدیهیات و مانند
آنها تا وقتی که گفتگو در ذات الله تعالی کنند پس وقتی که شنیدید آن گفتگو را پس بگوئید در رد گفتگوی ایشان که
نیست مستحق عبادت مگر الله تعالی که یگانه و بسیط است آن کسی است که نیست مانند آن قسم کسی در اسم جامد محض
هیچ چیز پس کنه ذات او معلوم کسی نمیشود چه کنه بسیط یا بدیهی است یا ممکن الکسب نیست و اول باطل است چه مانند
ندارد پس ثانی ثابت شد لیس کمثله شیء در سورة الشوری است و بیان آن گذشت در حدیث چهارم باب دوم پنجم

اصل عن ابی عبیدة الحذاء قال قال ابو جعفر علیه السلام یا زیاد ایاک و الخصومات فانها تورث الشک و تحبط العمل
و تردی صاحبها و عسی ان یتکلم فی الشیء فلا یغفر له انه کان فیما مضی قوم ترکوا علم ما وکلوا به و طلبوا علم ما کفوه حتی
انتهی کلامهم الی الله فتحیروا حتی ان کان الرجل لیدعی من بین یدیه فیجیب من خلفه و یدعی من خلفه فیجیب من بین یدیه

شرح الخصومات جمع خصومه حرص در بحث و الف لام برای جنس است چنانچه می آید سیوم در حدیث باب سی و پنجم و لا
تخاصموا الناس لدینکم فان المخاصمة ممرضة للقلب یا نزاع در مسائلی که بمکابره اختلاف در آنها بود در دلیل آنها رود و الف لام
برای عهد خارجی است مراد نزاعهای متعارف میان متکلمین است در مسائلی که معلوم نمیشود نه به بدیهیات و نه به محکمات و نه به سؤال
اهل الذکر چنانچه بیان شد در شرح حدیث دهم باب هفدهم که باب النوادر است از کتاب العقل و ایشان را متکلمین به واسطه
کثرت گفتگو در نزاع مینامند الشک ضد یقین و یقین علمی است که با آن عمل به مقتضای آن باشد و مراد اینجا تحکم به غیر
معلوم است یا انکار ربوبیت یعنی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن الله تعالی است و میتواند بود که مراد انکار
معلوم باشد مطلقا تردی از باب تفعل است و میتواند بود که به یاء ساکنه باشد به معنی جهنمی میکند و میتواند بود که به همزه
مضموم باشد به معنی فاسد میکند در بعض نسخ به جای فی الشیء بالشیء است و بنا بر اول مراد به شیء کنه ذات الله تعالی است
و بنا بر دوم مراد به شیء خلاف محکمات قرآن است یا خلاف ضروری دین اسلام است التوکیل کسی را به کاری وا داشتن و
وکلوا به صیغه مجهول ماضی باب تفعیل است الکفایة کسی را معاف داشتن از کاری و کفوه به صیغه مجهول ماضی باب ضرب
است ان بکسر همزه و سکون نون مخففه از مثقله است یعنی روایت است از ابی عبیده کفشگر که نامش زیاد بود که گفت
که گفت امام محمد باقر علیه السلام که ای زیاد بپرهیز از حرص در مباحثات یا از نزاعهای متعارف متکلمان چه به درستی که
آن باعث سخن نادانسته یا انکار دین اسلام و محکمات قرآن میشود و باطل میکند عمل صالح را و جهنمی میکند
صاحبش را و شاید که گفتگو کند در چیزی پس آمرزیده نشود آن گفتگو برای او به درستی که بودند در زمان گذشته جمعی که

ترک آن کردند طلب علم دین را که بحکم الله تعالی موکل بودند بطلب آن پس طلب کردند علم چیزی را که معذور بودند در ترک آن
تا انکه رسید گفتگوی ایشان بذات الله تعالی پس حیران شدند تا انکه بدرستیکه مردی از ایشان هر اینه آواز کرده میشد
از پیش خود پس جواب میگفت از پس خود و آواز کرده میشد از پس خود پس جواب میگفت از پیش خود مراد کمال جهالت در نامربوطی گفتگوست چنانچه در عرف میگویند فلان کس پیش و پس خود را از هم فرق نکرده ششم اصل و فی روایة اخری حتی تاهوا فی
الارض شرح و در روایت دیگر بجای حتی ان کان تا آخر حتی تاهوا فی الارض واقع شده یعنی تا انکه سرگردان شده
در زمین و حاصل هر دو یکیست هفتم اصل سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول من نظر فی الله کیف هو هلک شرح
شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که هر که فکر کرد در ذات الله تعالی که چگونه آن جهنمی شد میتواند بود که
مراد کسی باشد که قرار داده باشد تعمق از فکر کنه ذات او و چنین خواهد بود هشتم اصل عن ابی عبدالله علیه السلام قال ان
ملکا عظیم الشان کان فی مجلس له فتناول الرب تبارک و تعالی ففقد فما یدری این هو شرح روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که فرشته بزرگ مرتبه بود در مقامی که برای او مقرر است از آسمان پس بفکر ذات صاحب کمال اختیار
هر کسی و هر چیز تبارک و تعالی افتاد پس هر چند نیافت فکر کرد پس تا حال نمیداند که کجا است ذات او یعنی اینکه چیست ذات
او مراد اینست که ندانستن ذات او مخصوص اهل زمین نیست بلکه ملائکه مقربین مثل جبرئیل هر چند فکر کنند نمیتوانند
دانست نهم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال ایاکم والتفکر فی الله ولکن اذا اردتم ان تنظروا فی عظمته فانظروا
الی عظیم خلقه شرح روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت که خود را و فکر در ذات الله تعالی را از هم نگاه دارید
ولیکن چون خواهید که نظر کنید در بزرگی ذات او پس نظر کنید بسوی بزرگ آفریده او مثل آسمانها مخفی نماند که در
ولکن تا آخر اشعار باین هست که کسی که بفکر ذات او افتاده بوسوسه شیطانی خیال کرده که او جسم بزرگ است بقصد ادراک
بزرگیاو و فکر میکند دهم اصل قال ابو عبدالله علیه السلام یا ابن آدم لو اکل قلبک طائر لم یشبعه و بصرک لو وضع علیه خرق ابرة
لغطاه تریدان تعرف بهما ملکوت السموات و الارض ان کنت صادقا فهذه الشمس خلق من خلق الله فان قدرت ان
تملا عینیک منها فهو کما تقول شرح الخرت بفتح و ضم خاء با نقطه و سکون راء بی نقطه سوراخ سوزن و ما مدان
قادر نیهاده جزائیه است و در فان بیانیه است صوفیه دعوی میکنند که ممکنست تجویز میکنی اینکه اهل دل مشاهده ذات
الله تعالی کنند تا بحدیکه با او یکی شوند و ما سعی میکنیم تا بان مرتبه برسیم و اشاعره میگویند که ممکنست تجویز میکنی
اینکه در قیامت ذات الله تعالی را ببینند و ما سعی میکنیم تا بان مرتبه برسیم امام علیه السلام در بیان رسوائی مکابره
ایشان این را گفته یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام که ای فرزند آدم تو کجا و این قسم مکابره و دعوی کجا زانکه
اگر بخورد دل ترا مرغی سیر نمیکند از بسکه کوچک است و چشم تو اگر نهاده شود بر آن قدر سوراخ سوزنی هر اینه
میپوشاند آن را و از دیدن معطل میشود در سعی خود میخواهی که بشناسی یکی از آن دو غایت پادشاهی آسمانها و زمین
را یعنی ذات صاحب آن پادشاهی را اگر راست میگوئی در دعوی عدم علم باستحاله وقوع آن پس این آفتاب آفریده است
از آفریدهای الله تعالی یعنی اینکه پس نظر کن در این آفتاب بیان این شرطیه آنست که اگر قدرت داشته باشی که پر کنی دو چشم
خود را از دیدن آفتاب پس الله تعالی چنانست که میگوئی یعنی اینکه پس علم نداری باستحاله وقوع معرفت ذات الله
تعالی مخفی نماند که این قسم گفتگو در جائی میکنند که مدعی نه دلیلی بر دعوای خود داشته باشد و نه قرینه و مکابره
کند مثل اینکه گوئیم بشخصی که بر ما دعوی مبلغی کند باطل که اگر یک طفل گواهی دهد بر طبق دعوای تو پس از دعوی

خواست مقصود عدم قرینه است چه معلوم است که با قرینه هرگز باطل حق نمیشود و مخفی نماند که چون اراده کسی
چیزی را لازم دارد دعوی آنکس تجویز هیچ آن چیز را پس استعمال صدق در آن اراده باعتبار لازمش قصوری ندارد
یازدهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان یهودیا یقال له سبخت جاء الی رسول الله صلی الله علیه وآله
فقال یا رسول الله جئت اسالک عن ربک فان انت اجبتنی عما اسالک والا رجعت قال سل عما شئت قال این ربک
قال هو فی کل مکان ولیس فی شیء من المکان المحدود قال وکیف هو قال وکیف اصف ربی بالکیف والکیف مخلوق
والله لا یوصف بخلقه قال فمن این یعلم انک نبی الله قال فما بقی حوله حجر ولا غیر ذلک الا تکلم بلسان عربی مبین یا سبخت
انه رسول الله صلی الله علیه وآله فقال سبخت ما رایت کالیوم امرا ابین من هذا ثم قال اشهد ان لا اله الا الله
وانک رسول الله شرح سبخت بضم سین بی نقطه وضم بای یک نقطه مشدده وسکون خای با نقطه وتای دو نقطه در
بالا است رجعت بصیغه خطاب است شیء بفتح شین با نقطه وسکون یا و همزه است من تبعیضیه است المحدود مجرور
وصفی للمکان است و مراد مکانی است که ممنوع باشد از مثل آنچه کلام در بودن آن در آن مکان است یا بیرون
که آن مثل موجود باشد و در غیر آن مکان باشد و از این ظاهر میشود که هر مکان باعتبار بودن جسمی که در آن است محدود است
بتدبیر مدبری که وبتدبیر بودن الله تعالی در آن محدود نیست زیرا که الله تعالی مثل الله تعالی مثل ندارد ومیتواند
بود که سبخت بکسر شین و فتح سین بی نقطه و تشدید یای دو نقطه در پایین که اولش منقلب از واو است مصدر باشد
بمعنی استوا ومستعمل میشود در مستوی در مثل نیز و فی بمعنی خبر لیس باشد که مقدم شده باشد بر اسمش و من المکان
متعلق بسی باشد ومن برای نسبت باشد مثل انت منی کعیسی والمحدود مرفوع و اسم لیس باشد بمعنی تمیز کرده
شده از شریک خود در اسم جامد محض کیف اینجا سوال است از اسم جامد محض برای مخلوقان که نزدیک ما شد
که نزدیک باشد با اسم جامد محض الله تعالی با این روش که آیا مانند چه چیز است از چیزها که اسم جامد محض آنها
معلوم ما است اگرچه شریک نباشد چون معلوم شد از کلام سابق که محدود نیست کیف اصف استفهام انکاری است
الوصف بیان اسم جامد محض چیزی باشد بالکیف برای سببیت و صله اصف نیست و بتقدیر بوصف الکیف است
در دو جا بفتح کاف و تشدید یای دو نقطه در پایین است مکسوره است بمعنی چیزی که بیان آن میتوان کرد با اسم
جامد محض آن باء در بخلقه مانند باء در بالکیف برای سببیت است و بتقدیر بوصف خلقه است خلقه است بفتح خای با
نقطه و سکون لام و فای ضمیر غایب بمعنی مخلوق است المبین بضم میم و کسر بای یک نقطه و سکون یای دو نقطه در پایین
فصیح کاف در کالیوم بمعنی مثل است و منصوب است محلا و مفعول اول رایت است الیوم مضاف الیه کاف است والف ولام
برای عهد خارجی است امرا مفعول اول رایت است الامر کاف عمده ابین بیای یک نقطه و یای دو نقطه در پایین بصیغه
افعل التفضیل مفعول دوم رایت است یا صفت امرا است یا بصیغه مضارع معلوم متکلم وحده از باب ضرب است و
بنا بر اول هذا عبارت از امر واقع در تمام روز است یا عبارت از هر محسوس مشاهد فرست و بنا بر دوم مشار الیه هذا
دین یهود است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که جهودی که نام او سبخت بود
آمد بسوی رسول الله صلی الله علیه وآله پس گفت ای رسول الله آمدم نزد تو تا بپرسم ترا از صاحب کل اختیار تو پس
اگر جواب حق گفتی مرا از هر چه میپرسم ترا از آن خوب واگر نه برگشتی از دعوی پیغمبری گفت بپرس از هر چه خواستی
گفت کجا است صاحب کل اختیار تو گفت در هر جا و نیست در چیزی از مکان معین بتعیین مدبری برای ...

مراد اینست که نیست دو برابر بودن نسبت به مکان کسی که محدود باشد گفت و چگونه است ذات او یعنی که اسم
جامد محض او نیز دو بکدام اسم جامد محض از اسماء مخلوقین است گفت چگونه بیان کنم اسم جامد محض صاحب کل الاختیار
خود را بوسیله بیان اسم جامد محض آنچه بیان کرده میشود باسم جامد محض و حال آنکه هر چه بیان کرده شود باسم
جامد محض مخلوق است و الله تعالی بیان کرده نمیشود باسم جامد محض یا بوسیله اسم جامد محض مخلوق او گفت
پس از کجا دانیم که تو پیغمبر خدائی امام گفت پس نماند در سخت سنگی و نه غیر سنگ مگر آنکه سخن گفت بزبان عربی
فصیح که سخت بدرستی که او رسول الله تعالی صلی الله علیه و آله پس گفت سخت که ندیدم در مثل امروز کاری را
واضح تر از این کار یا یعنی گواهی که این واضح تر است باعتبار دلالت بر حقانیت کاری که دیده ام در ایام گذشته یا مراد اینست که
جدا میشوم از این دین که داشتم بعد از آن گفت گواهی میدهم اینکه نیست مستحق پرستشی مگر الله تعالی و اینکه تو
فرستاده خدا بخلق برای رسانیدن حکم الهی در هر مسئله که اختلاف در آن و در دلیل آن رود مخفی نماند که در ادای
شهادت ان لا اله الا الله با آنکه جهودان نیز باین کلمه بحسب ظاهر قائلند تصویر چیزی نیست که رسول صلی الله علیه
و آله گفته که تجویز بر وی شرک است و آن تجویز متفق علیه است نزد اهل جمیع ادیان منسوخه پس جهودان در حقیقت
قائل لا اله الا الله نیستند چنانچه ظاهر شد نزد نهم تا آخر در خطبه دوازدهم اصل سالت ابا جعفر علیه السلام عن شیء
من الصفة فرفع یده الی السماء ثم قال تعالی الجبار تعالی الجبار من تعاطی ما ثمة هلك شرح پرسیدم امام محمد باقر را
علیه السلام از چیزی از بیان ذات الله تع پس برداشت دست خود را بسوی آسمان مانند کسی که از چیزی ترسیده و
نماید بعد از آن گفت که منزه است از عیب و نقصان فاعل بعنوان کبریا نگاه دارنده بزور آسمانها و زمین را اندر الهم
داد و ستد کرد آنچه را که در آنجا است یعنی اینکه گفتگو کرد در کنه ذات الله تعالی جهنمی شد باب نهم اصل باب فی ابطال
الرؤیة شرح این بابیست در باطل ساختن امکان دیدن کسی الله تعالی را چنانچه اشاعره خیال میکنند و مجازی حقیقت
این انواع در حدیث چهارم این باب در بیان دین باب یازده حدیث است و در آخرش کلامیست از هشام بن الحکم که میتواند بود
که برای بیان معنی حدیث چهارم و تقویت حدیث نهم و دهم و یازدهم گفته باشد اول اصل عن یعقوب بن اسحق قال کتبت
الی ابی محمد علیه السلام اساله کیف یعبد العبد ربه و هو لا یراه فوقع علیه السلام یا ابا یوسف جل سیدی و مولای و المنعم علی و
علی آبائی ان یری شرح الرفیع سخنی عالی مرتبه را دو بیتی لباس نوشتن در آوردن یعنی روایتست از یعقوب ابن
اسحق که کنیت او ابو یوسف بوده گفت نوشتم بامام حسن عسکری علیه السلام می پرسیدم او را که چگونه پرستش میکند بنده
صاحب کل اختیار خود را و حال آنکه نمی بیند او را پس در جواب نوشت ای ابو یوسف منزه است بهتر من و صاحب کل الاختیار
من و نعمت دهنده بر من و پدران من بامامت از اینکه دیده شود اصل قال و سالته هل رای رسول الله ربه فوقع علیه
السلام ان الله تبارك و تع اری رسوله بقلبه من نور عظمته ما احب شرح یعقوب گفت که باز نوشتم باو پرسیدم
آیا دید رسول الله صاحب کل اختیار خود را مراد شو اینست که جواب مسئله اولی موافق نیست بحسب ظاهر با نقل کنی
که رسول الله خود را دیده در معراج پس در جواب نوشت بدرستی که الله تعالی نمود به رسول خود را بدلش از نور ربوبیت
خود آنچه را که خواست مراد اینست که آن رویت بچشم نبود بدل بود و متعلق بذات نبود بلکه متعلق بود بتعیین خلیفه
که نور است و لازم ربوبیت است چنانچه در شرح حدیث آینده میشود دوم اصل عن صفوان بن یحیی قال سالنی
ابو قرة المحدث ان ادخله علی ابی الحسن الرضا علیه السلام فاستاذنته فی ذلك فاذن لی فدخل علیه فسأله

عن الحلال والحرام والاحكام حتي بلغ سؤاله الي التوحيد فقال ابو قرة انا روينا ان الله قسم الرؤية والكلام بين
نبيين فقسم الكلام لموسي ولمحمد الرؤية شرح روايتست از صفوان بن يحيي كفت كه التماس كرد مرا ابو قره محدّث
بكسر دال مشدده اينكه داخل كنم اورا بر امام رضا عليه السلام پس رخصت طلبيدم امام را در آن پس رخصت داد
براي من پس داخل شد ابو قره بر امام پس پرسيد ابو قره امام را از مسايل حلال و حرام و مسايل ديگر مثل بيع و شرا يا
مثل واجب و مندوب و مكروه از ساير اقسام و ميتواند بود كه مراد با حكام مسايل ديوان ميان مردم باشد تا
رسيد پرسش او بمسايل توحيد كه اقرار بيكانكي الله تعالي در صفات ربوبيت باشد پس بعد از بيان امام متاع
رؤيت را كفت ابو قره كه انا روينا بصيغه مجهول باب تفعيل بدرستي كه ما سپرده شده ايم بمعني اينكه نقل
بما شده از پيغمبر كه الله تعالي حصه كرده ديدن كسي اورا و سخن او را با كسي از خلق او از ميان دو پيغمبر پس حصه داد سخن را
براي موسي و براي محمد ديدن را حصه داد اصل فقال ابو الحسن عليه السلام فمن المبلغ عن الله الي الثقلين من
الجن والانس لا تدركه الابصار ولا يحيطون به علما وليس كمثله شيء اليس محمد قال بلي قال كيف يجيء رجل الي الخلق
جميعا فيخبرهم انه جاء من عند الله وانه يدعوهم الي الله بامر الله فيقول لا تدركه الابصار ولا يحيطون به علما وليس
كمثله شيء ثم يقول انا رايته بعيني واحطت به علما وهو علي صورة البشر اما تستحيون ما قدرت الزنادقة ان ترميه
بهذا ان يكون ياتي من عند الله بشيء ثم ياتي بخلافه من وجه آخر شرح الادراك دريافتن چيزي بعنوان تشخص
يا بكنه ذات الابصار جمع بصر بمعني بصيرت ديدهاي دلها الاحاطه دور چيزي كرفتن و مراد اينجا بودن علم بچيزي است
برو شيء كه متعلق بتشخص آنچيز يا بكنه ذات آن چيز شود محمد مرفوع و اسم ليس است و خبرش محذوفست بتقدير اليس
محمد المبلغ يعني كفت امام رضا عليه السلام در جواب او كه پس بنا بر صدق اين روايت كيست آنكس كه رساننده از جانب
الله تعالي بسوي دو طايفه سنكين كه جن و انس باشند در سوره انعام اينكه در نمي يابد او را ديدهاي دلها و در سوره طه
اينكه احاطه نميكنند بالله تعالي علم مردم و در سوره شوري اينكه مانند در ذات و تشخص آن محمد قسم كسي كه خالق جميع
سوي باشد هيچ چيز آيا نيست محمد آن رساننده ابو قره كفت كه بلي آنست امام كفت كه چكونه مي آيد مردي بسوي خلق
همه پس خبر ميدهد ايشانرا اينكه آمده از جانب الله تعالي و اينكه ميخواند ايشانرا بسوي اطاعت احكام الهي و ترك خود رائي
خواندني كه بفرمان الله تعالي باشد پس ميكويد كه ادراك نميكنند او را الابصار و احاطه نميكنند باو علم خلايق و نيست مانند او
آن قسم كسي هيچ چيز بعد از آن ميكويد كه من ديدم بچشم او را خود و احاطه كردم باو علم من و او بر صورت آدميست اين
كلام مبني بر آن است كه در روايتي كه مخالفان كرده اند مذكور است كه محمد عليه السلام او را ديد بصورت جوان سي ساله
خوش اندام چنانچه مي آيد در حديث سيوم باب آينده يا بر اينكه اكر ديدني باشد جسم خواهد بود چنانچه بيان ميشود
در حديث چهارم اين باب پس مانند بشر خواهد بود در اينكه جسم جاهل محض و شكلي از اشكال آيا شرم نميكنيد توانائي
ندارند منكران ربوبيت و نبوت مثل جماعت فلاسفه كه دشنام دهند پيغمبر عليه السلام را باين قسم دشنام ميكنما
ميدهيد كه بجا آورده باشد از جانب الله تعالي چيزي را و بعد از آن آورد نقيض آنرا از روي ديكر بمعني اينكه دروغكو بان
باشد اصل قال ابو قرة فانه يقول ولقد رآه نزلة اخري فقال ابو الحسن عليه السلام ان بعد هذه الآية ما يدل علي ما رأي
حيث قال ما كذب الفؤاد ما رأي يقول ما كذب فؤاد محمد ما رأت عيناه ثم اخبر بما رأي فقال لقد رأي من آيات
ربه الكبري فآيات الله غير الله وقد قال ولا يحيطون به علما فاذا رأته الابصار فقد احاط به العلم ووقعت المعرفة

شرح فادر فانه برای بیان است باعتبار جمله که مقدر است تقدیر اینست قلنا بهذا فانه انزل الیک فرود آمدن
وحی و در اینجا مصدر بجای ظرف زمان گذاشته شده چه مراد وقت فرود آمدن وحی است ما در ما یدل موصوله است
و عبارت است از آیت افرایتم اللات والعزی و ما در ما ای نیز موصوله است و عبارت است از وصایت علی بن ابی طالب
است تصریح بآن نشده برای تفخیم و عاید بماضی منصوب محذوف است حیث برای ظرفیت نیست بلکه برای تعلیل است بدل
و ما در ما کذب نافیه است الکذب دروغ و مراد اینجا اعتقاد باطل است الفواد دل آدمی و ما نیز آن از اهل فکر در ما
در ما رای یعنی مادام است و ما در ما کذب نافیه است نیز نافیه است پس ما رات عیناه جمله علیحده است و تتمه مفعول
یقول نیست و فادر فانه آیات برای بیان و حاصل جواب این است که این توهم که کردی مبنی بر اینست که ضمیر منصوب در راه
راجع بالله تعالی باشد و مراد برویت رؤیت چشم باشد نه دل و هر دو باطلست و دلیل از قرآن دلالت بر بطلان آن
میکند بدانکه توضیح این بحث میشود بنقل بعض آیات متعلقه باین بحث و ترجمه آن بر طبق احادیث و آن اینست
والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی ذو مرة فا
ستوی وهو بالافق الاعلی ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی ما کذب الفواد ما رای
افتمارونه علی ما یری ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها جنة الماوی اذ یغشی السدرة ما یغشی ما زاغ
البصر وما طغی لقد رای من آیات ربه الکبری افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری در تفسیر علی بن ابراهیم
رحمه الله تعالی بعد از تفسیر نجم برسول الله صلی الله علیه و آله روایت شده از امام محمد تقی علیه السلام و در آن اشارت
است باینکه این آیت در بر جمعی از منافقان صحابه است که دوست نداشتند وصایت امیر المؤمنین علی علیه السلام را وایضا باین
اشارتست آنچه میآید در کتاب الحجة در حدیث پنجم در مولد ابی الحسن موسی علیه السلام در تفسیر آیت والنجم ان هی
الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم ما انزل الله بها من سلطان که البطن لآل محمد مثل والظهر مثلها براین میگویم بر سبیل اجمال
که چون جمعی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله که منافقان قریش بودند مطلع شدند که رسول الله صلی الله علیه و
آله مکرر تصریح بوصایت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب میکند مجادله با او کردند و با هم گفتند که صاحب ما یعنی همراه شب و
روز ما در ظاهر نه در باطن از روی خواهش نفس این امر مکرر میگوید نه از روی وحی مکرر و بعد از آن گفتند که غلط کرده
در محبت علی و بعد از آن گفتند که نبوت از او برطرف شده و در کعبه چند کس ایشان جمع شدند و عهد بستند که خلافت
با اهل بیت محمد وا نگذارند چنانچه بیان شد در حدیث دوازدهم باب اول کتاب العقل در شرح و قال امیر هو فانظ
قامت تا آخر پس نازل شد قسم برسول الله صلی الله علیه و آله که چون میل کرد که ضال یعنی خالی از نبوت نشده صاحب
شما چنانچه گفته در سوره والضحی که ووجدک ضالا فهدی و غاوی یعنی غلط کرده نشده در محبت علی و سخن
مکرر از روی خواهش نفس نمیگوید در وصایت علی نیست آن مکرر مگر وحی الهی که مکرر میشود مخفی نماند که ضمیر
ان هو الا وحی یوحی اگر راجع بقرآن باشد چنانچه علی ابن ابراهیم جمعی دیگر از مفسران توهم کرده اند تتمه کلام مشتمل
بر استدلال بر صدق قرآن بدلیل نقلی از قرآن میشود این خوب نیست وحی در اصل مصدر باب ضرب است یعنی
سرعت و مستعمل شده اینجا بمعنی اسم فاعل و مراد محکم کتاب الهی زیرا که چون صریح است یعنی آن آشنا بان است
بسوی ذهن هر که آنرا شنود زبان عربی را فهمد و در مقابل آن متشابه است که معنی آن در پس پرده است تا وقتی که
رسولی از ملائکه در شب قدر و مانند آن برای تحدیث آید و تصریح آن کند چنانکه گفته در سوره شوری که ما کان

لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء بنا بر اینکه او ددا ویرسل عاطف
بناشد بلکه ناصب فعل مضارع باشد یعنی الی ان پس تمه شق دوم باشد و بیان میشود در کتاب الحجه در شرح حدیث
اول باب الروح التی یسدد الله بها الائمه علیهم السلام که باب پنجاه و ششم است پس مراد با یحا تصریح است
و تصریح صریح یعنی تکرار مضمون آنست در آیات محکمات مثل آیاتی که نمی از اختلاف اندو بی ظن واقع به پیروی
علم در آنها صریح شده و الله اعلم چه تعلیم کرد علی را بتوسط رسول الله صلی الله علیه و آله کسی که سخت توانا ایست
یعنی خدا آنکه بغایت توانا است به هر چیز چنانچه گفته در سوره ذاریات که ذو القوة المتین چه علی صاحب همه است
یعنی کمال استعداد این تعلیم و مرتبه وصایت پس بسبب آن تعلیم مستوی شد علی بر مرتبه وصایت یعنی اینکه راست
نشست و مستولی بر آن مرتبه و جامع جمیع شروط وصایت شد بر حالی که او در نا حیه و مرتبه اعلی بود از سایر امت
بعد از آن دنیکه علی نزدیکتر شد در کمال بر تبه کمال رسول الله صلی الله علیه و آله پس متصل او آویخته شد بر رسول
بد آمادی مانند آن پس بود نسبت برسول مانند قاب قوسین یا مانند نزدیکتر از قاب قوسین بیان این نسبت
که و کان قاب قوسین از قبیل تشبیه است مثل زید اسد پس یعنی فکان کقاب قوسین است و قاب یعنی آنچه میان کمان
است چنانچه می آید در کتاب الحجه در حدیث سیزدهم مولد النبی صلی الله علیه و آله و قاب تو هم کما خد و خانه
میکرد د و شباهت میان دو خانه یک کمان بیکدیگر بیشتر از آن است زیرا که اراده بسیار است و شباهت میان دو خانه
یک کمان بیکدیگر بیشتر از آن است زیرا که اراده کمان کرانیست که میان دو خانه یک کمان اختلافی باشد اصلا مثل در
تشخص بیدی حجم و طول و قوت و رنگ و مانند آنها مساوی یکدیگر باشند او در او اوادنی برای تخییر در تشبیه است و مراد
اینست که بهر کدام تشبیه میتوان کرد و از تشبیه بادنی لازم نمی آید بنوت امیر المؤمنین زیرا که شبه با قوی می باشد و میتواند
بود که او برای تقسیم باشد و مراد این باشد که در بعض کمالات نسبت برسول مانند قرب قوسین بود و در بعضی مانند
قاب یک قوس بود نسبت بقاب دیگرش و میتواند بود که یعنی بر نفی باشد چنانچه بعضی گفته اند در آیت سوره صافات
فارسلناه الی مائة الف او یزیدون اگر معنی آن بیان میشود در کتاب الحجه در شرح حدیث اول باب دوم ادنی عبارت است
از قاب قوس واحد و ذکر قاب در فکان قاب قوسین و ادنی دلالت میکند بر اراده این معنی از ادنی زیرا که اگر مراد آن
نمی بود و بجای آن میگفت فکان قاب قوسین او ادنی پس بعد از این همه مراتب شتابان و صریح کرد شدید القوی بسوی
بنده خود محمد آنچه را که شتابان و صریح کرد در حق علی و مراد اینست که آن ایحا بیوجه و خلاف مصلحت نیست هرگز اعتقاد
باطل نکرده دل آدمیهادامی که آن دل دیده باشد چیزها اشارت باینست که دل محمد جزم کرد بآنچه در حق علی گفت و جزم کرد
هرگز در قوت بمرتبه جزم نمیرسد بلکه ظنی است که صاحبش بهوا و هوس آنرا جزم میشمارد آیا پس مجادله میکنید ای
قریش با محمد در آنچه مکر دیدی پیندا آنرا بدل که وحی الهی باشد در حق علی و حال آنکه هر آینه بتحقیق دید صاحب شما آن
وحی را در حق علی وقت دیگر نزول آن وحی نزد سدرة المنتهی یعنی یک درخت کنار که در آخر مکانها است نزد آن درخت است
جنة المأوی یعنی باغ جا گرفتن که ارواح انبیاء و حجج در آنجا می باشند وقتی دیدکه فرو میگرفت سدرة المنتهی را آنچه
فرو میگرفت یعنی اینکه جمیع انبیاء و حجج که در جنة المأوی بودند جمع میشدند بر آن سدرة المنتهی با ملائکه مقربین مراد
اینست که جمیع انبیاء و اوصیاء و ملائکه مقربین گواه شدند بر وصایت امیر المؤمنین علیه السلام و این مضمون می
آید در حدیث دوم باب چهاردهم کتاب الحجه یکی بکرد چشم محمد در دیدن انبیاء و حجج و ملائکه و تجاوز از

حد خود نکرد چشم مراد دفع توهم دیدن الله تعالی است هرآینه بتحقیق دید از جمله آیتهای صاحب کل اختیار خود
که وجهای مکرر در رد صایبت علی باشد آیت بزرکتر را که وحی نزد سدره با حضور انبیا و حج و ملائکه باشد پس
شکی در حق علی ندارد اصلا چون فارغ شد از تحقیق حال علی علیه السلام شروع کرد در طعن بر آن منافقان
و بر خلفای ثلثه ایشان با بزرگش که گفت که آیا پس شما منافقان دیدید اماکن این سه بت دیگر را در نزد سدرة
المنتهی که ایشان نواهی چشم علی میکنید اللات لات صفت مناة است که خلیفه سیوم اهل ضلال البیت و ذکر آن بواسطه
اشارت بترتیب خلفای اهل ضلالت باعتقاد ایشان است الاخری صفت هر کدام از لات و عزی و مناة است و
ذکر آن برای تصریح بنسبت است چنانچه اکسیا ظالی بهر سد در عرف میگویند که بزید دیگر بهم رسیده و لهذا بعد
از این آیات طعن بر آن منافقان است بعنوان ضرب المثل چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث پنجم باب صد و هژدهم
که مولد ابی الحسن موسی علیه السلام است که البطن لآل محمد والظاهر مثل و بیان میشود و اللات و عزی و مناة بت
بوده اند از سنگ در کعبه و قریش آنها را می پرستیده اند و اللات مؤنث الله است بحذف ها و عزی مؤنث اعز است
بمعنی عزیزتر و مناة مؤنث منی است و آن در اصل مصدر است از باب ضرب بمعنی تقدیر کردن چیزها اطلاق کردند بر آن برای
مبالغه پس بمعنی تقدیر کننده هر چیز است و اصل الف یا است والله اعلم یعنی پس گفت ابو قره که قایل شدیم باین چیز که بی حیائی
و دشنام مینامید آنرا باین دلیل که بدرستی که الله تعالی میگوید در سورة النجم که و لقد رآه نزلة اخری مرادش اینست که مراد برو
روئیت چشم است و ضمیر منصوب در رآه راجع بالله تعالی است پس گفت امام رضا علیه السلام بدرستی که بعد از این آیت
چیزی هست که دلالت میکند بر آنچه دید مراد اینست که آنچه دید امامت علی است و بدل دیده نه بچشم و لا افرایتم اللات و
العزی و مناة الثالثة نام بتها میشود و حاصل انکار دیدن لات و عزی و مناة بچشم خوب نیست پس طلب انکار دیدن امامت
لات و عزی و مناة است بدلیل بدلیل آن اینکه گفته که ما کذب الفؤاد ما رای میگوید باین تقریب بعنوان کنایت که اعتقاد باطل
نکرده فؤاد محمد در صایت علی پس از این معلوم شد که ندیده آنچه را چشمهای محمد بلکه محمد دلش دیده بعد از آن خبر داد
بآنچه دیده پس گفت که و لقد رای من آیات ربه الکبری و جهد دلالت اینکه آیات الله تعالی غیر اوست چون آنچه تو میگوئی
حق باشد و بتحقیق الله تعالی گفته که و لا یحیطون به علما چنانچه بیان شد چه وقتی که دید الله تعالی چشمها پس بتحقیق
احاطه کرده باو علم و فرود آمد شناخت بر ذات او اصل فقال ابو قرة فتکذب بالروایات فقال ابو الحسن علیه السلام اذا
کانت الروایات مخالفة للقرآن کذبتها و ما اجمع المسلمون علیه انه لا یحاط به علما و لا تدرکه الابصار و لیس کمثله
شیء شرح پس گفت ابو قره که دروغ میشماری حدیثهائی را که در وقوع روئیت واقع شده پس گفت امام رضا علیه السلام
که چون بوده باشد آن حدیثها مخالف قرآن دروغ میشمارم آنها را و آنچه اتفاق کرده اند مسلمانان بر آن این است
که الله تعالی احاطه کرده نمیشود باو بوسیله دانش و ادراک نمیکند او را ابصار و نیست مانند در اسم جامد محض نفس
کسی را هیچ چیز بیان اینها همه شد سیوم اصل کتبت الی ابی الحسن الرضا علیه السلام اسأله عن الرؤیة و ما ترویه
العامة والخاصة و سألته ان یشرح لی ذلک فکتب بخطه اتفق الجمیع لا تمانع بینهم ان المعرفة من جهة الرؤیة ضرورة
فاذا جاز ان یری الله بالعین وقعت المعرفة ضرورة ثم لم تخل تلک المعرفة من ان تکون ایمانا او لیست بایمان
فان کانت تلک المعرفة من جهة الرؤیة ایمانا فالمعرفة التی فی دار الدنیا من جهة الاکتساب لیست بایمان لانها
ضده و لا یکون فی الدنیا مؤمن لانهم لم یروا الله عز ذکره و ان لم تکن تلک المعرفة التی من جهة الرؤیة ایمانا لم تخل

هذه المعرفة التي من جهة الاكتساب ان تزداد ولا تزول في المعاد فهذا دليل علي ان الله عز و جل ذكره لا يري بالعين
اذ العين يؤدي الي ما وصفناه شرح العامة مردم نادان و مراد اينجا مخالفان مذهب شيعه اماميه است كه روايت كرده
اند كه رسول الله صلي الله عليه و آله شبي نشسته بود با اصحاب پس نظر بماه شب چهارده كرد و گفت كه بدرستي كه شما خواهيد
ديد رب خود را چنانچه مي بينيد اين را و امثال اين روايت در ميان ايشان بسيار است و گذشت در حديث دوم كه
روايت كرده اند كه محمد عليه السلام در شب معراج ديد الخاصة مردم دانا و مراد اينجا شيعه اماميه است كه روايت كرده اند
كه الله تعالي ديده نميشود المعرفة اعتراف بچيزي كه معلوم است و شناختن و اينجا هر دو مناسب است و الف لام المعرفة
در اول براي جنس است و در ثاني براي عهد خارجي است يعني اعتراف بربوبيت الله تعالي و ميتواند بود كه در اول نيز
براي عهد خارجي باشد الضرورة معلوم بودن چيزي بي حاجت بفكر و ضد آن الاكتساب است اعتراف بچيزي كه معلوم است
بي حاجت بفكر و مراد اينجا چيزي است كه قابل آن نباشد كه تكليف الله تعالي تعلق بآن گيرد مثل اعتراف باينكه يك نصف
دو است و مانند آن انتقاضايي كه معلوم بي فكر است چه در اين اعتراف كلفتي نيست براي بنده و براي و مانند اضطراري
بنده است كه فاعل آن الله تعالي است در بنده چنانچه مي آيد در حديث اول باب يازدهم كه باب النهي عن الجسم
و الصورة است كه جسم صمدي نوري معرفته ضرورة يمن بها علي من يشاء من خلقه و اگر وجود چيزي معلوم شود
كسي را بفكر در دليل در وقتي و بعد از آن وقت محسوس شود بچشم يا گوش يا مانند آنها اعتراف بوجود آن چيز در
وقت اول ضروري نيست و ميگردد ضروري در وقت آخر چه علم بوجود آنچيز در اول اكتسابي بود يعني كه اگر آن فكر در دليل
فراموش ميشد آن علم برطرف ميشد و در آخر ضروري شد الوقوع فرود آمدن مرغ بر شاخ درخت و مانند آن و مراد
اينجا فرود آمدن معرفت است بر ذات الهي چنانچه گذشت در حديث دوم اين باب كه و تقع المعرفة و در اينجا ضرورة منصوب است
و ميتواند بود كه بمعني البته باشد و ميتواند بود كه بمعني ضرورت اول باشد ثم لم تحل اشارت باينست كه ايمان در شرع اسم
معرفت ربوبيت رب العالمين است بروشي كه باعث نجات از جهنم و دخول بهشت شود و در آن بيش از دو احتمال نيست اول
اينكه مكلف به نباشد در دنيا پس منحصر خواهد بود در ضرورت كه نقل شد از باب يازدهم دوم اينكه مكلف به باشد در
دنيا پس منحصر در اكتساب خواهد بود چه قدر مشترك ميان ضرورت و اكتساب كه دو فرد داشته باشد يكي ضرورت و ديگري
اكتساب محال است كه مكلف به باشد و لا تزول مرفوع است و بيان مقدمه استثنائيه است و اشارت است بآياتي كه دلالت
ميكنند بر اينكه كسي كه با ايمان از دنيا رود باقي خواهد بود بر ايمان خود در آخرت مثل قول الله تعالي در سورة المؤمن
وانا لننصر رسلنا والذين آمنوا في الحيوة الدنيا ويوم يقوم الاشهاد يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم بنا بر اينكه في الحيوة
متعلق بآمنوا باشد و يوم لا ينفع متعلق بننصر باشد يعني كه و بدرستي كه ما نصرت ميكنيم بانتقام از دشمنان رسل
خود را و جمعي اگر در زندگي دنيا و روز قيامت كه مي ايستند گواهان ايمان داشته اند باشند بتعرض است بجمعي كه ايمان
ايشان مخصوص قيامت است چنانچه در آخر همين سوره مذكور است و بجمعي كه مرادشان از ايمان در دنيا محض دنيا و زينت
آنست و در روز قيامت گواهان ميگويند كه هؤلاء الذين كذبوا علي ربهم چنانچه در سوره هود است اين نصرت
در روزي است كه نفع نميكند دشمنان را عذر خواهي ايشان مخفي نماند كه بنا بر اين تقرير اشكالاتي كه مفسران كرده اند
در اين آيت و بتكلفات دفع كرده اند متوجه نيست اصلا يعني نوشتم بسوي امام رضا عليه السلام ميپرسيدم او را
از ديدن كسي الله تعالي را و از آنچه روايت ميكنند آنرا مخالفان و آنچه روايت ميكنند شيعه اماميه و درخواستم از او

که توضیح کند برای من آن مبحث را پس در بیان بطلان روایت مخالفان نوشت بخط خود که اتفاق کرده اند
جمیع مخالف و موافق با جمیع مخالفان نزاعی نیست میان ایشان بر اینکه اعتراف بچیزی که دانسته شده باشد
از راه دیدن قابل تکلیف الهی نیست یا اعتراف بربوبیت الله تعالی که حاصل میشود از راه دیدن مثل شب
معراج یا قیامت بنا بر روایات مخالفان عطائی است قابل تکلیف نیست پس اگر جائز باشد که دیده شود الله
تعالی فرود می آید معرفت بر ذات او البته بمعنائی که قابل تکلیف نباشد بعد از آن میگوئیم که خالی نیست این اعتراف
ضرورت از دو شق اول آنکه ایمان باعث نجات منحصر در آن باشد باین معنی که ایمان مکلف به نباشد در دنیا اصلا
دوم آنکه ایمان باعث نجات منحصر در غیر آن باشد باین معنی که ایمان مکلف به باشد در دنیا پس منحصر در اکتسابی باشد
بدلیلی که الحال گفتیم شق اول باطل است والا اعترافی که در دار دنیا از راه اکتساب است ایمان نیست چه آن اعتراف
ضد ایمان خواهد بود بنا بر این شق پس نخواهد بود در دنیا مومنی چه مکلفان ندیده اند الله تع را در دنیا مراد این است
که انبیا و اوصیا و تابعان ایشان هیچکدام در اول زمان تکلیف ندیده اند مجسمه نیز اقرار باین دارند یا
آنکه انکار ایشان ضرر نمیرساند ببرهان چه ابطال تجسیم برهانیست و متفق علیه است میان راویان هر دو طرف
آنچه پس لازم می آید جمیع انبیا کافر باشند و این منافات ندارد با آنکه محمد علیه السلام در معراج دیده باشد چه
تواند کفر او تا وقت معراج کفر است و بنا بر شق دوم خالی نخواهد بود این اعترافی که از راه اکتساب است و ایمان
منحصر در آن است از زوال بسبب حدوث ضد آن که معرفت ضرورت باشد در معراج یا در معاد و لیکن زائل شود
ایمان مومنان حقیقی در معاد چه جای دنیا از محمد علیه السلام در شب معراج چه آن زائل شدن خلاف ضروری
دینیست پس اینکه گفتیم برهان است بر اینکه الله تعالی دیده نمیشود در معاینه چه معاینه میرساند بسوی آنچه بیان
کردیم که آن نبودن مومن در دنیا یا برطرف شدن ایمان از محمد است از شب معراج تا آخر عمرش و این خلاف ضروری
دینیست یا از مومنان در آخرت و این خلاف قرآن است حاصل برهان اینست که اگر الله تعالی دیده شود لازم می آید
که ایمان انبیا و مانند ایشان برطرف شود اقلاً در معاد و آن خلاف قرآن است چهارم عن احمد بن اسحق قال
کتبت الی ابی الحسن الثالث علیه السلام اسأله عن الرؤیة وما اختلف الناس فیه فکتب علیه السلام لا تجوز الرؤیة ما لم
یکن بین الرائی والمرئی هواء ینفذه البصر فاذا انقطع الهواء عن الرائی والمرئی لم تصح الرؤیة شرح در این حدیث سه
قسم گفتگو است در جواب سائل اول تمهید مقدمه تحریر محل نزاع دوم تحریر محل نزاع سیوم دلیل عقلی بر امتناع رؤیت
و این فقره برای قسم اول است الهواء عنصری از چهار عنصر که مشهور است و فضای خالی و مراد اینجا فضا است خواه خالی
و خواه پر یعنی نوشتم یعنی روایتست از احمد بن اسحق گفت که نوشتم سوی امام علی نقی علیه السلام میپرسیدم او را از
دو چیز اول دیدن کسی الله تعالی که آیا جائز است یا نه دوم تحریر محل نزاع که آنچه اختلاف کرده اند مردمان در آن چه چیز است
و چون قاعده آداب بحث آنست که تحریر محل نزاع را پیش از دلیل ذکر کنند امام در جواب رعایت ترتیب سؤال نکرد پس
نوشت در جوابکه موافق آیت دیدنهای خلائق اجسام را این است که جائز نیست دیدن اشیا چیزی را مادام که نباشد
میان بیننده و دیده شده فضائی که نفوذ کند در آن شعاع بصر پس چون برطرف شود آن فضا از مجموع بیننده و دیده
شده بیکی از سه روش اول آنکه از بیننده برطرف شود و بس دوم آنکه از دیده شده برطرف شود و بس سیوم آنکه
از هر دو برطرف شود صحیح نمیشود دیدن آن بیننده بحسب عادت دیدن ما خواه بخلاف آن عادت ممکن باشد خواه

اصل وكان في ذلك الاشتباه لان الرائي متي ما راي المري في السبب الموجب منهما في الرؤية وجب الاشتباه شرح
اين فقره براي تحرير محل نزاع است وكلمه عطفست بر لم يصح ومشار اليه ذلك انقطاع الهواء عنهما است
الاشتباه غلط كردن مردم بسبب مانند هم بودن حق و باطل الان دليل است بر اينكه صورت هوا قابل اشتباه است
السبب وسيله چيزي ومراد اينجا فضا است كه وسيله ديدن است بحسب عادت الموجب بكسر جيم ربط دهنده دو چيز
بهم يعني وميباشد در انقطاع فضا از بيننده وديده شده غلط مردمان واختلاف ميان ايشان بسبب مانند
بودن باطل وحق بهم در جواز صورت دوم بلكه در جواز صورت سيوم نيز بدليل اينكه بيننده هرگاه بحسب عادت ما ساكن
ديده شده باشد در احتياج بفضا كه ربط دهنده باشد ميان آن دو يا بمعني كه يكديگر را ببيند آن ديگري كند در ديگري
را ديده شده آن ديگري كند ثابت ميشود در خلاف عادت ما اشتباه بسبب قياسي كه در طبع مردمان مركوز است چه چون
مي بينند كه صورت اول از سه صورت خلاف عادت ما جايز است چنانچه الله تعالي اجسام را مي بيند خيال ميكنند كه صورت دوم
نيز جايز است وصورت سيوم نيز جايز است لهذا اشاعره خيال كردند كه جايز است بخلاف عادت اينكه ديدن تعلق
گيرد بهر موجود پس جايز است ديدن حرارت وآواز وبو وطعم وجايز است كه ببيند نابينا وخود كور چين پشه اندلس را
ببيند آواز بشنود ناشنوا و ببويد و طعمش را ومزاجش را خيال كردند كه جايز است كه ما ببينيم الله تعالي و ببينيم علمش را وقدرتش را
وصفاتش را بخلاف عادت بي آنكه در ديدن تاويلي كنند كه مراد علمست بوجود اينها ببرهان بلكه ميگويند كه همان حالت
كه ما را ضرورت حاصل ميشود در عادت بچشم در خلاف عادت بي چشم حاصل ميشود ما را ضرورت نه بسبب برهان
وحديث نهم ودهم اين باب از جمله شواهد عدلست نزد اولي الابصار بر اينكه نزاع اينجا در ديدن بچشم نيست بلكه آن نزاع
ديگر است با مجسمه اصل وكان ذلك التشبيه لان الاسباب لابد من اتصالها بالمسببات شرح اين فقره دليل عقلي است
بر امتناع ديدن كسي الله تعالي را و در او وكان عطفست بر كان في ذلك الاشتباه كان از افعال ناقصه است مشار
اليه ذلك دو دليل بر امتناع رؤية الله تعالي كه سابق طلبيده التشبيه مانند شمردن چيزي بچيز ديگر در امر منصوب خبر كان است
ومراد اينجا شمردن دليل امتناع ديدن كسي الله تعالي را است بدليل امتناع ملامسه كسي الله را نظير آنكه مي آيد در كتاب
الحجة در حديث اول باب اول كه ولم يحزان يشاهد خلقه ولا يلامسوه تا آخر و بر اين قياس است تشبيه دليل امتناع بو
كردن كسي الله تعالي را بدليل امتناع وبدليل شنيدن كسي الله تعالي را وبدليل امتناع چشيدن كسي الله تعالي را لان بيان
وجه دلالت تشبيه است بر امتناع رؤيت الاسباب جمع سبب وسيلها ومراد اينجا برهان است كه وسيله علم بنتيجها مشتق
ميتواند بود كه ايصالها با دو نقطه در پايين ساكن باشد والمسببات بكسر باء يكنقطه مشدده باشد يعني مناطها ادلالت دليلها
بر نتيجها و يا براي آلت باشد وميتواند بود كه اتصالها با تاء دو نقطه در بالا مكسوره مشدده باشد والمسببات بفتح باء
يكنقطه مشدده باشد يعني نتيجهاي دليلها و با بمعني مع باشد يعني وميباشد آن دليل بر امتناع رؤيت كه طلبيده
تشبيه چه براهين عقليه را ناچار است از رسانيدن آنها مردمان را علم به نتيجهاي آنها بسبب مناطهاي دلالت آنها
بر نتيجها نظير اينست استدلال بر وجود صانع عالم كه گذشت در حديث پنجم باب اول الا تري انك اذا نظرت الي البناء
مشيد مبني علمت ان له بانيا وان كنت لم تر الباني ولم تشاهده نظر ديگر اينكه هرگاه اين دليل كه معدن وفيروزه مشتمل
است بر اجسام متفرقه كه تفرق آنها مقتضاي طبع معدن يا فيروزه يا مكان نيست وهمچنين وهر چه چنين باشد حادث
است بتدبير مدبري كسي را رسانيد علم باينكه معدن حادث است بتدبير مدبري خواهد رسانيد آنكس را علم بانكه

آسمان که مشتمل است بر کواکب متفرقه نیز حادث است یعنی پرمدبری پس چون فلاسفه که مانند شیاطین دعوی
قدم عالم میکنند و مردمان را بازی میدهند بشبهات اقرار بحدوث معدن میکنند و انکار حدوث عالم میکنند
کواکب و نجوم ایشان است یعنی اینکه آتشهای جای ایشان است چه خصوصیت معدن و فیروزه در مناط دلالت این
دلیل نیست یا مراد اینست که براهین را ناچار است از متصل شدن بعلم بنتیجه هم آنها باعتبار مناط دلالت دخل
هر دو یکیست حاصل اینست که در این مقام از خصم خود که اشاعره اند میپرسیم که آیا چنانچه میگوئید که الله تعالی
را میتوان دید میگوئید که او را میتوان لمس کرد و شنید و بوئید و چشید یا نه ناچار است میگویند که نه چه در
مذهب ایشان بخلاف اینست بلکه هیچکس باین توهم نیفتاده چه در آن نقل نشده و چنین الفاظ غلط انداز که در
رویت نقل شده و چون گفتند که نه میگوئیم که بچه دلیل اینها محال است خواهند گفت که باین دلیل که اینها لازم دارد
مکان و جهت و جسمیت را میگوئیم که شاید بحسب عادت چنین باشد و در خلاف عادت چنین نباشد ناچار
میگویند که بدیهیست که در عادت و خلاف عادت تفاوت نمیکند میگوئیم که همین دلیل در امتناع رؤیت هست و خصوصیت
دیدن و لمس کردن و مانند آنها داخل در مناط دلالت نیست پس الفاظ قرآن و روایات را غلط فهمیده اند اگر
مانند آن الفاظ در مضمون این حدیث دلیل برین مدعی منقول میشود از هشام بن الحکم از امام جعفر صادق علیه السلام
در کتاب الحجة در حدیث اول باب اول و لم یجز ان یشاهده خلقه و لا یلامسوه و بیان میشود از کلامی که منقول خواهد شد
از هشام بن الحکم در آخر این باب ظاهر میشود که هشام بن الحکم مثل این حدیث را شنیده باشد و معنی دیگر گفته باشد
والله اعلم پنجم اصل عن ابی عبد الله بن سنان عن ابیه قال حضرت ابا جعفر علیه السلام فدخل علیه رجل من
الخوارج فقال له یا ابا جعفر ای شیء تعبد قال الله قال رأیته قال بل لم تره العیون بمشاهدة الابصار ولکن
رأته القلوب بحقائق الایمان لا یعرف بالقیاس و لا یدرک بالحواس و لا یشبه بالناس موصوف بالآیات معروف
بالعلامات لا یجور فی حکمه ذلک الله لا اله الا هو قال فخرج الرجل و هو یقول الله اعلم حیث یجعل رسالته شرح
المشاهدة دیدن کسیست ذات چیزی را نه آثار و علامات را و بسر الابصار یکسر همزه دیدن کسی چیزی را و آن اعم از هذه مشابه
و از دیدن آثار آن چیز پس اضافه بتقدیر من است الحقائق جمع حقیقت اصطلاحی که بازگشت با آنها شود مثل علم در
لشکرگاه و مثل آنچه منظور است در الفاظ مجازیه و مراد اینجا دانشهای است که بنای اعتراف بوجود رب العالمین
بر آنها است لا یشبه بصیغه مجهول باب تفعیل است الله اعلم ماخوذ از سوره انعام است حیث مفعول به اعلم است چه
آنچه عمل در مفعول به اعلم است چه آنچه عمل در مفعول به نمیکند افعل التفضیل است و اعلم اینجا افعل التبعید است یعنی
اعلم من ان یجهل محل رسالته و میتواند بود که حیث ظرف مکان یا ظرف زمان باشد جمیع قراء رسالته خوانده اند
مگر ابن کثیر و حفص از عاصم که رسالته خوانده اند یعنی روایتیست از عبد الله بن سنان از پدرش گفت که حاضر شدم
در مجلس امام محمد باقر علیه السلام پس داخل شد بر او مردی از خارجیان بر بنی امیه پس گفت ای ابو جعفر چه
چیز را پرستش میکنی گفت که الله تعالی را گفت که دیدی او را گفت که بلکه ندیده او را چشمها بدیدن خودش از
جمله دیدن و لیکن دیده او بدلهای و بدانشهای اهل صفات ربوبیت او که اعتراف بوجود رب العالمین مبنی بر آنها است
بیان این آن است که شناخته نمیشود ربوبیت او بقیاس هر یکی دیگری و دریافته نمیشود او بحواس پنجگانه و
مانند و همانشمرده نمیشود او بمردمان در صورت چنانچه در حدیث دوم این باب گذشت و بیان کرده میشود با نچه

در آیات قرآن است چنانچه می آید در باب آینده شناخته میشود ربوبیت او بنشانهای ربوبیت که در مخلوقات خود
آفریده ستم نمیکند در حکم خود بر کسی آنست که گفتیم الله نیست مستحق عبادت مگر او راوی گفت که پس بیرون رفت از آن
مرد از مجلس و میگفت که الله تعالی داناتر است از اینکه بداند که جا بگیر اکه میکند پیغام خود را مراد خارجی نیست که چنانچه
برنکی دنیا دخل ندارد در رسالت دخل ندارد در امامت و علم و در ضمن این سخن اظهار برنکی دنیای خود و طلب خلافت
برای خود یا قوم خود و ترک امام علیه السلام دنیا را و اقرار بامامت او کرده ششم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
قال فقال جاء حبر الی امیر المؤمنین علیه السلام فقال یا امیر المؤمنین هل رأیت ربک حین عبدته قال فقال ویلک ما
کنت اعبد ربا لم اره قال وکیف رأیته قال ویلک لا تدرکه العیون فی مشاهدة الابصار ولکن رأته القلوب بحقائق الایمان
شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که آمد دانائی از جهودان بسوی امیر المؤمنین علیه السلام پس گفت
که ای امیر المؤمنین آیا دیدی صاحب کل اختیار خود را وقتی که پرستش کردی او را امام گفت که پس امیر المؤمنین در جواب
گفت که ای مرد نادان نبودم که پرستش کنم صاحب کل اختیاری را که ندیده باشم او را گفت و چگونه دیدی او را یعنی بچه
صورت بود گفت که ای مرد نادان تو درنمی یابند او را چشمها در دیدن خودش از جمله دیدن ولیکن دیدند او را دلها بدانشهای
صفات ربوبیت او که بنای اعتراف بوجود رب العالمین بر آنها است هفتم اصل ذاکرت ابا عبد الله علیه السلام فیما یروون
من الرؤیة فقال الشمس جزء من سبعین جزءا من نور الکرسی والکرسی جزء من سبعین جزءا من نور العرش والعرش
جزء من سبعین جزءا من نور الحجاب والحجاب جزء من سبعین جزءا من نور الستر فاذا کانوا صادقین فلیملأوا
اعینهم من الشمس لیس دونها سحاب شرح یروون بدون واو است ماخوذ از روایت است الشمس تا الستر حکایت رویت
مخالفان است بقرینه آنچه می آید در حدیث سیوم باب یازدهم و احادیثی که می آید در باب بیستم که باب العرش و الکرسی است
الحجاب بکسر حاء بی نقطه دربان و مانع مثل دیوار الستر بکسر سین بی نقطه پرده یعنی گفتگو کردم با امام جعفر صادق علیه السلام
در آنچه روایت میکنند مخالفان شیعه امامیه که جواز دیدن الله تعالی باشد پس امام گفت که موافق روایت ایشان است
که روشنی آفتاب حصه ایست از هفتاد حصه روشنی کرسی و روشنی کرسی حصه ایست از هفتاد حصه روشنی عرش
و روشنی عرش حصه ایست از هفتاد حصه روشنی حجاب و روشنی حجاب حصه ایست از هفتاد حصه روشنی پرده
پس اگر راست میگویند که نمیدانند که الله تعالی دیدنی نیست و این روایتها دروغ است پس باید که پر کنند چشمهای خود را
از نگاه بآفتاب بر حالی که نباشد پیش او ابری توضیح این قسم گفتگو گذشت در شرح حدیث دهم باب سابق هشتم
اصل عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله لما اسری بی الی السماء بلغ بی جبرئیل علیه
السلام مکانا لم یطأه قط جبرئیل فکشف له فاراه الله من نور عظمته ما احب شرح فکشف تا آخر تتمه کلام رسول الله
صلی الله علیه وآله نیست بلکه کلام امام رضا است و صیغه مجهول است و ضمیر له راجع برسول است و مراد بنور
عظمت نور منقسم بچهار نور است یکی سرخ دیگری سبز دیگری زرد دیگری سفید و بیان میشود در شرح اول حدیث
باب بیستم که باب العرش و الکرسی است یعنی روایتست از امام رضا علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی الله
علیه وآله که وقتی که برده شدم در شب معراج باسمان رسانید مرا جبرئیل علیه السلام بجائی که پا ننهاده بود در آنجا
هرگز جبرئیل پس پرده برداشته شد برای رسول الله صلی الله علیه وآله یا برای جبرئیل پس نمود او را الله تعالی از
روشنی ربوبیت خود آنچه را که الله تعالی خواست با رسول الله صلی الله علیه وآله میخواست اصل فی قوله لا تدرکه

الابصار وهو لا یدرکه الابصار شرح فی بمعنی مع است یعنی مانند فی در فخرج علی قومه فی زینته و امام علیه السلام ذکر
این فقره کرده برای اینکه مبادا کسی از این کلام سابق توهم کند که الله تعالی خود را نموده در معراج و فاضل محقق میرزا
محمد استرابادی گفته که فی قوله تا آخر تتمه حدیث نیست بلکه سخنی است از مصنف و بجای عنوان بابیست برای احادیث
بعد از این و این دور نیست یعنی با گفته الله تعالی که در نمی یابد ذات الله تعالی را دیده دلها و او در می یابد دیدهای دلها را
نهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله لا تدرکه الابصار قال احاطة الوهم الا تری الی قوله قد جاءکم بصائر من ربکم
لیس یعنی بصر العیون فمن ابصر فلنفسه لیس یعنی من البصر بعینه و من عمی فعلیها لیس یعنی عمی العیون انما عنی احاطة الوهم
کما یقال فلان بصیر بالشعر و فلان بصیر بالفقه و فلان بصیر بالدراهم و فلان بصیر بالثیاب الله اعظم من ان یری بالعین
شرح میتواند بود که در اینجا از کاتبان کافی غلطی شده باشد و بجای من البصر من البصر باید الادراک در متن مراد
اینجا رسیدن است بذات الله تعالی خواه بکنه ذات او باشد و خواه بتشخص او الوهم دیده دل یعنی آنچه در دل در می آید از
علوم در سوره انعام چنین است لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر
فلنفسه و من عمی فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ پس آنچه در میان بعض این فقرات است در این حدیث شرح آنها است و ترجمه اش
اینست در نمی یابد الله تعالی را دیدهای دل و او در می یابد دیدهای دل را او است پس پنهان یعنی مجرد از جسمانیات پس
ادراک نمیکند او را دیدهای دل و او است و بس بغایت دانا بهر آینده پس ادراک میکند او دیدهای دل را بتحقیق آمد شما را
دیدهای دل از صاحب کل اختیار شما یعنی محکمات که در قرآن است و عدد آن بسیار است و هر یکی دیده دل است که با آن
حق را از باطل جدا میتوان کرد در مسایل چه مشتمل است بر نهی از اختلاف از روی ظن و امر بسوال اهل الذکر در مسئله ای که ندانستم
و باین سبب هر یکی دلیل است بر حاجت در هر زمان به رسول یا وصی رسول که معصوم عالم بجمیع احکام و متشابهات قرآن
باشد که با وجود او حق را از باطل جدا میتوان کرد و احتیاج به پیروی ظن نخواهد بود اگر پیروی او کنند پس هر که این عطیه را
قبول کند کرده با آن دیدهای بسیار را رد کرده تاویلات نامعقول و با خود قرار داد کوری دل را با اختلاف از روی ظن پس
ضرر بخود رسانید و نیستم من بر شما ضامن قبول شما یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله تعالی در
سوره انعام لا تدرکه الابصار گفت که مراد اینست که احاطه نمیکند او را دیده دل آیا نگاه نمیکنی بسوی قول الله تعالی بعد
از این آیت بفاصله قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها نمیخواهد الله تعالی بلفظ ابصار دیده چشمها را
پس نمیخواهد بلفظ من ابصر کسی را که دید بچشم خود و نمیخواهد بلفظ من عمی کوری چشمها را جز این نیست که خواست
از بصائر احاطه دیده دل را چنانچه گفته میشود که فلان کس دیده ور است بشعر و فلان کس دیده ور است بفقه و فلان کس
دیده ور است بدراهم و فلان کس دیده ور است بجامها الله تعالی بزرگتر از آنست که دیده شود بچشم مراد اینست که آن محل
توهم عاقلان نیست تا احتیاج بدفع آن علاحده باشد پس هر که مخالفت کرده مکابره کرده مخفی نماند که از این تقریر
که کردیم ظاهر میشود که مقصود از الا تری تا آخر استدلال این مطلب بلفظ ابصر و لفظ عمی است و ذکر لفظ بصائر کرده تا
دلیل بر دلیل باشد و استدلال بآیت فاعتبروا یا اولی الابصار نکرد برای آنکه آن متصل باین آیت نیست پس ظاهر میشود
که مراد در هر دو جا یک چیز است لاهم از این تقریر ظاهر میشود که مقصود از الا تری تا آخر استدلال این مطلب بلفظ ابصر و لفظ
عمی است و ذکر لفظ بصائر کرده تا دلیل بر دلیل باشد و استدلال بآیت فاعتبروا یا اولی الابصار نکرد برای آنکه آن متصل
باین آیت نیست پس ظاهر نمیشود که مراد در هر دو جا یک چیز است دهم اصل عن ابی الحسن الرضا قال سألته عن الله هل

هل يوصف فقال لا اما تقرأ القرآن قلت بلى قال اما تقرأ قوله تعالى لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار قلت بلى
قال افتعرفون الابصار قلت بلى قال ما هي قلت ابصار العيون فقال ان اوهام القلوب اكبر من ابصار العيون
فهو لا تدركه الاوهام وهو يدرك الاوهام شرح الوصف بيان چيزي كردن و در ذهن در آوردن ذات چيزي خواه بكنه
و خواه بتشخص و مراد اينجا معنى دوم است چون فتعرفون مطلوب نفي معرفت ايشانست باعتبار تقرير استفهام انكاري
در جواب بلى كفت و نعم نكفت الاكبر بباي يكنقطه بزركتر و مراد اينجا نمايانتر است يعني اينكه قرينه اراده آن ظاهرتر باشد
چنانچه بيان شد در شرح حديث نهم اين باب و مي آيد در شرح حديث يازدهم يا مراد باكبر عمده تر است باعتبار ادراك آنچه
چون او نيست چنانچه مي آيد در حديث آينده يعني روايتست از ابو هشم جعفري كه از اولاد جعفر طيار است از امام رضا
عليه السلام راوي كفت كه پرسيدم اورا از الله تعالى كه آيا در ذهن در آورده ميشود ذات او پس كفت كه آيا نميخواني
قرآن را كفتم كه بلى ميخوانم كفت كه آيا نميخواني قول الله تع را در سوره انعام لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار كفتم كه
بلكه ميخوانم كفت كه پس آيا ميشناسيد يعني ابصار را كفتم كه بلى ميشناسيم كفت كه چيست يعني ابصار كفتم كه ديدهاي
چشمهاي پس كفت كه بدرستي كه ديدهاي دلها نمايانتر است از ديدهاي چشمها در اين آيت پس مضمون آيت اينست كه در نمي
يابد اورا ديدهاي دلها و در مي يابد ديدهاي دلها را يازدهم اصل عن داود بن القسم ابي هشم الجعفري قال قلت لابي جعفر
عليه السلام لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار فقال يا ابا هشم اوهام القلوب ادق من ابصار العيون انت قد تدرك
بوهمك السند والهند والبلدان التي لم تدخلها ولا تدركها ببصرك واوهام القلوب لا تدركه فكيف ابصار العيون
شرح لم تدخلها بصيغه مضارع مخاطب معلوم باب نصر است و لا تدركها جمله حاليه يا عطف بر تدرك است يعني روايتست
از داود بن قسم كه ابو هشم جعفري است يعني كه از اولاد جعفر طيار است كفت كه كفتم امام محمد تقي عليه السلام را
كه مراد بابصار در آيت لا تدركه الابصار چيست پس كفت كه اي ابو هشم ديدهاي دلها لطيفتر از ديدهاي چشمها است
بيان اين آنكه تو كاه در مي يابي بديده دل خود سند و هند و شهرها يرا كه داخل نشدي آنها را بر حالي كه در نمي يابي آنها را
از دور بچشم خود مراد اينست كه ادراك بديده دل اعم است از ادراك بديده چشم و ديدهاي دلها در نمي يابد ذات الله
تعالى را پس چه جاي ديدهاي چشمها مراد اينست كه نفي ادراك اول كه اعم است لازم دارد نفي ادراك دوم را بطريق
اولى نقل كلام هشام اصل عن هشام بن الحكم قال الاشياء لا تدرك الا بامرين بالحواس والقلب والحواس ادراكها
على ثلثة معان ادراكا بالمداخلة وادراكا بالمماسة وادراكا بلا مداخلة ولا مماسة فاما الادراك الذي بالمداخلة
فالاصوات والمشام والطعوم واما الادراك بالمماسة فمعرفة الاشكال من التربيع والتثليث ومعرفة اللين والخشن و
الحر والبرد واما الادراك بلا مماسة ولا مداخلة فالبصر فانه يدرك الاشياء بلا مماسة ولا مداخلة في حيز غيره ولا
في حيزه شرح ظاهر اينست كه هشام اين فقره را بقصد تمهيد بيان معنى حديث چهارم اين باب كفته باشد چون
هشام ادراك زمان امام علي نقي عليه السلام نكرده ميتواند بود كه مانند حديث چهارم را از امامان پيشتر شنيده
باشد يعني روايتست از هشام بن الحكم كفت كه چيزهايي كه موجود در خارج ذات خود در خارجند دريافته نميشوند
مكر بدو چيز بحواس پنجكانه و بدل و دريافتن حواس سه قسم است اول دريافتني كه بسبب داخل چيزي در جاي آن
حس باهم باشد دوم دريافتني كه بسبب ملاقات كردن چيزي بجاي آن حس باهم باشد سيوم دريافتني
كه بي داخل شدن و بي ملاقات كردن باشد بيان اين سه قسم اينكه اما دريافتني كه بمداخل شدن است پس

دریافتن آوازها و بو کرده شدها و مزه‌ها است و اما دریافتنی که بملاقات است پس شناختن شکلهاست که
مربع بودن و مثلث بودن است مثلا و شناختن نرمی و درشتی و گرمی و سردی است و اما دریافتنی که بی ملاقات
و بی داخل شدن است پس دریافتن چشم است چه چشم در می یابد چیزها را بی ملاقات و بی داخل شدن
آن در جای غیر آن نه بداخل شدن چیزی در جای آن اصل وادراك البصر له سبيل وسبب فسبيله الهواء وسببه
الضياء فاذا كان السبيل متصلا بينه وبين المرئي والسبب قائم ادرك ما يلاقي من الالوان والاشخاص فاذا حمل
البصر على ما لا سبيل له فيه رجع راجعا فحكى ما وراءه كالناظر في المرآة لا ينفذ بصره في المرآة فاذا لم يكن له سبيل
رجع راجعا يحكي ما وراءه وكذلك الناظر في الماء الصافي يرجع راجعا فيحكي ما وراءه اذ لا سبيل له في انفاذ بصره شرح
ظاهر اینست که هشام این فقرات را بقصد بیان معنی حدیث چهارم این باب گفته باشد و معنیی را که گفتیم نپسندیده
باشد یا بخاطر نرسانیده باشد والله اعلم یعنی و برای دریافتن چشم چیزها را راهی هست و باعثی هست پس
راه آن فضائی است که نفوذ کند در آن شعاع بصر و باعث آن روشنی است پس اگر بوده باشد آن هوا متصل میان چشم
و میان دیده شده و روشنی بر جا باشد در می یابد چشم هر چه را که شعاع آن ملاقات کند آنرا از رنگها و اجسام
پس اگر واداشته شود چشم بر دیدن چیزی که راه نیست آنرا در آن چیز بر میگردد شعاع آن چیز آن قسمی از برگشته
بمعنی اینکه متفاوت است در شدت و ضعف پس حکایت میکند پشت خود را بمعنی چیزی را که در برگشتن آن ملاقات میکند
مثل حال کسی که نگاه در آینه میکند چه نفوذ نمیکند شعاع چشم او در آینه پس چون نیست شعاع را راهی در آینه بر
میگردد قسمی از برگشتن بر حالی که حکایت میکند پشت خود را و همچنین است کسی که نگاه بآب صاف کند بر میگردد
شعاع بصر او قسمی از برگشتن پس حکایت میکند پشت خود را اگر چه راهی نیست آن نگاه کننده را در نفوذ فرمودن
شعاع بصر بدانکه از این کلام ظاهر میشود که مراد بسبب در حدیث چهارم شعاع است و ذلك اسم اشاره است
والفضا لها بتای دو نقطه در بالا است و باء در بالمسببات بمعنی مع است و مراد بمسببات بفتح باء یک نقطه مشدده دیده
شدها است بمعنی چیزهائی را که بصر بدیدن آنها واداشته شده است و بنا بر این معنی حدیث چهارم اینست که خالی
نیست رؤیت مادام که بوده باشد میان رائی و مرئی فضائی که نفوذ کند در آن شعاع بصر که پس اگر بریده شود آن فضا
از میان رائی و مرئی صحیح نخواهد بود رؤیت و خواهد بود در آن صورت بریده شدن اشتباه رائی مثل ناظر در مرآت
مثل پندارد که مرئی در برابر است و حال آنکه در ما وراء است چه رائی هرگاه مساوی مرئی باشد در احتیاج بضیائی
که رابط میان رائی و مرئی باشد در رؤیت و آن ضیا نباشد لازم است اشتباه پس لزوم اشتباه در صورت عدم فضاء
بطریق اولی است چه وجود ضیا فرع تحقق فضا است و خواهد بود آن اشتباه رائی تشبیه رائی پندارد که مانند آنچه
در ما وراء است چیزی دیگر در برابر هست و سر اینها همه اینست که شروط رؤیت مثل فضا و ضیا ناچار است از متصل شدن
آنها با مرئیات تا رؤیت بفعل آید مخفی نماند که بر این تقریر بحث بسیار متوجه است اولا اینکه اگر ضیا شرط مطلق
رؤیت میبود خفاش در شب نمی دید اصل فاما القلب فانما سلطانه على الهواء فهو يدرك جميع ما في الهواء ويتوهمه
فاذا حمل القلب على ما ليس في الهواء موجودا رجع راجعا فحكى ما في الهواء فلا ينبغي للعاقل ان يحمل قلبه على ما ليس
موجودا في الهواء من امر التوحيد جل الله وعز فانه ان فعل ذلك لم يتوهم الا ما في الهواء موجود كما قلنا في امر البصر تعالى
الله ان يشبهه خلقه شرح ظاهر اینست که هشام این فقرات را بقصد تقویت مضمون حدیث نهم و دهم و یازدهم

این باب کردیده دل حاطر باو نمیکنند کفته باشد که نزدیک ساختن آنها بعقلها نه بقصد برهان من در من امر برای
سببیت است یعنی پس اما دل کیس نیست سلطنت در یافتن او چرها را مکر بر چیزی که در فضای عالم باشد از جسمانیات
پس دل در می یابد هر چه را که در این فضا است و بدیده خود آنرا می بیند پس چون وا داشته شود بر چیزی که نیست در این
فضا موجود که ذات الله تعالی باشد بر میکردد قسمی از برکشته که بسیار رنجیده باشد پس حکایت میکند چیزی را که در این فضا است
پس سزاوار نیست خردمندی را که وا دارد دل خود را بر چیزی که نیست موجود در این فضا تا کار توحید او درست باشد بزرک است
الله تعالی و عزیز است یعنی اینکه در فضای عالم نیست چرا اکر کند این کار را نمی پسندد بدل خود مکر چیزی را که در این فضا
موجود است و مانند میکند او را برب العلمین چنانچه کفتیم در کار چشم بغایت بلند مرتبه است الله از اینکه مانند
در اسم جامد محض باشد او را آفریده او باب دهم اصل باب النهی عن الصفة بغیر ما وصف به نفسه جل و تع شرح باد نهی
صلة الصفة است غیر اینجا بمعنی منافی است مثل آیت سوره نساء بیت طائفة منهم غیر الذی تقول ما موصوله اینجا برای
عهد خارجی است و عبارت است از امثال آیت سوره شوری لیس کمثله شیء و آیت سوره انعام لا تدرکه الابصار و
آیت سوره طه لا یحیطون به علما و آیت سورة الانعام و سورة الزمر و ما قدروا الله حق قدره که مذکور میشود در حدیث
یازدهم این باب و میتواند بود که ما موصوله برای جنس باشد و نظیر این عنوان می آید در حدیث سیوم باب جوامع التوحید
که باب بیست و دوم است و ان الخالق لا یوصف الا بما وصف به نفسه و انی یوصف الذی یعجز الحواس ان تدرکه و لا الاوهام
ان تناله و الخطرات ان تحده و الابصار عن الاحاطة به جل عما وصفه الواصفون و تعالی عما ینعته الناعتون و بیان میشود
یعنی این باب نهی است از بیان الله تع بچیزی که مخالف باشد با آنچه بیان کرده بان خود شرا در محکمات قرآن بزرک و
منزه است از اینکه در ذهن کسی کنجد و بلند مرتبه و مبرا است از اینکه مانند داشته باشد در اسم جامد محض اول اصل
کتبت علی یدی عبد الملک بن أعین الی ابی عبد الله علیه السلام ان قوما بالعراق یصفون الله بالصورة و بالتخطیط
فان رایت جعلنی الله فداک ان تکتب الی بالمذهب الصحیح من التوحید فکتب الی سالت رحمک الله عن التوحید
و ما ذهب الیه من قبلک فتعالی الله الذی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر تعالی عما یصفه الواصفون المشبهون الله
بخلقه المفترون علی الله شرح وصف چون مشتمل شود بی با حرف جر که صله آن باشد متبادر اینست که مراد بان بیان
کنه چیزی یعنی بیان چیزی باسم جامد محض آن باشد و چون با صله با آن مذکور باشد مراد اعم است الصورة یکی یعنی
بدن مجوف التخطیط بخاء با نقط اعضای آدمی که از هم امتیاز یافته بحکمت خالق و مخطط بفتح طا کسی به نقطه شده
خوش اندام است قبلک بکسر قاف و فتح با یکنقطه و فتح لام بمعنی عندک است یعنی نوشتم و بعبد الملک بن اعین دادم
بسوی امام جعفر صادق علیه السلام بدرستی که جمعی در عراق بیان میکنند الله تعالی را بشکل خوب و باندام خوب پس
اکر در خود بینی کناد مرا الله تعالی قربان تو که نویسی بسوی من و اعلام کنی مرا آنچه مذهب حق است در اقرار بیکانه بودن
الله تعالی در صفات ربوبیت خوب خواهد بود پس نوشت بسوی من پرسیدی رحمت کناد ترا الله تعالی از مذهب
صحیح در توحید و از آنچه رفته اند بان جمعی که نزد تو اند بیان اول اینکه بریست از بیان باسم جامد محض الله تع
که نیست مانند در اسم جامد محض آن قسم کسی را هیچ جزو اوست پس شنوای بینا بیان این شد در شرح حدیث
چهارم باب دوم که باب اطلاق القول بانه تع شیء است بیان دوم اینکه بری است از آنچه بیان میکنند او را بیان
کنند کان باسم جامد محض که مانند میشمارند الله تعالی را بخلق او در صورت و در تخطیط افترا میکنند بر الله تع

اصل نا علم یرحمک الله ان المذهب الصحیح فی التوحید ما نزل به القرآن من صفات الله جل وعز فانف عن الله
البطلان والتشبیه فلا نفی ولا تشبیه هو الله الثابت الموجود تعالی الله عما یصفه الواصفون ولا تعدوا القرآن فتضلوا
بعد البیان شرح صفات عبارت است از اسمای مشتقه و مانند آنها که البته خارج از فرد خود است پس هیچ کدام علم و جنس
اسم جنس نیست البطلان بکار نیامدن و مراد اینجا معطل بودن است که بیان شد در شرح حدیث دوم باب دوم النفی
برطرف کردن و مراد اینجا حکم ببطلان است الثابت پا برجا و مراد اینجا حقیقت یعنی بکار آمدنی الموجود یافت شده مراد
کسی است که حاضر است نزد هر حاجتی و روا کننده حاجات است یعنی پس بدان رحمت کناد ترا الله تعالی که راه راست
در توحید آنست که نازل شده با آن قرآن از اسمای مشتقه الله جل وعز و مانند آنها پس نفی کن از الله تعالی بکار نیامدن را
و مانند کردن او را بدیگری در اسم جامد چنانچه آن قوم از اهل عراق میگویند پس نیست بطلان و نیست تشبیه است او الله
که بکار آمدنی است و روا کننده حاجت است بغایت بالا است الله تا باسم جامد محض از اینکه بیان میکنند او را بیان
کنندگان باسم جامد محض و در مگذرید در بیان کردن او و در هر مشکل از قرآن تا مبادا که گمراه شوید بعد از بیان کردن
الله تعالی حجت خود را بعد از هر رسولی از آدم تا رسول خاتم مراد وجوب سؤال اهل الذکر است در ابتدای مشکلات اگر
میسر شود و وجوب سکوت اگر میسر نشود و اشارتست بقول الله تعالی در سورة التوبة وما کان الله لیضل قوما بعد
اذ هدیهم الله حتی یبین لهم ما یتقون و هرگز الله تعالی در حیرت نگذاشته قومی را بعد از آنکه رسولی و کتابی
بایشان فرستاده باشد لیکن ظاهر ساخته برای ایشان چیزی را که با آن توانند که خود را نگاه دارند از عذاب الهی
مراد با چیز امام مفترض الطاعة عالم بجمیع مشکلات است تا آمدن رسول دیگر یا انقراض دنیا و می آید در حدیث سوم
باب شی دوم که باب البیان والتعریف و لزوم الحجة است دوم اصل عن ابی حمزة قال قال لی علی بن الحسین علیهما
السلام یا ابا حمزة ان الله لا یوصف بمحدودیة عظم ربنا عن الصفة وکیف یوصف بمحدودیة من لا یحد ولا تدرکه
الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر شرح باء در بمحدودیة صله یوصف نیست بلکه برای آلت است و چون
وصف مستعمل شود بی باء حرف جر که صله آن باشد بمعنی بیان است جامد محض چیز است محدودیة بصیغه جمع محدود است
که مضاف شده بضمیر و نون باضافه افتاده المحدود تمیز کرده شده از شریک در اسم جامد محض بمکانی معین مانند
آن یعنی روایتست از ابو حمزه گفت که گفت مرا امام زین العابدین علیه السلام که ای ابو حمزه بدرستی که الله تعالی بیان
کرده نمیشود باسم جامد محض بوسیله قیاس او بجمعی که تمیز شده کانند از شریکان خودشان در اسم جامد محض
بودن که ان بزرگ است صاحب کل اختیار ما از بیان کسی او را باسم جامد محض و چگونه باسم جامد محض بیان کرده
شود بوسیله قیاس بمحدودان خود کسی که محدود نمیشود و در نمی یابد او را دیدها نه دیده چشم و نه دیده دل و او
در می یابد دیدها را و او ست و بس مجرد دانا به آینده سیوم اصل عن ابراهیم بن محمد الخزاز و محمد بن الحسین قالا دخلنا
علی ابی الحسن الرضا علیه السلام فحکینا له ان محمدا رای ربه فی هیئة الشاب الموفق فی سن ابناء الثلثین سنة
وقلنا ان هشام بن سالم وصاحب الطاق والمیثمی یقولون انه اجوف الی السرة والباقی صمد فخر ساجدا لله ثم
قال سبحانک ما عرفوک ولا وحدوک فمن اجل ذلک وصفوک سبحانک لو عرفوک لوصفوک بما وصفت به نفسک
سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان شبهوک بغیرک اللهم لا اصفک الا بما وصفت به نفسک ولا اشبهک بخلقک
انت اهل لکل خیر فلا تجعلنی من القوم الظالمین ثم التفت الینا فقال ما توهمتم من شیء فتوهموا الله غیره شرح

الموفق بضم میم و فتح واو و تشدید فاء مفتوحه و فاء خوش اندامی که اعضای او موافق هم مخلوق شده باشد صاحب
الطاق لقب محمد بن علی بن النعمان است که صراف بوده در طاق المحامل است که موضعیست در کوفه و مخالفان او را
شیطان الطاق مینامیده اند میثمی بکسر میم و سکون یاء دو نقطه در پایین و فتح تاء سه نقطه احمد بن الحسن بن
اسمعیل بن شعیب بن میثم است و شیخ طوسی در فهرست گفته که صحیح الحدیث و سلیم و جمعی او را ثقه
شمرده اند وصف چون مستعمل شود بی باء حرف جر که صله آن باشد بمعنی بیان چیزی باسم جامد محض آنست و لا مراد اعم
از آنست و از قسم اول است وصفوا و از قسم دوم است لوصفوا و ما بعد آن نسبت آن حصر در لا اصف الا تا آخر
اضافی است و مراد اینست که وصف بنای وصف تو میکنم الظلم گذاشتن چیزی در غیر جای خودش یعنی یعنی روایتست از
ابراهیم بن محمد خز فروش و محمد بن الحسین گفتند که داخل شدیم بر امام رضا علیه السلام پس نقل کردیم برای او این روایت
مخالفان را که محمد علیه السلام دید صاحب کل اختیار خود را در صورت جوان خوش اندامی که در سن فرزندان سی سال باشد
و گفتیم که هشام بن سالم و صاحب طاق و میثمی این روایت را تصدیق میکنند و میگویند که رب میان خالیست تا ناف و باقی
او میان پر است پس امام علیه السلام افتاد سجده کننده برای الله تعالی بعد از آن گفت که تنزیه میکنم از هر نقصان تنزیه
لایق تو نشناخته اند ترا مخالفان ما بصفات ربوبیت و بیگانگی شمرده اند ترا در صفات ربوبیت پس برای آن
بیان کرده اند ترا باسم جامد محض مثل جسم تنزیه میکنم تنزیه لایق تو اگر میشناختند ترا بصفات ربوبیت هر آینه بیان میکردند
ترا بآنچه بیان کردی بآن خود را در قرآن تنزیه میکنم تنزیه لایق تو چون هر آینه زبانهای ایشان کرده دلهای ایشان
در اینکه مانند کرده اند در اسم جامد محض ترا بغیر تو خدایا بیان نمیکنم ترا مگر بآنچه بیان کردی بآن خودت را در قرآن
مثل لا تدرکه الابصار و مثل لا یحیطون به علما و لیس کمثله شیء و مانند نمیشناسم ترا بآفریده تو و لایق تو در اسم جامد
توفیق دهنده هر کار خوبی نیست مگر در اینمرا از جماعتی که سخن بیجا میگویند بعد از آن امام علیه السلام رو بما کرد پس گفت
که هر چه خیال کنید از اجسام و جسمانیات هر چه باشد پس بدیده بدانید که الله تع غیر آنست اصل ثم قال نحن
آل محمد النمط الاوسط الذی لا یدرکنا الغالی و لا یسبقنا التالی یا محمد ان رسول الله صلی الله علیه و آله حین نظر
الی عظمة ربه کان فی هیئة الشاب الموفق و سن ابناء ثلثین سنة یا محمد عظم ربی و جل ان یکون فی صفة المخلوقین
شرح آل منصوب باختصاص است و اشارتست باختصاص خطاب بائمه آل محمد بقول الله تعالی در سورهٔ
البقره و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا چنانچه بیان شد میشود در کتاب
الحجة در حدیث شرح دوم باب نهم که باب فی ان الائمة علیهم السلام شهداء الله عز و جل علی خلقه است النمط
بفتح نون و فتح میم و طاء بینقطه جماعتی که سخن ایشان یکی باشد و میان هم اختلاف نداشته باشند الاوسط
چیزی که در میان باشد که نه در آن افراط باشد و نه تفریط در حدیثی چنین واقع شده که خیر هذه الامة النمط
الاوسط یلحق بهم التالی و یرجع الیهم الغالی بهترین این امت جماعتی میانه اند چه ملحق میشود بایشان تالی
بمعنی پس مانده مثل کسی که الله تعالی را جسم شمارد و برمیگردد بسوی ایشان غالی بمعنی غلو کننده مثل کسی که
غیر الله تعالی را موجود ندانند پس مراد امام علیه السلام در تعبیر این لفظ تعرض بمخالفان است ببیان اینکه ما در
تقیه ایم پس ما و شیعیان ما مثل هشام بن سالم و صاحب طاق و میثمی منسوبانیم که ابطال روایت مخالفان کنیم بحکم
پیشانیش ایشان میرویم چه ما را از کار خود جدا کرده اند مخالفان ما و چنین برگشتنی کرده ایم که اگر غالی برگرد

بما نیز رسید و از تالی نیز در برگشتن پیش افتاده ایم و در این کلام اشارتست باینکه آنچه میگوئیم در معنی آیت دوا
توجیه آنست بقدر وسع چه در آن بالکلیه موافق تقیه نیست و آنچه هشام و صاحب طاق و میثمی گفته اند نیز از
باب تقیه است که چون این توجیه که من میکنم بخاطر ایشان نرسیده پیشاپیش مخالفان رفته اند پس کسی ایشان را
باعث طعن بر ایشان نکند مراد بعظمت رب عرش است و آن علمی است که بر رسول الله صلی الله علیه وآله وحی شده
چنانچه بیان میشود در حدیث اول باب بیستم که باب العرش والکرسی است الصفة حالت و بیان کردن و هر دو
اینجا مناسب است یعنی بعد از آن گفت که ما خانواده محمد جماعت میانه ایم که برگزیده شده ایم پس در برگشتن غالی
ما را در جای خود می باید و بما نمی رسد و تالی پیش از ما اینست یعنی اینکه در برگشتن از تالی نیز پیش افتاده ایم پس از تالی
تا لیتر شده ایم ای محمد یعنی این آیت را چنین باید گفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله در وقتی اول که نظر کرد در بزرگی
صاحب کل اختیار خود و دیوان او بود در اختلاف خلایق بود محمد در هیئت جوان خوش اندام و سرفرزندان سی ساله ای محمد
بزرگ است صاحب کل اختیار من و منزه است از اینکه منزه بوده باشند بحالت آفریدهها مراد اینست که منزه است
از اینکه آفریدهها بیان او کنند از پیش خود ببیانی که پیش خود مکابره اختلاف و در آن در دلیل آن میروند و او راضی باشد اصل
قلت جعلت فداك من كانت رجلاه في خضرة قال ذاك محمد كان اذا نظر الى ربه بقلبه جعله في نور مثل نور الحجب حتى يستبين
له ما في الحجب ان نور الله منه اخضر ومنه احمر ومنه ابيض ومنه غير ذلك يا محمد ما شهد له الكتاب والسنة فنحن القائلون
به شرح الحجب بضم حا بی نقطه و ضم جیم جمع حجاب پردهها و اضافه نور بالحجب باعتبار اینست که آن نور را ندیده بصیرت
و ایقان غیر اصفیا محجوب است و آن نور عبارت از نور لکن است که هیچ چیز حتی معصیت و شرک و کفر بی آن از کسی صادر
نمیشود چنانچه مفصل میشود در حدیث اول باب بیستم الشهادة گواهی که در آن شکی نماند یعنی گفتم که قربانت شوم که
بود کسی که دو پای او در سبزی بود مراد اینست که در تتمه روایت مخالفان این هست پس چه معنی باید گفت گفت که باید
گفت که آن محمد بود چون نظر میکرد بسوی عظمت صاحب کل اختیار خود بدل خود یعنی وقتی که وحی بر او نازل میشد در
معراج و کشف میشد بر او چگونگی ملکوت سموات و ارض چنانچه اشارت بآن شد در حدیث هشتم باب سابق میکرد
ادراک او در روشنی که مناسب روشنی است که حجابها بر آنست و از نظر بصیرت و ایقان غیر اصفیا پنهان است تا ظاهر
شود او را آن روشنی که در حجابهاست از غیر اصفیا بدرستی که روشنی که الله تعالی عرش خود را از آن آفریده بعضی از آن سبز است
و بعضی از آن سرخ است و بعضی سفید است و بعضی غیر آن که نکما است مراد زرد است و بیان اینها می آید در حدیث اول باب
بیستم ای محمد هر چه گواهی میدهد برای آن محکمات قرآن و محکمات بیان رسول علیه السلام پس ما قائل ایم بآن مراد انکار
اینست که این روایات مخالف قرآن و بیان رسول است چهارم اصل عن ابي حمزة عليهما السلام قال قال لو اجتمع
اهل السماء والارض ان يصفوا الله بعظمته لم يقدروا شرح عظمته عبارتست از کنه ذات او و روایتست از ابو حمزه
از امام زین العابدین علیه السلام راوی گفت که گفت که اگر اتفاق کنند باهم اهل آسمان که ملائکه باشند و اهل
زمین که جن و انس باشند بر اینکه بیان کنند الله تعالی را بکنه ذات او قادر نمیشوند پنجم اصل كتبت الى الرجل عليه
السلام ان من قبلنا من مواليك قد اختلفوا في التوحيد فمنهم من يقول جسم ومنهم من يقول صورة فكتب عليه السلام
بخطه سبحان من لا يحد ولا يوصف ليس كمثله شيء وهو السميع العليم او قال البصير شرح نوشتم بسوی آن مرد
مراد امام علی نقی است علیه السلام بدرستی که جمعی که نزد ما اند از شیعیان تو بتحقیق باهم اختلاف کرده اند

اقرار بیکانکی بودن الله تعالی در صفات ربوبیت پس از جمله ایشان کسی است که میکوید که او جسم است یعنی میان
پر و از جمله کسی است که میکوید که او پیکر است یعنی بدن مجوف پس امام علیه السلام نوشت بخط خود که تنزیه میکنم تنزیه
لایق او کسی که تمیز کرده نمیشود از شریک در اسم جامد محض و بیان کرده نمیشود باسم جامد محض نیست مانند در اسم
جامد محض آن قسم کسی را هیچ چیز و او ست پس شنوای هر آواز دانای هر چیز یا کفت که بجای دانای هر چیز که بینای
هر چیز چنانچه در سوره شعرا شوری است بیان شد در حدیث چهارم باب دوم ششم اصل کتب ابو الحسن موسی
بن جعفر علیهما السلام الی ابی ان الله اعلی واجل واعظم من ان یبلغ کنه صفته فصفوه بما وصف به نفسه وکفوا عما
سوی ذلک شرح یبلغ بصیغه مجهول باب نصر است الکنه بضم کاف و سکون نون حقیقت چیزی که در مراد اینجا حق است یعنی
بکار آمدنی یعنی نوشت امام موسی کاظم علیه السلام بسوی پدرم که الله تعالی بلند مرتبه تر و منزه تر و عظیم تر است
از انکه دریافته شود حق بیان او باسم جامد محض پس بیان کنید او را بانچه بیان کرد با آن بیان خود را در قرآن مثل لا تدرکه
الابصار و مثل لا یحیطون به علما و مثل لیس کمثله شیء و باز دارید خود را از غیر آن از کتاب کشی مفهوم میشود که این نوشته
در جواب نوشته پدرش بوده در باب مباحثه که میان هشام بن سالم و هشام بن الحکم شده و می آید در حدیث چهارم
باب آینده هفتم اصل سالت ابا الحسن علیه السلام عن شیء من الصفة فقال لا تتجاوز ما فی القرآن شرح پرسیدم امام
موسی علیه السلام را از چیزی از بیان الله تعالی باسم جامد محض پس کفت که در مکذر آنچه که در قرآن است مراد اینست که
آیت لا تدرکه الابصار مثلا دلالت بر این میکند که هیچ آن مجاز نیست هشتم اصل عن محمد بن علی القاسانی قال کتبت الیه
ان من قبلنا قد اختلفوا فی التوحید قال فکتب علیه السلام سبحان من لا یحد ولا یوصف لیس کمثله شیء وهو السمیع
البصیر شرح نهم روایتست از محمد بن علی القاسانی بقاف و سین بی نقطه و نون که منسوب بموضعیست از توابع
توابع اصفهان کفت که نوشتم بسوی امام حسن عسکری علیه السلام بدرستی که جمعی که نزد ما اند بتحقیق اختلاف کرده اند
در اقرار بیکانه بودن الله تعالی در صفات ربوبیت او کفت پس در جواب نوشت که تنزیه میکنم تنزیه لایق کسی که تمیز کرده
نمیشود از شریک در اسم جامد محض و بیان کرده نمیشود باسم جامد محض نیست مانند در اسم جامد محض آن قسم کسی را
هیچ چیز و او ست و پس شنوای هر آواز بینای هر چیز نهم اصل کتبت الی الرجل ان من قبلنا قد اختلفوا فی التوحید فمنهم
من یقول جسم ومنهم من یقول صورة فکتب الی سبحان من لا یحد ولا یوصف ولا یشبهه شیء ولیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر
شرح نوشتم بسوی امام علی علیه السلام بدرستی که جمعی که نزد ما اند اختلاف کرده اند در اقرار بیکانه بودن الله تعالی در
صفات ربوبیت بعض ایشان میکویند که الله تعالی جسم غیر مجوف است و بعض ایشان میکویند که پیکر مجوف است پس در
جواب نوشت که تنزیه میکنم تنزیه لایق کسی که تمیز کرده نمیشود از شریک در اسم جامد محض و بیان کرده نمیشود باسم جامد
محض و نمیماند در اسم جامد محض او را هیچ چیز و نیست مانند در اسم جامد محض آن قسم کسی را هیچ چیز و او ست پس
شنوای هر آواز بینای هر چیز دهم اصل کتبت الی ابی محمد علیه السلام سنة خمس وخمسین ومائتین قد اختلف یا سیدی
اصحابنا فی التوحید منهم من یقول هو جسم ومنهم من یقول صورة فان رایت یا سیدی ان تعلمنی من ذلک ما
اقف علیه ولا اجوزه فعلت متطولا علی عبدک فوقع بخطه علیه السلام سالت عن التوحید وهذا عنکم معزول
شرح نوشتم بسوی امام حسن عسکری علیه السلام در سال دویست و پنجاه و پنج هجری بتحقیق اختلاف کرده اند ای
مهتر من یاران ما در اقرار بیکانه بودن الله تعالی در صفات ربوبیت بعض ایشان میکویند که الله تعالی جسم غیر مجوف است

و بعض ایشان میگویند که پیکر مجوف است پس اگر دو [illegible] یعنی ای بهتر من اینکه تعلیم مرا از آن دو مذهب آنچه را که بر آن
ایستم در اعتقاد و درنگذریم از آن ممنون خواهی کرد غلامت را پس نوشته در جواب بخط خود بپرسیدی از اقرار یکتا
بودن الله تعالی در صفات ربوبیت و این اشتباه برطرف شده است اشارتست باینکه هر دو مذهب باطل است و توحید
یکی داری یا باینکه اختلاف اند و یظن ذلک مسئله منافی اقرار ربوبیت نیست موافق واقع افتد و خواهیم اصل الله واحد
صمد احد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد خالق و لیس بمخلوق یخلق تبارک و تعالی ما یشاء من الاجسام وغیر ذلک ولیس
بجسم و یصور ما یشاء و لیس بصورة جل ثناؤه و تقدست اسماؤه ان یکون له شبه هو لا غیره لیس کمثله شیء و هو السمیع
البصیر شرح الله تعالی یکتاست در صفات ربوبیت یعنی نه [illegible] نیست نزائیده و نزائیده نشده و نبوده [illegible]
هیچ چیز احداث بتدبیر خود و نیست احداث کرده شده بتدبیر دیگری احداث بتدبیر خود میکند میکند الله تبارک و تعالی هر چه
را میخواهد از اجسام و غیر اجسام و خود نیست جسم میان پر و پیکر مجوف میکند هر چه را که میخواهد و نیست خود پیکر
منزه است ثنای او و برتریست نامهای او از اینکه ثنای او و نامهای او برو شبی باشد که بوده باشد او را مانندی در جسم
بودن یا پیکری بودن چه او غیر خود نیست یعنی اینکه مفهومات اسمائی او که غیر اویند باعتبار وجود آنها در اذهان
ما هیچکدام عین او نیست در خارج حقیقت چه عینیت اسماء و صفات ذات بمعنی مجازی است چنانچه می آید در حدیث
هفتم باب شانزدهم یا بمعنی اینکه کیفیت نمی آید بذات ندارد چه جای اینکه مانند داشته باشد نیست مانند در اسم
جامد محض آن قسم کسی را هیچ چیز و اوست پس شنوای بهر آواز بینای هر چیز یازدهم اصل سمعت ابا عبد الله ع
یقول ان الله لا یوصف و کیف یوصف و قد قال فی کتابه و ما قدروا الله حق قدره فلا یوصف بقدرة الا کان اعظم من
ذلک شرح این حدیث می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث شانزدهم باب المصافحة که باب هفتاد و هشتم است یا
ضمیر که دلالت بر این میکند که یوصف اینجا صیغه مضارع غایب مجهول باب تفعیل باشد التوصیف مبالغه و صف و مراد
اینجا شمردن جمیع اجزاء چیزیست خواه بتفصیل اسم جامد محض و خواه غیر آن القدر بفتح القاف و سکون دال
مصدر ضرب اندازه کردن چیزی مثل شمردن جمیع اسماء آن بتفصیل بی زیاد و کم ضمیر و ما قدروا راجع است بمخلوقین
و این منافات ندارد با اینکه تتمه این آیت در سوره انعام برای ابطال قول منکران انزال کتاب الهی باشد و در سوره
زمر برای ابطال قول مشبهه مجسمه باشد زیرا که گاهی تعبیر از جنس بلفظ جمع میشود و چون فعلی مسلوب از ایشان شود
مسلوب از کل واحد ایشان است و چون فعلی ثابت برای ایشان شود ثبوت در بعض ایشان دون بعض کافی است
مثل و نادته الملائکة بنابر اینکه منادی جبرئیل بوده باد ربقدره برای سببیت است یا برای ملابست است یعنی شنیدم از
امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که بدرستی که الله تعالی بیان کرده نمیشود بتفصیل جمیع اسماء او و چگونه بیان
کرده شود با آن روش و حال آنکه الله تعالی گفته در کتاب خود قرآن در سوره انعام و سوره زمر که نمیکنند اندازه الله
الله تعالی را بکار آمدنی اندازه کردن او یعنی موافق مرتبه ربوبیت او پس الله تعالی اندازه کرده نمیشود بوسیله هر اندازه
کردنی که باشد مگر آنکه هست الله تعالی هست بزرگتر از آن مرتبه دوازدهم اصل عن عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله
علیه السلام قال ان الله عظیم رفیع لا یقدر العباد علی صفته و لا یبلغون کنه عظمته لا تدرکه الابصار و هو
یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر شرح صفته عبارتست از بیان او باسم جامد محض الکنه بضم کاف و سکون نون
حقیقت عظمته عبارتست از ذات او یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که گفت که

جدستی که الله تعالی بزرگست بلندمرتبه است توانائی ندارند [illegible] کان بر بیان او باسم جامد محض و غیر شدند بحقیقت
اسم جامد او باسم معنی که هر چه گویند او اسم جامد محض برای او غلط میکنند چه در نمی یابند او را باسم جامد محض
دیدها از دیدهٔ چشم و نه دیدهٔ دل و او در می یابد دیدها را و اوست لطیف مجرد دانای هر آینه مضمون آیت سورهٔ انعام است
که بیان شده در سورهٔ انعام باب سابق (متن) ولا یوصف بکیف ولا این وحیث وکیف اصفه بالکیف وهو الذی کیّف الکیف
حتی صار کیفا فعرفت الکیف بما کیّف لنا من الکیف فکیف اصفه باین وهو الذی أیّن الاین حتی صار اینا فعرفت الاین
بما أیّن لنا من الاین ام کیف اصفه بحیث وهو الذی حیّث الحیث حتی صار حیثا فعرفت الحیث بما حیّث لنا من الحیث
فالله تبارک وتعالی داخل فی کل مکان وخارج من کل شیء لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار لا اله الا هو العلی العظیم
وهو اللطیف الخبیر (شرح) با در بالکیف اگر صله یوصف است پس وصف بمعنی بیان چیزی است مطلقا و اگر برای سببیت است پس
وصف بمعنی بیان چیزی باسم جامد محض است الکیف بفتح کاف و سکون یا چگونگی یعنی چیزی حالتی که موجود فی نفسه باشد
و عارض چیزی باشد و کیف در بکیف مجرور و منون است الاین بفتح همزه و سکون یا آنکجائی یعنی حالت اعتباری که جسم را باشد
باعتبار بیرون بودن او از مکان جسم دیگر و نسبت مکان او بمکان جسم دیگر در دوری و نزدیکی چنانچه میگویند
که این انت من زید یعنی اینکه کجای تو نسبت بزید آیا دوری یا نزدیک و این در ولا این مجرور و منون است الحیث
بفتح حا و سکون یا حالت اعتباری که جسم را باشد باعتبار خصوصیت مکان آن قطع نظر از نسبت آن مکان
بمکان جسمی دیگر و از این تفسیرات ظاهر میشود که این داخل در کیف نیست و حیث داخل در این نیست و حیث در و
مجرور منون است و ترک ذکر لا میان این و حیث برای اشعار بکمال مناسبت است میان آن دو کیف در کیف اصفه مبنی بر فتح
است و برای استفهام انکاری است کیّف در وهو الذی کیّف فعل ماضی است باب تفعیل است یعنی اینکه صاحب
چگونگی کرد پس الکیف بفتح کاف و تشدید و کسر یا است و کیفا نیز و الکیف در فعرفت الکیف نیز و الکیف در من
الکیف نیز چنان است فا در فعرفت برای بیان است و ما در بما موصوله است و عاید آن ضمیر منصوب محذوف است تقدیر
اینست که بما کیّفه و کیف در بما کیف بفتح کاف و فتح یا مشدده است ام منقطعه است یعنی بلکه و برای شروع در استفهام
دیگر است این در اصفه باین بفتح همزه و سکون یا است و مجرور منون است این در وهو الذی این فعل ماضی باب
تفعیل است یعنی اینکه صاحب کجائی کرد پس الاین بفتح همزه و تشدید و کسر یا است و اینا نیز و الاین نیز و من الاین
نیز چنان است بما این بفتح همزه و فتح یا مشدده است حیث در بحیث بفتح حا و سکون یا است و مجرور منون است
حیث در وهو الذی حیّث فعل ماضی باب تفعیل است یعنی اینکه صاحب جا کرد پس الحیث بفتح حا و تشدید و کسر یا
است وحیثا نیز والحیث نیز و من الحیث نیز چنان است حیث بفتح حا و فتح یا مشدده است یعنی وصف بیان کرده نمیشود
الله تعالی بچگونگی و نه بکجائی و نه بجا و چگونه بیان کنم او را بچگونگی و حال آنکه اوست آنکس که چگونگی داده صاحب چگونگی را
تا گردیده صاحب چگونگی بیان این آنکه شناختم مخلوقیت هر صاحب چگونگی را با آنچه چگونگی داده آنرا و ظاهر ساخته
برما از جمله صاحب چگونگی از اجسام عالم بلکه چگونه بیان کنم الله تعالی بکجائی و حال آنکه اوست آنکس که کجائی داده
صاحب کجا را تا گردیده صاحب کجائی بیان این آنکه شناختم مخلوقیت هر صاحب کجا را با آنچه کجائی داده آنرا و ظاهر
ساخته برما از جمله صاحب کجا از اجسام عالم بلکه چگونه بیان کنم الله تعالی را بجا و حال آنکه اوست آنکس
که جا داده صاحب جا را با آنچه صاحب جا کرده آنرا و ظاهر ساخته برما از جمله صاحب از اجسام عالم حاصل این است

١٠

که آنچه دیدیم از جمله صاحب چگونگی دانستیم که مخلوق و حادث است برای احتیاج آن در کمال خود بعلت و جاعل و صانع

مفصل میشود در حدیث ششم باب بیست و سیوم که باب النوادر است در شرح ولو کان یصل تا آخر و از آن دانستیم

که هر صاحب چگونگی مخلوق است بدلیل تشبیه که بیان شد در حدیث چهارم باب سابق و برین قیاس است صاحب جا یعنی صاحب

جا پس الله تبارک و تعالی داخل است در هر مکان یعنی اینکه این ندارد و خارج است از هر چیز یعنی اینکه حیث ندارد در بی

یابی او را دیده ور یعنی او در یعنی یابد دیده ور یعنی اینست مستحق عبادتی مگر او که بلند مرتبه برکت و اوست و پس

پنهان در مجرد و اوست و پس دانا بهر آینده **باب** یازدهم اصل باب النهی عن الجسم والصورة **شرح** این باب احادیثی است

که در آنها نهی است از گفتن اینکه الله تعالی جسم است یعنی بیان بود از گفتن اینکه الله تعالی پیکر است یعنی بدن مجوف

درین باب هشت حدیث است اول **اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم ان الله جسم

صمدی نوری معرفته ضرورة یمن بها علی من یشاء من خلقه فقال علیه السلام سبحان من لا یعلم احد کیف هو الا هو لیس کمثله

شیء وهو السمیع البصیر لا یحد ولا یحس ولا یجس ولا تدرکه الحواس ولا یحیط به شیء ولا جسم ولا تخطیط ولا صورة ولا

تحدید **شرح** ضرورة در مقابل الکتسابست چنانچه بیان شد در شرح حدیث سیوم باب نهم و منصوبست بنیابت مفعول

مطلق برای نوع بتقدیر معرفة معرفة ضرورة بلصنا فه معرفة بضرورة نظیر الضرب قیل لما شدید اکه بتقدیر الضرب ضرب قیام

شدید است یا مرفوع است بر خبریت تا افاده این کند که معرفت الکتسابی ما نند جمل است لا ولا جسم تا آخر برای نفی

جنس است یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که شنیدم از هشام بن الحکم که نقل میکرد از شما که الله تعالی جسم

میان پر نورانیست شناختن او شناختن ضروری بودن بخشش میکند الله تعالی با آن بر هر کسی که میخواهد از جمله مخلوقات

خود پس امام علیه السلام گفت که تنزیه میکنم از هر نقص و قبیح تنزیه لایق آنکه نمیداند کسی که چگونه است خصوصیت ذات

او مگر خودش یعنی اینکه با سم جامد محض غیر کسی را ممکن نیست هر چند که پیغمبر باشد چه جای دیگران در نسم جامد محض

آن قسم کسی را هیچ چیز او است و پس شنوای هر او بینای هر چیز چه تمیز کرده از مقارن خود مثل جزء مقداری تا مانند داشته

باشد چه [illegible]

شیء که موجود در خارج باشد احساس کرده میشود بچشم و گوش و مانند آنها و تجسس کرده نمیشود و در نمی یابد او را

حواس خمس و فرو نمیگیرد او را چیزی یا علم بذات او یا شخص او بتصرف او یا مثل احاطه سطح و بجسم و در مقام معرفت

او بصفات ربوبیت جسم میان پر و پیکر مجوف و اعضا و قرار اطراف و مقدار معین معقول نیست بدانکه امام علیه السلام

نگفت که هشام دروغ میگوید درین نقل برای اشارت با اینکه این گفتگوها از برای تقیه اگر از ما شیعیان یا شیعیان سر زند

قصوری ندارد چنانچه بیان شد در شرح حدیث سیوم باب سابق دوم **اصل** عن حمزة بن محمد قال کتبت الی ابی الحسن

علیه السلام اسأله عن الجسم والصورة فکتب سبحان من لیس کمثله شیء لا جسم ولا صورة **شرح** لا در لا جسم برای تاکید

نفی است تا عموم شیء ظاهر شود و افادت کند که از لیس کمثله شیء در سوره شوری اثبات تجرد الله تعالی است

از جسمانیت پس جسم مرفوع منون است و همچنین ولا صورة پس میتواند بود که هر دو برای نفی جنس باشد یعنی

روایتست از حمزة بن محمد گفت که نوشتم بسوی امام نقی علیه السلام میپرسیدم او را از اینکه در مقام اقرار بیگانگی

الله تعالی در صفات ربوبیت جسم غیر مجوف گفتن و پیکر مجوف گفتن چون است پس نوشت که تنزیه میکنم

از هر نقص و قبیح تنزیه لایق کسی که نیست مانند در اشم جامد محض آن قسم کسی را هیچ چیز نه جسمی و

ونه صورتی مخفی نماند که این برای تعمیم شیء است بنا بر اینکه مجردی غیر الله تعالی نیست و توهم تشبیه در اعراض
نمیشود یا مراد اینست که در این مقام جسم گفتن و صورت گفتن معقول نیست و حاصل هر دو یکی اصل ورواه
محمد بن عبد الله الا انه لم یسم الرجل شرح و روایت کرد همین حدیث را امام علی علیه السلام محمد بن ابی عبد الله
تفاوتی مگر آنکه او گفت که کتبت الی الرجل علیه السلام سالته عن الآخر و نام رجل را صریح نگفت سیوم اصل
جئت الی الرضا علیه السلام اسأله عن التوحید فاملی علی الحمد لله فاطر الاشیاء انشاء و مبتدعها ابتداء بقدرته و حکمته
لا من شیء فیبطل الاختراع و لا لعلة فلا یصح الابتداع خلق ما شاء کیف شاء متوحدا بذلک لاظهار حکمته و حقیقة
ربوبیته لا تضبطه العقول و لا تبلغه الاوهام و لا تدرکه الابصار و لا یحیط به مقدار عجزت دونه العبارة و کلت دونه الابصار
وضل فیه تصاریف الصفات احتجب بغیر حجاب محجوب عرف بغیر رؤیة و وصف بغیر صورة و نعت بغیر جسم لا اله الا هو الکبیر شرح
اکثر این عبارات بیان شد در شرح اخترع الاشیاء تا آخر در خطبه مراد بفطر با انشاء و اختراع اینجا یکی است و آن ایجاد
چیزی است بی ماده قدیم و چون فطر بمعنی پیشتر مستعمل میشود در حاصل آن شکافتن است پس گویا فاطر محض را حصار عدم
شکافته و چیزی را ظاهر ساخته آنرا مقدم داشت تا اشتباهی نشود و چون انشاء با لفظ ابتداء مناسبتر است آنرا دوم
ساخت و چون اختراع با لفظ ابتداع مناسبتر است آنرا سیوم ساخت هر یک از انشاء و ابتداء مفعول مطلق برای نوع
بمعنی انشاء عجیب و ابتداء عجیب الابتداع و الابتداء کردن کاری که پیش از آن کاری نظیر آن از کسی صادر نشده باشد بقدرته
متعلق بفاطر است و حکمته متعلق بمبتدعها است لا من شیء خبر مبتدای محذوف است بتقدیر حدوث الاشیاء لا من شیء
و آن جمله برای بیان انشاء سابق است که مراد بشیء ماده قدیم است لعلة بفتح عین و تاء وحدت آشامیدنی بعد از آشامیدنی
دیگر و مراد اینجا عودی بسوی ایجاد است بعد از ایجاد چیزی و افنای آن جمله خلق ما شاء برای بیان سابق است
التوحید مبالغه در وحدت الحقیقة ضد مجاز و مراد اینجا خالصی است که نسبت غیر آن با آن مانند نسبت مجاز باشد
بحقیقت و آن مضاف است بربوبیت و مجموع مضاف و مضاف الیه مضاف است بضمیر الربوبیة بضم راء بی نقطه و ضم بای یک
نقطه و سکون واو و کسر بای دوم و فتح یاء دو نقطه در پایین مشدده صاحب کل اختیار چیزی بودن چیزی را الضبط
بتصرف خود در آوردن شدن علم بقبضه تصرف در آمدی الاوهام چیزهای که گاهی بدل کنند مثل علم بقبضه نظر بر صفات اینجا
جمع صفت بمعنی مصدر است و چون بی باء حرف جر که صله آن باشد مستعمل شده پس مراد اقسام بیانهای اینها
باسم جامد محض است الحجاب فاصله میان دو چیز و مراد اینجا دربان است الوصف بیان کردن با در بغیر صله وصف است
الصورة پیکر مجوف النعت ثنا گفتن الجسم ای طویل عریض عمیق و مراد اینجا است بانید غیر مجوف بودن یعنی آدم
سوی امام رضا علیه السلام میخواستم او را که سخنی در اقرار یگانه بودن الله تعالی در صفات ربوبیت گوید پس
خواند بر من تا بنویسم که سپاس الله را است که شکافنده چیزها است یعنی بیرون آورنده آنها از حصار
عدم محض شکافتنی عجیب و بدعت کننده یعنی ابتدا کننده چیزها است ابتدا کردنی عجیب آن شکافتن بمحض قدرت است
و آن بدعت کردن بمحض رعایت علم بمصلحتها است چه حدوث چیزها نه از ماده قدیم است چنانچه خیال المشائین فلاسفه
است تا دروغ شود شکافتن که گفتیم و نه برای عودی بسوی ایجاد است چنانچه خیال الاشراقیین فلاسفه است و
بیان میشود در شرح کلام مصنف در ذیل حدیث اول باب جوامع التوحید تا دروغ شود ابتداع که گفتیم احداث
بتدبیر کرد الله تعالی هر چه را که خواست چگونه که خواست در حالیکه بغایت یگانه بآن احداث بود یعنی اینکه

احداث کرد بی شریک و بی مدد ماده و بی حالت منتظره که موقوف علیه احداث باشد این احداث در حالت
این یکانکی ان برای انتفاع او بچیزی نبود بلکه برای آن بود که باین احداث ظاهر کند حکمت خود را یعنی دانایی خود
بمصلحتها و بآن یکانکی کند که صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است از روی حقیقت نه مانند دیگران که در اموال و املاک
و عبید خود صاحب کل اختیار میباشند برخصت او و چه آن ربوبیت مجازی خواهد بود مخفی نماند که لام تعلیل در کلام ظاهرا
بر حقیقت نیست بلکه مراد مجازی است اشارت باینست که الله تعالی را انتفاعی در عالم نیست بلکه احداث آن در
وقتی و ترک آن پیش از آن وقت مقتضای حکمت و مقتضای محض ربوبیت است و جهت مقتضای چیزی دلالت بر آن
چیز میکند پس کویا که احداث عالم را برای اظهار حکمت و اظهار خالص ربوبیت کرده و این ابطال خیال فلاسفه است
که میکویند اگر عالم قدیم نباشد تعطیل لازم می آید مخفی نماند که این خیال محال مثل این است که کسی کوید که چون فقرا را
توانکری نداده بخیل یا عاجز است ضبط نمیکند یا یعنی که معرفت او باسم جامد محض نه در هیچکس نیست چنانچه
کذشت در حدیث اول باب و نمیرسد باو خاطرها یا یعنی که معرفت او باسم جامد محض نه کسی را حاصل نمیشود
و نمی بیند او را بینیهای دلها چنانچه کذشت در حدیث نهم و دهم و یازدهم باب نهم و نمیکیرد او را اندازه که
اجسام را میباشد چه عاجز شده نرسیده بذات او بیان مردم و کند شده نرسیده باو دیدهای دلها و کم شده یا یعنی
که مطلب نرسیده و رود انسان بپایان نهایی او باسم جامد محض چه دور شده از ما بی دربانی که برای او دربان در بانی
دیگر باشد و پوشیده شده از ما بی پرده که برای آن پرده پرده دیگر باشد پس جسم و پیکر و مانند آنها در اقسام صفات
نخواهد بود بخلاف پادشاهان اهل دنیا شناخته شد بخلاف ربوبیت بی دیدن چشم یا دلالت و لعیان کرده
شده بچیزی که منافی پیکر است و شناخته شده بچیزی که منافی جسم است یعنی نسبت مستحق پرستش یکراو که بزرک بغایت
بلند مرتبه است چه منزه از هر نقصان و قبیح است چهارم اصل وصفت لابی ابراهیم علیه السلام قول هشام بن سالم
الجوالیقی وحکیت له قول هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لا یشبهه شیء ای فحش او خناء اعظم من قول من
یصف خالق الاشیاء بجسم او صورة او بخلقة او بتحدید و اعضاء تعالى الله عن ذلک علوا کبیرا شرح الجوالیقی جمع
جوالق بضم جیم و فتح لام معرب جوال الخناء بفتح خاء با نقطه و نون و الف ممدوده مهموز اللام یا معتل اللام یایی است
بمعنی بدی و میتواند بود که معتل اللام واوی باشد بمعنی فحش و برین تقدیر میتواند بود که لفظ او برای شک راوی
باشد الخلقة بکسر خاء با نقطه و سکون لام و فتح قاف هیئتی که بر آن هیئت چیزی مخلوق میشود یعنی بیان کردم برای
امام موسی کاظم علیه السلام قول هشام جوالیق فروش را که در مجلسی بزرک کفته که الله تعالی پیکر مجوف است و
آدم بر صورت او مخلوق شده چنانچه در کتاب کشی نقل شده و حکایت کردم برای او قول هشام بن الحکم را که در آن مجلس
کفته که الله تعالی جسم غیر مجوف است و نورانیت پس امام علیه السلام کفت که نمی ماند الله تعالی را چیزی کدام نامعقول
یا بریدن راه توحید بدتر است از قول کسی که بیان کند آفریننده چیزها را بجسم چنانچه بهشام بن سالم نسبت شده
یا بهیئت یا با متیاز اجزا و اعضا بغایت بلند مرتبه و منزه است الله تعالی از آن ثناها بلندی بزرک مخفی نماند که از کتاب
کشی مفهوم میشود که این مباحثه میان دو هشام در مجلسی بوده که قریب به بیست کس بوده اند و جمعی از اهل مجلس
این اختلاف کرده بوده اند و میل تماشا داشته اند که کدام قوت بحث بیشتر دارد پس هشام بن سالم یکطرف را کرفته
و هشام بن الحکم طرف دیگر را و چون ملاحظه احادیثی کنیم که در مدح دو هشام از ائمه منقول شده این کفتکوها

حمل بر تقیه یا جولید در اینکه کدام از این دو مذهب نا معقول‌تر است میتوان کرد و لهذا امام علیه السلام درین حدیث تصریح
بمذمت آن دو کس نکرد و ببیان نحو اکتفا نمود و گذشت در شرح حدیث سیوم باب سابق چیزی که مؤید این بود
والله اعلم پنجم اصل کتبت الی ابی الحسن علیه السلام اساله عما قال هشام بن سالم الحکم فی الجسم وهشام بن سالم
فی الصورة فکتب دع عنک حیرة الحیران واستعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان شرح ما در ما قال
میتواند بود که موصوله باشد و میتواند بود که استفهامیه باشد و میتواند بود که نافیه باشد یعنی نوشتم بسوی امام رضا
علیه السلام یا امام موسی کاظم علیه السلام می‌پرسیدم او را از آنچه گفت در مجلس نزد تو هشام بن الحکم در اینکه جسم
غیر مجوف است و آنچه گفت در آن مجلس هشام بن سالم در اینکه الله تعالی پیکر مجوف است و آنچه گفت در آن مجلس هشام بن
سالم در اینکه الله تعالی پیکر مجوف داشت پس در جواب نوشت دور کن از خود حیرت حیران را یعنی سخن کسی را که از روی
ظن ثنای الله تعالی گوید نه از علم و پناه بگیر بالله تعالی از شر شیطان نیست سخن بکار آمدنی آنچه دو هشام گفته‌اند یا مراد
اینست که نیست سخن بکار آمدنی اینکه چه گفته‌اند دو هشام یعنی اینکه چه مراد ایشان است تقیه یا غیر آن یا یعنی
اینکه چه مراد ایشان است چه تقیه و یا غیر آن یا یعنی اینکه آیا گفته‌اند آنرا یا نه یا مراد اینست که نیست سخن بکار آمدنی
اینکه دو هشام این را نگفته‌اند بلکه تهمت است یا تقیه است چه این اگرچه صدق است اما بکار تو نمی‌آید چه ایشان حجت
نیستند مخفی نماند که این حدیث نیز مثل حدیث سابق است که باعث مذمت است دو هشام نمیشود ششم اصل
سمعت یونس بن ظبیان یقول دخلت علی ابی عبدالله علیه السلام فقلت له ان هشام بن الحکم یقول قولا عظیما الا
انی اختصر لک منه احرفا یزعم ان الله جسم لان الاشیاء شیئان جسم وفعل الجسم فلا یجوز ان یکون الصانع بمعنی
الفعل ویجوز ان یکون بمعنی الفاعل شرح شنیدم از یونس بن ظبیان بفتح ظاء با نقطه و سکون بای یک نقطه و یای
دو نقطه در پایین میگفت که داخل شدم بر امام جعفر صادق علیه السلام پس گفتم او را که بدرستی که هشام بن الحکم
میگوید گفته بزرگی یا یعنی که دور و دراز و مبنی بر مقدمات بسیار است نقل نمیتوانم کرد مگر اینکه اختصار کنم برای تو
از آن چند کلمه دعوی میکند که الله تعالی جسم است باین دلیل که چیزهای موجود در خارج بر دو قسم است جسم و فعلی
که از جسم صادر شود پس گوییم که نمیتواند بود که بوده باشد که لفظ صانع که بر الله تعالی همه کس اطلاق میکنند بمعنی کرده
شده و میتواند بود که بوده باشد بمعنی کننده پس جسم خواهد بود بدانکه این دلیل مبنی بر چند مقدمه است
اول آنکه جزء لا یتجزی موجود نیست دوم آنکه هیولی و صورت چنانچه فلاسفه میگویند موجود نیست سیوم آنکه عرض
فاعل چیزی نمیتواند بود مگر آنکه فعل جسم را اعم از بی‌واسطه یا با واسطه گیریم چهارم آنکه عرضی که فعل فاعلی نباشد
موجود نیست پنجم آنکه هیچ مجرد موجود نیست و جواب آنکه مذکور میشود مبنی بر منع مقدمه پنجم است مخفی نماند که
هشام پیش از آنکه بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسد مذهب درستی نداشته چنانچه در کتب رجال
نقل شده پس میتواند بود که این کلام را در آن ایام گفته باشد و منافات ندارد با احادیثی که در مدح او از ائمه منقول
است شده بعد از آن رجوع بعد از آن اصل فقال ابو عبدالله علیه السلام ویله اما علم ان الجسم محدود متناهیة و
صورة محدودة متناهیة فاذا احتمل الحد احتمل الزیادة والنقصان فاذا احتمل الزیادة والنقصان کان مخلوقا
شرح المحدود منع کرده شده از زیادتی در مقدار المتناهی رسیده بمقدار معین بتدریج یا یعنی که از هر مرتبه که
کمتر از آن است بوی آمده تبدلا حق اجزائی که متفق الحقیقة‌اند ذکر متناهی بعد از آن محدود برای استدلال است

بر محدودیت و همچنین ذکر متناهیه بعد از محدوده بقرینه الکقابعد در نا اذا احتمل الحد چون کلام هشام
مبنی بر نفی جزء لا یتجزی است و الا منهی دیگر هم میرسد که نه جسم است و نه نقل جسم امام علیه السلام ملتفت
ابطال ترکب جسم از اجزای لا یتجزی مختلف الحقیقة نشد با آنکه این دلیل بی آن تمام نیست میتواند بود که وجه
عدم التفات ظهور ادله ابطال جزء لا یتجزی باشد یا این باشد که معلوم است که جزء لا یتجزی حقیر است و صانع عالم احتیاج
حقیر نیست مرکب از حقیر نیز نیست چه محتاج بحقیر در وجود و لیاقت بحقارت است یعنی پس گفت امام جعفر صادق علیه
السلام که ای مرد نا آگهان هشام بن الحکم آیا ندانسته که جسم مقداری معین دارد که ممنوع شده از زیاد از آنچه
بتدریج رسیده با آن مخفی نماند که این استدلال مبنی بر اینست که کل واحد از اجزای غیر متناهیه جسم متصل واحد
اگر چه موجود فی نفسه در خارج نیستند اما وجود رابطی در خارج دارند برای کل خود و الا تحقق وضع در خارج
برای جسم متصور نخواهد بود چنانچه بیان شده در حدیث اول باب اول در شرح ان کان الدهر و این اجزاء
موافق کل خود اند در حقیقت و بتلاحق آنها آن کل بمقدار خود رسیده پس تلاحق نظر بحقیقت آن جسم ممکن
خواهد بود و باعث عدم زیادتی بر آنچه شده منع مانعی و تدبیر مدبری خواهد بود و دیگر همچنین یعنی محدودیت
جسم متناهی است پس میگوئیم که اگر الله تعالی احتمال منع از مقدار زاید داشته باشد احتمال زیاده دارد و احتمال
نقصان نیز داشته خواهد بود چنانچه می آید در حدیث شانزدهم هفتم باب شانزدهم که و ما احتمل الزیادة احتمل
و هرگاه الله تعالی احتمال زیاده و نقصان داشته باشد مخلوق خواهد بود چه جسم خود را اختصاص بمقدار
معین نمیتواند داد پس اختصاص او بمقدار معین از تدبیر مدبری خواهد بود اصل قال قلت فما اقول قال لا
جسم و لا صورة و هو مجسم الاجسام و مصور الصور لم یتجزأ و لم یتناه و لم یتزاید و لم یتناقص شرح عطف در و لم
یتناه و در و لم یتزاید از قبیل عطف تفسیر است و عطف در و لم یتناقص از قبیل عطف نتیجه است بر دلیل چنانچه ظاهر
شد از شرح بعض این حدیث یعنی راوی گفت که گفتم که پس چه گویم در ثنای الله تعالی گفت که اینکه نه جسم است و نه صورت
و او جسم کننده اجسام است صورت کننده صورتها است دیگری او را صاحب اجزا نکرده و دیگری او را نوشانیده
بمقدار معین و دیگری او را زیاد از نصف خود و مانند آن نکرده کس دیگری او را کمتر از دو برابر خود و مانند آن نکرده
اصل لو کان کما یقولون لم یکن بین الخالق و المخلوق فرق و لا بین المنشئ و المنشأ لکن هو المنشئ فرق بین من جسمه
و صوره و انشأه اذ کان لا یشبهه شیء و لا یشبه هو شیئا شرح مشبهه دو قسمند اول مجسمه و فقرات سابقه برای
رد بر ایشان بود دوم قایلان باینکه فاعل عالم سفلی عقل عاشر است و هر فاعلی موجب است و اصل این مذهب از
یهود و فلاسفه زنادقه است و خلفای عباسیه و تابعان ایشان این مذهب داشتند چنانچه می آید در کتاب
الحجة در شرح حدیث دوم باب چهلم که باب فیه ذکر الصحیفة و الجفر و الجامعة و مصحف فاطمة علیها السلام و این فقرات
برای رد بر قسم دوم است و ضمیر یقولون راجع بخلفای عباسیه و تابعان ایشان است و ترک تصریح برای تقیه است
و میتواند بود که این فقرات برای رد بر هر دو قسم باشد و ضمیر راجع بمشبهه باشد یعنی اگر یعنی می بود الله تعالی
چنانچه خلفای عباسیه و تابعان ایشان میگویند نمی بود میان مدبر عالم و عالم فرقی و نه میان محدث عالم و عالم
لیکن فاعل عالم سفلی اوست و بس محدث عالم از کتم عدم محض تمیز بتدبیر کرده میان ذوی العقول که جسم
کرده ایشان را و صورت داده ایشان را و احداث از کتم عدم محض کرده ایشان را چه مانند در اسم جامد محض

نبوده هرگز او را چیزی و مانند در اسم جامد محض نبوده او چیز را بیان آن می آید در شرح اول باب هفدهم

اصل قلت لابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام ان هشام بن الحکم زعم ان الله تعالی جسم لیس کمثله شیء عالم
سمیع بصیر قادر متکلم ناطق و الکلام و القدرة و العلم تجری مجری واحد لیس شیء منها مخلوقا فقال علیه
السلام قاتله الله اما علم ان الجسم محدود و الکلام غیر المتکلم معاذ الله و ابرء الی الله من هذا القول لا جسم
و لا صورة و لا تحدید و کل شیء سواه مخلوق انما یکون الاشیاء بارادته و مشیته من غیر کلام و لا تردد فی نفس و لا نطق
بلسان شرح چون زعم بصیغهٔ ماضی است میتواند بود که این زعم پیش از نشستن بمجلس امام جعفر صادق علیه
السلام باشد چنانچه گفتیم در شرح حدیث سابق و نیز میتواند بود که قاتله الله خبر نه ماضی باشد نه انشاء و میتواند
بود که این زعم در مجلس بحث با هشام بن سالم باشد چنانچه گذشت در حدیث سیوم این باب پس قاتله الله انشاء تعجب
نه نفرین یا ضمیر قاتله راجع بقایل آن کلام است اندکی اعتقاد نه راجع بهشام بدانکه در کلامی که بهشام نسبت شده
در اینجا سه غلط است اول قول باینکه الله تعالی جسم است دوم قول بنقیضین چه جسم بودن الله تعالی منافات
دارد با آنچه اقرار کرده الله بآن و در شوری است که لیس کمثله شیء سیوم قول باینکه کلام قدیم است مثل [illegible] و تجددت اما غلط
در اینکه الله تعالی ناطق است پس غلط علیحده نیست بلکه راجع بغلط اول میشود التحدید نسبت دادن چیزی
بمقدار معین و مراد از مصدر اینجا معنی اسم مفعول است النفس بفتح نون و فتح فا هوائی که آمد و رفت میکند در
حلق حیوان غیر الحی تا خفه نشود یعنی گفتم امام موسی کاظم علیه السلام را که بدرستی که هشام بن الحکم دعوی کرد که
الله تعالی جسمی است که نیست مانند آن قسم کسی هیچ چیز بیان این آنکه دانا است شنوا است بینا است توانا است سخن
گو است سخن او بزبان و حنجره است و دعوی کرد که سخن گفتن و توانائی و دانائی میروند براه یکی از اینها بیان این آنکه
نیست یکدام از اینها تدبیر مدبری پس گفت امام علیه السلام که خصومت کرده با او الله تعالی یا عجیب گفتگوئی است
گفتگوی او یا خصومت کناد الله تعالی با معتقد این کلام آیا ندانسته بود که جسم محدود است این اشارت است بغلط او
و ظاهر شد از شرح فقال ابو عبد الله علیه السلام تا آخر در حدیث سابق و اشارت است بغلط دوم نیز باین دلیل که چون
صاحب مقدار معین است مانند دارد در اسم جامد محض چه اجسام دیگر موجود خواهند بود و شریکند با آن در اطلاق
اسم جسم و آیا ندانسته بود که سخن غیر سخن گو است این اشارت است بغلط سیوم باین دلیل که سخن و دانائی یک
معنی نیست و دانائی اگرچه میتواند بود بی آنکه موجودی در خارج غیر ذات دانا باشد اما سخن نمیتواند بود چه الفاظ
یا نقوش کتابت یا مخاطب یا مانند اینها می باید کرد که البته در خارج متحقق شود تا سخن بهم رسد و الا سخن با دانائی یکمعنی
خواهد بود پناه میگیرم پناه گرفتنی بالله تعالی و میگریزم بسوی الله تعالی از این سخن که هشام گفته یا با و نسبت شده امام علیه
السلام باز بر سر اظهار غلطهای هشام رفت و در بیان غلط اول گفت الله تعالی نه جسم است و نه صورت و در بیان غلط
دوم گفت و نه نسبت داده شده بمقدار معین فی بیان غلط سیوم گفت هر چیز غیر او حادث بتدبیر مدبری است و در بیان
غلطی که راجع بغلط اول میشود گفت نمیشود چیزها مگر بارادت و خواهش او بی سخن و بی حرکتی در نفس و بی سخن
گفتن بزبان هشتم

اصل وصفت لابی الحسن علیه السلام قول هشام الجوالیقی و ما یقول فی الشاب الموفق و وصفت له قول
هشام بن الحکم فقال ان الله لا یشبهه شیء شرح بیان کردم برای امام موسی کاظم علیه السلام مباحثه را که میان دو
هشام در مجلس بزرگ شد و سخن هشام جوالیقی را و آنچه میگوید در جوان خوش اندام که میان خالی است تا ناف

و باقی میان پر است چنانچه گذشت در حدیث سیوم باب دهم و بیان کردم برای او سخن هشام بن الحکم را که جسم میان
پر نبود نیست پس گفت که بد نیستی که الله تعالی مانند در اسم جامد محض نمیشود او را چیزی یعنی اینکه اگر صورت یا جسم
میبود مانند در اسم جامد محض میداشت چنانچه گذشت در حدیث سابق باب دوازدهم اصل باب صفات
الذات شرح الصفات جمع صفت چیزی که محمول شود بر چیزی دیگری بواسطه مثل علم که محمول میشود بر زید در ضمن
ذو علم و عالم و آنچه را که محمول شود بر چیزی بی‌واسطه اسم مینامند مثل ذو علم و علم الذات چیزی و چون الف لام برای
عهد خارجی است مراد اینجا ذات الله تعالی است یعنی این باب برای بیان صفتهای ذات الله تعالی است مراد بصفت
ذات الله تعالی صفتی است که ثبوت آن برای ذات الله تعالی ازلی و دائمی باشد بدوام ذات و بعبارت مصداق
داشته باشد سوای ذات و صفتی را که ثبوت آن برای ذات الله تعالی حادث و مخصوص باشد بزمان وجود افعال صفت
فعل مینامند چه مصداق آن مجموع مرکب از ذات و فعل است و مجموع مرکب از فعل و غیر فعل فعل است و بیان این می آید در آخر باب
چهاردهم و درین باب شش حدیث است اول اصل عن ابی بصیر قال سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول لم یزل الله عز
و جل ربنا والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشیا
و کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم والسمع علی المسموع والبصر علی المبصر والقدرة علی المقدور شرح لم یزل
بفتح زاء از افعال ناقصه است اسم مرفوع و اسم آنست ربنا منصوب و خبر آن است و ضمیر مجرور عبارتست از ذوی العقول از
جمله مخلوقات و این از قبیل الاکتفا ببعضه زیرا که باقی مخلوقات نیز داخل این حکم داخل است الربوبیة صاحب کل اختیار بودن مخفی
نماند که ازلیت ربوبیت با وجود حدوث مخلوقات مبنی بر دو چیز است اول ثبوت مخلوقات در ازل یعنی امتیاز آنها از یکدیگر
پیش از وجود آنها در خارج دوم اینکه علم و سمع و بصر و قدرت لازم ندارد وجود معلوم و مسموع و مبصر و مقدور را
و چون دوم محل اشکال است زیرا که احوال بندگان بخلاف آنست امام علیه السلام بیان آن کرد و گفت والعلم ذاته تا
آخر واو در والعلم حالیه و عاطفه میتواند بود و بنا بر دوم از قبیل عطف جمله بر مفرد است و بر هر تقدیر مقصود دفع
توهم حدوث صفاتی است که لازم آنها ربوبیت معقول نیست حمل ذات بر علم و مانند آن از قبیل حمل در زید اسد است
و مراد این است که چنانچه ذات او با یجاد او نیست این صفات او نیز با یجاد او نیست پس این صفات وجود فی
نفسه در خارج یا در ذهن ندارد و وجود متعلق این صفات در این صفات دخل ندارد و باین اشارت کرد که گفت ولا
معلوم و اینست معنی عینیت صفات ما مر ذات را بدانکه از این ظاهر میشود که عروض مغایرت و تعدد و کثرت و تناهی و
عدم تناهی این صفات را بعدد متعلقات آنها را بعد از وجود آنهاست در ذهن یا در خارج و هذا برهان تطبیق که مانند در
ابطال التسلسل در امور موجوده میکند و ابطال تسلسل در آن صفات و متعلقات آنها و در سایر امور اعتباریه نمیکند و او
ولا معلوم عاطفه و حالیه میتواند بود و بنا بر اول عطف بر جمله حالیه است فی بر این قیاس است نظائر آن الوقوع آمدن مرغ
بر نشیمنی مثل زمین و شاخ درخت و آشیانه و مراد اینجا تعلق صفت موجود فی نفسه در خارج است من در منه برای
سببیت است و اشارت است باینکه تعلق علم بموجود مخلوقی باختیار اوست بنا بر اینکه وجود آن مخلوق باختیار
اوست یعنی روایتست از ابو بصیر گفت شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت همیشه بود الله عز و جل
صاحب کل اختیار ما بر حالی که دانائی نفس ذات او بود و دانسته شده از جمله ما نبود و شنوائی نفس ذات او بود و
شنیده شده نبود و بینائی نفس ذات او بود و دیده شده نبود و توانائی نفس ذات او بود و توانسته شده نبود پس وقتی

که اینجا ذکر کرد چیزها را و بهم رسید دانسته شده از جمله ما نشست دانائی او بر دانسته شده از جمله ما و نشنیده شود

بر شنیده شده و بینائی او بر دیده شده و توانائی او بر توانسته شده مخفی نماند که میان وقوع علم و قدرت بر معلوم

و مقدور و وقوع سمع و بصر بر مسموع و مبصر تفاوتی هست چه سمع و بصر مثل حیوة اند و حقیقة تعلق بچیزی نمیگیرند

و آنچه تعلق میگیرد سماع و ابصار است که از صفات فعل اند پس بواسطه کمال ربط میان سمع و بصر و میان سماع و

نسبت وقوع بسمع و بصر داده بر سبیل مجاز اصل قال قلت فلم یزل الله متحرکا قال فقال تعالی الله ان الحرکة صفة محدثة

بالفعل شرح فا برای تفریع است بر تحقق ربوبیت بی وجود چیزی از مخلوقات و بمحض امتیاز آن مخلوقات از یکدیگر

پیش از وجود آنها و مراد بتحرک حرکت فکریه است در معلومات یعنی اشتغال از التفاتی بمعلومی بسوی التفات بمعلوم دیگر

برای تدبیر کاری که خواهد شد و صفة مرفوع و خبر ان است و با تنوین محدثة بصیغه اسم مفعول باب افعال مرفوع و نعت صفة است

الفعل بفتح فا و سکون عین بی نقطه مصدر باب منع تاثیر و ذکر بالفعل اشارت است بضروری بودن اینکه هر چه وجودش

بتاثیر مؤثری است محدث است پس هر که قایل است بتعدد قدیم مکابره مقتضی عقل خود میکند پس با برای سببیت است

و ظرف خبر بعد از خبر ان است یا متعلق بمحدثة یعنی راوی گفت که گفتم که پس بنا بر این همیشه الله تعالی متحرک بحرکت فکریه

بوده راوی گفت که پس امام گفت بغایت بلند مرتبه است الله تعالی از آنچه گفتی بدرستی که آن حرکت صفتی است که حادث

کرده شده است بتاثیر اصل قال قلت فلم یزل الله متکلما قال فقال ان الکلام صفة محدثة لیست بازلیة کان الله عز و جل

و لا متکلم شرح فا برای تفریع است بتوهم صحت قیاس ازلیت تکلم بی مخاطب بر ازلیت علم و سمع و بصر و قدرت بی معلوم

و مسموع و مبصر و مقدور چنانچه اشاعره توهم کرده اند بدانکه اینجا دو احتمال است اول اینکه کلام بمعنی سخن باشد و محدثة

که با تاء تانیث و نعت صفت است بفتح دال مخففه باشد و حاصل این باشد که ازلیت تکلم محال است چه تکلم بی کلام محال

است و کلام احداث کرده شده است خواه کلام لفظی باشد که محل آن هوا و مانند آن است و خواه کلام نفسی باشد که

محل آن ذهن است دوم اینکه مراد بکلام تکلم باشد بمعنی گفتن و محدثة بفتح دال مشدده باشد بمعنی نسبت داده شده

بحدوث و لیست بازلیة بمعنی این باشد که نیست منسوب بقدم و این اشارت باشد باینکه تکلم اگرچه قدیم نیست

اصلا اما حدوثش حادث حقیقی نیز نیست زیرا که موجود نیست حقیقة و حکم بحدوث یا قدم امور اعتباریه از باب مجاز

و ضیق عبارت است مثلا تکلم بمعنی ایجاد کلام است و اگر ایجاد چیزی حقیقی حادث باشد موجود حقیقی خواهد بود

و ایجاد دیگر متعلق بآن ایجاد خواهد و تسلسل محال لازم می آید و همچنین است جمیع امور اعتباریه مثل حدوث و وجود و عدم

و علم و سمع و بصر و قدرت و لهذا گفته اند که استعمال لفظ وجود رابطی مجاز است متکلم در آخر بفتح لام مشدده یعنی است

یعنی راوی گفت که گفتم پس آیا همیشه الله تعالی سخنگو بوده راوی گفت که بدرستی که سخن صفتی است احداث کرده شده

نیست قدیم بود الله عز و جل در حالی که نبود سخن گفتن در وی اصل عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام قال

سمعته یقول کان الله و لا شیء غیره و لم یزل عالما بما یکون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه شرح فا تفریع بر علمه

اشارت ببطلان قول جمعی است که میگویند که علم باینکه فلان چیز میشود پس از آن شدن آن چیز غیر علم بآن است در وقتی

که نشده و دلیل بطلان اینکه بنا بر این آن اول عالم نبوده چه حدوث علم نمیباشد مگر بجهل سابق و زوال آن و زوال

نمیباشد مگر بحدوث جهل یعنی روایت است از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام راوی گفت شنیدم از وی که

میگفت که بود الله تعالی و نبود هیچ چیز غیر او و همیشه در آن وقت نیز که هیچ چیز غیر او نبود عالم بود بهر چه میشود پس

بنا بر این مقدمه علم او بآنچه میشود پیش از شدنش مانند علم او باشد بعد از شدنش سیوم اصل کتبت الی ابی
الحسن علیه السلام فی دعاء الحمد لله منتهی علمه فکتب الی لا تقولن منتهی علمه فلیس لعلمه منتهی ولکن قل منتهی رضاه شرح
منتهی مصدر میمی است یعنی آخر شدن و مصادر گاهی بمعنی مقدار آنها مستعمل میشوند مثل ذا بیت زمینها حلب تا قریب یعنی
اینکه دیدم زید را مقدار دو شدن تشریحا این قبیل است منتهی علمه و منتهی رضاه چه مراد باول مقدار آخر شدن
علم است یعنی عددی یا زمانی که اول تا آخر علم او در آن گنجد و مراد بدوم مقدار رضای اوست یعنی اینکه چیزی از مراتب
رضا نمانده باشد که در آن نباشد و می آید در حدیث ششم باب چهاردهم که رضاء الصفات فعلست یعنی ثواب است
فا در فلیس برای بیان است یعنی نوشتم بسوی امام موسی کاظم علیه السلام در میان دعای که نوشته بودم با سپاس
الله بقدر آخر شدن دانائی او پس نوشت بسوی من مگو که البته که انتهاء دانائی او چه نیست دانائی او را آخر شدن
اشارت باینست که علم او ازلی و ابدیست متناهی نیست در مراتب کمال و لیکن بگو که انتهای رضای او بنا بر اینکه رضای او
میباشد چه رضای او حادث است و در مراتب کمال دو قوت غیر متناهی نیست چه آخر آن اعطای ثواب محمدی است خاتم

اصل عن ایوب بن نوح انه کتب الی ابی الحسن علیه السلام یسأله عن الله عز و جل اکان یعلم الاشیاء قبل ان خلق الاشیاء
وکونها او لم یعلم ذلک حتی خلقها و اراد خلقها و تکوینها فعلم ما خلق عندما خلق و ما کون عندما کون فوقع بخطه
لم یزل الله عالماً بالاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء کعلمه بالاشیاء بعد ما خلق الاشیاء شرح الخلق تقدیر چیزی خواه بایجاد
ماده آنچیز باشد مثل ایجاد آب که ماده باقی حوادث است و خواه بایجاد آنچیز خود باشد عطف و تکوینها عطف
آن تفسیری است پس مراد از اراده مجموع خلق و تکوین است باعتبار جزء اخیر یعنی روایتست از ایوب بن نوح که نوشت بسوی
امام نقی علیه السلام میپرسید او را از الله عز و جل که آیا میدانست چیزها را پیش از آنکه تدبیر کرد چیزها را و ایجاد
و ایجاد کرد آنها را یا نمیدانست آنها را و خواست تدبیر آنها و ایجاد آنها را پس دانست آنچه را که تدبیر کرد نزد تدبیر
کردن یا نزد آنچه تدبیر کرد و دانست آنچه را که ایجاد کرد نزد ایجاد کردن یا نزد آنچه ایجاد کرد پس در جواب نوشت بخط
خود همیشه الله تعالی دانا بود بچیزها پیش از تدبیر چیزها مانند دانش او بچیزها بعد از تدبیر او چیزها را پنجم اصل

کتبت الی الرجل علیه السلام اسأله ان موالیک اختلفوا فی العلم فقال بعضهم لم یزل الله عالماً قبل فعل الاشیاء
وقال بعضهم لا نقول لم یزل الله عالماً لان معنی یعلم یفعل فان اثبتنا العلم فقد اثبتنا فی الازل معه شیئاً فان رأیت
جعلنی الله فداک ان تعلمنی من ذلک ما اقف علیه ولا اجوزه فکتب بخطه علیه السلام لم یزل الله عالماً تبارک
وتعالی ذکره شرح المعنی بفتح میم و سکون عین بی نقطه ... و الف منقلب از یاء بازگشت چیزی معنی مضاف است یعلم
بصیغه مضارع غائب معلوم است بتقدیر یعلم الله الاشیاء و جمله اینجا در حکم مفرد است زیرا که بعنوان حکایت است
ولهذا غیر ظرف زمان مضاف بآن شده یفعل بفا و عین بی نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب منع است مراد این است
که چون علم او حضوری است پس محال است انفکاک آن از وجود معلوم در خارج و لا ثبوت معدومات در خارج
لازم می آید پس باید تاثیر موثر نمی باشد تعلمنی از باب تفعیل و یا باب افعال میتواند بود یعنی نوشتم بسوی آنکه مراد امام
علی نقی علیه السلام است میپرسیدم او را که بدرستیکه شیعیان تو اختلاف کرده اند در علم الله تعالی پس دوش که
گفت بعضی ایشان که همیشه الله تعالی عالم بچیزها بوده پیش از ایجاد چیزها و گفته بعض ایشان که نمیگوئیم که همیشه الله
تعالی عالم بوده چه بازگشت میداند اینست که میکند پس اگر ثابت کنیم علم را برای الله تعالی همیشه پس تحقیق ثابت

کرده ایم همیشه با الله تعالی چیزی را پس اگر در خود بینی بقربانت کنند مرا الله تعالی اینکه تعلیم کنی مرا الله تعالی از آن مسئله
چیزی اگر با سیتم بر آن و وردن نکردم از آن خوب باشد پس امام علیه السلام نوشت که همیشه الله تعالی عالم بوده بغایت
کامل و بغایت منزه از نقص است یاد او بمعنی اسماء و صفات او بدانکه عدم تصریح امام علیه السلام براه جواب شبهه
دو احتمال دارد اول اشارت بتسلیم آنچه در مقام شبهه مذکور است و آن ثبوت معدومات است در خارج زیرا که
اثبات چیزی با الله تعالی در ازل مفسده ندارد هر چند که آن چیز غیر متناهی باشد بلکه مفسده دارد حکم بوجود چیزی است
با او در ازل چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول این باب دوم اشارت باینکه در مقامی که برهان عقلی و نقلی باشد توجه
شبهت و دفع آن شدن عمر ضایع کردنست ششم حل قلت لابی جعفر علیه السلام جعلت فداک ان رأیت ان تعلمنی
هل کان الله جل وجهه یعلم قبل ان یخلق الخلق انه وحده فقد اختلف موالیک فقال بعضهم قد کان یعلم قبل ان یخلق
شیئا من خلقه وقال بعضهم انما معنی یعلم یفعل فهو الیوم یعلم انه لا غیره قبل فعل الاشیاء فقالوا ان اثبتنا انه لم یزل
عالما بانه لا غیره فقد اثبتنا معه غیره فی ازلیته فان رأیت یا سیدی ان تعلمنی ما لا اعدوه الی غیره فکتب علیه السلام
ما زال الله عالما تبارک وتعالی شرح الجلال بزرگی می آید در احادیث باب بیست و سیوم که باب النوادر است که
مراد بوجه الله تعالی حجج معصومین است که شناخت امامت ایشان لازم شناخت الله تعالی بربوبیت است آنچه در انه
وحده و در انه لا غیره و در بانه لا غیره بفتح همزه و تشدید نون از حروف مشبهه بالفعل است وحده بفتح واو و سکون حاء
بی نقطه و دال بی نقطه و تاء مصدر باب علم و حسن است مستعمل شده بمعنی اسم فاعل برای مبالغه یا بضم واو و فتح حاء
بی نقطه مبالغه است و بر هر تقدیر مرفوع و خبر ان است و بمعنی لا غیره است که بیان میشود فا در فقد برای بیان است همچنین
فا در فقال البعض در قد کان یعلم بتقدیر یعلم انه وحده است شیئا مفعول یخلق است یفعل بفا و عین بی نقطه است چنانچه
بیان شد در شرح حدیث سابق فا در فهو برای تفریع است لا غیره مرفوع و خبر ان است و مراد اینست که متحد با غیر نشده چنانچه
توهم کرده اند بعض نصارا که گفتند که ان الله هو المسیح ابن مریم و بر این قیاس است توهم بعض صوفیه و جز این که محمول است
بر او تواند بود شدن ندارد و عارض موجود فی نفسه در خارج که محمول بر او تواند شد بنا بر اتحاد مبدا و مشتق بالذات
و تغایر آنها بالاعتبار نیز ندارد دفعل بفتح فاء است فا در فقالوا برای بیان است ازلیته مصدر و نائب ظرف است ان ا
عالما بتقدیر عالما بانه لا غیره است و وجه عدم تصریح امام علیه السلام براه جواب شبهه بیان شد در شرح سابق یعنی گفتم
امام محمد باقر علیه السلام را که قربانت شوم اگر در خود بینی که تعلیم کنی مرا که آیا الله جل وجهه میدانست پیش از احداث
مخلوقات اینرا که او واحد من جمیع الوجوه است خوب خواهد بود چه بتحقیق اختلاف کردند شیعیان تو با یکدیگر
گفت بعض ایشان که بتحقیق میدانست آنرا پیش از آنکه احداث کند چیزی از مخلوقات خود و گفت بعض ایشان که جز این
نیست که بانکشت میداند اینست که میکند پس الحال امروز بمعنی خلق وقت مخلوقات میداند که غیر خود نبوده پیش از کردن
چیزها در بیان دلالت این دلیل گفتند این بعض دوم که اگر ثابت کردم برای الله تعالی اینرا که همیشه بوده عالم بوحدت
خود و اینکه غیر خود نیست تحقیق ثابت کرده ایم با الله تعالی غیر او را در مدت ازلی بودن او پس اگر در خود بینی ای بهترین
که تعلیم کنی مرا چیزی که در نگذرم از آن بسوی غیر آن خوب خواهد بود پس امام علیه السلام گفت نوشت که همیشه
الله تعالی عالم بوده بهر چیز بغایت کامل و منزه بوده از عیب است یاد او بمعنی نام او باب سیزدهم باب آخر وهو من
الباب الاول شرح این بابی دیگر است و آن در حقیقت از تتمه باب سابق است فرق میان این باب و باب سابق

اینست که مطلب اصلی در باب سابق اثبات از لیس لیت صفات عین ذات است بنفی تعدد در مصداق آنها
و در این باب دو حدیث است اول اصل عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام انه قال في صفة القديم انه واحد
صمد احدي المعنى ليس بمعاني كثيرة مختلفة قال قلت جعلت فداك يزعم قوم من اهل العراق انه يسمع بغير الذي
يبصر ويبصر بغير الذي يسمع قال فقال كذبوا والحدوا وشبهوا تعالى الله عن ذلك انه سميع بصير يسمع بما يبصر ويبصر بما
يسمع شرح المعنى بفتح میم و سکون عین بی نقطه و فتح نون و الف منقلب از یاء آنچه عمده باشد و بآن اهتمام کنند
و مراد اینجا موجود في نفسه است خواه در خارج و خواه در ذهن چه آن نسبت بموجود رابطی عمده است و میتواند بود
که مراد موجود في نفسه در خارج باشد چه آن نسبت بموجود رابطی است و موجود في نفسه در ذهن عمده است یعنی
روایتست از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام اینکه گفت در ثنای قدیم تعالی که بدرستی که او یگانه است
معتمد علیه است در حاجتها و مشکلها معنی است نیست معانی بسیار که غیر هم باشند بالذات نه بالاعتبار پس
چنانچه گویند که ذات عالم غیر ذات قادر است بالاعتبار راوی گفت که گفتم که قربانت شوم دعوی میکنند جمعی از اهل
عراق که الله تعالی میشنود بآلتی که در او موجود في نفسه است و غیر آلتی است که بآن می بیند و بر عکس راوی گفت که پس
امام گفت که دروغ گفته اند در این دعوی و بیرون رفته اند از حق در اسماء و صفات الهی و تشبیه کرده اند الله تعالی
را بمخلوق یا باین معنی که قیاس کرده اند او را بر مخلوق در وقت طلب معرفت اسماء و صفات او یا باین معنی که شریک شمرده اند
او را با مخلوق در اسم جامد محض مثل جسم بغایت منزه است الله تعالی از آن تشبیه بدرستی که شنوا است
بینا است میشنود بآنچه می بیند بآن و می بیند بآنچه میشنود بآن مراد اینست که بجای هر دو آلت نفس ذات است
اصل قال قلت يزعمون انه بصير على ما يعقلونه قال فقال تعالى الله انما يعقل ما كان بصفة المخلوق وليس الله كذلك
شرح على بمعنى است و ما موصوله است و عبارت از بیکر است و ضمیر منصوب راجع بما است یعنی راوی گفت که گفتم
که دعوی میکنند آن جمع که مذکور شدند از اهل عراق نیز که الله تعالی بینا است بروش پیکر که تعقل میکنند آنرا باسم جامد
محض راوی گفت که پس گفت امام که بغایت منزه است الله تعالی از اینکه کسی تعقل کند او را باسم جامد محض تعقل
کرده نمیشود باسم جامد محض مگر چیزی باشد بحالت آفریده شده محض نیست الله تعالی چنان دوم اصل عن هشام
بن الحكم قال في حديث الزنديق الذي سال ابا عبد الله عليه السلام انه قال له اتقول انه سميع بصير فقال ابو عبد الله
عليه السلام هو سميع بصير سميع بغير جارحة وبصير بغير آلة بل يسمع بنفسه ويبصر بنفسه وليس قولي انه سميع بنفسه
انه شيء والنفس شيء آخر ولكني اردت عبارة عن نفسي اذ كنت مسؤولا وافهاما لك اذ كنت سائلا فاقول يسمع
بكله لا ان كله له بعض لان الكل لنا له بعض ولكن اردت افهامك والتعبير عن نفسي وليس مرجعي في ذلك الا الى انه
السميع البصير العالم الخبير بلا اختلاف الذات ولا اختلاف معنى شرح این حدیث گذشت با
اندک تفاوتی در حدیث ششم باب دوم که باب اطلاق القول بانه تعالى شيء است و میتواند بود که آن تفاوت
بسبب غلط کاتبان باشد چه هر دو حکایت یک واقعه است و سند هر دو یکی است یعنی روایتست از هشام بن
الحکم گفت هشام در حدیث زندیقی که پرسید امام جعفر صادق علیه السلام را که بدرستی گفت زندیق امام را
که با وجود اینکه میگوئی که الله تعالی احساس نمیکند آیا میگوئی که او شنوا است بینا است پس گفت امام علیه السلام
که او شنوا است بینا است شنوا است نه بگوش و بینا است نه بچشم بلکه میشنود بخودی خود و می بیند بخودی خود

و نیست گفتن من که او شنواست بخودی خود اینکه او جز نیست و خود چیزی دیگر و لیکن خواستم بیان و پرده برداشتن
را که از آنچه در دل منست چه در پوشیده شدم و فهمانیدن ترا چون پرسیدی یا پس میگویی که میشود که کل خود دانا بکل خود اینکه
کل او بعض داشته باشد بنا بر اینکه کل ما بعض دارد پس قیاس باشد بشود صفت او بصفت ما اشارتست باینکه اکثر
استعمالات کل در مرکب از اجزاء میشود و لیکن اراده کردم فهمانیدن ترا و پرده برداشتن ترا از آنچه در دل من است
و نیست بازگشت من در این گفتگو مگر بسوی اینکه الله تعالی شنوای بینای دانای خبردار از هر آینده است بی آنکه در
ذات او اجزاء مختلفه باشد و بی آنکه در او موجودات در حد ذات خود مختلف باشد باب چهاردهم اصل باب
الارادة انها من صفات الفعل وسایر صفات الفعل شرح این باب ارادة الله تعالی است بیان این آنکه آن
صفات ذات است یعنی اینکه حادث است نه از صفات ذات که قدیم و بیان باقیمانده صفات فعل الله تعالی یعنی غیر اراده
از صفات فعل دیگر مثل مشیت و رضا و غضب در این باب هفت حدیثست و بعد از آن ضابطه ایست از مصنف رحمه الله
تعالی در صفات ذات و صفات فعل و توضیح آنست اول اصل عن عاصم بن حمید عن ابی عبد الله قال قلت لم یزل الله
مریدا قال ان المرید لا یکون الا لمراد معه لم یزل الله عالما قادرا ثم اراد شرح الارادة خواهش کسی فعلی را بجا آوردن آن
بر چهار قسم است اول آنچه متعلق است بفعل آنکس خودش یا بکردن آن فعل یا بکردن سببی از اسباب آن فعل دوم
آنچه متعلق است بفعل آنکس نه بآن روش که مذکور شد مثل میل کردن بچیزی خواه با عزم کردن آن باشد و خواه
بی عزم باشد چنانچه منقول شده در حکایت یوسف علیه السلام سیوم آنچه متعلق است بفعل دیگری بعنوان طلب
چهارم آنچه متعلق است بفعل دیگری نه بعنوان طلب مثل محض میل و توقع چیزی از کسی لا یکون تامه است و ناقصه
است نیز محتملست بتقدیر لا یکون مریدا و استثنا مفرغ است بتقدیر لمصداق الا المراد و لام در لمراد برای الی نسبت
و مدخول لام در اینجا مصداق اراده است مع در اینجا بجای واو عطف است مثل اشتریت العبد مع ثیابه یعنی روایت است
از عاصم بن حمید بضم حاء بی نقط و فتح میم یا بفتح حاء و کسر میم از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که گفتم آیا
همیشه الله تعالی مرید بود این عالم را که حادث است گفت که بدرستی که مرید از آن حیثیت که مرید است نمی باشد مگر
بسبب مصداقی که مرکب است از ذات مرید و مفعولی که مراد است خواه آن مراد مراد او باشد بهمین اراده و خواه نباشد مثل
میل در انسان که مراد انسان نیست بلکه مراد الله تعالی است اشارتست باینکه اگر اراده قدیم باشد عالم قدیم خواهد بود همیشه
الله تعالی دانا بعالم حادث و توانا بر آن بود چه قدرت در ازل و قبل از وقت فعل است چنانچه می آید در شرح بعض احادیث
باب الاستطاعة بعد از آن اراده کرد عالم را اشارتست باینکه چنانچه هر یک از علم و قدرت غیر اراده است در مفهوم غیر اوست
در مصداق چه مصداق هر یک از علم و قدرت یک چیز است که ذات باشد و مصداق ارادت دو چیز است که ذات و مفعول
باشد پس علم و قدرت از صفات ذاتند و ارادت از صفات فعل است چنانچه مصنف رحمه الله تعالی بیان میکند در آخر
این باب دوم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام علم الله و مشیته هما مختلفان او متفقان فقال العلم لیس هو المشیة
الا تری انک تقول سافعل کذا ان شاء الله ولا تقول سافعل کذا ان علم الله فقولک ان شاء الله دلیل علی انه لم
یشاء فاذا شاء کان الذی شاء کما شاء و علم الله السابق للمشیة شرح المشیة بفتح میم و کسر شین با نقطه
و سکون یاء دو نقطه در پایین و همزه و گاهی همزه منقلب بیاء میشود بالا از عام خواهش و فرق میان مشیت
و ارادت اینست که در ارادت بجا بودن معتبر است و در مشیت معتبر نیست پس مشیت نیز مانند ارادت بر چهار

قسم است که مذکور شد در شرح حدیث سابق المختلفان دو مفهوم که در غیر هم باشند در مصداق المتفقان
دو مفهوم که عین هم باشند در مصداق مثل مفهوم علم و قدرت الهی بدانکه مذهب فلاسفه اینست که علم الله تعالی
با مشیت او متفق است چه علم او فعلی است نه انفعالی باین معنی که سبب وجود معلومات است نه تابع وجود آنها
میگویند که نسبت علم او بمعلوم او مانند نسبت کلام انشائی است بمضمون آن نه مانند نسبت کلام خبری بمضمون
آن السابق و میتواند بود که بیای یکنقطه باشد و میتواند بود که بهمزه باشد یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام
را که دانش الله تعالی و خواهش او آن دو غیر همند در مصداق تا علم ازلی باشد و مشیت حادث یا عین همند در مصداق
و هر دو ازلیند پس گفت که دانش نیست آن عین مشیت در مصداق آیا نمیبینی که تو میگوئی که خواهم کرد چنین اگر
الله تعالی خواهد و نمیگوئی که خواهم کرد چنین اگر الله تعالی داند پس گفتن تو اگر خواهد دلیل است بر اینکه نخواسته
هنوز پس چون خواهد میشود آنچه خواسته چنانچه خواسته و دانش الله تعالی آنست که مقدم است بر مشیت او یا
راننده مشیت است که بفعل آید سیوم ۳ ل عن صفوان بن یحیی قال قلت لابی الحسن علیه السلام اخبرنی عن الارادة
من الله و من الخلق قال فقال الارادة من الخلق الضمیر و ما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل و اما من الله تعالی فارادته
احداثه لا غیر ذلک لانه لا یروی و لا یهم و لا یتفکر و هذه الصفات منفیة عنه و هی صفات الخلق فارادة الله هی
الفعل لا غیر ذلک یقول له کن فیکون بلا لفظ و لا نطق بلسان و لا همة و لا تفکر و لا کیف لذلک کما انه لا کیف له
شرح الضمیر بفتح ضاد با نقطه و کسر میم آنچه در ذهن است و ضمیر پنج قسمت اول قدر مشترک میان تصور چیزی
و تصدیق بچیزی دوم تصدیق بچیزی یا فکر در چیزی سیوم طلب چیزی در کلام نفسی که مدلول کلام لفظی است
چهارم میل طبع بچیزی خواه با عزم کردن آنچه با آن باشد و خواه نه و آنرا همّ نیز مینامند چنانچه در سوره یوسف است
و لقد همّت به و همّ بها بنا بر تفسیر بعض مفسرین و میل اعم است از میل صدور فعل از خود و میل صدور فعل از دیگری
پنجم عزم کاری و دو قسم اول را اراده نمینامند و سه قسم آخر را اراده مینامند البداء بفتح بای یکنقطه و دال بی
نقطه و الف ممدوده رو دادن کاری برای کسی و معانی آن مفصل میشود در حل شرح عنوان باب بیست و چهارم
که باب البداء است الفعل بفتح فاء و سکون عین مصدر باب منع کردن و بکسر فاء کرده شده و هر دو اینجا مناسب است
چه دوم مصداق اول است اگر چه اول مناسبتر است در من الفعل بقرینه احداثه و دوم مناسبتر است در فارادة الله
هی الفعل بقرینه فاء و بقرینه ارجاع ضمیر مجرور در یقول له بفعل الترویة بکسر واو و همزه تأمل در کاری و مراد اینجا کلام نفسی است
الهم بکسر و فتح هاء و تشدید میم و تاء مصدری مصدر باب نصر میل دل بکاری التفکر فکر کردن در خوبی و بدی
و بدی کاری و مراد اینجا عزم کاری است بعد از فکر در آن فاء در فارادة الله برای تفریع است و تقدیر فمصداق ارادة
الله است لا در لا کیف برای نفی جنس است و هر دو جا یعنی روایتیست از صفوان بن یحیی گفت که گفتم امام رضا علیه
السلام را که خبر ده مرا از جانب خواهش الله تعالی نسبت بکار خود و کار دیگران و خواهش از جانب مخلوقان الله
تعالی نسبت بکار خودش و دیگران و خواهش از جانب مخلوقان نسبت بکار خودشان و کار دیگران را و گفت که
پس امام گفت که خواهش از مخلوقان دو فرد دارد یکی آنچه در دل است مثل امر که جزء کلام نفسی باشد و مثل میل نفس
بکاری و مثل عزم کاری و دیگری آنچه روی او میدهد برای ایشان بعد از تصور و میل که در دل است و آن کردن کاری است
است خواه کردن کاری است خواه کردن عزم باشد در دل و خواه کردن غیر آن باشد و ازین تقریر ظاهر میشود که بعض

اقسام ضمیر که عزم باشد از حیثیتی اراده است و از حیثیتی دیگر مراد است و مسبوق بقسم دیگر ضمیر است چه
تکلیف تعلق بعزم میگیرد چنانچه گفته اند در بحث واجب موسع که بر هر که در اول وقت ترک کند نماز ظهر را مثلا
واجب است که عزم کند کردن آنرا بعد از آن و اما از الله تعالی پس خواهش او کردن است غیر آن چه تکلم بکلام نفسی
نمیکند تا طلب نفسی داو باشد و میل چیزی نمیکند و عزم چیزی نمیکند و این صفتها برطرف است از او و اینها صفتهای
مخلوقان است پس مصداق خواهش الله تعالی همین مفعول است خواه آن مفعول طلب لفظی باشد و خواه طلب نفسی
باشد در ذهن ملائکه و رسل و مانند ایشان و خواه طلب مکتوبی باشد در لوح و خواه چیز دیگر باشد مثل آب که اول
مخلوقات و مراد بیواسطه است و مثل آسمان که مراد بواسطه است و مراد بیواسطه نیز هست و بیان این میشود در
حدیث آخر باب بیست و چهارم که باب البداء است و غیر مفعول میگوید مفعول را که بشو پس میشود بی لفظ و بی سخن
گفتن بزبان و بی میل و بی فکر اشارت باینست که قول در اینجا مجاز است چه نه کلام لفظی هست و نه کلام نفسی نیست و
چگونگی آن قول الله تعالی چنانچه نیست چگونگی ذات الله تعالی را چه آن قول کلام حقیقی نیست تا موجود فی نفسه باشد
و محل موجود فی نفسه دیگر تواند بود چهارم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق
الاشیاء بالمشیة شرح مراد بمشیة اینجا مصداق مشیت است که بی آن مشیة متحقق نمیشود و آن آبست که اول مخلوقات است
و ماده آسمانها و زمین و مانند آنها است و می آید در حدیث آخر باب بیست و چهارم که باب البداء است اینکه مشیت
نظام عالم مقدم است بر اراده و تقدیر و قضا و امضای نظام عالم بنفسها متعلق نیست بخلق و یعنی لا بماده است م
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که آفرید الله تعالی مشیت این نظام عالم را بی ماده بعد از آن آفرید
چیزهای دیگر عالم را بماده که مشیت این نظام عالم است پنجم اصل کنت فی مجلس ابی جعفر علیه السلام اذ دخل علیه عمرو
بن عبید فقال له جعلت فداک قول الله تبارک و تعالی ومن یحلل علیه غضبی فقد هوی ما ذلک الغضب فقال ابو جعفر ع
هو العقاب یا عمرو انه من زعم ان الله قد زال من شیء الی شیء فقد وصفه صفة مخلوق و ان الله عز و جل لا یستفزه شیء فیغیره
شرح بودم در مجلس امام محمد باقر علیه السلام وقتی که داخل شد بر او عمرو بن عبید که رئیس معتزله است پس گفت امام را که
قربانت شوم قول الله تع در سوره طه که هر که فرود آمد بر او غضب من پس بتحقیق افتاد در هلاکت چیست آن غضب
پس گفت امام علیه السلام که آن غضب عقاب است نه کیفیتی مانند صفتی که در آدمی میباشد ای عمرو بدرستی که هر که گمان
برده که الله تعالی زایل میشود از کیفیتی بسوی کیفیتی دیگر پس بیان او کرده بیانی که مخلوق را کنند توضیح این میشود در
حدیث آینده بدرستی که الله تعالی را عاجل از جا در نمی آورد او را چیزی تا تغییر دهد او را ششم اصل عن هشام بن الحکم
فی حدیث الزندیق الذی سأل ابا عبد الله علیه السلام فکان من سؤاله ان قال له فله رضا و سخط فقال له ابو عبد الله ع
نعم و لکن لیس ذلک علی ما یوجد من المخلوقین و ذلک ان الرضا حال تدخل علیه فتنقله من حال الی حال لان المخلوق
اجوف معتمل للاشیاء فیه مدخل و خالقنا لا مدخل للاشیاء فیه لانه واحد واحدی الذات واحدی المعنی فرضاه
ثوابه و سخطه عقابه من غیر شیء یتداخله فیهیجه و ینقله من حال الی حال لان ذلک من صفة المخلوقین العاجزین
المحتاجین شرح السخط بضم سین و سکون خاء و بفتح سین و فتح خاء مصدر باب علم غضب الاجوف میان خالی
و مراد اینجا قابل کیفیت است المعتمل بضم میم و سکون عین بی نقطه و فتح تاء و فتح میم دوم ساخته شده بتدبیر المرکب
بضم میم و فتح راء بی نقطه و تشدید کاف مفتوحه بهم آورده شده از اجزا مثل دو نصف و سه ثلث و چهار ربع خواه

متصل بهم وخواه منفصل از هم المدخل بفتح میم وسکون دال بی‌نقطه وفتح خاء با نقطه مصدر میمی یعنی
دخول واسم مکان یعنی راه دخول وهر دو اینجا مناسب است الواحد بالله و مراد اینجا آنکه در صفت ربوبیت چنانچه
می‌آید در حدیث دوازدهم باب شانزدهم الاحدی بفتح همزه وفتح حاء بی‌نقطه چیزی که اجزاء نداشته باشد
المعنی بفتح میم وسکون دال عین بی‌نقطه وفتح نون والف چیزیکه موجود فی نفسه باشد در خارج یا خواه در خارج
وخواه در ذهن وهر دو اینجا مناسب است ودوم بهتر است یجیی بصیغه مضارع معلوم باب ضرب یا باب افعال یا باب
تفعیل است یعنی روایتست از هشام بن الحکم در حدیث دوم دوازده زندیقی که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام
از چیزهای اینکه پرسیده بود از جمله سؤال زندیق اینکه گفت امام را که الله تعالی را خشنودی وناخشنودی هست پس گفت
که آری ولیکن نیست آن خشنودی وناخشنودی بر نهج آنچه در یافته میشود یعنی اینکه معلوم میشود ما را از
مخلوقان مثل انسان وآن برای اینست که خشنودی در مخلوق کیفیتی است که داخل میشود بر او وبا یعنی که محض فعل
نیست بلکه منفعل شدن است پس نقل میکند خشنودی آن مخلوق را از کیفیتی که پیش از دخول آن بود بسوی کیفیتی
دیگر چه مخلوق گنجایش کیفیات وتغیرات دارد ساخته شده بتغییر وتدبیر دیگری است مرکب است از اجزا چیزها را
در مخلوق دخول یا راه دخول هست یا یعنی که منفعل میشود از کسی که کیفیتی در او احداث کند وکسی که او بکار
ما است بمحض نفوذ اراده نیست دخول یا راه دخول چیزها را در او ویا یعنی که صفات او چیزها نیستند چه موجود
فی نفسها نیستند در خارج ووقتی که موجود فی نفسها شوند در ذهن داخل در او نمیشوند بلکه در اذهان
مخلوقان داخلند چه او بی تغییر است وبی تعدد [illegible] است در او وبی تعدد موجود فی نفسه است پس خشنودی او
دادن ثوابست وغضب او عذاب اوست بی چیزی که داخل شود در او پس برانگیزاند او را وگرداند او را از کیفیتی دیگر
چه آن داخل شدن است از جمله حال آفریده شده‌ها است که عاجزند محتاجند اشارتست بدلیل عقلی بر اینکه
هر صاحب کیف مخلوقست چه آن کیف اگر از صفات کمال نیست مثل غم وغضب پس صاحب آن عاجز از دفع آن از خود
خواهد بود واگر از صفات کمال است مثل علم وقدرت پس صاحب آن محتاج خواهد بود در کمال خود بغیر خود که آن صفت است
وعجز واحتیاج نقص است در واجب الوجود بالذات مخفی نماند که من غیر شیء تا آخر متعلق است بسخط وعقاب بر رضا و
ثواب نیز هفتم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال المشیة محدثة شرح محدثة بضم میم وسکون حاء وفتح دال
وتاء سه نقطه وتاء تانیث اسم مفعول باب افعال است یعنی احداث کرده شده یعنی روایتست از امام جعفر
صادق علیه السلام گفت که مصداق مشیت الله تعالی عالم را حادث ومخلوق است توضیح این شد در شرح حدیث
چهارم این باب ضابطه اصل جملة القول فی صفات الذات وصفات الفعل ان کل شیء وصف الله بهما وکانا
جمیعا فی الوجود فذلك صفة فعل شرح این فقره تا سر باب آینده عبارت مصنف است وصفت بصیغه مضارع
مخاطب است ووصفت الله بهما احترازست از حیوة وموت زیرا که وصف الله تعالی بهر دو ممکن نیست جمیعا کانا
فی الوجود متعلق بجمیعا است الوجود بضم واو وضم جیم وسعت قدرت مثل آنچه می‌آید در کتاب الصلوة
در حدیث شانزدهم باب بیست وپنجم که باب السجود والتسبیح الی آخره است که استغفار من لا یجد لنفسه
ضرا ولا نفعا ومراد اینجا قدرت الله تعالی است که اوسع قدرتها است وکانا جمیعا فی الوجود مثل احتراز است
از علم وحیوة زیرا که در دو طرف قدرت نمیباشند باعتبار اینکه متقابلان نیستند وایضا احتراز است از

از علم و عدم علم زیرا که وصف بهر کدام میکنی الله تعالی را و متقابلانند اما در دو طرف قدرت او نیستند اما وصف
بعلم ظاهر است و اما وصف بعدم علم در آیت سوره رعد است که و جعلوا لله شرکاء قل سموهم ام تنبئونه بما لا
یعلم فی الارض و این منافات ندارد با علم الله تعالی بکل شیء چنانچه بیان شد در ذیل شرح حدیث چهارم باب اول
یعنی ضابطه سخن در صفات ذات و صفات فعل اینست که هر دو مفهومی که وصف کنی الله تعالی را بآنها و باشند
مجتمع در طرفین قدرة الله تعالی پس آن صفت فعل است یعنی که هر کدام آنها صفت فعل است خواه هر دو حادث
باشند مثل رضا و سخط و خواه یکی قدیم و دیگری حادث باشد مثل ترک ایجاد عالم قبل از وقت مخصوص و ایجاد عالم
در وقت مخصوص و هر چه غیر آن است از مفهوماتی که وصف الله تعالی بآنها توان کرد صفت ذات است بدانکه مصنف نگفت که
صفت فعل آنست که در وجود باشد برای اشعار بتقسیم ذات صفات بدو قسم اول آنچه وصف بنقیض آن ممکن است
مثل علم که متعلق بکل شیء است و عدم علم بشریکی برای او دوم آنچه چنین نباشد مثل حیوة و ایضا بجای جمیعا فی الوجود
نگفت که موجودین برای اشعار باینکه صفت فعل مقدور و غیبا شد حقیقة بلکه مقدور بودن آن مجاز است زیرا که قدرت
تعلق باراده نمیگیرد حقیقة بلکه نسبت مقدوریت بآن بتوسط تعلق قدرت بمراد است والا حصول اراده باراده دیگر
خواهد بود و تسلسل در ارادت لازم می آید توضیح اصل و تفسیر هذه الجملة انک تثبت فی الوجود ما یرید و ما لا یرید
ما یرضاه و ما یسخطه و ما یحب و ما یبغض فلو کانت الارادة من صفات الذات مثل العلم والقدرة کان ما لا
یرید ناقضا لتلک الصفة ولو کان ما یحب من صفات الذات کان ما یبغض ناقضا لتلک الصفة الا ترى انا لا نجد
فی الوجود ما لا یعلم و ما لا یقدر علیه و کذلک صفات ذاته تعالی الازلیة لسنا نصفه بقدرة و عجز و ذلة و یجوز ان
یقال یحب من اطاعه و یبغض من عصاه و یوالی من اطاعه و یعادی من عصاه و انه یرضی و یسخط و یقال فی الدعاء
اللهم ارض عنی و لا تسخط علی و تولنی و لا تعادنی شرح ما همه جا موصوله است و مضاف محذوف است بتقدیر اراده ما
یرید و کراهة ما لا یرید تا قیاس باقی کان ما لا یرید بتقدیر اینست که کان اثباتک فی الوجود ما لا یرید و کان
ما یبغض بتقدیر اینست که کان اثباتک فی الوجود لسنا نصفه بقدرة و عجز و ذلة جمله معترضه است و دفع دخل است
تا کسی توهم نکند که عدم علم بشریک خواری است و عدم قدرت بر شریک عجز است و تحقیق این شد در ذیل شرح
حدیث چهارم باب اول یعنی و توضیح این ضابطه اینست که تو ثابت میکنی در قدرت الهی آنچه را اراده که اراده میکند و کراهت
آنچه را که اراده نمیکند و رضای آنچه را که راضی میشود بآن و سخط آنچه را که سخط میکند آنرا و دوستی آنچه را که دوست
میدارد و دشمنی آنچه را که دشمن میدارد یعنی که هر یک از اینها را یکی از طرفین قدرت الهی میشماری و باراده او واقع
میدانی در آنجا که واقع است پس اگر میبود اراده از صفات ذات مانند علم و قدرت میبود اثبات تو کراهت آنچه را که اراده
نکرده در قدرت الهی شکننده آن صفت اراده یعنی که ابطال بودن اراده از صفات ذات میکرد بنابر آن تعریفی که صفات
فعل و صفات ذات را کردیم و اگر میبود حب آنچه دوست میدارد آنرا از صفات ذات میبود اثبات تو دشمنی آنچه را که دشمن
میدارد در قدرت الهی شکننده آن صفت حب یعنی که ابطال بودن حب از صفات ذات میکرد آیا نمی بینی که ما نمی یابیم
در قدرت الهی عدم علم آنچه را که نمیداند مثل شریکی برای خود و عدم قدرت بر آنچه قدرت بر آن ندارد مثل آنچه شریکی
برای خود و همچنین است باقی صفات ذات الله تعالی را که ازلیست صفت نمیکرده ایم او را بقدرت بر چیزی و عجز از چیزی
و بخواری یعنی اینکه نمیکرده ایم او را بعزت و علم بچیزی و خواری جهل بچیزی و جائز است که گفته شود که دوست میدارد

باختیار خود کسی را که اطاعت او میکند ودشمن میدارد باختیار خود کسی را که عصیان او میکند ونزدیکی
میکند با کسی که اطاعت او میکند ودوری میکند از کسی که عصیان او میکند وگفته شود که بدرستیکه او راضی
است بمباحات وناراضی است بمعاصی وگفته میشود که در دعا خدایا راضی باش از من وغضب مکن بر من ودوست دار
مراو دشمن مدار مرا اصل ولا یجوز ان یقال یقدر ان یعلم ولا یقدر ان لا یعلم ویقدر ان یملک لا یقدر ان لا یملک
ویقدر ان یکون عزیزا حکیما ویقدر ان لا یکون عزیزا حکیما ویقدر ان یکون جوادا ویقدر ان لا یکون جوادا ویقدر
ان یکون غفورا ویقدر ان لا یکون غفورا شرح لا در لا یقدر زایده است برای تاکید ومیتواند بود که در دوم از تحریف
کاتبان باشد یعنی وجایز نیست که گفته شود در صفات اینکه الله تعالی قدرت دارد که داند ونه اینکه قدرت دارد
که نداند ونه اینکه قدرت که پادشاه شود ونه اینکه قدرت دارد که پادشاه نشود ونه اینکه قدرت دارد که باشد عزیز
حکیم ونه اینکه قدرت دارد که نباشد عزیز حکیم ونه اینکه قدرت دارد که باشد بخشنده ونه اینکه قدرت دارد که نباشد
عزیز بخشنده ونه اینکه قدرت دارد که باشد آمرزنده ونه اینکه قدرت دارد که نباشد آمرزنده مخفی نماند که چنانچه سمیع و
بصیر را اطلاق دارد گاهی بمعنی شنوایی وبینایی است وآن از صفات ذات است مانند حیوة بهیچ چیز تعلق نمیگیرد وگاهی
بمعنی شنیدن ودیدن است وآن از صفات فعل است ودر وجود است زیرا که تا آواز وجسم مخلوق نشود آن حاصل
نمیشود همچنان جود وغفران ومانند آنها نیز دو اطلاق دارد ومراد اینجا آنست که از صفات ذات است اصل ولا یجوز
ایضا ان یقال اراد ان یکون ربا وقدیما وعزیزا وحکیما ومالکا وعالما وقادرا لان هذه صفات الذات والارادة
من صفات الفعل شرح این عبارت برای بیان این است که چون صفات ذات در وجود نیست البته تعلق نمیگیرد بآنها
اراده نیز زیرا که محال است تعلق اراده بی تعلق قدرت وبیان اینکه رب از صفات ذات است گذشت در حدیث اول باب
دوازدهم . وجایز نیست ایضا که گفته شود که الله تعالی اراده کرده که باشد صاحب کل اختیار هر کس وهر چیز وقدیم
وعزیز وحکیم وصاحب حقیقی کل خلایق ودانا وتوانا چه اینها صفات ذات است واراده از صفات فعل است مراد این است
که تعلق صفات فعل بصفات ذات محال است اصل الا تری انه یقال اراد هذا ولم یرد هذا وصفات الذات
ینفی عنه بکل صفة منها ضدها یقال حی وعالم وسمیع وبصیر وعزیز وحکیم غنی ملک حلیم عدل کریم فالعلم ضده
الجهل والقدرة ضدها العجز والحیوة ضدها الموت والعزة ضدها الذلة والحکمة ضدها الخطاء وضد الحلم
العجلة والجهل وضد العدل الجور والظلم شرح این فقرات اشارت است باینکه هر یک از صفات ذات وصفات
فعل خاصیتی دارد وآن اینست که صفات ذات اگرچه نفی نقیض خود را لازم ندارد اما نفی ضد خود را لازم دارد
وصفات فعل نفی ضد را لازم ندارد زیرا که عدم اراده چیزی که موجود در ذهن باشد عین کراهت آنست العدل حکم
بحق در دیوان وتوسط میانه افراط وتفریط در اعمال الجهل نادانی که کاری که از روی نادانی باشد الحکمة
بکسر حاء وسکون کاف راست گفتار درست کردار بودن الخطاء بفتح خاء با نقطه وفتح طاء بی نقطه وهمزه ناراستی
در گفتار یا کردار الحلم بکسر حاء بی نقطه وسکون لام کند ایندن بی ادبی وکاریکه از روی نادانی باشد العجلة
بفتح عین بی نقطه وفتح جیم تعجیل در انتقام . آیا نمی بینی که گفته میشود که الله تعالی اراده کرده این را واراده نکرده این را
وحال آنکه صفات ذات نفی کرده میشود از الله تعالی باثبات هر صفتی از آنها ضد آن صفت بالکلیه بیان این
آنکه گفته میشود که الله تعالی زنده است ودانا است وشنوا است وبینا است وعزیز است وحکیم است بی نیاز است پادشاه

کذرانندۀ بلای ادیها است بغایت عادلست کریم است بیان این آنکه بدانائی ضد آن که نادانی بچیزیست نفی کرده
میشود بالکلیه این منافات ندارد با عدم علم او بشریک زیرا که شریک او لاشیٔ است چنانچه بیان شد در شرح
ضابطه پس عدم علم بآن جهل نیست و بقدرت ضد آن که عجز است نفی کرده میشود بالکلیه و بحیوة ضد آن که موت
است نفی کرده میشود بالکلیه و بعزت ضد آن که خواریست نفی کرده میشود بالکلیه و بحکمت ضد آن که خطاء است
نفی کرده میشود بالکلیه و بحلم یعنی کذرانیدن ضد آن که تعجیل است نفی کرده میشود بالکلیه و بعلم یعنی کاری که از
روی دانائی باشد ضد آن که جهلست نفی کرده میشود بالکلیه و بعدالت یعنی دیوان بحق ضد آن که جور در حکم است
نفی کرده میشود بالکلیه و بعدالت یعنی توسط افراط و تفریط در افعال خود ضد آن که ظلمست یعنی بیجا کردن نفی
کرده میشود بالکلیه مخفی نماند که بعض این صفات نیز مانند سمع و بصر چنانچه بیان شد در شرح ولا یجوز ان یقال الی آخر
دو اطلاق دارد و بیک اطلاق از صفات ذاتست و در دیگری از صفات فعلست و مراد اینجا آن معنی است که از
صفات ذاتست باب پانزدهم اصل باب حدوث الاسماء شرح الحدوث بهم رسیدن چیزی بعد از نبودن یا بمعنی که زمان
وجود آن چیز در جانب مبدا منقطع باشد و مراد بوجود اینجا وجود فی نفسه است که اعم از وجود ذهنی و وجود خارجیست
بنابر اینکه اطلاق لفظ وجود بر وجود رابطی بعنوان مجاز است الاسماء جمع اسم نشانها و مراد اینجا قدر مشترک میان
الفاظی و میان مفهومات الفاظ است که دلالت بر عالم استعمال میکنند مثل لفظ الله و الرحمن و الرحیم و مراد بمفهوم
لفظ اینجا لفظ موضوع له است اگر حقیقت باشد و مستعمل فیه است اگر مجاز باشد پس اگر آن لفظ جامد محض باشد
مفهوم آن عین ذاتست و اگر مشتق یا مانند مشتق باشد ذات خارجست از مفهوم آن و اثبات حدوث اسما باعتبار
وجود آنها فی نفسها در ذهن یا در خارج منافات ندارد با قدم آنها باعتبار محض وجود رابطی که گذشت در حدیث
ششم باب دوم در شرح لانا لا نکلف غیر موهوم و این باب برای ابطال مذهب حشویه است که ایشان اسما را نیز
قدیم میدانند که الله را علم شخصی او میشمرند صاحب قاموس گفته اله الاهة والالوهة والالوهیة عبد عبادة و منه لفظ الجلالة
واختلف فیه علی عشرین قولا ذکرتها فی المباسیط اصحها علم غیر مشتق و بعض ایشان الرحمن را نیز علم میشمرند ابن هشام
در کتاب مغنی اللبیب در باب رابع در مبحث ما افترق فیه الحال و التمییز و ما اجتمعا گفته که الحق قول الاعلم و ابن
مالک ان الرحمن لیس بصفة بل علم و برای ابطال مذهب و بیان است که آن الفاظ را دال بر عالم میشمرند و برای
ابطال مذهب بعض صوفیه است که هر چیز را عین او میشمرند یعنی این باب بیان حدوث اسماء الله تعالی است
در این باب چهار حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله تبارک و تعالی خلق اسما بالحروف غیر متصوت
و باللفظ غیر منطق و بالشخص غیر مجسد و بالتشبیه غیر موصوف و باللون غیر مصبوغ منفی عنه الاقطار مبعد عنه
الحدود محجوب عنه حس کل متوهم مستتر غیر مستور فجعله کلمة تامة علی اربعة اجزاء معا لیس منها واحد قبل الآخر
شرح خلق بصیغه ماضی معلوم باب نصر اخبار است از تدبیر و مشیت الهی در اول وقت احداث آب که اول
حوادث و ماده هر حادث است و در آن وقت هیچ حادث شده و نه فرشته بوده و نه انس و نه جن و نه لفظ
و نه لافظ چنانچه ظاهر میشود در حدیث هفتم باب بیستم اسما بصیغه مفرد است بالحروف و نظایر آن متعلق
بما بعد است و تقدیم ظرف افاده حصر میکند زیرا که لام الحروف و نظایر آن برای عهد خارجی است یعنی حروف
موجوده در خارج و اشارت است باینکه در وقت خلق آن متصوت بحروف بالقوه نبوده و بر این قیاس نظایر آن

غیر در پنج موضع صفت اسماء است متصوت بصاد بی‌نقطه و تاء دو نقطه در بالا بصیغهٔ اسم مفعول باب تفعل
است منطق بنون و طاء بی‌نقطه و قاف بصیغهٔ اسم مفعول باب افعال است برای تعریض الانطاق جزیرا
در عرضه منطوق بودن در آوردن الشخص بفتح شین با نقطه و سکون خاء با نقطه و ضاد بی‌نقطه نزد انسان
و مانند آن از ملائکه و جن المجسد بجیم و سین بی‌نقطه و دال بی‌نقطه بصیغهٔ اسم مفعول باب تفعیل بنفسه
در آورده شده نفی وصف تشبیه از انا شم مبنی بر اینست که این اسم اعظم اسماء است و تشبیه اعلی با ادنی
صحیح نیست اللون رنگ و مراد اینجا سیاهی و مانند آن است که با آن چیزی میشود مصنوع بصاد بی‌نقطه
و نون و عین بی‌نقطه است بمعنی نوشته شده زیرا که کتابت مانند نقش قسمی از صنایع است الاقطار جمع قطر
بضم قاف و سکون طاء بی‌نقطه جانبها مثل جانب مشرق و مغرب و جنوب و شمال و فوق و تحت حدود جمع حد است
بمعنی فاصله میان حرفی و حرفی دیگر در تکلم مثل سکت و وقف المحجوب منع کرده شده الحس بکسر حاء بی‌نقطه و
تشدید سین بی‌نقطه چشم و مانند آن المتوهم بصیغهٔ اسم فاعل باب تفعل ادراک کننده المستتر بصیغهٔ اسم فاعل
باب افتعال پنهان المستور چیزی که پرده بر آن باشد فا در فجعله برای بیان است و ضمیر منصوب راجع باسم است پس
این نیز اخبار از ماقبل وقت وجود ملائکه و جن و انس است تام بودن کلمه باعتبار اینست که متضمن جمیع اسمای الهی
است که معلوم کسی غیر الله تعالی نشده و لهذا آنرا اسم اعظم نیز مینامند علی در علی اربعة بنائیه است زیرا که کل مبنی بر
جزء میباشد معا حال از اربعة اجزاء است لیس منها واحد قبل الآخر استینافیه بیانی معا است و مراد اینست که هیچکدام
از آنها جزء دیگری نیست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که الله تبارک و تعالی مشیت کرده در
وقت ایجاد اول حوادث اسمی را که با این حرفهای موجوده در او دو از ظاهر کرده نشده بود و با این لفظ در عرضه منطوق
بودن در آورده نشده بود و با این فرد فرشته و انس و جن بنفسه در آورده نشده بود و بتشبیه با شیئی دیگر موصوف نبود
و با این رنگ نوشته نشده بود بیان این آنکه برطرف کرده شده بود از آن اسم در آن حال جوانب دور کرده شده بود
از آن حال جوانب دور کرده شده بود از آن فاصلها در حجاب کرده شده بود از آن حس هر کس که ادراک کند پنهان بوده
پرده که بر آن باشد بیان این آنکه گردانید الله تعالی آن اسم را کلمه تامه که مبنی است بر چهار جزء بر جایی که آن چهار جزء با هم اند
بیان این آنکه نیست یکی از آنها پیش از دیگر اصل فاظهر منها ثلثة اسماء لفاقة الخلق الیها و حجب منها واحدا و هو
الاسم المکنون المخزون فهذه الاسماء التی ظهرت فالظاهر هو الله تبارک و تعالی شرح فا در فاظهر برای تعقیب است این
اظهار است از وقت وجود ذوی العقول مثل ملائکه و جن و انس ظهر بصیغهٔ ماضی غایب معلوم باب افعال است من
در منها هر دو جا برای تبعیض است ضمیر راجع باربعة اجزاء است واو در و حجب عاطفه است واحدا عبارتست از
ذاتی که لفظی برای آن موضوع نیست و اگر لفظی برای آن موضوع میبود اسم جامد محض میبود که مفهوم آن نزد عین
حقیقت آن میباشد پس گویا که خودش خود اسم خود است و باین اعتبار آنرا اسم مکنون مخزون گفته زیرا که ضمیر در هو راجع
بواحدا است فا در فهذه برای تعقیب یا برای تعقیب است هذه اسم اشاره است و مبتدا است و مشار الیه آن ثلثة اسماء
است الاسماء مرفوع و خبر مبتدا است یا صفت مبتدا است التی ظهرت صفت الاسماء است یا خبر مبتدا است و بر هر تقدیر
مراد اینست که هر اسمی از اسماء الهی که ظاهر است داخل است در تحت این سه اسم و میتواند بود که هد بفتح هاء و
تشدید دال بی‌نقطه بصیغهٔ ماضی غایب معلوم مضاعف باب نصر و ضمیر منصوب راجع بخلق باشد الهد بفتح هاء .

مضطرب کردن و اینجا استعاره شده برای کمال کافی بودن چیزی کسی را جوهری در صحاح گفته که هذا

بهذه هدّا کسره و ضعضعه بعد از آن گفته که تقول مررت برجل هدک من رجل معناه اثقلک وصف محاسنه و صاحب

قاموس گفته که مررت برجل هدک من رجل و تکسر الدال حسبک من رجل و بنا بر این مقصود اینست که آن اسم

چون دلالت التزامی بر ذات میکرد و باعث تصور ذات بعنوان وجه میشد و در کمال عظمت بود احتیاج شد بعلو قرا

با ظهار ذات بوضع اسم جامد محض برای دلالت محض بر ذات فا در فالظاهر برای بیان است یا تفریع است یا برای

تعقیب ذکری است الظاهر مبتدا و هو خبر مبتدا است و راجع است بذات الله تعالی الله بدل یا عطف بیان هو است و

تخصیص لفظ الله بذکر برای اینست که جاری مجری علم است تبارک کلام علیحده است برای اظهار صفات کمالیه جلاله

او و میتوان که هو ضمیر فصل باشد و مجموع الله تبارک و تعالی خبر مبتدا باشد و عبارت باشد از سه اسم ظاهر اول الله

دوم آنچه مفهوم است از تبارک و تعالی سیوم آنچه مفهوم است از تعالی و مؤید اول است آنچه فهد رحمه الله در کتاب عدة الداعی

گفته که عن امیر المؤمنین علیه السلام قال رأیت الخضر علیه السلام فی المنام قبل بدر بلیلة فقلت له علمنی شیئا انصر به علی الاعداء

فقال قل یا هو یا من لا هو الا هو فلما اصبحت قصصتها علی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال لی یا علی علمت الاسم

الاعظم فکان علی لسانی یوم بدر و ان امیر المؤمنین علیه السلام قرأ قل هو الله احد فلما فرغ قال یا هو یا من لا هو الا هو

اغفر لی وانصرنی علی القوم الکافرین و کان علیه السلام یقول ذلک یوم صفین و هو یطارد یعنی پس از آن ظاهر

ساخت از جمله آن چهار جزء سه اسم را برای حاجت مخلوق بآن سه اسم و پنهان نگاه داشت از جمله آن چهار جزء یک اسم را

که ذات است و آن اسمی است که در حجاب است در خزانه غیب است پس آن سه اسم باز گشت جمیع اسمائیست که ظاهر است

یا مراد اینست که کمال کفایت کرد مخلوق را آن سه اسمی که ظاهر شد بیان این مبحث آنکه آنچه بسبب این سه اسم ظاهر است

ذات الله است بوجهی بکنه تبارک و تعالی اصل و سخر سبحانه لکل اسم من هذه الاسماء اربعة ارکان فذلک اثنا

عشر رکنا شرح الرکن بضم را و سکون کاف آنچه باعث قوت شود و مراد اینجا جزء عمده است یا مراد لشکر است یعنی

مدلولات التزامیه اسمی باعتبار اینکه کثرت مدلول لفظ باعث قوت آن لفظ است اهل حساب عرب بجای جمع

فذلک میگویند و لهذا حاصل جمع را فذلکه مینامند یعنی و لازم کرد الله سبحانه برای هر نامی از این سه نام چهار جزء

عمده را پس مجموع آن دوازده جزء عمده است اصل ثم خلق لکل رکن منها ثلثین اسما فعلا منسوبا الیها شرح ضمیر منها

راجع بارکان است فعلا بکسر فا صفت اسما است و مراد بفعل مفعول است احتراز است از جزء چیزی که هنوز جدا

نشده از باقی اجزاء آن چیز زیرا که در آن وقت بالقوه میباشد مانند نصف جسم مفرد ضمیر الیها راجع بثلثة اسماء است

یعنی بعد از آن آفرید برای هر جزء عمده از جمله دوازده جزء عمده سی نام که کرده شده است منسوب است بآن سه اسم

اصل فهو الرحمن الرحیم الملک القدوس الخالق البارئ المصور الحی القیوم لا تأخذه سنة و لا نوم العلیم الخبیر

السمیع البصیر الحکیم العزیز الجبار المتکبر العلی العظیم المقتدر القادر السلام المؤمن المهیمن الباری المنشی

البدیع الرفیع الجلیل الکریم الرازق المحیی الممیت الباعث الوارث شرح فا در فهو برای بیان است و مقصود اینست که آنچه

مذکور میشود اسمائیست که داخل ارکان هر است یعنی بیان این که هو سر دار این اسمها است اول الرحمن مدبر

کل عالم دوم الرحیم مهربان بمؤمنان سیوم الملک بفتح میم و کسر لام پادشاه عالم چهارم القدوس بضم تا و دال

تشدید دال بنهایت پاکیزه از عیب پنجم الخالق تدبیر کننده مخترع بی ماده سابق و نظیر سابق ششم الباری

ببا، یکنقطه مکسوره بی‌نقطه و همزه جدا کانه از مخلوق خود در اسم جامد محض و مبرا از مهمل کاری هفتم المصور
بضم میم وفتح صاد وتشدید واو مکسوره صورت دهنده حیوانات را در رحم بتشریح واذهان الصور علمیه و جسم را
بشکل معین هشتم المحیی زنده نهم القیوم بغایت ایستاده بکار مخلوقات دهم لا تاخذه سنة عارض نمیشود او را
ماندگی چنانچه بیان میشود در کتاب العشرة در باب الجلوس یازدهم ولا نوم وعارض نمیشود او را خواب دوازدهم
العلیم بغایت دانا سیزدهم الخبیر کسی که پنهان نیست از او هیچ چیز آینده چهاردهم السمیع بغایت شنوا پانزدهم
البصیر بغایت بینا شانزدهم الحکیم راست گفتار درست کردار هفدهم العزیز بی‌نشان هژدهم الجبار تا در کن فیکون
وفاعل بی چرا و چون و نگاهدارنده بزور هر باقی را چندانکه باقیست از فنا نوزدهم المتکبر کسی که بزرگی و از منش
خود است و کسی که زاری خلائق در طلب مدعاهای خود او را از حکمت باز نمیدارد بیستم العلی بلند مرتبه بیست یکم العظیم
بزرگ مرتبه بیست و دوم المقتدر بغایت توانا بیست و سیوم القادر کسی که هیچ چیز از قضا و قدر او بیرون نیست
بیست و چهارم السلام کسی که صاحب اعلای مراتب عدالت مراتب است سلام در اصل مصدر است بمعنی بی آزار بودن و
مستعمل میشود بمعنی آنچه از جانب آن ضرری نباشد و اگر ضرری کسی را بوسیله آن برسد از مخالفت آن باشد مثل
عدالت و مثل عهد الهی چنانچه می آید در کتاب العشره در حدیث چهارم باب التسلیم که افشوا السلام فان السلام الله
لا ینال الظالمین و چون سلام محمول شود بر کسی مراد اینست که صاحب اعلای مراتب عدالت است و باین اعتبار مخصوص
الله تعالی است مثل ان ربی هو السلام و چون محمول شود بر فعلی مراد اینست که مشتمل بر عدالت است مثل اللهم منک السلام
و چون محمول شود بر غیر آنها بمعنی بی آزار است مثل یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بیست و پنجم المؤمن ایمن
کننده اهل طاعت از دروغ و خلف وعده و عذاب ایشان و ترک انتقام از دشمنان ایشان بیست و ششم المهیمن بضم
میم و فتح ها و سکون یا و کسر میم دوم گواهی دهنده برای رسولان بمعجزات و برای مؤمنان بمحکمات و کسی که ایمن است
از ضرر اهل معاصی بیست و هفتم الباری بباء یکنقطه و الف و را بکسر بی‌نقطه و یاء دو نقطه در پایین که منقلب از واو است یا اصلیه
است تراشنده بمعنی دور کننده نا لایق از مؤمنان خصوصا از انبیاء و اوصیاء بعد بر ایشان چنانچه گفته اولئک
علیهم صلوات من ربهم یا بمعنی تکلیف کننده زیرا که آن متضمن لاغر کردن است غالبا بیست و هشتم المنشئ بضم میم و
سکون نون و کسر شین با نقطه و همزه ابتدا کننده آنچه را که کند یا بمعنی که فعل او لازم عقلی علة تامه آن نیست بیست و نهم
البدیع کسی که مانند ندارد تا قیاس اسماء و صفات او بآن توان کرد و کسی که اول جمیع موجودات است و کسی که کاری حادث
کند که بعد از کاری دیگر نباشد سیام الرفیع بلند مرتبه از اینکه اسماء و صفات او را چنانچه باید بی توسط وحی و بی رسل
توان دانست و از آلایش جهت و فرزند سی و یکم الجلیل بزرگ که او را قیاس بغیر او نتوان کرد و کسی که وجود او ظاهر باشد
حتی بر اطفالی که خود را شناخته باشند سی و دوم الکریم گرامی و بخشنده سی و سیوم الرزاق روزی رسان خلائق
سی و چهارم المحیی زنده کننده آب منی و مانند آن سی و پنجم الممیت میراننده خلائق سی و ششم الباعث برانگیزاننده
خلائق از قبور و فرستنده رسولان بخلائق سی و هفتم الوارث باقی بعد فنای خلائق اذ اصل فهذه الاسماء و ما کان
من الاسماء الحسنی حتی تتم ثلثمائة و ستین اسما و هی نسبة لهذه الاسماء الثلثة ارکان و حجب الاسم الواحد
المکنون المخزون بهذه الاسماء الثلثة و ذلک قوله تع قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی
شرح فادر فهذه برای تفریع است هذه مبتدا است الاسماء خبر مبتدا است الف لام الاسماء برای عهد خارجی

واشارتست باسماء آنکان دوازده کانه و ما عطف بر هذه است تم تصیغه مضارع معلوم غایبه باب ضرب است و ضمیر راجع
بالاسماء الحسنی است اسما بلفظ مفرد است و وارد و هی عاطفه است مراد بنسبة اینجا همان است که بیان شد در باب النسبة
و آن بیان کسی یا چیزی است چنانچه باید کلام دلهذه برای سببیت است یا برای اختصاص است و بنا بر اول مراد این است که
این سیصد و شصت اسم نسبة الرب است بتوسط اینکه هو الله نسبة الرب است بنا بر اینکه صدر سوره اخلاص است
و آن سوره نسبة الرب است چنانچه مذکور شد در باب النسبة پس هو الله اصل است در نسبة الرب بودن و بنا بر
دوم مراد این است که این سیصد و شصت اسم نسبت هو الله است و هو الله نسبة الرب است و حاصل هر دو یکیست و مراد بر لکن
اینجا سر دار است صاحب قاموس گفته در معانی رکن و ما یتقوی به من ملک و جند و غیره بهذه متعلق بحجب است مشار الیه
ذلک محجوب بودن اسم جامد محض الهی است و دلالت آیه بر آنکه باعتبار اینست که حسنی مؤنث احسن است بمعنی بهتر از ضد
خود و این در اسم جامد محض نمی‌رود زیرا که ضدی ندارد پس مخصوص مشتقات مانند مشتق الست و تخصیص ذکر الله و الرحمن
باعتبار اینست که حشویه که ایشان اشاعره نیز میباشند لفظ الله علم میشمارند و بعض ایشان الرحمن را نیز علم می‌شمارند
یعنی بنا بر اینکه گفتیم ظاهر شد که اینها آن نامها است و هر چه باشد از نامهائی که بهترین نامها است تا تمام شود سیصد و شصت
نام که دوازده سی است و آنها بیان نسبت است بسبب این سه نام و آن سه نام اصول است و بیان نسبت بودن شیوه
شد آن نام یگانه که در حجابست در خزانه غیب است این سه نام و آن پوشیده شدن مدلول قول الله تعالی است در سوره بنی اسرائیل
بگو ای محمد که خوانید الله را یا خوانید الرحمن را هر کدام را که خوانید پس او راست اسماء بهتر از ضد خود مراد این است که این اسماء
غیر اوست و حادث است پس خواندن آنها از در نسبت راه درست است که او را خوانید بآن دو نام و باقی نامها دوم
اصل عن ابن سنان قال سألت ابا الحسن الرضا علیه السلام هل کان الله عز و جل عارفا بنفسه قبل ان یخلق الخلق قال نعم قلت
یراها و یسمعها قال ما کان محتاجا الی ذلک لانه لم یکن یسألها و لا یطلب منها هو نفسه و نفسه هو قدرته نافذة فلیس
یحتاج ان یسمی نفسه و لکنه اختار لنفسه اسماء لغیره یدعوه بها لانه اذا لم یدع باسمه لم یعرف فاول ما اختار لنفسه
العلی العظیم لانه اعلی الاشیاء کلها فمعناه الله و اسمه العلی العظیم هو اول اسمائه علی علا کل شیء شرح مقصود سائل
اینجا استعلام اینست که آیا اسمی از اسماء او علم شخصی او هست یا نه تا اگر باشد سؤال از آن کند که کدام است و معلوم شود
که آن اسم قدیم است باعتبار مفهوم که موضوع له است اما چون دانسته بوده که وضع لفظ برای معنی فایده ندارد اگر مقصود
واضع تفهیم معنی آن را باشد بمخاطبی مگر آنکه مخاطب معنی آن را تواند فهمید فی الجمله و این فایده در وضع علم شخصی برای الله
تعالی متصور نیست توهم این کرده که شاید که فایده دیگر در وضع علم شخصی باشد غیر آنچه مذکور شد لهذا ما قبل وجود
مخاطبین را محل سؤال خود ساخته یراها برای بنقطه و الف منقلب از یا بصیغه مضارع معلوم غایب مهموز العین و
معتل اللام باب منع است و مراد اینجا بر وی ادراک شخص است و استفهام اینجا مقدر است و متعلق استفهام معطوف است
نه معطوف علیه ظاهر اینست که یسمیها بیاء دو نقطه در پایین بصیغه مضارع معلوم غایب معتل اللام باب تفعیل باشد
و مراد بتسمیه او نام بردن او باسمی باشد که علم شخصی او و جامد محض باشد و در نسخ بعین بی نقطه بصیغه مضارع
معلوم غایب باب افعال است و آن تصحیف مینماید بقرینه فلیس یحتاج ان یسمی نفسه مشار الیه ذلک تسمیه است بنا بر اینکه
متعلق استفهام است حقیقة سؤال مراد اینجا خواستن حل مسئله مشکل است و مراد بطلب خواستن حاجت است
هو نفسه و نفسه هو ناظر است بنفی سؤال قدرته نافذة جمله حالیه است مثل هو الحق لا شک فیه و ناظر است بنفی طلب

واشارتست باینکه چون بندگان عاجزند از شناختن همه بذکر اسماء الهی در حاجتهای خود بخلاف او ضمیر لانه در لانه
اذا لم یدع راجعست بغیر یا ضمیر شان است یا راجع است بالله تعالی و بنا بر اول لم یدع و لم یعرف بصیغه معلوم است و بنا بر دوم
بصیغه مجهول است نیز میتواند بود و بنا بر سیوم بصیغه مجهول فقط و لما اختار لنفسه العلی العظیم اشارتست باینکه
العلی بمعنی بری از هر نقص است و العظیم بمعنی متصف بهر کمال است و چون آدمی بحد تمیز میرسد و شروع میکند در شروع
نظر در مخلوق بی حرکت فاعلش و بی آلت بلکه بمحض نفوذ اراده اول آنچه معلومش میشود اینست که آن خالقی است بری
از هر نقص متصف بهر کمال و بعد از آن بتدریج اسماء دیگر معلومش میشود تا وقتی که داند که الله آن خالق الله است باینمعنی که
خالق آسمانها و زمین و معبود بحق است و چون بآن رسید معرفتی که الله تعالی از او طلب کرده بجا آورد و اولیت اسمی باعتبار
حصول در ذهن منافات ندارد با اولیت اسمی دیگر باعتبار شمول و احاطه پس منافات نیست میان این حدیث و حدیث سابق
ضمیر لانه در لانه اعلی راجعست بالعلی العظیم مراد باعلی اینجا نمایانتر است چنانچه گویا که در مکان بلندتر است و مراد باشیاء
اینجا اسماء است فادر فمعناه برای تفریع است مراد بمعنی مطلوب است ضمیر معناه و ضمیر اسمه راجع بالله یا راجع بغیر است و
بنا بر اول مراد اینست که مطلوب الله تعالی از بندگان معرفت اینست که او الله است و معرفت سایر اسماء او وسیله این
معرفت ساخته و اسم او که مقدم است از جمله آن اسماء سایره العلی العظیم است و بنا بر دوم مراد اینست که مقصود بندگان
معرفت الله است چنانچه گذشت در حدیث چهارم باب اول که لیعلی معبودی و معرفت سایر اسماء او وسیله آن معرفت
میسازند و مقدم آن اسماء العلی العظیم است هو در هو اول الاسماء راجع است بالعلی العظیم و جمله استینافیه بیانی ناتی
است ضمیر مستتر در علا راجع بمرجع هو است مراد بکل شیء کل اسم است و این جمله استینافیه بیانی استینافی سابق است
بدانکه احتمالی دیگر هست و آن اینست که اشارت شده بالعلی العظیم در لفظ اسم بحذف همزه آن برای وصل در صدر بسمله
زیرا که العلی العظیم ماخوذ است از علو و عظمت و اینها بمعنی سنا و مجد است که مدلول اسم است در صدر بسمله و
مضاف است بالله چنانچه می آید در شرح حدیث اول باب آینده و چون بسمله اول قرآن و اول هر سوره است و بعد از آن
اقرأ باسم ربک اول قرآن است باعتبار ترتیب نزول سور پس العلی العظیم مقدم است بر جمیع اسماء که در قرآن مذکور است
یعنی روایتست از محمد بن سنان گفت که پرسیدم امام رضا علیه السلام را که آیا بود الله تعالی عز و جل شناسا بخودش پیش
از آنکه تدبیر و مشیت کند این مخلوقات را باحوال اول حوادث که آبست و آن ماده هر حادث است امام گفت که آری گفتم
که آیا میدانست خصوصیت ذات خودش را و نام میبرد خودش را باسم جامد محض که علم شخصی او باشد امام گفت که نبود محتاج
بسوی آن نام بردن زیرا که او سؤال نمیکرد خودش را از مشکلی و طلب نمیکرد از خود حاجتی را بیان این آنکه او خودش بود
بخودش او بود در حالی که قدرت او کند او بود در هر چه مشیت کند پس نبود اینکه احتیاج داشته باشد بسوی اینکه نام برد خودش
را و لیکن او برگزید برای خودش اسمی چند را برای نفع غیر خودش که خواند او را بآن اسماء زیرا که آن غیر اگر نخواند او را بنام
او نمیشناسد مراد اینست که او خودش را میشناسد که الله است بی حاجت بوسیله سایر اسماء بخلاف غیر او پس اول
آنچه برگزید برای خود العلی العظیم است زیرا که آن نام نمایانتر نامها است بهمگی اینها پس مطلوب او از بندگان معرفت
اینست که او الله است و اسم او که وسیله آن معرفت است العلی العظیم است بیان اینکه العلی العظیم اول نامهای است
که وسیله معرفت است بیان این آنکه آن بالاتر است از هر نامی که وسیله معرفة الله است سیوم اصل عن محمد بن سنان قال سألته
عن الاسم ما هو قال صفة لموصوف شرح الصفة بیان چیزی و آنچه قائم بغیر خود باشد و آنچه بغیر را موصوف مینامند

و بنا بر اول مراد اینست که هر که اسم برای بیان اوست بوجهی که غیر اوست پس حادث است در اذهان و بنا بر دوم مراد
این است که ملاحظه صفت دو صفت قسمت است اول بر روشی که آن ملاحظه موصوف و عنوان آن باشد مثل قادر و
ابیض دوم بر روشی که ملحوظ فی نفسه باشد مثل قدرت و بیاض و موصوف در قسم اول فرد حقیقی صفت است و موصوف در
قسم دوم مباین صفت است و مراد اینجا صفت مشترک است میان ملحوظ بدو قسم و لام در لموصوف لام لاجل است تقدیر لاجل
ملاحظه موصوف و احتراز است از الصفت باعتبار اینکه ملحوظ باشد بقسم دوم پس مراد بصفة لموصوف مشتق و مانند مشتق
است که البته مفهوم آن خارج از فرد حقیقی خود و آلت ملاحظه آن می باشد و ذکر این برای ابطال مذهب جمعی است
که بعض اسما را مثل الله و مثل الرحمن مشتق نمی‌شمرند بلکه جامد محض و علم شخصی می‌شمرند پس اسمی از اسماء او قدیم
می‌شمرند باعتبار مفهوم آن بمعنی موضوع له آن یا مفهوم آن یا مستعمل فیه آن و برای ابطال مذهب جمعی است که میگویند که
اسماء او مشتقات است اما نفس فرد حقیقی خود است و مذهب جمعی که میگویند که موصوف ندارد اصلا و بیان اینها
شد در شرح حدیث چهارم باب پنجم و میتواند بود که مراد بصفت اینجا ملحوظ بقسم اول صفت باشد چنانچه موافق
اصطلاح نحویان است و لام در لموصوف برای ثبوت باشد و ذکر صفت برای ابطال مذهب اول باشد و ذکر لموصوف
برای تصریح بابطال المذهب دوم و سیوم باشد و حاصل هر دو احتمال یکی است لیکن در احتمال اول اشعار باین است
که مبدأ و مشتق عین یکدیگر است بالذات و متغایر است بالاعتبار بخلاف دوم یعنی روایتیست از محمد بن سنان گفت که
پرسیدم امام رضا علیه السلام را از اسم الهی که چیست آن گفت که بیانیست برای بیان کرده شده بوجهی یا مراد این است
که صفتی که آلت ملاحظه موصوفیست یا مراد اینست که مشتقی است که ثابت است برای موصوف آن و هر کدام خارج از
دیگری است و بهر تقدیر مراد اینست که آن حادث است و فرد حقیقی آن قدیم است چهارم اصل عن ابي عبد الله عليه
السلام قال اسم الله غيره وكل شيء وقع عليه اسم شيء فهو مخلوق ما خلا الله فاما ما عبرته الالسن او عملت الايدي
فهو مخلوق شرح العبور مصدر باب نصر گذشتن از نهر بتدریج و مراد اینجا گذشتن زبان از لفظ است حرف بحرف
یعنی روایتیست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نام الله تعالی غیر اوست مراد اینست که هیچ یک از نامهای او
علم شخصی او نیست چنانچه جمعی توهم کرده اند که الله علم است و جمعی توهم کرده اند که الرحمن نیز علم است و هر چیزی که بر او
چیز اطلاق کرده شود بمعنی موجود فی نفسه خواه در خارج و خواه در ذهن خواه جوهر و خواه عرض پس آن حادث است بغیر
سوای الله تعالی مراد اینست که چون اسم او غیر اوست حادث است پس باطل میشود قول اشاعره که هفت صفت او را
موجود فی نفسه و قدیم و قائم بذات او در خارج میشمرند فاما آن لفظ که زبانها از آن بتدریج میگذرد یا آن نقشی که بر
مصحف و مانند آن که بفعل می آورد آنرا دستهای مردم پس آن حادث بدیهی است البته مراد اینست که اشتباه در اینها
نیست اصلا بلکه قابل اشتباه مفهوم آنها است و بیان مراد بمفهوم شد در شرح عنوان باب اصل والله غاية من
غاياته والمغيى غير الغاية والغاية موصوفة وكل موصوف مصنوع وصانع الاشياء غير موصوف بحد مسمى لم يتكون فيعرف
كينونته بصنع غيره ولم يتناه الى غاية الا كانت غيره لا يذل من فهم هذا الحكم ابدا وهو التوحيد الخالص فارعوه وصدقوه
وتفهموه باذن الله شرح چون بیان کرد که هیچ اسمی علم شخصی او نیست و در لفظ الله توهم علمیت بسیار شده تصریح
کرد بخصوص آن تا رفع اشتباه شود الغاية بفتح با نقطه نشان که در لشکرگاه میباشد و آنرا رایت نیز مینامند و
نهایت چیزی و مراد اینجا نشان است مغیی در بعض نسخ بمیم مفتوحه و سکون عین بی نقطه و نون مفتوحه و الف

با نون مکسوره و یاء مشدده است یعنی مقصد یا مقصود و در بعض نسخ بمیم مضموم و فتح غین با نقطه و تشدید
یاء دو نقطه در پائین و الف است یعنی نشان داده شده و حاصل هر یکیست الموصوف بیان کرده شده و مراد اینجا در
اول و دوم بیان کرده شده بحد مسمی است بقرینه تقیید بان در سیوم بحد بباء حرف جر و فتح حاء بی نقطه و تشدید
دال بی نقطه منون است ظرف متعلق بموصوف و حد در اصل مصدر باب نصر است یعنی تمیز ذات چیزی از ذوات
دیگر و مراد اینجا ما به تمیز است مسمی بصیغه اسم مفعول باب تفعیل مجرور است تقدیرا و منون است صفت حد است
یعنی معین و این احترازست از وصف الله تعالی مطلقه چنانچه گذشت در حدیث دوم ششم باب دوم که قال له السائل
فلم اینیته و مائیته قال نعم لا یثبت الشیء الا باینیته و مائیته المکون مصدر باب تفعل مطاوع تکوین صدور چیزی از فاعل و صاحب
شکل شدن و آن مانند کان تامه است فا برای سببیت است یعرف بصیغه مضارع مجهول منصوب است الکینونة بفتح کاف و سکون
یاء دو نقطه در پائین منقلبه از واو و ضم نون و سکون واو و نون و تاء دو نقطه در بالا که مصدر است است شدن فرق میان
کینونه و کون اینست که کینونه بمعنی حدوث در زمان معین است و کون بمعنی بودن است اعم ازین که حادث باشد یا قدیم
نظیر غیبوبه و غیب که اول بمعنی پنهان شدن است و دوم بمعنی پنهان بودن است کینونه اینجا مانند کان تامه است
بخلاف آنچه می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث دوم باب سیوم که باب آخر منه است که و طبیعت خلاف
کینونیتی برای آن مانند کان ناقصه است و بیان میشود الصنع بضم و فتح صاد بی نقطه و سکون نون و عین بی نقطه
مصدر باب منع کردن کاری بعنوان تدبیر ظرف متعلق بکینونه است یا متعلق بیعرف است چنانکه در جمله تکون
تا اینجا اشارتست بدو قاعده اول اینکه هر چه ایجاد تعلق بان گرفته باشد حادث زمانیست پس قول فلاسفه در قدم
عقول و نفوس و مانند آنها باطل است و بیان این شد در شرح عنوان باب اول دوم اینکه هر فاعلی مختارست و فعل
بعنوان ایجاب محالست پس افعال الطبیعه چنانچه مذهب فلاسفه است در احراق نار و تبرید ماء و تسخین و تلقیح و
مانند آنها باطل است و جمیع آنها فعل الله تعالی است باجرای عادت چنانچه اهل اسلام میگویند که معجز انبیا خرق
عادت است و ممکن است تنبیه بر این قاعده بدو وجه اول اینکه اگر فعل موقوف بر داعی فاعل نباشد فرق میان آلت و شرط
و مانند آنها و میان فاعل نخواهد بود زیرا که تاثیر و ایجاد صادر از فاعل نیست علی الحتم والا محتاج بتاثیری دیگر خواهد
بود و تسلسل لازم می آید پس ممتنع است از فاعل در مرتبه وجود مفعول بداعی فاعل دوم اینکه اگر فعل طبیعی متحقق
باشد تخلف آن از علت تامه آن محال خواهد بود پس بشرط تحقق علت تامه واجب خواهد بود و تاثیر در واجب با تعبیر
بعد از وجود آن غیر مانند تحصیل حاصل است در امتناع لم یتناه بنون و الف و فتح هاء بصیغه مضارع غائب معلوم
معتل اللام باب تفعل است غایت اینجا بمعنی نهایت است و مراد اینست که الله تعالی غیر رسد در وقت تدقیق اذهان در
معرفت اسماء و صفات او بنهایتی مگر آنکه آن نهایت غیر کنه ذات اوست الحکم بضم حاء و سکون کاف حکمت یعنی
کار از روی علم و رعایت مصالح باشد یعنی و مفهوم لفظ الله نشانیست از نشانهای او و آنکه مقصود بآن نشان غیر آن
نشان است و آن نشان بیان کرده شده است بکنه و هر بیان کرده شده بکنه حادث است پس غیر او است ذاتی که مدبر چیزها است
بیان کرده نمیشود بکنهی که معین باشد بیان آنکه صانع اشیاء صادر از کسی نشده تا شناخته شود شخص او یا
کنه او بتدبیر غیر او که فاعلش باشد مراد اینست که اصلا خالقش تشخصش و کنهش را خواهد دانست البته تدبیر
در شمردن بندگان اسماء و صفات او را بسوی نهایتی مگر آنکه آن نهایت بوده غیر ذات او و غیر شخص او نمیشود

کسی که فهمید این حکمت را هرگز نه در دنیا در مباحثات و نه در آخرت در عذاب و آنست اقرار بیگانگی الله تعالی در ربوبیت
که خالص است از کفر و شرک و اشارت است بکفر و شرک فلاسفه و معتزله و اشاعره چنانچه بیان شد در شرح حدیث
اول باب المعبود که باب پنجم است پس رعایت کنید این حکمت را و راست دانید آنرا و بکمال فهمید آنرا رسید بتوفیق الله
اصل من زعم انه یعرف الله بحجاب او بصورة او بمثال فهو مشرک لان حجابه و مثاله و صورته غیره و انما هو واحد موحد فکیف یوحد
من زعم انه عرفه بغیره فانما عرف الله من عرف الله فمن لم یعرفه به فلیس یعرفه انما یعرف غیره شرح یعرف الله بمعنی میشناسد ذات
الله او شخص است با در بحجاب و در بصورة و در بمثال برای سببیت مجازیه است یعنی مثل ماهیة الشیء ما به هو هو الحجاب بکسر
حاء بی نقطه و تخفیف جیم پرده و مراد اینجا مفهومیست دقیق که در اذهان در نمی آید مگر ذهن یگانه روزگار لیکن محجوب است
از غیر او چنانچه گویا که حجاب خود است الصورة بضم صاد بی نقطه و سکون واو شکل و مراد اینجا جسمیست که صاحب شکلی است
که احسن اشکال است المثال بکسر میم مقدار و مراد اینجا جسمیست که صاحب مقداریست که اعظم مقادیر است المشرک
کسی که غیر الله تعالی را با او شریک کند در عبادت خود و مراد اینجا کسیست که لازم آمده بر او صریحا که غیر الله تعالی را معبود
شمرده باشد ضمیر حجابه و مثاله و صورته راجع است بمن زعم باعتبار اینکه معبود او است یا راجع است بالله باعتبار اینکه
مخلوق او است چون او خالق کل شیء است و بر هر تقدیر ضمیر غیره راجع بالله است الواحد یگانه و مراد اینجا یگانه بی مانند است
الموحد بصیغه اسم مفعول باب تفعیل یگانه شمرده شده و مراد اینجا کسیست که بر ذمت غیر او واجب باشد که اقرار بیگانگی
و بی مانند بودن او کنند با در بغیره و در بالله و در به نیز برای سببیت مجازیه است مانند این گذشت در حدیث اول باب
سیوم لیک با آنجا برای سببیت حقیقیه است یعنی هر که دعوی کند که میشناسد که ذات یا شخص الله تعالی را بمفهومی دقیق یا بجسمی
خوش شکل یا بجسمی بزرگ مقدار پس او مشرک است زیرا که مفهومی که معبود او است و جسم بزرگی که معبود او است و جسم خوش
شکلی که معبود او است غیر الله تعالی است و جز این نیست که الله تعالی بی مانند است و واجب است بر جمیع خلایق اقرار به بی مانند
بودن او و چگونه توحید الله تعالی در استحقاق عبادت میکند کسی که دعوی کرده که میشناسد او را بعنوان غیر او و جز این نیست
که شناخته الله تعالی کسی که شناخته او را بخودش پس کسی که نشناخته او را بخودش پس او را نمیشناسد و جز این نیست که
میشناسد غیر او را اصل لیس بین الخالق و المخلوق شیء والله خالق الاشیاء لا من شیء کان والله یسمی باسمائه و هو
غیر اسمائه و الاسماء غیره شرح بیان آنچه گفته شد اینست که نیست میان خالق عالم و میان عالم خواه اجسامی که مذکور
شد و خواه غیر آنها اسم جامد محض مشترک والله تعالی خالق عالم است نه از چیزی که پیشتر بوده باشد خواه آنچه ماده نامند
باشد برای مخلوق او و خواه فاعل و باشد و خواه غیر آنها باشد و الله تعالی نامیده میشود بنامهای خود و او غیر نامهای خود است
و نامهای غیر او است یعنی اینکه اسمای مختصه و مشترکه هم مشتقات و مانند مشتقات اند و مخالف اند به پیدا در حقیقت و حادث اند
در اذهان حادثه پس از اسمای مشترکه کسی خیال نکند که میان خالق و مخلوق چیزی مشترک است باب شانزدهم
اصل باب معانی الاسماء و اشتقاقها شرح المعنی بفتح میم و سکون عین و نون و الف مقصوره آن اسم است از مستعمل فیه لفظ و از
بازگشت استعمال اللفظ خواه آن بازگشت دلیل صحت استعمال باشد و خواه چیزی باشد که اسم آن غیر آن باشد یعنی
اینکه اسم آن از مشتقات و مانند آنها باشد بنا بر اینکه اسم مشتق و مانند آن ذاتی افراد خود نمی باشد و اسم جامد محض
البته ذاتی افراد خود است تفسیر اسم گذشت در شرح عنوان باب سابق الاشتقاق گرفتن کلمه از کلمه دیگر و کلمه اول را
مشتق مینامند و دوم را مشتق منه خواه آن دو کلمه جزء کلام لفظی باشد و خواه جزء کلام نفسی باشد و اشتقاقها

عطف است بر معاني يعني اين باب بيان معاني اسماء الهي است و بيان اينكه همه انها مشتقات است پس هيچكدام از قبيل
اعلام واسماء اجناس نيست در اين باب دوازده حديث است اول اصل عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن
القسم بن يحيي عن جده الحسن بن راشد عن عبد الله بن سنان قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن تفسير
بسم الله الرحمن الرحيم قال الباء بهاء الله والسين سناء الله والميم مجد الله وروى بعضهم الميم ملك الله و الله
اله كل شيء الرحمن بجميع خلقه والرحيم بالمؤمنين خاصة   العدة بكسر عين بي نقطه چند كس و علامه حلي رحمه الله تعالي
در كتاب خلاصه نقل كرده از مصنف رحمه الله تعالي كه گفته هر جا كه گفتم در كافي كه عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد
پس مراد بعده چهار كس است علي بن ابراهيم وعلي بن محمد بن عبد الله بن اذينة واحمد بن عبد الله بن امية وعلي بن
الحسن البهاء بفتح باء يك نقطه وتخفيف هاء والف وهمزه منقلب از واو مصدر معتل اللام واوي باب نصر غالب شدن
كسي بر ديگري در مقام مفاخرت ببلندي و نيكي مرتبه چنانچه ميگويند كه باهيت زيدا فبهوته بهاء و بكسر باء مصدر
باب مفاعله است و بر هر تقدير الباء بهاء الله اشارتست باينكه باء حرف جر در بسم الله براي استعانت است پس دلالت
ميكند بر اينكه الله تعالي غالب است در اسم بر جميع ما عداي خود بدانكه اسم در شش معني مستعمل ميشود اول سمو
بمعني سناء و مجد دوم لفظ الله والرحمن وما نند اينها سيوم مفهوم آن لفظ چهارم قدر مشترك ميان معني دوم و معني
سيوم پنجم فرد حقيقي معني سيوم كه تعبير از ان بذات ميكنند واگر لفظي براي آن وضع كنند جامد محض خواهد
بود ششم امام عالم بجميع احكام الهي چنانچه مي آيد در حديث چهارم باب النوادر كه نحن والله الاسماء الحسني و انجا
و اينجا معني اول مراد است السناء بفتح سين بي نقطه وتخفيف نون والف وهمزه منقلب از يا يا از واو و مصدر معتل اللام
يائي يا واوي باب ضرب يا باب نصر رفعت مرتبه المجد بفتح ميم وسكون جيم ودال بي نقطه مصدر باب نصر و حسن عظمت
مرتبه و محل قول امام جعفر عليه السلام كه والسين سناء الله والميم مجد الله از قبيل تشبيه مثل زيد اسد و مقصود اين است
كه اسم در بسم الله بمعني سمو بضم سين وضم ميم وتشديد واو است و آن مصدر معتل اللام واوي باب نصر است
بمعني مجموع است سنا و مجد است پس چون همزه اسم بوصل افتاده گويا كه سين بمعني سناء است و ميم بمعني مجد است
و مناسبت اين بيت اشتقاق سماء بمعني آسمان زير اكه هم رفعت دارد و هم عظمت بدانكه وزن فعول مطرد است در مصدر
ثلاثي مجرد كه ماضي آن مفتوح العين باشد ولازم باشد و جوهري در صحاح گفته كه والاسم مشتق من سموت لانه تنويه
ورفعه وتقديره افع والذاهب منه الواو لان جمعه اسماء وتصغيره سمي واختلف في تقدير اصله فقال بعضهم فعل
واسماء يكون جمعا لهذا الوزن وهو مثل جذع واجذاع وقفل واقفال وهذا لا تدرك صيغته الا بالسمع مخفي نماند
كه چون سناء و علو يك معني دارد و مجد و عظمت دارد و بسمله در اول قرآن و در اول هر سوره است و اين اقرأ باسم ربك
در اول قرآن است باعتبار ترتيب نزول سور ميتوان گفت كه العلي العظيم اول اسماء الهي است چنانچه گذشت در
حديث دوم باب سابق الملك بضم ميم وسكون لام پادشاهي پس حاصل مجد و ملك يكي است و مراد استقلال
در قدرت است كه مخصوص الله تعالي است وروى بعضهم الميم ملك عبارت مصنف است كه در ميان اجزاء حديث
در آورده و ضمير بعضهم راجع بعده است كه آن چهار كس اند مراد برحمن كسي است كه بخشيده بهر چيز تدبير را كه لايق آن است
پس تعلق بجميع مخلوقات است و مراد برحيم كسي است كه مهربان بهر كس است ببعث رسل وانزال كتب و تعيين
حجج تا الحيرت و مضرت اختلاف در مشكلات خلاص شوند اگر تابع شوند ليكن چون فايده آن بمومنان ميرسد

و دیگران قبول رحمت الهی نکرده اند تخصیص بمؤمنان در تفسیر آن لفظ مذکور میشود یعنی خبر داده اند ما را جماعتی کس
از یاران ما از احمد بن محمد بن خالد از قاسم بن یحیی از جدش حسن بن راشد از عبد الله بن سنان گفت که پرسیدم
امام جعفر صادق علیه السلام را از بیان مراد از بسم الله الرحمن الرحیم گفت با که حرف جر است دال بر بهاء الله بود
تعالی است و سین و میم که هر دو آن اند بمعنی رفعت و عظمت الله تعالی است و بجای المیم مجد الله روایت کرده بعض
آن چهار کس که المیم ملک الله و حاصل هر دو یکیست و الله بمعنی آن ذاتیست که مستحق عبادت هر چیز است و رحمن
بمعنی مدبر جمیع مخلوقات است چنانچه باید و رحیم بمعنی مهربان است بمؤمنان و بس دوم اصل عن هشام بن الحکم
انه سال ابا عبد الله علیه السلام عن اسماء الله و اشتقاقها الله مما هو مشتق فقال یا هشام الله مشتق من اله و اله
یقتضی مالوها و الاسم غیر المسمی فمن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر و لم یعبد شیئا و من عبد الاسم و المعنی فقد
اشرک و عبد الاثنین و من عبد المعنی دون الاسم فذاک التوحید افهمت یا هشام قال قلت زدنی قال لله تسعة و
تسعون اسما فلو کان الاسم هو المسمی لکان کل اسم منها الها و لکن الله معنی یدل علیه بهذه الاسماء و کلها غیره یا هشام
الخبز اسم للماکول و الماء اسم للمشروب و الثوب اسم للملبوس و النار اسم للمحرق افهمت یا هشام فهما تدفع به و تناضل
به اعداءنا الملحدین مع الله عز و جل غیره قلت نعم فقال نفعک الله به و ثبتک یا هشام قال هشام فوالله ما قهرنی احد فی
التوحید حتی قمت مقامی هذا شرح التناضل بودن و قادر حاضر جواب بودن در گفتگو با کسی و شرح این حدیث معلوم میشود
از آنچه گفتیم در شرح حدیث سیوم باب پنجم که باب المعبود است چه تفاوت سهل است سیوم اصل عن القسم بن یحیی عن جده الحسن
بن راشد عن ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام قال سئل عن معنی الله فقال استولی علی ما دق و جل شرح مراد بمعنی انجا
بازگشت است الاستیلاء بغایت غالب بودن ببرهان و بغایت غالب بودن دلی نعمت ما دق و جل عبارت از کوچکان مخلوقین
و بزرگان ایشانست یا عبارت از نعمت کوچک و نعمت بزرگست یعنی روایتست از قاسم بن یحیی از جدش حسن بن راشد از
امام موسی کاظم علیه السلام راوی گفت که امام پرسیده شد از مرجع الله یا بمعنی که بچه سبب الف لام عهد خارجی است اجزای
خالق عالم میکنند در لفظ الله پس گفت مرجع آن اینست که بغایت غالب شده ببرهان الوهیت بر کوچکان و بزرگان یا بمعنی
که بر هر کس ظاهر است الوهیت او یا بغایت ولی هر نعمت شده خواه نعمت کوچک و خواه نعمت بزرگ مراد اینست که برای
آن مستحق عبادت هر چیز است و هیچ چیز مستحق عبادت او نیست چهارم اصل سالت الرضا علیه السلام عن قول الله عز و جل
الله نور السموات و الارض فقال هاد لاهل السموات و هاد لاهل الارض و فی روایة البرقی هدی من فی السماء و هدی من فی الارض
شرح نور در اصل بمعنی روشنی است و اینجا استعاره شده برای وسیله راه یافتن مثل هادی اهل آسمانها هادی اهل زمین
که امام زمان است و عالم است بجمیع احکام الهی و مثل راه نمودن بسوی حق و بر هر تقدیر حمل آن بر الله از قبیل حمل است
نظر زید حیوة عمرو یا بمعنی که اگر زید نگاهداری عمر نکند عمر میمیرد و می آید در کتاب الحجة در حدیث اول باب سیزدهم که با
ان الائمة علیهم السلام نور الله عز و جل است که و هم و الله نور الله فی السموات و فی الارض پس مراد با آیت اینست که تعیین
کسی برای راه نمودن خلایق در آسمانها و در زمین از جانب او است و بس و هذا در تتمه آیت گفته مثل نوره و بیان میشود
در کتاب الحجة در شرح حدیث پنجم باب سیزدهم الهدی بضم ها و فتح دال و الف راه نمودن بسوی حق و اضافه آن از
قبیل اضافه مصدر یعنی بمفعول است و بمعنی میتواند که مصدر اینجا بمعنی اسم فاعل باشد برای مبالغه یعنی پرسیده
امام رضا علیه السلام را از قول الله تعالی در سورة النور الله نور السموات و زمین است پس گفت مراد اینست که

بتعیین اوست و لیس راهنمای اهل آسمانها و راهنمای اهل زمین و در روایت احمد بن ابی عبدالله البرقی که منسوب است
به برقه رود که از توابع قم است بجای آن این واقع شده که بتعیین اوست و لیس راه نمودن اهل آسمان و اهل
اهل زمین و حاصل هر دو روایت یکیست پنجم اصل سألت اباعبدالله علیه السلام عن قول الله عز و جل هو الاول و الآخر
اما الاول فقد عرفناه و اما الآخر فبین لنا تفسیره فقال انه لیس شیء الا یبید او یتغیر او یدخله التغیر و الزوال او ینتقل من لون
الی لون و من هیئة الی هیئة و من صفة الی صفة و من زیادة الی نقصان و من نقصان الی زیادة الا رب العالمین
فانه لم یزل و لا یزال بحالة واحدة شرح الیبید بفتح یاء یکنقطه و سکون یاء دو نقطه در پایین و دال بی‌نقطه بر طرف
و بیخ بر طرف شدن التغیر حرکت و آن انتقال مستمر الی ناصله الزوال بفتح زاء با نقطه دوری یعنی فاصله بسیار میان
دو چیز دخول التغیر و الزوال عبارت است از حالتی که نه تغیر باشد و میان آن دو باشد گویا که از هر کدام نصیبی دارد آن است
چنانچه میخوش میان ترش و شیرین است اللون نوعی از عرض موجود فی نفسه در خارج که مخالف نوعی دیگر از آن باشد
در حقیقت مثل حرارت و برودت و سواد و بیاض الهیئة بفتح هاء و سکون یاء دو نقطه در پایین و همزه نسبت جسم
بجسمی دیگر با فتراق یا باجتماع بروشی که میان آن دو سطح باقی باشد مثل رسیدن دست و کتاب بهم و جدا شدن
آن دو از هم و او در و من هیئة و در و من صفة و در و من زیادة و در و من نقصان بمعنی او است الصفة قائم بغیر و مراد اینجا
خصوص حرکت و سکون نیست و میتواند بود که مراد اعم از اینها و مانند اینها الزیادة فزودن چیزی خواه بحدوث کیفیتی در آن
باشد و خواه باتصال آن بمثل خود باشد بروشی که میان دو سطح باقی نماند مثل اتصال دو آب بهم و ضد زیادة نقصان است
الحالة صفتی که از صفات فعل نباشد مثل وجود و علم و مانند اینها و بیان شد در آخر باب چهاردهم یعنی پرسیدم امام جعفر
صادق علیه السلام را از قول الله عز و جل در سورة الحدید هو الاول و الآخر و گفتم اما اول پس بتحقیق شناختم معنی
آنرا مراد اینست که بمعنی اینست که الله تعالی قدیم است و هیچ چیز دیگر قدیم نیست پس رد او کیف قدیم نیست چنانچه
اشاعره توهم کرده‌اند که هفت صفت او کیف قدیم است و اما آخر پس بیان کن برای ما معنی آنرا مراد اینست که آخر بمعنی
اینست که همه چیز بر طرف میشود و او تنها میماند و دلالت میکند بر اینکه اعاده اهل طاعت و عصیان نشود و خلود در جنت و جهنم
باطل شود و الا بجای آخر وسط باید گفت پس امام علیه السلام گفت در بیان اینکه معنی الآخر مستمر بیک حال است
ازلا و ابدا و اینکه حصر متعلق بالآخر نیست بدرستی که نیست هیچ چیز مگر بر یکی از چهار قسم اول آنچه هلاک و فنا
بالکلیه می یابد مثل اعمال ما دوم آنچه ظاهر است که متغیر میشود در هر آن از آنات غیر متناهیه قطعه از زمان و آن تغیر را
حرکت مینامند و حرکت ممکن نیست مگر در عارضی که موجود فی نفسه نباشد در خارج پس وجود فی نفسه آن منحصر باشد در
وجود ذهنی مثل این و وضع و مانند اینها و بیان این الحال می آید سیوم آنچه حصر از تغیر و حصر از زوال در آن است
با بمعنی که منتقل میشود بفاصله نه در هر آن اما فاصله از بس که اندک است شبیه بمتحرک است مثل آبی که آتش در زیر آن
سوزد و مرتبه مرتبه گرمتر شود چه گرمی و مانند آن موجود فی نفسه در خارج است پس اگر حرکت در آن است واقع
باشد یا بر طرف میشود از آن جسم گرمی در اثنای آن حرکت و این بدیهی البطلان است یا بر طرف نمیشود و در هر
آنی حرارتی دیگر دارد و ازین لازم می آید که غیر متناهی موجود فی نفسه محصور بین الحاصرین باشد بدلیل اینکه مثلا
اگر جسمی از اول روز تا آخر روز متغیر در حرارتها باشد و در هر آنی حرارتی برای آن جسم باشد غیر حرارتی که
پیش از آن یا بعد از آن است و آنات غیر متناهی است چه زمان متصل واحد قابل قسمت الی غیر النهایة است

لازم می آید که حرارتهای غیر متناهی مترتب که هریک موجود فی نفسه است در خارج محصور باشد میان دو طرف یکی
اول و دوم دیگری آخر و این باطل است بدیهة مخفی نماند که این دلیل جاری در حرکت دوری و وضعی نیست چه
انحصار غیر متناهی که موجود نیست مگر بعض آنها در ذهن بین الحاصرین بدیهی الاستحاله نیست و اینکه گفتیم منافات ندارد
با آنکه حرکت جسم در بعض آنها مثل حرکت دوری یا وضعی موجود فی نفسه در خارج باشد چه از وجود حرکت فی نفسه
لازم نمی آید وجود آنچه حرکت در آن است فی نفسه چهارم آنچه ظاهر است که انتقال دفعی میکند نه بعنوان حرکت
خواه فاصله بسیار باشد و خواه اندک و آن بر چهار قسم است اول آنچه منتقل میشود از نوع عرض موجود فی نفسه بنوعی
دیگر از او مثل انتقال آب از برودت بحرارت و مثل انتقال از حرکت مرتبه از حرارت بمرتبه بالاتر از آن اگر اشد نوع مباین از ضعیف
باشد چه حرکت اتصال اینجا واحد و اتصال الاشیاء متخالفه در حقیقت هم محال است دوم آنچه منتقل میشود از اجتماع
بافتراق و بر عکس چه بدیهی است که حدوث مماسه و لا مماسه دفعی است سیوم آنچه منتقل میشود از حرکت بسکون و بر عکس
چه بدیهی است که حدوث حرکت همچو حدوث سکون دفعی است و این منافات ندارد با آنکه حرکت در آن است و موجود فی
نفسه نیست تدریجی باشد چهارم آنچه منتقل میشود از فزودن بنقصان و بر عکس چه بدیهی است که حدوث کیفیتی که پیش از آن
نباشد اصلا و انتفاء کیفیت بالکلیه دفعی است و همچنین حدوث اتصال و لا اتصال دفعی است پس مجموع اقسام انتقال
هفت شد و در هر چیز یکی از این هفت قسم ممکن است مگر صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز چه بدین سبب که او همیشه بوده
و همیشه خواهد بود بر یکحال یعنی اینکه هیچکدام از آن هفت قسم در او نیست اصل هو الاول قبل کل شیء و هو الآخر
علی ما لم یزل و لا یختلف علیه الصفات و الاسماء کما یختلف علی غیره مثل الانسان الذی یکون ترابا مرة و مرة لحما و مرة
رفاتا و رمیما و کالبسر الذی یکون مرة بلحا و مرة بسرا و مرة رطبا و مرة تمرا فتتبدل علیه الاسماء و الصفات و الله عز و جل
بخلاف ذلک شرح علی برای استعلاء است مثل اولئک علی هدی و توضیح الآخر است ما موصوله و عاید آن محذوف است
لم یزل بفتح زای از افعال ناقصه است و خبرش محذوف است تقدیر این است علی ما لم یزل علیه پس عطف و لا یختلف از
قبیل عطف تفسیر است و میتواند بود که ما مصدریه باشد و لم یزل بضم زاء از افعال تامه باشد و عطف و لا یختلف تفسیری
نباشد الاختلاف آمد و رفت الصفات احوال و مراد اینجا مفهومات مبادی اشتقاق است مثل القوة و العزة الاسماء نامها
و مراد اینجا مفهوماتی است که تابع صفات است مثل القوی و العزیز ضمیر کما تختلف راجع است بالاسماء و الصفات و ظرف
متعلق است بتختلف و محلا منصوب و مفعول مطلق برای نوع است پس اشارت است باینکه مطلوب نفی اختلاف صفات
و اسماء جامده محض است و منافات ندارد با جواز اختلاف صفات و اسماء افعال الله تعالی الرفات بضم راء بی نقطه آنچه
شکسته و ریزه شود الرمیم استخوان کهنه خرما را در اول هم رسیدن طلع بفتح طاء و سکون لام میگویند و بعد از آن
خلال بفتح خاء با نقطه میگویند و بعد از آن بلح بفتح باء یک نقطه و فتح لام و حاء بی نقطه میگویند بعد از آن بسر بضم باء
یک نقطه و سکون سین میگویند و بعد از آن رطب بضم راء و فتح طاء میگویند و بعد از آن تمر میگویند و بعضی گفته اند
که بلح پیش از خلال است یعنی الله تعالی بی ابتدا اول است چه پیش از هر چیز است و او و پس آخر است چه بر آن
حالی است که همیشه بر آن حال بوده با معنی که آمد و رفت نمیکند بر او صفات و اسماء چنانچه آمد و رفت میکند صفات و
اسماء بر غیر او مثل آدمی که میباشد خاک یکبار و بار دیگر مرکب از گوشت و خون میشود و بار دیگر مرکب از رفات و رمیم
میشود که بعض آن رفات است و بعض آن رمیم که هنوز ریخته نشده و مانند بسر خرما که میباشد یکبار بلح و بار دیگر

لشهر و بار دیگر رطب و بار دیگر تمر پس نبوت بی آید برا و اسما و صفات والله عز و جل چنان نیست ششم اصل
سمعت ابا عبد الله علیه السلام وقد سئل عن الاول والآخر فقال الاول لا عن اول قبله ولا عن بدیء سبقه والآخر
لا عن نهایة کما یعقل من صفة المخلوقین ولکن قدیم اول آخر لم یزل ولا یزال بلا بدیء ولا نهایة لا یقع علیه الحدوث ولا
یحول من حال الی حال خالق کل شیء شرح مفعول سمعت محذوفست فقال تا آخر دلالت بر آن مفعول میکند اول باشد بی
نبل بقاف و با یکنقطه بصیغه مضارع ماضی غایب معلوم باب علم است و ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است و بارز راجع باول است
و جمله نعت اول است و مقصود نفی اینست که اولیت او باعتبار حلول صفتی در او در زمان ماضی و انتفاء آن در زمان
مستقبل باشد البدیء بفتح با یکنقطه و کسر دال بی نقطه و یا و همزه و گاهی همزه منقلب بیا میشود با ادغام یا حاصل
کرده شده سبقه بصیغه ماضی غایب معلوم باب نصر و ضرب است و ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است و بارز راجع به بدیء
است و جمله نعت بدیء است و مقصود نفی اینست که اولیت او باعتبار سبق ذات او بر صفتی بر حدوث صفتی
در او باشد النهایة بکسر نون و یا دو نقطه در پایین و تا کمالی که آخر کمالات دیگر باشد و مقصود نفی اینست که آخریت
او باعتبار حدوث کمالی در او باشد کما یعقل متعلق است بکل واحد از عن اول قبله و عن بدیء سبقه و عن نهایة و
میتواند بود که متعلق بعن نهایة باشد و بس لم یزل ولا یزال از افعال ناقصه است و خبر هر دو ظرف در بلا بدیء است لا
یقع تا آخر استیناف بیانی سابق است الحدوث مصدر باب نصر و جمع حادث نیز هر دو اینجا مناسب است لا یحول تا آخر تصریح
بمعنی الاول والآخر است باین روش که مراد عدم تغیر است پس اولیت او پیش از آخریت او نیست موافق آنچه در نهج البلاغه
است در خطبه امیر المؤمنین علیه السلام کما الذی لم یسبق له حال حالا فیکون اولا قبل ان یکون آخرا خالق فاعل
یحول است و میتواند بود که خبر مبتدای محذوف باشد یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام در حالی که بتحقیق
شده از قول الله تعالی در سوره الحدید الاول والآخر پس گفت که اول است نه باعتبار صفتی سابقه که محل آن صفت شده
باشد و نه باعتبار صفتی لاحقه که ذات او بر آن سابق صفت شده باشد و آخر است نه باعتبار کمالی که حادث شده باشد در او
و منتهای این کمالات او باشد چنانچه در ذهن در آورده میشود از حال مخلوقان مثل اینکه اول آدمی جهل است و آخرش تجربه است
ولیکن الله تعالی قدیم است اول است آخر است همیشه بوده و همیشه خواهد بود بی حادثی که در او حلول کند و بی کمالی که آخر کمالات
او باشد بمنتهای کمال خود رسد واقع نمیشود بر ذات او پیدا شدن بعد از عدم و نمیگردد از حالتی بسوی حالتی دیگر کسی که
آفریدگار است بر هر چیز است مخفی نماند که تصریح بخالق کل شیء بجای ضمیر اشاره است بدلیل بر لا یحول باین روش که خالق
کل شیء ناقص نمیباشد و کسی که منتقل شود از حالتی بحالتی ناقص است البته و بر این قیاس است اگر خالق خبر مبتدا باشد
جمله در آن صورت برای بیان آن حکم خواهد بود هفتم اصل کنت عند ابی عبد الله جعفر الثانی علیه السلام فسأله رجل
فقال اخبرنی عن الرب تبارک وتعالی له اسماء وصفات فی کتابه واسماؤه وصفاته هی هو فقال ابو جعفر علیه السلام ان لهذا الکلام
وجهین ان کنت تقول هی هو ای انه ذو عدد وکثرة فتعالی الله عن ذلک شرح جمله له اسماء تا آخر استیناف بیانی است برای
اخبرنی یا بتقدیر استفهام است یعنی الرب میتواند بود که استفهام در واسماؤه مقدر باشد بر هر تقدیر واو عاطفه باشد
است اسماء عبارتست از مستعمل فیه لفظ عالم و قادر و ذو القوة و مانند آنها و صفات عبارتست از مستعمل فیه لفظ
علم و قدرت و قوة و مانند آنها چنانچه گذشت در شرح حدیث اول باب پنجم و گذشت در شرح حدیث سوم باب
سابق که اسم و صفت متحد بالذات و متغایر بالاعتبار است یعنی بودم نزد امام محمد تقی علیه السلام پس پرسید او را

مردی با بینرونش که گفت که جزده مرا از صاحب کل اخبار تبارک و تعالی که آیا او را اسماء و صفات در قرآن هست آیا اسماء و صفات او عین او بید پس امام علیه السلام گفت که بدرستی که این سخن را که گفتی دو را هست اگر مرادت این است که آنها عین او بند
بمعنی متبادر در لغت تا الله تعالی صاحب عدد و کثرت شود زیرا که مفهوم عالم مثلا غیر مفهوم قادر است بالضروره پس آن غلط
است چه الله تعالی مبرا است از کثرت و عدد اصل وان کنت تقول هذه الصفات والاسماء لم تزل فان لم تزل محتمل معنیین
فان قلت لم تزل عنده فی علمه وهو مستحقها فنعم وان کنت تقول لم یزل تصویرها وهجاؤها وتقطیع حروفها فمعاذ الله
ان یکون معه شیء غیره شرح المحتمل بصیغه اسم فاعل باب افتعال بردارنده و مراد اینجا تاب آورنده معنی است در واو
وهو عطف است بر عنده و برای حالیه است و حاصل هر دو یکیست و عطف بر لم تزل مناسب نیست چه بر این تقدیر ازلیت استحقاق
معلوم نمیشود المستحق بصیغه اسم فاعل طلبکار حق خود و مراد اینجا چیزی است که قابلیت جاری ساختن اسم
فعل و صفت بر آن داشته باشد التصویر صورت دادن چیزی اگر خواه در ذهن چنانچه در وقت تصور چیزها میباشد و
خواه در خارج مثل آیت سوره آل عمران هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء پس تصویر در چیزی میباشد که موجود
فی نفسه باشد الهجاء بکسر ها و مد شمردن عدد چیزهای غیر هم و هجا نیز در جائی میباشد که هر یک از آن چیزها علاحده
موجود فی نفسه باشد در خارج یا در ذهن التقطیع جدا کردن بسیار الحروف اطراف و تقطیع حروفها عبارت است از تفصیل
حدود اسماء و صفات تمیز هر کدام از آنها با بی معاذ بفتح میم مصدر میمی است بمعنی پناه گرفتن و منصوب و مفعول مطلق فعل
محذوف است مضاف است بالله غیره مرفوع است و صفت شیء است بنابر مشهور که غیر و مثل با اضافه کسب تعریف نمیکنند و
تقیید شیء بغیره اشارت است بثبوت معدومات در خارج در ازل پس مراد بغیر اینجا موجودیست که عین ذات الله
نباشد بآن معنی که مذکور شد در شرح حدیث اول باب دوازدهم در شرح والعلم ذاته ولا معلوم تا آخر یعنی و اگر مرادت اینست که
که اسماء و صفات عین اوست بمعنی مجازی و آن اینست که آن اسماء و صفات همیشه بوده پس بدرستی که همیشه بودن احتمال
دارد دو معنی را پس اگر مرادت محض دو چیز است اول اینکه همیشه آن اسماء و صفات نزد الله تعالی بوده در علمش بمعنی
اینکه همیشه الله تعالی مستحق آن اسماء و صفات بوده باینمعنی که اگر آن اسماء و صفات حادث شود و خلایق او را بآنها یاد کنند
و ثنا گویند در قضایا کاذب نباشند پس آری حق است آنچه مرادت است و اگر مرادت دیگر چیز است باینروش که
همیشه آن اسماء و صفات ممتاز از هم بوده و هر کدام از آنها موجود فی نفسه بوده پس همیشه تصویر آنها و شمردن آنها و تفصیل
حدود آنها بوده پس پناه میگیرم پناه گرفتن بالله تعالی از قائل شدن باینکه همیشه بوده با الله تعالی چیزی غیر الله تعالی یعنی
اینکه این مراد تو ظاهر البطلان و باعث هلاکت است یعنی اینکه این مراد تو ظاهر البطلان و باعث هلاک است اصل بل
کان الله ولا خلق ثم خلقها وسیلة بینه وبین خلقه یتضرعون بها الیه ویعبدونه وهی ذکره وکان الله ولا ذکر والمذکور
بالذکر هو الله القدیم الذی لم یزل شرح بل اضراب است الا ان یکون معه شیء غیره الخلق آفریدن و آفریده شده و هر دو اینجا
مناسب است الوسیلة باعث نزدیکی و تقرب و نصب آن بر حالیت است و میتواند بود که مفعول دوم خلقها باشد بتضمین
خلقها معنی جعلها الذکر بکسر ذال با نقطه یاد چیزی کردن لم یزل بفتح زای از افعال ناقصه است بتقدیر لم یزل کائنا یا بضم
زای از افعال تامه است یعنی بلکه بود الله تعالی و هیچ آفریده نبود یا آفریدن را آفریده شود بعد از آن آفرید اسماء و صفات را بتصور
آنها در اذهان بندگان و بتعیین الفاظ برای آنها بحالتی که آنها باعث نزدیکی میان او و میان بندگان اوست چه زاری
میکنند آن بندگان باین اسماء و صفات بسوی الله تعالی و عبادت میکنند الله تعالی را باین اسماء و صفات یا بدخالت آنها است

اورا یا بمعنی که با آنها یاد او میکنند و بود الله تعالی پیش از آفریدن بندگان و ذکر نبودند آنکس که بیاد آورده شده است باین اسماء و صفات ذات الله تعالی است و بس که قدیم است که همیشه بوده یا بر طرف اصل والاسماء و الصفات مخلوقات و المعانی و المعنی بها هو الله الذی لا یلیق به الاختلاف و لا الایتلاف و انما یختلف و یأتلف المتجزی فلا یقال الله مختلف و لا مؤتلف و لا الله قلیل و لا کثیر و لکنه القدیم فی ذاته لان ما سوی الواحد متجزی و الله واحد لا متجزی و لا متوهم بالقلة و الکثرة و کل متجزی او متوهم بالقلة و الکثرة فهو مخلوق دال علی خالق له شرح و او در و المعانی بمعنی مع است و مراد بمعانی مفهومات سائر الفاظ کتاب الهی است مثل معنی لفظ ارض و سماء و جبال و اوتاد المعنی بفتح میم و سکون عین و فتح نون و تشدید یا مقصود اصلی الاختلاف اشتمال چیزی بود بر چیزهای متفاوت در حقیقت مثل تفاوت جسم و حرارت آن در حقیقت و تفاوت جنس و فصل در حقیقت الایتلاف اشتمال بر دو قسم چیز غیر متفاوت در حقیقت مثل بی تفاوتی دو نصف یک جسم که منقسم باشد در نصف شده باشد در ذهن المتجزی بجیم و زای با نقطه و همزه بصیغه اسم فاعل باب تفعل هم آورده شده از دو چیز یا بمعنی که آن دو چیز ممکن الانفکاک از هم باشند و کسی آن دو چیز را بهم ضم کرده باشد مثل ترکیب دو نصف مقداری متصل بهم در خارج جدا از هم در ذهن و مثل ترکیب معروض و عارض و لکنه استدراک است از لا یلیق یا از لا یقال لان تا آخر استدلال است بر و لکنه باعتبار دلالت و لکنه بر تنافی میان لیاقت اختلاف و ایتلاف و میان قدیم بودن سوا بکسر سین و فتح واو و الف بمعنی غیر است الواحد یک و مراد اینجا چیزی است که لیاقت اختلاف و ایتلاف ندارد و آن الواحد من جمیع الجهات است نه لما سوی الواحد متجزی صغری استدلال است و کل متجزی تا آخر کبری استدلال است و الله واحد لا متجزی و لا متوهم بالقلة و الکثرة جمله معترضه است که در میان صغری و کبری استدلال در آمده برای توضیح آنها بیان اینکه دلیل تمام است و نقض بر آن وارد نمیشود خواه حد وسط متجزی باشد یا نه و خواه متوهم بالقلة و الکثرة را و لهذا در کبری او متوهم گفته اشارت است بدین اینکه این استدلال را به دو روش تقریر میتوان کرد المتوهم بصیغه اسم مفعول باب تفعل بخاطر گذرانیده شده و مراد بمتوهم بالقلة و الکثرة چیزی است که مشتمل باشد بر چیزهای کم و یا چیزهای بسیار خواه آن چیزها اجزاء آن باشند و خواه عوارض و خواه مختلف یعنی و اسماء و صفات حادث تدبیر اند بسبب بر سایر معانی الفاظ قرآن اند که در اذهان خلائق در میآید و مقصود اصلی از این اسماء و صفات خود شان نیست بلکه ذات الله تعالی است که لائق او نیست ذکر اختلاف و نه ایتلاف و مختلف و مؤتلف نمیشود مگر چیزی که متجزی باشد پس گفته نمیشود که الله تعالی مختلف است و نه اینکه مؤتلف است و نه اینکه الله تعالی کم چیز است و نه اینکه بسیار چیز است و لیکن الله تعالی و بس قدیم است بحسب ذات نه بحسب اسماء و صفات نیز چه هر چه غیر واحد من جمیع الجهات است متجزی است و الله تعالی واحد من جمیع الجهات است نه متجزی است و نه بخاطر گذرانیده شده است بکمی و بسیاری و هر چه متجزی یا بخاطر گذرانیده بکمی و بسیاری باشد پس آن حادث تدبیر است دلالت کننده است بر وجود دیگری که حادث کننده و تدبیر باشد مر او را فصل تفصیل استدلال بر اینکه هر چه اختلاف و ایتلاف در آن رود بمعنی اینکه واحد من جمیع الجهات نباشد قدیم نیست و مخلوق است اینکه اینست که هر چه واحد من جمیع الجهات نیست دو چیز بهم آورده شده دارد و هر چه دو چیز بهم آورده شده دارد مخلوق یعنی حادث تدبیر کسی است که خالق او است و قدیم نیست بیان صغری اینکه اگر چنین نباشد خالی نیست از سه شق اول اینکه اختلاف در آن نرود و ایتلاف در آن رود نه بفعل کسی

و این منحصر است در اینکه دو جزء مقداری متفق الحقیقة با هم داشته باشد چه ترکب از اجزاء متفقة الحقیقة در غیر این
صورت بدیهی الاستحالة است دوم اینکه اختلاف در آن رود و باعتبار عارض و معروض مختلف الحقیقة با هم باشند یا
باعتبار شبیه عارض و معروض باشد مثل ماده و صورت باعتقاد فلاسفه و ضم آن دو با هم بفعل کسی باشد سیوم اینکه
اختلاف در آن رود باعتبار اجزاء محموله مختلفة الحقیقة چنانچه فلاسفه در کتب منطق خود در قسم تصورات در ترکیب
ماهیات از جنس و فصل ذکر کرده اند و هر سه شق باطل است اما بطلان شق اول بیان شد در شرح حدیث ششم باب
یازدهم و اما بطلان شق دوم چه عارض یا واجب الوجود بالذات است یا ممکن الوجود بالذات است و واجب الوجود بالذات
نمیتواند بود چه محتاج است در وجود بمعروض که غیر اوست و ممکن الوجود نیز نمیتواند بود چه یا لازم عقلی موجود معروض است یا
جایز الانفکاک داشت لازم نمیتواند بود چه مستلزم آنست که ممکن الوجود احتیاج بفاعل نداشته باشد چه ایجاد لازم
عقلی بعد از فرض وجود ملزوم مانند ایجاد واجب الوجود بالذات و مانند تحصیل حاصل است در محال بودن و جایز الانفکاک
نیز نمیتواند بود و الا لازم می آید خلاف فرض چه ضم آن دو بهم بفعل کسی خواهد بود پس ترکیب جزئی خواهد بود و اما بطلان
شق سیوم چه ترکب یک موجود بسیط خارجی از اجزاء مختلفة الحقیقة محال است بدیهة و تنبیه بر آن اینست که ترکب یک جسم متصل
واحد از اجزاء مقداریه مختلفة الحقیقة مثل دو نصف و سه ثلث محال است چنانچه فلاسفه نیز اقرار باین کرده اند و استحاله آن
وجهی ندارد سوای اینکه ترکب بسیط خارجی از اجزاء مختلفة الحقیقة محال است و خصوصیت مقداری بودن اجزاء دخلی ندارد
و این راجع میشود بدلیل تشبیه که مذکور شد در شرح حدیث چهارم باب فی ابطال الرؤیة و از اینجا ظاهر میشود غلط اکثر
فلاسفه در نصف اول کتب منطق خود ذکر کرده اند و آنرا آلت علوم نامیده اند جهل مرکب چند است چه تمام نمیباشد عجب تر آنکه در
کتب فلسفه در مانده اند در امکان ترکب ماهیات از اجزاء محموله مثل جنس و فصل و مع هذا در کتب منطق که آنرا آلت فلسفه
ساخته اند مسلم داشته اند آن ترکب را و نیز در کتب فلسفه گفته اند که فرق میان ذاتی و عرضی متعذر یا بسیار متعسر است
و مع هذا در کتب منطق این فرق را مسلم داشته آلت فلسفه ساخته اند و تحقیق اینست که آنچه از مسائل منطق حق و محتاج
الیه است در کمال ظهور است و در طبع عوام نیز مرکوز است و احتیاج بتذکر و تنبیه دارد نه بصرف عمر در آن و آنچه از آن
مسائل مشکل است مثل عکس نقیض قضایای سالبه هرگز کسی را در علوم احتیاج بآن نمیشود پس عمر خود را ضایع نباید
کرد بکثرت استعمال بآن مؤید این آنکه جمعی که عمر خود را در آن صرف منطق کرده اند بیشتر از دیگران در کسب علوم غلط کرده اند
و از جمله دلایل بر این مخالفت ایشان است کتاب الله را و سنت رسالت پناه را در بیان کبری یا اینکه اگر هر کدام مخلوق باشد
یا حادث بی تدبیر است یا قدیم و هر دو شق باطل است اما بطلان شق اول چه لازم می آید که ممکن الوجود احتیاج بفاعل
نداشته باشد چنانچه گفتیم در ابطال شق دوم بیان صغری و اما بطلان شق دوم چه قدیم یا واجب الوجود است
یا ممکن الوجود و واجب الوجود نمیتواند بود چه ضم آن بدیگری اگر کمال آنست واجب الوجود محتاج بغیر خواهد
بود در کمال و اگر کمال نیست ضم واجب الوجود بآن ممکن نیست چه انضمام بغیر کمال مستلزم نقصان است و اگر ممکن
الوجود است لازم عقلی دیگری خواهد بود پس محتاج بفاعل نخواهد بود چنانچه ظاهر شد در ابطال شق دوم بیان
صغری. اصل: فقولک ان الله قدیر خبرت انه لا یعجزه شیء فنفیت بالکلمة العجز وجعلت العجز سواه وکذلک قولک عالم
انما نفیت بالکلمة الجهل وجعلت الجهل سواه. شرح: فا برای تفریع است التنجیس مبالغه در خبر اول چنانچه دو لفظ
قدیر مبالغه هست نسبت بقادر در خبرت ضمیر مبتدا مقدر است پس تقدیر اینست که خبرت به بدانکه نفی عجز از کنه است

یعنی تعبیر از ملزوم بلازم مثل کثیر الرماد یعنی کریم پس مراد بنفی عجز این است که مصداق قدرت الهی نفس ذات الله تع
تعالی است چه این لازم دارد عموم قدرت را یعنی اینکه عجز اصلا نباشد و همچنین نفی جهل کنایه از اینست که مصداق علم
الهی نفس ذات الله تعالی است چه این لازم دارد عموم علم را و مصنف رحمه الله تعالی باین دقیقه اشارت کرده که گفت در
آخر باب چهاردهم که و صفات الذات تنفی عنه تع بکل صفة منها ضدها یعنی بنابر آنچه گفتیم که الله تعالی واحد
جمیع الجهات است گفتن تو که الله تعالی قدیر است خبر بسبیل مبالغه دادی بآن امر که عاجز نمیکند او را چیزی یا
پس نفی کردی باین سخن عجز را از او و گردانیدی عجز را غیر او و مراد اینست که اگر عجز تارا ثابت میکردی نیز بروسی میشود
که موجب اختلاف یا ایتلاف نشود و اثبات عموم عجز و نفی قدرت بالکلیه شده باشد و همچنین است گفتن تو که الله
تعالی عالم است چه جز این نیست که نفی کردی باین سخن جهل را و گردانیدی جهل را غیر او بهمان معنی که گفتیم حاصل
اینست که زیاده بر ذات الله تعالی مصداقی برای معنی ثبوتی اعتباری که مقابل عجز یا جهل است اثبات نمیتوان کرد مثل
اینکه گوئی که اسباب و آلات میباید تا قادر تواند بود یا گوئی که وجود ذهنی یا وجود خارجی معلومات فی انفسها
میباید تا عالم تواند بود چه مستلزم اختلاف یا ایتلاف است و آن محال است بدانکه فاضل مدقق محمد امین
استرابادی رحمه الله تعالی از این دو عبارت که می آید کنایه نفهمیده و خیال کرده که مقصود اینست که صفات ذات الله
تعالی راجع میشود بمعانی سلبیه و این محل تامل است چه معانی سلبیه مشترک است میان او و جمادات ایضا و اگر قصد معنی
ثبوتی از قدرت و علم کنیم اما نه بر وجهی که مستلزم اختلاف یا ایتلاف باشد چنانچه در بیان کان میکنیم سلب آن از
الله تعالی کفر است و ایضا این تقدیر که وجعلت العجز سواه ذکر و جعلت الجهل سواه لغو است متن واذا افنی الله
الاشیاء افنی الصورة والهجاء والتقطیع لا یزال من لم یزل عالما شرح این فقره برای کمال احتیاط و بیان اینست
که ثبوتی بودن قدرت و علم در اذهان ما دلالت نمیکند بر اینکه در مصداق آنها اختلاف یا ایتلاف باشد و لم یزل
نقیض آن از افعال ناقصه است و عالما خبر لا یزال و لم یزل بعنوان تنازع یعنی و چون فانی کند الله تعالی چیزها را فانی میکند
صورت اسماء و صفات را و شمردن آنها را و جدا کردن اطراف آنها را چه ذهنی در آن وقت نخواهد بود و همیشه خواهد
بود دانا کسیکه همیشه بوده دانا این اشارتست بآنچه در نهج البلاغه است در خطبه که اولش اینست ما وحده من
کیفه چه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا گفته و انه سبحانه یعود بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه کما کان قبل
ابتدائها و گفته که ثم یعیدها من هذا الفناء و بدرستی که الله سبحانه باز بر میگردد بعد از فانی ساختن دنیا تنها بی
که هیچ چیزها او نباشد چنانچه بود پیش از ابتدای دنیا بعد از آن باز ابتدای دیگر میکند آنها را و بر میگرداند از آن
فناء آن این دلیلست بر جواز اعاده معدوم بعینه چه اشخاص مکلفان بعد از آن باقی خواهد بود الی غیر النهایة و این ضروری
دین اسلام است متن فقال الرجل فکیف سمینا ربنا سمیعا فقال لانه لا یخفی علیه ما یدرک بالاسماع و لم نصفه
بالسمع المعقول فی الرأس و کذلک سمیناه بصیرا لانه لا یخفی علیه ما یدرک بالابصار من لون او شخص او غیر ذلک
و لم نصفه ببصر لحظة العین شرح این دو فقره نیز از قبیل کنایه است چنانچه سابقا بیان شد یعنی پس گفت آن مرد بنابر
اینکه اختلاف و ایتلاف نباشد چگونه نام بردیم صاحب کل اختیار خود را شنوا پس امام گفت که برای اینکه مخفی
نمیشود بر او آنچه دریافته میشود بقوتهای شنیدن یعنی اینکه زیاده بر ذات الله تعالی مصداقی برای مفهوم ثبوتی
مقابل خفای مسموعات اثبات نمیکنیم تا حاجت شود بآلت شنیدن و وصف او را بآلت شنیدنی که متعارف است

در سر آدمی و همچنین نام بردیم او را بینا برای آنکه مخفی نمیشود بر او آنچه دریافته میشود بچشمهای از رنگ یا حضور صفت
جسم یا غیر آنها و صفت نکردیم او را بدیدن که بنگاه چشم باشد اصل ولذلک سمینا لطیفا لعلمه بالشیء اللطیف
مثل البعوضة واخفی من ذلک وموضع النشوء منها والعقل والشهوة للسفاد والحدب علی نسلها واقام بعضها
علی بعض ونقلها الطعام والشراب الی اولادها فی الجبال والمفاوز والاودیة والقفار فعلمنا ان خالقها لطیف بلا
کیف وانما الکیفیة للمخلوق المکیف شرح اللطیف نازک خواه از اجسام باشد و خواه نه النشو بکسر نون وسکون شین
بانقطه و واو بالیدن و النشو بضم نون و ضم شین و سکون واو و همزه حادث شدن و هر دو اینجا مناسب است
السفاد بکسر سین بی نقطه و فا و الف و دال بی نقطه جستن نر بر ماده و للسفاد متعلق است بالشهوة یا بهر یک از
العقل و الشهوة الحدب بفتح حای بی نقطه و فتح دال بی نقطه و بای یک نقطه شفقت اقام بکسر همزه مصدر باب افعال است
بمعنی ماندن و هرگاه مضاف نباشد اقامة میگویند و مراد اینجا ماندن بعض اجزای پشه مثلا بر بعض دیگر است مثل
ماندن خرطوم آن بر سر آن و ماندن سر آن بر بدن آن بحیثیتی که از نقل چیزها و از فرو بردن خرطوم در بدن حیوانات
و مکیدن خون بدن از هم نمی پاشد المفاوز بفتح میم و کسر واو جمع مفازه صحراها الاودیة جمع وادی درهها که میان کوهها است
القفار بکسر قاف صحراهای بی آب و گیاه الکیفیة چگونگی یعنی خصوصیتی که موجود فی نفسه باشد در چیزی
و عارض آن چیز باشد خواه موجود فی نفسه در ذهن خارج باشد خواه موجود فی نفسه در ذهن آن چیز باشد مثل صور علمیه که
در انسان عالم میباشد یعنی و همچنان نام بردیم الله تعالی را لطیف برای علم بچیز نازک باعتبار تدبیر آن چیز مثل پشه و
پنهانتر یعنی نازکتر از آن و جای بالیدن که عبارت است از آلت بالیدن که از اعضای پشه است یا غلاف بهم رسیدن
که از برای پشه است و فهمیدن منافع خود مثل بدن حیوانات خود که بآن میرود و مضرات خود مثل دود که از آن میگریزد و اشتهای
جماع با ماده خود و مهربانی بر نسل خود و ماندن از ان اعضای آن بعضی بر بعض دیگر و نقل کردن خوردنی و آشامیدنی
بسوی فرزندان خود که در کوهها و صحراها و درهها و صحراهای بی آب و علف میباشد پس دانستیم که تدبیر کننده پشه
نازکست بی آنکه او را کیف باشد یعنی صور علمیه که در ذهن علمای دیگر میباشد یعنی کیفیت مگر برای آفریده شده که
کیفیت داده شده است چنانچه مفصلا بیان شد در شرح و الاسماء و الصفات مخلوقات تا آخر در این حدیث اصل
وکذلک سمیناه قویا لا بقوة البطش المعروف من المخلوق ولو کانت قوته قوة البطش المعروف من المخلوق لوقع
التشبیه ولاحتمل الزیادة وما احتمل الزیادة احتمل النقصان وما کان ناقصا کان غیر قدیم وما کان غیر قدیم کان عاجزا
شرح القوی زورمند در گرفتن دشمن القوة زورمندی در گرفتن البطش بفتح بای یک نقطه و سکون طای
بی نقطه گرفتن بزور چنانچه گفته در سورة البروج که ان بطش ربک لشدید و دشمنی کردن چنانچه گفته در سورة
الشعراء که و اذا بطشتم بطشتم جبارین و هر دو اینجا مناسب است التشبیه چیزی را مانند چیزی دیگر شمردن در اسم جامد
محض غیر مشتق مثل جسم یا در کیفیت یعنی خصوصیتی که موجود فی نفسه باشد در هر دو و ضمیر در احتمل راجع بالله تعالی است
الاحتمال تاب داشتن الزیادة فزودن چیزی بحدوث کیفیتی در آن یا بانضمام آن بمثل خود بروشی که سطح در میان
نماند و ضد آن نقصان است یعنی و همچنان نام بردیم صاحب کمال اختیار خود را قوی بمحض معنیی که در مقابل ضعیف
است و آن زورمند است در گرفتن دشمن اما نه بزور گرفتنی که متعارف است از مخلوقان و آن بی اعضا و کیفیت
نباشد و اگر میبود زور الله تعالی آن زور گرفتنی که متعارف است از مخلوقان هر آینه فرود می آمد برابر تشبیه بدیگران

در اعضا و کیفیت و هر آینه ثابت شد نسبت الله تعالی فزودن را و هرچه احتمال فزودن داشته باشد احتمال
نقصان دارد و هرچه ناقص باشد قدیم نیست و هرچه قدیم نیست عاجز است چه مخلوق دیگریست دلیل این مقدمات
ظاهر شد در شرح والاشیاء مخلوقات تا آخر این حدیث اصل فربنا تبارک و تعالی لاشبه له ولا ضد له ولا ند ولا کیف
ولا نهایة ولا تبصار بصر و محرم علی القلوب ان تمثله و علی الاوهام ان تحده و علی الضمائر ان تکونه جل و عز عن ادات
خلقه و سمات بریته و تعالی عن ذلک علوا کبیرا شرح الشبه بکسر شین و سکون با و بفتح شین و فتح با مانند
سدد را شم جامد محض الضد بکسر ضاد منافی و همچشم در حکم الند بکسر نون و تشدید دال بی‌نقطه مثل یعنی
موافق در اکثر کیفیات یا در حقیقت و ذات النهایة بکسر نون آخر تنها باشد و خواه آخر صفات کمال باشد التبصار بفتح
تا، دو نقطه در بالا و سکون با، یکنقطه و صاد بی‌نقطه مخففه و الف و را بی‌نقطه مصدر باب تفعیل برای مبالغه
دیدن چنانچه در عرف میگویند که فلان نگش میمر است بکسر صاد مشدده و تبصار بکسر تا اسم فاعل مصدر است مثل
تکرار بفتح و فتح تکرار بکسر دو هر دو و اینجا مناسب است بصر بفتح با و فتح صاد مضاف الیه تبصار است و این اضافه مصدر
بالنسبت المحرم بصیغه اسم مفعول باب تفعیل چیزی که ممنوع باشد کسی از آن و مراد اینجا محال است التمثیل صورت چیزی را
بخاطر گذرانیدن الاوهام جمع وهم خاطرها و چیزهائی که بخاطر گذرد و اول مناسبتر است اینجا الحد از باب نصر است
قرار دادن طرف چیزی الضمائر جمع ضمیر دلهائی که در آنها معینها قرار گرفته باشد و چیزهائی که در دل قرار گرفته و ثانی
و اول مناسبتر است اینجا التکوین تصور چیزی بعنوان تشخص الادوات بفتح همزه و فتح دال بی‌نقطه و الف و تا کشیده
جمع اداة بتا گرد آلتها و اصلش ادوات است حذف واو در اینجا برای مناسبت است السمات بکسر سین بی‌نقطه
جمع سمه علامتها البریه بفتح با یکنقطه و کسر را بی‌نقطه و تشدید یا دو نقطه در پائین مخلوقات یعنی پس صاحب
کل اختیار ما تبارک و تعالی نیست مانند در اسم جامد محض و او را نیست او را همچشم در حکم و نیست او را مثل و نیست
او را مثل و نیست او را چگونگی و نیست او را آخر یعنی اینکه همیشه باقیست یا اینکه کمالات او غیر متناهی است و نیست
او را بینندگی چشم و محال است بر قلوب اینکه صورت برای او قرار دهند و بر اوهام اینکه طرف برای او قرار دهند و بر ضمایر
اینکه ادراک و تشخص او کنند و بزرگ است و ابا دارد از آلتهای مخلوق خود مثل دست و پای و از نشانهای مخلوقات خود
مثل مکان و بنا و بود و مانند آنها و بغایت بلندمرتبه است از آنچه گفته شد بلندی بزرگ هشتم اصل عن ابن محبوب
عمن ذکره عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رجل عنده الله اکبر فقال علیه السلام الله اکبر من ای شیء فقال من کل
شیء فقال ابو عبد الله علیه السلام حددته فقال الرجل کیف اقول قال قل الله اکبر من ان یوصف شرح الحد تصدیر باب
نصر قرار دادن طرف برای چیزی و مراد اینجا کوتاه کردن چیزی است ضمیر منصوب در حددته راجع بالله اکبر است و مراد این است
و مراد اینست که معنی الله اکبر را کوتاه کردی که معنی آن بیشتر از آن است که تو خیال کردی زیرا که ابتدای هر نماز است
ابتدای اذان و اقامت و تعقیب است پس اهتمام بآن بیشتر از اهتمام باذکار دیگر است و آنچه خیال کردی اندک و سهل است
و قابل این مقدار اهتمام نیست الله اکبر من ان یوصف راجع میشود ببیان عظمتی که مذکور شد در حدیث ششم و یازدهم و
دوازدهم باب دوم و باین تقریر ظاهر میشود که این حدیث منافات ندارد با امثال آنچه می‌آید در کتاب الحج در حدیث دوم
باب دخول المسجد الحرام که باب صد و بیستم است که الله اکبر اکبر من خلقه و اکبر ممن اخشی و احذر و ایضا منافات
ندارد با آیت تبارک الله احسن الخالقین زیرا که خلاف طوائف جبریه باعث اهتمام فی الجمله باثبات خالقی دیگر شود

صیغه افعل در سه معنی مستعمل اول صفت مشبهه مثل احمر یعنی سرخ دوم افعل التفضیل مثل زید اعلم من عمرو سیوم
افعل التعجب مثل زید اعز من ان یضرب یعنی اینکه زید به عزت به مرتبه ایست که دور است از اینکه زده شود و مراد
با نحو سیوم حدیث آینده بیان اینست که الله اکبر از قسم سیوم است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام
راوی گفت که گفت مردی نزد او الله اکبر یعنی اینکه الله تعالی بزرگتر است پس امام علیه السلام گفت چه قصد کردی
الله تعالی بزرگتر از چه چیز است پس آن مرد گفت که از همه چیز پس گفت امام علیه السلام که کوتاه کردی یعنی الله اکبر را
پس گفت آن مرد که بیان معنی الله اکبر چگونه گویم گفت بگو که الله بزرگتر است از اینکه بیان کرده شود وقت عظمت او
پس عظمت او همین نیست که بزرگتر از همه مخلوقات است ثم اصل عن جمیع بن عمیر قال قال ابو عبد الله علیه السلام ای شیء الله اکبر
فقلت الله اکبر من کل شیء فقال وکان ثم شیء فیکون اکبر منه فقلت وما هو قال الله اکبر من ان یوصف شرح وکان به تقدیر
استفهام انکاریست ثم بفتح ثاء سه نقطه و تشدید میم مفتوحه برای اشارت به مکان بعیدیست و اینجا استعاره شده برای
اشارت به مقام بیان عظمت الله تعالی و کمال اهتمام به آن باعتبار بودن آن در ابتدای هر نمازی و در ابتدای اذان و اقامت و تعقیب
فیکون منصوب است یعنی روایتست از جمیع بضم جیم ابن عمیر بضم عین گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلام که چه معنی
دارد الله اکبر گفتم که الله بزرگتر است از همه چیز پس گفت که و آیا بود در آن مقام چیزی تا بوده باشد الله تعالی بزرگتر از آن چیز
پس گفتم پس چه معنی دارد آن گفت الله بزرگتر است از اینکه بیان کرده شود مقدار عظمت او دهم اصل سألت ابا عبد الله علیه
السلام عن سبحان الله فقال انفة شرح سبحان مصدر یا اسم مصدر است یعنی منزه شمردن کسی را از هر نقصان و قبیح و آن منصوب است
و منادای مضاف است به حذف حرف ندا و بعضی که بیان میشود در کتاب الایمان والکفر در حدیث پنجم باب صد و شانزدهم که
گذشت در کتاب العقل در حدیث هشتم آخر ابواب که و بعضی که بیان شده مراد اینست که تنزیه نساید کرد الله را یا مفعول مطلق
فعل محذوف است به تقدیر اسبح سبحانه اسبح سبحان الله الانفة بفتح همزه و فتح نون و فاء مفتوحه مرادف با عار و استنکاف است یعنی
کمال ابا داشتن و امتناع از شائبه عجز و نقصان و لهذا سبحان الله گفته میشود در وقت اطلاع بر چیزی عجیب که دال بر قدرت
الله تعالی است نظر به دره فارسی چنانچه شیخ رضی در شرح کافیه در مبحث تمیز بیان کرده و این حدیث می آید در کتاب الصلوة
در حدیث پنجم باب بیست و ششم که باب ادنی ما یجزی من التسبیح است و تتمه آن اینست که الا تری ان الرجل اذا عجب من الشیء
قال سبحان الله یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از معنی سبحان الله پس گفت که استنکافیست برای ابع
یازدهم اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله سبحان الله ما یعنی به قال تنزیهه شرح پرسیدم امام جعفر صادق
علیه السلام را از قول الله سبحانه و تعالی در سوره الروم سبحان الله چه میخواهد به آن گفت منزه شمردن او را از اینکه آیند مثل آنچه در
به فکر خود در صفات او قرار میدهند دوازدهم اصل سألت ابا جعفر الثانی علیه السلام ما معنی الواحد فقال اجماع الالسن علیه
بالوحدانیة کقوله و لئن سألتهم لیقولن الله شرح اجماع مبتدا است الف لام الالسن برای عهد خارجیست و مراد زبانهای
مشرکانست مثل اهل ضلالت از جمله منسوبان باسلام و این اشارتست به اینکه اعمال ایشان موافق اقوال نیست اینها
پس گویا که زبانهای ایشان مقهور است از جانب قهاری چنانچه در تتمه آیه گفته که فانی یؤفکون و بیان این آیت شد در شرح خطبه
در شرح و قد قال الله عز و جل الا من شهد بالحق تا آخر ضمیر علیه راجع بالله تعالی است و ظرف متعلق باجماع است و مراد علی الاعتراف
به است بالوحدانیة خبر مبتدا است و با برای سببیت است و الف لام برای عهد خارجیست و مراد وحدانیتست که الواحد
از آن مأخوذ است نه آنکه سؤال از معنی واحد سؤال از معنی وحدانیت است فی الحقیقة الواحد بفتح واو و سکون حاء

والوحدة یکانگی والوحدانی منسوب بوحدت با زیادة الف ونون برای مبالغه است والوحدانیة یکانه
بودن ذکر کا و در قوله اشارتست بانکه ذکر این آیت بعنوان مثال است وازین قبیلست آیت سوره لقمان وسوره زمر
ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله وامثال این مضمون در قرآن بسیار است یعنی پرسیدم امام محمد
تقی علیه السلام را که چیست معنی واحد امام مثال آیت سوره رعد قل الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار پس گفت که
اتفاق زبانهای مشرکان بر اعتراف بوجود الله تعالی بسبب آن یکانگی است چنانچه الله تعالی گفته در سوره زخرف که هر آینه
اگر بپرسی مشرکان را که آیا که خلق کرده ایشان را هر آینه میگویند که الله مراد امام علیه السلام اینست که الواحد اینجا مأخوذ است از
وحدة یعنی تفرد در خلق هر چیز یا در خلق آنچه وجود آن محض تفرد است از ذو ثقل کن است باب هفدهم اصل باب آخر
وهو من الباب الاول الا ان فیه زیادة وهو الفرق ما بین المعانی التی تحت اسماء الله واسماء المخلوقین شرح
ما زایده است برای اشارت به بسیاری فرق یا موصوله است به تقدیر فیما است یا مفعول الفرق است اگر چه اعمال المصدر
با الف لام قلیل است المعنی سرکاری چنانچه میگویند معنی آنچه کردی چیست یعنی این بابی دیگر است وآن از تتمه باب
سابق است تفاوتی میان این باب وباب سابق نیست مگر آنکه در این باب زیادتی هست وآن بیان فرق بسیار است میان
سرهایی که در زیر اسماء مشترک است باعتبار آنکه اطلاق آنها بر الله میکنند وبیان سرهایی که در زیر همان اسماء است باعتبار آنکه
اطلاق آنها بر مخلوقین میکنند مراد اینست که در باب سابق محض بیان سرهایی بود که در زیر اسماء است باعتبار اینکه اطلاق
آنها بر الله تعالی و در این باب آن هست با زیادتی بیان سرهایی که در زیر همان اسماء است باعتبار آنها بر مخلوقین و بیان
تفاوت بسیار میان سرها باعتبار اطلاق آن اسماء بر الله تعالی و میان سرها باعتبار اطلاق همان اسماء بر مخلوقین
در این باب دو حدیث است اول عن الفتح بن یزید الجرجانی عن ابی الحسن علیه السلام قال سمعته یقول هو اللطیف
الخبیر السمیع البصیر الواحد الاحد الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد لو کان کما یقول المشبهة لم یعرف الخالق من
المخلوق ولا المنشئ من المنشأ لکنه المنشئ فرق بین من جسمه وصوره وانشأه اذ کان لا یشبهه شیء ولا یشبه
شیئا شرح جرجانی بضم جیم اولی وسکون راء بی نقطه منسوب است بجرجان معرب گرگان وآن استرآباد و توابع آن است
یا بجرجانیه وآن قصبه بلاد خوارزم است ضمیر هو راجع بالله تعالی است اللطیف نازک اعم از نازک در ذات یعنی مجرد و نازک
در کار یعنی نازک در دانستن الخبیر بسیار دانا بآنچه بعد از این شود الواحد بی شریک در خلق هر ممکن یا در ایجاد ممکنی که وجود
آن بی حاجت بحرکت فاعلش باشد الاحد بی قرین الصمد مقصود در حاجتها الکفو نظیر یعنی شریک در صفات ذاتیه
مثل تجرد و مثل نفوذ اراده و مثل قدیم بودن و مثل استحقاق حکم از پیش خود المشبهة بصیغه اسم فاعل باب تفعیل جمعی
که الله تعالی جسم یا صورت میشمرند لم یعرف بصیغه مضارع غائب مجهول باب ضرب است الخالق تدبیر کننده وآن مرفوع و
نائب فاعل است من هر دو جا برای تمیز است فرق بصیغه ماضی معلوم باب تفعیل است برای کثرت یا باب نصر است التفریق
تمیز کردن میان چیزهای بسیار از روی تدبیر واختیار التجسیم صاحب مقدار کردن التصویر صاحب صورت کردن الانشاء بتمثیل
نو ساختن واشارتست بانکه اگر شبیه میداشت ممکن نبود که این تفریق کند لا یشبهه شیء ناظر است بمعنی لم یلد ولا
یشبه هو شیئا ناظر است بمعنی لم یولد الاشباه مانند بودن در اسم جامد محض یا در چگونگی یعنی روایت است از فتح
بن یزید جرجانی از امام رضا علیه السلام گفت شنیدم از او میگفت که الله تعالی ولیس لطیف است خبیر است بغایت
شنوا است بغایت بیناست تنها در خلق آسمانها و زمین و مانند آنهاست بی قرینست روا کننده حاجتهاست

نزائیده و زاده نشده و نبوده مر کسی او را نظیر هیچکس اگر میبود چنانچه میگویند اهل تشبیه شناخته نمیشد تدبیر کننده
از تدبیر کرده شده همتا؛ باشد و نه ابتدا کننده ممکنات که از ابتدا کرده شده همتا باشد ولیکن الله تعالی اوست پس ابتدا
کننده ممکنات جدا کرده اشیا را کرده شده و از روی تدبیر میان ذوی العقول که جسم کرده ایشان را و صورت داده ایشان را
و ابتدا کننده کرده ایشان را مثل نفوس ناطقه که هر یک از ایشان را امکانی و مقداری و کیفیتی و وقت حدوثی داده چونکه
همتا ندارد چیزی و نمیماند او چیزی را **اصل** قلت اجل جعلنی الله فداک لکنک قلت الاحد الصمد و قلت لا یشبهه شیء والله
واحد والانسان واحد الیس قد تشابهت الوحدانیة قال یا فتح احلت ثبتک الله انما التشبیه فی المعانی فاما فی الاسماء
فهی واحدة و هی دالة علی المسمی **شرح** اجل بفتح همزه و فتح جیم و سکون لام حرف تصدیق است یعنی آری ذکر الصمد در اینجا
مقصود بالذات نیست بلکه بتبعیت احد است که بمعنی بی نظیر است و او در والله واحد حالیه است چه مقصود بیان توهم منافات نسبت
میان اطلاق واحد بر الله تعالی و بر مخلوق و میان اطلاق احد بر او و گفتن لا یشبهه شیء التشابه بمشترک معنوی بودن چیزی
میان دو چیز الاحالة بجای بیسقط قیاس کردن چیزی بر چیز مثل قیاس کردن اشتراک در اسماء مشتقه و مانند آنها بر معانی در
دخول در تحت تشبیهی که باطل است یا قیاس کردن اشتراک در معانی بر اشتراک در اسماء مشتقه و مانند آنها در جواز وقوع
گفتن چیز محالی بهرزه و اینجا مناسب است و این لفظ گذشت در حدیث هشتم باب ششم التثبت یا بر جا کردن المسمی مقصود
اصلی در صاحب عنوانیست که عنوان خارج از آن باشد و دلالت التزامی بر صاحب عنوان کند فاما فی الاسماء بتقدیر فاما التشبیه
فی الاسماء است تفسیر اسماء گذشت در شرح عنوان باب یازدهم فهی واحدة از قبیل الیست دلیل در موضع مدلول است
بتقدیر فهو واقع لانها واحدة نظیر فمن کفر فان الله غنی عن العالمین المسمی بفتح میم مشدده نزد محققین اسم و نکته در عدول
از دلالة علی المعنی این است که دلالت اینجا بمعنی عنوانیست که خارج از صاحب عنوان باشد پس ذکر اینکه اسماء دلالت بر معنی است
نمی‌شود و لهذا در اینجا گذشت در حدیث سیوم باب پنجم اول الکفر و الاسم غیر المسمی و ثانیا کفر عبد الاسم دون
المعنی یعنی گفتم که آری آنچه گفتی حق است و موافق قرآن است گرداناد مرا الله تعالی قربان تو لیکن توهم منافات در اینجا هست دفع
دغدغه من کن گفتی احد صمد است و گفتی که نمیماند او را چیزی و الله تعالی واحد است و انسان نیز واحد است آیا نیست که
بتحقیق مشترک شده وحدانیه میان الله تعالی و انسان مراد من اینست که هرگاه در چیزی باشند شریک مانند هم خواهند بود امام
علیه السلام گفت قیاس کردی با محال گفتی ثابت قدم کناد ترا الله تعالی نیست تشبیهی که مراد من نفی آنست مگر در معانی
فاما التشبیه در اسماء پس واقع است چه آنها یکیست یعنی اینکه آن دو شریکند در آنها و آنها عین مسمی نیستند بلکه دلالت التزامی
بر آن میکنند چه آنها از مشتقات و مانند آنهاست و محال است که ذاتی فرد حقیقی حد و باشد و چون اشاعره بعض اسماء
جامد محض میشمرند چنانچه صاحب قاموس در لفظ الله گفته که علمست مشتق نیست میگویند که اسم عین مسمی است **اصل**
و ذلک ان الانسان وان قیل واحد فانه یخبر انه جثة واحدة ولیس باثنین والانسان نفسه لیس بواحد لان اعضاءه والوانه مختلفة
ومن الوانه مختلفة غیر واحد وهو اجزاء مجزأة لیست بسواء دمه غیر لحمه ولحمه غیر دمه وعصبه غیر عروقه وشعره غیر بشره وسواده
غیر بیاضه وکذلک سائر جمیع الخلق فالانسان واحد فی الاسم ولا واحد فی المعنی والله جل جلاله هو واحد لا واحد غیره لا اختلاف
فیه ولا تفاوت ولا زیادة ولا نقصان فاما الانسان المخلوق المصنوع المؤلف من اجزاء مختلفة وجواهر شتی غیر انه بالاجتماع
شیء واحد **شرح** ملخص این فقرات تا آخر حدیث اینست که صفات الهی هر کدام که از صفات ذاتست مثل واحد یعنی آن بمعنی
مصداق آن نفس ذات الله تعالی است و لازم آنست که نفی ضد بالکلیه چنانچه تحقیق شد در حدیث هفتم باب

شانزدهم در شرح فقولك ان الله قدیر تا آخره که کدام که آن از صفات فعلست مثل لطیف بمعنی نازک و ارکان یعصر آن
مجموع دو چیز است اما معنی آن بمعنی فرد حقیقی آن نفس ذات الله تعالی پس یا بمحض نفوذ اراده است مثل لطف یا بمحض نفوذ
وقوع مفعول است مثل سماع و ابصار و چون اشتراک غیر الله تعالی با الله تعالی در ذات محال است پس صفات مشترکه میان
خالق و مخلوق مثل وحدت و لطف در مخلوقات بعضها فی دیگر خواهد بود با وجود اتحاد در مستعمل فیه لفظ آن یعنی صله
قسمی است از ان شرطیه که واو عطف بر آن که داخل میشود تا دلالت کند بر شقی دیگر که احتیاج بذکر آن صریحا نیست چه
اشتباهی در آن نمیشود پس فا در فانه داخل جزای شرط است ضمیر فانه راجع بقول است پس یخبر فانه بصیغه معلوم است و میتواند
بود که ضمیرها راجع بانسان باشد و یخبر بصیغه مجهول باشد الجثه بضم جیم و تشدید ثاء سه نقطه بدن الاجزاء بفتح
همزه و مد جمع جزء مجزأ بجیم و زاء با نقطه و همزه بصیغه اسم مفعول باب تفعیل بمعنی متفرق مضاف الیه اجزاء است و جمله
لیست بسواء نعت مضاف است لبست از افعال ناقصه است و بسواء بباء حرف جر و فتح سین بی نقطه و الف ممدوده است
بمعنی اینکه یک حقیقت ندارند یا لبست بفتح لام و کسر باء یکنقطه فعل ماضی است بمعنی پوشیده اند و لبسوء بضم باء
یکنقطه و ضم سین بی نقطه و سکون واو و همزه است بمعنی انس با چیزی گرفتن باشد و آن منصوب است و مفعول له است بر لبست
الف لام در الخلق برای عهد خارجیست بمعنی خلقت انسان و میتواند بود که برای جنس باشد بمعنی مخلوقات واحد فی الاسم
ولا واحد فی المعنی بمعنی اینست که یک انسان است و دو انسان نیست و چند موجود فی نفسه در خارج است و یک موجود فی
نفسه در خارج نیست و لا واحد غیره بتقدیر لا واحد فی المعنی غیره است من اجزاء جز الانسان است و حذف تا در جز مدخول الا تا درا
و میتواند بود که از غلط کاتبان باشد غیر بمعنی الا است و منصوب است بر استثنای منقطع یعنی توضیح آن اینست که
انسان اگر گفته نشود که واحد است و گفته شود که چهل کثیر است باعتبار اعضای کثیره مثلا پس اشتباهی نیست و اگر گفته شود
که واحد است پس این گفتن جز مبدهد مخاطبین را از اینکه آن انسان یکبدن است و نیست دو بدن و انسان بخودی خود
یعنی قطع نظر از جمیع غیر خودش کرده حتی اجتماع اجزاء واحد نیست یعنی اینکه واحد من جمیع الجهات نیست که اورا کثیر
نتوان گفت اصلا چه اعضای او غیر همند و رنگهای او غیر همند و کسی که رنگهای او غیر هم باشد یک وجود نیست اگر چه یک بدن
باشد اشارتست باینست که جسم ابلق متصل واحد نمیباشد بلکه دو موجود در پهلوی هم است چه وجود و عارض موجود
فی نفسه در خارج که ضد هم باشد مستلزم وجود دو معروض علیحده است و انسان اجزاء چند متفرقست که آن اجزا متساوی
در حقیقت نیستند یا پوشیده اند لباس الفت و اجتماع را چه خون او غیر گوشت اوست و گوشت او غیر خون او است
و پیه او غیر رگهای اوست و موی او غیر پوست اوست و سیاهی چشم او مثلا غیر سفیدی چشم اوست و همچنین است باقیمانده
جمیع خلق انسان یا جمیع مخلوقات حتی جسم متصل واحد چه بذات خودش قطع نظر از صنع خالق واحد نیست
چه ممکن است که خالق آنرا صاحب کیفیت کند یا دو نصف آنرا جدا از هم خلق کند پس انسان واحدست در اسم و واحد
نیست در معنی و الله جل جلاله واحدست که نیست واحدی در معنی غیر او بمعنی اینکه واحد من جمیع الجهات است و دوچیز
در او بهیچ سبب خواه بحسب یکوقت و خواه بحسب دو وقت چه نیست اختلاف در او بمعنی اینکه دو موجود مختلف الحقیقه در او نیست
اصلا نه بحسب ذهن و نه بحسب خارج و نیست تفاوت در او بمعنی اینکه اجزاء مقداریه متباینة الوضع ندارد یا مراد این است
که تغییر نمی یابد از حالی بحالی و نیست زیاد شدن حالی در او و نیست نقصان حالی در او و اما انسان آفریده شده
تدبیر کرده شده پس بهم آورده شده است از اجزاء مختلفه و اصلهای بسیار و لیکن اینقدر هست که او با جماع

اجزا، جز واحد است یعنی بدن واحد فصل یا فصل بدنی مولانا محمد امین استرابادی رحمه الله تعالی در شرح این
عبارات گفته که اطلاق واحد بر الله تعالی و بر خلق یکی موضوع له دیگر مستعمل فیه نیست بلکه مشترک لفظی است یا حقیقت
است در الله تعالی و مجاز است در غیر او و این گفته مبنی بر این است که مراد از معنی مستعمل فیه باشد نه مصداق و معتمد
علیه در استعمال لفظ و از تقریری که لفظ کردیم ظاهر شد که مراد امام علیه السلام آنست و چون آن باشد حال آنکه آنچه
گفته خلاف بدیهه است بکر بر مذهب جمعی که میگویند که موضوع له الفاظ صور ذهنیه نیست بلکه امور خارجیه است پس
مستعمل فیه نیز امور خارجیه خواهد بود و این مذهب بغایت بعید است خصوصا در لفظ لا شیء و مانند آن و مع
هذا خلاف اصطلاح در مشترک لفظی و حقیقت و مجاز است چه لازم می آید که اطلاق موجود بر جوهر و عرض باشتراک لفظی
یا حقیقت و یا مجاز باشد اصل قلت جعلت فداک فرجت عنی فرج الله عنک فقولک اللطیف الخبیر فسره لی کما
فسرت الواحد فانی اعلم ان لطفه علی خلاف لطف خلقه للفصل غیر انی احب ان تشرح ذلک لی شرح گفتم [illegible]
شوم ز دوری غم را از من زدای اباد الله تعالی غم را از تو پس گفتن تو را در کلام سابق که اللطیف الخبیر تفسیر کن برای من چنانچه
تفسیر کردی الواحد را چه بدرستی که من میدانم که نازکی الله تعالی را در معنی بر خلاف نازکی خلق اوست برای فرقی که معنی پس
نازکی در جسم نیست لیکن اینقدر هست که من دوست میدارم که تفصیل کنی نازکی او را برای من یا بمعنی که بیان کنی که آیا
اطلاق نازک بر الله تعالی برای نازکی در کار است یا در دانش و هر کدام که باشد توضیح آن کنی اصل فقال یا فتح انما قلنا اللطیف
للخلق اللطیف لعلمه بالشیء اللطیف او لا تری وفقک الله وثبتک الی اثر صنعه فی النبات اللطیف وغیر اللطیف ومن
الخلق اللطیف ومن الحیوان الصغار ومن البعوض والجرجس وما هو اصغر منهما ما لا یکاد تستبینه العیون بل لا یکاد
یستبان لصغره الذکر من الانثی والحدث المولود من القدیم شرح حصر مفهوم از انما حقیقی نیست بقرینه آنچه
می آید در حدیث دوم این باب که واما اللطیف تا آخر باشد یا نسبت بمعانی لطف در مخلوقات است یا مراد این است
که اطلاق نازک بر الله تعالی باعتبار نازکی در دانش نیست پس جار مجرور در لعلمه متعلق نیست بخلق برای اشارت بانکه
نازکی در کار بی نازکی در دانش نمی باشد اگر چه آن نازکی در دانش جزو مراد از لطیف نیست در الله تعالی الخلق آفریدن و
مراد اینجا آفریده شده است همزه برای استفهام است و واو برای عطف بر جمله ایست مقدر پس تقدیر اینست که الا تری الی
اثر صنعه فی السموات والارض و لا تری تا آخر ومن الخلق عطف است بر فی النبات برای اشارت بانکه مراد ایجاد و بیان تقسیم
اثر لطف الله تعالی است قسم اول افعال خودش مثل نباتات و قسم دوم افعالی که صادر میشود از مخلوقات مثل تیر و مثل نعال
روح انسان و مانند آن پس مراد بالخلق اللطیف در اینجا انسان است الحیوان بفتح حا و فتح یا، جاندار و مراد اینجا ما عدای
انسان است از حیوانات صغار بضم صاد مفرد است بمعنی کوچک البعوض بفتح با یکنقطه جمع بعوضه پشه و عطف ومن
البعوض بر من الحیوان الصغار از قبیل عطف خاص بر عام است الجرجس بضم جیم یا بکسر جیم و سکون را و بی نقطه و کسر جیم و سین
بی نقطه نوعی از پشه که کوچک است و عطف آن بر البعوض از قبیل عطف خاص بر عام است وما هو اصغر عطف است بر
البعوض و جار مجرور در منهما صله افعل التفضیل است و ضمیر منهما راجع به بعوض است ما موصوله است و محلا مجرور و عطف
بیان ما هو اصغر است لا تستبینه دیدن آشکارا العیون جمع عین چشمها و مراد اینجا چشمهای متعارف است در مردم که بدن
آنها بسیار تند نیست و بر روش عادت نیست بلی برای اضراب است از مقدمه که جزو استدلال است بمقدمه دیگر بجای آن تا
استدلال ظاهرتر شود چه اول کوچکی آن نوع است و دوم بیان کوچکی آن است نزد آلت ماده و کوچکی ما به التفاوت

در جثه پشه و ما دون جثه من زنبوران است چه اینها باعث اینست که تمیز نتوانند کرد یکی دیگر را و قابل جماع را از غیر قابل و
معاش ایشان مختل شود و مع هذا تمیز میکنند پس جار و مجرور در لصغر متعلق برای بلا ایجاد است و الذکر مرفوع است
و مفعول بجای فاعل بستن است من دون الانثی برای تمیز میان ضدین و همچنین در من القدیم الحدث بفتح
حاء بی نقطه و فتح دال بی نقطه تازه بهم رسیده یعنی پس گفت که ای فتح اطلاق نازک بر الله تعالی نمیکنیم مگر برای
مخلوقی نازک او که خلق آن بسبب علم او بچیز نازک است آیا نیز نگاه نمیکنی تو نیک دهاد ترا الله و ثابت قدم کناد
ترا بسوی اثر صنعة الله تعالی که ظاهر است در گیاه نازک مثل کلما رنگ تکاو گیاه بزرگ مثل درخت چنار که کهار
ان در زمین و رگهای برگهای آن و آب خوردنها بسیار در کمال نازکی است و ظاهر است اندوح انسان که دقایق فکر
و تدبیر از او صادر میشود بنازک کاری کردگار آن و ظاهر است از حیوان کوچک مثل کنجشک و مورچه و مانند
آنها که تدبیر معاش خود میکنند بنازک کاری کردگار ایشان و از پشه ها و جرجس و کوچکتر از پشه ها چیزی که نزدیک
نیست اینکه بیند آنرا آشکار چشمها متعارف یعنی اینکه اگر چشم بسیار تند باشد خوب ادراک آن نمیتوانند کرد بلکه
نزدیک نیست که دیده شود آشکارا از بس که کوچک است از آن بروشی که تمیز کرده شود از ماده آن و نر آن زاید است ده
از گفته اشارت باینست که هر چند چشم آدمی تند باشد تمیز نر از ماده آن نمیتواند کرد آشکارا بلکه باین روش تمیز
میکنند که نر ابر بالای ماده بینند و آنرا تمیز کنند که آن نر است و این ماده است و همچنین تمیز نمیشود آشکارا از نر
از ماده رویید بلکه بنقل غذا و مانند آن از علامات مبتوالد دانست اصل فلما رأينا صغر ذلك في لطفه و
اهتدائه للسفاد والهرب من الموت والجمع لما يصلحه وما في لجج البحار وما في لحاء الاشجار والمفاوز والقفار وافهام
بعضها عن بعض منطقها وما يفهم به اولادها عنها ونقلها الغذاء اليها ثم تأليف الوانها حمرة مع صفرة وبياض
مع حمرة وانه ما لا يكاد عيوننا تستبينه لدمامة خلقها لا تراه عيوننا ولا تلمسه ايدينا علمنا ان خالق هذا الخلق
لطيف بخلق لطف ما سميناه بلا علاج ولا اداة ولا آلة وان كل صانع شيء فمن شيء صنع والله الخالق اللطيف
الجليل خلق وصنع لا من شيء شرح فا برای بیان است ذلك اشارتست بحیوان صغار و بعوض و جرجس و ما
هو اصغر منها في بمعنى مع است و اهتدائه عطف است بر لطفه بعطف تفسیر السفاد بکسر سین و فا و دال بی نقطه جستن
نر بر ماده و ما في لجج عطف است بر صغر و عبارت از انواع دیگر حیوانات است و میتواند بود که عطف برای ما يصلحه
باشد و مؤید دوم اینست که در کتاب ابن بابویه بجای و ما ما است اللجج بضم لام و فتح جیم اولی جمع لجه بضم لام و
تشدید جیم مواضع دریا که قعر آنها بسیار دور است اللحاء بکسر لام و تخفیف حاء بی نقطه و مد پوست درخت الافهام
بکسر همزه مصدر باب افعال برای تعریض مانند فهمیدن و این اشارتست باینکه جمیع مقاصد یکدیگر را نمی فهمند بلکه
بقدری میفهمند تعیش با آن توانند کرد پس ما ننا فهمیدن است و نفهمیدن نیست حقیقة ضمیر بعضها راجع بحیوانات
است که ذلك اشارتست بآنها يفهم بصیغه مضارع معلوم باب علم است ثم عطف است بر صغر و برای تعجب است حمرة
مجرور و بدل لتفصیل الوانها است انه بفتح همزه و سکون نون و کسرها بصیغه امر معتل اللام باب افعال است ماخوذ
از نهی که ضد امر است الانهاء ترک چیزی چنانچه گویا که آنچیز نهی است از ارتکاب آن و مقصود اینست که طلب بیان کنم
در درون آن حیوانات است از من مکن زیرا که دقایق در آنها بسیار است و چون محسوس نمیشود فهم تو بآنها
نمیرسد ما موصوله محلا منصوب و مفعول است و در اینجا احتمالات دیگر هست و مضایقه در آنها نمیکنیم هر کس را:

چیزی خوش مجا آبد الدمامة بفتح دال بی‌نقطه کوتاهی است و کوچکی علمنا جواب لما است العلاج بکسر عین حیلی

خارج از بدن که وسیله کاری شود مثل دواهای برای طبیب و مثل تیشه داره برای نجار الاداة بفتح همزه حیلی از جمله

بدن که تحریک آن وسیله مثل عضلات قبض و بسط در بدن الآلة بفتح همزه و الف و تخفیف لام حالتی که موجوده فی نفسها

باشد در خارج و مراد اینجا حالتی است موجوده فی نفسها در خارج که وسیله کاری شود مثل حرکت فاعل برای

تحریک عضوی از بدن وان بفتح همزه و تشدید نون عطف بر ان خالق تا آخر چه واو در انه حالیه است و متعلق علمنا

حقیقة در اینجا جمله حالیه است نه جمله مقدم بر آن چه از آنچه گفته شد معلوم نمیشود بلکه از خارج معلوم است یعنی

بیان این آنکه چون دیدیم کوچکی حیوان کوچک را با نازکی آن در کار شدن راه رفتن آن برای جستن برش بر ماده اش و گریختن

از مردم بسبب آفات و جمع کردن آنچه را که نفع آن در آنست و آنچه را که در جاهای پر تعر دریاها است و آنچه را که در پوست

درختان است و در صحراها است و در زمینهای بی آب و علف است و دیدیم فهمیدن بعض حیوانات از جا بعض دیگر سخن

حیوانات را اشارتست باینکه حیوانات سخن دارند در میان خود چنانچه الله تعالی گفته در سورة النمل که علمنا منطق

الطیر و آنچه می فهمند با آن فرزند حیوانات از حیوانات یعنی آلتی که باعث فهمیدن فرزندان است سخن پدر و مادر را و نقل

حیوانات خورد نیز بسوی فرزندان بعد از الفت رنگهای حیوانات سرخی با زردی و سفیدی و با سرخی و الکذار و آنچه

از اجزای حیوانات که نزدیک نیست چشمهای ما که بینند آنرا آشکارا برای کوچکی خلقت آن حیوانات نمی بینند آنرا چشمهای

ما و بلمس در نمی یابد آنرا دستهای ما اشارتست باینست که در اجزای درونی آن حیوانات بتفصیل مدرک ما نمیشود اما میتوان دانست

که هست و در کمال نازکیست دانستیم اینرا که آفریدگار این آفریده شده که عالم باشد یا حیوانات باشد نازکست در کار نازکی

کرده با آفریدن آنچه نام بردیم بدون علاجی بجهد عضوی و بی مدد حرکتی و اینرا که هر سازنده چیزی از چیزی که ماده آن باشد

صنعت میکند پس نازکی او سهل گشت و حال آنکه الله تعالی آفریدگار نازک بی نکست آفرید و صفت کردن او چیزی ظاهر شد

باز گشت نازک در الله تعالی نفوذ اراده است در مخلوقات آلت مانند آنست دوم ح عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال

قال اعلم علمک الله الخیر ان الله تبارک و تعالی قدیم والقدم صفته التی دلت العاقل علی انه لا شیء قبله ولا شیء معه فی دیمومیته

فقد بان لنا باقرار العامة معجزة الصفة انه لا شیء قبل الله ولا شیء مع الله فی بقائه و بطل من زعم انه کان قبله او کان معه

شیء و ذلک انه لو کان معه شیء فی بقائه لم یجز ان یکون خالقا له لانه لم یزل معه فکیف یکون خالقا لمن لم یزل معه و لو کان قبله شیء

کان الاول ذلک الشیء لا هذا و کان الاول اولی بان یکون خالقا للاول شرح مراد بلفظ الله اینجا فاعل بی واسطه اجسام است

خواه واجب الوجوب بالذات باشد و خواه نه و خواه بسیط باشد و خواه مرکب انچه مرکب الدیمومة بفتح دال بی‌نقطه و سکون

یا دو نقطه در پایین و ضم میم و سکون واو و دائم بودن و مراد اینجا ازلیت است و جار و مجرور متعلق بنفی در لا شیء معه

است فا در فقد برای بیان است العامة بتشدید میم عوام ناخردمند که دوستان علی طبعند چون از شهر انا مدینة العلم و علی

بابها بیخبر بودند و مراد اینجا اسفه اشاعره است المعجزة بضم میم و عین بی‌نقطه و جیم و رای بی‌نقطه و تای تانیث بصیغه اسم

فاعل باب تفعیل یا باب افعال جمعی که صفت قدم را وسیع کرده اند و چند چیز در آن کنجانیده اند و لیس الف لام الصفة

برای عهد خارجیست الخالق فاعل بتدبیر و مراد اینجا فاعل است خواه بتدبیر باشد و خواه نه فا در فکیف برای بیان است

و کیف برای استفهام انکاریست برای دعوی بداهت یعنی روایتست از امام رضا علیه السلام راوی گفت که گفت که

بدان تعلیم کناد ترا الله تعالی چیزی که الله خیر که فاعل بی واسطه اجسام که الله تبارک و تعالی است قدیم است و قدم

صفت مقرر است باتفاق جميع خلايق كه راهنمائي ميكند خردمند را باينكه هيچ چيز پيش از او نبوده و هيچ چيز
با او نبوده در ازليت او چه بتحقيق ظاهر شد براي ما اقرار بقدم او كه آن اقرار صادر شده از عوامي كه نزديك شكم كرده
اند صفت قدم را بمعني اينكه چيزي غير فاعل بي واسطه اجسام را نيز قديم ميشمارند مثل مشائين فلاسفه كه فاعل جميع
اجسام را مركب از ده مجرد ميدانند و آنها عقول عشره مينامند و به نه فلك قائلند و ميكويند كه واجب الوجود بالذات
عقل اول را ايجاد كرد و عقل اول عقل دوم و فلك اول را ايجاد كرد و عقل دوم عقل سيوم و فلك دوم را ايجاد
كرد و عقل سيوم عقل چهارم و فلك سيوم را ايجاد كرد و عقل چهارم عقل پنجم و فلك چهارم را ايجاد كرد و عقل پنجم
عقل ششم و فلك پنجم را ايجاد كرد و عقل ششم عقل هفتم و فلك ششم را ايجاد كرد و عقل هفتم عقل هشتم و فلك
هفتم را ايجاد كرد عقل هشتم عقل نهم و فلك هشتم را ايجاد كرد و عقل نهم عقل دهم و فلك نهم را ايجاد كرد و عقل
دهم عناصر و حيوانات و نباتات و معادن و امثال آنها را ايجاد كرد و لهذا عقل دهم را فعال عقل مينامند پس ميكويند كه
اجزاي فاعل جميع اجسام و فاعل آن فاعل و افلاك و عناصر كه مفعول آن فاعلند نيز قديم اند و مثل اشاعره
كه هفت صفت از صفات آن فاعل را قديم و مفعول او مي شمرند باينكه نبوده چيزي پيش از الله تعالى و نبوده چيزي با
تعالى در هميشكي او باطل ميشود قول كسي كه دعوى ميكند كه بوده پيش از او يا بوده با او چيزي و دليل بر اين آنكه اگر
بود با او چيزي در هميشكي او جائز نميبود كه بوده باشد او فاعل آن چيز چه آن چيز هميشه با او بوده بيان اين آنكه ظاهر است
بديهه كه بوده باشد چيزي فاعل چيزي كه هميشه با او بوده باشد تنبيه بر اين آنكه آنچه هميشه باشد يا واجب الوجود بالذات است
يا لازم عقلي واجب الوجود بالذات و ايجاد واجب الوجود معقول نيست و ايجاد لازم مثل تحصيل حاصل است در محال
بودن بالبديهه و فلاسفه و اشاعره تعمقها ميحث در اين كرده اند و سعي بسيار كرده اند تا خود را از مقتضاي
جبلت انسانيت كه همه كس ميداند كنار كشيده اند و مزخرف چند در اصلاح سخن خود ميكويند كه نه ديكران ميفهمند و نه
خود شان و اكر بوده باشد پيش از او چيزي چنانچه فلاسفه ميكويند كه اكر اجزاي او مقدم است و فاعل او واجب
الوجود بالذات است و مقدم است ميبود اول آنچيز نه اينكه فاعل جميع اجسام است و ميبود آن اول سزاوارتر بانكه
بوده باشد فاعل چيزي كه وجود آنرا اول الاول دانستيم و فاعل بر آن تفحص ميكنيم و آن جميع اجسام است چه فاعل جميع
اجسام بري است از نقصان بالبديهه و تاخر و امكان ذاتي سر همه نقصانها است پس فاعل جميع بري است از شريك در
قدم و باطل است آنچه آن دو ستا بيان ميكنند ميكويند اصل ثم وصف نفسه تبارك و تعالى باسماء دعا الخلق اذ خلقهم و تعبدهم
وابتلاهم الى ان يدعوه بها فسمى نفسه سميعا بصيرا قادرا قائما ناطقا ظاهرا باطنا لطيفا خبيرا قويا عزيزا حكيما عليما وما اشبه هذه
الاسماء فلما راى ذلك من اسمائه القالون المكذبون وقد سمعونا نحدث عن الله انه لا شيء مثله ولا شيء من الخلق
في حاله قالوا اخبرونا اذ زعمتم انه لا مثل لله ولا شبه له كيف شاركتموه في اسمائه الحسنى فتسميتم بجميعها فان في ذلك
دليلا على انكم مثله في حالاته كلها او في بعضها دون بعض اذ جمعتم الاسماء الطيبة شرح ثم براي تراخي
است براي بيان آنكه اسماي الهي نيست اذ در اول براي ظرفيت است و در آخر براي تعليل است التعبد مصدر باب
تفعل طلب عبادت از كسي الابتلاء مصدر باب افتعال تكليف الهي متعلق است بدعا فا در فسمي براي بيان
است القالون بقاف دشمنان و در بعض نسخ بغين با نقطه است يعني جمعي كه غلو كرده اند در صفات الهي و
آنها را موجود في نفسها در خارج ميشمرند و بر هر تقدير مراد اشاعره است كه خود را اهل سنت و جماعت مينامند

المِثل بکسر میم کسیی که اسما چیزی را داشته باشد الحال چگونگی بمعنی خصوصیت چیزی خواه نفس ذات باشد
وخواه نه یعنی تعداد ان بیان کرد چه خود تبارک و تعالی بنام چند که خواند خلایق را در وقتی که خلق کرد ایشان را از
عبادت انان ایشان نکرد و تکلیف کرد انبیا را بسوی اینکه خوانند او را بان نامها با پرورش که نام برد خود را شنوا بینا
توانا ایستاده گویا آشکار پنهان نازک دانا بهر آینده صاحب زور باکننده از شک بر دن سست کردار بغایت دانا
و مانند این نامها پس چون دیدند آن نامها را دشمنان ما که دروغگو میشمارند ما را در دعوی امامت و حجت در
تحقیق شنیدند از ما که حکایت میکردیم از الله تعالی در تفسیر لیس کمثله شیء در سورة الشوری که نیست چیزی مثل
او و نیست چیزی از مخلوقات در چگونگی او و گفتند بر سبیل اعتراض بر ما در این حکایت که خبر دهید ما را که ما و فتی که
دعوی کنید که نیست مثل الله تعالی او نیست مانند او را چگونه شریک شدید با او در نامها بهتر او پس خود را نام کردید
بجمیع آنها یعنی اکثر آن نامها این دو کار شما ضد هم است چه بد رستی که در آن نام خود کردن شما اسما حسنی را دلیلی
هست بر اینکه شما مثل او ئید در چگونگیهای او همه آنها یا در بعض آنها نه بعض دیگری چه جمع کرده شما را با الله تعالی
نامهای پاکیزه و در بعض نسخ بجای جمعتکم جمعتم است یعنی اینکه جمع کردید برای خود نامهای را مرا ئید دشمنان که این
که مراد از لیس کمثله شیء نفی مانند نیست نیست بلکه نفی موافق در تمام حقیقت است و اشاعره را اصحاب المعانی برای این میگویند
که قائلند باینکه صفات الهی موجودات فی انفسها در خارجند و مشترکند میان او و بندگان اصل قیل لهم ان الله تبارک و تعالی
الکرم العباد اسمًا من اسمائه علی اختلاف المعانی وذلک کما یجمع الاسم الواحد معنیین مختلفین والدلیل علی ذلک
قول الناس الجایز عند الشایع وهو الذی خاطب الله به الخلق فکلمهم بما یعقلون لیکون علیهم حجة فی تضییع ما ضیعوا
فقد یقال للرجل کلب وحمار وثور وسکرة وعلقمة واسد وکل ذلک علی خلافه وحالاته لم تقع الاسامی علی معانیها
التی کانت بنیت علیه لان الانسان لیس باسد ولا کلب فافهم ذلک رحمک الله شرح اسما بلفظ مفرد منصوب است
و بر سبیل تمثال است و میتوانند بود که بلفظ جمع باشد لیکن اشارت نمیشود باینکه در هر اسمی که مشترک باشد اختلاف
جمیع بازگشتها میباید المعنی بازگشت یعنی نزد حقیقی مفهوم مجاز در فکلمهم و در نقد برای بیان است و او در
حالاته بمعنی مع است و اگر او عطف باشد مؤید مذهب کوفیین است که عطف بر ضمیر مجرور بی اعاده جار جایز است
بنیت بضم با یکنقطه و کسر نون و فتح یای دو نقطه در پایین و سکون تا است ضمیر کانت و ضمیر بنیت راجع با سامی است
و ضمیر علیه راجع با التی است باعتبار کل واحد تا اشارت شود باینکه در حد هر یک اختلاف در یک معنی کافی است و
ذکر معانیها بعنوان جمع باعتبار تعدد آسامی است نه باعتبار هر یک از آسامی چه انسان و اسد جسمند و همچنین انسان
و کلب جسمند یعنی گفته شد برای دشمنان در جواب اعتراض ایشان که بدرستی که الله تبارک و تعالی لازم ساخت بندگان
اسمی از اسماء خود بر اختلاف جمیع بازگشتهای آن اسم یعنی که هیچ اسم جامد محض مشترک میان الله تعالی و بندگان
نیست و آن اشتراک الله تعالی و بندگان در اسم مشتق مانند آن شبیه است باینکه جمع میکند یک اسم جامد محض
دو بازگشت مختلف را با آنکه مستعمل فیه لفظ آن اسم در هر دو یکی است و دلیل بر آن جمع کردن سخن مردمان است که
رواست نزد ایشان شایع است میان ایشان و آن سخنی است که گفتگو کرده الله تعالی بآن با مخلوقان خود و این
دلیل سیوم است چه سخن گفتن با ایشان با نحوی میفهمند تا بوده باشد بر ایشان حجت در ضایع گذاشتن آیات محکمات
که ضایع کردند تا و یلهای نامعقول بیان این اینکه آن جمع شایع است میان مردم اینکه بتحقیق گفته میشود در عرف برای

مردی که این مرد سگ است و این مرد خر است و این مرد گاو است و این مرد خرس است و این مرد حنظل است
و این مرد شیر است چه هر یک از آن اسما بر خلاف خود و حالات مقرر خود است یا بمعنی که مسماهای آن اسما در آن نیز
چیزی چند که میان این مسماها و آنها در اختلاف در بازگشت هست هر کدام اسم بر خلاف خود و حالات مقرر خود
است یا بمعنی که مسماهای آن اسما مخصوص دارند جامد محض مخصوص خود دارند چه محمول نشده این
نامها در این جاها بر مسماهای خود که آن نامها بنا کرده شده بر آن مسمی چه ذات انسان ذات اسد متعارف نیست و ذات
کلب نیز نیست پس بفهم آنرا که گفتیم رحمت کناد ترا الله تعالی حاصل جواب اعتراض اینست دشمنا که مشارکت خلق با الله تعالی
در اسمی از اسما مستلزم تشبیه و منافی نفی مثل و شبه نیست مگر آنکه اختلاف در بعض بازگشتها نباشد و در اینجا اختلاف
در جمیع بازگشتها هست چه هیچ اسم جامد محض مشترک میان الله تعالی و بندگان او نیست و اگر چه آن اسم در هیچ کلام مجاز
نیست اصلا نه مجاز لغوی و نه مجاز عقلی اما تشبیه است بحقیقة عقلی و مجاز عقلی در اختلاف دو بازگشت و فرق
اینست که در مشارکت خلق با الله تعالی اختلاف جمیع بازگشتها میباید بحیثیتی که اصلا اتفاق در بازگشتی نباشد
در مشارکت دو چیز از مخلوقات در اسمی که در یکی حقیقت عقلی باشد و در دیگری مجاز عقلی اختلاف دو بازگشت
کافیست پس کان یجمع کان تشبیه است و مشبه به استعاره نیست تا لازم آید که مستعمل فیه باشد اسم یکی نباشد
مگر بر مذهب جمعی که میگویند که استعاره مجاز لغوی نیست بلکه حقیقت لغوی است و مجاز عقلی چه اگر مراد هم
تشبیه باستعاره میبود بجای کلب الکلب میگفت و همچنین باقی الفاظ لیس مشبه بهذا الحیوان الکلب و هذا
الرجل کلب است و مذهب صاحب مفتاح و صاحب تلخیص اینست که لفظ در هذا الرجل کلب در موضوع له خود مستعمل
شده و مجاز در اینجا لغوی نیست پس استعاره نیست بلکه تشبیه و مجاز عقلی است و تفتازانی در مطول در فن بیان
مضایقه با ایشان کرده در اینجا اما اتفاق کرده در ایشان دو صورتی که وجه شبه مذکور باشد مثل هذا الرجل اسد
فی الشجاعة و ظاهر این حدیث موید ایشان است مگر آنکه تخصیص کنیم بمحل اتفاق اصل و انما سمی الله بالعلم بغیر
علم حادث علم به الاشیاء و استعان به علی حفظ ما یستقبل من امره و الروية فيما يخلق من خلقه و يفسده
ما مضى مما افنى من خلقه مما لو لم يحضره ذلك العلم و تغيبه كان جاهلا ضعيفا كما انا لو راينا علماء الخلق انما
سموا بالعلم حادث اذ كانوا فيه جهلة و ربما فارقهم العلم بالاشياء فعادوا الى الجهل و انما سمي الله عالما لانه
لا يجهل شيئا فقد جمع الخالق و المخلوق اسم العالم و اختلف المعنى على ما رايت شرح چون جواب بر سبیل اجمال
گفت شروع کرد در تفصیل بعض اسماء مشترکه تا ظاهر تر شود و با در بالعلم صله سمی نیست بلکه برای آلت است بمعنی
اینکه اسم مشتق از علم است مراد به لغیر علم حادث لغیر علم موجود فی نفسه فی الخارج است چه دشمنان کرامیه اشاعره است
اند و اصحاب معانی اند مذهب ایشان نه حدوث علم لیکن تعبیر از آن علم باین مضمون کرد برای اشارت باینکه اگر چنان
باشد حادث خواهد بود چنانچه در اول این حدیث گفته و یفسده بصیغه مضارع باب افعال عطف است بر یخلق و ما مضی
مفعول آنست و بتقدیر و یفسده ما افنی است پس در آن وضع ظاهر در موضع ضمیر شده تا اشارت باین باشد که افساد
در حال بقا ممکن نیست من در مما لو لم یحضره برای تعلیل است و ما مصدریه است و تغیبه بفتح تا و دو نقطه در بالا و فتح
غین با نقطه و فتح یا دو نقطه در پایین مشدده و فتح با یک نقطه عطف است بر لم یحضره و ضمیر مستتر در آن راجع
بالله تعالی است و ضمیر بارز منصوب راجع بذلک العلم است و تغیب بمعنی غایب یافتن چیزی است و ممکن است که مستتر راجع

بذلك باشد و باز الله تعالى و تغیب بمعنی غایب شدن و تغیبه بتقدیر تغیب عنها باشد و شاد باشد بنا بر قول

اهل لغت جزای لو دانیا تا اتعادوا الی الجهل محذوفست و آن اینست لحکمنا بضعفهم یعنی و جز این نیست که نامیده شد

الله تعالی بنامی که مشتق از علم است نه برای علم حادثی که دانسته باشد بآن چیزها را و مدد جستن باشد بآن بر آنکه در

آنچه پیش می آید از کار او و بر فکر در آنچه خلق میکند آنرا از جمله مخلوقات او و در آنچه برطرف میکند او را از چیزهائی

که فنا کرده آنها را از جمله مخلوقات خود دلیل بر اینکه نیست برای علم حادثی اینکه اگر حاضر نبود الله تعالی را آن علم و اتبع

آنرا غایب می یافت میبود جاهل ناقص مراد اینست که نقص در خالق سموات و ارض محال است چنانچه ما اگر بینیم دانایان

مخلوقات را که نامیده نشده اند بنام مشتق از علم مگر برای علم حادثی چه بوده اند پیش از آن علم جاهل و بسا که جاهل شوند

از آن پس از آنکه دانا شده اند آنچیزها پس عود کنند بسوی جهل البته حکم میکنیم که ناقص‌اند و نامیده نشده الله تع عالم مگر برای آنکه

محال است که جاهل باشد چیزی را و این دلیل اینست که بازگشت عالم در الله تعالی نفس ذات اوست و در خلق اسباب حادث

علم پس جمع کرده خالق و مخلوق را نام عالم و مختلف شده بازگشت که بنا بر این نهج که نسبت مراد اینست که لفظ یکی است و مستعمل در

یکی است اما بازگشت یکی نیست اصل وسمعنا سمیعا لا نجزت فیسمع به الصوت ولا یبصر به کما ان جزنا الذی نسمع

به لا نقوی به علی البصر ولکنه اجزانه لا یخفی علیه شیء من الاصوات لیس علی حد ما سمعنا نحن فقد جمعنا الاسم بالسمع و اختلف

المعنی شرح الخرت بفتح و ضم خا با نقط و سکون را بی نقطه و تا دو نقطه در بالا سوراخ و مانند آن ضمیر لکنه راجع است بنا

و اجزا بصیغه مجهولست بتقدیر اخبر عنه یا راجع بتسمیه است و اخبر بصیغه معلوم است یعنی و نامیده شده ما صاحب کل اخبار

ما بشنوانه بسوراخی که در او باشد بشنود بآن سوراخ آواز را و نه بیند بآن سوراخ چیزی را چنانچه سوراخی که ما شنویم

بآن سوراخ نداریم قوت بر دیدن بآن سوراخ و لیکن الله تعالی خبر داده شده از او اینکه پنهان نیست در او چیزی از

آوازها یا مراد اینست که و لیکن نامیدن الله تعالی شنوا خبر میدهد از اینکه پنهان نیست بر او چیزی از آوازها نیست بر آن

روش که نامیده شده ایم ما پس بتحقیق جمع کرد ما را با الله تعالی که مشتق از سمع است و مختلف شده بازگشت آن نام در ما

و الله تعالی اصل وهکذا البصر لا بخرت منا ابصرنا کما انا نبصر بخرت منا لا ننتفع به فی غیره ولکن الله بصیر لا یحتمل شخصا منظورا

الیه فقد جمعنا الاسم و اختلف المعنی شرح و همچنین است دیدن چه بسوراخی که در اعضای ما باشد دیدیم چنانچه ما بینیم

بسوراخی که در اعضای ما است منتفع نمیشویم بآن سوراخ در غیر دیدن مثل شنیدن و لیکن الله تعالی بینا است که

زحمت نمیکشد در دیدن شخص دیده شده پس جمع کرده ما را با الله تعالی اسم بصیر و مختلف شد بازگشت اصل وهو قایم

لیس علی معنی انتصاب و قیام علی ساق فی کبد کما قامت الاشیاء ولکن قایم یخبر انه حافظ کقولک الرجل القایم بامرنا

فلان والله هو القایم علی کل نفس بما کسبت والقایم ایضا فی کلام الناس الباقی والقایم یخبر عن الکفایة کقولک للرجل

قم بامر بنی فلان ای اکفهم والقایم منا قایم علی ساق فقد جمعنا الاسم ولم یجمع المعنی شرح الانتصاب زحمت کشیدن

عطف قیام بر انتصاب عطف تفسیر است بقرینه اینکه در آخر ذکر انتصاب نمیکند الساق ستخی الکبد بفتح با و یک نقطه تنگی

و اینکه الله تعالی قایم است نیست بر بازگشت زحمت کشیدن و ایستادن بر سختی در تنگی چنانچه ایستاده اند

چیزهای غیر الله تعالی خواه بعنوان حفظ و خواه بعنوان کفایت و خواه بعنوان بقا چه بقای اشیا ممکن الزوال است

و باختیار خود شان نیست این کمال نیکی است لیکن قایم که مستعمل شود در الله تعالی خبر میدهد که او نگاه بان است

همچو گفتن مرد که ایستاده بسر رشته کار ما فلان کس است و الله تعالی اوست نگاهبان و بر هر کس آنچه

دنیا کسب کرده مراد فراموش نکردنست چنانچه گفته در سوط علمها عند ربي في كتاب لا يضل ربي ولا ينسى
وقایم نیز در کامل کلام مردمان مستعمل میشود بجای باقی و قایم نیز خبر میدهد از دوام ضربه مهمسازی کسی همچو
گفتن تو مرد را بایست بکار اطفال او فلانکس یعنی اینکه متهم کفایت ایشان بکن و ایستاده از جمله ما ایستاده است
بر سختی و سختی در الله تعالی غیبا شد پس بتحقیق جمع کرد ما را با الله تعالی اسم قایم و جمع نکرد ما را کشف قایم
حاصل اینست که اسم قایم باعتبار آنکه مشترک است میان خالق و مخلوق سه مستعمل فیه دارد که ان دو تای ها باقی
و در هر کدام از ان سه اختلاف بازگشت هست میان خالق و مخلوق اگرچه نفس مستعمل فیه یکیست در هر دو
اصل واما اللطيف فليس على قلة وقضافة وصغر ولكن ذلك على النفاذ في الاشياء والامتناع من ان يدرك
كقولك للرجل لطف عني هذا الامر ولطف فلان في مذهبه وقوله يخبرك انه غمض فيه العقل وفات الطلب وعاد متعمقا متلطفا
لا يدركه الوهم فكذلك لطف الله تبارك وتعالى عن ان يدرك بحد او يحد بوصف واللطافة منا الصغر والقلة فقد جمعنا الاسم
واختلف المعنى شرح القلة بکسر قاف کوتاهی القضافة بفتح قاف وتخفیف ضاد با نقطه و الف فالاغری لاغری الصغر بکسر صاد
بی نقطه و فتح غین با نقطه النفاذ بفتح نون و فا و ذال با نقطه مصدر باب نصر گذرایی و مراد اینجا اینست که هیچ چیز مانع
علم و قدرت او نیست الامتناع سر باز زدن از چیزی و مراد اینجا امتناع چیزی از ادراک غیر او است یعنی محال بودن ادراک
غیر است آنرا الادراک تصور چیزی باسم جامد محض ظاهر اینست که در اینجا از کاتبان غلطی شده باشد و بجای کقولک
للرجل کقول الرجل باید و ما موافق ظاهر شرح میکنیم لطف بصیغه ماضی معلوم باب حسن است قوله مرفوع و مبتدا است
وضمیر راجع برجل است یخبرک خبر مبتدا است واسناد مجازی است غمض بصیغه ماضی معلوم باب تفعیل است و
ضمیر مستتر راجع بفلان التغمیض فرو بردن چیزی در عمق چیزی فیه بحرف جر وضمیر راجع بمذهب است العقل منصوب و
مفعول غمض است و این مبنی بر این است که حاصل فرو بردن کسی عقل خود را در عمق چیزی و فرو رفتن آنکس در عمق
آن چیز یکیست فات بفا و الف و تاء دو نقطه در بالا بصیغه باب نصر است و ضمیر مستتر راجع بهذا الامر است الطلب بفتح
طاء و فتح لام مخففه است یا بضم طاء و تشدید لام مفتوحه جمع طالب است و بر تقدیر منصوب و مفعول فات است و
بنا بر اول تعلق مجازی است عاد بمعنی صار است و ضمیر مستتر راجع بهذا الامر است متعمقا بصیغه اسم فاعل باب تفعیل است
متلطفا نیز بصیغه اسم فاعل باب تفعیل است بدانکه مقصود امام علیه السلام اولا بیان اینست که لطف الهی در دو معنی
مستعمل میشود اول النفاذ في الاشياء دوم الامتناع من ان يدرك و مقصود او ثانیا بقول او کقول الرجل تا مذهبه ذکر
نظیر است برای هر یک از دو معنی لطف لیک نشر بعکس ترتیب لف است پس لطف عني هذا الامر نظیر الامتناع من ان يدرك است
ولطف فلان في مذهبه نظیر النفاذ في الاشياء است و مقصود او ثالثا بقول او وقوله يخبرك تا لا يدركه الوهم نظیر بیان آن
دو نظیر است لیک نشر اینجا نیز بعکس ترتیب لف است و عکس عکس موافق اصل میباشد پس قول او که انه غمض فيه العقل
بیان لطف فلان في مذهبه است و قول او که وفات تا الوهم بیان لطف عني هذا الامر است والله اعلم مشار الیه بکذلک
النفاذ في الاشياء والامتناع من ان يدرك است جار و مجرور عن ان متعلق بتعالی است تا متعلق بلطف است و تبارک و تعالی
جمله معترضه است مراد از ادراک بحد سید نسبت بچیزی بسبب تمییز آن از شریک در اسم جامد محض مراد بحد بوصف تمییز
چیزی است از شریک در اسم جامد محض بسبب بیانی از بیانهای آن باسماء مشتقه آن یعنی واما نازکی در الله تعالی
پس نیست بنا بر بازگشت کوتاهی و لاغری و کوچکی و لیکن آن نازکی در الله تعالی بنا بر بازگشت فرو رفتن باعتبار علم

وقدرت در چیز بها دو محال بودن اینکه در هر یافته شود با اسم جامد محض نظر آن در مخلوقات همچو گفتن مرد است که ناز
شد از من این کار و نازک شد انکس در راه و روش خود و قول آنکه در چیز مبدء هنر را که فرو برد و عمق آن مذهب عقل خود را
و عاجز شد کرد این کار طلب را یا معنی که هر چند طلب کرده شد یافته نشد و کردید این کار بغایت فرو رفته و بغایت نازک در
نی آمد خاطر پس همچنان است نازکی الله تعالی که بغایت صاحب نفع است و بغایت بلند مرتبه است از اینکه دریافته شود
بسبب تمیز از شریک در اسم جامد محض یا اینکه تمیز کرده شود از شریک در اسم جامد محض پس تباین که با اسماء مشتقه و مانند
آنست و نازکی از جانب مالوجگی وکوتاهی است پس تحقیق جمع کرد ما را با الله تعالی اسم نازک و اختلاف کرد مصداق نازکی
ما و مصداق نازکی الله تعالی یعنی اصل واما الخبیر فالذی لا یعزب عنه شیء ولا یفوته للتجربة لیس ولا للاعتبار بالاشیاء فعند التجربة
والاعتبار علمان ولولاهما ما علم الان من کان کذلک کان جاهلا والله لم یزل خبیرا بما یخلق والخبیر من الناس المستخبر عن
جهل المتعلم وقد جمعنا الاسم واختلف المعنی شرح فالذی خبر مبتدا است جمله لیس للتجربة و لا للاعتبار استیناف بیانی
است و ضمیر مستتر راجع بمضمون خبر است و مراد بتجربه استعمال حواس ظاهره و مانند آنها است برای حصول علم ضروری و مراد سابق
باعتبار انتقال فکری است برای حصول علم نظری فا در فعند برای بیان است علمان عبارتست از علم ضروری و علم نظری
ضمیر لولاهما راجع بتجربه و اعتبار است علم بصیغه ماضی غایب مجرد است معلوم و ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است و این کلام
مبنی بر فرض است پس مراد اینست که اگر خبیر بودن الله تعالی بسبب تجربه و اعتبار میبود پس نزد تجربه او و اعتبار او حادث میشد
او را دو علم و اگر نمیبود آن تجربه و آن اعتبار نمیدانست چیزی را اصلا مانند آدمیان و مانند آن لان دلیل ما علم است
یخلق بصیغه مجهول است یا معلوم با جانب راست یعنی واما بغایت خبردار که مذکور میشود در اسماء الله تعالی پس کسیست
که پنهان نمیشود چیزی از او و فوت نمیشود از او و بیان این آنکه خبردار بودن او نیست بسبب تجربه و نه بسبب انتقال فکری
بیان این آنکه نزد تجربه و فکر دو علم هست و اگر تجربه و اعتبار نمیبود و نمیدانست چیزی را دلیل بر اینکه نمیدانست اینکه
هر کسیکه بوده باشد تجربت یا فکر بوده است جاهل و الله تعالی همیشه بغایت خبردار بوده با آنچه مخلوق میشود و
بغایت خبردار از مردمان طلب کننده خبر است بعد از جهل که یاد میگیرد و بتحقیق جمع کرده با الله تعالی اسم بغایت خبردار
و مختلف شده مصداق آن در ما و مصداق آن در الله تعالی اصل واما الظاهر فلیس من اجل انه علا الاشیاء برکوب
فوقها وقعود علیها وتسنم لذراها ولکن ذلک لقهره ولغلبته الاشیاء وقدرته علیها کقول الرجل ظهرت علی اعدائی
واظهرنی الله علی خصمی یخبر عن الفلج والغلبة فهکذا ظهور الله علی الاشیاء ووجه آخر انه الظاهر لمن اراده ولا یخفی
علیه شیء وانه مدبر لکل ما یری فای ظاهر اظهر واوضح من الله تعالی وانک لا تعدم صنعته حیث ما توجهت وفیک من
آثاره ما یغنیک والظاهر منا البارز بنفسه والمعلوم بحده فقد جمعنا الاسم ولم یجمعنا المعنی شرح التسنم بسین
بی نقطه و تشدید نون مضمومه مصدر باب تفعل بالا رفتن الذری بفتح بضم ذال با نقطه و را بی نقطه و الف جمع
ذروه بضم و کسر ذال با نقطه و سکون را بی نقطه بلندی چیزی القدره بفتح قاف و سکون و فتح دال الجاری ساختن
کسی حکم خود را بر چیزی بعد از دانستن او مرتبه و مقدار آن الفلج بفتح فا و سکون لام و جیم ظفر یافتن بر دشمن
ولا یخفی عطف است بر الظاهر لمن اراده و ضمیر علیه راجع بمن است مراد بشیء موجود مشاهده است مثل آسمان و زمین
واو در وانه حالیه است و یری بیا دو نقطه در پایین و را بی نقطه و الف ممدوده بصیغه مضارع مجهول است و
ضمیر مستتر در آن راجع بما است ای ظاهر استفهام انکاری است و لهذا استدلال کرده بر آن که گفته لانک لا

تعدم تا آخر یعنی واما نمایان که مذکور میشود در اسماء الله تعالی پس نیست برای باز کشت اینکه بالا است چیزها را
بسوار شدن بالای آنها و نشستن بر آنها و بالا رفتن بر بلندیهای آنها ولیکن آن نمایان بودن برای باز کشت
قهر و غلبه او است چیزها را و تقدیر او بر آن چیزها چرا که خواهد همچو گفتن مرد که نمایان شدم بر دشمنان خود
و نمایان کردم را الله تعالی بر دشمن من چه خبر میدهد این سخن از ظفر یافتن و غالب شدن پس همچنین است نمایان
شدن الله تعالی الله بر چیزها و وجه دیگر نمایان بودن الله تعالی اینست که نمایان است نزد کسی که اراده علم باو داشته
باشد یعنی اینکه پنهان هوس نخواهد که منکر شود و پنهان بر کسی که اراده علم باو داشته باشد حال چیزی از عالم مشاهده
حال آنکه الله تعالی مدبر هر چیزیست که دیده میشود پس کدام چیزی نمایان نمایانتر و واضحتر از الله تبارک و تعالی
است چه تو نایاب نمیشوی صنعت و تدبیر او را هر جا که توجه کنی و در خود از آثار تدبیر او آنقدر هست که بی نیاز
میکند ترا از مشاهده چیز دیگر بلکه اگر کسی فکر کند در کیفیت خروج صوت از حلق و زبان و اعتماد آن بر مخارج حروف
دهان در سپردن آن بکوش حاضران بتدبیر مدبر زمین و آسمان که حیرانند در آن کیفیت اهل زمان لبس است و احتیاج
بکیفیت دیدن و باقی احوال بدن نیست تبارک و تعالی و نمایان از ما بوجه دوم نمایانست بذات خود و معلوم است
بسبب تمیز از شریکان در اسم جامد محض مشتق خود مثل جسم پس بتحقیق جمع کردیم ما با الله تعالی نام نمایان بیکی از
دو وجه و جمع نکردیم ما با او باز کشت آن نام اصل واما الباطن فلیس علی معنی الاستبطان للاشیاء بان یغور فیها ولکن
ذلک منه علی استبطانه للاشیاء علما وحفظا وتدبیرا کقول القائل ابطنته یعنی خبرته وعلمت مکتوم سره والباطن منا
الغائب فی الشیء المستتر وقد جمعنا الاسم واختلف المعنی شرح الباطن رسیده بدرون هر چیز الاستبطان و
الابطان رسیدن بدرون چیزی خواه بار رسیدن بدرون هر چیز باشد و خواه نه الخبر بضم خا با نقطه و سکون با یک
نقطه و را بی نقطه مصدر باب نصر آزمودن و همچنین خبرة بکسر خا یعنی و اما رسیده بدرون هر چیز که در اسماء الله تعالی
مذکور میشود پس نیست برای باز کشت رسیدن بدرون چیزها با فرو رفتن در آنها ولیکن آن از الله برای باز کشت
رسیدن بدرون هر چیز از روی علم و نظر و تدبیر است مانند گفتن کسی که گوید رسیدم بدرون فلان کس و مراد از این
باشد که آزمودم او را و دانستم پنهان سرش را که در دل دارد و باطن از جمله ما غائب از نظر خلایق در چیزیست که خرید
دپوشیده باشد در آن مثل کسی که بخلوت خزینه باشد مخفی ماند که این مثال است بقرینه کقول القائل
ابطنته تا آخر پس مثال دیگر اینست که آزموده باشد یک کس یا چند کس ... ... سبب پوشیدن یا بسبب فکر در احوال
و استنباط آنچه در کار دل دارد از آنها و بتحقیق جمع کرده ما را با الله تعالی نام رسیده بدرون و جمع نکرده ما را با او
باز کشت آن نام اصل واما القاهر فلیس علی معنی علاج ونصب واحتیال ومداراة ومکر کما یقهر العباد بعضهم بعضا و
المقهور منهم یعود قاهرا والقاهر یعود مقهورا ولکن ذلک من الله تبارک وتعالی علی ان جمیع ما خلق ملبس به الذل
لفاعله وقلة الامتناع لما اراد به لم یخرج منه طرفة عین ان یقول له کن فیکون والقاهر منا علی ما ذکرت ووصفت فقد
جمعنا الاسم واختلف المعنی شرح العلاج بکسر عین بی نقطه و جیم مصدر باب مفاعله فعلی که بمحض نفوذ اراده نیست
بلکه فاعلش در آن احتیاج بحرکت خود دارد برای تحریک عضوی از بدن مانند آن النصب بفتح نون و فتح صاد
بی نقطه و با یک نقطه از کشیدن الاحتیال فکر در تدبیر کردن المداراة ... عزم لام الفصل دفع ضرر دشمن المکر
بفتح میم و سکون کاف بازی دادن والمقهور تا آخر معطوفست بر یقهر تا آخر ملبس بصیغه اسم مفعول باب افعال است

الالباس حبنا یندل اجزی بجزء چنانچه از آن جدا نشود الذل مرفوع و نایب فاعل است لفعله متعلق بذل است
الی ضمیر لفاعله راجع بجمیع است پس فاعل اینجا بمعنی خالق اشیاء و اگر راجع بمصدر خلق است پس مراد فاعل حقیقی
است و قلة معطوف است بر الذل القلة بکسر قاف مصدر باب ضرب کوچکی و تعدیه آن بلام باعتبار تضمین معنی انقیاد
و قبول است در اکثر نسخ بجای و قلة لما اراد به چنین است و قلة الامتناع لما اراد به و بنا بر این قلة بمعنی عدم است
و بر هر تقدیر بر ظرف و لما متعلق بقلة است ضمیر مستتر مرفوع در اراد راجع بفاعل است و ضمیر منصوب محذوف راجع بما است
و ضمیر به راجع بجمیع است جملة لم یخرج بیان ذل و قلة است و ضمیر مستتر راجع بجمیع است منه متعلق بلم یخرج است و
ضمیر راجع بالباس ذل و قلة است طرفة منصوب بنا بر ظرف زمان است ان بقوله کن فیکون استشهاد بآیت سورة یس است
بابدال ضمیر منه است و بنا بر دوم فیکون منصوب است و معطوف بر یقول است یعنی و اما یقول غالب بر هر چیز که در اسماء الله
تعالی میشود پس بیت بر بازگشت فعل بدن و تعب و حیله کری و دفع ضرر دشمن و فریب چنانچه غالب میشوند بندگان
بعضی بر بعض دیگر با اینها و مغلوب از جمله ایشان گاهی بر میگردد غالب شده و غالب گاهی بر میگردد مغلوب شده و لیکن
آن غلبه از جانب الله تعالی بر بازگشت نیست که جمیع آنچه آفریده لازم کرده شده با آن خضوع برای فاعل خود قبول برای آنچه اراده
کرد آن فاعل با آن سبب با این آنکه بیرون نشد جمیع مخلوقات از آنچه گفتیم در مقدار یک چشم بر هم زدن چنانچه گفت در آیت
سورة یس انما امره اذا اراد ان یقول جز این نیست که گوید آن را که شو پس میشود پس غالب از جمله آن ما بازگشت است که گفتیم و
بیان کردیم پس بتحقیق جمع کرده ما را با الله تعالی اسم غالب و جمع نکرده مضادات آن اسم اصل و هکذا جمیع الاسماء و ان
کنا لم نستجمعها کلها فقد یکتفی بالاعتبار بما القینا الیک والله عوننا و عوننا فی ارشادنا و توفیقنا شرح فاذ فقد
برای بیان است یکتفی بصیغه مجهول است الاعتبار بصیغه نکره ما متعلق است بیکتفی یعنی و همچنین است در جمیع اسماء و
عدم جمع بمعنی جمیع اسماء الهی هر چند که ما در سلک تقریر نکشیدیم آنها را همه چه بتحقیق اکتفا کرده میشود بسبب تفکر با آنچه
گفتیم بتو و الله تعالی مدد تو و مدد ما باد در راه نمائی ما و توفیق ما باب هژدهم اصل باب تأویل الصمد شرح این باب بیان
چیزی است که از ائمه علیهم السلام منقول است در بیان مراد از الصمد در سورة قل هو الله احد در این باب دو حدیث است
و توضیح مصنف رحمه الله تعالی آن دو حدیث را اول اصل قلت لابی جعفر الثانی علیه السلام جعلت فداک ما الصمد قال السید
المصمود الیه فی القلیل و الکثیر شرح گفتم امام محمد تقی علیه السلام را قربانت شوم چیست مراد از الصمد در سورة قل
هو الله احد گفت مهتری که قصد کرده میشود بسوی او در کم و بسیار مراد اینست که رب العالمین است بمعنی صاحب کل
اختیار هر کس در هر چیز پس مهتر است که رجوع بسوی اوست در هر حاجت و هر نزاع در مشکلات و این عموم از الف لام
الصمد فهمیده میشود چه تعریف خبر بالف لام دلالت بر حصر میکند دوم اصل سألت ابا جعفر علیه السلام عن شیء
من التوحید فقال ان الله تبارکت اسماؤه التی یدعی بها و تعالی فی علو کنهه واحد توحد بالتوحید فی توحده ثم اجراه علی
خلقه فهو واحد صمد قدوس یعبده کل شیء و یصمد الیه کل شیء و وسع کل شیء علما شرح التوحید اقرار بیکتا بودن
در صفات ربوبیت الکنه بضم کاف و سکون نون ذات الواحد یکتا در صفات ربوبیت التوحد مصدر باب تفعل کار براه
تنها یکی کردن و تنها بودن القدوس بضم قاف و تشدید دال بی نقطه مضموم بغایت منزه از نقص زنند پدر و مادر و
مانند آن العبادة پرستش و مراد اینجا دلالت چیزی بر استحقاق پرستش است الصمد بفتح صاد و سکون میم مصدر باب
نصر قصد و مراد اینجا دلالت چیزی بر استحقاق رجوع بکسی است در هر نزاع که در آن چیز با غیر آن چیز واقع شود

یعنی پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام را از چیزی از مسائل توحید پس گفت بدرستی که الله بی نقص است، اسمای او که خوانده میشود بآنها و بغایت بلند مرتبه است در بلندی ذات خود یکانه است در صفات ربوبیت تنهای توحید خود میکرد در وقت تنهائی پیش از خلق عالم بعد از انکه خلق عالم کرد مجری ساخت توحید خود را بر مخلوقین خود پس او یکانه است در صفات ربوبیت مقصود خلایق است در حاجتها بغایت منزه است دلالت میکند هر چیز بر استحقاق او عبادت و دلالت میکند هر چیز بر رجوع بسوی او در هر حاجت و گنجایش دارد هر چیز را باعتبار علم توضیح

اصل فهذا هو المعنى الصحيح في تأويل الصمد لا ما ذهب اليه المشبهة ان تأويل الصمد المصمت الذي لا جوف له لان ذلك لا يكون الا من صفة الجسم والله جل ذكره متعال عن ذلك واعظم واجل من ان تقع الاوهام على صفته او يدرك كنه عظمته ولو كان تأويل الصمد في صفة الله عز وجل المصمت لكان مخالفا لقوله عز وجل ليس كمثله شيء لان ذلك من صفة الاجسام المصمتة التي لا اجواف لها مثل الحجر والحديد وسائر الاشياء المصمتة التي لا اجواف لها تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا

شرح پس اینست و بس معنی بی عیب در بیان مراد از الصمد نه آنچه رفته اند بآن جمعی که تشبیه کرده اند الله تعالی بغیر او در اسم جامد محض که مراد از الصمد جسم میان پر است که درون ندارد چه آنکه میان پر نمیباشد مگر از جمله صفات جسم والله جل ذکره بغایت بلند مرتبه است از آن او بزرگتر و منزه تر است از اینکه فرود آید خاطرها بر اسم جامد محض او که دریافته شود مقدار بزرگی او بتعمق در اسما و صفات او در قیاس بزرگی او ببزرگی دیگران و اگر میبود مراد از الصمد در صفات الله عز و جل میان پر هر آینه میبود از الصمد مخالف قول الله عز وجل در سورة الشوری نیست مانند آن قسم کسی هیچ چیز چه میان پر است از صفات اجسام میان پر است که درون نهان ندارد مثل سنگ و آهن و باقی چیزهای میان پر که درون نهان نباشد ندارد بغایت بلند مرتبه است الله تعالی از آن بلندی بزرگ

اصل فاما ما جاء في الاخبار من ذلك فالعالم عليه السلام اعلم بما قال وهذا الذي قال عليه السلام ان الصمد هو السيد المصمود اليه هو معنى صحيح موافق لقول الله عز وجل ليس كمثله شيء

شرح فاما آنچه آمده در احادیثی که در تاویل صمد است و ثقات نقل کرده اند که الله تعالی میان پر است پس عالم که آنرا گفته بهتر میداند که چرا گفته اشارتست باینکه چند احتمال دارد اول اینکه تقیه باشد دوم اینکه استفهام انکاری باشد مقدر در آن چنانچه بر سبیل انکار میگوئیم دو چیز باهم یکی میشود و انکار از طرز گفتن معلوم شود و راوی لفظ آنرا نقل کند و طرز گفتن را نقل نکند پس مقصد ما اینست که هرگز یکی نمیشوند مردم عکس آن میفهمند سیوم اینکه تصریح باستعاره مبنی بر تشبیه بیان پر باشد در اعتماد چه در میان اجسام اعتماد بر میان پر بیشتر است و اینکه امام محمد تقی علیه السلام گفته که الصمد بمعنی مهتریست که قصد کرده میشود بسوی او آن معنی است بی عیب موافق قول الله عز وجل که نیست مانند آن قسم کسی هیچ چیز

اصل والمصمود اليه المقصود في اللغة قال ابو طالب في مديح بعض ما كان يمدح به النبي صلى الله عليه وآله من شعره وبالجمرة القصوى اذا صمدوا لها يؤمون قذفا رأسها بالجنادل يعني قصدوا نحوها يرمونها بالجنادل يعني الحصى الصغار التي تسمى بالجمار وقال بعض شعراء الجاهلية ما كنت احسب ان بيتا ظاهرا لله في اكناف مكة يصمد يعني يقصد وقال ابن الزبرقان ولا رهيبة الا سيد صمد وقال شداد بن معوية في حذيفة بن بدر علوته بحسام ثم قلت له خذها حذيف فانت السيد الصمد ومثل هذا كثير والله عز وجل هو السيد الصمد الذي جميع الخلق من الجن والانس اليه يصمدون في الحوائج واليه يلجأون عند الشدائد ومنه يرجون الرخاء ودوام النعماء ليدفع عنهم الشدائد

شرح و مصمود اليه بمعنی مقصود است در لغت عرب پس بیان

آنکه گفت ابو طالب در ضمن آنچه مدح میکرد با آن پیغمبر صلی الله علیه و آله را از شعر خود که و قسم از بمیل آخرین و فتی که
مردم قصد کنند برای آن امر کنند سر آن کیست که چه مراد ابو طالب از صمد و الها اینست که قصد کردند بجانب آن که
اندازند آن را بجنادل یعنی سنگهای بزرگ که نامیده میشوند بجمار و گفته بعضی شعرای زمان ظهور شرک که گمان نمی بردم که
خانه طاهری برای الله تعالی باشد در اطراف مکه که قصد کرده شود بطوری که مراد او از صمد مقصود شود است و گفته ابن
الزرقان که و نیست رهیبه مگر مهتری قصد کرده شده و گفته شداد بن معویه در حق حذیفه بن بدر که بلند کردم بر سر حذیفه
شمشیر را بعد از آن گفتم او را که بگیر شمشیر را ای حذیفه چه تو ای مهتر قصد کرده شده و مثل این استعمال صمد در قصد کرده شده
بسیار است در کلام عرب و الله عز و جل و بس مهتر قصد کرده شده است که جمیع مخلوقین از جن و انس بسوی او قصد
میکنند بسوی او در نجایبر بنزد سختیها و از او امید میدارند فراغت و دوام نعمت را تا دفع کند از ایشان سختیها را مخفی
نماند که من الجن و الانس دلالت میکند بر اینکه مراد از قصدی که مفهوم میشود از المصمود الیه در حدیث اول و از یصمد الیه کل
شیء در حدیث دوم قصد عقلا است در عرض حاجات نه دلالت هر چیز بر ربوبیت او و این غیر آنست که ما شرح کردیم پس در آن
دو احتمال است باب نوزدهم اصل باب الحرکة و الانتقال شرح الحرکة انتقال تدریجی یعنی انتقال پی در پی بی فاصله
الانتقال از حالی بحالی گردیدن یعنی این باب بیان حرکت و انتقال است بر الله تعالی در این باب یازده حدیث است اول
اصل عن یعقوب بن جعفر الجعفری عن ابی ابراهیم علیه السلام قال ذکر عنده قوم یزعمون ان الله تبارک و تعالی ینزل الی السماء
الدنیا فقال ان الله لا ینزل و لا یحتاج الی ان ینزل انما منظره فی القرب و البعد سواء لم یبعد منه قریب و لم یقرب منه بعید
و لم یحتج الی شیء بل یحتاج الیه و هو ذو الطول لا اله الا هو العزیز الحکیم شرح المنظر بفتح میم و سکون نون و فتح ظاء با نقطه
مصدر میمی بمعنی تدبیر یا اسم مکان بمعنی محل تدبیر که تدبیر کرده شده باشد یحتاج الیه بصیغه مجهول است و الیه نایب فاعل
است الطول بفتح طاء و سکون واو بی نیازی و توانائی و وسعت و بخشش و امثال اینها هر چهار مناسب است و بعض این فقره اقتباس
از سوره مؤمن است یعنی روایتست از یعقوب بن جعفر که از اولاد جعفر طیار است از امام موسی کاظم علیه السلام که گفت
گفت که مذکور شدند نزد او جمعی که دعوی میکنند که الله تبارک و تعالی فرود می آید حقیقة از عرش باسمان نزدیکتر بما
پست تر که فلک قمر است پس گفت که بدرستی که الله فرود نمی آید حقیقة یعنی اینکه محال است که فرود آید و محتاج
نیست باینکه فرود آید چه تدبیر او در نزدیکی چیزها بما و دوری از ما برابر است چه دور نیست از الله تعالی باعتبار مکان
نزدیک بما و نزدیک نیست باو باعتبار مکان دور از ما و محتاج نیست بچیزی در نفوذ تدبیر بلکه هر چیز باو احتیاج دارد
و او صاحب بی نیازی است نیست مستحق عبادتی مگر او که ابا از تنزل دارد و در است گفتار درست کردار است اصل
اما قول الواصفین انه ینزل تبارک و تعالی فانما یقول ذلک من ینسبه الی نقص او زیادة او کل متحرک محتاج الی من یحرکه
او یتحرک به فمن ظن بالله الظنون هلک شرح انه میتواند بود که بفتح همزه باشد بتقدیر بانه و متعلق بواصفین باشد
و وصف بمعنی بیان باشد و میتواند بود که بکسر همزه باشد و مقول قول باشد و وصف بمعنی بیان با اسم جامد محض
باشد و مراد بنقص و زیاده نقصان و زیادتی وصفت ذات است و اشارتست باینکه کامل من جمیع الوجوه منتقل نمیشود
در غیر صفات فعل پس واو در و کل متحرک حالیه است و تصریح بان اشارتست بانکه مراد نقصان و زیادتی در مقدار است و
اشارتست باینکه هر جسمی که در است در مقدار دو برابر خود و زیاد داشت از نصف خود پس مخلوق و مدبر است پس این
فقره استدلال است بر بطلان حرکت و کل متحرک تا آخر استدلال دیگر است بر آن و فا در فمن برای بیان است الف و لام

در الظنون برای استغراق است و منصوب است بر مفعول مطلق و این تمثیل و تصویر حال صاحب اضطراب است با
هر احتمال که بخاطرش میرسد گمان میکند که خواست و زود از آن بر میگردد بسوی احتمال دیگر مثل آیت سوره احزاب
و تظنون بالله الظنونا یعنی اما گفتن جمعی که بیان میکنند الله تعالی را ایشان خود و دی آید حقیقت تبارک و تعالی پس حرج
این بحث که میگوید آنرا کسی که نسبت میدهد الله تعالی را بنقصان کمال در وقتی و زیادتی کمال در وقتی دیگر یا بنقصان
در مقدار یا زیادتی و هر متحرک محتاج است در حرکت بچیزی که حرکت دهد آنرا و این در حرکت غیر اختیاری است یا
حرکت کند بمدد آن و این در حرکت اختیاری است که بی پا و مانند آن ممکن نیست بدان این آنکه هر گمان برد بالله تعالی کمال
با خلاف اجتهادات در جهنم است متن فلتحذروا فی صفاته من ان تقفوا له علی حد بنقص او زیادة او تحریک او تحرک
او زوال او استنزال او نهوض او قعود فان الله جل و عز عن صفة الواصفین و نعت الناعتین و توهم المتوهمین و توکل
علی العزیز الرحیم الذی یراک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین شرح فا برای تفریع است الوقوف ایستادن او ایستا
کردن کسی را و هر دو اینجا مناسب است له متعلق است بحد و مقدم بر آنست الحد تمیز چیزی از چیزی دیگر باسم جامد محض
و جمله تحدونه استیناف است برای بیان فلا تحذروا تا آخر بادر بنقص برای ملابست است الزوال برطرف شدن و مراد
اینجا نبودن در وقتی است الاستنزال فرود آوردن کسی را از مرتبه خود جل جزاء است عن صفة متعلق بجل است و فرق
میان صفت و نعت این است که صفت بیان است خواه بمختص و خواه بمشترک و نعت مختص بمختص است التوهم تصور باسم
جامد محض و توکل تا آخر اقتباس است از سوره الشعراء التقلب تصرف در چیزها یعنی پس حذر کنید در صفات الهی
از اینکه بایستید بر حد یعنی باسم جامد محض برای او چه حد خواهید کرد او را با نقصان در کمال و در مقدار یا زیادتی یا بحرکت
دادن دیگری او را یا حرکت خودش بجز چیزی یا نبودن او در وقتی که یا بفرود آوردن او از مرتبه اش یا برخاستن یا نشستن
چه الله بزرگ و عزیز است یعنی اینکه منزه است از صفت جمعی که او را از پیش خود صفت میکنند و نعت جمعی که او را
از پیش خود نعت میکنند و تصور جمعی که خیال تصور ذات او میکنند و حواله کن مصلحت کار خود را بر غالب مهربانی
که میبیند ترا وقتی که می ایستی بکار الهی و تصرف ترا در دلهای اهل اعتراف بربوبیت رب العلمین مراد اینست که مهلت این
عاصیان بنا بر مصلحتی است و کلام حق در اهلش اثر میکند پس بسبب نشنیدن عاصیان ترک آن نباید کرد دوم متن عن ابی
ابراهیم علیه السلام انه قال لا اقول انه قائم فازیله عن مکانه و لا احده بمکان یکون فیه و لا احده ان یتحرک فی شیء من الارکان
و الجوارح و لا احده بلفظ شق فم و لکن کما قال تبارک و تعالی کن فیکون بمشیته من غیر تردد فی نفس صمد فرد لم یحتج الی شریک
یذکر له ملکه و لا یفتح له ابواب السماء علمه شرح القائم ایستاده و مراد اینجا برخواسته است الحد تمیز چیزی از چیزی دیگر باسم جامد
محض یا در مکان برای سببیت است ان یتحرک بتقدیر بان یتحرک است فی شیء باعتبار بمعنی شیء است نظیر الا المودة فی القربی و فرق
میان جوارح و ارکان اینست که ارکان اطراف عمده است مثل سر و پا و دست و جوارح مطلق اعضا است که از آنها کار می آید مثل زبان
و دندان الشق بفتح شین با نقطه شکاف کن فیکون مقول قول است و در سوره یس است پس کما قال متعلق است بجا و مجرور در بمشیته
تشبیه خلق کلام بارسل است بخلق آسمان و زمین و مانند آنها در اینکه بمحض مشیت میشود یا مراد تشبیه کلام بارسل است
بکلام یا معدومات در وقت ایجاد آنها چه ظاهر که آن بتحریک زبان و مانند آنها نیست النفس بفتح نون و فتح فا جسم لطیف بخاری
که بآمد و رفت آن حیوان تعیش میکند الصمد مرجع هر چیز یا مقصود هر کس در حاجتها الفرد تنها و مراد اینجا تنها در صمدیت است
چنانچه دلالت میکند بر آن تعریف الصمد بالف لام در سوره اخلاص و صمداً منصوب بفعل محذوف است بتقدیر اعنی صمداً یذکر

یعنی روایتست از امام موسی کاظم علیه السلام گفت که نمیگویم که الله تعالی برخواسته است تا زایل کرده باشیم
او را از مکانی که داشته باشد و تمییز نمیکنیم او را بسبب مکانی که باشد در آن و تمییز نمیکنیم او را بانکه حرکت کند
باعتبار چیزی از ارکان و جوارح و تمییز نمیکنیم او را بسبب صوتی که از شکاف دهنش بیرون آید ولیکن سخن او با ملائکه
و انبیاء و رسل چنانچه گفته تبارک و تعالی در سوره یس تشو یعنی میشود بمحض خواست او است بی آمدن و رفت دم نفس
صمد که احتیاج نداشته باشد بشریکی که آن شریک شد کند برای الله تعالی بادشاهی او را و مفتوح نمیشود برای آن
شریک در دهانی علم الله تعالی با یمعنی که آن لا شیء است سیوم اصل قال ابن ابی العوجاء لابی عبد الله علیه السلام فی بعض ما
کان یحاوره ذکرت الله فاحلت علی غائب فقال ابو عبد الله علیه السلام ویلک کیف یکون غائبا من هو مع خلقه شاهد
والیهم اقرب من حبل الورید یسمع کلامهم و یری اشخاصهم و یعلم اسرارهم فقال ابن ابی العوجاء اهو فی کل مکان
الیس اذا کان فی السماء کیف یکون فی الارض و اذا کان فی الارض کیف یکون فی السماء فقال ابو عبد الله علیه السلام انما
وصفت المخلوق الذی اذا انتقل عن مکان اشتغل به مکان و خلا منه مکان فلا یدری فی المکان الذی صار الیه ما
حدث فی المکان الذی کان فیه فاما الله العظیم الشان الملک الدیان فلا یخلو منه مکان و لا یشتغل
به مکان و لا یکون الی مکان اقرب منه الی مکان شرح ابن ابی العوجاء این سخن را گفته بعد از سخنی از امام علیه
السلام که می آید در کتاب الحج در حدیث اول باب ابتلاء الخلق و اختبارهم بالکعبة که باب ششم است که و هذا بیت
استعبد الله به خلقه لیختبر طاعتهم تا آخر چنانچه ظاهر میشود از روایت ابن بابویه در فقیه در کتاب الحج در باب ابتداء
الکعبة و فضلها و فضل الحرم الورید بفتح واو و کسر راء و سکون یاء شاهرگ گردن و در هر گردنی دو رگ است
همزه در اهو و در الیس استفهام انکار نیست و کیف یکون استفهام انکاری است یعنی نمیباشد در دو نماز صفت تا
آخر وارد است بر جمعی که مکاشفه قایلند و میگویند که در غیر الله تعالی علم بغیب میباشد و فساد آن بدیهی صریح در رد بر آن
جماعت است چه آن برای تفریع است و حمل آن بر تعقیب مکابره است یعنی گفت عبد الکریم بن ابی العوجاء که از
فلاسفه است امام جعفر صادق علیه السلام را در اثنای همزبانی که با امام میکرد که مذکور ساختی که نظام که عالم
بتدبیر الله و فعل طبایع افلاک و عناصر نیست بلکه حواله کردی این نظام را بر شخصی که غایب است از این نظام
مرادش اینست که میباید که فاعل این افعال طبایع باشد که هر کدام در یکی از اجسام حاضر است پس گفت امام جعفر
صادق علیه السلام که ای مرد ناآگاه تو چگونه میباشد غایب کسی که با مخلوقین خود حاضر است و با ایشان نزدیکتر است
از رشته شاهرگ میشنود سخن ایشان را و می بیند اجسام ایشان را و میداند رازهای دل ایشان را پس گفت ابن ابی
العوجاء که آیا او با وجود آنکه یک شخص است در هر مکان است آیا نیست که اگر باشد در آسمان نمی باشد در زمین و اگر باشد
در زمین نمیباشد در آسمان پس گفت امام علیه السلام که آنچه گفتی صفت الله تعالی نیست صفت مخلوق است که اگر
منتقل شود از مکانی مشغول میشود باو مکانی دیگر و خالی میشود از او مکان اول پس نمیداند در مکانی که گردیده
بسوی آن چه حادث شده بعد از او در مکانی که بود در آن که فاما الله بزرگ مرتبه پادشاه جزا دهنده هر نیک
و بد پس خالی نیست از او مکانی و مشغول نیست باو مکانی و نمیباشد بمکانی نزدیکتر از خودش بمکان دیگر چهارم
اصل عن محمد بن عیسی قال کتبت الی ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام جعلنی الله فداک یا سیدی قد روی
لنا ان الله فی موضع دون موضع علی العرش استوی و انه ینزل کل لیلة فی النصف الاخیر من اللیل الی السماء

الدنیا وروی انه ینزل عشیة عرفة ثم یرجع الی موضعه فقال بعض موالیک فی ذلک اذا کان فی موضع دون
موضع فقد یلاقی الهواء ویتکنف علیه والهواء جسم رقیق یتکنف علی کل شیء بقدره فکیف یتکنف علیه جل ثناؤه
علی هذا المثال فوقع علیه السلام علم ذلک عنده وهو المقدر له بما هو احسن تقدیرا واعلم انه اذا کان فی السماء
الدنیا فهو کما هو علی العرش والاشیاء کلها له سواء علماً وقدرة وملکاً واحاطة شرح علی العرش استوی تتمه
مرویست واقتباس است از سوره طه واستثنا بیلی سابقست وانه بفتح همزه بتقدیر وروی لنا انه است وروی تا
آخر اشارت است باینکه سند این روایت غیر سند روایت سابق است واین دو روایت موافق یکدیگر است در سند العشیة
بفتح عین بی نقط وکسر شین بانقطه وتشدید یاء دو نقطه در پایین آخر روز التکنف بنون مشدده مصدر باب تفعل الحاطه
بچیزی احاطه وتعدیه آن بعلی در اینجا برای تضمین معنی دور داشت القدر بفتح قاف وفتح قاف دال بی نقطه وبضم قاف و
سکون دال المقدار ومراد اینجا اینجا تمام سطح بیرون جسم است علی در علی هذا بمعنی است المثال بکسر میم مانند آنچه مراد
اینجا روش ونهج است علم ذلک تا آخر جواب اول است لالی در روایت اولی باین روش که مراد بودن بر عرش استیلا است
ذلک اشارت است بعرش بسط ظاهر اینست که توبیخ در تحت فقره علی العرش استوی نوشته شده باشد وحاصل جواب
این است که مراد بعرش مجموع مخلوقات است ومراد باستوا بر عرش اینست که علم بهر جزئی از اجزاء نزد الله تعالی است
واوست مدبر آن بنظامی که احسن است باعتبار تدبیر پس تقدیراً منصوب است بر تمیز ضمیر مستتر در احسن اعلم تا آخر
بیان این است که امثال روایت دوم منافات ندارد با علی العرش استوی باین روش که مراد نزول مکانی نیست بلکه اینجا
دعاء ومانند آنست نظیر اولم یروا انا نأتی الارض ونظیر وجاء ربک والملک صفا صفا هو در فهو مبتدا است وکما هو
خبر مبتدا است ومراد اینست که متغیر نمیشود وعلی العرش خبر دوم مبتدا است والاشیاء کلها تا آخر تفسیر علی العرش
استوی است واین موافق حدیث ششم وهفتم وهشتم این باب است علما منصوب است بر تمیز وجواب روایت سوم
نگفت صریحاً برای تقیه واشارت کرد بسکوت از آن ببطلان آن روایت یعنی روایت است از محمد بن عیسی گفت که
نوشتم بامام علی نقی علیه السلام گرداناد مرا الله تعالی قربان تو ای بهترین بتحقیق نقل شده برای ما که الله تعالی در
مکانی هست ودر مکانی نیست بدلیل قول الله تعالی در سوره طه که الرحمن علی العرش استوی نقل شده برای ما
اینکه بدرستی که الله تعالی فرود می آید هر شب در نصف آخر از شب بسوی آسمان نزدیکتر بما نقل شده که الله تعالی فرود
می آید از عرش در آخر روز عرفه بعد از آن برمیگردد بسوی جای خود پس گفت بعض شیعیان تو در معارضه آن روایات
که اگر در مکانی باشد نه در مکانی دیگر پس بتحقیق ملاقات میکند با او هوا ودور میزند بر او وهوا جسمی است لطیف دور
میزند بر هر جسم بتمام سطح آن جسم پس چگونه میتواند که دور زند بر او جل ثناؤه بر این نهج که تمام سطح او را بگیرد
تا اینجا کلام بعض موالی است پس نوشت امام علیه السلام علم عرش نزد الله تعالی است واوست پس مدبر عرش بآن
نهج که بهتر است از روی تدبیر بدانکه اگر الله تعالی بوده باشد در آسمان نزدیکتر بما پس او چنانست که هست بر عرش
است یعنی اینکه این روایت دلالت بر حرکت او نمیکند وچیزهای همه برای او برابر است از روی علم وقدرت وپادشاهی وتصرف
اصل مایکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم شرح این عبارت مصنف است وواو از زیادتی کاتبان میماند بقرینه اینکه در
این که می آید نیست ومیتواند که برای عطف بر الحرکة والانتقال در عنوان باب بوده باشد یا برای استیناف نحوی باشد یعنی این حدیث
که مذکور میشود در بیان قول الله تعالی است در سوره مجادله مایکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم اصل عن ابن اذینة

عن ابي عبد الله علیه السلام في قوله ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم فقال هو واحد
احدي الذات بائن من خلقه وبذاك وصف نفسه وهو بكل شيء محيط بالاشراف والاحاطة والقدرة لا يعزب عنه
مثقال ذرة في السموات ولا في الارض ولا اصغر من ذلك ولا اكبر بالاحاطة والعلم لا بالذات لان الاماكن محدودة
تحويها حدود اربعة فاذا كان بالذات لزمها الحواية شرح ما يكون من نجوى تا آخر در سوره مجادله است يكون از افعال
تامه است من زائده است براي افاده عموم نجوى بفتح نون وسكون جيم والف مقصوره اسم مصدر باب نصر است و
بنابر اول بمعنى تمهيد عداوت كسى كردن در راز است يا بمعنى مطلق راز گفتن است وبمعنى اول مناسب آيت سوره زخرف است
كه ام يحسبون انا لا نسمع سرهم ونجويهم ومي آيد در كتاب الروضه بيش از حديث قوم صالح در ذيل خطبه لامير المؤمنين ع
كه آيت سوره مجادله وآيت سوره زخرف نازل شده در شش كس كه اصحاب صحيفه ملعونه اند ومذكور شده نيز در شرح
حديث دوازدهم باب اول كتاب العقل وايضا مي آيد در كتاب الحجة در حديث چهل وسيوم باب صد وهفتم كه باب فيه نكت
ونتف من التنزيل في الولاية است اينكه آيت زخرف در ايشان نازل شده تتمه آيت سوره مجادله اينست كه ولا ادنى من
ذلك ولا اكثر الا هو معهم اينما كانوا شايد كه ترتيب ذكر ثلثة وخمسة وادنى واكثر براي اين باشد كه اول سه كس ايشان
جمع شده باشند ونجوى كرده باشند ابو بكر وعمر وابو عبيدة بن الجراح كه امين ايشان است چنانچه در تفسير علي بن
ابراهيم مذكور است وثانيا پنج كس شده باشند ونجوى كرده باشند وثالثا يكي از آن پنج كس بيرون رفته باشد براي
طلب ششم وچهار كس باقيمانده نجوى كرده باشند ورابعا شش كس شده باشند ونجوى كرده باشند پس مشار اليه
ذلك خمسه نجوى مضاف ست بثلثة وميتواند بود كه نجوى جمع ناجي باشد يا مصدر مستعمل در آن جمع باشد براي مبالغه
وبراين دو تقدير ثلثة نجوى بدل است هو واحد تا خلقه براي بيان اينست كه اين آيت را بر بودن در مكان چنانچه مشبهه
خيال ميكنند حمل نميتوان كرد وبذاك وصف نفسه براي استدلال نقليست بر آن بيان وهو بكل تا والعلم براي بيان
معنى اين آيت است بر وجهي ديگر كه غير آنچه مشبهه خيال ميكنند لا بالذات تا آخر براي استدلال عقلي است بر بطلان آنچه
مشبهه خيال كرده اند وباين استدلال عقلي واضح ميشود آنچه بعض موالي گفته كه در حديث سابق مذكور ميشود واحدي
بواو عطف وفتح همزه وفتح حا است بائن من خلقه تفسير احدي الذات است ولهذا معطوف نشده وممكن اند بود كه
واو جزو كلمه باشد وبعد از آن الف وحا مكسوره اند باشد ويا نسبت براي مبالغه است مثل احمري بكل شيء محيط آخر
سوره فصلت است الاحاطه دور چيزي گرفتن وعلم تام بچيزي وقدرت تام بر چيزي واول مناسب تر است در محيط و
دوم مناسب تر است در دعا الاحاطه وسيوم مناسبتر است در بالاحاطة لا يعزب اقتباس از سوره سبا است الذرة مورچه
كوچك كه صد آن بوزن يك دانه جو است الحواية بفتح حا بي نقطه با دو ضرب فرو گرفتن يعني روايتست از ابن اذينه
از امام جعفر صادق عليه السلام در قول الله تبارك وتعالى در سوره المجادله نمي باشد هيچ تمهيد شيئي در راز سه كس
مگر الله چهارم ايشان است ونه پنج كس مگر الله تعالى ششم ايشان است مگر اما ابن امام گفت در وقتي كه پرسيده شد بود
اين آيت كه الله تعالى يكانه است در صفات ربوبيت وبغايت يكانه است ذات او باين معنى كه قابل انقسام خارجي يا
ذهني نيست اصلا جدا است از خلق خود بحسب ذات باين معنى كه اسم جامد محض مشترك نيست ميان او وغير او وباين
جدائي وصف كرده خود را در سوره الشورى كه ليس كمثله شيء نيست مانند اين قسم كسي كه در اسم جامد محض هيچ
جز و الله تعالى بهر چيز احاطه كننده است بمعنى اينكه دور هر چيز را گرفته بتسلط وعلم تام وقدرت بيان اين آنكه عالم

نیست از او هموزن مورچه کوچک در آسمانها و نه در زمین و نه کوچکتر از آن مورچه و نه بزرگتر باعتبار تصرف و
علم و نه باعتبار حضور ذات چنانچه جسمی نزد جسمی حاضر باشد باعتبار مکان چه مکانها محصورند و میگیرد
مکانها را چهار جانب پس و پیش و راست و چپ پس اگر احاطه [illegible] و عدم غیبت چیزی از او باعتبار ذات
الله تعالی باشد لازم میشود آن ذات را فرو گرفتن سطح او را یا فرو گرفتن چهار جانب او را پس قابل قسمت حاجی با
ذهنی خواهد بود و مدبر مخلوق خواهد بود اصل فی قوله الرحمن علی العرش استوی شرح این عبارت مصنف است
این چند حدیث که عبارت از ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم باشد از جمله احادیث این باب در تفسیر قول الله تعالی
است در سوره طه الرحمن علی العرش استوی ششم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام انه سئل عن قول الله عز و جل
الرحمن علی العرش استوی فقال استوی علی کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من شیء شرح ظاهر علی در علی
کل شیء اینست که علی العرش متعلق باستوی است باعتبار تضمین معنی استولی و مؤید اینست در سوره اعراف و سوره
حم سجده ثم استوی علی العرش و چون عرش عبارت از جمیع مخلوقات است چنانچه بیان میشود در باب آینده معنی
استوا بر عرش اینست که مشیت و اراده الهی در جمیع مخلوقات یکسان است چنانچه مفصل میشود در باب آینده در حدیث
اول در شرح قال فاخبرنی عن قوله تع و یحمل عرش ربک تا آخر و حصری که مفهوم میشود از تقدیم ظرف مبنی بر این است که
غیر مخلوقات بر دو قسم است اول ممکن بالذات مثل ایمان ابولهب در دنیا و عدم آن بمشیت و اراده الهی است دوم ممتنع بالذات
مثل اجتماع نقیضین و عدم آن بمشیت و اراده الهی نیست پس نسبت غیر مخلوقات بالله تعالی یکسان نیست بلکه ممتنع
بعید است از او و ممکن قریب است فی الجمله یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام اینکه پرسیده شد از معنی قول
الله تعالی در سوره طه که الرحمن علی العرش استوی پس گفت که برابر و مستولی است بر هر مخلوقی پس گفت که برابر و
مستولی است بهر مخلوقی پس نیست مخلوقی نزدیکتر بسوی او از مخلوقی هفتم اصل عن محمد بن ماردان ان ابا عبد الله
علیه السلام سئل عن قول الله عز و جل الرحمن علی العرش استوی فقال استوی من کل شیء فلیس شیء اقرب الیه
من شیء شرح ظاهر من در من کل شیء اینست که علی العرش خبر مبتدا باشد و استوی خبر بعد از خبر باشد و این
منافی ظاهر حدیث سابق نیست بنا بر آنچه مستفاد میشود از قول جمعی از اهل عربیت که میگویند که استعمال مشترک در
یک دفعه در چند معنی جایز است و میگویند که تعدد بطون قرآن مبنی بر امثال آنست یعنی روایتست از محمد بن ماردان که
امام جعفر صادق علیه السلام پرسیده شد از معنی قول الله تعالی عز و جل در سوره طه الرحمن علی العرش استوی پس
گفت که برابر است نسبت بهر مخلوق پس نیست مخلوقی نزدیکتر باو از مخلوقی هشتم اصل سالت ابا عبد الله علیه السلام
عن قول الله الرحمن علی العرش استوی فقال استوی فی کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من شیء لم یبعد منه بعید و لم
یقرب منه قریب استوی فی کل شیء شرح اول این حدیث از حدیث سابق معلوم است و مضمون آخرش اینست که دور نشده
از او دور از ما و نزدیک نشده نسبت باو نزدیک بما برابر است در هر چیز نهم اصل عن ابی بصیر عن ابی عبد الله ع
قال من زعم ان الله من شیء او فی شیء او علی شیء فقد کفر قلت فسر لی قال اعنی بالحواية من الشیء له او بامساک
له او من شیء له سبقه شرح مراد بلفظ الله در اینجا فاعل بی واسطه اجسام است خواه عقل باشد و خواه غیر آن الحواية
بفتح حاء بی نقطه و واو و الف و یاء و نقطه دار یعنی احاطه الامساک مصدر باب افعال نگاه داری زیرا که
مثل نگاه داری عرش الله تعالی را بخیال مشبهه و مثل نگاه داری ستون کشتی سوار آنها را او من شیء سبقه

تفسیر من شیء است پس جار و مجرور در بالحوایة متعلق بجار و مجرور در فی شیء است و هم کدام از من الشیء و له متعلق بحوایة است
و جار و مجرور در بامساکه متعلق بجار و مجرور در علی شیء است و له متعلق بامساکه است یعنی روایتست از ابی
بصیر از امام جعفر صادق علیه السلام گفت هر که گوید که الله تعالی از چیزی است یا در چیزی است یا بر چیزی است پس
بتحقیق کافر شده گفتم که بیان کن برای من آنچه را که گفتی گفت که میخواهم در چیزی بودن را بعوانیکه چیزی باشد مر او را
و میخواهم بر چیزی بودن را بنگاه داری چیزی که در زیر او باشد مر او را و میخواهم از من شیء اینرا که از سببی باشد که سابق
بر او باشد دهم اصل و فیه و ایة اخری من زعم ان الله من شیء فقد جعله محدثا و من زعم انه فی شیء فقد جعله محصورا
و من زعم انه علی شیء فقد جعله محمولا شرح و در روایتی دیگر از امام جعفر صادق ع نیست هر که گوید که فاعل اجسام
از سببی است پس بتحقیق گردانیده او را حادث کرده شده و هر که گوید که او در چیزی است پس بتحقیق گردانیده او را
احاطه کرده شده بجسمی و هر که گوید که او بر چیزی است مثل عرش بر تخیل المشبهه پس بتحقیق او را بار کرده شده کرده
بر چیزی مثل ستور و کشتی چنانچه گذشت در شرح حدیث سابق اشارت باینست که فاعل اجسام از کتم عدم محض
بنفوذ اراده ناقص نیست و هر کدام ازین سه صفت دلیل نقص است پس اعتقاد آن کفر است اصل فی قوله و هو
الذی فی السماء اله و فی الارض اله شرح این عبارت از مصنف است و برای این جدا کرده این حدیث را نیز از باب که
نفی حرکت و انتقال در این صریح نیست و باستدلال است یعنی این حدیث که می آید در تفسیر قول الله تعالی است در
سوره زخرف که و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله یازدهم اصل عن هشام بن الحکم قال قال ابو شاکر الدیصانی
ان فی القرآن آیة هی قوة لنا قلت ما هی فقال و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله فلم ادر بما اجیبه فحججت فخبرت ابا
عبد الله علیه السلام فقال هذا کلام زندیق خبیث اذا رجعت الیه فقل له ما اسمک بالکوفة فانه یقول فلان فقل
له ما اسمک بالبصرة فانه یقول فلان فقل کذلک ربنا فی السماء اله و فی الارض اله و فی البحار اله و فی القفار اله و
فی کل مکان اله قال فقدمت فاتیت ابا شاکر فاخبرته فقال هذه نقلت من الحجاز شرح الدیصانی بفتح دال بی نقطه
و فتح یاء دو نقطه در پایین و صاد بی نقطه و الف و نون و یاء مشدده ملحد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که از
جمله طوائف ثنویه که قایلند بدو اصل قدیم یکی نور و دیگری ظلمت و باین جدا شده اند از مجوس چه مجوس قایلند بقدم
نور و حدوث ظلمت طایفه دیصانیه اند اصحاب دیصانی که پیش از مانی بوده میگویند که نور فاعل خیر است در بالاست
و ظلمت که فاعل شر است در پایین است و باهم ملاقات دارند و گفته که بعض دیصانیه قایلند باینکه جنس نور و ظلمت
یکی است مثل منشار که جنس آن آهن است و صفحه آن نرم و بی آزار است و دندانهای آن درست و خراشنده است حرف بما
جر و ما استفهامیه است و اثبات الف که با وجود حرف جر شاذ است خبرت بصیغه ماضی معلوم متکلم از باب نصر است
یعنی اینکه خبر کردم و سؤال کردم یا از باب تفعیل است یعنی اینکه خبر دادم الحجاز بکسر حاء بی نقطه بلادی که واسطه است
میان نجد و غور و از انجمله است مدینه و مکه و طایف تانیث هذه برای اشارت بدقیقه است و میتواند بود که
اشارت بآیت باشد یعنی روایتست از هشام بن الحکم گفت که گفت ابو شاکر ملحد که در قرآن آیتی است که آن موافق
قول ما است که جسم قدیم هست و آن در آسمان است باعتباری و در زمین است باعتبار دیگر گفتم که کدام است
آن آیت پس گفت در سوره زخرف که و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله مرادش اینست که آیت دلالت بر آن میکند
که فاعل حوادث از خیر و شر جسم قدیم است و هم در آسمان و بآن باعتبار فعل خیر است و هم در زمین است و بآن

اعتقاد فاعل شر است پس ندانستم که چه جواب گویم او را پس حج کردم پس پرسیدم امام جعفر صادق علیه
السلام را گفت این سخن منکر حدوث عالم بتدبیر است که شیطان صفت است اشارت است باینکه میخواهد که
نسبت دهد باهل اسلام قدم عالم را با قبح وجهی چه مذهب مجسمه متواتر مذهب فلاسفه است چون برگردی
بسوی که او پس بگو او را که چیست نام تو در کوفه چه میگوید که فلان پس بگو پس اینجا او را که چیست نام تو در بصره
چه میگوید که فلان یکس پس بگو که چنانچه تو هم در کوفه و هم در بصره فلان نام داری و تو در هیچکدام نیستی چنین است
صاحب کل اختیار ما در آسمان مستحق عبادت است و در زمین مستحق عبادت است و در زمین است در دریاها مستحق
عبادت است و در صحراهای آب غلط و علف مستحق عبادت است و در هر مکان مستحق عبادت است اشارت
است باینکه بودن مردم نیز دخلی در این آیت ندارد چه در جائی که هیچکس نیست نیز مستحق عبادت است در بعضی
با بمعنی که بر سر آنجا نزاعی شود حاکم اوست و اگر در آنجا پرستشی شود اله اوست هشام گفت پس برگشتم از
حج پس آمدم نزد ابو شاکر پس خبر دادم او را بجواب پس گفت این دقیقه نقل شده یا از مدینه یا از کمال خبث
طینت شد گفت که این آیت دیگر است از مدینه نقل شده باین روش باینشهر باب بیستم اصل باب العرش
والکرسی شرح این باب بیان عرش و کرسی است بدانکه آنچه از احادیث این باب مفهوم میشود اینست که
عرش در اصل لغت بمعنی تخت پادشاه است و نسبت آن با الله تعالی بعنوان تقدیر و تخییل است و عبارت از
جمیع مخلوقات او و کان عرش الله تعالی مستعمل میشود بمعنی علم بجمیع آنچه الله تعالی وحی کرده بسوی انبیاء
باعتبار اینکه خلق سایر مخلوقات بطفیل آنان است و گاهی عرش الله تعالی مستعمل میشود بمعنی تختی که از نور
که الله تعالی آن را آفریده بکمال آراستگی و گذاشته بر دوش ملائکه و بر آن می نشینند در آخرت چهار کس از اولین
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و چهار کس از آخرین محمد و علی و حسن و حسین رضی الله علیهم السلام و در
حکم ایشانند فرزندان حسین که بعد از او امامند و این هشت کس و نه کس حاملان عرش بمعنی علمند و موافق
معنی آخر است آنچه می آید در کتاب الجنائز در حدیث اول و حدیث ششم و حدیث هفتم باب نود و یکم که باب بی عنوان است
و بعد از باب فی ارواح المؤمنین است و آنچه می آید در کتاب الصلوة در حدیث اول باب صدم که باب النوادر است و آنچه
می آید در کتاب الحج در حدیث چهارم باب دویست و سی و چهارم که باب فضل زیارة ابی الحسن الرضا علیه السلام است و
کرسی بضم و کسر کاف عبارت از جمع و احاطه الله تعالی است ماخوذ است از کرس بکسر کاف و سکون را بمعنی مرکب از اجزای های
بر روی هم نشسته یا چیزهای فراهم آمده در این باب هفت حدیث است اول اصل سال الجاثلیق امیر المؤمنین علیه السلام
فقال له اخبرنی عن الله عز و جل یحمل العرش ام العرش یحمله فقال امیر المؤمنین علیه السلام الله عز و جل حامل العرش و
السموات والارض وما فیهما وما بینهما وذلک قول الله عز و جل ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن
زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان حلیما غفورا شرح الجاثلیق بجیم و الف و فتح ثاء سه نقطه و کسر لام
و سکون یاء دو نقطه در پایین و قاف رئیس ترسایان در بلاد اسلام نادر فقال برای بیان مطلب جاثلیق اعتراض
است بر قرآن که دلالت میکند بر اعتقاد جاثلیق بر اینکه الله تعالی محمول باشد و السموات عطف تفسیر است اگر عرش
عبارت از مجموع مخلوقات الهی است و غیر عطف است اگر مراد بعرش معنی فذلک قوله تا آخر مبنی بر اینست که بقای ما فیهما و ما
بینهما الی بقاء سموات و الارض ممکن نیست و لکن زالتا کنایه است از و لهذا لم یمسکهما از قبیل وضع لازم در موضع ملزوم است

برای اشعار بلزوم یعنی پرسید جاثلیق امیر المؤمنین علیه السلام را با بینوش که گفت که خبر ده مرا از الله عز وجل
آیا بنا بر قرآن نگاه میدارد او عرش را یا عرش نگاه میدارد او را پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که الله عز وجل بنا بر
قرآن نگاه دارنده عرش و آسمانها و زمین است و آنچه در آسمانها و زمین است و آنچه در میان آنها است و آن مدلول
قول الله عز وجل است در قوله در سوره فاطر بدرستی که الله با وجود معاصی بندگان نگاه میدارد آسمانها و زمین را
از اینکه بر طرف شوند و هر آینه اگر نگاه ندارد آنها را نگاه نمیدارد آنها را هیچکس بعد از الله تعالی بدرستی که او همیشه
بود دلجی تعجیل در جزای عصیان کافران بخشاینده عصیان مؤمنان ص قال فاخبرني عن قوله ويحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية
فكيف قال ذلك وقلت انه يحمل العرش والسموات والارض فقال امير المؤمنين عليه السلام ان العرش خلقه الله تعالى من انوار اربعة نور
احمر منه احمرت الحمرة ونور اخضر منه اخضرت الخضرة ونور اصفر منه اصفرت الصفرة ونور ابيض منه البياض وهو العلم الذي
حمله الله الحملة ش من در من انوار برای سببیت است و مراد بنور مصلحتی است که معلوم الله تعالی است و وصف آن باحمرار و
نظایر آن باعتبار مقتضای آنست هر یک از حمرت و خضرت و صفرت و بیاض مصدر بمعنی اسم فاعل است و حمرت عبارت
از فعل الهی است که کسی قادر بر دفع آن نیست و احمرار آن بمعنی شدت آنست باعتبار اینکه مشیت ختم الهی بآن تعلق گرفته
و بیان اقسام مشیت عزم تعلق گرفته و فرق میان مشیت ختم و مشیت عزم می آید در حدیث چهارم باب بیست و ششم و استعمال
حمرت در شدت بسیار است در کلام مثل احمر الحرب یعنی و موت احمر یعنی شدید و سنة حمراء یعنی شدیدة الجدب و خضرت
عبارت افعال جمعی است که هیچیک از ایمان و کفر در دل ایشان مستحکم نیست مثل مستضعفان و مثل دیوانگان و مثل اطفال
شیرخوارگان و مثل بهایم و مانند آنها و اخضرار آن بنا بر تشبیه بسبزه است که نو سر زده و هنوز مستحکم نشده و رنگ
نگردانیده و صفرت عبارت از فعل صریح کافران است و اصفرار آن باعتبار اینست که کافر مانند مرده است و رنگ مرده
زرد میباشد و بیاض عبارت از فعل مؤمن صحیحست باعتبار اینکه مؤمن رو سفید دنیا و آخرت است و هو العلم راجع بمجموع
ان العلم العرش خلقه الله تا آخر است باعتبار اینکه علم تعلق بآن گرفته حمله بصیغه ماضی باب تفعیلست الحملة بفتح حا
بی نقطه و فتح میم جمع حامل بردارندگان پس و هو العلم الذی حمله الله الحملة دلالت میکند بر اینکه مناط جواب
اینست که مراد بحمل عرش حمل علم متعلق بعرش است و آن علم است باینکه هر فعل غیر الله تعالی خواه طاعت و خواه معصیت
و خواه غیر آنها مخلوق الله تعالی است از روی مصلحتی که معلوم اوست مانند افعال خودش و این باعث جبر بندگان
نیست پس هر یک از مذاهب اشاعره و فلاسفه و یهود و امثال ایشان باطل است چنانچه مفصل میشود در شرح عنوان
باب سی ام یعنی جاثلیق گفت پس خبر ده مرا از قول الله تعالی در سوره الحاقه و بر میدارند عرش صاحب کل اختیار
ترا در روز قیامت بالای خود خلایق هشت کس پس چگونه گفته آنرا و گفتی که الله تعالی نگاه میدارد عرش را و آسمانها و زمین
را پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام بدرستی که عرش یعنی جمیع مخلوقات را خلق کرده الله تعالی بچهار نور اول نور سرخ
که بسبب آن سرخ شده سرخی دوم نور سبز که بسبب آن سبز شده سبزی سیوم نور زرد که بسبب آن زرد شده زردی چهارم
نور سفید که بسبب آنست سفیدی و علم باینچه مذکور شد علمیست که بار کرد آنرا الله تعالی بر حاملان عرش مراد اینست
که حاملان عرش جمعند که این علم تفصیلی برای ایشان بر وجه ایقان حاصل شده باشد مخفی نماند که بنابرین میتواند بود
که حاملان عرش مطلقا زیاد از ثمانیه باشند و ذکر ثمانیه باعتبار این باشد که ایقان و اطمینان ایشان باین علم یعنی
عمل ایشان بمقتضای این علم فوق افراد دیگر [illegible] باشد و ذکر خصوصیت روز قیامت باعتبار ظهور آن بر جمیع خلایق

باشد اصل وذلك نوره من عظمته فبعظمته ونوره ابصر قلوب المؤمنين وبعظمته ونوره عاداه الجاهلون وبعظمته
ونوره ابتغى من في السماء والارض من جميع خلائقه اليه الوسيلة بالاعمال المختلفة والاديان المشتبهة فكل محمول
يحمله الله بنوره وعظمته وقدرته لا يستطيع لنفسه ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا فكل شيء محمول
والله تعالى تبارك الممسك لهما ان تزولا والمحيط بهما من شيء وهو حيوة كل شيء ونور كل شيء سبحانه تعالى عما يقولون علوا
كبيرا شرح ذلك اشارت بانوار اربعه است من در من عظمته براي سببيت فا در فبعظمته براي تفريع است
ابصر بصيغه ماضي معلوم باب افعال لازم است قلوب مرفوع فاعل است مؤمنين عبارت از جماعت خالص الايمان
است كه شك وما نند آن ندارند الجاهلون عبارت از ائمه ضلالت وساير كفار است من في السماء عبارت از ملائكه
است والارض يعني كسي كه نه ايمان خالص دارد ونه كفر خالص دارد مثل مستضعفان وساير طوايف اهل شك وبراي
سماء استعاره شده براي دين حق وارض استعاره شده براي دين باطل مثل آيت سوره اعراف ولكنه اخلد الى الارض
واتبع هواه وغير مؤمن خالص وكافر خالص اكثر مقلد اهل حق است باطل ازد لشر نرفته بيرون بالكليه پس سبب آنكه ميل بسوي
آنكه دو برابر اين قياس است كه مقلد اهل باطل ولهذا امام گفته كه والاديان المشتبهة وازين تقرير ظاهر ميشود كه در اينجا
بيان نور ابيض ونور اصفر ونور اخضر شده ونشر بعكس ترتيب لف است وبيان نور احمر نشده براي اينكه آن ظاهر است
وقدريه در مقتضاي آن نزاعي ندارند وشبيه باين فقرات مي آيد در كتاب الروضه در حديث ابي الحسن موسى عليه السلام
وآن معني ديگر دارد وشبيه باين فقرات مي آيد در كتاب الروضه نكل با تنوين مبتدا است محمول با تنوين خبر است من
در من شيء براي سببيت است وشيء عبارت از مصلحتي است كه معلوم الله تعالى است وضمير هو راجع بشيء است
يعني وآن نور ها نوري است كه از بزرگي الله تعالى است كه ضرري از كفر كافر وشك شاك ندارد چنانچه نفعي از ايمان مؤمن
ندارد پس بعظمت او ونور او بينا گرديده دلهاي مؤمنان حقيقي ونور او دشمني كرده اند با او كافران وبعظمت او ونور
او طلب كرده اند هر كه در آسمان وزمين است نزديكي بسوي او را بعملهاي مختلف ودينهاي مشتبه پس هر يك از اين
سه طايفه كه مؤمنان وجاهلان ومن في السماء والارض است برداشته شده است باين معني كه طريقه كه پيش گرفته
بقضا وقدر وتوفيق وبي توفيقي الهي است وبا وجود آنكه قدرت دارد بتقديري كه حجت بر او تمام شود در فعل نيك
وبد مستقل در قدرت نيست بيان اين آنكه برميدارد او را الله تعالى بنور وعظمت وقدرت خود بيان اين آنكه لا يستطيع
يعني قدرت باستقلال ندارد براي خود بر كسب ضرر ونه كسب نفع ونه مردن ونه زندگي ونه برخاستن از قبر در روز
قيامت پس هر چيز از مكلفان وزمين وآسمان برداشته شده است والله تبارك وتعالى نگاهدارنده است آسمان و
زمين را از زوال ومتصرف در آنها است بسبب مصلحتي كه آن مصلحت باعث زندگي هر چيز است وباعث روشني ونظام
هر چيز است تنزيه ميكنيم تنزيه لايق الله تعالى كه از هر قبيح ونقصان است ونهايت بلند است از آنچه ميگويند بلندي
بزرگي مراد قول قدريه است كه افعال العباد را در تحت مشيت واراده وقدر وقضا واذن الهي نميشمرند وقول جمعي كه
ميگويند كه الله تعالى محمول است ومكانش عرش است مخفي نماند كه بنا بر احتمال اخير اشارت است باينكه جاثليق اين
اعتراض را با مخالفان ما گفته وايشان بجسميت قايل شده اند اصل قال له فاخبرني عن الله عز وجل اين هو فقال
امير المؤمنين عليه السلام هو ههنا وههنا وفوق وتحت ومحيط بنا ومعنا وهو قوله ما يكون من نجوى ثلثة الا
هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنى من ذلك ولا اكثر الا هو معهم اينما كانوا شرح اين سؤال وجواب

جمله معترضه است که درمیان اجزاء جواب سؤال اول درآمده یعنی جاثلیق گفت او در اینجا بنابر اینکه الله تعالی محمول منسوب
خبر دهم مراکز الله عزوجل که کجا است و پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام او اینجا است و آنجا است و در بالای ما است
و در پایین ما است و فرو گرفته بهمه ما است و این مضمون قول الله تعالی است در سورة المجادله و بیان شد در شرح
حدیث ششم باب سابق الکرسی محیط بالسموات والارض وما بینهما وما تحت الثری وان تجهر بالقول فانه
یعلم السر واخفی وذلک قوله تعالی وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم فالذین
یحملون العرش هم العلماء الذین حملهم الله علمه ولیس یخرج عن هذه الاربعة شی خلق الله فی ملکوته وهو الملکوت الذی
اراه الله اصفیاءه واراه خلیله صلی الله علیه وآله فقال وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من
الموقنین وکیف یحملون یحمل حملة العرش الله وبحیاته حییت قلوبهم وبنوره اهتدوا الی معرفته شرح چون فارغ شد از
جواب سؤال که جمله معترضه بود باز بر سر تتمه جواب سؤال اول رفت و ارادة الکرسی برای تفریع است و این اشارت است
باینکه کرسی عبارتست از حمل ولفسا که الله تعالی چیزها را و این راجع میشود بانچه گفتیم در شرح عنوان این باب و
تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی از سوره طه است و برای توضیح احاطه علم است که احاطه کرسی بی آن ممکن نیست نظیر یعلم ما
بین ایدیهم وما خلفهم که در آیة الکرسی است ضمیر علمه راجع بعرش است و از قبیل اضافه مصدر بمفعول است یا راجع بالله تعالی
است یعنی علمی که وحی کرده بانبیاء و حاصل هر دو یکیست هذه الاربعه عبارتست از حمرت و خضرت و صفرت و بیاض یا عبارت
است از نور احمر و نور اخضر و نور اصفر و نور ابیض و بنابر دوم مراد بخروج از اربعه خروج از استناد بسوی یکی از اربعه است
و این اشارت است باینکه حصر در اربعه عقلیست زیرا که مردد میان اثبات و نفی است باین روش که هر ممکن موجود یا فعل الله
تعالی است یا فعل کافر صریحست یا فعل مؤمن صریحست یا هیچ کدام از اینها نیست فی برای سببیت است و ملکوت عبارت
از کمال پادشاهی و عظمت است یا فی برای ظرفیت است و مراد بملکوت مملکت است ضمیر هو راجع بملکوته باعتبار لیس یخرج
تا آخر بذکر چند است آیت از سوره انعام و توضیح آن بعنوان ذکر اجمال میشود اول و اذ قال ابراهیم لابیه آزر اتتخذ
اصناما آلهة انی اراک وقومک فی ضلال مبین دوم وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین
سیوم فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین چهارم فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی
فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین پنجم فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم
انی بری مما تشرکون ششم انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین از جمله احتمالات
در این آیات اینست که اذ قال بتقدیر واذکر اذ قال است یعنی قایم مقام پدر ابراهیم است نظیر قول اولاد یعقوب که نعبد
الهک واله آبائک ابراهیم واسمعیل واسحق زیرا که اسمعیل عم یعقوب بوده و می آید در اواخر کتاب الروضه پیش از حدیث
العابد که آزر والد ابراهیم بوده و آن اعتبار ندارد چنانچه بیان میشود در کتاب الحجه در شرح حدیث نهم مولد النبی صلی الله
علیه وآله و وفاته پس شاید که ذکر آزر در این آیت برای احتراز از تارح باشد که والد ابراهیم بوده و ابراهیم بعد از فوت والد
در تحت تربیت آزر بوده که عم ابراهیم است صاحب قاموس گفته که در فصل تاء دو نقطه در بالا و راء بی نقطه و حاء بی نقطه که
تارح کآدم ابو ابراهیم الخلیل صلوات الله وسلامه علیه و بعد از آن گفته که آزر که هاجر اسم عم ابراهیم علیه الصلوة والسلام
واما ابوه تارح و بر هر تقدیر ذکر پدر بودن آزر اینجا برای موافقت مقتضای مقام است زیرا که مراد در این آیات اظهار کمال
درستی ابراهیم است در مقام دعوت پیش از حصول اراءت ملکوت و اظهار کمال او نمی است در دعوت بعد از حصول

آیات ملکوت زمین اگر در اول باید وجود استفهام انکار است و نسبت قوم با او و مشابهه او بضلال المبین کرده و در آخر
خود را با بیگانگان یکی شمرده و اشتباه لا یخرج کوکب و قمر و شمس انا ربی نکرده با وجود آنکه آن مثل اول است در دلالت بر
حدوث و مسخر بودن برای تأنی و اظهار آنچه از ترتیب تسلیم مخاطب [illegible] تا بر قوم خود گفته و اورد و کذلک
برای عطف بر قال است و کاف برای تعلیل است بعلتی که مقدم است در وجود خارجی بر [illegible] لیس مشار الیه ذلک مصدر
قال است نظر و اذکره کما هدیکم زیرا که ما مصدریه است فا و در و لیکون برای عطف بر کذلک است و لام برای تعلیل بعلت
مؤخر در وجود خارجی از معلول است اگر گوئی حصر مفهوم از تقدیم ظرف در و کذلک منافی تعلیل بعلت دیگر است گوئیم حصر
باعتبار منافات ندارد با شرکت باعتباری دیگر نظیر و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین الا یقان بمعنی علم خود بعنوان کمال
اطمینان خاطر مراد اینست که چون ابراهیم کمال اطمینان خاطر بهم رسانید باینکه ملکوت ما بعنوان اینست که شرک نیز
محول ما است کمال از میگردد در اتمام حجت و اکتفا بابطال مدعای ایشان نکرد بلکه اثبات مدعای خود کرده باستدلال
بفطر السموات و الارض بر بطلان هر نوع شرک خواه شرک عبادت اصنام و مانند آنها که در منکران نبوت می باشد و خواه
شرک پیروی ائمه ضلال که در مصدقان نبوت نیز میباشد چنانچه ما بعد این آیات در ابطال سخن ایشان است و بیان
میشود در شرح عنوان باب اول کتاب الحجة یعنی پس حمل و امساک الله تعالی فرو گرفته با آسمانهای و زمین و آنچه میان
آن دو است و آنچه در طرف پائین زمین است تا مرکز عالم چنانچه در سوره طه است و بیان شد در شرح حدیث سیوم
باب ششم و اگر آشکار گوئی سخن را پس میداند پنهان را و پنهان تر را چه جای آشکار چنانچه در سوره طه است و این
مضمون قول الله تعالی است در سوره بقره که گنجایش کرد حمل و امساک الله تعالی آسمانها و زمین را و مانده نمیکند الله
تعالی را نگاهداری و دوست آسمانها و زمین و بس بلند مرتبه بزرگ مرتبه پس آن جماعت که برمیدارند عرش را ایشان
علمائی اند که بار کرده ایشان را الله تعالی علم عرش یعنی علم باینکه عرش از چهار نور حاصل شده و بیرون نمیباشد از این
چهار که گفتیم چیزی که خلق کرده آنرا الله تعالی آنرا بملکوت خود و ملکوت باین عنوان ملکوتیست که نموده آنرا الله تعالی
ببرگزیدگان خود و نموده آنرا بدوست در دینی خود ابراهیم صلی الله علیه و آله بیان این آنکه گفته در سوره طه انعام و کذلک
مینمائیم ابراهیم را اجمال باشتباهی آسمانها و زمین و برای اینکه شود از جمله اهل کمال اطمینان و قرار خاطر بر هر چه واقع شود
بی اضطراب بی درشتی در اتمام حجت و چگونه برمیدارند حاملان عرش الله تعالی را و حال آنکه بزندگی الله تعالی زنده شده
دلهای ایشان یعنی اینکه بعلم و تعلیم او عالم شده اند و بنور توفیق او راه یافته اند بسوی شناخت او دوم عن صفوان
بن یحیی قال سالنی ابو قرة المحدث ان ادخله علی ابی الحسن الرضا علیه السلام فاستاذنته فاذن لی فدخل فسأله عن الحلال
و الحرام ثم قال له أفتقر ان الله محمول فقال ابو الحسن علیه السلام کل محمول مفعول به مضاف الی غیره محتاج و المحمول اسم نقص فی
اللفظ و الحامل فاعل و هو فی اللفظ مدحة و کذلک قول القائل فوق و تحت و اعلی و اسفل و قد قال الله تعالی و لله الاسماء
الحسنی فادعوه بها و لم یقل فی کتبه انه المحمول بل قال انه الحامل فی البر و البحر و الممسک السموات و الارض ان تزولا و
المحمول ما سوی الله و لم یسمع احد آمن بالله و عظمته قط قال فی دعائه یا محمول شرح روایتست از صفوان بن یحیی گفت که
خواست از من ابو قره محدث که داخل کنم او را بر امام رضا علیه السلام پس رخصت طلبیدم پس رخصت داد پس
داخل شد پس پرسید امام را از مسائل حلال و حرام بعد از آن گفت که آیا پس اقرار میکنی که الله تعالی برداشته شده
باشد پس گفت امام علیه السلام که هر که برداشته شده محل تصرف دیگریست منسوب است بغیر خود تا بپناه او باشد محتاج

است بآن خبر و برداشته شده اسم نقطه‌ایست در صریح و بردارنده صاحب تصرفست و آن در صریح لفظ بی قرینه که داله

آنرا ستایش است چه دلالت بر قوت او و ضعف یا حاجت محمول او میکند و همچنین گفتن کسیکه کوید بالا مدح است و

پائین ذم است و بالاتر مدح است و پائین‌تر ذم است و بتحقیق گفت الله تعالی در سوره اعراف این مضمون را که او راست

و بس نامهای خوبتر پس بخوانید او را بآنها و ترک نامهای مذمت مخفی نماند که در سوره اعراف بجای له الاسماء چنین است

و لله الاسماء الحسنی و این تغییر اشاره است باینکه بعض این مضمون در سوره بنی اسرائیل و سوره طه و سوره حشر نیز هست

و نگفته که الله تعالی در کتابهای خود که او محمول است بلکه گفته او که حامل است در صحرا و دریا چنانچه در سوره بنی اسرائیل گفته

و حملناهم فی البر والبحر و نگاه دارنده است آسمانها و زمین را از اینکه زائل شوند چنانچه در سوره فاطر است و برداشته

شده چیزیست که غیر الله تعالی است و شنیده نشده از کسیکه ایمان بالله تعالی و بزرگی او داشته باشد هرگز که گفته باشد در

دعای خود که یا محمول پس تجویز آن جائز نیست ۱۳۹ قال ابو قرة فانه قال و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة وقال الذین

یحملون العرش فقال ابو الحسن علیه السلام العرش لیس هو الله والعرش اسم علم وقدرة وعرش فیه کل شیء ثم اضاف

الحمل الی غیره خلق من خلقه لانه استعبد خلقه بحمل عرشه وهم حملة علمه وخلقا یسبحون حول عرشه وهم یعملون بعلمه

وملائکة یکتبون اعمال عباده واستعبد اهل الارض بالطواف حول بیته شرح اسم بالتنوین است علم بصیغه ماضی غائب

مجهول مجرد صفة اسم است و مراد اینست که عرش در لغت بمعنی تخت پادشاه است و آن معلوم است نزد اهل لغت قدره

بقاف پیش نقطه بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیل است و ضمیر راجع مستتر بالله تعالی است و ضمیر بارز راجع بعرش است و

عرش بصیغه ماضی غائب معلوم باب تفعیل است و ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است ضمیر فیه راجع بمصدر قدره است

کل منصوب و مفعول عرش است و مراد اینست که اثبات الله تعالی عرش را برای خود از قبیل استعاره است تخییلیه است و

در آن استعاره جمیع اشیا را جاری مجرای عرش خود شمرده پس ذکر استوای بر عرش از قبیل ترشیح است چنانچه گفته اند

در قول هذلی که واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع که اثبات اظفار برای منیه است تقدیر تخییل است

و ذکر انشاب ترشیح است ثم اضاف بصیغه ماضی غائب معلوم باب افعال عطف است بر عرش و ضمیر مستتر راجع بالله تعالی

است خلق بفتح خاء و سکون لام مجرور و عطف بیان یا بدل غیره است من برای تبعیض است خلقه در اول بفتح خاء

و سکون لام و قاف و ضمیر است استعبد بصیغه ماضی غائب معلوم باب استفعال است الاستعباد بنده گیر نمودن خلقه

در دوم بکسر خاء و سکون لام و قاف و تاء منصوب و مفعول استعبد است بمعنی نوعی از مخلوقات که سرشت ایشان اشرف از

سرشت ایشان اشرف از سرشت دیگران است بحمل بصیغه ماضی مضارع غائب معلوم باب ضرب صفت خلقه دوم است

عرشه منصوب و مفعول بحمل است و عبارتست از جمیع مخلوقات ضمیر هم راجع بخلقه دوم است حملة بفتح حاء و فتح میم و تاء جمع

حامل مرفوع و مضاف است ضمیر علمه راجع بعرشه یا راجع بالله تعالی است و معنی هر دو مذکور شد در شرح حدیث سابق

و مقصود اینست که اسناد حمل عرش بسوی آن جماعت از قبیل اسناد است مجازی نظیر جری المیزاب و خلقا بفتح خاء

و سکون لام و نون عطف است بر عرشه و عبارتست از شیعه امامیه که بر گرد امام خاص علم عرش میکردند برای کسب علم و عمل

بآن و امام نگاهداری ایشان میکند از گمراهی یسبحون تا بعلمه صفت خلقا است و این اشارتست بآنکه من حوله

در آیت سوره مومن الذین یحملون العرش ومن حوله عطف است بر العرش و ایضا اشارتست بقول الله تعالی در سوره

النور فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال بیان میشود در کتاب

الحج در حدیث ششم باب هفتم که باب معرفة الامام والرد الیه است و ملائکة منصوب بعطف بر خلقا است عبارت و
از جمعی از ملائکه که بر دوش راست و چپ شیعه میباشند بنوبت در هر شب و در هر روز و امام نگاهداری ایشان میکند
از نوشتن سیئات شیعه بتوسط نگاهداری شیعه از گرانی عبادت [illegible] از شیعه امامیه است نظر و عباد
الرحمن و او در واستبعد حالیست بتقدیر قد و این برای توضیح مدعا است بذکر نظیر اثبات عرش برای الله
و آن اثبات بیت برای الله تعالی است زیرا که معلوم که کعبه مکان الله تعالی نیست و میتواند بود که واو برای
عطف بر قدره تا آخر باشد و اشارت باشد بجوابی دیگر که بتقدیر تسلیم بودن عرش بمعنی سریر باشد زیرا که الله تعالی
را سریری هست که در روز قیامت بر آن می‌نشینند چهار کس از اولین نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و چهار کس از
آخرین محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم و اضافه آن بالله تعالی از قبیل اضافه در بیته است چنانچه
می‌آید در کتاب الحج در حدیث چهارم باب فضل زیارة ابی الحسن الرضا علیه السلام که باب دویست و سی و چهارم
است یعنی گفت ابو قره اینکه الله تعالی را محمول بعنوان گفت باطل است چه بدرستی که الله تعالی گفته در سورة
الحاقة که و بر میدارند عرش صاحب کل اختیار ترا بالای خلائق در روز قیامت هشت کس و گفته در سورة المؤمن که جمعی
که بر میدارند عرش الهی را مراد ابو قره اینست که از این دو آیت مفهوم میشود که عرش تختی باشد که الله تعالی بر بالای آن باشد
پس آنرا بر داشتن عرش لازم می‌آید که الله تعالی نیز برداشته شده باشد پس گفت که امام رضا علیه السلام که عرش و الله
تعالی یکی نیست یعنی اینکه برداشتن عرش لازم ندارد برداشتن الله تعالی را و عرش نامی است که معلوم شده در لغت
عرب که بمعنی تخت پادشاهی است و الله تعالی تقدیر کرده آنرا برای خود و جاری مجرای عرش خود کرده در آن تقدیر
هر چیز را بعد از آن بعنوان مجاز نسبت داده برداشتن عرش را بسوی غیر خود که نسبی از مخلوقات او باشد بنا بر آنکه
او بندگی فرموده جمعی را که نگاه میدارند عرش او را و آن جمع نگاه دارندگان علم عرش اند و نگاه میدارند مخلوقاتی را
که تسبیح میکنند در دور عرش او و ایشان عمل میکنند بی اشتباه و دغدغه بعلم او و نگاه میدارند جمعی از ملائکه
را که می‌نویسند اعمال بندگان الله تعالی و حال آنکه بتحقیق بندگی فرموده الله تعالی اهل زمین را بگردیدن در دور
خانه او که کعبه است اصل والله علی العرش استوی کما قال والعرش ومن یحمله ومن حول العرش والله الحامل لهم
الحافظ لهم الممسک القائم علی کل نفس و فوق کل شیء و علی کل شیء و لا یقال محمول و لا اسفل قولا مفردا لا یوصل
بشیء فیفسد اللفظ والمعنی شرح چون فارغ شد از بیان آیت سورة الحاقة و آیت سورة المؤمن شروع کرد در
بیان آیت سوره اعراف و یونس و رعد و فرقان و تنزیل و حدید که ثم استوی علی العرش و آیت سوره طه که الرحمن
علی العرش استوی ببیان اینکه مراد بعرش در آن آیات جمیع مخلوقات است و شامل عرش بمعنی تختی که در روز قیامت هشت
کس بر بالای آن خواهند بود هست و ایضا شامل ملائکه که حاملان آن تخت اند هست و ایضا شامل جمعی که بر دور آن تخت اند
هست الله تعالی مبتدا است علی العرش استوی خبر مبتدا است ظرف در کما قال عطف بیان یا بدل العرش است و مراد
بالمعنی الذی اراد است و آن جمیع مخلوقات است و العرش عطف است بر کما قال یا عطف است بر العرش اول و بر
هر تقدیر از قبیل عطف خاص بر عام و مراد تختی است که هشت کس در روز قیامت بر بالای آن خواهند بود و
من یحمله عطف بر العرش دوم است و من حول العرش نیز عطف بر آن است ضمیر لهم راجع بمن یحمله و من حول العرش
است یعنی والله تعالی بر عرش مستوی شد چنانچه اراده کرده بلفظ عرش و بر عرش بمعنی تخت و بر جمعی که بر میدارند

آن تخت را و بر جمیع که برده و آن تخت اند و الله تعالی بردارنده است آن دو طائفه را نگاه دارنده ایشان است و نگاه دار
ایستادگی کننده است بر هر زنده و بالای هر چیز است در بقدرت و مستولی بر هر چیز است و گفته نمیشود برداشته شده
و نه پایین در حق الله تعالی گفتنی نه [illegible] کرده شود بچیزی که قرینه باشد که مراد حقیقت نیست مجاز است
چه فاسد میشود لفظ که بی دو بانه است و فاسد میشود مراد نیز باطلست اشارت باین است که اگر با قرینه باشد ظاهر
لفظ اگر چه فاسد مینماید اما مراد فاسد نیست اصل قال ابو قرة فتکذب بالروایة التی جاءت ان الله اذا غضب انما
یعرف غضبه ان الملائکة الذین یحملون العرش یجدون ثقله علی کواهلهم فیخرون سجدا فاذا ذهب الغضب خف ورجعوا
الی مواقفهم فقال ابو الحسن علیه السلام اخبرنی عن الله تبارک وتعالی منذ لعن ابلیس الی یومک هذا هو غضبان
علیه فمتی رضی وهو فی صفتک لم یزل غضبانا علیه وعلی اولیائه وعلی اتباعه کیف تجتری ان تصفه بالتغیر من حال
الی حال وانه یجری علیه ما یجری علی المخلوقین سبحانه لم یزل مع الزائلین ولم یتغیر مع المتغیرین ولم یتبدل مع
المتبدلین ومن دونه فی یده وتدبیره وکلهم الیه محتاج وهو غنی عما سواه شرح غضبان غیر منصرف است زیرا که
مونث آن غضبی است پس غضبانا بتنوین سهو کاتبان است مینماید یعنی گفت ابو قره که پس انکار میکنی روایتی را که آمده
که الله تعالی چون غضبناک شود شناخته میشود غضب او مگر باینکه ملائکه که حاملان عرش اند می یابند سنگینی الله تعالی
بر میان دوشهای خود پس بجا افتند بروی خود بسجده پس چون رفت غضب سبک میشود الله تعالی و بر میگردند بجای
خود یعنی باینکه بر میخیزند پس گفت امام رضا علیه السلام در ابطال این روایت که خبر ده مرا از الله تبارک و تعالی از وقتی
که دور از رحمت خود کرده ابلیس را تا امروز او غضبناک داشته بر او پس که راضی شد و الله تعالی در بیانی که تو میکنی او را
همیشه غضبناک بوده بر او و بر دوستان او و بر تابعان او چگونه جرأت میکنی که صفت کنی صاحب کل اختیارات
را بگردیدن از حالی بحالی یعنی صفتی که از صفات افعالیه نیست بصفتی دیگر مثل آن و باینکه جاری میشود بر او آنچه جاری
میشود بر مخلوقات که اسماء جامده محض باشد مثل جسم تنزیه میکنم تنزیه لایق او و بلند مرتبه است از این قسم
صفات چه بر طرف نشده با بر طرف شدگان و متغیر نشده از حالی بحالی با متغیران و متحرک نشده با متحرکان و هر که
سوای اوست در تحت قدرت او و تدبیر اوست و جمیع ایشان بسوی او محتاج اند و او بی نیاز است از هر که سوای
اوست سیوم اصل عن الفضیل بن یسار قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله جل وعز وسع کرسیه
السموات والارض فقال یا فضیل کل شیء فی الکرسی السموات والارض وکل شیء فی الکرسی شرح بیان شد در شرح
حدیث اول این باب در شرح فالکرسی محیط بالسموات تا آخر که کرسی عبارتست از حمل و امساک الله تعالی چیزها را
یعنی روایتست از فضیل بن یسار گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله تعالی جل و عز در سوره
بقره که گنجایش کرد کرسی الله تعالی آسمانها و زمین را پس گفت که ای فضیل هر چیز در کرسی است آسمانها و زمین و هر چیز
غیر اینها در کرسی است باین معنی که در تحت تصرف الله تعالی است چهارم اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام عن قول
الله وسع کرسیه السموات والارض السموات والارض وسعن الکرسی او وسع السموات والارض فقال بل الکرسی و
السموات والارض والعرش وکل شیء وسع الکرسی شرح والعرش مرفوع و مبتدا است و کل مرفوع بعطف بر العرش
و از قبیل عطف عام بر خاص است و وسع بتقدیر وسعه است و خبر مبتدا است الکرسی مرفوع و فاعلست یعنی
پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله تعالی در سوره بقره که گنجایش کرد کرسی الله تعالی آسمانها و زمین را

آیا آسمانها و زمین گنجایش کردند کرسی را یا کرسی گنجایش کرد آسمانها و زمین را پس گفت که بلکه کرسی
گنجایش داد کرد آسمانها و زمین را و عرش و هر چیز گنجایش کرد آن را کرسی سؤال سایل مبنی بر خیال اینست که
کرسی جسمی مخصوص است که آن را عرش نیز مینامند و آن تختی است که در روز قیامت هشت کس بر بالای آن
میباشند و جواب مبنی بر اینست که کرسی عبارت از تصرف الله تعالی است پس عرشی که خیال کردی که کرسی است
نیز در کرسی است بیست و نهم اصل سألت أبا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز و جل وسع کرسیه السموات والارض
السموات والارض وسعن الکرسی او الکرسی وسع السموات والارض فقال ان کل شیء فی الکرسی شرح این
ظاهر است از شرح حدیث سیوم و چهارم ششم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال حملة العرش والعرش العلم
ثمانیة اربعة منا و اربعة ممن شاء الله تعالی شرح در این حدیث اشارتست بتفسیر آیة سورة الحاقة و یحمل عرش ربک
فوقهم یومئذ ثمانیة و آیت سورة المؤمن که الذین یحملون العرش العلم عبارتست از علم عرش یا علم الله تعالی که وحی
کرده بانبیاء و بیان هر دو شد در شرح حدیث اول این باب در شرح هم العلماء الذین حملهم الله علمه اربعة منا عبارت
است از رسول الله و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و در حکم ایشانند نه امام که اولاد امام
حسین علیه السلام اند نیز که تخصیص ذکر اربعه باعتبار اینست که در وقت نزول قرآن موجود بوده اند و مؤید این
می آید در کتاب الحج در حدیث چهارم باب فضل زیارة ابی الحسن الرضا علیه السلام که باب دویست و سی و چهارم
است و اربعة ممن شاء الله عبارتست از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی که صاحبان شریعت علیحده و اولو
العزم اند علی بن ابراهیم در تفسیر سورة الحاقة روایت کرده که حملة العرش ثمانیة اربعة من الاولین و اربعة من
الآخرین فاما الاربعة الاولین فنوح و ابراهیم و موسی و عیسی و اما الآخرین فمحمد و علی و الحسن و الحسین علیهم
السلام یعنی روایتست از امام جعفر صادق که گفت که حاملان عرش که عبارت از علم است هشت کس اند چهار از انبیاء
و چهار از هر که خواست الله تعالی از اوصیای هفتم اصل عن داود الرقی قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن قول
الله عز و جل و کان عرشه علی الماء فقال ما یقولون قلت یقولون ان العرش کان علی الماء والرب فوقه فقال
کذبوا من زعم هذا فقد صیر الله محمولا و وصفه بصفة المخلوق و لزمه ان الشیء الذی یحمله اقوی منه قلت بین
لی جعلت فداک فقال ان الله حمل دینه و علمه الماء قبل ان یکون سماء او ارض او جن او انس او شمس او قمر فلما
اراد ان یخلق الخلق نثرهم بین یدیه فقال لهم من ربکم فاول من نطق رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین
والائمة صلوات الله علیهم فقالوا انت ربنا فحملهم العلم والدین ثم قال للملائکة هؤلاء حملة دینی و علمی و امنائی
فی خلقی و هم المسؤولون ثم قال لبنی آدم اقروا لله بالربوبیة و لهؤلاء النفر بالولایة والطاعة فقالوا نعم ربنا اقررنا
فقال الله للملائکة اشهدوا فقالت الملائکة شهدنا علی ان لا یقولوا غدا انا کنا عن هذا غافلین او یقولوا
انما اشرک آباؤنا من قبل و کنا ذریة من بعدهم أفتهلکنا بما فعل المبطلون یا داود ولایتنا مؤکدة علیهم فی المیثاق
شرح حمل بجیم بصیغه ماضی غایب معلوم باب تفعیل است التحمیل ترتیب دادن دینه و علمه مرفوع و فاعل است
الماء منصوب و مفعول است و اسناد مجازیست مراد اینست که الله تعالی بعض آب را باصفا آفرید برای اینکه
از آن آفریند چیزها که نگاهدارد دین او و علم او را موافق آنچه می آید در کتاب الایمان و الکفر در باب دوم که الله
عز و جل پیش از آنکه خلق کند مخلوقین را خلق کرد آب و قسمی را یکی خوشگوار تا خلق کند از آن بهشت خود و اهل

طاعت خود را و دیگری آب شور تلخ تا خلق کند از آن آتش جهنم خود و اهل معصیت خود را حاصل اینست که مراد بعرش
ایجاد دین او و علم اوست که وحی بانبیا کرده و مراد بودن عرش او بر آب در آن وقت اینست که بعض آب را مستعد ماده
حاملان عرش خود کرده بوده مخفی نماند که توجیه این آیت باستعاره تخییلیه و ترشیح میتوان کرد موافق آنچه گذشت
در شرح حدیث دوم این باب که والعرش اسم علم وقدرة وعرش فیه کل شیء زیرا که در آن وقت مخلوقی غیر آب نبوده و شاید که
امام علیه السلام رعایت مطابقه مصافی حال سائل کرده این توجیه نکرده باشد زیرا که خالی از دقتی و خفائی نیست التثر
پراکنده کردن و مراد اینجا ظاهر کردن هر یک از مخلوقین است از پشت پدرش بترتیب تا آخر افراد حتی اطفالی که در طفولیت
میرند چنانچه گفته در سوره اعراف واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم وذریتهم بین یدیه عبارت از قدرت و تصرف و
پنهان نبودن هیچکدام از احاطه الله تعالی است نحلهم بحا بی نقطه بصیغه ماضی غائب مجهول معلوم باب تفعیلست و هم
المسئولون اشارتست بقول الله تعالی در سورة النحل و سورة الانبیاء فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و بیان شد در کتاب
العقل در حدیث دهم باب النوادر ثم قال لبنی آدم تا المبطلون اشارتست بآیت سوره اعراف واشهدهم علی انفسهم و ترک
ذکر ذریه اینجا اشارتست باینکه ذکر ذریه و ارجاع ضمیر اشهدهم بایشان در آیت از قبیل اکتفا بذکر فرد خفی است و مطلب عموم
بنی آدم است علی ان لا یقولوا تتمه کلام ملائکه است یا متعلق است بنشرهم تا آخر ولایتنا مؤکده علیهم فی المیثاق ناظر است به
وهؤلاء النذر بالولایه است و اشارتست بآنچه بیان شد در حدیث اول باب سیوم که اقرار بربوبیت الله تعالی ممکن است بی اقرار
برسالت رسول و ولایت اولی الامر پس میتواند بود که علیحده از ایشان طلبیده شود و بعضی انکار کنند پس منافات نیست
میان این حدیث و آنچه می آید در حدیث دوم باب صد و هشتم کتاب الحجه که بعضی در روز میثاق انکار ولایت کردند و توضیح
آیت اعراف می آید در شرح حدیث چهارم باب ششم کتاب الایمان والکفر یعنی روایتست از داود رقی بفتح را بی نقطه و
تشدید قاف گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله عز و جل در سوره هود و کان عرشه علی الماء پس
گفت که چه میگویند مخالفان ما در تفسیر این آیت گفتم میگویند که عرش تختی بود بر آب و صاحب کل اختیار بر بالای آن تخت بود
پس امام علیه السلام گفت دروغ گفته اند هر که گوید این را پس بتحقیق گردانیده است الله تعالی را بر داشته شده و متصف ساخته
او را بصفت مخصوص مخلوق و لازم می آید او را که چیزی که بر میدارد او را قوی تر از او باشد گفتم بیان کن برای من تفسیر این
آیت را قربانت شوم پس گفت بدرستی که الله تعالی زینت داد دین او و علم او آبرا پیش از بودن آسمانی یا زمینی یا جنی یا انسی یا
آفتابی یا ماهی پس وقتی که اراده کرد خلق مخلوقین را یعنی اینکه شروع کرد در احداث جن و انس باحداث ارواح ایشان
بی احداث ابدان ایشان چنانچه می آید در باب بیست و پنجم و بیست و ششم که اراده بعد از مشیت است پیش انداخت ایشانرا
پراکنده کرد ایشانرا پیش خود پس گفت ایشانرا بعد از نظر ایشان بمخلوقیت خود و آسمانها و زمین و عجائب شواهد
ربوبیت که کیست صاحب کل اختیار شما پس اول کسی که اقرار کرد حضرت رسول الله صلی الله علیه السلام و آله و امیر المؤمنین
و یازده امام بود صلوات الله علیهم پس گفتند تو که خالق ما و آسمانها و زمینی صاحب کل اختیار مائی یعنی اینکه نص ولی
و خود رائی و شرکت در حکم با تو نمیکنیم پس بار کرد ایشان را علم باحکام و دین اسلام بعد از آن گفت ملائکه را که این
جماعت حاملان دین من و علم من اند و امینان منند در مخلوق من و ایشان اند مسئول از هر مشکل که مکلفان را پیش آید
بعد از آن گفت فرزندان آدم را که اقرار کنید برای الله باینکه صاحب کل اختیار است یعنی اینکه کسی شریک در حکم با
او نیست و از برای این جماعت که محمد و ائمه اثنا عشر علیهم السلام باشند که کیستی و پیروی تا اقرار بربوبیت و اتباع باشند

و محض ظاهر نباشد والا پیروی ظن و شرکت در حکم با الله تعالی خواهید کرد و آن انکار ربوبیت است پس گفتند
آری ای صاحب کل اختیار ما اقرار کردیم پس گفت الله تعالی ملائکه را که گواه باشید بر اقرار بنی آدم بر ربوبیت و ولایت پس
گفتند ملائکه که گواه شدیم بهیچ که نتوانند که گویند باعتبار مشرکان تابعین ای بنی آدم فردای قیامت که بدرستی که ما
بودیم از حقیقت ربوبیت که مشتمل است بر ولایت غافلان یا گویند باعتبار مشرکان اول که او هم مشرکان اند که بنای شرک
نکردیم ما پدران ما کردند پیش از تولد ما و ما اطفال بودیم بعد از شرک ایشان باینمعنی که شرک ایشان مانع معرفت
ما بر ربوبیت شد آیا پس بجهنم میبری ما را با آنچه کرده اند باطل کنندگان ما ای داود دوستی و اعتقاد امامت ما شرط شده
بر اولاد آدم با بر معنا الف انما در پیمان ربوبیت و احتیاج بدلیل علیحده نیست بر اینکه در هر زمان امام معصوم مفترض
الطاعة میباید باب بیست و یکم اصل باب الروح شرح این باب بیان روح است که مضاف بالله تعالی شده در
قرآن و در این باب چهار حدیثست اول اصل سألت اباعبدالله علیه السلام عن الروح التی فی آدم و قوله فاذا سویته
ونفخت فیه من روحی قال هذه روح مخلوقة والروح التی فی عیسی مخلوقة شرح الروح بضم را و سکون واو آنچه بآن زندگی
زنده است و آن جسم هوائی است و اطلاق روح بر جبرئیل و کتاب الهی و رسول و وصی بر سبیل تشبیه است چه هر
کدام از اینها مانند روح است چه اگر نبود دیگری صاحب حیوة باقی نمیماند یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را
از روحی که در آدم بود و از قول الله تعالی در سوره ص و یس چون ساختم آدم را و دمیدم در او و چیزی از جمله روح خود گفت که
این روحیست مخلوق و آن روح که در عیسی است که مذکور شده در سوره نساء نیز مخلوق است مراد اینست که چیزی نیست که زندگی
الله تعالی بآن باشد مانند روح زید و عمر بلکه مخلوق الله تعالی و برگزیده اوست از میان روحها یا مراد از نفخ روح وحی و بعثت
بر رسالتست دوم اصل سألت اباعبدالله علیه السلام عن قول الله تعالی و روح منه قال هی روح الله مخلوقة خلقها الله
فی آدم و عیسی شرح پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از روح در قول الله تعالی در سوره نساء انما المسیح عیسی ابن مریم
رسول الله و کلمته القاها الی مریم و روح منه جز این نیست که مسیح که عیسی بن مریم باشد فرستاده الله تعالی است
بخلایق و همان سخن الله تعالی است که گفته که هیچ زمانی خالی از حجتی نباشد انداخته آنرا بسوی مریم بی پدر و روحی است
از جانب الله تعالی گفت که این روح منسوب بالله تعالی است مخلوق اوست پس تسمیه آن بروح باعتبار اینست که زندگی
خلایق بآن است نه آنکه زندگی او بآن باشد خلق کرده آنرا الله تعالی در آدم در و نفخت فیه من روحی از سوره ص و در عیسی
در این آیات اشارتیست که حمل روح بر عیسی مانند حمل کلمه مجاز است چه روح فی الحقیقه احکامی است که بعیسی وحی شده
چنانچه او مصداق کلمه است سیوم اصل سألت اباعبدالله علیه السلام عن قول الله عز و جل و نفخت فیه من روحی کیف هذا
النفخ فقال ان الروح متحرک کالریح و انما سمی روحا لانه اشتق اسمه من الریح و انما اخرجه علی لفظة الریح لان الروح
مجانس للریح و انما اضافه الی نفسه لانه اصطفاه علی سائر الارواح کما قال لبیت من البیوت بیتی و لرسول من الرسل
خلیلی واشباه ذلک و کل ذلک مخلوق مصنوع محدث مربوب مدبر شرح پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از
قول الله عز و جل از سوره ص و دمیدم در آدم از روح خود چگونه است این دمیدن آیا از باب دمیدن هوا است در جسمی
یا متعلق ساختن مجردیست بجسمی چنانچه فلاسفه میگویند در نفوس ناطقه انسانیه پس گفت در بیان اینکه از باب
دمیدن هوا است که بدرستی که روح حرکت میکند از مکانی بمکانی مثل باد که هوای متحرک است و جز این نیست که نام نهاده
آنرا روح برای آنکه مشتق ساخته نام آنرا از باد و برای این مشتق ساخته از لفظی که برای باد است که روح از جنس باد است

یعنی اینکه هوای متحرک است و برای این نسبت داده بخودش که برگزیده آنرا بر باقی دمهای مردم چنانچه گفته برای
خانه از خانهای که کعبه باشد خانه من و برای رسول از رسولان که ابراهیم باشد مصاحب دوستی من و مانند آن مثل
خلیل الله و وجه الله مراد اینست که اضافه در همه جا بمعنی برگزیدن است چه خانه قابل سکنای دیگران است و
رسول چون محل کمال اعتماد و امانت است قابل مصاحبت در دوستی رسل و مؤمنان است و همه آن آفریده شده
است ساخته شده است کرده شده بعد از عدم است مملوک و صاحب کل اختیار است تدبیر کرده شده است چهارم اصل

سالت ابا جعفر علیه السلام عما یروون ان الله خلق آدم علی صورته فقال هی صورة محدثة مخلوقة اصطفاها الله و
اختارها علی سائر الصور المختلفة فاضافها الی نفسه والروح الی نفسه فقال بیتی و نفخت فیه من روحی شرح

پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام را از آنچه روایت میکنند از رسول الله صلی الله علیه و آله که گفته الله تعالی آفریده
آدم را بر صورت او پس گفت که این صورتیست کرده شده بعد از عدم آفریده شده است برگزیده آنرا الله تعالی و ترجیح داده
آنرا بر باقی صورتهای مختلف پس نسبت داده آنرا بخود چنانچه نسبت داده کعبه را بخود و نسبت داده روح را بخود
پس گفته در سوره بقره که خانه من و گفته در سوره ص که دمیدم در او از روح خود مخفی نماند که این حدیث دلالت
بر آن میکند که ضمیر صورته بالله تعالی راجعست و بعضی میگویند که با آدم راجع است و علی هیچ است یا تعلیلی است یعنی بر
هیچ صورت لا بوت با و یا برای خوبی صورتش باب بیست و دوم اصل باب جوامع التوحید شرح جوامع جمع جامعه
است و تانیث برای اینست باعتبار که موصوف آن خطبه یا فقره یا کلمه بمعنی کلام است یعنی این باب خطبه چنداست
که هر کدام جمع کرده بسیار از مسائل توحید را در این باب هفت حدیث است و مصنف اول آنها را توضیح کرده

ان امیر المؤمنین علیه السلام استنهض الناس فی حرب معویة فی المرة الثانیة فلما حشد الناس قام خطیبا فقال الحمد
لله الواحد الاحد الصمد المتفرد الذی لا من شیء کان و لا من شیء خلق ما کان قدرة بان بها من الاشیاء و بانت الاشیاء
منه فلیست له صفة تنال و لا حد تضرب له فیه الامثال اصل الاستنهاض بنون و ضاد با نقطه طلب برخاستن از کسی
حشد بحاء بی نقطه و شین با نقطه و دال بی نقطه بصیغه ماضی معلوم باب ضرب است الحشد بضم حاء اجتماع لشکر
بزودی الواحد یکانه بمعنی شریک در آنچه با آن مشهور است مثل استحقاق عبادت و مثل ایجاد بعنوان کن الاحد
بی جزء و قرین الصمد متوجه شده بسوی او در حاجتها و مشکلها المتفرد بصیغه اسم فاعل باب تفعل کسی که شریکی
در کنه ذات ندارد پس نه پدر و نه مادر دارد و نه فرزند و نه قبیله و آن مجرور و صفت دیگر الله است یا منصوب یا مرفوع
بمدح و تقدیر اعنی المتفرد یا هو المتفرد الذی صفت دیگر الله است الکون بودن و شدن و مراد در لا من شیء کان
معنی اول است بقرینه تقدیم ظرف در خلق ما کان بمعنی دوم است و مفاد تقدیم ظرف دفع ایجاب کلی است قدرة منصوب
مفعول له لا من شیء خلق ما کان است مثل قعد عن الحرب جبنا المبین بفتح با و سکون یا جدا آیی بان بها من
الاشیاء یعنی اینست که او مکانی نیست و الا قدرت او بنفوذ اراده و قول کن نخواهد بود و بانت الاشیاء منه یعنی
که شریکی در تجرد ندارد و الا قدرت آن شریک نیز بنفوذ اراده و قول کن خواهد بود در بعض افعال الله پس این دو فقره
نظیر دو فقره حدیث اول باب هفدهم است که لا یشبهه شیء و لا یشبه هو شیئا پس مشتمل بر تکرار نیست فاء در فلیست
برای تفریع است بر فقره بان بها الصفة آنچه قائم بغیر باشد و مراد اینجا عظمت است تنال بنون بصیغه مضارع
مجهول غائبه باب ضرب دید علم نعت صفت است النیل بفتح نون و سکون یا و دو نقطه در پایین علم بچیزی

تا مثل ادراک که مذکور است در آیت لا تدرکه الابصار و بیان شد در حدیث نهم و دهم باب نهم و لاحد تا آخر
برای ابطال تشبیه در اسم جامد محض است که حد طرف چیزی که آن از جنس آن چیز باشد در سلسله مثل دانه بود از
که در رشته کشیده شده باشد در پهلوی دیگری ضمیر له راجع بالله تعالی است و فی در فیه برای سببیت است و
ضمیر راجع بحد است الامثال جمع مثل بفتح میم و فتح تا، تشبیه غریب مانندها در اسم جامد محض چنانچه اهل تشبیه
میگویند که الله تعالی مانند بلور یا سبیکه است یعنی بد دستی که امیر المؤمنین علیه السلام طلب سعی مردمان کرد
در جنگ معویه در بار دوم پس وقتی که زود جمع شد لشکر برخاست خطبه گویان با پیروش که گفت ستایش
الله تعالی راست که یگانه است بی جزو و ترکیب است صمد است منفرد است کسی است که نه از چیزی بود و نه از چیزی
آن بود آنچه را که حادث شده از روی قدرتی که جدا شد الله تعالی با آن قدرت از همه اشیاء غیر خود و جدا شده اند اشیاء
از او پس نیست ذات او را عظمتی که ادراک کرده شود و نه طرف نسبتی که شریک او باشد در اسم جامد محض کرده شود
بسبب آنکه طرف نسبت مثلها نامعلوم مخاطب شود که او مانند کدام چیز است این چیزها در اسم جامد محض اصل کلت دون
صفاته تحبیر اللغات و ضل هنالک تصاریف الصفات و حار فی ملکوته عمیقات مذاهب التفکیر و انقطع دون الرسوخ
فی علمه جوامع التفسیر و حال دون غیبه المکنون حجب من الغیوب تاهت فی ادنی ادانیها طامحات العقول فی لطیفات
الامور شرح این نیز فقره است برای بیان فلیس له تا آخر الکلام کلت بفتح کاف مانده گی صفاته عبارت است الصفات لا نقص
بعظمت او ست التحبیر بحا، بی نقطه و با، یک نقطه است در آ، بی نقطه نیکو ادا کردن سخن و مانند آن اللغات بضم لام زبانهای
مختلف و اضافه در تحبیر اللغات اضافه مصدر بمفعول است یا بفاعل مجازی هنالک اشاره بالله تعالی است و
التصاریف جمع تصریف مبالغه صرف بمعنی گردانیدن و مراد اینجا اقسام است الف لام الصفات برای عهد خارجی است و
اشارت است بخصوصیات صفاتی که در اذهان خلائق مر آدمی آید از علم و قدرت و سمع و بصر و مانند آنها که در
اذهان خلائق در نمی آید مگر بعنوان اینکه از نسب و اضافات باشد چون تحقق نسبت بی تحقق طرف نسبت
محال است بعضی خیال میکنند که اشتراک علم در میان علم خلائق و علم الهی لفظی است و بعضی خیال میکنند که علم الهی
نیز حصولی یا حضوری است تفصیلی یا اجمالی است و این خیالها غلط است بلکه نسبت و اضافه بودن لازم موضوع
علمست در اذهان ما و از مسمای علم خارج است نظیر آنکه اینکه اگر کسی هرگز خیال غیر نان گندم نکرده باشد و کسی با او
گوید که آنچه از برنج نان است خیال میکند که نان مشترک لفظی است میان نان گندم و نان برنج و چون ما تصور
علمی که نسبت و اضافه نباشد نمیتوانیم کرد پس تعلیم ما دیگران را در بیان صفات الهی مثل تعلیم شخصی است که
مخرج را، بی نقطه نداشته و آن را لا میگفته و بطفلی که تازه بشاگردی او آمده میگفته که بگو لا او میگفته لا استاد میگفته مگو
لا بگو لا او میگفته لا استاد میگفته چنانچه میگویم مگو بگو لا او باز میگفته که لا و منتقل نمیشده مراد استاد و بر این قیاس
قدرت و سمع و بصر و مانند آنها الملکوت بفتح میم و فتح لام مبالغه در ملک بمعنی بادشاهی قدرت تام و مصداق
آن نفوذ اراده است بعنوان کن العمیقه دارد و مراد اینجا دور است المذاهب جمع مذهب راهها التفکیر مبالغه
در فکر مراد بغیب مکنون کنه ذات الله تعالی است یا مراد احکامی است که برسول علیه السلام وحی شده و بیان شد
در خطبه مصنف در شرح اطلعهم علی المکنون من غیب سره و میتواند بود که مراد علمی باشد که اهل سلام بخصوص
الله تعالی میدانند الحجب بضم حا، بی نقطه و ضم جیم جمع حجاب پرده ها و مراد اینجا مشکلاتیست که مانند پرده ها است

باعتبار اینکه کسی که آنها را نداند غیب مکنون را نمیداند بطریق اولی خواه علم بآن موقوف علیه علم بغیب مکنون
باشد و خواه نه الطامع بسیار دوونده در طلب چیزی و تابع هوا و دل مناسبت است آنچه و دوم مناسبت است
در حدیث پنجم این باب یعنی مانده شده نرسیده بدریافتن صفات الله تعالی خوش بیانی نه با نها خواه عربی خواه
فارسی و خواه غیر آنها کم شده در الله تعالی خصوصیات و اقسام این صفات که در اذهان خلائق در آمده حیران
مانده در قدرت و پادشاهی الله تعالی دور شده از راههای فکر چنانچه جمعی از صاحبان فکر در تبوق خواسته اند که
معلوم خود کنند که قدرت الله تعالی چه قسم قدرتی است منکر قدرت شده اند و توهم قدم عالم کرده اند و جمعی خود را
تسمی بلفظ قدرت و لفظ حدوث عالم کرده اند و میگویند قدرت منافات ندارد با وجوب سابق و لزوم نظر
بذات و اسلم طریق ترک تعمق در امثال این مسایل و اکتفا است بآنچه معلوم است مجملا نزد هر طفلی که بحد تمییز رسیده
که فاعل آسمان و زمین بر همه چیز توانا است و بریده یعنی عاجز لا بالکلیه شده نرسیده بما هر شد نه در صفت علم الله
تعالی کلمانی که هر کدام جامع معانی بسیار است از جمله بیان علم الله تعالی اشارت باینست که جمیع آنچه بعقل خود گفته
اند در باب اینکه علم او را آنچه قسم باطل است و اسطه نرسیده بغیب مکنون او محابها بسیار از جمله غیبها که کم
شده در نزدیکتر نزدیکتر نهای آن غیوب مثل اینکه در پس این دیوار چه چیز است سبک سیرهای عقلها در دقایق مسائل
چه جای غیبهای دیگر اصل فتبارك الذي لا يبلغه بعد الهمم ولا يناله غوص الفطن وتعالى الذي ليس له وقت معدود ولا
اجل ممدود ولا نعت محدود شرح فا برای تفریع بر و حال دون غیبها آخر است یا برای تفریع بر کل دون صفاته تا آخر
است وقت مضاف است بمعدود و همچنین است دو نظیر آن ابد وقت مستعمل میشود در دو معنی اول این ظرف معروف باعتبار
اینکه ظرف حوادث باشد دوم این ظرف معروف مطلقا و معنی دوم منافات ندارد با ازلیت و ابدیت و مراد این جا نفی
معنی اول است بقرینه اضافه زیرا که معدود بمعنی شمرده شده با نظایر خود است مثل این جسم و این جسم پس هر معدود
حادث است چنانچه می آید در حدیث نهم و ششم این باب که و من عده فقد ابطل ازله و بیان میشود اجل نیز
مستعمل میشود در دو معنی اول این ظرف معروف باعتبار اینکه ظرف فانی است دوم این ظرف معروف مطلقا و معنی دوم
منافات ندارد با ازلیت و ابدیت و مراد اینجا نفی معنی اول است بقرینه اضافه زیرا که ممدود بمعنی باقی داشته شده است
پس هر ممدود فانی است چنانچه در نهج البلاغه است در خطبه که اولش ما وحده من کیفه است که وانه سبحانه یعود
بعد فناء الدنيا وحده لا شيء معه كما كان قبل ابتدائها كذلك يكون بعد فنائها بلا وقت ولا مكان ولا حين
ولا زمان عدمت عند ذلك الآجال والاوقات وزالت السنون والايام والساعات تا قول او عليه السلام ثم يعيدها
بعد الفناء النعت صفة مختصة بجزئيات المحدود ممنوع از تجاوز از مرتبه خود در مقدار در زمان و مکان و مانند
آنها یعنی پس بغایت کامل است کسی که نمیرسد بتشخص او دوری تفصیلها و در نمی یابد کنه ذات او را تعمق
زیرکیها و بغایت منزه است از هر نقصان و قبیح کسی که نیست او را وقت انجامی که منتها دارد و اجل آنچه کشیده شده است
خاصه آنچه منع کرده شده است اصل سبحان الذي ليس له اول مبتدأ ولا غاية منتهى ولا آخر يفنى شرح
اولنا تنوین است مبتدا ابتدا یکنقطه و دال بینقطه و همزه صیغه اسم زمان باب افتعال مرفوع و بدل یا صفت
اول است بمعنی آن حدوث یا آن شروع در تحصیل کمال غایت بعین بانقطه و الف و یا دو نقطه در پائین
بمعنی کمال است و از آن ماخوذ است علت غائیه که مطلوب فاعل می باشد منتهی بنون و ها و الف منقلبه

از یا، که بالتقاء الساکنین بی افتاده بصیغهٔ اسم مکان باب انفعال بدل یا صفت غایت است یعنی مبلغ
کمال که از آن تجاوز نکرده آخر همزه و الف و کسر خاء با نقطه و را بی‌نقطه با تنوین است بفتح عین و فتح فا و نون
و الف ممدوده است و ظرف صفت آخر است یعنی تنزیه میکنم از هر نقص و قبیح تنزیه لایق آنکس که نیست اولی
که مبدأ وجود او باشد و نه کمالی که منتهای کمال او باشد مراد اینست که کمال او غیر متناهی است و نه آخری
که بسبب فانی شدن باشد اصل سبحانه هو کما وصف نفسه و الواصفون لا یبلغون نعته حد الاشیاء کلها عند خلقه
ایاها ابانة لها من شبهه و ابانة له من شبهها شرح ابانه بباء یک نقطه و الف منقلب از یا و نون مصدر باب افعال مفعول
مجازی است و از قبیل اقامت لازم چیزی در مقام باعث آنچیز است نظیر لدوا للموت و ابنوا للخراب یا مفعول مطلق محذوف
است بتقدیر ابنت ابانة مثل الحمد لله اقرارا بنعمته یعنی تنزیه میکنم از نقص و قبیح تنزیه لایق خودش او چنان است که خود
صفت خود کرده در قرآن که لیس کمثله شیء و لا تدرکه الابصار و بیان کنندگان او باسم جامد محض نمیرسند بیان نعت
او چنانچه گذشت در باب النهي عن الصفة بغير ما وصف به نفسه جل و تعالی بیان این آنکه تمییز از شریک در اسم جامد محض
کرده بمکانی معین و مقداری معین مثلا چیزها همه نزد آفریدن او آنها را برای جدا کردن آنها از مانند بودن آنها باو
در تجرد و جدا کردن او از مانند بودن او آنها را در مادی بودن اصل فلم یحلل فیها فیقال هو فیها کائن و لم ینأ عنها فیقال
هو منها بائن و لم یخل منها فیقال له این لکنه سبحانه احاط بها علمه و اتقنها صنعه و احصاها حفظه شرح فاء در فلم یحلل
برای تفریع است الحلول بحاء بی نقطه مصدر باب نصر و ضرب فرود آمدن در چیزی خواه باتحاد و خواه بعروض و خواه بتداخل
و بنابر اول اینجا اشاره میشود و توضیح مصنف مبنی بر دوم است و بنابر اول فقره اولی برای ابطال مذهب بعض صوفیه است
میگویند که الله متحد است با هر موجود و بنابر دوم و سیوم برای ابطال المذاهب مانند مذهب بعض نصاری است چنانچه
شهرستانی در کتاب ملل و نحل در بیان مذهب نصاری گفته که و لهم فی کیفیة الاتحاد و التجسد کلام فمنهم من قال اشرق علی
الجسد اشراق النور علی الجسم و منهم من قال انطبع فیه انطباع النقش فی الشمعة و منهم من قال ظهر ظهور الروحانی
بالجسمانی و منهم من قال تدرع اللاهوت بالناسوت و منهم من قال مازجت الکلمة جسد المسیح ممازجة اللبن بالماء
هو مبتدا است کائن خبر مبتدا است و تقدیم ظرف برای افاده حصر است لم ینأ بفتح یاء مضارعه و فتح نون و سکون همزه
بصیغه مضارع غایب معلوم مهموز العین معتل اللام یایی باب منع است که مقلوب شده زیرا که مصدر نئی بفتح
نون و همزه و یاء دو نقطه در پایین است بمعنی دوری و اگر لم ینا بسکون نون و فتح همزه باشد مخالف رسم الخط خواهد
بود زیرا که ماقبل همزه و چون ساکن باشد همزه بصورت الف نوشته نمیشود هو مبتدا است بائن خبر مبتدا است
و تقدیم ظرف برای افاده حصر است بنابر اینکه ضمیر منها و نظایر آن راجع است باشیاء محدوده و مراد اشیاء جسمانیه است
که معلوم الوجود است له خبر مبتدا است این لم یخل بخاء با نقطه و تشدید لام بصیغه مضارع غایب معلوم باب نصر و
ضرب است الخلل بفتح خاء و فتح لام شیئی از اتمام کاری له خبر مبتدا است این مبتدا است الاین بهمزه مفتوح
و الف و همزه مکسوره و نون بر وزن فاعل همتا ماخوذ است از اون بفتح همزه و سکون واو بمعنی یکتایی خرجین
یعنی پس او حلول نکرده در اشیاء محدوده تا گفته شود که او در آنها موجود است و وجودی علیحده ندارد و پس مجرد
نیست و دور نشده از آنها تا گفته شود که او از آنها جدا باعتبار مکان است تا و سست نشده از تدبیر کل آنها
تا گفته شود که برای او همتایی هست در صنع عالم لیکن الله سبحانه احاط کرده بهمه چیز علمش چنانچه گفته در سوره

طلاق و ان الله قد احاط بكل شيء علماً نزد انش چنانچه جمعي خيال كرده اند در تفسير آيت سوره فصلت الا انه بكل شيء
محيط و محكم ساخته همه چيز را تدبيرش و شمرده همه چيز را حفظش اصل لم تعزب عنه خفيات غيوب الهوي ولا غوامض
مكنون ظلم الدجي ولا ما في السموات العلي الي الارضين السفلي شرح الهوي بفتح هاء و واو و الف مقصوره هوا هش
نفس الغوامض جمع غامض آنچه غير ظاهر باشد و زمين پست المكنون آنچه در پرده باشد الظلم بضم ظاء و فتح لام
جمع ظلمت تاريكيها الدجي بضم دال بي نقطه و جيم و الف مقصوره جمع دجيه بضم دال و سكون جيم تاريكيها العلي بضم
عين و تخفيف لام و الف مقصوره جمع عليا بضم عين و سكون لام و فتح يا دو نقطه در پايين و الف مقصوره مؤنث اعلي
السفلي بضم سين و سكون فا و لام و الف مقصوره مؤنث اسفل يعني غايب نشده از او نهاني غيبهاي خواهش نفس مراد
چيزهائي است كه در دل مردم و در خواهش ايشان است و داخل غيب است و نه مشكلهاي پردگي تاريكيهاي تاريكيها و نه آنچه در
آسمانهاي بلند تا زمينهاي پست است اصل لكل شيء منها حافظ و رقيب و كل شيء منها بشيء محيط و المحيط بما احاط
منها الواحد الاحد الصمد الذي لا يغيره صروف الازمان و لا يتكاده صنع شيء كان انما قال لما شاء كن فكان شرح
المحيط مشتمل بر چيزي و دانا بچيزي بر وجه تام اول مناسب مراد است در محيط و دوم مراد است در و المحيط المحيط مبتدا است
و خبرش الواحد است با در بما احاط متعلق است بالمحيط است و در احاط ضمير نيست و فاعلش منها است و بايد بما محذوف
است تقدير بما احاط به المن بفتح ميم و تشديد نون دو رطل و مراد اينجا مقدار لايق بهر يك از اجناس مخلوقات و مجموع
مخلوقات است بحيثيتي كه يك ذره از آن كم و زياد نبايد و ضميرها راجع باشياء است الصروف جمع صرف گردانيدنها يعني الله
تعالي هر چيز را از جمله اشياء نگاهدارنده ديده بان است و هر چيز از آن چيزها بسرّي و مصلحتي مشتمل است و دانا بر وجه تام بهر مصلحتي كه
مشتمل است بر آن مقدار اشياء يعني اينكه مشتمل است بر آن هر ذره از ذرات كه جز مقدار اشياء است الله تعالي است كه
يگانه است لا جزو قرين است منوجه شده باو پست شكلها و صاحبيها آنكه تغير نميدهد او را از حالي بحالي گردانيدنهاي
زمانها و سنگين نميكند او را ساختن تنها هر چيزي كه باشد يعني اينكه هر چيز باشد يعني اينكه هر چه جز اين نيست كه گفته
هر چيز را كه خواسته بشو پس شده اصل ابتدع ما خلق بلا مثال سبق و لا تعب و لا نصب و كل صانع شيء فمن شيء صنع و الله
و الله لا من شيء صنع ما خلق و كل عالم فمن بعد جهل تعلم و الله لم يجهل و لم يتعلم احاط بالاشياء علما قبل كونها فلم يزدد
بكونها علما علمه بها قبل ان يكونها كعلمه بعد تكوينها شرح ابتدا كرد آنچه را كه آفريده بي نمونه كه گذشته باشد از آفريدگار
ديگر و بي مشقت و بي آزاري و هر سازنده چيزي از ماده ميسازد و الله تعالي بي ماده ساخته آنچه را كه اختراع كرده و آفريده از آن
آسمانها و زمين و مانند آنها را و هر دانائي بعد از ندانستن ياد ميگيرد و الله تعالي هرگز نادان نبوده و ياد نگرفته احاطه كرده بجميع
علم او پيش از بودن آنها پس زياد نشد آنها علم او چه علم او بآنها پيش از آنكه احداث كند آنها را مثل علم او است بعد از احداث
آنها اصل لم يكونها لتشديد سلطان و لا خوف من زوال و لا نقصان و لا استعانة علي ضد مناو و لا ند مكاثر و لا شريك
مكابر لكن خلائق مربوبون و عباد داخرون شرح احداث نكرده چيزها را براي محكم كردن سلطنت و نه براي ترس از
برطرف شدن و نه ناقص شدن و نه براي مدد جستن بر دشمن همجنگ و نه بر مثل همچشم و نه بر شريك در ربوبيت كه
بزرگي كند بر او ليكن همه كسان مخلوقان در تحت تدبير او بند و بندگان خوار و زار او بند اصل فسبحان الذي لا يؤده خلق
ما ابتدا و لا تدبير ما برا و لا من عجز و لا من فترة بما خلق اكتفي علم ما خلق و خلق ما علم لا بالتفكر في علم حادث
اصاب ما خلق و لا شبهة دخلت عليه فيما لم يخلق لكن قضاء مبرم و علم محكم و امر متقن شرح پس تنزيه ميكنم

تنزیه لایق آنکس که مانع نمیکند او را آفریدن آنچه ابتدا کرده و نه تدبیر آنچه احداث کرده و نه از عجز و نه از سستی
اکتفا کرده بآنچه کرده چه دانسته مصلحت آنچه را که تدبیر کرده و تدبیر کرده آنچه را که دانسته مصلحت آنرا نه بکمال فکر
برای عملی که تا از تمام نرسیده باشد تدبیر کرده و نه شکی داخل شده برا و در آنچه تدبیر کرده لیکن کردن و اکتفا حکمی
است لازم و علمیست مستحکم و کاریست با رعایت مصلحت اصل توحد بالوحدانیة وخص نفسه بالوحدانیة واستخلص
المجد والثناء وتفرد بالتوحید والمجد والسناء وتوحد بالتحمید وتمجد بالتمجید وعلا عن اتخاذ الابناء وتطهر وتقدس
عن ملامسة النساء وعز وجل عن مجاورة الشرکاء شرح التوحد مبالغه در وحدت والوحدانیة بفتح واو نیز بمعنی
وحدت الاستخلاص مبالغه در خلوص الثناء بثاء سه نقطه و نون و الف ممدوده مدح التفرد مبالغه در فردیت المجد بجیم
ساکنه شرف السناء بفتح سین بی نقطه و نون و الف ممدوده روشنی و مراد اینجا هدایت است التمجد مبالغه در مجد التطهر
مبالغه در طهارت التقدس بغایت پاکیزه بودن یعنی بغایت یگانه است صاحب کل اختیار هر کس در هر چیز بودن
و مخصوص خود را بیگانگی در ربوبیت باین معنی که نهی کرده دیگرانرا از شرکت در حکم و مانند آن و بغایت خالص است ببزرگی
و شرف و بغایت تنهاست ببیان یگانگی خود در صفات ربوبیت و شرف هدایت باین معنی که مردم بفکر خود راه بمسائل
توحید و مانند آن نمیبرند و بغایت تنهاست بستایش خود چنانچه باید و بغایت شریف است ببیان شرف خود و بلند
مرتبه است از گرفتن فرزندان برای خود و بغایت پاکیزه و منزه است از مباشرت زنان و دهی ننگ و بزرگ است از مقارنت
شریکان خواه شریک در ایجاد بمحض توکل و خواه شریک در استحقاق عبادت و خواه شریک در اسم غیر مشتق اصل
فلیس له فیما خلق ضد ولا له فیما ملک ند ولم یشرکه فی ملکه احد الواحد الاحد الصمد المؤبد للابد والوارث للامد
الذی لم یزل ولا یزال وحدانیا ازلیا قبل بدء الدهور وبعد صروف الامور الذی لا یبید ولا ینفد شرح ملک از
باب ضرب است لم یشرکه بصیغه مضارع معلوم باب علم است الملک بضم و فتح و کسر میم و سکون لام مملوک و بضم
میم پادشاهی و هر دو اینجا مناسب است المؤبد بکسر میم و سکون همزه و فتح باء یک نقطه و فتح دال بی نقطه بصیغه اسم
آلت سبب دوام الابد بفتح همزه و فتح باء یک نقطه و دال بی نقطه دائم الامد بفتح همزه و فتح میم و دال بی نقطه بنهایت رسیده
بمعنی فانی شده الازلی بی ابتدا قبل متعلق است بازلیا یا بوحدانیا نیز البدء بفتح باء یک نقطه و کسر دال بی نقطه و تشدید
و تخفیف یاء دو نقطه در پائین نمایان و مراد اینجا کارهای ظاهر در دنیا است که آنچه سابقا طی است الدهور جمع دهر زمانهای
دنیا الصروف بضم صاد بی نقطه و ضم راء بی نقطه جمع صرف بکسر صاد و سکون راء بخششها و مراد اینجا کارهائیست که در
آخرت واقع میشود لا ینفد بنون و فاء و دال بی نقطه بصیغه مضارع غائب معلوم باب انفعال است الانفاد آخر شدن مال
کیسه یعنی پس نیست او را در آنچه آفریده همچند و نیست او را در آنچه مالک آنست همچشم و شریک نشده او را در آنچه مالک
شده یا در پادشاهی هیچ یک یگانه است بی جزء و قرین است متوجه شده با در کارها و حاجتها است سبب دوام
برای هر دائم و باقی و جانشین است برای هر فانی کیسه است که همیشه بوده و همیشه خواهد بود تنها در ربوبیت قدیم
پیش از آشکار در این نمایانها و بعد از بخششها کارها اشارت باینست که ازلیت همچو وحدانیت از صفات ذاتست
مخصوص بوقتی نیست آنکس است که فانی نمیشود خزائن او اصل بذلک اصفه بی فلا اله الا الله من عظیم ما اعظمه
ومن جلیل ما اجله ومن عزیز ما اعزه وتعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا شرح من برای تبیین در هر سه جا و ما اعظم
برای تعجب است و همچنین در نظر آن یعنی بآنچه گفته شد ثنا میگویم صاحب کل اختیار خود را نه بآنچه خود را بآن ثنا

میگویند بآن پس نیست مستحق پرستش شی مگر الله تعالی که عظیم است و حجت عظیم و ظاهر است و حجت ظاهر و بی‌نیک است
وجه بی‌نیک و بغایت بلند مرتبه است از آنچه در ثنا میگویند او را ظالمان خود از بلندی بزرگ توضیح مصنف رحمه الله
تعالی اصل وهذه الخطبة من مشهورات خطبه علیه السلام حتی لقد ابتذلها العامة وهی کافیة لمن طلب علم التوحید اذا تدبرها
وفهم ما فیها فلو اجتمع السنة الجن والانس لیس فیها لسان نبی علی ان یبینوا التوحید بمثل ما اتی به بابی وامی صلی
الله علیه وآله ما قدروا ولولا ابانته علیه السلام ما علم الناس کیف یسلکون سبیل التعالی الی التوحید شرح واین خطبه
از جمله مشهورهای خطبهای امیر المؤمنین علیه السلام است حتی آنکه هر آینه تحقیق دست زده کرده اند آن را مخالفان
واین خطبه بس است برای کسی که طلب علم مسائل دین توحید کند اگر فکر کند در آن و فهمد آنچه را که در آنست بیان این آنکه اگر
اتفاق میکردند زبانهای جن وانس بحالی که نباشد زبان پیغمبری بر اینکه بیان کنند بعد هم مسائل توحید را بمثل آنچه آورده
آن امیر المؤمنین فدای او باد پدرم ومادرم صلی الله علیه وآله قدرت نمیداشتند بر آن واگر نمی بود بیان او علیه السلام مسائل
توحید را نمیدانستند مردمان که چگونه سلوک کنند راه مسائل توحید را اشارتست بقول رسول علیه وآله السلام انا مدینة العلم
وعلی بابها اصل الا ترون الی قوله علیه السلام لا من شیء کان ولا من شیء خلق ما کان فنفی بقوله لا من شیء کان معنی
الحدوث وکیف اوقع علی ما احدثه صفة الخلق والاختراع بلا اصل ولا مثال نفیا لقول من قال ان الاشیاء کلها محدثة بعضها من
بعض وابطالا لقول الثنویة الذین زعموا انه لا یحدث شیئا الا من اصل ولا یدبر الا باحتذاء مثال شرح بدانکه جمعی که قایل
اند بامتناع تخلف معلول از علت تامه و قدم عالم قایلند باینکه هر حادث مسبوق بماده است خواه ماده حادث و خواه قدیم
پس ایشان دو طایفه شده اند اول اشراقیین که نفی ترکب جسم از هیولی و صورت کرده اند و نفی صور نوعیه جوهریه
کرده اند پس جمیع اجسام را موافق هم در حقیقت و مخالف هم در تشخص بعوارض میدانند بنا بر نفی جزء لا یتجزی و هر جسم را
ممکن الفنا بالکلیه میدانند بنا بر علم بفنای بعض اجسام مثل آب که بانفصال فانی میشود و هر چه فانی تواند شد حادث
است چه هر چه ثابت شود قدم آن ممتنع است عدم آن پس عدم عالم باعتقاد ایشان یعنی قدم مفهوم کلی مشترک میان
اجسام است نه بمعنی قدم شخصی از اشخاص اجسام یا اجزای اجسام دوم مشائین که چون اعتقاد امتناع فنای جسم بالکلیه
بسبب انفصال دارند اثبات ترکب جسم از هیولی قدیم وصور حادث کرده اند بنا بر نفی جزء لا یتجزی و چون اعتقاد وجود صور
نوعیه جوهریه دارند اجسام را موافق هم در حقیقت نمیدانند پس بفنای بعض اجسام مثل آب بسبب انفصال تجویز فنای
افلاک نمیکنند چه افلاک را قابل خرق والتیام نمیدانند پس قایلند بتعدد قدیم شخصی کیف اوقع معطوف است بر نفی
واز قبیل عطف انشا بر خبر نیست چه خبر کیف بحقیقت خود نیست و خبر است انعزاب این ایقاع پس تقدیر کلام این است اوقع
ایقاعا عجیبا علی ما احدثه المثال بکسر میم مانند و مراد اینجا معد است یعنی حادثی دیگر پیش از این حادث و همچنین [illegible]
الثنویة بفتح ثا و سه نقطه و فتح نون وکسر واو جمعی که بدو قدیم شخصی قایلند یکی نور و دیگر ظلمت و هر یکی را قادر
باستقلال میشمارند و ایشان غیر مجوسند چه مجوس قایل بحدوث ظلمت وهذا در احادیث تشبیه قدریه بمجوس میشود
و مراد بثنویه اینجا مشائین فلاسفه است که میگویند که هر حادثی مسبوق بماده قدیم شخصی و بمدت است و مراد ایشان بمدت
دهر است یعنی زمانی مخصوص که جمیع معدات آن حادث در آن گنجد یا مراد معد است چون معد کار وجود داشت باعتقاد ایشان
الا در الا باحتذاء برای استثنای منقطع است واگر تدبیر را شامل فعل موجب گیرند میتواند بود که قصد استثنای متصل
کرده باشند الاحتذا اقتدا و پیروی کردن یعنی تابع و محکوم مقتضای آن بودن یعنی آیا نظر نمیکند بسوی قول امیر المؤمنین

علیه السلام لا من شیء کان و لا من شیء خلق ما کان چه نفی کرد بقول خود لا من شیء کان بازگشت حدوث را یعنی
مستلزم حدوث را چه هر چیز از دیگری حاصل شده باشد قدیم نمیتواند بود و اعتقاد فلاسفه در امکان و قدم فاعل
افلاک و عناصر مکابره و خلاف بدیهیست تنبیه بر این شد مگر از انجمله در حدیث دوم باب هفدهم و عجب دانی ساخت برآنچه
احداث کرده فاعل عالم صفت آفریدن و اختراع را بی ماده قدیم و بی معدات برای ابطال سخن دو طایفه اول اشراقیین
فلاسفه که گفته اند که اجسام و اعراض آنها همه حادث شده بعضی از بعضی یعنی اینکه اشخاص ممکنات حادث و انواع قدیم اند
دوم مشائیین فلاسفه که بتعدد شخص قدیم قایلند دعوی کرده اند که فاعل عالم احداث نمیکند چیزی را مگر از ماده قدیم شخصی
و تدبیر نمیکند چیزی را مگر بایجاب و تابعیت مانند آنکه پیش از آن بوده و آنرا معد مینامند پس میگویند که هر حادثی مسبوق
است بماده و مدت مخصوصی که مناسب آن حادث است باعتبار حرکات آن ماده چنانچه مفصلا مذکور شد در حدیث دوم باب
اول در شرح ان کان الدهر یذهب بهم تا آخر اصل فدفع علیه السلام بقوله لا من شیء خلق ما کان جمیع حجج الثنویة
و شبهتهم لان اکثر ما یعتمد الثنویة فی حدوث العالم ان یقولوا لا یخلو من ان یکون الخالق خلق الاشیاء من شیء
او من لا شیء فقولهم خطا من شیء فقولهم من لا شیء مناقضة و احالة لان من شیء توجب شیئا و لا شیء ینفیه شرح شبهتهم
بضم شین بانقطه و فتح با یک نقطه است عطف تفسیری حجج است یا بکسر شین و سکون با است و عطف است بر الثنویة
و مراد بایشان اشراقیین است که مانند مشائین اند در قول بقدم عالم و بنا بر احتمال اکتفا بذکر حجج ثنویه با شبهات
بعمده بودن ایشان است و ظهور بطلان مذهب اشراقیین است و همچنین است اکتفا بذکر اعتماد ثنویه بنا بر احتمال
دوم نیز ما در ما یعتمد مصدری است پس ان یقولوا بتقدیر علی ان یقولوا است الحدوث جمع حدث بفتح حا و
کسر دال یعنی حادث جار و مجرور در فی حدوث العالم متعلقست بیعتمد یا ثنویه یعنی جمیع که در حوادث عالم قایلند
بدو قدیم شخصی یکی فاعل و دیگری ماده نادر فقولهم برای بیانست و ضمیر راجع بثنویه است پس از تتمه کلام ثنویه
نیست بلکه تقریر سخن ایشانست الخطا بکسر حا بی نقطه و فتح طا با نقطه و الف مقصوره حظ و نصیبی که مطلوبست
و نصیب خواه موافق مطلب باشد و خواه نه و هر دو اینجا مناسب است و میتواند بود که بفتح خا با نقطه و فتح طا با
نقطه و همزه باشد یعنی اینکه موافق اعتقاد باطل ایشانست و آنرا واقع میشمارند یعنی پس ابطال کرد امیر المؤمنین
علیه السلام بقول خود لا من شیء خلق ما کان جمیع حجتهای مشائین فلاسفه و شبهتهای ایشان را چه بیشتر اعتماد ایشان در
ادله خود اعتماد است بر اینکه گویند که خالی نیست حق در این مقام از دو شق اول اینکه آفریدگار آفریده باشد چیزهای حادث عالم را از
چیزی که ماده آنها باشد دوم اینکه آفریده باشد از نابود مراد اینست که این مقدمه در جمیع ادله ایشان داخل است و اعتماد ایشان بر این
مقدمه بیشتر است از اعتماد ایشان بر مقدمات دیگر که ضم میکنند با این تا دلیل بر مقدم قدم شخص ماده بیان سخن ثنویه
اینست که شق اول را اگر میگویند موافق مطلب ایشانست و مذهب اشراقیین در آن باطل است یا مراد این است که شق اول حصه
میشود میان ایشان و اشراقیین و شق دوم را اگر میگویند تناقض و قول محال است چه لفظ من تقاضا چیزی میکند که
آماده باشد و لفظ لا شیء نفی آن میکند اصل فاخرج امیر المؤمنین علیه السلام هذه اللفظة علی ابلغ الالفاظ و
اصحها فقال علیه السلام لا من شیء خلق ما کان فنفی من اذ کانت شیئا فنفی الشیء اذ کان کل شیء مخلوقا محدثا لا من
اصل احدثه الخالق کما قالت الثنویة انه خلق من اصل قدیم فلا یکون تدبیر الا باحتذاء مثال شرح فا در فقال و در فنفی برای
بیانست من مفعول نفی است چه مراد از آن مدلول من است و آن اسم است نه حرف و اذ برای تعلیل است هر دو جا و نفی

ونفي الشيء يعني ونفي وجوب الشيء است عطف است بر كانت نه بر نفي و الف لام الشيء براي عهد خارجي است يعني چيزي که مکو
من باشد و ماده باشد اذ كان كل شيء مخلوقا يعني اذ كان حين وجوب الشيء كل شيء مخلوق الله جل نعت اصل است كما قال
تشبيه كان كل شيء تا آخر است و مراد تصديق ثنويه است بر تقدير صدق مقدمه که مشترك است ميان ايشان و اشراقيين خلق
يعني احداث است و الا در الا ما احدثه براي استثناء منقطع است و ميتواند بود که قصد ثنويه استثناي متصل باشد يعني
پس ظاهر کرد امير المؤمنين عليه السلام اين سخن را به نهج بهترين الفاظ و بي عيب ترين الفاظ نيز و روش که گفت لا من شيء خلق
ما كان چه نفي کردن من را بتقديم لا بر من براي اينکه اثبات من تقاضا ميکرد اثبات چيزي را که ماده باشد و نفي کرده لزوم آنچيز را چه
ميشود بر تقديم لزوم آنچيز اينکه هر چيز مخلوق محدث باشد نه از اصلي که احداث کرده باشد آن اصل را خالق مراد اينست که معلوم است
بعد از فرض صدق مقدمه مشترکه ميان ثنويه و اشراقيين و تحقيق بطلان قول اشراقيين و تحقيق ثبوت ماده قديم شخصي
و معدلت غير متناهيه چنانچه ثنويه گفتند و آن اينست که خلق کرده فاعل اجسام از اصل قديم پس نميباشد تدبيري ليکن هر فعلي
با نتهاي مدد است مراد اينست که براي تقدير صدق قول ثنويه لازم است و محال انگاري قول ايشان کفر و شرک صريح است اصل
ثم قوله عليه السلام ليست له صفة تنال و لا حد تضرب له فيه الامثال كل دون صفاته تحبير اللغات نفي عليه السلام اقاويل المشبهة
حين شبهوه بالسبيكة و البلورة و غير ذلك من اقاويلهم من الطول و الاستواء و قولهم متى ما لم تعقد القلوب منه
علي كيفية و لم ترجع الى اثبات هيئة لم تعقل شيئا فلم تثبت صانعا ففسر امير المؤمنين عليه السلام انه واحد بلا كيفية و ان
القلوب تعرفه بلا تصوير و لا احاطة شرح البلوره بفتح باي يکنقطه و ضم لام مشدده و بکسر را و فتح لام يك پارچه بلور يعني بعد
از آنها نگاه نميکني بسوي قول امير المؤمنين عليه السلام ليست تا آخر چه نفي کرده باين کلام جميع گفتگوهاي مشبهه را و نفي که
تشبيه کرده اند الله تعالى را بپارچه نقره آب شده خالص و مانند آن و تشبيه کرده اند او را بپارچه بلور و نفي کرده غير آنها را از
گفتگوهاي مشبهه را که آن گفتگوهاي اثبات کيفيت طول قامت و استواي خلقت و گفتن ايشان است که هر گاه بسته نشود
دلها از الله تعالى بر کيفيتي و رجوع نکنند بسوي اثبات صورتي تعقل نميکنند چيزي را پس اثبات نميکنند آفريدگاري براي عالم پس
بيان کرد امير المؤمنين عليه السلام اينرا که الله تعالى يگانه است در صفات ربوبيت بي کيفيتي و اينرا که دلها ميشناسند او را بي
صورتي که براي او قرار دهند و بي احاطه علم باو بعنوان ادراك اصل ثم قوله عليه السلام الذي لا يبلغه بعد الهمم و لا يناله
غوص الفطن و تعالى الذي ليس له وقت معدود و لا اجل ممدود و لا نعت محدود شرح مراد اينست که اين فقرات در کمال
فصاحت است و بيان شد اصل ثم قوله عليه السلام لم يحلل في الاشياء فيقال هو فيها كائن و لم ينأ عنها فيقال هو
منها بائن نفي عليه السلام عنه بهاتين الكلمتين صفة الاعراض و الاجسام لان من صفة الاجسام التباعد و المباينة
و من صفة الاعراض الكون بالحلول على غير مماسة و مباينة الاجسام على تراخي المسافة شرح على ذو علا تراخي المسافة
على مباينة است و مراد اينست که تراخي مسافه باعث بيخبريست يعني بعد از ان آيا بعد از ان نگاه نميکنيد بقول بسوي
قول امير المؤمنين عليه السلام چه چيز نفي کرده عليه السلام چه چيز نفي کرده عليه السلام از الله تعالى باين دو فقره
مختص حال اعراض و حال اجسام را چه از جمله صفات اجسام که مقدم حلول بعنوان عروض نکرده در آن چيزها تا گفته شود که
او در آنها است و بعين برا که وجود عارض در غير معروض محال است و دور نشده از ان چيزها بتراخي مسافت تا گفته شود
که او از انها يکسانه بيخبر است با يمعني که چيزها خودش دارد و پس دوري از هم و يکسانگي و بيخبري از يکديگر است و از
جمله صفات اعراض بودن در اجسام است بحلول در اجسام بي پهلوي هم بودن که در اجسام امي باشد و بي يکسانگي با يکديگر

که بنای آن پیکانگی بر دو روی مسافت میان آن اجسام است اصل ثم قال علیه السلام لکن احاط بها علمه واتقنها صنعه
ای هو فی الاشیاء بالاحاطة والتدبیر وعلی غیر ملامسة شرح بعد از آن گفت در تقویت همان مطلب که از لم یحلل تا
آخر مفهوم شد که لکن احاط تا آخر یعنی اینکه الله تعالی در اشیاء است به روش احاطهٔ علم او به آنها و تدبیر آنها و بی پهلوی
هم بودن با آنها دوم اصل عن ابی عبدالله علیه السلام قال ان الله تبارک اسمه وتعالی ذکره وجل ثناؤه سبحانه وتقدس و
تفرد وتوحد شرح الله اسم ان است تبارک خبر آن است السبحان بضم سین بی‌نقطه و سکون بای یکنقطه و حای بی
نقطه و الف و نون ذات خیر یعنی چنانچه میگویند انت اعلم بما فی سبحانک تو دانا تری به آنچه در نفس تو است و بضم سین
و ضم با و بعد از الف تای دو نقطه در بالا انوار الهی که عبارت علومی است که وحی به انبیاء و رسل میشود و از ایشان به اوصیاء
معصومین علیهم السلام تعلیم میکنند چنانچه میگویند سبحات وجه الله یعنی انواری که در وجه الله تعالی است و اینجا هر دو
مناسب است و سبحانه خواه بنون و خواه بتا مجرور است اگر ثناء مضاف بسبحانه باشد چنانچه در بعضی نسخ است و
منصوب و مفعول ثناء است اگر ثناء مضاف بضمیر راجع بالله تع باشد چنانچه در بعضی دیگر نسخ است و میتواند بود که بنا بر
این نسخه سبحانه بنون منصوب بمفعول مطلق فعل محذوف باشد و از تتمهٔ جز آن ثنا شد یعنی روایتست از امام جعفر
صادق علیه السلام گفت که بدرستی که الله بغایت نافع است نام او و بغایت بلند مرتبه است یاد او و بزرگ است ستایش
ذات او یا ستایش علوم او که بانبیاء و رسل وحی شده و بغایت منزه است از نقصان و بغایت جدا است از غیر یعنی
اینکه محل کیفیات نیست یا بمعنی اینکه شبیه در اسم جامد محض ندارد و بغایت یگانه است در صفات ربوبیت اصل ولم یزل و
لا یزال وهو الاول والآخر والظاهر والباطن فلا اول لاولیته رفیعا فی اعلی علوه شامخ الارکان رفیع البنیان عظیم
السلطان منیف الآلاء سنی العلیاء شرح وهو تا لاولیته جمله معترضه است میان اسم لم یزل که ضمیر باشد و خبرش که
رفیعا باشد یا جمله حالیه است و قائم مقام خبر است نظیر اخطب ما یکون الامیر وهو قائم و رفیعا خبر بعد از خبر است تفسیر اول
و آخر گذشت در حدیث پنجم و ششم باب شانزدهم و تفسیر ظاهر و باطن گذشت در حدیث دوم باب هفدهم تفریع در فلا
اول لاولیته یعنی اینکه پیش ابتدائیست سابق بودن او را برای ابطال قول جمعی است که میگویند که همیشگی الله تعالی یعنی
مجازی است و تقدم او بر عالم محض تقدم ذاتیست الشامخ بشین بانقطه بلند و شامخ مرفوع و خبر مبتدای محذوف است
بتقدیر هو شامخ و جمله استینافیه بیانی است سابق است یا منصوب خبر بعد از خبر لم یزل است یا حال مقدره است از ضمیر
در رفیعا و حال که اینجا معرفه میباشد الارکان جمع رکن معتمد علیه مثل جبال که اعتماد استقرار زمین بر آنها است
و مثل حجج معصومین علیهم السلام البنیان بضم با یکنقطه بنا کرده شده مثل آسمان المنیف بضم میم و کسر نون
و سکون یای دو نقطه در پایین و فا مشرف بر چیزی بالا الآلاء بهمزه مفتوحه و الف و لام و الف مقصوره و سکون لام و
و الو بفتح همزه و سکون لام نعمتها السنی بفتح سین بی‌نقطه و کسر نون و تشدید یا بفتح رفیع العلیا بفتح عین
بی‌نقطه و سکون لام و یای دو نقطه در پایین و الف ممدوده آسمان و مکان مشرف بر مکانهای دیگر یعنی و همیشه
بوده و همیشه خواهد بود بلند مرتبه در بالاتر بالای خود چه او بلند ارکان است رفیع بنا است بزرگ پادشاهی است
مشرف نعمتها است بلند آسمان است مخفی نماند که بر تقدیری که شامخ خبر بعد از خبر لم یزل باشد دلالت بر قدم عالم
ندارد چه مسامحه در مجاز در امثال این استعاره است و مقصود کمال قدرت و استقلال است به بیان اینکه آنچه
میداند که کردنی است مثل آن است که کرده باشد اصل الذی یعجز الواصفون عن کنه صفته ولا یطیقون حمل معرفته

دیوبیّنها الهیته ولا یحدّون حدوده لانه بالکیفیة لا یتناهی الیه شرح الواصفون جمع که بیان میکنند الله تعالی بعظمتش
الکنه بضم کاف وسکون نون وهاء مقدار چیزی الا طاقه تاب آوردن یعنی صبر کردن بر مشقت چیزی که مقدور باشد
الالهیة استحقاق عبادت ماخوذ است از اله بالضم و فتح یا مشدّده برای نسبت و تاء مصدریه و مراد اینجا معبود بحق بودن است
و تاب بیاوردن شناختن آن باعتبار اینست که اصناف عابدان از جمله ملائکه و غیر ایشان و اقسام عبادت هر کدام تفصیلا معلوم
خودش نمیتواند شد ولا یحدّون بجای بی نقطه و تشدید دال بی نقطه بصیغه معلوم باب نصر است یعنی لا تمیزون بالجیم و تخفیف
دال بصیغه معلوم الفائم و ادی باب ضرب است یعنی لا یعلمون حدوده منصوب و مفعول به است الحدود جمع حد طرفها
و ضمیر حدوده راجع با الهیه است و تذکیر باعتبار اینست که مصدر است لانه اشتد الا لا اشتبه لا یحدّون ضمیر لانه راجع بمصدر یحدّون
است یا ضمیر شان است مراد بکیفیت اینجا چیزی است که گفته شود در جواب سوال بکیف یتناهی بصیغه مجهول است دال بر نایب
فاعل است و ضمیر راجع بمصدر یحدّون است یعنی آنکه عاجز میشوند بیان کنندگان عظمت او از قدر عظمت او و تاب نمی
آورند برداشتن شناختن معبود بحق بودن او و او تمیز میکنند اطراف معبود بحق بودن او را زیرا که آن تمیز بیان چگونگی
حق معبود بودن او رسیده نمیشود بسوی آن مراد اینست که هیچکس قادر نیست بر بیان چگونگی حق معبود بودن الله
در اهل آسمانها و اهل زمینها سیوم صل عن الفتح بن یزید الجرجانی قال ضمنی و ابا الحسن علیه السلام الطریق فی منصرفه
من مکة الی خراسان وهو سائر الی العراق فسمعته یقول من اتقی الله یتقی ومن اطاع الله یطاع فتلطفت فی الوصول الیه
فوصلت وسلمت علیه فرد علیّ السلام ثم قال یا فتح من ارضی الخالق لم یبال بسخط المخلوق ومن اسخط الخالق فقمن ان
یسلط الله علیه سخط المخلوق شرح منصرف بفتح را مصدر میمی است یعنی انصراف فتلطفت بصیغه ماضی متکلم باب نصر یا
باب حسن است و در بعض نسخ بصیغه ماضی باب تفعل است القمن بصیغه بفتح قاف و فتح و کسر میم سزاوار یعنی روایت است
از فتح بن یزید گرگانی گفت که جمع کرد مرا و امام رضا علیه السلام را راه در برگشتن من از مکه بسوی خراسان و امام علیه السلام
قصد عراق داشت که کوفه یا بصره باشد پس در راه شنیدم از او که کسی ترس الله تعالی داشته باشد مردمان ترس او دارند
کسی که فرمان برداری کند الله تعالی را مردمان فرمان برداری او میکنند پس چون خوب نفهمیدم صدق این سخن را چه
مقربان درگاه الهی گاهی مردود اکثر خلایق میباشند تدبیر کردم در رسیدن بسوی امام علیه السلام بروشی که مردمان
نفهمند که من بجانب او میروم پس رسیدم باو و سلام کردم بر او پس جواب سلام من داد بعد از آن در تفسیر این سخن سابق
گفت که ای فتح هر که راضی کند خالق خلایق را باک ندارد از ناخشنودی مخلوقین پس مثل آنست که مخلوقین همه ترس او
داشته باشند و در فرمان او باشند و هر که ناخشنود کند خالق را پس سزاوار است اینکه مسلط کند الله تعالی بر او نا
خشنودی مخلوقین را چنانچه تجربت شده در کسی که راضی بقضای الهی نیست که اگر صاحب کل دنیا باشد که همیشه او از مردم
ناراضی است و مردم از او ناراضی اند و این موافق است با قول الله تعالی در سوره طه ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا بنا بر
تفسیر بعض مفسران و تفسیر دیگر اینست که اهل انکار گرفتار اشتباهاتند صل ان الخالق لا یوصف الا بما وصف به نفسه و انی
یوصف الذی تعجز الحواس ان تدرکه والاوهام ان تناله والخطرات ان تحده والابصار عن الاحاطة به جل عما یصفه
الواصفون وتعالی عما ینعته الناعتون شرح چون از جمله موجبات سخط خالق فضولی در گفتگو در صفات الهی است و این بیان
متعارف شده عطف کرد این جمله را بسابق و الا برای استثنای منقطع است و متصل نیز میتواند بود الاوهام چیزهایی
که در دل درآید و مانند الخطرات بفتح خاء با نقطه و فتح طاء بی نقطه چیزهایی که در دل درآید و نماند یعنی و بدر سینه که

خالق جا این نیست که بیان کرده شود از پیش خود یا مطلقا در صفاتی که نیست کابر مختلفی در آنها و در دلیل آنها مرد
لیکن بیان کرده میشود با آنچه بیان کرده با آن خود را در محکمات کتاب خود و هرجا بیان کرده میشود از پیش خود کسی که عاجز است
حواس خمس اند در یافتن او و اشارتست باینکه اگر محسوس میبود بعضی را دون بعضی معلوم میبود بعضی را آنچه مختلف فیه
است و عاجز است اوهام از رسیدن باو و عاجز است خطرات از تمیز او و باسم جامد محض و عاجز است چشمهای دیده
و دل از احاطه باو معبر است و ممتنع است از بیان کردن پیدا نکنند کسان او را از پیش خود و بلند مرتبه است از بیان
کنه صفت او کردن بیان کنندگان او را از پیش خود و بلند مرتبه است از بیان کنه صفت او کردن بیان کنندگان کنه صفت او
مثل اینکه علم او حصولی است یا حضوری است اصل نای في قربه وقرب في نایه فهو في نایه قریب وفي قربه بعید کیف الکیف
فلا یقال الکیف واین الاین فلا یقال این اذ هو منقطع الکیفوفیة والاینونیة شرح کیف واین بصیغه ماضی معلوم باب
تفعیل است الکیف والاین بتشدید یاء مکسوره است کیف واین بسکون یا بفتح فا و فتح نون است المنقطع بفتح
طا اسم مکان است یعنی دور شده از قیاس او بغیر او با وجود نزدیکی او یعنی ظهور او بشواهد ربوبیت و نزدیک
شده با وجود دوری او پس او با دوری خود نزدیکست و با نزدیکی خود دور است صاحب چگونگی کرده هر صاحب چگونگی را
پس گفته نمیشود که چگونه است و صاحب جای کرده هر صاحب جائی را پس گفته نمیشود که کجا است چه او جای بریده شدن
بیان چیزی بچگونگی و کجائی است اشارتست بابطال قول فلاسفه بتجرد بعض ممکنات و ابطال قول اشاعره بایجاد
الله تعالی کیفیات را برای خود و توضیح تفریع فلا یقال و تعلیل در اذ هو گذشت در شرح حدیث اول باب هفدهم
چهارم اصل بینا امیر المؤمنین علیه السلام یخطب علی منبر الکوفة اذ قام الیه رجل یقال له ذعلب ذو لسان بلیغ في الخطب
شجاع القلب فقال یا امیر المؤمنین هل رأیت ربک فقال ویلک یا ذعلب ما کنت اعبد ربا لم اره فقال یا امیر المؤمنین
کیف رأیته قال ویلک یا ذعلب لم تره العیون بمشاهدة الابصار ولکن رأته القلوب بحقایق الایمان شرح ذعلب بکسر ذال
با نقطه و سکون عین بی نقطه و کسر و فتح لام و با یک نقطه شتر ماده تند رفتار است و اینجا لقب است آنمرد است الابصار
بکسر همزه دیدن بمردمک است یعنی میان اینکه امیر المؤمنین علیه السلام میگفت در منبر کوفه ناگاه برخاست بسوی امیر المؤمنین
علیه السلام مردی که گفته میشد او را ذعلب صاحب زبان رسا بود در خطبها جرات دل داشت پس گفت که ای امیر المؤمنین
که آیا دیدی صاحب کل اختیار را گفت که ای مرگ ناگهان تو ای ذعلب هرگز عبادت نمیکردم صاحب کل اختیاری را که ندیده
باشم او را پس گفت که ای امیر المؤمنین چگونه بود وقتی که دیدی او را گفت که مرگ ناگهان تو ای ذعلب ندیده او را چشمها بمعاینه
دیدن مردمک و لیکن دیده او را که دلها بدیدنهائی که اصل آنها گشت تصدیق باوست مراد یقین بشواهد ربوبیت است
اصل ویلک یا ذعلب ان ربي لطیف اللطافة لا یوصف باللطف عظیم العظمة لا یوصف بالعظم کبیر الکبریاء لا یوصف با
لکبر جلیل الجلالة لا یوصف بالغلظ قبل کل شیء لا یقال شیء قبله وبعد کل شیء لا یقال له بعد شاء الاشیاء لا بهمة دراک
لا بخدیعة في الاشیاء کلها غیر متمازج بها ولا باین منها ظاهر لا بتاویل المباشرة متجل لا باستهلال رؤیة ناء لا بمسافة
قریب لا بمداناة لطیف لا بتجسم موجود لا بعد عدم فاعل لا باضطرار مقدر لا بحرکة مرید لا بهمامة سمیع لا بآلة بصیر لا باداة شرح
لطیف اللطافة و نظایر آن برای مبالغه است چنانچه میگویند جد جده یوصف در چهار جای بصیغه مضارع غایب مجهول
باب تفعیل است برای مبالغه و معنی لطف گذشت در حدیث اول باب هفدهم و مقصود اینست که هر یک از لطف و عظمت
و کبریا و جلالت الله تعالی در مبالغه بحدیست که بندگان عاجزند از بیان آن چنانچه باید الکبریاء بکسر کاف و سکون

باء یکنقطه و کسر را، بی‌نقطه و یاء دو نقطه در پایین و الف ممدوده و الکبر بکسر کاف و سکون باء بزرگ منسوب الجلال بفتح
جیم مصدر باب ضرب الجینک بود مراد اینجا قهر بر دشمنانست نه آنکه ترک آن در دفتش باعث ننگ است الاغلاظ
بکسر عین با نقطه و فتح لام و ظاء با نقطه مصدر باب ضرب چون قهر بر دشمنان شایان [شایی] صیغه اسم فاعل در اصل
بوده اسقاط یا شده بالتقاء ساکنین بعد از اسقاط ضمه یا برای ثقل ضمه یا پس مضاف است باشیاء الهم بکسر و
فتح ها آنچه در دل درآید و قصد کرده شود الدلك بفتح دال و فتح راء غالب شدن بر دشمن و الدالك بفتح دال و
تشدید راء بغایت غالب بر دشمن الخدیعة بفتح خاء با نقطه و کسر دال فریبی که در جنگ میکنند و بآن غالب بر دشمن
میشوند چنانچه در حدیث وارد شده که الحرب خدعة بضم و فتح و کسر دال الخاء و سکون دال و بضم خاء و فتح دال
یعنی اینکه جنگ منقضی میشود بیک فریب غیر منصوب محال است و مرفوع خبر بعد از خبر میتواند بود المتجلی بجیم
بصیغه اسم فاعل باب تفعل هویدا و نگاه کننده در اجسام و اینجا هر دو مناسب است الاستهلال طلب دیدن هلال
بگذاشتن دست بر ابرو تا بهتر دیده شود و مراد اینجا مبالغه در نگاهست التجسم بجیم و سین بی نقطه مصدر باب تفعل
زیاد شدن مقدار آن چیز بروشی که باعث لطافت آنچیز شود مثل اینکه چون منقلب بهوا شود مقدارش زیاد میشود و
لطیفه میشود الاضطرار کاری کردن که ترك آن مقدور باشد برای دفع ضرر المقدر بصیغه اسم فاعل باب تفعیل
فاعل از روی تدبیر لا بحرکة اشارتست باینکه فعل هر فاعل که غیر الله تعالی است بحرکت خود شواست در مکان بنابر
بطلان تجرد غیر الله تعالی و بطلان افعال طبیعیه نزد اهل اسلام الاراده جزء در مشیت الهمامة بکسر ها و تخفیف میم مصدر
باب نصر قصدی که در دل میباشد کسی را برای پیشه خود که مستمر است الآلة شدت مراد بسمع بی آلت اینست که شنیدن
او احتیاج بشدت صوت ندارد بلکه میشنود آواز پای مورچه بر سنگ سخت الاداة چیزی که مدد باشد در کاری مراد
اینجا چشم است یعنی ای مرك ناگهان توانای دفع علت بدرستی که صاحب کمال اختیار من بغایت نازك است بیان کرده
نمیشود چنانچه باید بنازکی بغایت بزرگ مرتبه است بیان کرده نمیشود چنانچه باید بزرگی مرتبه بغایت متکبر است بیان کرده
نمیشود چنانچه باید تکبر بغایت قاهر است بیان کرده نمیشود چنانچه بقهر پیش از همه چیز است گفته نمیشود که پیش از همه چیز
چیزی پیش از واست باقی بعد از فنای همه چیز است گفته نمیشود که چیزی از وست باقی بعد از فنای همه چیز است گفته نمیشود
که او را نمود هست خواهنده چیزها است نه بقصد دنیا بنده غالب دشمن است نه بوسیله چیزها همه است بر حالیکه مرجع است
با آنها نیست که دور از آنها نیست ظاهر است باعتبار دلیل بر وجود او نه بباز گشت اتصال بچیزی هویدا است نه بمبالغه در دیدن
چشم او را دور است از مخلوقین نه بمسافت که میان او و مخلوقین باشد نزدیکست بمخلوقین باعتبار احاطه علم او نه بنزدیکی
مسافت نازکست نه بزیاد شدن مقدار موجود است نه بعد از عدم فاعل عالم است نه برای دفع ضرر از خود تدبیر کننده است
نه بجنبیدن خواهنده است نه بقصدی که در دل است شنوا است نه بشدت بیناست نه بچشم اصل لا تحویه الاماکن و لا
تضمنه الاوقات و لا تحده الصفات و لا تاخذه السنات سبق الاوقات کونه و العدم وجوده و الابتداء ازله شرح الضمان
بفتح ضاد با نقطه مصدر باب علم اشتمال بر چیزی الاوقات جمع وقت و آن قطعه ایست از زمان باعتبار آنکه طرح حادث
است که پیش از آن قطعه و بعد از آن قطعه نیست و با قطع نظر ازین اعتبار آنرا وقت نمینامند الحد مصدر باب نصر بنهایت
رسانیدن الصفات اقسام بیان مراد اینست که بیش بندگان عاجزند از بیان نهایت عظمت او الاخذ باز داشتن کسی را
از کاری السنات بکسر سین پینکیها چنانچه ظاهر میشود در کتاب العشرة در حدیث پنجم باب بیست و یکم که باب الجلوس است

السبق پیش از چیزی بودن و مراد اینجا پیش گرفتن بر چیزی است یعنی دفع کردن آنچیز که مبادا وارد شود یعنی فرو نگیرد
الله تعالی را مکانها و در شکل نگیرد او را وقتها و بنهایت نرساند عظمت او را انواع بیانها و فرا نگیرد او را ماندگیها
پیشی گرفته از قائم بودن او و پیشی گرفته عدم او را وجود او و پیشی گرفته ابتدا داشتن او را ازلیت او یعنی اینکه
اوقات و عدم و ابتدا هیچکدام در ذات او راه ندارد اصل بتشعيره المشاعر عرف ان لا مشعر له وبتجهيره الجواهر عرف
ان لا جوهر له وبمضادته بين الاشياء عرف ان لا ضد له وبمقارنته بين الاشياء عرف ان لا قرين له شرح التشعير چیزی را آلت
شعور کردن اضافه در تشعیره و نظایر آن برای عهد خارجیست و مراد انعالیست از او که روی تعبیر و بعنوان لکن است
پس فاعل آنها بری خواهد بود از هر نقص و قبیح و شک نیست که آلت شعور داشتن و نظایر آن که اینجا مذکور است
نقص است المشاعر جمع مشعر بکسر میم و سکون شین و فتح عین آلتهای شعور یا بفتح میم و سکون شین و فتح عین محلهای
شعور مثل چشم و گوش عرف بصیغه ماضی مجهول باب ضرب است التجهير چیزی را جوهر چیزی کردن الجواهر جمع جوهر معرب
گوهر اصلها مثل خاک که اصل آدمی است المضادة جسمی را مخالف جسمی دیگر کردن در کیفیت مثل سنگ و خاک و مراد از اشیا
اجسام است المقارنة جسمی را موافق جسمی دیگر کردن در کیفیت مثل این آب و آن آب یعنی بخلق او آلات شعور را مثل
حواس خمس شناخته شد که آلت شعور نیست او را و باصل ساختن چیزها را برای چیزهای دیگر شناخته شد که اصل
نیست او را و بمخالفت انداختن او میان اجسام شناخته شد که مخالف در کیفیت نیست او را و بموافقت انداختن او میان
اجسام شناخته شد که موافق در کیفیت نیست او را اصل ضاد النور بالظلمة واليبس بالبلل والخشن باللين والصرد
بالحرور مؤلفا بين متعادياتها ومفرقا بين متدانياتها دالة بتفريقها على مفرقها وبتاليفها على مؤلفها شرح ضاد
بتشدید دال بی‌نقطه بصیغه ماضی معلوم باب مفاعله است و جمله استینافیه بیانی است سابق است اليبس بفتح یای
دو نقطه در پایین و فتح بای یک نقطه و سین بی‌نقطه مصدر باب علم خشکی و اینجا مستعمل شده در معنی اسم فاعل
برای مبالغه مثل آیت سوره طه طريقا في البحر يبسا البلل بفتح بای یک نقطه و فتح لام مصدر باب علم تری و اینجا
مستعمل شده در معنی اسم فاعل برای مبالغه الخشن بفتح خای با نقطه و کسر شین با نقطه ناهموار اللين بفتح لام
و تشدید یای دو نقطه در پایین و تسکین آن نیز جایز است هموار الصرد بفتح صاد بی‌نقطه و سکون رای بی‌نقطه
سرد الحرور بفتح حای بی‌نقطه و ضم رای بی‌نقطه گرم مؤلفا بفتح لام مشدد حال است از هشت چیز که مذکور شد یعنی
مثال و تذکیر باعتبار اینست که نایب فاعلش مذکر است بین نایب فاعلست در مثل این فتح و ضم نون جایز است
نظیر لقد تقطع بينكم متعاديات عبارتست از متضادات ضمیر مؤنث راجع بعنوان هشت چیز مذکور است و مفرقا
بفتح رای بی‌نقطه مشدده عطف است بر مؤلفا دالة المنصوب و حال دوم است از هشت چیز یعنی بیان این آنکه مخالف کرد
الله تعالی جسم روشن را مثل ستاره بجسم تاریک که در پهلوی ستاره است و خشک را بتر و درشت را بهموار و سرد را بگرم
بر حالی که تالیف داده شده در مکان میان متضادات از اجسام و تفریق داده شده در مکان میان متوافقات آنها
بر حالی که دلالت کننده است آن اجسام بوسیله تفریق متوافقات آنها از یکدیگر بر مدبری بری از هر نقص و قبیح که
بعنوان کون تفریق کننده آنها است و دلالت کننده است بوسیله جفت کردن متضادات آنها با یکدیگر بر مدبری
بری از هر نقص و قبیح که بعنوان کون جفت کننده آنها است اصل وذلك قوله ومن كل شيء خلقنا زوجين
لعلكم تذكرون ففرق بين قبل وبعد ليعلم ان لا قبل له ولا بعد شرح مشار اليه ذلك مضمون وبمضادته بين الاشياء

تا آخر است و این جمله تا و لا بعد معترضه است من برای سببیت است کل شیء عبارت از کل جسم است الزوج
چیزی که مناسب یکدیگر باشد یا باتصال مکانی یا بموافقت در کیفیت بنا بر این هر جسمی جزء زوج است زیرا که غیر متناهی
نیست و مخالف در کیفیتی دارد پس مرکب از آن جسم و از آنچه متصل با آن است یک زوج است و مرکب از آن جسم و از آنچه
موافق در کیفیت است با آن زوجی دیگر است مثلا در معدن فیروزه فیروزهای متفرق هست و میان آنها خاک هست پس
مرکب از این فیروزه و خاک متصل با آن یک زوج است و مرکب از این فیروزه و فیروزه دیگر زوجی دیگر است فا برای تفریع است
فرق بصیغه ماضی غائب معلوم باب نصر یا باب تفعیل است و ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است قبل و بعد مجرور و منون است
و مراد مقدم و موخر زمانی است لیعلم بصیغه مضارع غائب مجهول مجرد است و مراد اینست که از دلالت تفریق مکانی
بر وجود صانع عالم بعنوان کن که مفهوم میشود دلالت تفریق زمانی بر وجود آن صانع یعنی و مضمون آنچه مذکور شد مضمون
قول الله تعالی است در سورة الذاریات که و از هر جنسی آفریدیم دو جفت تا شاید که شما بیاد خود آورید و اقرار کنید باینکه
تالیف جفتی و تفریق جفتی دیگر بعنوان کن و از روی تدبیر است نه بعنوان ایجاب نیست چنانچه فلاسفه زنادقه توهم میکنند
پس جدائی انداخت میان مقدم و موخر در زمان تا معلوم شود که نیست مقدم زمانی و نه موخر زمانی اصل شاهدة
بغرائزها ان لا غریزة لمغرزها مخبرة بتوقیتها ان لا وقت لموقتها شرح شاهدة منصوب بحال سیوم از هشت چیز مذکور در
سابق است الغرائز بغین با نقطه و را بی نقطه و الف و همزه و زاء با نقطه جمع غریزه طبیعتها یعنی چگونگیهائی که اجسام
مخلوقند بر آنها مثل گرمی برای آتش و سردی برای آب المغرز بتشدید را بی نقطه مکسوره طبیعت دهنده الموقت بتشدید
قاف مکسوره مخصوص کننده چیزی بزمانی معین یعنی برحالی که آن اجسام گواهی دهندگان یقینی اند بزبان حال بوسیله
طبیعتهای آنها بر اینکه نیست طبیعتی برای طبیعت دهنده آنها خبر دهنده اند بزبان حال بوسیله تخصیص آنها بزمانی معین
باینکه نیست زمان معین برای تخصیص کننده آنها حاصل اینست که تغریز و توقیت آنها از افعال علاجیه یا اتفاقیه نیست
بلکه محض کن و بعنوان تدبیر است پس فاعل آنها منزه است از هر نقص و قبیح پس غریزه نخواهد داشت و مخصوص وقتی
دون وقتی نخواهد بود زیرا که ظاهر است که حدوث و امکان ذاتی نقص است پس کمال من جمیع الجهات مخصوص الله تعالی است
اصل حجب بعضها عن بعض لیعلم ان لا حجاب بینه و بین خلقه کان ربا اذ لا مربوب و الها اذ لا مالوه و عالما اذ لا معلوم و سمیعا
اذ لا مسموع شرح این فقره برای بیان کمال الاستقلال او در قدرت است الحجب بفتح حا و سکون جیم مصدر باب نصر مانع
شدن و مراد اینجا مانع شدن الله تعالی است پادشاهان و امثال ایشان را از بعض مرادات ایشان مثل اجرای حکم در کل روی
زمین مرجع ضمیر بعضها اشیاء است اذ برای ظرفیت است کان ربا تا آخر استیناف است برای بیان لا حجاب و بیان مضمون
آن شد در شرح حدیث اول باب دوازدهم یعنی مانع شد بعض اشیا را که قادر شوند فی الجمله از بعض دیگر که مراد ایشان هست
تا دانسته شود که مانعی نیست میان او و مخلوقات او بیان این آنکه صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بوده وقتی که کسی و
چیزی غیر او نبوده و مستحق عبادت بکسر حاء بوده در وقتی که مستحق عبادت بفتح حا نبوده و دانا بوده بهر چیز وقتی که معلومات
او موجود نبوده و شنوا بوده وقتی که آواز نبوده مراد اینست که شنوائی از صفات ذات اوست بخلاف شنیدن پنجم اصل
علی بن محمد عن سهل بن زیاد عن شباب الصیرفی و اسمه محمد بن الولید عن علی بن سیف بن عمیرة قال حدثنی اسمعیل بن
قتیبة قال دخلت انا و عیسی شلقان علی ابی عبد الله علیه السلام فابتدانا فقال عجبا لاقوام یدعون علی امیر المومنین
علیه السلام ما لم یتکلم به قط خطب امیر المومنین علیه السلام الناس بالکوفة فقال الحمد لله الملهم عباده حمده و فاطرهم

علی معرفة ربوبیته شرح ما المتکلم عبارتست از بعض راویات دروغ مخالفان از امیر المؤمنین علیه السلام که منافی
آن در این خطبه است مثل اینکه بخاری در باب کتابة العلم روایت کرده از علی علیه السلام که گفته ما عندنا الا ما فی
هذه الصحیفة قال قلت وما فی هذه الصحیفة قال العقل وفکاک الاسیر ولا یقتل مسلم بکافر و این قریب است بآن
که حسن بصری دعوی و مذکور شد در کتاب العقل در حدیث پانزدهم باب النوادر که باب هفدهم است و این منافی
قول او علیه السلام است در این خطبه که المستشهد بآیاته علی قدرته یعنی علی بن محمد روایت کرد از سهل بن زیاد
از شباطراف و نام او محمد بن الولید است از علی بن سیف که گفت خبر داد مرا اسمعیل بن قتیبه گفت داخل شدم من
و عیسی که لقب او شلقان است بفتح شین با نقطه و سکون لام بر امام جعفر صادق علیه السلام پس خود شروع کرد در
سخن با ما باین روش که گفت که ای تعجب از جماعتهائی که دعوی می کنند بر امیر المؤمنین علیه السلام سخنی را که نگفته
آن را هرگز چه خطبه گفت امیر المؤمنین علیه السلام مردمان را در کوفه باین روش که ستایش الله تعالی راست که بشواهد بود
بدل بندگان خود انداخته ستایش خود را و جبلی ایشان کرده شناخت صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن خود
را بی حاجت بنظر ایشان در کتاب الهی و قول رسول حجج اشارتست بآیت سوره اعراف واذ اخذ ربک من بنی آدم
من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا علی انفسهم و بیان شد در شرح حدیث هفتم
باب بیستم اصل الدال علی وجوده بخلقه وبحدوث خلقه علی ازله وباشباههم علی ان لا شبه له المستشهد بآیاته
علی قدرته شرح این فقرات برای تفصیل طرق الهام حمد و معرفت ربوبیت است الدال و نظایر آن مجرور صفت الله
میتواند بود و منصوب بتقدیر اعنی میتواند بود و بتقدیر مرفوع هو میتواند بود و مفعول الدال محذوفست بتقدیر
الدال الناس الوجود بضم واو مصدر باب دخل است و مراد اینجا وسعت مملکت است یا مراد وسعت قدرت است چنانچه
گذشت در شرح کلام مصنف در ذیل احادیث باب چهاردهم مراد بخلق اینجا مخلوق است و از اینجا عبارت است
از آنچه محسوس همه خلایق است از مخلوقات او مثل آسمان و زمین و دلالت بر وسعت قدرت مملکت یا وسعت قدرت او بخلق
او اشارتست بآنچه مذکور است در امثال سورة الذاریات که والسماء بنیناها باید وانا لموسعون والارض فرشناها
فنعم الماهدون اضافه حدوث بخلقه برای خارجی است و مراد بحدوث عنوان کن فیکون است پس این دلالت منتقض
نمیشود باینکه مخلوق بندگان نیز حادث است و ایشان ازلی نیستند اضافه در بخلقه نیز برای عهد خارجی است یعنی
مخلوقی که فاعل آن غیر الله تعالی نیست الازل بفتح همزه و فتح زای با نقطه و تخفیف لام مصدر باب علم قدیم بودن و اضافه
آن بضمیر برای عهد خارجی است و مراد قدم بعنوان وجوب وجود بالذات است و میتواند بود که برای عهد خارجی
نباشد و حاجت باعتبار وجوب بالذات اینجا نباشد زیرا که در عقول جمیع عقلا مرکوز است اینکه ممکن بالذات قدیم
نمیتواند بود بنا بر اینکه احتیاج بتاثیر فاعل دارد و تاثیر در قدیم معقول عقلا نمیشود پیش از آنکه ضایع کنند همه خود را
بتشکیکات زنادقه فلاسفه چنانچه می آید در حدیث آینده که وشهادتهما جمیعا بالتثنیة الممتنع منه الازل و دلالت با بین
حدوث بر وجوب بالذات مبنی بر اینست که فاعل بعنوان کن منزه است از هر نقص و قبیح در عقل جمیع عقلا یعنی قدیم
و واجب الوجود بالذات است زیرا که حدوث و امکان ذاتی نقص است بدانکه این طریق اهل اسلام است در اثبات
واجب الوجود بالذات و اثبات جمیع صفات کمال له جل جلاله برای او و آن اسلم طرق است چنانچه مذکور شد
در شرح عنوان باب اول الاشباه بکسر همزه و شین با نقطه و بای یک نقطه مصدر باب افعال مانند بودن و بفتح همزه

جمع شبه بکسر شین و سکون باء و بفتح شین و فتح باء مانند هاء و هر دو اینجا مناسب است و بر هر تقدیر اضافه
برای عهد خارجی است و مراد مانند بودن در اسم جامد محض است مثل جسم و بلور ضمیر هم راجعست بخلق باعتبار
اینکه مشتمل است بر ذوی العقول و نکته در عدول از ضمیر مفرد بسوی ضمیری که مخصوص ذوی العقول است ابطال قول
فلاسفه است که قایل بتجرد بعض ممکنات مثل نفوس ناطقه زیرا که بنا بر این تقدیر اشباه آنها معلوم نمیشود پس
این کلام از قبیل اقتصار است بر ذکر فرد خفی است بعنوان مثال بنا بر اعتماد بر ظهور اینکه فعلی که صادر شود از مجرد نسبت
بعد بشر از قبیل افعال علاجیه نیست بلکه بعنوان کن است نیز اگر جنبیدن مجرد معقول نیست و دلالت باشباه بر عدم
شبه میحیر این است که اسم جامد محض البته ذاتی افراد خود است چنانچه اسم مشتق و مانند آن البته خارج است
و آنچه اهل فن منطق در مثال ذاتیات بعض ذکر کرده‌اند از مشتقات از قبیل مسامحه در مثال است بنابر اعتماد بر ظهور اینکه
مناقشه در مثال دأب محصلین نمیباشد یا غلط کرده‌اند پس هر یک از افراد اسم جامد محض ممکن الوجود فی معلول
خواهد بود زیرا که امتیاز خصوص اسم جامد محض در افراد از یکدیگر و اختصاص هر یکی بکیفیتی و خاصیتی و مکانی بتدبیر
خالقی خواهد بود المستشهد بشین با نقطه و دال بی‌نقطه بصیغه اسم فاعل باب استفعال کسی که طلب گواهی دادن
کند و مفعول به اینجا محذوف است بتقدیر المستشهد المکلفین یا در بالآیات برای آلت است الآیات علامات قدرت
و مراد اینجا ائمه عالمان بجمیع قرآن است موافق آنچه می‌آید در کتاب الحجة در احادیث باب هژدهم که باب ان الآیات التی
ذکرها الله عز و جل فی کتابه هم الائمة علیهم السلام است علی صلة المستشهد است اضافه در قدرته برای عهد خارجی است
بمعنی کمال قدرت او که مذکور است در سورة الحدید است که ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل
ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر و در سورة النحل که و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و در سوره یس و کل
شیء احصیناه فی امام مبین و در سورة الحجر ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و انها لبسبیل مقیم تا و انهما لبامام
مبین حاصل اینکه امام بیان کل شیء در قرآن با وجود کمی لفظ آن از کمال قدرتست و کمالی دیگر قدرت اینکه از جنس بشر
شخصی را در هر زمانی بر گزیند اگر چه آن شخص در سن طفولیت باشد با اینکه عالم کند او را بهر چیز باستنباط از قرآن و دل او را
محل اسرار خود کند و موافق این گذشت در کتاب العقل در حدیث هفتم باب چهاردهم که باب استعمال العلم است که خاموش
بما ظهر لکم من قدرة الله عز و جل مخفی نماند که بیان آیت سورة الحدید می‌آید در کتاب الحجة در حدیث اول باب چهل و یکم که
باب فی شأن انا انزلناه تا آخر است و در کتاب الایمان و الکفر در حدیث سیوم باب صد و نود و نهم که باب نادر ایضا است
و در کتاب فضل القرآن در حدیث سیوم باب اول و بیان آیت سوره نحل گذشت در کتاب العقل در حدیث هشتم باب
بیست و یکم که باب الرد الی الکتاب و السنة است و بیان آیت سوره یس می‌آید در کتاب الحجة در حدیث چهارم باب شصت و
یکم که باب ان الائمة علیهم السلام لم یفعلوا شیئا تا آخر است و در کتاب الایمان و الکفر در حدیث دهم باب صد و یازدهم که
باب الذنوب است و در حدیث سیوم باب صد و سیزدهم که باب استصغار الذنب است و بیان آیت سورة الحجر می‌آید در کتاب
در باب بیست و هشتم که باب ان المتوسمین الذین تا آخر است و در حدیث سیوم باب صد و نهم که باب فی معرفتهم اولیاءهم
تا آخر است یعنی راهنما است مردمان را بسوی وسعت مملکت خود بوسیله خود مخلوق که عظیم است و بوسیله حادث
شدن مخلوق او که بعنوان کن است بسوی قدیم بودن او که بعنوان وجوب بالذات است و راهنما است بوسیله
مانند بودن مخلوقین او در اسم جامد محض بسوی اینکه نیست مانندی او را در اسم جامد محض او را امر کننده بتنهادن است

جمیع مکلفان را بوسیلهٔ ائمه و خلفای خود بسوی کمال قدرت خود که در حق ایشان ظاهر نموده اصل الممتنعة من
الصفات ذاته و من الابصار رؤیته و من الاوهام الاحاطة به لا امد لکونه و لا غایة لبقائه لا تشمله المشاعر و لا تحجبه
الحجب شرح کسی است که سرباز نمیزند از صفات موجوده ذات او یعنی اینکه صفات او موجود فی نفسها نیست
در ذات او بلکه در اذهان حادث موجود است و کسی است که سرباز میزند از چشمها دیدن او یعنی اینکه دیدن او منحصر است
در علم دلها باو بحقائق ایمان چنانچه بیان شد در شرح حدیث چهارم این باب و سرباز میزند از چیزهائی که بدل
آید احاطه باو یعنی اینکه بسبب آنها احاطه باو و معرفت او باسم جامد محض نمیتوان حاصل کرد بلکه احاطه
باو را خودش دارد و بس چنانچه گفته در سورهٔ طه که و لا یحیطون به علما و در سورهٔ فصلت که الا انه بکل شیء محیط
نیست مدتی معین برای بودن او در اسم جامد محض بسوی اینکه نیست مانند در اسم جامد محض او را اگر کنند
تنبیه داده است جمیع مکلفان را بوسیلهٔ ائمه و خلفای خود بسوی کمال قدرت خود که در حق ایشان ظاهر نموده
و نیست آخری برای باقی بودن او در و نمیگیرد او را حس و مانع فعل او نمیشود هیچ مانعی که باعث عدم قدرت
او شود اصل و الحجاب بینه و بین خلقه و خلقه ایاهم لامتناعه مما یمکن فی ذواتهم و لامکان مما یمتنع منه و لافتراق
الصانع من المصنوع و الحاد من المحدود و الرب من المربوب شرح این فقرات بمنزلهٔ استثنای منقطع است که
افاده تاکید میکند الامکان جائز بودن و سرباز نزدن از چیزی و اول مراد است در یمکن و دوم مراد است در لامکان
تنوین که برای افاده تقلیل است زیرا که اگر لامکان میگفت اشارت نمیشد باینکه امتناع در مدت غیر متناهیه است
و امکان در مدت متناهیه است و متناهی هرچند کثیر باشد قلیل است نسبت بغیر متناهی یعنی و مانعی که منصوب است
میان الله تعالی و میان مخلوقین او خلق او است ایشان را یعنی مصلحتی که در نیافریدن ایشان در مدتی و آفریدن
ایشان در مدتی دیگر برای اینکه لازم خلق او ایشان را دو چیز است اول سرباز زدن او از آنچه ممکن است در ذات
ایشان که وجود ایشان است در خارج و دوم سرباز نزدن الله تعالی در اندک زمانی از آنچه سرباز میزده او از آن در سابق
آن زمان مثلا و برای اینکه لازم دیگر جدائی سازنده عالم است از ساخته شده و جدائی قرار دهنده مقدار هر جسمی است از
مقدار داده شده و جدائی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است از آن هر کس و هر چیز مراد اینست که محال است اینکه
مصنوع مانند قدیم صانع باشد یا محدود مانند حاد قدیم باشد یا مربوب مانند رب قدیم باشد و این حجاب است
میان او و مخلوقین او اصل الواحد لا بتأویل عدد و الخالق لا بمعنی حرکة و البصیر لا باداة و السمیع لا بتفریق آلة
الشاهد لا بمماسة و الباطن لا باجتنان و الظاهر البائن لا بتراخی مسافة شرح الآلة بفتح همزه و الف و تخفیف لام
شدت و اینجا عبارت است از شدت کوفته شدن یا کنده شدن که تفریق صوت کند در نواحی و بگوشها رساند
و مقصود اینست که الله تعالی میشنود آوازی را که غیر او هیچکس نمیشنود چون شدتی تفریق آن نکرده مثل آنچه می‌آید
در کتاب الحج در حدیث یازدهم باب حج الانبیاء علیهم السلام که باب هشتم است که انا اسمع صوت هذه فی بطن
هذه الصخرة فی قعر هذا البحر یعنی یک است نه بهر گردانیدن بسوی عدد یعنی اینکه یکتای بی همتا است و
آفریننده تدبیر است نه بباز گشتن جنبیدن خود در مکان یا بمعنی که آفریدن او بعنوان کن است بخلاف
غیر او چنانچه بیان شد در شرح حدیث سابق و بینا است نه بعدد چشم و شنوا است نه به پراکنده کردن شدت
آواز را و حاضر است نه بپهلوی چیزی بودن و دور است نه بپنهان بودن در میان چیزی و بیرون جدا است نه

بدوری راه میان او و دیگران اصل انه نهی لمجاول الافکار دوامه ردع لطامحات العقول تحسر کنهه نواقد
الابصار وقمع وجوده جوائل الاوهام شرح الازل بفتح همزه و فتح زاء با نقطه و تخفیف لام مدت غیر متناهیه در جانب
ماضی نهی بفتح نون و سکون ها مصدر باب منع است و بمعنی اسم فاعل مستعمل شده برای مبالغه المجاول بفتح میم
و جیم و الف و کسر واو جمع مجال بفتح میم جای جولان مراد اینست که اذهانی که محل جولان فکرها است عاجز و متحیر است
در ازل او بلکه جمعی توهم کردند که پیش از وقت وجود عالم امتدادی نبوده پس منکر ازل او شده اند الدوام بفتح دال
بی نقطه ازلی و ابدی بودن الردع بفتح راء بی نقطه و سکون دال بی نقطه و عین بی نقطه مصدر باب منع بر گردانیدن
و مراد اینجا بر گرداننده است الطامحات بطاء بی نقطه و کسر میم و حاء بی نقطه دیدها الحسر بفتح حاء بی نقطه و سکون
سین بی نقطه و راء بی نقطه مصدر باب نصر و ضرب مانده گردن کنهه مرفوع و فاعل است و ضمیر راجع بالله تعالی است
الکنه بضم کاف و سکون نون وقت چیزی و مراد اینجا امتدادی است که ظرف وجود الله تعالی است در جانب ماضی و مستقبل
النواقد بنون و قاف و ذال با نقطه کذاها الابصار بفتح همزه جمع بصر دیده و دیها القمع بفتح قاف و سکون میم
و عین بی نقطه مصدر باب منع است سرکوفتن الوجود بضم واو هستی و مراد اینجا هستی در ازل و ابد است الجوائل
بفتح جیم و واو و الف و کسر همزه جولان کنندگان مخفی نماند که این چهار فقره سجع دو دو فقره آخر است یعنی فی پایان دو فقره اول است
و فقره سیوم ناظر بفقره اولی است و فقره چهارم ناظر بفقره دوم است یعنی امتداد غیر متناهی او در جانب ماضی
نهایت نهی کننده است مر جاهای جولان فکرها را و همیشگی او بر گرداننده است مر دیدهای عقلها را بیان
این آنکه بتحقیق مانده کرد امتداد او کذاهای بصیرتها را و سر کوفت هستی او جولان کنندگان گمانها را اصل فمن وصف
الله فقد حده ومن حده فقد عده ومن عده فقد ابطل ازله شرح فا برای بیان ازل است یعنی تا آخر است بذکر شان
برای منکران ازل الله تعالی یا برای تفریع بر آنست بتوسط مقدماتی که اینجا منقول نشده و منقول میشود در
حیثیت آینده وصف بصیغه ماضی معلوم باب تفعیل است التوصیف بالعنوصف و مراد اینجا حکم باینست که
صفت چیزی موجود فی نفسه در خارج باشد علیحده الحد بحاء بی نقطه و تشدید دال بی نقطه مصدر باب نصر است
قرار دادن کنار برای چیزی و مراد اینجا تقسیم مدت وجود چیزیست بچند قطعه که هر قطعه ظرف وجود فردی صفتی
حادث در آن چیز باشد بنا بر اینکه آن فرد صفت واجب الوجود بالذات نیست پس معلول است و هر معلول حادث است
العد بعین بی نقطه و تشدید دال بی نقطه مصدر باب نصر شمردن چیزی و مراد اینجا شمردن قطعات مدت
وجود چیزیست بروشی که از آن مجموعی بهم رسد که مشتمل باشد بر هر قطعه از قطعات بنا بر اینکه اگر هر فرد صفت وجود
فی نفسه در خارج داشته باشد مجموعی از آنها بهم میرسد بدیهة خواه آن افراد در یک زمان باشد و خواه بترتیب
باشد استلزام عد او ابطال ازل او را مبنی بر این است که برهان تطبیق و ... ابطال میکند لاتناهی سلسله را که مجموع
دارد و بر اینکه الله تعالی را صفاتی ذاتیه مثل علم و قدرت نبوده و هرچه منفک نشود از حوادث متناهیه حادث است
بدیهه یعنی پس هر که توصیف کرد الله تعالی را پس بتحقیق تقسیم کرد مدت وجود او را بقطعاتی که هر کدام ظرف
وجود فردی از صفت اوست و هر که تقسیم کرد مدت وجود او را پس بتحقیق شمرد قطعات مدت وجود او را و هر که
شمرد قطعات مدت وجود او را پس بتحقیق باطل کرد ازل او را اصل ومن قال این فقد عناه ومن قال علام فقد اخلى
منه ومن قال فیم فقد ضمنه شرح الفاظ استفهام که گاهی مستعمل میشود در آنچه در جواب استفهام حقیقی

مذکور میشود مثل علمت این زید زیرا که علم با استفهام حقیقی جمع نمیشود و گاهی مستعمل میشود در استفهام
حقیقی و اینجا احتمال اول ظاهرتر است عناه بعین بی‌نقطه و نون والف منقلب از یا بصیغهٔ ماضی معلوم باب
تفعیل است التعنیة کسی را بخشش کردن در کارهای خود و مراد اینجا حکم بآنست که فعل کسی بعنوان کن نباشد
ونظیر این گذشت در حدیث ششم باب دوم که هو اجل من ان یعانی الاشیاء بمباشرة و معالجة تا آخر التضمین
چیزی را در صندوق و مانند آن کردن برای حفظ یعنی هر که گوید که کجاست مثل اینکه مجسمه میگویند که او در آسمان هفتم
است و هر شب جمعه بآسمان اول می‌آید پس بتحقیق بخشش کرده او را در خلق آسمانها و زمین و غیر آنها و هر که گوید که بر
بالای چه چیز است مثل اینکه مجسمه میگویند که نشسته است بر بالای عرش پس بتحقیق خالی گذاشته بعض اجزای عالم را
از تدبیر و احاطهٔ او یا مراد اینست که نسبت داده بجمیع مکانها برابر نشمرده و هر که گوید که در چه چیز است پس بتحقیق او را
در ظرفی که حافظ او باشد شمرده ششم اصل وروی محمد بن الحسین عن صالح بن حمزة عن فتح بن عبد الله مولی بنی هاشم
قال کتبت الی ابی ابراهیم علیه السلام اسأله عن شیء من التوحید فکتب الی بخطه الحمد لله الملهم عباده حمده وذکر مثل
ما رواه سهل بن زیاد الی قوله وقمع وجوده جوائل الاوهام ثم زاد فیه شرح ودوله نا فیه کلام علی بن محمد است یعنی
وروایت کرد آن حدیث را محمد بن الحسین از صالح بن حمزه از فتح بن عبد الله مولای بنی هاشم فتح گفت نوشتم بسوی
امام موسی کاظم علیه السلام میپرسیدم او را از بعض مسائل توحید پس نوشت در جواب بسوی من بخط خود که الحمد لله الملهم
عباده حمده و ذکر کرد محمد بن الحسین مثل آنچه را که روایت کرد سهل بن زیاد تا قول او که وقمع وجوده جوائل الاوهام بعد از آن
بجای تمام آن زیاد کرد این را که می‌آید اصل اول الدیانة معرفته وکمال معرفته توحیده وکمال توحیده نفی الصفات عنه لشهادة
کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة الموصوف انه غیر الصفة وشهادتهما جمیعا بالتثنیة الممتنع منه الازل فمن وصف الله فقد
حده ومن حده فقد عده ومن عده فقد ابطل ازله شرح بکسر دال بی‌نقطه و تخفیف یای دو نقطه در پایین و الف و نون
فروتنی و تعدیهٔ آن بباء برای تضمین معنی ایمان است المعرفة شناختن و مراد اینجا اعتراف بربوبیت و ایجاد بعنوان آنکه است
که معلوم هر طفلیست که بحد تمییز رسیده باشد چنانچه در آیت سورهٔ اعراف است که واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا
بلی شهدنا بیان شده در شرح حدیث هفتم باب بیستم الکمال ضد نقصان و مراد اینجا مقبول بودن عملی نزد الله تعالی است
بسبب اینکه محض ظاهر و نمود بی بود نباشد بلکه حقیقتی داشته باشد التوحید اقرار بیگانگی الله تعالی در ربوبیت و
خواص آن مثل وجوب بالذات صفت سه معنی دارد اول معنی مصدری از باب وصف کردن چیزی است دوم عارضی که موجود
فی نفسه در خارج باشد سیوم عارض مطلقا و مراد اینجا معنی دوم است زیرا که جمع و تثنیه در معنی اول نادر است و نفی معنی
سیوم از او معقول نیست الشهادة گواهی دادن از روی یقین و مراد اینجا گواهی دادن صریح است بزبان حال که
بروشنی که معلوم هر عاقل شود و منکرش معذور نباشد چون انکار او از روی مکابره است مراد بغیر الموصوف عین است
که بیان شده در شرح حدیث اول باب صفات الذات که باب دوازدهم است و چون میتوانست بود که صفت عین موصوف
باشد بآن معنی و موصوف عین صفت نباشد ذکر عکس در غیر کرده برای دفع توهم قیاس به عین و میتوانست بود که مراد بغیر اینجا
معنی حقیقی لغوی باشد و ذکر شهادة الموصوف مانند تکرار سابق باشد برای مبالغه در دفع مذهب جمعی که میگویند
که علم الله تعالی مثلا موجود فی نفسه در خارج است و عین او است حقیقة و قیام علم باو قیام مجازی است و برین
قیاس است سایر صفات او چنانچه مذکور شده در شرح حدیث دوم باب دوم و دفع مذهب اشاعره که میگویند که

هفت صفت او موجود فی نفسه در خارج است و نه عین اوست حقیقة و نه غیر او و دفع مذهب نصاری که میگویند
که علم و حیات او موجود فی نفسه در خارج است و عین اوست حقیقة جمیعا تمییز از نسبت شهادتهما است مثل
لله دره فارسا یا حال ضمیر شهادتهما است و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث در آن مساوی است و جمیع متفرق
است و مراد اینجا مفارقت یکدیگر است بعروض احدهما دیگری را و این اشارتست باینکه چون عارض و موجود معروض
اند این گواهی دادن معلوم است بی ملاحظه برهان توحید و واجب الوجود بالذات نیز زیرا که بدیهی است که واجب الوجود
بالذات عارض چیزی نمیتواند بود التثنیة بتاء دو نقطه در بالا مفتوحه و ثاء سه نقطه ساکنه و کسر نون و فتح یاء دو
نقطه در پائین مصدر باب تفعیل دو چیز کردن یعنی ایجاد ثانی برای چیزی مثل ایجاد عارض برای معروض الامتناع باز
زدن از چیزی مرجع ضمیر منه التثنیة است الازل بفتح همزه و فتح زاء با نقطه و تخفیف لام امتداد غیر متناهی در جانب ماضی
ذکر امتناع ازل از تثنیه بی استدلال بر آن اشارتست باینکه در هر ذهن عاقلی که ذهن خود را ضایع نکند بمزاولت تشکیکات
فلاسفه زنادقه و اشاعره حشویه و امثال ایشان مرکوز است اینکه هر چه وجود آن بتاثیر موثری باشد قدیم زمانی نمیتواند
بود مخفی نماند که مزاولت شبهات باعث شک در ضروریات میشود چنانچه گذشت در حدیث پنجم باب هشتم که ایاک و الخصومات
فانها تورث الشک فمن وصف تا آخر بیان شده در شرح حدیث سابق و مقصود اینجا بیان اینست که حدوث صفات کمال
مستلزم حدوث موصوف است یعنی اول اطاعت و ایمان بالله تعالی اعتراف بربوبیت الله تعالی است و باعث مقبول بودن
آن اعتراف یکتائی اوست در وجوب بالذات و خواص آن و باعث مقبول بودن آن نفی کیفیات است از او برای گواهی دادن
هر کیفیت عارض باینکه آن غیر معروض است و گواهی دادن مکیف معروض باینکه آن غیر عارض است و گواهی دادن عارض و معروض
باعتبار اینکه مقارن یکدیگر و عارض و معروض اند بحدوث اقرار کردن که سرمایه نیز نداران ازل پس هر که توصیف کرد الله تعالی را پس
بتحقیق تقسیم کرد مدت وجود او را و هر که تقسیم کرد مدت وجود او را پس بتحقیق شمرد قطعات مدت وجود او را و هر که شمرد
قطعات مدت وجود او را پس بتحقیق باطل کرد ازل او را اصل ومن قال کیف فقد استوصفه ومن قال فیم فقد ضمنه ومن
قال علی م فقد حمله ومن قال این فقد اخلی منه ومن قال ما هو فقد نعته ومن قال الی م فقد غایاه عالم اذ لا معلوم و خالق
اذ لا مخلوق ورب اذ لا مربوب و کذلک یوصف ربنا و فوق ما یصفه الواصفون شرح بیان الفاظ استفهام در اشاره
گذشت در آخر شرح حدیث سابق الاستیصاف چیزی را صاحب عارض موجود فی نفسه در خارج شمردن الغایة الف آخر ماء
استفهام با وجود حرف جر شاذ است پس اینجا الف اطلاق است چون حکایت کلام سائل است پس همه جا محل وقف است
نظیر وتظنون بالله الظنونا ضمنه حمله بتشدید میم مفتوحه است نعته بنون و عین بی نقطه و تاء دو نقطه در بالا صیغه
ماضی غائب معلوم باب تفعیل است النعت چیزی را قابل نعت یا مخصص بآن شمردن و مراد اینجا چیزی را قابل بیان کنه ذاتش
شمردن است المغایاة بغین با نقطه و یاء دو نقطه در پائین و الف منقلبه از یاء مصدر باب مفاعله بر بالای سر کسی ایستادن
بقصد افنای او و مراد اینجا حکم بفنای چیزی است خالق اذ لا مخلوق مبنی بر اینست که مقتضای خلق ترک مخلوق
از روی اختیار در مدتی و فعل آن در مدتی دیگر است چنانچه گذشت در حدیث سابق در شرح لامتناعه مما یمکن فی ذواتهم
تا آخر یا مبنی بر نوعی از مجاز است مثل اینکه کسی گوید که زید را غنی کردم در وقتی که فقیر بود و بنا بر اینکه زمان غنی کردن
چون متصل است بزمان فقیر بودن پس گویا که هر دو یکی است و ذکر اذ لا مخلوق برای ابطال دو مذهب است اول مذهب
زنادقه فلاسفه که میگویند که عالم قدیم زمانی است دوم مذهب جمعی که میگویند که عالم حادث زمانی نیست اما تقدم فاعل

آن بر آن محض تقدیم دانیست بنابر اینکه استمراری و بقای پیش از آن نبوده فوق منصوب بظرفیت است و ظرف خبر
خبر مبتدای محذوفست بتقدیر برهو فوق یا متصل بیا القائم دال الواصفین برای عهد خارجی است یعنی جمعی که بیان او
بکیفیات میکنند یا بیان او باسم جامد محض میکنند یعنی وهم که گفت که چگونه است پس تحقیق او را صاحب صفت
موجود فی نفسه در خارج شمرده وهم که گفت که در چه چیز است پس تحقیق او را دو ظرفی که حافظ او باشد شمرده وهم که
گفت که در بالای چیست پس تحقیق او را سوار بر چیزی که اقوی از او باشد شمرده وهم که گفت که کجا است پس تحقیق خالی
از علم و تصرف او شمرده جاهای دیگر را یا مراد اینست که نسبت او را بجمیع مکانها برابر نشمرده وهم که گفت که چیست او
پس تحقیق او را قابل بیان باسم جامد محض شمرده وهم که گفت که تا چه وقت است پس تحقیق او را فانی شمرده دانا
بوده در وقتی که معلومی نبوده و خالق جهان بوده در وقتی که جهان نبوده موجود و صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز
بوده در وقتی که کسی و چیزی نبوده و چنان ثنا گفته میشود صاحب کل اختیار ما و او بالای بیان این بیان کنندگان
بکیفیت است هفتم اصل عن ابی اسحق السبیعی عن الحارث الاعور قال خطب امیر المومنین علیه السلام یوما
خطبة بعد العصر فعجب الناس من حسن صفته وما ذکر من تعظیم الله جل جلاله قال ابو اسحق فقلت للحارث او ما حفظتها
قال قد کتبتها فاملاها علینا من کتابه شرح روایتست از ابو اسحق سبیعی بفتح سین بی نقطه و کسر با یکنقطه از حارث
اعور که گفت که خطبه خواند امیر المومنین علیه السلام روزی که بعد از نماز عصر پس تعجب کردند مردمان از نیکوئی ثنای او و نیکوئی
آنچه ذکر کرد آنرا که تعظیم الله جل جلاله باشد یا از جمله تعظیم گفت ابو اسحق پس گفتم حارث را که آیا چنین خطبه شنیدی و حفظ
نکردی آنرا گفت که بتحقیق نوشتم آنرا تا محفوظ ماند پس خواند آن خطبه را بر ما تا نویسیم از روی نوشته خود باین روش اصل
الحمد لله الذی لا یموت ولا ینقضی عجائبه لانه کل یوم فی شان من احداث بدیع لم یکن الذی لم یلد فیکون فی العز مشارکا ولم یولد
فیکون موروثا هالکا ولم تقع علیه الاوهام فتقدره شبحا ماثلا ولم تدرکه الابصار فیکون بعد انتقالها حائلا شرح
المشارک بفتح را کسی که شریکی دارد و وقوع وهم بر چیزی عبارت از تصور آنست باسم جامد محض التقدیر اعتقاد باطل
الشبح بفتح شین با نقطه و فتح با یکنقطه و حاء بی نقطه سیاهی آدمی و مانند آن که از دور دیده شود الماثل بثاء سه نقطه
بصیغه اسم فاعل باب نصر راست راست ایستاده الحائل بحاء بی نقطه متغیر از حالی بحال دیگر چنانچه نتوان شناخت که اوست یا
نه یعنی سپاس الله تعالی راست که نمیرد و آخر نمیشود افعال عجیبه او چه او در هر روز در کاری است که احداث تازه است
بوده انکس است که بچه نیست که زائیده باشد مثل خود را تا شود در بزرگی شریک داشته شده و زاده نشده
از پدری مثل خود تا شود میراث برده شده فانی و واقع نشده بر او دلها باعتبار چیزهائی که در دل می آید تا اعتقاد کنند
دلها او را سیاهی راست ایستاده و در نیافته او را چشمها تا شود بعد از انتقال آن چشمها از او در مرور ایام متغیر از
حالی بحالی بیان این شد در حدیث پنجم باب شانزدهم اصل الذی لیس فی اولیته نهایة ولا لآخریته حد ولا غایة الذی
لم یسبقه وقت ولا یتقدمه زمان ولا یتعاوره زیادة ولا نقصان ولا یوصف باین ولا بمکان ولا بم شرح آنکس است که
نیست در اول بودن او نهایتی و نیست در آخر بودن او ابتدائی و نه آخری مقصود اینست که مراد بآیت سوره حدید که هو
الاول والآخر این نیست که موجود بوده پیش از وجود جهان و وجود او منتهی شده بمبدا وجود جهان و موجود می شود
بعد از فنای جهان پیش از اعاده آن و وجود او ابتدای و انتهای بهم میرساند بلکه مراد عدم تغیر او از حالی بحالی است
آنکس است که سابق نشده بر او وقتی و مقدم نشده بر او زمانی و بنوبت حاصل او نشده زیادتی و نه نقصانی بیان دم

کیفیت برای او میشود بسوال الجلی او نه بسوال الحقیقت او و نه ببیان مکان او اصل الذی بطن من خفیات الامور

وظهر في العقول بما يرى في خلقه من علامات التدبير الذي سئلت الانبياء عنه فلم تصفه بحد ولا ببعض بل وصفته

بفعاله ودلت عليه باياته لا تستطيع عقول المتفكرين جحده لان من كانت السموات والارض فطرته وما فيهن وما

بينهن وهو الصانع لهن فلا مدفع لقدرته شرح آنکسیست که پنهانست از پنهانی چیزها یعنی اینکه کنه ذات او از

همانی پنهانتر است و ظاهر است وجود او بآنچه دیده میشود در مخلوقات او که علامتهای تدبیر او و عدم ایجاد او در

فعل باشد آنکسیست که پرسیده شدند پیغمبران از کنه ذات او و یا شخص او پس بیان نکردند او را در اسم جامد محض

که تمام حقیقت او باشد و نه باسم جامد محض که بعض حقیقت او باشد بلکه بیان کردند او را بآثار او و راه نمودند بر او بنشانهای

او اشارت است بقول الله تعالی در سوره شعرا قال فرعون وما رب العلمين قال رب السموات والارض وما بينهما و در سوره

طه قال فمن ربكما يا موسى قال ربنا الذي اعطى كل شيء خلقه ثم هدى استطاعت ندارند عقلهای نظر کنندگان قصد علم

باحوال این جهان انکار قدرت او را یعنی اعتقاد ایجاب او را چه کسی که باشد آسمانها و زمین مخلوق او و بی ماده و نمونه

و آنچه در آسمانها و زمین است از ستارگان و معادن و مانند آنها و آنچه میان زمین و آسمانست از هوا و ابر و باران

و مانند آنها و اوست و بس سازنده آنها پس دفع نیست قدرت او را یعنی اینکه اعتقاد ایجاب او معقول نیست اصل

الذي نأى من الخلق فلا شيء كمثله الذي خلق خلقه لعبادته واقدرهم على طاعته بما جعل فيهم وقطع عذرهم بالحجج فعن

بينة هلك من هلك وبمنه نجا من نجا ولله الفضل مبدئا ومعيدا شرح بمنه بکسر جر و فتح میم و تشدید نون و ضمیر

است و در بعض نسخ بجای ان عنه است و در بعض نسخ عن بينة است چنانچه در کتاب توحید ابن بابویه است

یعنی آنکسیست که دور است از مخلوقات خود پس هیچ چیز مانند این قسم کسی که فاطر سموات و ارض باشد نیست باشد

در اسم جامد محض آنکسیست که خلق کرده مخلوقین را برای پرستش ایشان باین معنی که اگر پرستش مؤمنان معلوم او نمیبود

خلق نمیکرد یا باین معنی که اگر تعریض ثواب و عقاب تکلیف بعبادت نمیبود خلق نمیکرد و قادر ساخت مخلوقین را بر اطاعت

او بآنچه کرده در ایشان بالات قبض و بسط و جمیع مخلوق موقوف علیه فعل و موقوف علیه ترک و برید راه عذر ایشان را

ببراهین که عبارت از شواهد ربوبیت و محکمات کتب و انبیاء و رسل و ائمه معصومین باشد پس از روی حجت جهنمی شد

آنکه جهنمی شد و ببخشش او یا و از روی حجت نجات یافت آنکه نجات یافت والله تعالی راست تفضل و کرم بر حالی که

ابتدا کننده مخلوقین است و بر حالی که برگرداننده ایشان است در روز قیامت اصل ثم ان الله وله الحمد افتتح الحمد لنفسه

وختم امر الدنيا ومحل الآخرة بالحمد لنفسه فقال وقضى بينهم بالحق وقيل الحمد لله رب العلمين شرح این فقرات تمهید بر

کشتن بر سر حمد دیگر است و در تمهید نیز بجمله معترضه میان اسم آن و خبرش گفته وله الحمد یعنی اینکه و او راست و بس

ستایش تا اشارت شود که ستایش دیگران در جنب ستایش او هیچ است یا راجع بستایش او میشود المحل بفتح میم و

سکون حاء بی نقطه سختی و مراد اینجا دیوان بزرگ الهی است در روز قیامت که سختی آن معلوم است خصوصا بر ظالمان

یعنی بعد از آن جمله گذشت بدرستی که الله تعالی گشوده و دستایش را برای خود باین معنی که ترغیب کرده خلائق را

بآنچه تکلیف کرده بنماز و در هر نماز سوره حمد الانعام ساخته و ختم کرد کار دنیا و دیوان بزرگ نشاة آخرت را که

متعلق است بکار دنیا بستایش برای خود باین روش که گفت در سوره زمر که و دیوان شد میان مردمان بحق و گفته شد

ستایش الله تعالی راست که صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است اخبار بلفظ ماضی برای تحقق وقوع است و تصریح

تقابل نکرد بواسطه عموم تا معلوم شود که اهل جهنم نیز در حقیقت آن دیوان اعتراف میکنند و ظاهر این حدیث
اینست که الله تعالی خود هم داخل قائلان است اصل الحمد لله اللابس الکبریاء بلا تجسد والمرتدی بالجلال بلا
تمثل والمستوی علی العرش بغیر زوال والمتعالی علی الخلق بلا تباعد منهم ولا ملامسة منه لهم شرح ستایش الله
تعالی راست که پوشیده لباس کمال تکبر را بی بدن بودن و از تکبر الله تعالی آنست که اگر کل خلایق روز و شب تضرع کنند
که یک سر مو خلاف حکمت کند التفات نمیکند و این منافات ندارد با کمال مهربانی و ردای خود ساخته عظمت را
بی روح بودن و مستقل است بر عرش که بیان شد در باب بیستم که باب العرش والکرسی است بی فنا و بلند شده
است بر مخلوقین خود بی دوری مسافت از ایشان یا بی روش که بفاصله بر بالای ایشان باشد و نه پهلو بودنی که از
جانب او باشد ایشان را یا بی روش که متصل با ایشان بر بالای ایشان ساکن شود اصل لیس له حد ینتهی الی حده
ولا له مثل فیعرف بمثله ذل من تجبر غیره وصغر من تکبر دونه وتواضعت الاشیاء لعظمته وانقادت لسلطانه
وعزته وکلت عن ادراکه طروف العیون وقصرت دون بلوغ صفته اوهام الخلائق شرح الحد تمییز باسم جامد
محض لا انتها رسیدن بچیزی و مراد اینجا معلوم شدن از چیزی است المثل مانندی که بسیار نزدیک باشد و مراد
اینجا شریک در خلق جسم بی ماده است التجبر بفرمان خود در آوردن چیزی را العزة بی ننگ بودن الطروف بضم طاء بی نقطه
وضم راء بی نقطه جمع طرف بکسر طاء و سکون راء نفیسهای برگزیده که هر که آنها را پسند برگزیند الصفة ثنای چیزی
و بیان چیزی و مراد اینجا جمع ثناها است یا مراد کنه ذات است یا مراد کیفیت است یعنی نیست الله تعالی را
تمییز باسم جامد محض که معلوم شود بآن و نه او را شریکی در خلق آسمان یا زمین هست که شناخته شود بآن مثل یا بآن
روش که مثل او اسم جامد محض داشته باشد و او نداشته باشد و قیاس کنند او را بر مثل او در صفات ربوبیت خوار است
هر فرمان فرمای غیر او و کوچکست هر متکبری سوای او و فروتنی میکنند هر چیزی برای عظمت او و فرمان برداری میکنند اشیاء
برای پادشاهی وی بی ننگی اینکه فرمان نبرند و انتقام نکشند و کند است از دریافتن او برگزیدهها از جمله چشمها و کوتاهی
میکنند بر رسیدن بجمیع ثناهای او هر چه در اذهان جمیع خلایق در آید اصل الاول قبل کل شیء ولا قبل له والآخر بعد
کل شیء ولا بعد له والظاهر علی کل شیء بالقهر له والمشاهد لجمیع الاماکن بلا انتقال الیها لا تلمسه لامسة ولا تحسه حاسة
وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله وهو الحکیم العلیم شرح اول است پیش از هر چیز و نیست پیش او را و آخر بعد از هر چیز
و نیست بعد او را غالبست بر هر چیز بکمال تسلط بر آن و حاضر جمیع مکانها است بی انتقال بآنها بلمس در نمی یابد
او را هیچ حس لمس و ادراک نمیکند او را هیچ یک از حواس خمس او آنکس است که در آسمان مستحق عبادت است و در
زمین مستحق عبادت است بیان این شد در شرح حدیث دوازدهم باب نوزدهم که باب الحرکة والانتقال است و
اوست درست کردار بغایت دانا حصر اشارت باینست که کار را باو باید گذاشت و راضی بقضای او می باید بود
و در احکام شریعت بر جوع برسول صلعم باید کرد که بوحی الهی اخذ کرده اند بیواسطه یا بواسطه اصل اتقن ما اراد
من خلقه من الاشباح کلها لا بمثال سبق الیه ولا لغوب دخل علیه فی خلق ما خلق لدیه ابتداء ما اراد ابتداءه وانشاء
ما اراد انشاءه علی ما اراد من الثقلین الجن والانس لیعرفوا بذلک ربوبیته وتمکن فیهم طاعته شرح علی ما اراد
متعلق است با ابتدا که فعل ماضی است و اراد اینجا بمعنی طلب تکلیفی است و ممکن است صیغه مضارع غائب باب
تفعل است بخلق یکتا و منصوب است یعنی محکم کرده آنچه را خواسته از جمله مخلوقات خود که آن خواسته ابدا نیست

هم نه بعد در وحی که پیشی گرفته باشد الله بسوی آن تا روح تا مدخود کند آنرا در خلق ابدان این اشارت به بطلان
رای فلاسفه است که میگویند که ارواح قدیمند و ابدان حادث و بعد ماند که داخل شده باشد بر او در خلق آنچه
خلق کرده نزد خلق کردن ابتدا کرد دوزبرون آنچه را که خواست ابتدائی آنرا و احداث کرد دوزبرون آنچه را که خواست
احداث آنرا بر نهجی که موافق است با آنچه طلبیده آنرا از دو طایفه سنگین که جن و انس باشند مراد با آنچه طلبیده
اقرار بربوبیت و فعل طاعتست تا بشناسند با آن ابتدا کردن و احداث کردن صاحب کمال اختیار هر کس و هر چیز بودن
او را و متمکن شود در ایشان فرمان برداری او و مراد این است که بعد از خلق جن و انس باز هرگز ز دیکار تا نه است
مثل احداث میوه ها و بادها و بارانها و سایر نفعها و ضررها تا عمل بشناسائی ربوبیت او کنند و نشان از فرمان
برداری او فرو داشته باشند چه اگر نفع و ضرر دو نکار برونباشد فراموش و بی اعتبار می شود در نظر ایشان اصل
نحمده بجمیع محامده کلها علی جمیع نعمائه کلها و نستهدیه لمراشد امورنا و نعوذ به من سیئات اعمالنا و نستغفره للذنوب
التی سبقت منا و نشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله بعثه بالحق نبیا دالا علیه و هادیا الیه نهدی به من
الضلالة و استنقذنا به من الجهالة شرح المحامد بفتح میم اول و کسر میم دوم جمع محمد بکسر میم و سکون حا و فتح میم
دوم النعماء جمع النعماء بفتح نون و سکون عین و مد نعمت المراشد جمع مرشد بفتح میم و سکون را و فتح شین :.
باسم مکان رشد یا هدایت است یعنی ستایش میکنیم الله تعالی را بوسیله جمیع ستایشها در همه آنها بر جمیع نعمت
هاهم آن و طلب هدایت او میکنیم برای راههای راست کارهای ما و پناه میگیریم باو از بدیهای عملهای ما و طلب آمرزش میکنیم
از الله تعالی برای گناهانی که در سابق زمان سرزده از ما و گواهی میدهیم که مستحق عبادتی نیست مگر الله تعالی و اینکه محمد بنده و فرستاده
اوست بخلایق فرستاد او را با آنچه بکار آمدنیست بر حالیکه پیغمبری است که دلالت کننده مردمان است بر راه شناخت
ربوبیت الله تعالی و راهنما است بسوی بی راه نمود و خلاص کرد الله تعالی بمحمد مردمان را از گمراهی ایشان و نجات داد ما را
بمحمد از حکم و عمل بی علم اصل من یطع الله و رسوله فقد فاز فوزا عظیما و نال ثوابا جزیلا و من یعص الله و رسوله فقد خسر
خسرانا مبینا و استحق عذابا الیما فانجعوا بما یحق علیکم من السمع و الطاعة و اخلاص النصیحة و حسن الموازرة و اعینوا
علی انفسکم بلزوم الطریقة المستقیمة و هجر الامور المکروهة و تعاطوا الحق بینکم و تعاونوا به دونی و خذوا علی ید
الظالم السفیه و مروا بالمعروف و انهوا عن المنکر و اعرفوا لذوی الفضل فضلهم عصمنا الله و ایاکم بالهدی و ثبتنا و ایاکم
علی التقوی و استغفر الله لی و لکم شرح الانجاع بنون و جیم و طلب رسیدن دون بمعنی عند است . هر که اطاعت کند
الله تعالی را به پیروی شواهد ربوبیت رب العالمین که هر یک دال است بر وجوب ترک پیروی ظن در حلال و حرام و اطاعت کند
رسول او را به پیروی محکمات کتاب و سنت که در آنها تاکید مدلول شواهد ربوبیت رب العالمین هست پس تحقیق رسیده رسیدن
بنیکی و دریافته ثواب فراوان را و هر که نافرمانی کند الله تعالی و رسول او را پس زیان کار شده زیان کاری شده ظاهر چه
مخالف براهین عقلیه و نقلیه کرده و سزاوار شده عذاب دردناک را پس طلب رسید بآنچه لازم است بر شما که شنیدن سخن امام
حق است و فرمان برداری اوست و خالص ساختن کمال فرمانبرداری اوست با این معنی که کمال فرمانبرداری امام حق برای
دنیا نباشد و نیکوئی مدد کردن امام حق است و مدد کنید عقل خود را بر هوا و هوس خود تا عقل هوس را مغلوب کند علامت
راه راست و مفارقت کارهائی که الله تعالی و رسول از آنها کراهت دارند و داد و ستد حق کنید میان خود و مدد هم کنید
بحق نزد من و به حسب بیشه دست ظالم بی عقل یعنی منع ظالم کنید از ظلم و امر باتباع علم کنید و نهی از اتباع ظن کنید شناسید

برای صاحبان فضیلت فضیلت ایشان را یعنی که نزد ایشان حد خود را نگاه دارید نگاه دارد ما را الله تعالی
و شما را بر راستی و ثابت قدم کناد ما را و شما را بر ترس عذاب آخرت و طلب آمرزش الله تعالی میکنم برای خود و برای شما

باب بیست و سیوم اصل باب النوادر شرح این باب احادیث غریبه متعلقه بمسائل توحید است و در این
باب یازده حدیث است اول اصل سئل ابو عبد الله عن قول الله عز و جل کل شیء هالک الا وجهه فقال ما یقولون
فیه قلت یقولون یهلک کل شیء الا وجه الله فقال سبحان الله لقد قالوا قولا عظیما انما عنی بذلک وجه الله الذی
یؤتی منه شرح پرسیده شد امام جعفر صادق علیه السلام از قول الله عز و جل در سورة القصص کل شیء هالک الا وجهه
پس گفت چه میگویند مخالفان ما در معنی این سخن گفتم میگویند فانی خواهد شد هر موجودی بجز روی الله تعالی بمعنی ذات یا بمعنی
عضوی پس گفت سبحان الله هر آینه بتحقیق گفته اند سخن بزرگ در گناه بنا بر اینکه تفسیری کرده اند از پیش خود و خلاف
ظاهر لفظ است چه اسم فاعل در زمان آینده مجاز است اتفاقا و اضافه وجه با الله تعالی افاده مغایرت میکند ظاهر او
و جسم بودن الله تعالی معقول نیست و همچنین هلاک الله تعالی و بقای عضوی از او معقول نیست و همچنین هلاک ذات الله تع
و بقای عضوی از او معقول نیست جز این نیست که اراده کرده الله تعالی بلفظ وجه راهی را که آمد میشود از آن راه بسوی او یعنی اینکه
تصدیق بربوبیت الله تعالی ممکن نیست مگر از آن راه و از این راه عبارت از عالم علوی است که وحی شده بر رسول او و اوصیای
معصومین رسانیده پس شیء بمعنی امام است و هلاک بمعنی بطلان است دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
فی قول الله عز و جل کل شیء هالک الا وجهه قال من اتی الله بما امر به من طاعة محمد صلی الله علیه و آله فهو الوجه الذی
لا یهلک و کذلک قال من یطع الرسول فقد اطاع الله شرح امر بصیغه معلوم و مجهول خواهد بود میتواند یهلک
بصیغه مجهول غائب باب تفعیل است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عز و جل در سورة القصص
کل شیء هالک الا وجهه گفت که هر کس که آمد بجانب الله تعالی بآن راهی که امر کرده الله تعالی بآن راه یا امر کرده شد آن
مرد بآن راه آن راه آن راه طاعت محمد صلی الله علیه و آله است پس راه آنکس راهی است که نسبت داده نمیشود بهلاک
یعنی بطلان مراد این است که راه الله تعالی یکی است و منحصر است در راه رسول علیه السلام و همچنان باراده حضرت گفته الله
تعالی در سورة النساء که هر که اطاعت کند رسول را پس بتحقیق اطاعت کرده الله تعالی را مخفی نماند که از این تقریر ظاهر میشود
که یهلک دلالت نمیکند بر اینکه در آیت سوره قصص اسم فاعل بمعنی مستقبل باشد سیوم اصل عن ابی جعفر علیه
السلام قال نحن المثانی التی اعطاها الله تعالی نبینا محمدا صلی الله علیه و آله و نحن وجه الله نتقلب فی الارض بین
اظهرکم و نحن عین الله فی خلقه و یده المبسوطة بالرحمة علی عباده عرفنا من عرفنا و جهلنا من جهلنا و امامة المتقین
شرح مثانی جمع مثناة بفتح میم و سکون ثاء سه نقطه بصیغه ماضی اسم مکان برای کثرت است یا جمع مثنی است
بفتح میم و سکون ثاء و تشدید یاء بصیغه اسم مفعول باب ضرب است و بهر تقدیر عبارت است از آیاتی که
مضمون حکمی آنها یکی است و بسیار مکرر شده بعبارتهای در قرآن گوناگون برای تأکید و الزام حجت بر منکران
آنها مانند تخصیص نامعقول در آنها آیاتی نیست در محکمات که در آنها صریح شده نهی از پیروی ظن و اختلاف
از روی ظن و امر به پیروی علم و سلوک صراط مستقیم و سؤال اهل الذکر از هر غیر معلوم از جمله نفس احکام
الله تعالی مثل آیات سوره نحل که بیان شد در شرح اول خطبه مصنف و مثل آیت سوره زمر الله نزل احسن الحدیث
کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله ذلک هدی

الله یهدی به من یشاء ومن یضلل الله فما له من هاد افمن یتقی بوجهه سوء العذاب یوم القیمة وقیل للظالمین
ذوقوا ما کنتم تکسبون بنا بر اینکه احسن الحدیث عبارت از مرکب از آیات محکمات بسیار باشد که حاصل مضمون
همگی آنها یکیست و آن نص وجود امام عالم بجمیع نفس احکام الله تعالی در هر زمان است تا انقراض دنیا و سبیل
نهی از پیروی ظن و امر به پیروی علم و مانند آنها و کتاب عبارت باشد از کلامی که در آن فرض تصدیق بوجود امام
مفترض الطاعة عالم بجمیع احکام نفس الله در هر زمان باشد و متشابه بمعنی متوافق در حاصل مضمون باشد نظیر آیت
سوره بقره و اتوا به متشابها و مثانی تفسیر متشابه باشد برای احتراز از معنی متشابه مقابل محکم و اقشعرار جلود اهل خشیت
از آنها بسبب این باشد که مضمون آن آیات تکلیف ما لا یطاق می نماید و لا یشتبه توجه بوجود امام عالم بجمیع نفس
احکام الله تعالی در هر زمان و ذکر الله عبارت از آن امام باشد که باعث سکون جلود و اطمینان قلوب است موافق آیت
سوره رعد الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب و ذلک اشارتست بذکر الله باشد
و هدی الله بمعنی راهنمای از جانب الله تعالی باشد و من یشاء عبارت از شیعه امامیه باشد که پیرو آن امام اند و من
یضلل الله عبارت از منکران وجود آن امام در هر زمان باشد باعتبار اینکه گم کرده اند راه حق را و استفهام در افمن یتقی
انکاری باشد و من مبتدا باشد و ضمیر وجهه راجع بالله باشد و وجهه عبارت از آن امام باشد و وجه عبارت از آن امام
باشد و خبر مبتدا مقدر باشد بتقدیر کمن لا یتقی وجهه و واو در و قیل حالیه باشد یا عاطفه بر جمله الله نزل باشد و ظالمین
عبارت از من یضلل الله باشد و موافق اینست آیت سوره حجر و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم
بنا بر اینکه سوره فاتحه هفت آیت است و از جمله مثانی است چنانچه بیان شد در شرح اول خطبه مصنف و سوره فاتحه
قرآن عظیم است باعتبار اینکه بی آن نماز درست نیست پس اشرف سور قرآن است نحن المثانی بمعنی اینست که مائیم
هدی اگر نمی بودیم مثانی در قرآن نمی بود زیرا که چاره جز پیروی ظن در نفس احکام الله نمی بود یا بمعنی اینست که مثانی
نصوص بر امامت ما است یکی بعد از یکی تا انقراض دنیا و حاصل همه یکیست و از این ظاهر میشود که دعا از قرآن
اشتمال آن بر مثانی و بیان ائمه هدی جمیع احکام را از قرآن بی شائبه تجویز اختلاف از روی ظن است موافق امثال
آیت سوره نساء افلا یتدبرون القرآن و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و اول سوره زمر تنزیل
الکتاب من الله العزیز الحکیم انا انزلنا الیک الکتاب بالحق و ابن بابویه رحمه الله تعالی در کتاب التوحید خود در باب فی
تفسیر قول الله عز و جل کل شیء هالک الا وجهه گفته که معنی قول علیه السلام نحن المثانی ای نحن الذین قرننا النبی صلی الله
علیه و آله الی القرآن و اوصی بالتمسک بالقرآن و بنا و اخبر امته انا لا نفترق حتی نرد علیه حوضه اعطاها الله اشارتست بآنچه
منقول میشود از رسول الله صلی الله علیه و آله در کتاب فضل القرآن در حدیث دهم باب اول که و اعطیت المثانی
مکان الزبور و بیان میشود و نحن وجه الله اشارتست بتفسیر چند آیت اول از سوره زمر افمن یتقی بوجهه سوء العذاب
و بیان شد دوم از سوره بقره و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله بنا بر اینکه مراد این باشد که هیچ قطعه
از روی زمین نیست که در تحت حکومت امام عالم بجمیع نفس احکام الله تعالی نباشد سیوم از سوره بقره و ما تنفقوا
من خیر فلانفسکم و ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله بنا بر اینکه مراد این باشد که انفاق صدقات بر حالی فایده مند است
که مصرف آنها پیروان امام عالم بجمیع نفس احکام الله تعالی باشند چهارم از سوره روم فآت ذا القربی حقه و المسکین
و ابن السبیل ذلک خیر للذین آمنوا یریدون وجه الله و اولئک هم المفلحون بنا بر اینکه مراد این باشد که ایتاء حق

فایدمند است بر حالی که بر ایشان آن امام و در پیران آن امام باشد پنجم از سوره روم وما آتیتم من زکوة تریدون
وجه الله فاولئک هم المضعفون بنا بر اینکه مراد این باشد که زکوة بر حالی که فایدمند است که مصرفش پیران آن
امام باشند و بر این قیاس است که امثال آیت سورة اللیل الا ابتغاء وجه ربه الاعلی یعنی روایتست از امام محمد ع
گفت که ماییم آن مثانی که داده آنحضرت را الله تعالی به پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله السلام و ماییم راه تصدیق بربوبیت الله تع
آمد و رفت میکنیم در زمین میان شما اشارتست بسهولت امتحان بصدق و کذب این دعوی بلکه هر دال بر ربوبیت
دال بر وجود امام حجت است و ماییم بجای چشم الله تعالی در مخلوقات او و بجای دست او که گشوده شده برحمت
بر سر بندگان او چشم اشارتست بنظر شفقت است و دست اشارت بلطف چنانچه شخصی دست مهربانی بر سر طفلی
یتیم مالد پس مراد اینست که باعث نظر التفات و رحمت ماییم که اگر از ما یکی در روی زمین نباشد هلاک اهل زمین
فانی میشوند چنانچه می آید در حدیث پنجم این باب شناخت قدر ما لاهر که شناخت قدر ما را و نشناخت قدر
ما را هر که شناخت قدر ما را و قدر امامت منفیان مراد اینست که مطلوب ما شناخت منفیانست و از انکار
ناسپاسان نداییم چنانچه الله تعالی گفته در سوره فرقان واجعلنا للمتقین اماما چهارم ص عن ابی عبد الله ع
فی قول الله عز وجل ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها قال نحن والله الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا
الا بمعرفتنا شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عز وجل در سورة الاعراف که والله تعالی
راست و بس نامهای بهتر پس بخوانید او را بآنها گفت که ما ائمه اهل البیت بخدا قسم که آن اسمای حسنی ایم که قبول
نمیکند الله تعالی از بندگان عملی را مگر بشناخت ایشان ما را ع مراد اینست که انکار امامت ما مانند انکار اسمای
حسنی است پنجم ص قال ابو عبد الله علیه السلام ان الله خلقنا فاحسن خلقنا وصورنا فاحسن صورنا
وجعلنا عینه فی عباده ولسانه الناطق فی خلقه ویده المبسوطة علی عباده بالرأفة والرحمة ووجهه الذی یؤتی
منه وبابه الذی یدل علیه وخزانه فی سمائه وارضه بنا اثمرت الاشجار واینعت الثمار وجرت الانهار وبنا ینزل غیث
السماء وینبت عشب الارض وبعبادتنا عبد الله ولولا نحن ما عبد الله شرح ما عبد بصیغه معلوم باب تفعیل یا مجهول
باب نصر است یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام که بدرستی که الله تعالی آفرید ما ائمه عالمان بجمیع احکام الهی
پس نیکو کرد آفریدن ما را و صورت داد ما را پس نیکو کرد صورتهای ما را و گردانید ما را نظر التفات خود در بندگان
او و زبان او که گویا است در مخلوقین او و دست او که گشوده شده است بر سر بندگان او برافت و رحمت و راه او که
آمده میشود از آن راه و در او که راهنمائی میکند بسوی مردمان او را و خزینه داران او در آسمان او و زمین او بما این که
بسبب ما میوه داد درختان و پخته شد آن میوها و جاری شد نهرها و بسبب ما فرود می آید فرود می باران آسمان و می
روید گیاه زمین و بسبب عبادت ما عبادت کرده شد الله تعالی و اگر ما نمیبودیم تکلیف نمیکرد الله تعالی هیچ کس را هیچ
کس نمیبود پس عبادت کرده نمیشد الله تعالی ششم ص عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل فلما
آسفونا انتقمنا منهم فقال ان الله عز وجل لا یأسف کاسفنا ولکنه خلق اولیاء لنفسه یأسفون ویرضون و
هم مخلوقون مربوبون فجعل رضاهم رضا نفسه وسخطهم سخط نفسه لانه جعلهم الدعاة الیه والادلاء علیه
فلذلک صاروا کذلک ولیس ان ذلک یصل الی الله کما یصل الی خلقه لکن هذا معنی ما قال من ذلک وقد قال
من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة ودعانی الیها وقال من یطع الرسول فقد اطاع الله فقال ان الذین

يبايعون انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فكل هذا وشبهه على ما ذكرت لك وهكذا الرضا والغضب وغيرهما
من الاشياء مما يشاكل ذلك شرح الاسف بفتح همزه و فتح سين بی نقطه مصدر باب علم والسخط بضم سين بی نقطه
و سکون و ضم خاء با نقطه و فتح سين و فتح مصدر باب علم غضب يعني روايتست از امام جعفر صادق عليه السلام در
قول در سورة الزخرف پس چون غضبناك کردند ما را انتقام کشيديم از ايشان پس گفت بدرستی که الله عز و جل
غضبناك نميشود مانند غضبناك شدن ما وليكن او آفريده دوستانرا براي خود كه غضبناك مي شوند گاهي و راضي
ميشوند گاهي ديگر و ايشان مخلوق و مملوك اند پس گردانيد رضاي ايشانرا بجاي رضاي خود و غضب ايشانرا بجاي غضب
خود چه کردانيده ايشانرا خوانندگان مردمان بسوي او و راهنمايان مردمان برو پس براي آن کردانيده اند چنانکه
راست نيست يعني آن اينکه ميرسد بالله تعالی غضب چنانچه ميرسد بخلق او وليكن اينست که گفتيم بازگشت آنچه گفته از
جمله امثال آن غضب و تحقيق گفته در حديث قدسي هر که خوار سازد دوست مرا پس بتحقيق در معرکه بیرون آمده بجنگ من
و طلبيده مرا بسوي جنگ با خود و گفته در سورة النساء هر که اطاعت کند رسول را پس بتحقيق اطاعت کرده
الله تعالی را يعني که اطاعت الله تعالی مقدم نيست بر اطاعت رسول بلکه عين آنست و اين مبني بر خلط است و گفته در
سورة الفتح بدرستي که آن جماعت که بيعت ميکنند ترا جز اين نيست که بيعت ميکنند الله تعالی را دست الله تعالی بالای
دست ايشان است چون دست رسول بالای آنست پس جميع آنچه گفتم و هر چه مانند آنست بر اين نهج است که ذکر
کردم براي توان مجاز و همچنين است رضا و غضب و غير آن از چيزهائي که مانند آنست يعني اينکه از کيفيات است اصل
ولو كان يصل الى الله الاسف والضجر وهو الذي خلقهما وانشأهما لجاز لقائل هذا ان يقول ان الخالق يبيد يوما
لانه اذا دخله الغضب والضجر دخله التغيير واذا دخله التغيير لم يؤمن عليه الابادة ثم لم يعرف المكوِّن من المكوَّن ولا القادر
من المقدور عليه ولا الخالق من المخلوق تعالى الله عن هذا القول علوا كبيرا بل هو الخالق للاشياء لا لحاجة فاذا كان
لا لحاجة استحال الحد والكيف فيه فافهم ان شاء الله تعالى شرح الضجر بفتح ضاد با نقطه و فتح جيم مصدر باب
علم غمگين شدن البيد بفتح باء يکنقطه و سکون ياء دو نقطه در پائين و دال بی نقطه والبواد والبياد بفتح باء بر طرف شدن
الحد تميز دو نقطه چه مقارن هم از هم شن تميز معروض از عارض من در من المکون بفتح واو مشدده و در دو نظر آن ميتوان
بود که براي تعليل باشد و ميتواند بود که براي تميز باشد الکيف بفتح کاف و سکون ياء دو نقطه در پائين خصوصيتي
که موجود في نفسه باشد در چيزي مثل سواد در فلفل و صور ذهنيه در ذهن يعني واگر ميرسيد بالله تعالی غضب و ملال
و حال آنکه اوست که آن مسکينيم از وجود آن دو در انسان و مانند آن بر خالق عالم که خلق کرده باشد آن دو را هر آينه ميبود که
اين سخن را که گويد که خالق عالم بر طرف ميشود در روزي که آن روز نه خواه دور و خواه نزديک با يعني که هر آينه ممکن الزوال
خواهد بود مثل ساير اجزای عالم چه هر گاه داخل و شود غضب و ملال داخل او مي شود تغيير از عدم آن صفت بوجود آن
صفت چه صفت واجب الوجود بالذات نمي باشد و هر ممکن معلول حادث است و هر گاه داخل او شود تغيير ممکن است
بر طرف کردن ديگري او را بنا بر حاجت او بتغيير و اينکه محتاج واجب الوجود بالذات نمي باشد بعد از آن لازم مي آيد
که استدلال کرده نشود بوجود محدث عالم بنظر در عالم و نه بر وجود فاعل بتوانائي عالم بنظر در عالم و نه بر وجود مخترع
بي ماده عالم بنظر در عالم يا مراد اينست که لازم مي آيد که تميز کرده نشود احداث کننده عالم از عالم که احداث کرده شده است
و تميز کرده نشود قادر بر ايجاد عالم که از عالم که قدرت بر آن منسوب بديگري است و تميز کرده نشود آفريننده بتدبير

عالم از عالم که آفریده شده تدبیر است و حاصل هر دو یکی است بغایت بلند است الله از این سخن بلندی
بزرگ بلکه او آفریننده تدبیر هر چیز غیر خود است نه برای حاجت با آن آفریده شده پس هرگاه آفریدن او برای
حاجت نباشد محال است که او محدود باشد بمعنی تمیز کرده شده از غایض و محال است که کیفیت متحقق شود
در او پس تامل در اینها کن تا بفهمی آنچه را که گفتیم اگر خواسته باشد الله تعالی فهمیدن ترا حاصل استدلال اینست که
هیچ کیف نمیتواند بود که واجب الوجود بالذات باشد چه که محتاج است بمحل خود و هر ممکن بالذات مفعول و حادث
است تدبیر محدث آنچنانچه بیان شده در حدیث اول باب اول در شرح و ان کان الدهر یذهب بهم تا آخر پس
نمیتواند بود که خالق عالم محل کیف باشد چه کیف حادث تدبیر او خواهد بود و او محتاج خواهد بود در کمال خود بغیر خود
که آن کیف باشد و این نقص است و منافات دارد با وجوب وجود بالذات چنانچه متفق علیه است میان اهل اسلام و
زنادقه و ایضا منافات دارد با اینکه خالق عالم باشد چنانچه مختص اهل اسلام است مخفی نماند که از آن تقریر ظاهر
میشود که لانه تا آخر موجود است با استدلالی که مقدمات آن مشترک گشت میان زنادقه و اهل اسلام و ثم لم یعرف تا آخر
اشارت بنوع دیگر استدلال است که مختص اهل اسلام او بل هو تا آخر تکرار مجمل هر دو استدلال است برای توضیح و چون فرق
میان اینها کن فافهم هفتم صل کنت عند ابی جعفر علیه السلام فانشاء یقول ابتداء منه من غیر ان اسأله نحن حجة الله و
نحن باب الله و نحن لسان الله و نحن وجه الله و نحن عین الله فی خلقه و نحن ولاة امر الله فی عباده شرح الولاة بضم واو جمع
والی حاکم است الامر کار عمده و مراد اینجا کتاب الهی است چنانچه در شوری است و کذلک اوحینا الیک روحا بودم نزد
امام محمد باقر علیه السلام پس شروع کرد میگفت از خود بی آنکه پرسیده باشم او را از چیزی که ما ایم اهل البیت حجت الله تعالی
و ما درگاه الله تعالی ایم و ما زبان الله تعالی ایم و ما روی الله تعالی ایم و ما چشم الله تعالی ایم در مخلوقات و ما متولیان کار
الله تعالی ایم که قرآن باشد در میان بندگان او بیان اینها همه شد مجملا در حدیث سابق و بعضی مفصل نیز شده در احادیث سابقه
این باب هشتم صل سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یقول انا عین الله و انا ید الله و انا جنب الله و انا باب الله شرح
شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام میگفت که من چشم الله تعالی ام و من دست الله تعالی ام و من پهلوی الله تعالی ام
و من در الله تعالی ام بیان اینها نیز شد بعضی مجملا و بعضی مفصلا و جنب اشارت است بآیتی که الحال می آید نهم صل عن ابی
الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام فی قول الله عز و جل یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله قال جنب الله امیر المؤمنین
علیه السلام و کذلک ما کان بعده من الاوصیاء بالمکان الرفیع الی ان ینتهی الامر الی آخرهم شرح روایت است
از امام موسی کاظم علیه السلام در قول الله عز و جل در سوره الزمر در حکایت از اهل جهنم ای حسرت بر تقصیر که
کردم در پهلوی الله تعالی گفت پهلوی بعد از رسول امیر المؤمنین است و همچنین هر که بوده باشد بعد از او از اوصیاء
بمرتبه بلند امامت تا رسیدن کار باخر ایشان که صاحب الزمان است علیه صلوات الرحمن بیان اینها این مجملا
شد در حدیث ششم این باب و در اینجا میگوییم که رسول او و اوصیای پهلوی الله تعالی مذکورند در آیت اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم دهم صل سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول بنا عبد الله و بنا عرف
الله و بنا وحد الله تبارک و تعالی و محمد حجاب الله تبارک و تعالی شرح شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام
میگفت که بسبب ما و بس عبادت کرده شد الله تعالی نه بهم چشمان او و بسبب ما و بس شناخته شد ربوبیت الله تعالی
با این معنی که کسی که امامت ما را نشناخته ربوبیت الله تعالی را نشناخته و اعتقاد او محض تقلید است یا باین معنی

که اگر امامت ما نباشد ربوبیت الله تعالی دانی نیست چه تجویز امامی که حکم نظیر کنند منافی ربوبیت است چنانچه در سورهٔ
نساء گفته رسلا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وبیان شد در شرح فلو کان
تسبیح تا آخر در سورهٔ خطبهٔ مصنف پس اعتقاد آن جهل مرکب خواهد بود و موافق اینست آنچه روایت کرده ابن بابویه در کتاب
خود در توحید در باب انه تعالی لا یعرف الا به از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت لولا الله ما عرفنا ولولا نحن ما عرف الله و بسبب
ما ولیس یکانه شمرده شد الله تبارک وتعالی در صفات ربوبیت و محمد رسول الله تبارک وتعالی است بلکه آنچه با اشاد نست
بابیکه ما آنچه داریم از امد اریم و او واسطه است میان الله تعالی و جمیع مخلوقین او پس مراد بعد از روایت یازدهم

اصل عن زرارة عن ابی جعفر علیه السلام قال سألته عن قول الله عز وجل وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون
قال ان الله اعظم واعز واجل وامنع من ان یظلم ولکنه خلطنا بنفسه فجعل ظلمنا ظلمه وولایتنا ولایته حیث
یقول انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا یعنی الائمة منا ثم قال فی موضع آخر وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون
ثم ذکر مثله شرح روایتست از زرارة از امام محمد باقر علیه السلام اوی گفت که پرسیدم او را از قول الله عز وجل در سورهٔ
اعراف و ظلم نکردند بمو ما را ولیکن کان ایشان این بود که خود را ظلم میکردند گفت که بدرستی که الله تعالی بزرگتر و عزیزتر
و رفیعتر از آنست که مظلوم شود مراد اینست که هیچکس این توهم نکرده تا دفع آن باید کرد ولیکن او مخلوط کرده ما را با
خود با این معنی که گردانیده ظلم ما را بجای ظلم او و گردانیده حکومت ما را بجای حکومت او در جائی که میگوید در سورهٔ مائده جز
این نیست که حاکم شما الله تعالی است و رسول او و جمعی که مؤمن شدند میخواهد بقول او الذین آمنوا امامان از ما را چه غیر
ایشان داخل مخاطبین اند و حاکم بر خود نیستند مناسب این مقام آید در کتاب الحجة در حدیث دهم مولد ابی محمد الحسن بن
علی علیهم السلام مراد اینست که با وجود آیاتی که دلالت میکند بر اینکه حاکم غیر الله تعالی نیست ما را حاکم نامیده پس این مبنی
بر خلط است و نظیر آیت سورهٔ اعراف است و دلالت میکند بر اینکه ظلم بر ما نیز بجای ظلم بر اوست بعد از آن آیت سورهٔ
اعراف گفت در موضع دیگر که در سورهٔ بقره باشد که وما ظلمونا تا آخر بعد از آن ذکر کرد مثل آیت مضمون سورهٔ مائده را در
سورهٔ نساء که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم بنا بر اینکه امر الله تعالی مؤمنان را باطاعت
خود و اطاعت رسول خود از قبیل تحصیل حاصل یا مانند آنست پس مراد تاکید امر باطاعت اولی الامر است با اینکه اطاعت
ایشان اطاعت الله تعالی و رسولش است پس مشتمل است بر خلط ایشان با الله تعالی و رسولش باب بیست و چهارم
اصل باب البداء شرح بدا بفتح با و دال بی نقطه و الف ممدوده مصدر معتل اللام داوی باب نصر است
و در چند معنی مستعمل میشود اول بعد اختیار کاری برای کسی و بعبارت دیگر اینکه رو دهد برای کسی کاری مطلقا
بمعنی حال شدن کار کسی برای آنکس بعد از مستقبل بودن آن کسی برای آنکس پیش از ماضی شدن آن برای آنکس دوم
اینست آنچه گذشت در حدیث سیوم باب چهاردهم که وما یبدو لهم به و ذلک من الفعل و اثبات بدا با این معنی برای ابتدع
ابطال قول یهود و تابعان ایشان است که میگویند ید الله مغلولة وانه قد فرغ من الامر فلیس یحدث شیئا و مراد شان
اینست که در افعال الله تعالی استقبال و حال و ماضی نمیباشد بلکه جمیع حوادث متعاقبه نامتناهیه یکبار از او
صادر شده در ظرفی که غیر زمان است و آن را دهر مینامند و فلاسفه زنادقه نیز موافق ایشانند و دلایل بر ثبوت بدا بمعنی
برای الله تعالی و بطلان قول یهود و تابعان ایشان مفصل شده در کتاب توحید ابن بابویه در باب مجلس الرضا علیه السلام
مع سلیمان المروزی متکلم خراسان عند المأمون فی التوحید که قال له ما انکرت من البداء یا سلیمان والله تعالی یقول

اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا تا آخر و بالجمله بسیاری از اصول قواعد اسلام مثل
حدوث زمانی عالم و قدرت الله تعالی مبنی بر ثبوت بدا به معنی اول برای الله تعالی است دوم اینکه رو دهد برای کسی کاری
که افضل مردمان بود لیکن امام زمان است علم به آن نداشته باشد پیش از آن و این معنی مشتملست بر معنی اول و زیادتی
اثبات بدا به معنی برای الله تعالی ابطال قول یهود و تابعان ایشان و ابطال قول بعض صوفیه است که میگویند که آدمی کامل
شد جمیع معلومات او را حاصل میشود بی حاجت به کسب و سماع و استنباط و این معنی مراد است در این باب و موافق
اینست آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث بیست و چهارم مولد النبی صلی الله علیه و آله که عبد المطلب گفت که یا رب
اتهلک آلک ان تفعل فامر ما بدا لک سیوم اینکه رو دهد برای کسی که کاری که غریب باشد به معنی که اکثر مردمان
گمان آن نداشته باشند پیش از آن و موافق اینست آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دهم باب هفتاد و چهارم که باب
الاشارة والنص علی ابی محمد علیه السلام است که بدا لله فی ابی محمد بعد ابی جعفر ما لم یکن یعرف له چهارم ظاهر شدن
چیزی برای کسی بعد از پنهان بودن آن از آنکس خواه آن چیز مصلحت در کاری باشد و خواه مفسده باشد و خواه غیر آنها
باشد مثل و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و اثبات بدا به معنی برای الله تعالی جائز نیست مگر به نوعی از مجاز
و خلط اولیائی او با او و بدان که از جمله جهالات حشویه اینست که طعن میکنند بر شیعه امامیه که نسبت بدا به الله
تعالی داده اند و طعن اینست که بدا به معنی ظهور چیزی بعد از جهل به آنست و این راجع میشود به نسبت جهل سابق
و حدوث علم به الله تعالی و این محال است جواب ایشان اینست که بنا بر معانی بدا که گفتیم این طعن مدفوع است و ایضا
در حال صحیح بخاری ایشان نیز هست در حدیث اقرع و ابرص و اعمی که بدا لله ان یبتلیهم و ایضا نسبت حدوث
علم به الله تعالی بنا بر خلط اولیاء او با او جائز است چنانچه نسبت اسف با او شده و بیان شد در حدیث ششم باب سابق
و چنانچه نسبت مظلومیت با او شده و بیان شد در حدیث یازدهم باب سابق و دلیل بر جواز این نسبت در قرآن
بسیار است مثل و لما یعلم الله و مثل و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین یعنی این باب احادیث متعلقه به اثبات بدا
به معنی دوم برای الله تعالی است در این باب هفده حدیث است اول صل عن احدهما علیهما السلام قال ما عبد الله بشیء
مثل البداء شرح روایت است از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلام گفت که عبادت کرده نشده الله تعالی
به عبادتی که مثل اقرار به بدا باشد مراد اینست که اقرار به بدا به معنی دوم که مذکور شد در شرح عنوان این باب ابطال
قول یهود است و ایمان به غیب است یعنی اقرار به اختصاص علم غیب به الله تعالی چنانچه الله تعالی گفته در اول سوره بقره
هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب و بی اقرار به بدا شرط انتفاع به کتب الهی و رسل بر حق است و بی آن هر عبادتی
باطل است مخفی نماند که این معنی ظاهر میشود از ملاحظه آنچه گذشت در حدیث دوازدهم باب اول کتاب العقل که یا
هشام کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول ما عبد الله بشیء افضل من العقل پس عقل و اقرار به بدا به یک چیز
راجع میشود و گذشت در اول حدیث و چند حدیث دیگر آن باب که فضیلت عقل بر چیزهای دیگر اینست که عقل اتباع
میکنند احکام الله تعالی که غیب است نسبت به سوی الله تعالی و در غیر آنها که غیب نیست ادبار میکند و ایمان به غیب همین
معنی دارد دوم صل عن ابی عبد الله علیه السلام ما عظم الله بمثل البداء شرح روایت است از امام جعفر صادق
علیه السلام که بزرگ شمرده نشده الله تعالی به تعظیمی که مثل اقرار به بدا باشد چه آن اصل جمیع تعظیمهاست
چنانچه بیان شد در شرح سابق سیوم صل عن هشام بن سالم و حفص بن البختری و غیرهما عن ابی عبد الله

قال في هذه الآية يمحو الله ما يشاء ويثبت قال فقال وهل يمحو الا ما كان ثابتا وهل يثبت الا ما لم يكن

شرح تجري بفتح باء يك‌نقطه و سكون خاء با نقطه و فتح تاء دو نقطه در بالا و راء بی‌نقطه و تشدید یاء است

ضمیر قال در اول و سیوم راجع با مام است و در دوم راجع براوی مطلق است یا راجع بهشام است مجموع این آیت در سوره رعد چنین است ولقد ارسلنا رسلا من قبلك وجعلنا لهم ازواجا وذرية وما كان لرسول ان يأتي بآية الا باذن الله لكل اجل كتاب يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب و این آیت بعد از آیاتی است که در آنها اخبار باین است که جمعی از احزاب منکر مضمون بعض قرآن میشوند و آن بعض که منکرش میشوند مناط توحید است و مراد درین آیت بیان اینست که آن بعض ام الکتاب است محفوظ بوده در هر شریعتی موافق آیت سوره شعراء وانه لفي زبر الاولين و محو و اثبات تعلق بآن نگرفته و نخواهد گرفت اصلا و از این ظاهر میشود که ام الکتاب عبارتست از مضمون آیات محکماتی که در آنها نهی از پیروی ظن و اختلاف از روی اجتهاد هست و تسمیه آنها بام الکتاب باعتبار اینست که آنها دال است بر بطلان امامت ائمه ضلالت و حقیت امامت ائمه عالمین بجمیع متشابهات کتاب الهی مانند در هر زمان تا انقراض دنیا پس از آن محکمات ظاهر میشود معانی جمیع کتاب الهی مانند ظاهر شدن فرزند از مادر و این موافق است با آیت سوره آل عمران هو الذی انزل علیك الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و از این ظاهر میشود که رسلا من قبلك عبارتست از صاحب شریعت علیحده که پیش از صاحب این شریعت بوده اند و ایشان شش کس اند آدم و نوح و ابراهیم علیه السلام و موسی و عیسی علیهم السلام و ذکر وجعلنا لهم ازواجا وذرية اشارتست که جایز نبوده آن رسل را اینکه بسر خود تعیین اوصیا نمایند بسبب میل خاطر بجانب زنان یا بسبب میل خاطر بجانب فرزندان و مراد بآیت در وما كان لرسول ان يأتي بآية آیه ناسخه از جمله کتاب الهی است چون آن جماعت از احزاب میخواسته اند که در قرآن آیتی بهم رسد که نسخ ام الکتاب کند که لکل اجل عبارتست از هم موافق آنچه می‌آید در کتاب النکاح در حدیث ششم باب خطب النکاح که باب چهل و چهارم است و بیان میشود جمله یمحو الله استینافی بیانی سابق است و استشهاد امام علیه السلام باین آیت برای اثبات بداء باعتبار اینست که دلالت میکند بر اینکه نسبت بالله تعالی حال و ماضی و مستقبل میباشد و الا فرقی نخواهد بود میان محو کرده شدن و اثبات کرده شدن بیان ام الکتاب در بودن نزد الله تعالی همیشه بدانکه ام الکتاب گاهی مستعمل میشود بمعنی ظرف نفس الامر و آن ظرف ثبوت معلومات و ثبوت محکی هر قضیه حقه است چنانچه مذکور میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث سیوم باب ان الائمة علیهم السلام يعلمون جميع العلوم التي خرجت الى الملائكة والرسل والانبياء علیهم السلام که باب چهل و چهارم یعنی روایتست از هشام بن سالم و حفص بن بختری و غیر ایشان از امام جعفر صادق علیه السلام امام سخن گفت در تفسیر این آیت سوره رعد که برطرف میکند الله تعالی آنچه را که خواهد برطرف کردن آنرا خواه از جمله احکام شریعت و خواه غیر آنها و احداث میکند آنچه را که خواهد احداث آنرا خواه از جمله احکام شریعت و خواه غیر آنها راوی گفت که پس امام گفت بعد از تفسیر این آیت که و آیا برطرف کرده میشود مگر آنچه پیشتر بوده باشد

چهارم اصل عن ابي عبد الله عليه السلام قال ما بعث الله نبيا حتى يأخذ عليه ثلاث خصال الاقرار له بالعبودية وخلع الانداد وان الله يقدم ما يشاء ويؤخر ما يشاء

شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نفرستاده الله تعالی هیچ رسولی را مگر پیش از رسالت نبوت داشته باشد مگر وقتی که بگیرد بر او سه عهد اول اقرار بندگی نه آنچه فلاسفه میگویند که تخلف معلول از علت تامه محال است پس الله تعالی فاعل موجب است و استغفار نوازش ندارد چه جای عبادت یا نه آنچه یهود در عزیر و نصاری در عیسی

میگوییم دوم اقرار باینکه حاکم غیر الله تعالی نیست پس مانندها در حکم ندارد و اتباع ظن جائز نیست سیوم اقرار
باینکه الله تعالی مقدم میدارد در احداث آنچه را که خواهد بحسب علم بمصالح تقدیم آنرا بر وفق مظنون نقصان انفصل اجلا
و مؤخر میدارد آنچه را که خواهد تاخیر آنرا از آن وقت مراد اینست که اقرار ببطلان قول یهود دونا بعالی ایشان و
باختصاص علم غیب بالله تعالی حتی در چیزی که اصل وقوع آنرا تعلیم خلائق کرده باشد بی تعیین وقت و اقرار
بمحو الله تعالی بعض اعتقادات افضل خلائق را در آن داخل در استعداد نبوت و رسالت پنجم اصل عن حمران عن
ابی جعفر علیه السلام قال سألته عن قول الله عز و جل قضی اجلا و اجل مسمی عنده قال هما اجلان اجل محتوم و اجل
موقوف شرح الاجل بفتح همزه و فتح جیم عمر آدمی و مانند آن و اجل مبتدا است چه تخصیص یافته بمقابل اجلا و
مسمی خبر مبتدا است و بعضی گفته‌اند مسمی نعت اجل است و عنده خبر است تا مبتدا نکره محض نباشد المحتوم چیزی
که معلوم باشد نزد بعضی خلائق چیزی که علم آن بخلائق نرسیده اصلا یعنی روایتست از حمران از امام محمد باقر علیه
السلام راوی گفت که پرسیدم او را از قول الله عز و جل در سوره انعام هو الذی خلقکم من طین ثم قضی اجلا
و اجل مسمی عنده الله تعالی آنکس است که تدبیر کرد شما را از گل یعنی خاک و آب چه ماده هر حیوان از گل است
که از خاک و آب است بعد از آن قطع و فصل کرد یک اجل را و اجلی معلوم است نزد او گفت که آنها دو اجل‌اند
یکی مشخص و معلوم است نزد بعض خلائق در شب قدر و مانند آن و دیگری معلوم است نزد او و کسی دیگر نمیداند
مخفی نماند که از این تقریر ظاهر میشود که محتوم تفسیر قضی است نه اثر و شر که قضی یعنی حتم است و موقوف تفسیر مسمی
عنده است ششم اصل عن مالک الجهنی قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز و جل اولم یر الانسان
انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا قال فقال لا مقدرا و لا مکونا قال و سألته عن قوله هل اتی علی الانسان حین من
الدهر لم یکن شیئا مذکورا فقال کان مقدرا غیر مذکور شرح در سوره مریم اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یک
شیئا است پس این نقل بالمعنی است یا قرائتی غیر مشهور است التقدیر قرار دادن اندازه و صورت برای چیزی
مثل قرار دادن صورت بدن آدمی در رحم التکوین ساکن ساختن چیزی در مکان معین مثل ساکن ساختن نطفه
در رحم المذکور آنچه نسبت فعلی با آن داده شود مثل طفل که در رحم مادر حرکت کند بعد از نفخ روح و مادر را آزار
دهد یعنی روایتست از مالک جهنی بضم جیم و فتح ها و نون گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را
از قول الله عز و جل در سوره مریم آیا ایراهم از دلائل قدرت ما بخاطر نرساینده انسان که ما خلق کردیم او را
از گل پیش از این و هنوز نبود چیزی معتد به راوی گفت که پس امام گفت نه قرار یافته بود در صورت او و نه ساکن کرده
شده بود در رحم مادر راوی گفت که و پرسیدم امام را از قول الله تعالی در سوره الدهر آیا آمده باشد بر انسان
وقتی از زمانه که نبود چیزی معتد به که نسبت فعلی با او داده شود استفهام برای تقریر است یعنی اینکه بتحقیق آمده بر او
آن وقت پس گفت قرار صورت او در رحم مادر شده مرد یا زن خوب یا زشت اما نسبت فعلی با او داده نمیشد دلالت این حدیث
بر بدا باعتبار دلالت بر ترتیب صدور اشیا است از الله تعالی زیرا که خلق انسان مع پیش از تکوین اوست و آن
پیش از تقدیر اوست و آن پیش از نفخ روح در او است یا الله تعالی حال و ماضی و مستقبل میباشد و الا نمیگفت که من قبل هفتم
اصل سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول العلم علمان فعلم عند الله مخزون لم یطلع علیه احدا من خلقه
و علم علمه ملائکته و رسله فما علمه ملائکته و رسله فانه سیکون لا یکذب نفسه و لا ملائکته و لا رسله و علم عنده

مخزون یقدم منه ما یشاء و یؤخر منه ما یشاء و یثبت ما یشاء شرح شنیدم از امام جعفر محمد باقر علیه السلام میگفت
که علم الله تعالی باحوال الحوادث آینده دو قسمت است یک قسم نزد الله تعالی محفوظ است که هیچ مطلع نساخته
بر آن علم کسی را از مخلوقات خود مثل وقت ظهور قائم علیه السلام چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب
چهل و پنجم که باب نادر فیه ذکر الغیب است و یک قسم تعلیم کرده آنرا بملائکه خود و رسل خود پس آنچه تعلیم کرده آنرا بملائکه
خود و رسل خود پس موافق ایشان خواهد شد و دروغگو نمیکند خود را نزد ملائکه و رسل و نه ملائکه را نزد رسل و نه
رسل را نزد امت و علمی که نزد او محفوظ است تقدیم میکند از روی آن آنچه را که میخواهد تقدیم آنرا و تاخیر میکند از جمله آن
آنچه را که میخواهد تاخیر آنرا یا بمعنی که گاه باشد که ملائکه و رسل ظن وقوع چیزی مؤخر کنند و او تقدیم کند و گاه باشد
که ظن وقوع چیزی مقدم کنند و او تاخیر کند و این دو قسم داخل محو است که مذکور شد در حدیث سیوم و ثابت میکند آنچه را
که میخواهد اثبات کردن آنرا یا بمعنی که گاه باشد که ملائکه و رسل را همیشه شک داشته باشند در چیزی و او اعلام میکند و
میتواند بود که مراد اعم از این باشد و شامل باشد اینرا و شامل باشد که ظن داشته باشند در چیزی و او اعلام کند میتواند
بود که مراد اعم از این باشد و شامل باشد اینرا که ظن داشته باشند و او آن ظن را بمرتبه علم رساند لیکن این مناسب حدیث
سیوم این باب نیست هشتم اصل سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول من الامور امور موقوفة عند الله یقدم منها ما یشاء و
یؤخر منها ما یشاء شرح شنیدم از امام جعفر صادق محمد باقر علیه السلام میگفت که از جمله کارها کارهای مجهول نزد جمیع خلائق
محفوظ نزد الله تعالی است تقدیم میکند از آن کارها آنچه را که خواهد و تاخیر میکند از آنها آنچه را که خواهد بیان این شد
در شرح حدیث سابق نهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان لله علمین علم مکنون مخزون لا یعلمه الا هو من ذلک
یکون البداء و علم علمه ملائکته و رسله و انبیاءه و نحن نعلمه شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
بدرستی که الله تعالی را دو قسم علم است یکی محفوظ است که نمیداند آنرا مگر او و از روی آن واقع میباشد بداء و یکی
تعلیم کرده آنرا بملائکه خود و رسل خود و پیغمبران خود پس جمیع آنرا میدانیم دهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال
ما بدا لله فی شیء الا کان فی علمه قبل ان یبدو له شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بداء نشده
برای الله تعالی مگر آنکه بوده در علم او پیش از بهم رسیدن آن کار برای او و تحقیق این شد در شرح عنوان باب
یازدهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله لم یبد له من جهل شرح لم یبد بصیغه مجهول است که نائب
فاعل است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که بداء نشد برای الله تعالی از روی جهل
او و تحقیق این شد در مثل سابق دوازدهم اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام هل یکون الیوم شیء لم یکن فی علم الله
بالامس قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارأیت ما کان و ما هو کائن الی یوم القیامة الیس فی علم الله قال بلی
قبل ان یخلق الخلق شرح پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را که آیا در صورت بداء میباشد امروز چیزی که نبوده باشد
در علم الله تعالی دیروز گفت که نه هر که این اعتقاد داشته باشد پس خوار و رسوا کناد او را الله تعالی گفتم که خبر ده مرا
آنچه بود و خواهد بود تا روز قیامت آیا نبوده در علم الله تعالی گفت که بلی بوده پیش از احداث اول مخلوقات که آب
باشد در وقت احداث آن تدبیر جمیع مخلوقات شده چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب چهل و پنجم که باب
نادر فیه ذکر الغیب است سیزدهم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول لو علم الناس ما فی القول بالبداء من
الاجر ما فتروا عن الکلام فیه شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که اگر میدانستند مردم ثواب

که هست در اقرار ببداء اعلام نمیکردند هیچ وقت از سخن در آنچه آن ایمان بغیب است چنانچه بیان شد در شرح
حدیث اول چهاردهم اصل سمعت ابا عبد الله ع یقول ما تنبأ نبی قط حتی یقر لله بخمس بالبداء والمشیئة والسجود
والعبودیة والطاعة شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که پیغمبر نشده هیچ پیغمبری هرگز مگر وقتی
که اقرار کرده باشد برای الله تعالی به پنج چیز پس پنج اقرار شرط است اول اقرار ببداء که بیان شد در شرح عنوان
باب دوم اقرار بمشیئت بفتح میم و کسر شین با نقطه و سکون یاء دو نقطه در پایین و همزه و جائز است قلب همزه
بیاء و تشدید یاء بمعنی اقرار باینکه هر چه در عالم میشود از امور افعال الخلائق باخواهش الله تعالی است و هر چه نمیشود بی
خواهش او است بی آنکه بندگان مجبور در افعال خود باشند و این رد است بر معتزله و مجوس چنانچه بیان میشود
در اول باب آینده سیوم اقرار بسجود و هو سجود لله تعالی یعنی اقرار باینکه الله تعالی پادشاه آسمانها و زمین است و قدرت
او گذشته در هر چیز چنانچه گفته در سورهٔ آل عمران و سورهٔ نور و لله ملک السموات و الارض و در سورهٔ نحل و
لله یسجد ما فی السموات و ما فی الارض و این رد است بر فلاسفه که میگویند هر جسمی مکان طبیعی دارد و سکون ارض در
اینجا و حرکت فلکیات بتدبیر الله تعالی نیست بلکه سکون ارض طبیعی آنست و حرکت فلکیات ارادی خود شانست و
انواع این مزخرفات در میان ایشان بسیار است و ایضا رد است بر معتزله که میگویند که بندگان مستقل اند در
خود و فعل ایشان موقوف بر اذن الهی نیست و بیان میشود در اول باب آینده چهارم اقرار بعبودیت یعنی اقرار باینکه
کل مخلوقین بندگان الله تعالی اند نه چنانچه فلاسفه میگویند که فاعل موجب است و نه چنانچه بعض نصاری میگویند
که عیسی پسر اوست و بعضی دیگر میگویند او است و بعضی مشرکین میگویند ملائکه دختران او اند پنجم اقرار بطاعت
یعنی اقرار باینکه بر هر کس واجب است فرمانبرداری و عبادت الله تعالی هر چند که مرتبه انبیاء و اوصیاء و اولیاء
داشته باشد و این رد است بر صوفیه چنانچه در خطبه دفتر پنجم از مثنوی رومی گفته اند که اذا ظهرت الحقایق
بطلت الشرایع و تفسیر کرده اند که اعمال شرعیه مانند معالجات اطباء است مادام که شخص مریض است احتیاج بآنها دارد
و بعد از صحت مستغنی میشود از آنها و مانند افعال اهل کیمیا است مادام که مس طلا یا نقره نشده احتیاج بآنها
هست و انواع نامعقولات ایشان در هیچ جا نمی گنجد پانزدهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله
جل و عز اخبر محمدا صلی الله علیه و آله بما کان منذ کانت الدنیا و بما یکون الی انقضاء الدنیا و اخبره بالمحتوم من
ذلک و استثنی علیه فیما سواه شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام بدرستی که الله جل و عز خبردار کرد
محمد صلی الله علیه و آله را بهر چه شده از وقتی که شروع شده بنای دنیا و بهر چه میشود تا آخر شدن دنیا و خبر
دار کرد او را در بعض آنچه میشود بوقت معین آن و در باقی مجهول او گذاشت خواهد تقدیم میکند و خواهد تاخیر
میکند چنانچه گفته در سورهٔ الجن قل ان ادری اقریب ما توعدون ام یجعل له ربی امدا و بداء در قسم دوم بوده
در قسم اول پس مراد باستثناء تعلیق بمشیئت است باعتبار وقت معین نه باعتبار اصل وقوع و تعبیر آن بعلی
برای تضمین معنی شرط اقرار و عمل خود و معلق بودن بر مشیئت است شانزدهم اصل سمعت الرضا علیه السلام یقول
ما بعث الله نبیا قط الا بتحریم الخمر و ان یقر لله بالبداء شرح شنیدم از امام رضا علیه السلام میگفت که نفرستاده
الله تعالی پیغمبری هرگز مگر بحرام کردن شراب مسکر و اینکه اقرار کند برای الله تعالی ببداء که بیان شد در شرح عنوان
باب هفدهم اصل عن علی بن محمد قال سئل العالم علیه السلام کیف علم الله شرح میتواند بود که مراد بعالم

در اینجا صاحب الزمان علیه السلام باشد و بتوسط یکی از سفرا یا بی واسطه بمعلی رسیده باشد و میتواند بود
که مراد امام حسن عسکری علیه السلام یا دیگری از ائمه سابقین باشد علم بلفظ ماضی معلوم است میتواند بود
که مصدر باشد یعنی روایتیست از معلی بن محمد گفت که پرسیده شد امام علیه السلام که چگونه دانست الله تعالی این
نظام مخلوقات را مراد اینست که آیا علم او مقدم است بر ایجاد او عالم را یا نه و اگر مقدم باشد آیا لازم می آید که او فاعل
موجب باشد یا نه بلکه مختار است و خلاف معلوم خود میتواند کرد اصل قال علم وشاء واراد وقدر وقضی وامضی
فامضی ما قضی وقضی ما قدر وقدر ما اراد شرح حاصل این فقره تا آخر این حدیث اینست که علم او مقدم است بر ایجاد
ومع هذا او مختار است خلاف معلوم خود میتواند کرد یعنی گفت که دانست پیش از وجود این نظام مشاهد همه را
وهمه را یکبار ایجاد نکرد چنانچه فلاسفه توهم کرده اند که اجسام وحوادث وازمنه مترتب نیستند من حیث الصدور
از واجب الوجود و این ترتیب که مینماید در آنها بسبب اینست که نسبت بماضی وحال ومستقبلند اما نسبت بواجب الوجود
یکبار صادر شده اند و آنرا دهری مینامند و بعد از دانستن بچهار مرتبه تدریج ایجاد این نظام کرده و بعد از آن
این نظام مشاهد را باقی داشته تا حال پس مجموع مراتب شش مرتبه است اول علم دوم مشیت یعنی خواهش این نظام
با این معنی که آبی ایجاد کرد که ماده جمیع اقسام اجسام است تا اجسام را با این نظام از آن ایجاد کند سیوم اراده و آن
تاکید مشیت است بفعل دیگر در آن آب که نزدیک شود باین بحصول این نظام مشاهد از آن مثل اینکه بعض آن آب را
خوشگوار کرد تا جنت واهل طاعت را از آن ایجاد کند و بعض آن آب را شور و تلخ کرد تا جهنم واهل معصیت را از آن ایجاد
کند چهارم تقدیر و آن تاکید اراده است بفعل دیگر در آن مراد که نزدیکتر شود بحصول این نظام مشاهد مثل اینکه
زمین را و آسمانها را ایجاد کرد بر روشی که دو قسم روز بهم رسد یکی زاید بر شب و آن در شش است و دیگری ناقص
از شب و آن نیز در شش ماه است و بر روشی که چهار فصل بهم رسد تا ارزاق خلایق حاصل شود پنجم قضا و آن
فعل تتمه جمیع نظام مشاهد است مثل خلق مکلف وبعث رسول وانزال کتاب وما نند آنها و میتواند بود که مراد بقضا
اثبات کل حوادث در قرآن باشد چنانچه گفته در سوره حدید ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب
ششم امضا و آن اینجا باقی داشتن نظام مشاهد است تا وقتی که فایده بر آن مترتب شود و تفصیل این آنست که امضا در اصل
دو معنی دارد اول باقی داشتن چیزی که فاعل آن باراده فایده آنرا کرده باشد تا وقتی که آن فایده بر آن مترتب شود
پس اگر فاعل الله تعالی است امضای آن چیز بعد از قضای آن البته میشود و اگر آن فاعل غیر الله تعالی است گاهی
قضای آن میشود و امضای آن نمیشود مثل اینکه الله تعالی قضا کند حرکت شخصی را بقصد قتل ونهب اموال دیگری و
آن حرکت باقی نماند تا حدی که قتل ونهب اموال بر آن مترتب شود و بیان میشود در کتاب الایمان والکفر در باب
صد و نود هشتم که باب نادر است دوم باقی داشتن چیزی که غایت دارد مثل آن اینست که فلان اثر بر آن مترتب شود
تا وقتی که آن اثر مترتب شود پس گاه باشد که فاعل آن چیز الله تعالی باشد و امضای آن بعد از قضای آن نشود مثل
آن عذاب قوم یونس علیه السلام و بیان میشود در کتاب الدعا در حدیث سیوم و هشتم باب سیوم که باب ان
الدعاء یرد البلاء والقضاء است و میتواند بود که مراد بامضا انزال ملائکه و روح در شب قدر و مانند آن برای
استنباط احکام از قرآن باشد چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث هشتم باب چهل و یکم که باب فی شان انا
انزلناه فی لیلة القدر وتفسیرها است که قال بلی قد علموه ولکنهم لا یستطیعون امضاء شیء منه حتی یؤمروا فی لیالی

في ليالي القدر كيف يصنعون الى السنة المقبلة. پس امضا كرده نظام عالم را كه قضا كرده آنچه را كه تقدير كرده
و تقدير كرده آنچه را كه اراده كرده و در اينجا اختصاري هست چه اين تتمه آنست و اراده آنچه را كه مشيت كرده و مشيت
كرده آنچه را كه دانسته اصل فبعلمه كانت المشية و بمشيته كانت الارادة و بارادته كانت التقدير و بتقديره كان
القضاء و بقضائه كان الامضاء شرح پس بعلم سابق بر مشيت واقع شده مشيت و بمشيت سابق بر ارادت
واقع شده ارادت و بارادت سابق بر تقدير واقع شده تقدير و بتقدير سابق بر قضاء واقع شده قضاء
و بقضاي سابق بر امضاء واقع شده امضاي نظام مشاهد تا حال اصل والعلم متقدم المشية والمشية ثانية
والارادة ثالثة والتقدير واقع على القضاء بالامضاء شرح و علم باين نظام مشاهد سابق بر مشيت است و مشيت دوم است
و اراده سيوم است و تقدير كه چهارم است متعلق شده و اتصلت بر قضا و امضا اصل فلله تبارك و تعالى البداء فيما علم
متى شاء و فيما اراد لتقدير الاشياء فاذا وقع الامضاء فلا بداء شرح فا در فلله براي تفريع است براي ترتب
شش مرتبه كه مذكور شد و لام متعلق بالبداء است و فيما علم نيز متعلق است بالبداء است متى نيز متعلق بالبداء است و لام
در لتقدير بمعني في است يعني پس براي الله تعالى است بداء در آنچه دانسته در وقتي كه مشيت كرده پيش از مشيت نظام
عالم غير او نبود تا مشيت او و معلوم آن غير شده باشد و براي الله تعالى است بداء در آنچه اراده كرده در وقت تقدير اشياء
كه هر يك جزء نظام عالم مشاهد است پس چون واقع شد قضاي نظام مشاهد با امضاي آن پس بدا نيست مخفي نماند كه
در اينجا اختصاري هست چه بداء در ماشاء و در وقت اراده و بداء در مقدر است در وقت قضاء مذكور نيست و ظاهر است
كرد بعطف داخلست اصل فالعلم في المعلوم قبل كونه والمشية في المنشأ قبل عينه والارادة في المراد قبل قيامه والتقدير
لهذه المعلومات قبل تفصيلها و توصيلها عيانا و وقتا شرح في در في المعلوم و در في المنشأ و در في المراد براي ظرفيت است
حقيقي نيست بلكه در اول بمعني باست چنانچه در بعضي جاي في المعلوم بالمعلوم است و در دوم و سيوم بمعني لام است
و تعبير از آنها بفي براي كمال تعلقست ذات معلوم و منشأ و مراد يك چيز است و تعدد باعتبار صفاتي است كه عنوان آن
ذات است و آن ذات نظام مشاهد است العيان بكسر عين بي نقطه معاينه بمعني ديدن عيانا و وقتا تميز نسبت در تفصيلها
و توصيلها است يعني پس علم الله متعلق است يعني بمعلوم كه نظام مشاهد است پيش از وجود آن بمشيت و مشيت
متعلقست باحداث كرده شده كه نظام مشاهد است پيش از تعيين آن و اراده متعلق است بمراد كه نظام مشاهد باشد پيش
از اثبات ايستادن بمعني بر كار افتادن آن نظام و تقدير متعلقست باين معلومات كه اجزاي نظام مشاهد باشد
پيش از جدا كردن بعض آنها از هم باعتبار ديدن مثل اهل آسمان و اهل زمين و باعتبار وقت مثل آدم و نوح پيش از متصل كردن
بعض آنها بهم باعتبار ديدن مثل توأمان و باعتبار وقت مثل زيد و عمرو كه يكبار متولد شده باشند اصل والقضاء
بالامضاء هو المبرم من المفعولات ذوات الاجسام المدركات بالحواس من ذوي لون و ريح و وزن و كيل وما دب و
درج من انس و جن و طير و سباع و غير ذلك مما يدرك بالحواس شرح المبرم بباء يكنقطه و راء بي نقطه بصيغه اسم مفعول
باب افعال محكم تابنده مراد اينجا چيزي است كه برگشتن ممكن نباشد مقصود اينست كه قضاء با امضاي در مبرم ميباشد
و ليس بغير آنكه در مبرم نمي باشد بقرينه تصريح بفي در فالعلم في المعلوم و نظاير آن و قرينه ذكر ضمير فصل و تعريف خبر بالف
لام من در من المفعولات براي بيان مبرم است ذوات جمع ذات بمعني صاحب است صفت مفعولات است و آن در مقابل
ذوات الارواح است و صاحب بودن جسم خود بسببي مجاز است من در من ذوي لون براي بيان است و ماد

عطف است بر ذوات الاجسام و مراد ذوات الارواح الدبیب مصدر باب ضرب راه رفتن بی دوری گام مثل راه
رفتن مور وجه برپاهای متمثل راه رفتن مار بر شکم الدروج مصدر باب نصر رفتن بگام فراخ من درج من الانس برای
بیان است الانس اسم جنس الانسی آدمی الجن اسم جنس جنی پری الطیر جمع طایر پرندگان السباع بکسر سین
بی نقطه جمع سبع درندگان غیر مجرور است بعطف بر ذوات الاجسام یا بعطف بر انس و بنا بر اول عبارتست از اعراض
مثل بیاض و سواد و ذلک اشارتست بمذکور که ذوات الاجسام و ما دب است و بنا بر دوم عبارتست از ملائکه و
حیواناتی که مذکور نشده اند و ذلک اشارتست بمذکور که انس و جن و طیر و سباع است مما یدرک بالحواس بیانست
که موجودی غیر الله تعالی نمیباشد یعنی قضا بالمضای آنست که در مبرم است و آن مبرم کرده شدهاییست که صاحبان اجسام
آن کرده شدها صاحبان رنگست و صاحبان پوست و صاحبان وزن است و صاحبان کیل است و آنچه راه میرود باهستگی
و راه میرود بغیر آهستگی از انس و جن و طیر و سباع است و غیر آنها از جمله آنچه مدرک میشود بحواس اصل فلله تبارک
و تعالی فیه البدا مما لا عین له فاذا وقع العین المفهوم المدرک فلا بدا و الله یفعل ما یشاء شرح فا در فلله برای تفریع
بر حصر مفهوم از القضاء بالامضاء هو المبرم است ضمیر فیه راجع بمبرم است یا راجع بکل واحد از معلوم و منشاء و نظایر
آنها است و حاصل هر دو یکی است من در مما بمعنی فی است ما مصدریه است و مصدر نایب ظرف زمان است و جایز است که خود
ما مصدریه بر غیر جمله فعلیه مثل آنچه در نهج البلاغه است که یقول فی الدنیا ما الدنیا باقیة واو در و الله حالیه است و اشارتست
باینکه نفی بدا در این صورت منافات ندارد با عموم قدرت الله تعالی حتی بر تنبیه یعنی پس الله تبارک و تعالی راست در مبرم بدا
چندانکه موجود عینی نشده باشد یعنی که هنوز مبرم نشده پس چون واقع شد ذات موجود در خارج که معلوم و ادراک
کرده شود پس بدا نیست بدا نیست و حال آنکه الله تعالی میکند آنچه را که خواهد اصل فبالعلم علم الاشیاء قبل کونها و با
لمشیة عرف صفاتها و حدودها و انشاءها قبل اظهارها و بالارادة میز انفسها فی الوانها و صفاتها و
بالتقدیر قدر اقواتها و عرف اولها و آخرها و بالقضاء ابان للناس اماکنها و دلهم علیها و بالامضاء شرح عللها و ابان
امرها و ذلک تقدیر العزیز الحکیم العلیم شرح با در بالعلم برای سببیت است مجازیست و مراد عدم سببیت علم است برای
چیزی با ثبتت بخلاف نوعلم بصیغه ماضی مجرد لازم است عرف بصیغه ماضی معلوم باب تفعیل است التعریف چیزی را صاحب کردن
و مراد چیزی نیز اینجا نزدیک کردن چیزی بوجود است الصفات عوارض مثل رنگ و مقدار الحدود جمع حد بمعنی تمیز چیزی
باسم جامد محض و مراد اینجا حقایق اشیاء است انشاء بصیغه ماضی معلوم باب افعال است الانشاء ابتدا کردن چیزی را
و مراد اینجا تمهید مقدمه چیزها کردن است یا بیجاد آب که ماده هر چیز است الانفس جمع نفس بسکون فا صاحب روح بمعنی
مع است الالوان رنگها و مراد اینجا انواع است و صفاتها عطف است بر الوانها و هر دو ضمیر راجع است با انفس یا
باشیاء و همچنین ضمیر اقواتها الاقوات جمع قوت بضم قاف و سکون واو ارزاق حیوانات و اضافه آن بضمیر اشیاء
از باب اضافه جزء بکل است عرف بصیغه ماضی معلوم باب تفعیل است بمعنی نزدیک کرد اول و آخر آنها را بهم چنانچه
گویا که هر کدام بوجه دیگر یرا شبیه میتواند بود که ذکر للناس در تحت ذکر قضا اشارت باین باشد که آدم و اولاد او
مقصود اصلی از خلق مخلوقاتند بعد از خلق اقوات مخلوق شده اند العلل بکسر عین و فتح لام اولی اسرار و
مصالح در کارها آنها را علل غائیه مینامند الامر کار و مراد اینجا همه اسرار است که ارسال رسل و تکلیف
و ثواب و عقاب باشد ذلک اشارتست بمضمون و بالمشیة عرف تا آخر باعتبار اینکه مشتملست بر تدریج در

آفریدن با وجود قدرت بر آفریدن جمیع در کمتر از یک لحظه یعنی پس بعلم دانست چیزها را پیش از حدوث
آن چیزها و بمشیت بوی وجود داد صفات چیزها و خصائص چیزها را و بخلق آب تمهید کرد برای آن چیزها پس از
ظاهر ساختن و ایجاد خصوصیات آنها و بارادت تمیز کرد صاحبان روح را با انواع آنها و صفات آنها میتواند بود
که اشارت باشد باینکه بعد از خلق آب جدا کرد دو آب را از هم یکی خوشگوار که از آن بهشت و اهل طاعت خلق
شود و دیگری شور تلخ که از آن جهنم و اهل معصیت خلق شود چنانکه بیاید در باب دوم کتاب الایمان و الکفر و
بتقدیر تدبیر ارزاق خلایق کرد از جمله چیزها و بوی پیدا اول چیزها را و آخر چیزها را یعنی که نزدیک کرد که آخر باول
ملحق شود و بقضا ظاهر ساخت برای مردمان مکان هر چیز را از آسمانها و ستارگان و عناصر و جبال و معادن و
آنها را و هدایت کرد مردمان را بر منافع آنها و بامضای توضیح کرد اسرار خلق چیزها را که برای همین زادن و زیستن
و مردن نیست که عبث خواهد بود بلکه برای مصلحتهای بزرگ است و توضیح کرد بارسال رسل و انزال کتب و احتجاج
بحج مصلحت آنرا که تکلیف ثواب و عقاب است و آنچه گفتیم تدبیر خدای بی شک بغایت دانا است این اقتباس است از
سوره انعام و سوره یس و سوره فصلت باب بیست و پنجم اصل باب فی انه لا یکون شیء فی الارض ولا فی السماء
الا بسبعة شرح میتواند بود که مراد بارض و سما معصیت و طاعت باشد موافق آیت سوره اعراف و لکنه اخلد
الی الارض واتبع هواه و میتواند بود که مراد معنی مشهور باشد یعنی این باب بیان اینست که نمیباشد فعلی از افعال
بندگان در معصیت و نه در طاعت مگر با هفت چیز در این باب دو حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام انه
قال لا یکون شیء فی الارض ولا فی السماء الا بهذه الخصال السبع بمشیة و ارادة و قدر و قضاء و اذن و کتاب و اجل
فمن زعم انه یقدر علی نقض واحدة فقد کفر شرح معتزله بدو تفویض قائلند و مراد بتفویض بسر خود شمردن کسی را در
کاری است اول ناشی شده از اعتقاد باینکه هر لطف نافع بر الله تعالی واجب است و چهار خصلت که اولا مذکور است
برای ابطال آنست دوم ناشی شده از اعتقاد باینکه قدرت بندگان بر افعال قبل از وقت آن افعال است و خصلت
پنجم برای ابطال آنست و زنادقه قائلند باینکه معصیت و طاعت بندگان در صحیفه اعمال نوشته نمیشود و روز
حسابی نخواهد بود و خصلت ششم و هفتم برای ابطال آنها است و میتواند بود که خصلت ششم برای ابطال
خیال اشاعره باشد چون قائلند بعدم وجوب چیزی بر الله تعالی بنا بر نفی قاعده تحسین و تقبیح عقلیین و خصلت
هفتم برای ابطال خیال زنادقه فلاسفه باشد در قول باینکه انواع افعال عباد در دنیا منقضی نمیباشد نمیشود و اشخاص
حرکات سماویات ارادی آنها است و منقضی میشود پس قیامتی نخواهد بود بنا بر خیال قدم عالم النقض بضاد با نقطه
شکستن و بصاد بی نقطه کم کردن و حاصل هر دو یکیست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
نمیشود فعلی از افعال بندگان در معصیت و نه در طاعت مگر با این هفت صفت اول مشیت و آن تدبیر افعال
و ترک بندگان است در وقت احداث آب که اول حوادث و ماده جمیع ما عدای خود از حوادث است دوم اراده
و آن تدبیر دیگر است مؤکد مشیت باحداث چیزی در ماده تا نزدیک شود بقبول افعال بندگان و آن پیش از وجود
دواعی فعل و ترک در دل بندگان است سوم قدر بفتح قاف و فتح دال و آن تدبیری دیگر است مؤکد مشیت
و اراده باحداث چیزی دیگر در ماده تا نزدیکتر شود و آن در وقت وجود دواعی و پیش از وقت فعل است چهارم
قضا و آن تدبیر دیگر است مؤکد مشیت و اراده و قدر در وقت وجود افعال بندگان این چهار صفت

برای رد است بر مجوس در اینکه جمیع تدبیر فعل شیطان را بشیطان نسبت میدهند و بر معتزله در اینکه جمیع
تدبیر فعل خود را بخود نسبت میدهند چه چون منکر تدبیر الله تعالی شده اند در مقدور ایشان قائلند باینکه
الله تعالی قادر نیست بر مهربانی که باعث این شود که عاصی از عصیان باختیار خود برگردد بنا بر اینکه میگویند هر مهربانی
نافع بر الله تعالی واجبست نظر بعدل او پس اگر مقدور او میبود میکرد پس تدبیر را بایشان واگذاشته و باین
اعتبار معتزله را قدریه و مفوضه نیز مینامند و در کتاب توحید ابن بابویه در باب القضاء و القدر مرویست از امام
جعفر صادق علیه السلام که گفتند که قدریه مجوس این امتند و ایشان جمعی اند که اراده کرده اند که حفظ عدالت الله تع
کنند پس بیرون کرده اند الله تعالی را از سلطنت ربوبیت پس حاصل رد اینست که در مملکت فعلی بی تدبیر او نشود
بلکه چهار قسم تدبیر از الله تعالی تا نشود فعل از بنده سر نمیزند بقدرت و اختیار و اگر یکی از آن چهار تدبیر نباشد
بنده اختیار ترک آن فعل خواهد کرد پنجم اذن و مراد باذن عدم احداث الله تعالی مانع عقلی از فعل بنده است در
وقت آن فعل با وجود قدرت او بر آن احداث و مراد بمانع عقلی چیزی نیست که بیرون برد بنده را از قدرت و قید عقلی
برای اخراج از عدم احداث مانع علمی است که در چهار صفت سابق معتبر است و اثبات اذن در خصال سبع برای رد
بر معتزله قدریه است و ایشان را مفوضه نیز مینامند چون قائلند باینکه بنده مستقل است در قدرت بر فعل و ترک خود بنا
اینکه قدرت بنده را که مناط تکلیف و ثواب و عقاب است قبل از وقت فعل و ترک واقع میشمارند و اکثر ایشان میگویند
که در وقت فعل و ترک قدرت بر طرف میشود و اقل ایشان میگویند بر طرف نمیشود اما فعل یا ترک با آن صادر نمیشود
بلکه بقدرت سابقه بر آن وقت صادر میشود پس قائلند باینکه الله تعالی قادر نیست بر اینکه در وقت فعل و ترک منع
عقلی از آن فعل یا ترک احداث کند والا در سابق بر آن وقت قدرت مناط تکلیف و ثواب و عقاب نخواهد بود و جواب
ایشان چنانچه ابن بابویه در کتاب خود در توحید روایت کرده از امام جعفر صادق علیه السلام اینست که با ایشان میگوئیم
آیا بقای شما در یاد نگاه داشتن شما بعد از وقتی که آنرا وقت قدرت میشمارید در وقت در دست شما است یا نه
اگر گفتند در دست ماست پس برای خود دعوی ربوبیت کرده اند والا از اعتقاد خود برگشته چه در آن وقت توانائی
مناط تکلیف و ثواب و عقاب نبوده ششم کتاب بمعنی نوشتن ملائکه دست راست و چپ طاعت و معصیت بندگان را
یا بمعنی وجوب خلق و تدبیر افعال بندگان بر الله تعالی و استعمال بمعنی وجوب محتمل است در آیت سوره بقره حتی
یبلغ الکتاب اجله بمعنی حتی تبلغ وجوب التربص اربعة اشهر و عشرا آخر مدته هفتم اجل بمعنی آخر مدت مهلت دادن
در طاعت و معصیت و آن روز حساب و جزای اعمال است یا بمعنی آخر مدت افعال عباد و آن وقتی است که همه فانی و هالک
شوند و غیر الله تعالی چیزی نماند و بعد از آن اعاده کرده میشوند چنانچه در نهج البلاغه است در خطبه که اولش ما وحّده من
کیّفه است مطلقا پس هر که دعوی کند که قادر است بر شکستن یعنی کم کردن یک خصلت از این هفت خصلت پس منکر شده
ربوبیت الله تعالی را دوم صل عن ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام قال لا یکون شیء فی السموات و لا فی الارض الا بسبع
بقضاء و قدر و ارادة و مشیة و کتاب و اجل و اذن فمن زعم غیر هذا فقد کذب علی الله او رد علی الله عز و جل
شرح روایتیست از امام موسی کاظم علیه السلام گفت که نمیباشد چیزی از افعال و تروک بندگان در طاعتها
و نیز در معصیت مگر با هفت خصلت در ترتیب چهار خصلت اول بعکس ترتیب حدیث سابق آورد برای اینکه بعض
نزدیکتر است و اذن را بعد از کتاب و اجل ذکر کرد تا ظاهر شود که اذن برای رد بر معتزله در مسئله دیگر است

غیر مسئله که خصال اربع اول در آن مسئله اول در لکن رد بر ایشان است چنانچه بیان کردیم در شرح حدیث
سابق پس هر که دعوی غیر آن کند پس دروغ بر الله عزوجل گفته یا رد سخن الله عزوجل در محکمات قرآن کرده
شک از راوی است و از کلام امام نیست باب بیست و ششم اصل باب المشیة والارادة شرح چون در دو
حدیث باب سابق ذکر مشیت و ارادهٔ الله تعالی نسبت با فعال بندگان شد این باب برای بیان مشیت و
ارادت ذکر کرد تا ظاهر شود و در اینجا اختصاری هست چه بیان قدر و قضا نیز مراد است در این باب شش
حدیث است اول اصل سمعت ابا الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام یقول لا یکون شیء الا ما شاء الله و
اراد وقدر وقضی قلت ما معنی شاء قال ابتداء الفعل قلت ما معنی قدر قال تقدیر الشیء من طوله وعرضه قلت ما
معنی قضی قال اذا قضی امضاه فذلک الذی لا مرد له شرح میتواند بود که در اینجا از کاتبان کافی سهوی شده
باشد چه در کتاب محاسن احمد بن ابی عبدالله علیه السلام البرقی این حدیث منقول شده و بعد از ابتداء
الفعل و پیش از قلت ما معنی قدر این باشد زیادتی هست قلت فما معنی اراد قال الثبوت علیه و این بهتر است و موافق
تر است با آنچه می آید در حدیث چهارم باب سی ام ما یا ابن شرح سکنم المرد بفتح میم و فتح رای بی نقطه و تشدید دال
بی نقطه بصیغهٔ مصدر میمی باب نصر بمعنی رد کردن است و مراد اینجا بداء است که در شرح عنوان باب بیست و چهارم بیان شد
یعنی شنیدم از امام موسی کاظم میگفت که نمیشود چیزی مگر آنچه الله تعالی مشیت آن کرده باشد و ارادت آن کرده
باشد و تقدیر آن کرده باشد و قضاء آن کرده باشد گفتم چیست معنی مشیت کرد گفت مشیت ابتداء فعل است یعنی
که مشیت الله تعالی در هر حادث است در وقت احداث آب که اول حوادث و ماده جمیع ما عدای خود از حوادث است
و آن آب را نیز کاهی مشیت می نامند چنانچه گذشت در حدیث چهارم باب چهاردهم گفتم پس چیست معنی ارادت کرد
گفت ارادت باقی ماندن بر فعل است که احداث چیزی که ماده حوادث پیش از وقت تقدیر بقرینهٔ ذکر آن علیحده
گفتم چیست معنی تقدیر کرد گفت تقدیر اندازه چیزی قرار دادن است از طول آن چیز و عرض آن چیز مثل قرار دادن بجای
عرض و طول کرسی را پیش از شروع در آن کار گفتم چیست معنی قضا کرد گفت چون قضا کرد امضا کرد مراد این است
که قضاء تدبیری است که در مقارن وجود مقضی است پس آنچه گفتیم که قضا یا امضا باشد در آن بداء غیر و تحقیق
این شد در شرح هفدهم باب بیست و چهارم دوم اصل قلت لابی عبدالله علیه السلام شاء واراد وقدر وقضی
قال نعم قلت واحب قال لا قلت فکیف شاء واراد وقدر وقضی ولم یحب قال هکذا اخرج الینا شرح گفتم امام جعفر
صادق علیه السلام را که الله تعالی هر فعلی را که صادر میشود از بندگان مشیت و ارادت و بر هر تقدیر و قضا کرده
گفت آری گفتم دوست نیز داشته گفت نه گفتم و چگونه مشیت و ارادت و تقدیر و قضا کرده و دوست نداشته گفت
چنین بیرون آمده بسوی ما مراد این است که این نزاع در معنی نیست و در آیات قرآن چنین مذکور است که هر واقع حتی
معاصی را مشیت کرده و ارادت و تقدیر و قضا کرده مثل قول او در سورة البقرة لو شاء الله ما اقتتلوا و در سورة
هود ولا ینفعکم نصحی ان کان الله یرید ان یغویکم و در سورة الدهر و سورة التکویر وما تشاؤن الا ان یشاء الله
و معاصی را دوست نداشته مثل قول او در سورة النساء لا یحب الله الجهر بالسوء و در سورة البقرة ان الله
یحب التوابین ویحب المتطهرین و امثال اینها بسیار است و میتواند بود که سر آن این باشد که محبت خواهشی است
بالاتر از مشیت است مشیت و اراده و تقدیر و قضا در استعمالات اهل لغت پس بغیر جائز بلکه بغیر راجح تعلق

نمیگیرد و بعضی تجویز با امر یا اراده ثواب است چه میل نفسانی در الله تعالی ممکن نیست سیوم ح عن عبد الله

بن سنان عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول امر الله ولم یشاء وشاء ولم یامر امر ابلیس ان یسجد

لادم وشاء ان لا یسجد ولو شاء لسجد ونهی ادم عن اکل الشجرة وشاء ان یاکل منها ولو لم یشاء لم یاکل

شرح نهی آدم از اکل شجره دو قسم واقع شده در قرآن و شخص شجره هر کدام غیر شخص شجره دیگر است هرچه و
شخص شجره از یک نوع است اول نهی در آیت سوره بقره ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین واین نهی صریح است
در برای تحریم است و آدم علیه السلام مخالفت آن نکرده اصلا دوم نهی در سوره طه فقلنا یا آدم ان هذا عدو لک ولزوجک
فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی واین نهی غیر صریح است از اکل شجره دیگر که آن را ابلیس شجرة الخلد وملک لا یبلی نامیده
واین نهی برای تنزیه است بنا بر اینکه مراد بشقا آزار کشیدن در دار دنیا است مثل طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
زیرا که هیچکس توهم سوء عاقبت در آدم علیه السلام نکرده و آدم علیه السلام مخالفت این نهی کرده از روی نسیان و خطا
موافق آیت سوره طه که ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما و بیان میشود در کتاب الایمان والنذور و
الکفارات در حدیث دوم باب چهاردهم که باب الاستثناء فی الیمین است و میان خطاب این نهی و میان مخالفت آدم سی سال
فاصله بوده و با این جهت که سهولت خطاب و فراموشی است آدم مغلوب کرده موسی را چنانچه در روایت موافق و مخالف
مذکور است علی بن ابراهیم در تفسیر سوره بقره گفته که حدثنی ابی عن ابن ابی عمیر عن ابن مسکان عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ان موسی علیه السلام سال ربه ان یجمع بینه وبین آدم علیه السلام فجمع فقال له موسی یا ابة الم یخلقک الله بیده
ونفخ فیک من روحه واسجد لک ملائکته وامرک ان لا تاکل من الشجرة فلم عصیته قال یا موسی بکم وجدت خطیئتی قبل خلقی
فی التوریة قال بثلاثین سنة قال فهو ذلک قال الصادق علیه السلام فحج آدم موسی علیهما السلام خطیئة بضم خاء با نقطه
وفتح طاء بی نقطه و تشدید یاء دو نقطه در پایین مکسوره و با یک نقطه و نا وحدت مصغر است و عبارت از یک خطای سهل
غیر صریح است خلف بضم خاء با نقطه و سکون لام و فاء اسم مصدر باب افعال بمعنی مخالفت است و ابن اثیر از مخالفان در
نهایه گفته که الحجة الدلیل والبرهان یقال حاججته حجاجا و محاجة فانا محاج وحجیج فعیل بمعنی فاعل ومنه الحدیث فحج آدم
موسی ای غلبه بالحجة وظاهر آنچه می آید در کتاب الحجة الایمان والکفر در حدیث یازدهم باب شصت و یکم که باب ذم الدنیا و
والزهد فیها است اینست که اصل شجره اخری در بیرون جنت بوده و بعض شاخهای آن داخل جنت شده بوده و ابلیس با آن
وسیله تلبیس کرده و آن را از جمله افراد مامور به در آیت کلا منها رغدا حیث شئتما وا نموده پس مراد به نهی این حدیث در
جنت آینده و در آیت الم انهکما عن تلکما الشجرة نهی دوم است که نهی است از قبول دلالت ابلیس در قول او که مذکور است
در سوره طه که یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی و نقل ابلیس که مذکور است در سوره اعراف که ما نهیکما
ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین یا که معلوم است از سیاق قول اول اینکه شجره که ابلیس
دلالت بسوی آن کرده آدم آن را اندیشه بوده و معلوم است از قول دوم اینکه ابلیس ابهام این کرده که نهی شما از قرب شجره
اولی برای این کرده اراده این شده که از شجره اخری تناول کنید که باعث خلود شما شود در خواه بصورت فرشته شوید در خواه
نه پس فی الحقیقة شما در تناول از شجره اخری اطاعت امر او میکنید و از این ظاهر میشود که قول مفسران مخالفان و تابعان
ایشان که مراد بشجرة الخلد هذه الشجرة یکی است و الا ان تکونا بتقدیر الا کراهة ان تکونا بتقدیر الا ان لا تکونا است
از کمال سفاهت و در کمال شناعت است کدام عاقل تجویز میکند این رکاکت را در نظم قرآن که معجز است عجب اینکه

خیال کرده اند مثل اینکه کاکت را بی اضطرار درامثال آیت سوره نحل ترک و القی فی الارض ان رواسی ان تمید بکم
وظاهر است اینکه ان تمید بکم بتقدیر مخافة ان تمید بکم است و حذف حرف جواز آن و ان فیه آست و ظرف متعلق است
برواسی که متضمن معنی موانع است و نظیر این قیاس است آیت سوره اعراف و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی
شهدنا علی ان تقولوا یوم القیمة زیرا که اشهدهم متضمن معنی منعهم است و آیت سوره مائده یبین لکم علی فترة من
الرسل ان تقولوا و آیت سوره نساء یبین لکم ان تضلوا و امثال این در نظم و نثر بسیار است زیرا که یبین لکم متضمن
معنی یمنعکم است و در عامل بجر و در انجه نقل کاینست هرچند که جامد مثل اسد علی فی الحروب نعامة باعتبار اینکه
اسد متضمن معنی متجری است و ایضاً کلام عاقل تجویز میکند که آدم علیه السلام دانسته و فهمیده اباوا استکبار کرده باشد
بوسوسه ابلیس و نظیر خلقتنی من نار و خلقته من طین را خیال کرده باشد و این سهو است مراد در روایت ابن بابویه
در کتاب عیون اخبار الرضا در باب ذکر مجلس الرضا علیه السلام عند المامون فی عصمة الانبیاء علیهم السلام عن
علی بن الجهم قال حضرت مجلس المامون و عنده الرضا علیه السلام فقال المامون یا ابن رسول الله الیس من قولک
ان الانبیاء معصومون قال بلی قال فما معنی قول الله عز وجل و عصی آدم ربه فغوی فقال علیه السلام ان الله تبارک
و تعالی قال لآدم علیه السلام اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة و اشار
لهما الی شجرة الحنطة فتکونا من الظالمین و لم یقل لهما لا تاکلا من هذه الشجرة و لا مما کان من جنسها فلم یقربا
من تلک الشجرة و انما اکلا من غیرها لما ان وسوس الشیطان الیهما و قال ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة و
انما نهیکما ان تقربا غیرها و لم ینهکما عن الاکل منها الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و قاسمهما انی لکما لمن
الناصحین و لم یکن آدم و حوا شاهدا قبل ذلک من یحلف بالله کاذبا فدلیهما بغرور فاکلا منها ثقة بیمینه بالله مراد
بهذه الشجرة در این حدیث در اول بر طبق قرآن شجره اولی است و مراد با آن در آخر شجره اخری است ضمیر منها در و لم
ینهکما عن الاکل منها راجع بغیرها است و تانیث بغیرها باعتبار شجره یا باعتبار مضاف الیه است و چون مامون معتزلی
بوده چنانچه تفتازانی در شرح مقاصد نقل ازان کرده و مذهب معتزله اینست که صغیره جایز است بر انبیاء پیش از حال امام ان
روی تقیه بعد ازان گفته که و کان ذلک من آدم قبل النبوة و لم یکن ذلک بذنب کبیر استحق به دخول النار و انما کان من
الصغائر الموهوبة التی تجوز علی الانبیاء قبل نزول الوحی علیهم تا آخر و برای نکته که مراد بعصیان نهی تنزیهی و ازدودی
فراموشی و خطاء است بقرینه آنچه مذکور شد درمیان آیات قرآن و بقرینه فا در فغوی زیرا که از قبیل فا در فشقی است
پس مراد بغوایت شقاوت است که بیان شد باعتبار اینکه از انجمله استکبار دانی چنانچه می آید در کتاب الحج در حدیث سیوم باب
اول که و جعلتا بها لجوارن و شاید که این از قبیل استعاره و مبنی بر تشبیه باشد باعتبار اینکه ارتکاب صدیقان مرجوح
را شبیه بارتکاب غیر ایشان است محرم را و از این قبیل است عفا الله عنک لم اذنت لهم و لیغفر لک الله ما تقدم من
ذنبک و ما تاخر و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج امام این کلام امام علیه السلام را حمل بر تقیه نکرده و گفته که مراد بصغیره مکروه
فی الجملة است و این محل تامل است زیرا که اختصاص بزمان سابق بر نبوت ندارد و شیخ طوسی در کتاب عده در فصل
فی ذکر مقتضی الامر هل هو الوجوب او الندب او الوقف و الخلاف فیه گفته که العصیان قد یکون بمخالفة المندوب
الیه و لاجل هذا حملنا قوله و عصی آدم ربه فغوی علی انه خالف ما ندب الیه و قد یتجاوز ذلک الی ان یقال امیر خالف
المشورة انه عصی فیقولون اشرت علیک فعصیتنی و قول باینکه این مخالفت پیش از زمان نبوت آدم بوده نیز از

از روی تقیه است زیرا که خطاب اسکن انت و زوجک الجنة و مانند آن پیش از نبوت ممکن نیست و مؤید این است آنچه می‌آید در
کتاب الحجة در حدیث اول باب دوم که باب طبقات الانبیاء و الرسل و الائمة علیهم السلام است و بعضی میگویند که مراد
با آدم در فعصی آدم ربه فغوی اکثر ذریت آدم است مثل قول امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغة اللهم انی استعدیک
علی قریش فانهم قطعوا رحمی بدلیل برائت ساحت آدم و [illegible] فلما آتاهما صالحا جعلا له شرکاء یعنی روایت است
از عبدالله بن سنان از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که شنیدم از امام میگفت که امر کرده الله تعالی چیزی و
مشیت نکرده آن را و مشیت کرده چیزی او امر نکرده بآن بیان این آنکه امر کرده ابلیس را بسجود آدم و مشیت نکرده آن را
و اگر مشیت میکرد آن را هر آینه سجده میکرد و نهی کرده آدم را از خوردن از درخت و [illegible] نهی از قبول قول ابلیس و مشیت کرده
خوردن او را از آن و اگر مشیت نمیکرد نمیخورد مراد اینست که مشیت او بهر واقع حتی معاصی تعلق میگیرد و امر او تعلق نمیگیرد
مگر بطاعت خواه واقع شود و خواه نشود پس مشیت و امر لازم و ملزوم نیستند بنابر آنچه گفتیم در باب سابق در تفسیر مشیت
اشکالی درین نیست چهارم اصل عن ابی الحسن علیه السلام قال ان لله تعالی ارادتین و مشیتین ارادة حتم و ارادة
عزم ینهی و هو یشاء و یأمر و هو لا یشاء او ما رأیت انه نهی آدم و زوجته ان یأکلا من الشجرة و شاء ذلک و لو لم یشأ ان یأکلا
لما غلبت مشیتهما مشیة الله و امر ابراهیم ان یذبح اسحق و لم یشأ ان یذبحه و لو شاء لما غلبت مشیة ابراهیم مشیة
الله شرح ارادت و مشیت الهی متلازم است و لهذا درین حدیث بیان یکی از آنها بجای بیان دیگری شده مراد با ارادهٔ
حتم اینست که بندگان را قدرت بر ضد مراد آن نباشد و مراد با ارادهٔ عزم اینست که بندگان را قدرت بر ضد مراد آن باشد
ینهی و هو یشاء مشیت عزم است زیرا که تعلق مشیت حتم الهی بمنهی عنه محال است و یأمر و هو لا یشاء مثال مشیت حتم است
زیرا که لا یشاء یعنی یشاء عدمه است و مشیت عدم مأمور به از جانب الله تعالی بر دو قسم است اول مشیت حتم دوم مشیت عزم
و اینجا مراد قسم اول است حقیقت نهی آدم و زوجه او بیان شده در شرح حدیث سابق تعلق مشیت حتم الهی بعدم مأمور
ممکن است اگر مأمور به از افعال مولده بکسر لام مشدده باشد برای فعلی دیگر که فاعل آن الله تعالی است مثل ذبح که مولد
بریده شدن اوداج کردن است پس ذبح مأمور به است از حیثیتی و غیر مأمور به است از حیثیتی دیگر و تعلق مشیت حتم
الهی بعدم ذبح از حیثیت دوم ممکن است پس ذبح منسوخ نشده و ابراهیم ذبح بجای آورده از آن حیثیت که مأمور
به است و ذبح بجای نیاورده از آن حیثیت که غیر مأمور به است ظاهر لما غلبت مشیت ابراهیم مشیت الله اینست که ابراهیم
در دل خود میخواست که اوداج کردن پسرش بریده نشود لیکن ابن بابویه در کتاب خصال در باب الاثنین روایت کرده که
ابراهیم میخواست قطع اوداج را برای اجر صبر بر مصیبت عظمی و بنابر این کلام بعنوان فرض خواهد بود روایت است
از امام رضا علیه السلام گفت که بدرستی که الله تعالی را دو ارادت و دو مشیت است یکی اراده حتم که کسی غیر او قدرت بر خلاف
آن مراد ندارد و آن تعلق بافعال خودش میگیرد چنانچه در حدیث آخر باب بیست و چهارم که باب البداء است مذکور شد
دیگری ارادهٔ عزم که بندگان قدرت بر خلاف آن مراد دارند نهی میکند از چیزی و مشیت آن میکند بمشیت عزم
و امر میکند بچیزی و مشیت آن نمیکند یعنی که مشیت خلاف آن میکند بمشیت حتم یا اینرا نمی‌بینی که نهی کرد آدم را
و زنش حوا را از خوردن ایشان از آن درخت که ابلیس بایشان نمود و مشیت عزم کرد آن خوردن را و اگر مشیت عزم
نمیکرد خوردن ایشان را یعنی که اگر مشیت عزم میکرد نخوردن ایشان را هر آینه نمیخوردند و غالب نمیشد مشیت آدم
و حوا بر مشیت عزم الله تعالی و امر کرد ابراهیم را بذبح اسحق و مشیت نکرد ذبح او را یعنی که مشیت حتم کرد عدم ذبح او را

و اگر مشیت حتم میکرد ذبح اسحق را غالب نمیشد مشیت ابراهیم بر مشیت الله تعالی بدانکه روایات مختلف است
در اینکه ذبیح اسحق یا اسمعیل است و مصنف ترجیح روایات اول کرده و ابن بابویه ترجیح روایات دوم کرده و بیان
میشود مفصلا در کتاب الحج در شرح کلام مصنف در ذیل حدیث پنجم باب حج ابراهیم و اسمعیل و بنائهما البیت و من
ولی البیت بعدهما علیهما السلام که باب هفتم است پنجم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول شاء و اراد
ولم یحب ولم یرض شاء ان لا یکون شیء الا بعلمه واراد مثل ذلک ولم یحب ان یقال ثالث ثلثة ولم یرض لعباده الکفر شرح
شاء در شاء ان لا یکون مبتدا است چه محکی است و ان لا یکون خبر مبتدا است ان مخففه از مثقله است و مفسره
میتواند بود نزد جمعی که شرط نکرده اند تقدم جمله را و ان را در و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العلمین مفسره بیان
گرفته اند و بر هر تقدیر لا یکون مرفوع است با در بعلمه برای سببیت است و مراد بعلم چیزی است که صادر شده باشد
از روی علم بمصالح و منفعات آن چیز خواه باشد و خواه ترک و اراده نیز مبتدا است و مثل مرفوع و خبر مبتدا است
یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که مشیت کرده و ارادت کرده الله تعالی هر چیز واقع را و دوست
نداشته بعضی را و راضی نشده با آن بعض معنی شاء اینست که نمیشود چیزی مگر بدانستن او یا بمعنی میتوانست که کاری
کند که آن چیز نشود با وجود اختیار فاعل آن چیز و دانستن بکرد و معنی اراد نزدیک آنست که در معنی شاء مذکور شد یا بمعنی کتابت
بر مقتضای مشیت است چنانچه بیان شد در باب سابق و دوست نداشته این که گفته شود که او ثالث ثلثه است چنانچه نصاری
میگویند که او ذاتیست که دو صفت موجود فی نفسه دارد یکی علم و دیگری حیوة و راضی نشده برای بندگان خود کفر را ششم اصل
قال ابو الحسن الرضا علیه السلم قال الله ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء لنفسک ما تشاء وبقوتی ادیت فرائضی و
بنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک سمیعا بصیرا قویا ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک
وذلک انی اولی بحسناتک منک وانت اولی بسیئاتک منی وذلک انی لا اسأل عما افعل وهم یسألون شرح
لام در لنفسک برای انتفاع است و ما تشاء اعم از افعال حسنه و قبیحه است زیرا که هر عمل اختیاری موقوف بر داعی است
و آن در بنده علم بنفع است و میتواند بود که ما تشاء عبارت از افعال حسنه باشد مثل طاعات القوة بضم قاف و
تشدید واو مفتوحه روز منکی عزم کسی در کاری و آن ضد حول است که بمعنی سستی عزم کسی از کاری است مثل لا حول
ولا قوة الا بالله ما اصابک تا آخر مذکور است در سوره نساء من در من حسنة و در من سیئة برای سببیت است ذلک ای
بتقدیر ذلک لانی است و همچنین است ذلک انی لا اسأل تا آخر مضمون آیت سوره انبیاء است و انفعال و سؤال از فعل کسی
عبارت است از محاسبه بر معامله که با آن کس داشته برای طلب یافت حقی که بر آن کس باقی باشد پس مداهنه کند
آن کس در طلب حق خود از سائل اگر تضییع حق آنکس کرده باشد مثل اینکه الله تعالی عذاب نکند مشرک را بسبب حقی
از مشرک که نزد الله تعالی باقی باشد یعنی گفت که امام رضا علیه السلام که گفت الله در حدیث قدسی که ای فرزند آدم
بمشیت من شده یعنی توانکه مشیت میکنی برای خود آنچه را که مشیت میکنی و بقوت عزمیکه بوسیله او انگیزیمن است
ادا کردی فرائض را و بنعمت من مثل گوش و چشم قوت بر معصیت من بهم رسانید هیچ من ترا شنوای بینای توانا
کردم و اگر نمیکردم معاصی که سمع و بصر و توانائی در آنها دخل دارند نمیشد بیان این آنکه آنچه از نفع بر میخورد ترا
در دنیا و آخرت بسبب عملی که خیر است پس از الله تعالی است و آنچه از ضرر بر میخورد ترا در دنیا بسبب عملی که شر است
پس از خود تست و این بسبب اینست که من اولی باعمال تو ام از تو تو اولی باعمال شر توئی از من و اینها اولی

بودن برای اینست که هیچکس را بر الله تعالی باقی نمانده حق الله تعالی بر بندگان بسیار است پس آنچه دهد جزای عمل نیک
کند از تفضل است و آنچه دهد جزای عمل بد کند از عدل است باب بیست و هفتم اصل باب الابتلاء والاختبار
شرح الابتلاء آزمودن الاختبار خبر گرفتن و هر دو راجع بیک معنی میشود و در الله تعالی مجاز است و مراد خلق مقوی
معصیت است بر کسی مثل خلق شهوت و غضب و اقسام نعمت در این باب دو حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله
علیه السلام قال ما من قبض و لا بسط الا و لله فیه مشیة و قضاء و ابتلاء شرح القبض بفتح قاف و سکون با یکنقطه
و ضاد با نقطه مصدر باب ضرب باز داشتن و مراد اینجا باز داشتن مکلف است خود را از مأمور به البسط بفتح با
یکنقطه و سکون سین بی نقطه و طا بی نقطه مصدر باب نصر وا دادن و مراد اینجا وا دادن است خود را در منهی عنه
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نیست هیچ ترک مأمور به و نه هیچ فعل منهی عنه مگر آنکه جمع است
با آنکه الله تعالی را در آن مشیت و قضا و خلق مقوی عصیان هست بی جبر بر عصیان تفسیر مشیت و قضا گذشت در باب
بیست و پنج و بیست و ششم مخفی نماند که عدم ذکر اراده و قدر در اینجا از باب اختصار برای ظهور است دوم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام قال انه لیس شیء فیه قبض او بسط مما امر الله به او نهی عنه الا و فیه لله عز و جل ابتلاء و
قضاء شرح مما صفت شیء است و من بیانی یا تبعیضی است و در کلام لف و نشر مرتب است و مضمون این ظاهر است از
شرح حدیث سابق باب بیست و هشتم اصل باب السعادة والشقاء شرح السعادة بفتح سین بی نقطه مصدر باب
نصر فراخی عیش و مراد اینجا نشان عاقبت بخیری است الشقاء بفتح شین با نقطه و مد و قصر مصدر علم تنگی عیش و مراد اینجا
نشان ناعاقبت بخیری است یعنی این باب در نشان عاقبت بخیری بعض مردم و ناعاقبت بخیری بعضی دیگر است در این باب سه حدیث است
اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله خلق السعادة والشقاء قبل ان یخلق خلقه فمن خلقه الله سعیدا
لم یبغضه ابدا و ان عمل شرا ابغض عمله و لم یبغضه و ان کان شقیا لم یحبه ابدا و ان عمل صالحا احب عمله و ابغضه لما یصیر الیه
فاذا احب الله شیئا لم یبغضه ابدا و اذا ابغض شیئا لم یحبه ابدا شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
بدرستی که الله تعالی آفرید نشان عاقبت بخیری و نشان ناعاقبت بخیری را پیش از آنکه آفریند مکلفان را این اشارتست
بحدیثی که نقل میشود در باب دوم کتاب الایمان والکفر از ابی جعفر علیه السلام گفت که ان الله عز و جل قبل ان یخلق
الخلق قال کن ماء عذبا اخلق منک جنتی و اهل طاعتی و کن ملحا اجاجا اخلق منک ناری و اهل معصیتی و بدرستی که
الله عز و جل پیش از آفریدن مکلفان گفت که بشو آب خوشگوار تا آفرینم از تو بهشت و اهل طاعت را و بشو شور تلخ تا
آفرینم از تو جهنم و اهل معصیت را چه از آن حدیث معلوم میشود که هیچکس مخلوق نمیشود بی نشانی که مخلوق شده باشد پیش
از خلق او پس هر که آفرید او را الله تعالی با نشان عاقبت بخیری کراهت ندارد او را هرگز اگر عمل بد کند کراهت دارد عمل او را و کرا
ندارد او را و اگر بوده باشد با نشان ناعاقبت بخیری دوست نمیدارد او را هرگز و اگر عمل خوب کند دوست میدارد عمل او را و
کراهت دارد او را چه میداند آنچه را که بازگشت بسوی آن خواهد کرد پس چون دوست داشت چیزی را خواه مکلف و خواه عمل
کراهت نمیدارد آن را هرگز و چون کراهت کرد چیزی را خواه مکلف خواه عمل دوست نمیدارد آن را هرگز اشارتست باینکه آنچه
در دعوات ماثوره واقع شده از طلب سعادت بر تقدیر فرض شقا قسمی از مجاز است و طلب حقیقی نیست بلکه ذکر آن
از کمال رغبت ثواب و ترس از عذاب است و آن ثواب دارد دوم اصل کنت بین یدی ابی عبد الله علیه السلام جالسا
و قد سأله سائل فقال جعلت فداک یا ابن رسول الله من این لحق الشقاء اهل المعصیة حتی حکم لهم فی علمه بالعذاب

علی عملهم فقال ابو عبدالله علیه السلام ایها السائل حکم الله عز و جل لا یقوم له احد من خلقه بحقه شرح حکم صیغهٔ
ماضی معلوم است و ضمیر مستتر در آن راجع بالله تعالی است یا مجهول است و لهم نایب فاعل است لام در لهم برای استحقاق
مثل آیت سورهٔ انفال و ان للکافرین عذاب النار فی علمه متعلق بحکم است و احتراز است از حکم در وحی بر رسل و ضمیر علمه
راجع بالله تعالی است ایها السائل نوعی از سرزنش است حکم الله مبتدا است لا یقوم خبر مبتدا است ضمیر له راجع بحکم است
و ضمیر خلقه راجع بالله تعالی است ظرف لغو و بحقه متعلق بیقوم است و ضمیر بحقه راجع بحکم است لحق مصدر باب
نصر یا برجا کردن چیزی مثل رسانیدن چیزی اعتقاد کسی را بمرتبهٔ علم یعنی بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلام بر حالی
که بتحقیق پرسید او را پرسنده باین روش که گفت که قربانت شوم ای فرزند رسول الله از کجا رسید ایشان را عاجزی بر اهل
معصیت را تا آنکه اثر شد که حکم کرد الله تعالی در علم خود باینکه عذاب خواهد کرد ایشان را بر عملهای ایشان مراد این است
که باعث علم الله تعالی شد باینکه اعمال ایشان معصیت خواهد بود که علت عذاب شود پس امام علیه السلام گفت ای پرسنده
حکم الله تعالی در علم خود نمی ایستد برای آن حکم کسی از مخلوقین او به برجا کردن آن حکم مراد اینست که حکم علمی او خواه در
اهل طاعت و خواه در اهل معصیت موقوف بر وجود کسی و لحوق صفتی بآنکس نیست زیرا که علم او ازلی است و وجود مخلوق
او حادث است و حادث موقوف علیه ازلی نمی باشد و قیاس علم او که علم بغیب است بعلم مخلوقین که علم بغیب نیست نمی توان
کرد چنانچه علت معلوم نیز نمی تواند گفت اصل فلما حکم بذلک وهب لاهل محبته القوة علی معرفته و وضع عنهم ثقل العمل
بحقیقة ما هم اهله و وهب لاهل المعصیة القوة علی معصیتهم لسبق علمه فیهم و منعهم اطاقة القبول منه فواقعوا ما سبق
لهم فی علمه و لم یقدروا ان یاتوا حالا تنجیهم من عذابه لان علمه اولی بحقیقة التصدیق و هو معنی شاء ما شاء و هو سره شرح
مشار الیه ذلک عدم قیام است که مفهوم از لا یقوم است پس با برای ملابست است یعنی وصل حکم نیست اضافه در محبته اضافه
مصدر بمفعول است و ضمیر راجع بالله تعالی است القوة توانائی و مراد اینجا توانائی از دیدهٔ غیب است وضع ثقل عمل
عبارت است از توفیق بجا آوردن عمل که آن عمل هر چند که آن عمل ثقیل باشد باعتبار دیگر یا الف لام العمل برای عهد خارجی است
و عبارت است از معرفت و بر هر تقدیر منافات ندارد با آنچه می آید در کتاب الجنائز در حدیث اول باب العلل فی غسل المیت
غسل الجنابة که باب سی و دوم است در خطاب با مخالفی که از شیعه امامیه شده بوده که اما ان عبادتک یومئذ کانت اخف
علیک من عبادتک الیوم لان الحق ثقیل و الشیطان موکل بشیعتنا وهب لاهل المعصیة از باب مجاز مشاکلت است
یا اشارت است باینکه از بس که ایشان مستحق قوت بر معصیت شدند گویا که طلبیده اند و بخشش اضافه در اطاقة القبول اضافه
لامیه است و اطاقة نوعی از وسعت و قدرت است که آن را استطاعت نیز می نامند چنانچه می آید در حدیث اول باب الاستطاعة
یا بیانیه است پس اطاقه بمعنی صبر کردن باشد و منع اطاقه بمعنی منع توفیق اطاقه است واقعوا ایقاع و عین بی نقط است المواقعه
مخالطت و در بعض نسخ بفا و قاف است لم یقدروا صیغهٔ مجهول باب نصر و ضرب است ماخوذ است از قدر بمعنی تدبیر و فاعل
آن الله تعالی است ان یاتوا بتاویل مرفوع و بدل اشتمال ضمیر لم یقدروا است لان متعلق بلم یقدروا است التصدیق عمل بمقتضای چیزی
کردن و مراد بحقیقة التصدیق تصدیق چیزی است هو کما حقه بمعنی اینکه چنانچه باید و شاید ضمیر و هو معنی راجع بمضمون
وهب لاهل محبته تا آخر است ما نافیه است و جملهٔ ثانیه عطف است بر جملهٔ اولی بحذف عاطف ضمیر و هو در دوم راجع بمعنی است
و ضمیر سره راجع بالله تعالی است و این اشارت است باینکه مخالفان مشیت کرده و عدم مشیت الله تعالی را در امثال آیت سورهٔ
دهر و تکویر و ما تشاؤن الا ان یشاء الله نفهمیده اند و مجبره ایشان تفسیر میکنند بچیزی که باعث عدم قدرت شده است

برهر یک از فعل و ترک و قدر به ایشان تفسیر میکنند محض علم و حق آنست که مذکور شد و آن راز الله تعالی است در سینه
ائمه اهل البیت علیهم السلام و ایشان بشیعه امامیه میرسانند و باید که نگاه دارند از مخالفان نظیر آنچه می آید
در کتاب الحیض در حدیث اول باب معرفة دم الحیض والعذرة والقرحة که باب یازدهم است که باخلف العنه سر الله فلا تذیعوه
ولا تعلموا هذا الخلق اصول دین الله بل ارضوا لهم ما رضی الله لهم من ضلال یعنی پس وقتی که در ازل حکم کردند
علم خود را بآنچه صادر میشود از هر کس با وجود آنکه وجود هیچکس سبب آن علم نشده بود بخشید بعد از وجود مخلوقین
اهل محبت خود را توانائی از روی رغبت بر اعتراف بربوبیت او و فرو گذاشت از ایشان سنگینی عمل بطاعت بانقیاد
قابلیت و اهلیت هر کدام ایشان اشارتست بتفاوت اهل محبت و طاعت در مراتب محبت و طاعت و بخشید اهل معصیت را
توانائی از روی رغبت بر معصیت ایشان برای سابق بودن علم الله تعالی در ایشان که اهل معصیت خواهند بود
و نداد ایشان را استطاعت قبول یا توفیق صبر قبول احکام الهی از تو پس کردند آنچه را که گذشته بود برای ایشان در علم الله
تعالی یعنی اینکه پس معصیت کردند و تدبیر کرده نشد از جانب الله تعالی اینکه کنند کاری را که نجات دهد ایشان را از عذاب
الهی با وجود توانائی ایشان بر آن کار این عدم تدبیر الله تعالی باعث نجات ایشان را برای اینست که علم الله تعالی بایستی در
صورت تسویه لطف میان جمیع مکلفین بعض ایشان اختیار معصیت میکنند دلیل اینست بعمل الله تعالی بمقتضای آن
چنانچه باید و شاید پس محال است که الله تعالی عمل بمقتضای علم خود نکند و خلاف حکمت کند و آنچه مذکور شد معنی اینست
که الله تعالی خواهش نکرده طاعت مطیع و عصیان عاصی را و خواهش نکرده عصیان مطیع و طاعت عاصی را و آن معنی شاء بها
راز الله تعالی است در دل ائمه هدی و شیعیان ایشان باید که مخالفان مطلع نشوند سیوم اصل عن ابی عبدالله علیه السلام
انه قال یسلک بالسعید فی طریق الاشقیاء حتی یقول الناس ما اشبهه بهم بل هو منهم ثم یتدارکه السعادة وقد یسلک
بالشقی طریق السعداء حتی یقول الناس ما اشبهه بهم بل هو منهم ثم یتدارکه الشقاء ان من کتبه الله سعیدا و ان لم یبق
من الدنیا الا فواق ناقة ختم له بالسعادة شرح یسلک هر دو جا بصیغه مجهول است ظرف نایب فاعل است و با برای
تعدیه است کتبه الله سعیدا اشارتست بامثال آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث شانزدهم مولد النبی صلی الله
علیه و آله السلام و فواق الفواق بضم و فتح فاء و تخفیف واو وقت دوشیدن بعض شیر که باقیمانده در پستان ناقه بسبب
عادت ناقه بالا کشیدن بعض شیر خود و وقت شروع در دوشیدن آن ناقه و فرو گذاشتن آن بعد از ترک دوشیدن
باندک زمانی و این عادت در شاه نمیباشد و صاحب قاموس گفته در معانی فواق گفته که ما بین الحلبتین من الوقت
ویفتح او ما بین فتح یدک و قبضها علی الضرع ختم بصیغه معلوم است و در آن ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است و میتواند
بود که بصیغه مجهول باشد وله نایب فاعل باشد یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که برده میشود
سعادتمند در راه ناسعادتمندان تا آنکه میگویند مردمان در اوائل حال که چه مانند است باشقیا و در اواخر میگویند
نظر که بلکه او از اشقیا است بعد از آن در می یابد او را سعادت و گاهی برده میشود شقی در راه سعدا تا آنکه
میگویند مردمان که چه مانند است بسعدا بلکه او از سعدا است بعد از آن در می یابد او را شقاء بدرستیکه هر که
نوشته او را الله تعالی سعادتمند اگرچه نمانده باشد از زندگی دنیای او مگر مقدار دوشیدن یا مقدار بالا رفتن
شیر ماده شتری ختم میکند الله تعالی برای او بسعادت و بر این قیاس است شقی باب بیست و نهم اصل باب
الجزو الشهر شرح در این باب مثل باب سابق ابطال التفویض که مذهب قدریه است میشود یعنی این باب بیان این است

که افعال نیک مثل ایمان و طاعات و افعال بد مثل شرک و معاصی همه مخلوق الله تعالی است اگرچه فعل بنده‌ها
در این باب سه حدیث است اول صل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان مما اوحی الله الی موسی علیه السلام وانزل
علیه فی التوریة انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخیر واجریته علی یدی من احب فطوبی لمن اجریته
علی یدیه وانا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الشر واجریته علی یدی من اریده فویل لمن اجریته علی یدیه
شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت که بدرستی که از جمله آنچه وحی کرده الله تعالی بسوی موسی علیه السلام
و فرود فرستاده بر او در توریة اینست که بدرستی که من آن مستحق عبادت مشهورم نیست مستحق عبادتی مگر من تدبیر
کردم خلائق را و تدبیر کردم ایمان و طاعت را و جاری ساختم بتوفیق آنرا بر دست هر که دوست میدارم او را
پس خوشا حال کسی که جاری ساختم خیر را بر دست او و من آن مستحق عبادت مشهورم نیست مستحق عبادتی مگر
من تدبیر کردم خلائق را و تدبیر کردم شرک و معصیت را و جاری ساختم بترک توفیق آنرا بر دست هر که اراده دارم
او را که اهل شر شود پس وای بر کسی که جاری ساختم شر را بر دست او دوم صل سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان
فی بعض ما انزل الله من کتبه انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر وخلقت الشر فطوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر وویل لمن
اجریت علی یدیه الشر وویل لمن یقول کیف ذا وکیف ذا شرح شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام میگفت که بدرستی که
در بعض آنچه فرو فرستاده الله تعالی از کتابهای خود بر رسل اینست که بدرستی من آن مستحق عبادت مشهورم نیست
مستحق عبادتی مگر من تدبیر کردم خیر را و تدبیر کردم شر را پس خوشا کسی که جاری ساختم بر دست او خیر را و وای بر کسی که
جاری ساختم بر دست او شر را و وای بر کسی که گوید که چگونه و بچه سبب جاری ساخته خیر را بر دست اهل خیر و چگونه
و بچه سبب جاری ساخته شر را بر دست اهل شر یا مراد اینست که گوید چگونه میشود این بقصد انکار و بیان این می آید
الحال سیوم صل علی بن ابراهیم عن محمد بن عیسی عن یونس عن بکار بن کردم عن مفضل بن عمر و عبد المؤمن الانصاری
عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال الله عز وجل انا الله لا اله الا انا خالق الخیر والشر فطوبی لمن اجریت علی یدیه
الخیر وویل لمن اجریت علی یدیه الشر وویل لمن یقول کیف هذا شرح روایت کرد علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از یونس ابن
بکار بفتح باء یک نقطه و تشدید کاف و راء بی نقطه ابن کردم بضم کاف و سکون راء بی نقطه و ضم دال بی نقطه از مفضل
بن عمر و عبد المؤمن انصاری از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت الله عز وجل که من آن مستحق عبادت مشهورم
نیست مستحق عبادتی مگر من تدبیر کننده خیر و شرم پس خوشا کسی که جاری ساختم بر دست او خیر را و وای بر کسی که
جاری ساختم بر دست او شر را و وای بر کسی که گوید چگونه میشود این صل قال یونس یعنی من ینکر هذا الامر بتفقه فیه
شرح قال یونس کلام محمد بن عیسی است بتفقه بباء یک نقطه حرف جر است و متعلق است به ینکر و تفقه مصدر باب تفعل است
برای تکلف بمعنی دعوی دانش بی آنکه دانش باشد و در بعض نسخ بصیغه مضارع غایب است و بنا بر این حال است از
فاعل ینکر و حاصل هر دو یکیست و ذکر آن برای اینست که کسی انکار را حمل بر نشناختن محض نکند چه مراد اینجا ابطال است
یعنی گفت یونس که میخواهد الله تعالی بمن یقول کیف هذا کسی را که منکر شود اینرا که الله تعالی خالق خیر و شر است بدعوی
دانش در آن مسئله یا بر حالی که دارد دعوی دانش کند در آن مسئله بی آنکه فکر کند کان در این مسئله بر سه قسم اند
اول جمعی که در ذهن ایشان محض وسوسه می افتد که حقیقت این کار چگونه باشد و این جمع مردود نیستند چنانچه
می آید در کتاب الروضة اندکی پیش از حدیث آدم مع الشجرة ثلث لم ینج منها نبی فمن دونه التفکر فی الوسوسة فی

فی الخلق والطبع والحسد الا ان المؤمن لا یستعمل حسد سه چیز است که نجات نیافته از آنها هیچ پیغمبر و کسی که پایین‌تر
از پیغمبر است از اوصیا و مؤمنان یکی فکر در وسوسه در خالق بودن الله تعالی خیر و شر را دیگر فال بد دیگر حسد بر مردم
اینقدر هست که هر که مؤمن است بکار نمیبرد حسد خود را و از آن اثری ظاهر نمیشود دوم جمعی که تفحص این کار
بسیار میکنند و اظهار میکنند که این کار چگونه است و ظاهر حدیث سابق و این حدیث و آنچه گذشت در حدیث ششم
باب بیست و ششم اینست که این جمع مردود باشند و موافق اینست روایت ابن بابویه در کتاب توحید خود در باب القضاء
والقدر از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت الا ان القدر سر من سر الله تا قول او که من تطلع علیها فقد ضاد الله و
حاصل آن اینست که در تحت دریای خلق خیر و شر آفتاب تابان حکمت الهی هست که غیر الله تعالی از آن امید اندکی هم که سعی
بسیار کند در دانستن آن آفتاب همیشه با الله تعالی کرده باشد شاید که قول الله تعالی در سورهٔ انبیاء لا یسئل عما یفعل اشارت
بآن باشد سیوم جمعی که انکار میکنند اینرا که الله تعالی خالق خیر و شر است مثل معتزله و اینها و ایشان مردودند البته و مراد
یونس اینست که این حدیث مخصوص ایشان است باب سی‌ام اصل باب الجبر والقدر والامر بین الامرین شرح
چون فارغ شد از ابوابی که بعض آنها برای ابطال مذهب بعض اهل جبر بود مثل باب الابتلاء والاختبار و بعض دیگر
برای ابطال مذهب بعض اهل قدر بفتح قاف و فتح دال بود مثل دو باب پیش از آن و دو باب بعد از آن شروع کرد در این
باب برای ابطال جمیع مذاهب اهل جبر و جمیع و ابطال جمیع مذاهب اهل قدر و اثبات واسطه میان جبر و قدر بدانکه اصول
مذاهب در افعال بندگان سه است اول مذهب اهل جبر و آن مذهب سه طایفه است طایفه اول تابعان جهم بن صفوان
ترمذی بکسر تاء دو نقطه در بالا و سکون راء بی‌نقطه و کسر میم و دال بی‌نقطه که میگویند فرقی نیست میان حرکت رعشه و حرکت
مشی و جمیع حرکات بندگان از قبیل حرکت برگ در درختان است که اصلا غیر الله تعالی را در آن قدرتی و اختیاری نیست و این
مکابرهٔ صریح است طایفه دوم اشاعره که میگویند فاعل افعال بندگان الله تعالی است و بس و فرق میان حرکت رعشه و
حرکت مشی اینست که بنده را در حرکت رعشه قدرت نیست اصلا و در حرکت مشی قدرت هست اما بقدرت بنده صادر نمیشود
بلکه چون قدرت الله تعالی اقوی از قدرت بنده است بقدرة الله تعالی صادر میشود اما بحیثیتی است که اگر فرض محال الله
تعالی قادر اقوی نبود بقدرت بنده صادر میشد و باین اعتبار آنرا مکسوب بندگان مینامند و حرکت رعشه را مکسوب
نمینامند طایفه سیوم تابعان یهود و فلاسفه که میگویند تخلف معلول از علت تامه محال است پس هر فعلی واجب است
نظر بعلت تامه آن و آن وجوب را وجوب سابق مینامند و چون سلسله علت تامه منتهی بواجب الوجود میشود واجب
الوجود را در جمیع فاعلین را مجبور میشمارند اگر برای دفع فضیحت نام اختیار و قدرت بمحض لفظ میگویند و بنا بر مذهب
این طایفه جبریه حسن و قبح افعال عقلی نمیتواند بود مذهب دوم قدر و آن مذهب معتزله و تابعان ایشان است که
قایلند به تفویض اول اینکه افعال بندگان در تحت مشیت و اراده و قدر و قضا نیست دوم اینکه افعال بندگان در
تحت اذن الهی نیست و بیان این دو تفویض که هر کدام باعث قسمی از استقلال بنده است در قدرت است با ابطال آنها
شد در باب بیست و نهم و معتزله بنا بر تفویض اول میگویند که افعال بندگان در تحت توفیق و خذلان الله تعالی نیست و
بیان آن شد با ابطال آن شد در باب بیست و هشتم و بیست و نهم و معتزله را قدریه مینامند باعتبار اینکه جمیع قدر بمعنی
عقیده تدبیر در افعال خود را بخود نسبت میدهند چون منکر قدر الله تعالی در آن افعال شده اند مذهب سیوم امر بین
الامرین بمعنی واسطه میان جبر و قدر و آن مذهب شیعه امامیه است که قایلند ببطلان جبر و ببطلان قدر میگویند

و از عجائب اینکه جمعی تابع فلاسفه زنادقه شده اند در استحالت تخلف معلول از علت تامه و تابع معتزله نیز شده
اند در وجوب هر لطف بر الله تعالی که مستلزم قسم اول تفویض و استقلال در قدرت است و در تقدم قدرت بنده
بر وقت فعل که مستلزم قسم دوم تفویض و استقلال است پس این جمع هم اهل جبر اند و هم اهل قدر و باعتقاد خود واسط
اند در این باب چهار حدیث است اول اصل علی بن محمد عن سهل بن زیاد و اسحق بن محمد و غیرهما رفعوه قال کان امیر المؤمنین
علیه السلام جالسا بالکوفة بعد منصرفه من صفین اذ اقبل شیخ فجثا بین یدیه ثم قال یا امیر المؤمنین علیه السلام اخبرنا
عن مسیرنا الی اهل الشام ابقضاء من الله وقدر فقال له امیر المؤمنین علیه السلام اجل یا شیخ ما علوتم تلعة ولا هبطتم
بطن واد الا بقضاء من الله وقدر شرح بدانکه علامه حلی رحمه الله تعالی در شرح تجرید بر طبق عبارت متن روایت
این حدیث را نسبت باصبغ بن نباته داده حال آنکه اصبغ این را روایت نکرده بلکه راوی حدیثی است که ابن بابویه
روایت کرده و نقل شده در شرح حدیث سیوم باب سابق و آن باین مبحث دخلی ندارد و مع هذا خیال کرده که از این
حدیث ظاهر میشود که قدریه اشاعره اند و بیان آن خواهیم کرد در همین حدیث در شرح تلک مقالة تا آخر آن
باطل است المنصرف بضم میم و فتح را مصدر میمی باب انفعال برگردیدن صفین بکسر صاد و تشدید فا مکسوره مکانیست
که جنگ میان حضرت شاه ولایت و میان معویه در آنجا شد اذ ظرف زمان است اقبال رو آوردن الجثو بضم جیم و
ضم ثاء سه نقطه و تشدید واو بدو زانو نشستن مراد بقضا و قدر در اینجا آن نیست که در بیان خصال سبع گذشت
در باب بیست و پنجم بلکه مراد تدبیر مطلق است و تدبیر الهی دو اعتبار دارد و باعتبار آنکه در آن قطع و فصل شده رجوع
از آن نمیشود اثر اقتضا مینامند و باعتبار آنکه موافق حکمت است اثر اقدر مینامند و اجل بفتح همزه و فتح جیم و سکون
لام بمعنی آری التلعة بفتح تاء دو نقطه در بالا و سکون لام و فتح عین بی نقطه بلندی در روی زمین سؤال شیخ مبنی بر جهل
او بتعلق قضا و قدر نیست بلکه مبنی بر توهم اینست که چون تعلق قضا و قدر لازم است جبر لازم است یعنی روایت کرد علی بن محمد
از سهل بن زیاد و اسحق بن محمد و غیر این دو کس که سند را بالا برده اند راوی گفت که بود امیر المؤمنین علیه السلام
نشسته در کوفه بعد از برگشتن او از صفین و جنگ معویه که در این وقت آمد پیرمردی پس بزانو نشست پیش
امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آن گفت که امیر المؤمنین خبر ده ما را از رفتن ما بجانب اهل شام که لشکر معویه باشند
آیا بقضائی بود یا از جانب الله تعالی و تقدیری بود پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که آری ای پیرمرد بالا نرفتید هیچ بلندی
را و فرو نرفتید هیچ شکم دره را مگر بقضای از جانب الله تعالی و تقدیری اشارت بانیست که یک قضا و قدر نبود که متعلق باین سفر باشد
بجمله بلکه هر فعلی از آن علیحده قضا و قدر متعلق بود اصل فقال له الشیخ عند الله احتسب عنائی یا امیر المؤمنین فقال له مه یا شیخ
فو الله لقد عظم الله لکم الاجر فی مسیرکم و انتم سائرون و فی مقامکم و انتم مقیمون و فی منصرفکم و انتم منصرفون و لم تکونوا
فی شیء من حالاتکم مکرهین و لا الیه مضطرین شرح الاحتساب باخرت اندوختن طلب عوض یا مزد عمل خود العنا بفتح عین بی نقطه و
نون و الف ممدوده طلب تعب عند الله احتسب عنائی بدو وجه مستعمل میشود اول طلب مزد عمل یا عوض از آن در آخرت دوم
محض اظهار ملالت از چیزی که شده باشد در اینجا هر دو مناسبست مه بمعنی مگو آمده و بمعنی مکن آمده و اینجا هر دو مناسبست چه قول
نیز قسمی از فعل است فا در فو الله برای بیان است چه شیخ توهم جبر کرده از اینکه هر چیز بقضا و قدر است و اهل جبر اینجا بر دو
قسمند جمعی از ایشان میگویند فاعل افعال عباد الله تعالی است نه عباد مثل جهم بن صفوان و اشاعره و جمعی دیگر
از ایشان میگویند فاعل ماییم اما بواسطه امتناع تخلف معلول از علت تامه مکره و مضطریم بآن انما الدبر هم تقدیر استحقاق

ثواب وعقاب بلکه نوازش وسرزنش باطل میشود امیر المؤمنین علیه السلام ابطال هر دو قسم جبر کرد واشارت ببطلان
قسم اول کرد که گفت که وانتم سائرون وگفت که وانتم مقیمون وگفت که وانتم منصرفون واشارت ببطلان قسم دوم کرد
که گفت که ولم تکونوا تا آخر یعنی پس گفت او را آن پیر مرد که نزد الله تعالی احتساب میکنم عوض آزار خود را ای امیر المؤمنین اشارت
باینست که آن عملها چون بجبر بوده ثوابی ندارد شاید عوضی داشته باشد مثل بیماریهای وسایر آزارهای بی اختیار اینکس
یا مرادش عوض آزار بی اینست که از شنیدن این جواب بهم رسیده یا مرادش محض اظهار ملالت است قیلمت پس گفت او را که
مگو ای پیر مرد چه بحقیقت دانستم که هر آینه بتحقیق بزرگ کرده الله تعالی برای شما ثواب را والتقا بعوض آزار آنکرده در رفتن شما و شما
فاعل رفتنید نه دیگری و در ایستادن شما در برابر دشمن و شما فاعل ایستادنید نه دیگری بود در برگشتن شما بسوی خود
و شما فاعل برگشتنید نه دیگری و نبودید در چیزی از افعال خود فاعلان موجب و نه بسوی آن چیز از افعال خود مضطر آن

اصل فقال له الشیخ وکیف لم نکن فی شیء من حالاتنا مکرهین ولا الیه مضطرین وکان بالقضاء والقدر مسیرنا و
منقلبنا ومنصرفنا شرح المنقلب بضم میم وسکون نون وفتح قاف وفتح لام وبا یکنقطه مصدر باب انفعال است بمعنی
گردیدن در اثنای جنگ چپ و راست یعنی پس گفت او را آن پیر مرد که چگونه نبودیم در چیزی از افعال خود فاعلان موجب
و نه بسوی آن مضطران و حال آنکه بقضا و قدر بود در رفتن ما و گردیدن ما و برگردیدن ما اشارت باینست که اگر جبر قسم
اول جبر نیست چون بدیهی است که فاعل افعال ماییم اما قسم دوم لازم است اصل فقال له وتظن انه کان قضاء حتما و
قدرا لازما انه لو کان کذلک لبطل الثواب والعقاب والامر والنهی والزجر من الله وسقط معنی الوعد والوعید فلم تکن
لائمة للمذنب ولا محمدة للمحسن ولکان المذنب اولی بالاحسان من المحسن ولکان المحسن اولی بالعقوبة من المذنب

شرح واو در وتظن برای عطف بر مقدر است و در آن استفهام انکاری نیز مقدر است یعنی اینکه آیا قبل از این جوابی که گفتم
و مشتملست بر اثبات جبر و اختیار گمان قضا حتم کردی و بعد از آن نیز گمان میکنی الحتم بفتح حاء بی نقطه و سکون تاء
دو نقطه در بالا لازم ساختن فعلی بمعنی اختیار کردن کسی را در آن فعل و حتما میتواند بود یا که نعت یا بدل قضا باشد
و میتواند بود که مفعول له قضا باشد و حاصل هر یکیست اللازم فعلی که فاعلش در آن بی اختیار باشد الثواب نفعی
که مقارن تعظیم و نوازش باشد العقاب ضرری که مقارن اهانت و سرزنش باشد بطلان امر و نهی مبنی بر اینست که امر
و نهی مجبور سفاهت است چنانچه مذکور میشود در حدیث نهم این باب الزجر بفتح زاء با نقط و سکون جیم و راء بی نقطه
تحریص کسی در کاری بوعظ و مانند و ما مانند آن من الله متعلقست بکل واحد از ثواب و عقاب و امر و نهی واو در سقط
برای عطف تفسیر است المعنی بازگشت چیزی یعنی معتمد علیه آن چیز مثل استحقاق نوازش که بازگشت وعد است استحقاق سرزنش
که بازگشت وعید است فاء در فلم تکن برای بیان لازم سقط است اللائمة سرزنش و آن در فعل اختیاری میباشد چه اگر کسی گوید این
مروارید بد است سرزنش آن نیست المحمدة نوازش و آن نیز در فعل اختیاری میباشد چه اگر کسی گوید این مروارید خوب
است نوازش آن نیست لام در للمذنب و در للمحسن لام استحقاق است العقوبة عقاب و مراد اینجا ضرریست که بعقاب
مانند اما عقاب نباشد یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام آن پیر مرد را که آیا همچو گمان میبری که تدبیر الله تعالی که
آن از قضا و قدر میگوییم قضائی باشد که بی اختیار کردن بندگان در افعال ایشان باشد و تقدیری باشد که لازم ذات الله
تعالی باشد چنانچه زنادقه خیال کرده اند بنا بر اینکه تخلف معلول را از علت تامه محال میشمرند بدرستیکه اگر چنان
میبود هر آینه باطل میشد ثواب و عقاب و امر و نهی و تحریص بر طاعات از جانب الله تعالی تفسیر این آنکه ساقط میشد بازگشت

وعده بهشت و وعید جهنم چه نمیبود استحقاق سرزنش گناه کار او نه استحقاق ثواب نیکوکار او هر آینه
میبود گناهکار سزاوارتر به نیکوئی الله تعالی باو از نیکوکار چه هرگاه افعال باختیار افعال بندگان نباشد یا هرگاه بجبر
بر بدی وا داشته شده باشد عوض باید کرد و عوض غیر ثواب است چه عوض نفع غیر مقارن تعظیم است و ثواب نفع
مقارن تعظیم است که هر آینه میبود نیکوکار به ثواب سزاوارتر بلکه از بدکار بنا بر معنی که اگر ضرری واقع شود بر کسی
در آخرت نیکوکار را و لیکن باید از بدکار مخفی نماند که میتوان احسان عقوبت را بر ثواب و عقاب حمل کرد و معنی ثابت
ندارد با بطلان ثواب و عقاب چه گاهی دلیل مبنی بر فرض محال میباشد اصل تلک مقالة اخوان عبدة الاوثان
وخصماء الرحمن وحزب الشیطان وقدریة هذه الامة ومجوسها شرح چون هر یک از جبریه و مفوضه در دور بودن از حق
شریکند لیکن مفوضه بیشتر از جبریه مردودند جبریه را تشبیه بمفوضه کرده و برادران مفوضه گفته خصماء معطوفست بر عبدة
و همچنین حزب و قدریه و مجوسها یعنی آن سخن که قول جبریه باشد سخن مفوضه است که آن مفوضه بت پرستان اند و نزاع
کنندگان رحمن اند یعنی اینکه دعوی میکنند که جمیع تدبیر افعال ما از ما است و این دعوی و نزاع با کسی است که بخشنده بهر چیز
تدبیرها اگر لایق آنست لشکر آنست شیطانند و قدریه امت محمد علیه السلام اند و گبران این امتند اطلاق عبده اوثان بر
مفوضه باعتبار اینست که جمعی از ایشان که در زمان رسول علیه السلام بوده اند بت پرست بوده اند چنانچه بعض روایات
دلالت بر این میکند و که قول الله تعالی در سورة القمر انا کل شیء خلقناه بقدر نازل شده در رد بر مشرکان و اطلاق خصماء
الرحمن بر مفوضه باعتبار اینست که می آید در حدیث دوم باب آینده که مفوضه مضاد الله تعالی اند در پادشاهی او و در بعض
روایات واقع شده که القدریة خصماء الله فی القدر و واقع شده که اخرجوه من سلطانه و اطلاق حزب الشیطان بر
مفوضه باعتبار اینست که میگویند که الله تعالی طاعت کافر را مشیت کرده و شیطان کفر او را مشیت کرده و شیطان غالب
شده و اطلاق قدریه هذه الامة بر مفوضه باعتبار اینست که جمیع قدرت و تدبیر فعل خود را بخود نسبت میدهند چون
منکر قدرت و تدبیر الله تعالی در آن شده اند و اطلاق مجوسها بر مفوضه باعتبار اینست که در حدیث رسول علیه السلام
واقع شده که القدریة مجوس هذه الامة مخفی نماند که چون علامه حلی رحمه الله تعالی خیال کرده در شرح تجرید که خصماء و حزب
قدریه معطوفست بر اخوان قرار داده که قدریه جبریه اند و این بعید است لفظا و معنی اما لفظا چه در بیان این تتمه
ابطال مذهب جبریه شده ابطال مذهب مفوضه نیز شده و اما معنی چه منافات دارد با احادیث بسیار مثل اینکه ابن بابویه گفته
در باب القضاء والقدر از کتاب توحید خود عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال ان القدریة مجوس هذه الامة وهم الذین
ارادوا ان یصفوا الله بعدله فاخرجوه من سلطانه وفیهم نزلت هذه الآیة یوم یسحبون فی النار علی وجوههم ذوقوا مس سقر
انا کل شیء خلقناه بقدر و روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که بدرستی که قدریه گبران امت محمد علیه السلام اند
قدریه جمعیند که بدعوی استقلال بندگان در قدرت بر افعال خود خواسته اند که رعایت عدالت الله تعالی کنند پس بیرون کرده
اند الله تعالی از سلطنت پادشاهی او و در شان قدریه نازل شده قول الله تعالی در سورة القمر روزی که کشیده میشوند در
آتش جهنم بر روهای بر حالیکه گفته میشود که بچشید دریافتن آتش جهنم را بدرستی که ما هر چیز را که تدبیر کرده ایم بقدر
یعنی بتدبیر موافق حکمت کشیدن بر رو جزا است که موافق جزای تکبر انکار پادشاهی پادشاهست اصل ان الله تبارک
وتعالی کلف تخییرا ونهی تحذیرا واعطی علی القلیل کثیرا ولم یعص مغلوبا ولم یطع مکرها ولم یملک مفوضا ولم یخلق السموات
والارض وما بینهما باطلا ولم یبعث النبیین مبشرین ومنذرین عبثا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار

شرح التخيير دلالت بر خير التحذير اجتناب فرمودن از شر لم يعص بصيغه مجهول است ولم يطع نيز بصيغه مجهول است مكرهاً
بفتح راء و بصيغه اسم مفعول باب افعال است لم يملك بتشديد لام مكسوره لام بصيغه معلوم باب تفعيل است مفوضاً
بتشديد واو مكسوره بصيغه اسم فاعل باب تفعيل است اين فقرات استيناف است براي بيان سابق و چون در سابق
سه چيز مذكور بود يكي ابطال جبر ديگري ابطال تفويض ديگري اشارت باينكه مفوض عبد او ثابت و چون
مشترکست ميان مفوضه و جبريه بعد از فراغ از ابطال مختص هر يكي ابطال آن مشترك كرد پس ان الله تا اكثر براي
ابطال جبر است ولم يعص مفوضاً براي ابطال تفويض است ولم يخلو تا آخر براي ابطال و جبر قدر مشترك ميان جبر و تفويض
است نيز اگر بنا بر هر كدام لازم مي آيد بطلان امر و نهي اما بنا بر جبر پس گذشت در اين حديث كه لو كان كذلك لبطل الثواب
والعقاب والامر والنهي و اما بنا بر تفويض پس مي آيد در حديث يازدهم اين باب كه لو فوض اليهم لم يحصرهم بالامر والنهي مثاً
اليه ذلك اعتقاد نيست كه باعث ابطال خلق و عبث بودن بعث باشد و آن قدر مشترك ميان اعتقاد جبر و اعتقاد
تفويض است و اشارتست بقول الله تع در سوره ص وما خلقنا السماء والارض وما بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا
فويل للذين كفروا من النار ام نجعل الذين آمنوا وعملوا الصالحات كالمفسدين في الارض ام نجعل المتقين كالفجار تا-
روش كه ولم يبعث تا عبثا اشارت باخر آيت و بآيت ديگر در سوره نساء رسلا مبشرين و منذرين لئلا يكون للناس على الله
حجة بعد الرسل وكان الله عزيزاً حكيماً يعني بدرستي كه الله تعالى امر كرده جن و انس را بطاعات براي دلالت ايشان بخير و نهي
كرده براي اجتناب فرمودن ايشان از شر و بخشيده بر عمل كم ثواب بسيار مراد اينست كه از اينها معلوم ميشود كه حسن و قبح
افعال عقلي است و جبر باطل است عصيان كرده نشده بر حالي كه مغلوب باشد و اطاعت كرده نشده بر حالي كه نتواند بر گردانيدن
آن را و قادر نكرده كسي را بر فعلي بر حالي كه واگذارنده باشد با آن فعل را يعني كه افعال مقدوره آنكس در تحت مشيت و
اراده و قدر و قضا و اذن الهي نباشد و خلق نكرده آسمانها و زمين و ميان آنها را بكار نيامدني و نفرستاده رسل را بشارت
دهندگان مطيعان اوصياء و ترسانندگان مخالفان اوصياء عبث عبث بودن فرستادن كافرانست يعني كه مظنون ايشانست
پس واي بر كافران از آتش اصل فانشاء الشيخ يقول انت الامام الذي نرجوا بطاعته يوم النجاة من الرحمن غفرانا
اوضحت من امرنا ما كان ملتبسا جزاك ربك عنا بالاحسان احسانا شرح پس آن پير مرد شروع كرد ميگفت اين دو بيت را كه مضمونش
اينست توئي و پس بعد از رسول عليه السلام بي فاصله آن امامي كه اميد ميداريم بفرمان برداري او در روز نجات اهل
نجات از رحمن آمرزش گناهان را واضح ساختي از كار ما آنچه را كه مشتبه بود مثل تعلق قضا و قدر
با وجود بقاي اختيار و قدرت جزا دهاد ترا صاحب كل اختيار تو بمقابله احساني كه بما كردي احسان خود را در دنيا و عقبي
دوم اصل عن ابي عبد الله عليه السلام قال من زعم ان الله يأمر بالفحشاء فقد كذب على الله ومن زعم ان الخير والشر
اليه فقد كذب على الله شرح روايتست از امام جعفر صادق عليه السلام گفت كه هر كس كه دعوي كرد كه الله تعالى امر ميكند
برسوائي پس بتحقيق دروغ نسبت بر الله تعالى داد هر كس كه دعوي كرد كه الله تع سررشته نيك و بد افعال را مفوض بسوي آنكس
كرده پس بتحقيق دروغ نسبت بر الله تعالى قبح امر الله تعالى بفحشاء كنايت است از قبح جبر الله تعالى بر فحشاء زيرا كه قبح اول
لازم دارد قبح دوم را بطريق اولي در سوره چنين است واذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا عليها اباءنا والله امرنا بها قل ان
الله لا يأمر بالفحشاء اتقولون على الله ما لا تعلمون فرق ميان فاحشه و فحشاء اينست كه تا در فاحشه براي مبالغه است
پس فاحشه يعني بغايت رسواست و آن در اينجا عبارتست از تقليد اهل ظن است كه چون خالي از ظن نيز هست رسواتر است

زحال اهل ظن باعتبار اینکه دورتر است از علم و منافی تر است با شواهد ربوبیت و محکمات کتب الهی که در آنها امر
به پرهیز از پیروی غیر علم صریحست و همچنین ظن ضعیف دورتر است از ظن قوی بنسبت بعلم و فحشا مؤنث
فاحش است یعنی خصلت رسوا، است و ترجمه آیت اینست که چون مشرکان کنند و بغایت رسوا را گویند یافتیم
پدران و بزرگان خود را بر آن و الله تعالی امر کرده ما را بآن بگو ای محمد بدرستی که الله تعالی امر نمیکند بخصلت رسوا که
منافی شواهد ربوبیت و وجوب اعتراف برب العالمین است و منافی محکمات کتب الهی است خواه رسواتر باشد و
خواه نه آیا میگوئید الله تعالی چیزی را که نمیدانید و پیروی ظن در آن میکنید و می آید در کتاب الحجة در حدیث نهم باب
هشتاد و چهارم که باب من ادعی الامامة ولیس لها باهل است که مراد بفاحشه اقتدا بائمه جور است و حاصل آن همینست که گفتیم
سیوم اصل عن الحسن بن علي الوشاء عن ابي الحسن الرضا عليه السلام قال سألته فقلت الله فوض الامر الى العباد قال
الله اعز من ذلك قلت فجبرهم على المعاصي فقال الله اعدل واحكم من ذلك قال ثم قال قال الله يا ابن آدم انا اولى بحسناتك
منك وانت اولى بسيئاتك مني عملت المعاصي بقوتي التي جعلتها فيك شرح روایتست از حسن بن علی نقاش جامه از امام
رضا علیه السلام راوی گفت که پرسیدم او را باین روش که گفتم که آیا الله تعالی واگذاشته کار را بسوی بندگان گفت که الله
عزیزتر از انست که گفتم که آیا پس جبر کرده ایشان را بر معصیتها گفت که الله تعالی عادلتر و حکیمتر از انست راوی گفت که
بعد از ان امام علیه السلام گفت که گفت الله تعالی در حدیث قدسی که ای فرزند آدم من سزاوارترم بنیکوییهای تو از تو و تو سزاوارتر
تری ببدیهای تو از من بجای آوردی معصیتها را بقوتی که کردم آنرا در تو و بیان این گذشت در آخر باب بیست و ششم
که باب المشية والارادة است چهارم اصل عن يونس بن عبد الرحمن قال قال لي ابو الحسن عليه السلام يا يونس لا تقل
بقول القدرية فان القدرية لم يقولوا بقول اهل الجنة ولا بقول اهل النار ولا بقول ابليس فان اهل الجنة قالوا الحمد لله
الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله وقال اهل النار ربنا غلبت علينا شقوتنا وكنا قوما ضالين وقال
ابليس رب بما اغويتني شرح مراد بقدریه اینجا معتزله است که مراد بقول ایشان فرد اول تفویض است که بیان شد در باب
بیست و پنجم که اثبات مشیت و اراده و قدر و قضا، در خصال سبع برای ابطال آن قول ایشان است یعنی روایت است
از یونس بن عبد الرحمن گفت که گفت مرا امام رضا علیه السلام که ای یونس قایل مشو بقول معتزله چه ایشان قایل نشده
اند بقول اهل بهشت و نه بقول اهل جهنم و نه بقول شیطان چه بهشت گفته اند چنانچه در سوره اعراف است که سپاس الله
تعالی راست که توفیق داده ما را برای اهل بهشت و راه نمی یافتیم اگر اینکه توفیق نمیداد ما را الله تع و گفته اند اهل جهنم چنانچه
در سورة المؤمنون است که ای صاحب کل اختیار ما دریافت ما را دریافت ما را نشانها عاقبت بخیری ما و بودیم جماعت
گمراهان و گفت شیطان چنانچه در سورة الحجر است که ای صاحب کل من اختیار قسم باغوائی که مرا کردی یعنی اینکه نشان نما
عاقبت بخیری من دادی بتدبیر تفسیر سعادت و شقاوت گذشت در باب بیست و هشتم که باب السعادة والشقاء است
اصل فقلت والله ما اقول بقولهم ولكني اقول لا يكون الا بما شاء الله واراد وقدر وقضى شرح پس گفتم که بعد از قسم که
قایل نمیشوم بقول معتزله در فرد اول تفویض و لیکن میگویم نمیباشد فعلی از بندگان مگر بسبب چیزی که مشیت کرده آنرا
الله تعالی و اراده کرده آنرا و تقدیر کرده مر آنرا و قضا کرده آنرا مراد شما نیست که واسطه هست میان قول معتزله در تفویض
اول و میان قول باینکه مشیت کرده و اراده و قضا و قدر تعلق گیرد بمعاصی بی واسطه و من بآن واسطه قایلم نه طرفین و
این تدقیق را برای آن کرده که خواهش الله تعالی معاصی را بعید شمرده چنانچه بعضی توهم کرده اند میکنند که آن منافی عدالت

الله تعالی است اصل قال یا یونس لیس هکذا لا یکون الا ما شاء الله واراد وقدر وقضی شرح امام علیه السلام گفت که
ای یونس صریح حدیث چنان نیست که گفتی بگو نمیباشد فعلی از بندگان مگر آنچه مشیت و اراده و قدر و قضا با آن تعلق گرفته
مراد اینست که تعلق اینها بمعاصی منافی عدالت الله تعالی نیست پس اسقاط با که حرف جر است میباید کرد چه مشیت الله تع
مثلا معاصی را از قبیل مشیت بندگان نیست که کیفیات نفسانیه میدارند چنانچه بیان کرد که گفت اصل یا یونس
تعلم ما المشیة قلت لا قال هی الذکر الاول فتعلم ما الارادة قلت لا قال هی العزیمة علی ما یشاء فتعلم ما القدر قلت لا
قال هی الهندسة ووضع الحدود من البقاء والفناء قال ثم قال والقضاء هو الابرام واقامة العین شرح الذکر
بکسر و ضم ذال با نقطه و سکون کاف بخاطر رسانیدن چیزی تا کرده شود و مراد اینجا تذکر چیزی است بر طبق علم
سابق العزیمة بفتح عین بی نقطه و کسر زای و سکون یاء دو نقطه در پایین جد شدن در کاری یشاء بصیغه معلوم است تانیث
ضمیر بی نقطه هی با آنکه راجع بقدر است باعتبار خبر آنست الهندسة بفتح هاء و سکون نون و فتح دال بی نقطه و سین بی نقطه
معرب اندازه تعیین قدر چیزی مثل تعیین قد و صورت در عرض و طول یا حرکتی در ماندن تا فلان وقت و بر طرف شدن
بعد از آن الوضع نهادن و مراد اینجا تعیین است الحدود جمع حد اطراف من برای ابتدا است البقاء باقی ماندن حرکت
تا آن الفناء بر طرف شدن حرکت بعد از آن الابرام استوار کردن چیزی الاقامة اینجا بچیزی مقصود بود العین ذات چیزی
بعد از مقدمات آن بهم رسید یعنی تتمه کلام امام این بود که ای یونس میدانی که چیست مشیت الله فعل بنده را گفتم که
نه گفت که مشیت الله تع تذکر اول است پس میدانی که چیست اراده الله تعالی فعل بنده را گفتم که نه گفت که باقی ماندن بر خواهش
آنچه میخواهد پس میدانی چیست قدر الله تعالی فعل بنده را گفتم که نه گفت که آن تدبیر الله تعالی است در وقت تعیین بنده
اندازه حرکت خود را باین روش که تعیین اطراف حرکاتی که در کاری میباید کند که هر حرکتی تا کی باقی باشد و کی فانی شود مثل
شخصی که عزم جزم کرد که جولاهی کند از صبح تا چاشت مثلا یونس گفت که بعد از آن امام علیه السلام گفت که و قضا تدبیر الله
تعالی است در وقتی که بنده استوار کند ایجاد ذات فعل خود کند توضیح اینها شد در شرح حدیث اول باب بیست و پنجم از
باب بیست و ششم اصل قال فاستأذنته ان اقبل رأسه وقلت فتحت لی شیئا کنت عنه فی غفلة شرح یونس گفت که
پس رخصت طلبیدم از امام علیه السلام که ببوسم سرش را و گفتم که گشودی برای من دری از علمی را که بودم از آن در غفلت مراد
اینست که پنداشتم که تعلق مشیت الله تعالی مثلا بمعاصی قبیح است پنجم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله
خلق الخلق فعلم ما هم صائرون الیه وامرهم ونهاهم فما امرهم به من شیء فقد جعل لهم السبیل الی ترکه ولا یکونون آخذین
ولا تارکین الا باذن الله شرح فاء فعلم برای تعقیب است باعتبار مجموع علم و امر و نهی یا برای تفریع است باعتبار اینکه خلق
دلیل علم است چنانچه گفته در سورة الملک الا یعلم من خلق و فاء فما برای تفریع است ایضا رتبت باینکه امر و نهی مجوّز
سفاهت است و در آن جمله انتصاری هست چه این نیز مراد است که و ما نهاهم عنه من شیء فقد جعل لهم السبیل الی اخذه
تفسیر اذن گذشت در شرح حدیث اول باب بیست و پنجم و در دست بر معتزله در تفویض ثانی ایشان و مبتنی بود که اعم از اذن
و از مشیت و اراده و قدر و قضا باشد و رد باشد بر معتزله در تفویض اول نیز یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام
که گفت که بدرستی که الله تعالی آفرید بندگان را پس امر و نهی کرد با علم باینکه ایشان قادر بر فعل و ترک خواهند شد
وقت مأمور به و منهی عنه پس آنچه امر کرده ایشان را بآن هرچه باشد پس تحقیق گردانیده برای ایشان راه بسوی ترک آن
مانند راه بفعل آن و هرچه نهی کرده ایشان را از آن هرچه باشد پس تحقیق گردانیده برای ایشان راه بسوی فعل آن

مانند راه بتر که آن نیز جبر باطلست و نمیباشند بندگان فاعلان مامور به یا منهی عنه و نه تارکان مامور به
یا منهی عنه مگر باذن او پس تفویض باطلست ششم اصل قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من زعم ان الله یأمر
بالسوء والفحشاء فقد کذب علی الله ومن زعم ان الخیر والشر بغیر مشیة الله فقد اخرج الله من سلطانه ومن زعم
ان المعاصی بغیر قوة الله فقد کذب علی الله ومن کذب علی الله ادخله النار شرح من زعم ان الله یأمر برای رد
مذهب جبریه است چنانچه بیان شد در شرح حدیث دوم این باب سوء اسم مصدر بمعنی بضم سین اسم مصدر است
بمعنی آزرده کردن و مراد بسوء اینجا فاحشه است که بیان شد در شرح حدیث دوم این باب و در سوره یوسف چنین است
کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء ومن زعم ان الخیر والشر برای رد مذهب است قدریه در خلاف اول از دو خلاف که
مذکور شد در شرح حدیث اول باب بیست و نهم و مراد بخیر طاعات و معاصی است ومن زعم ان المعاصی برای رد قول
جمعی است که قائلند باینکه واجب است بر الله تع هر لطف ناجع پس محال است بر او فعل قوت بر معاصی زیرا که آن ضد
لطف است و گذشت در حدیث سیوم این باب که عملت المعاصی بقوتی التی جعلتها فیک یعنی گفت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم که هر که دعوی کند که الله تعالی امر میکند بچیزی که بغایت رسوا است پس بر رسوا پس بتحقیق بسته بر الله تع
هر که دعوی کند که الله تعالی امر میکند بچیزی که نیک و بدی بی مشیت الله تعالی است پس بتحقیق بیرون کرده الله تعالی را
از سلطنت ربوبیت او و هر که دعوی کند که گناهان بی تقویت الله تعالی است پس بتحقیق دروغ بسته بر الله تعالی و هر که
دروغ بندد بر الله تعالی داخل میکند او را در جهنم هفتم اصل عن اسمعیل بن جابر قال کان فی مسجد المدینة رجل
یتکلم بالقدر والناس مجتمعون قال فقلت یا هذا اسئلک قال سل قلت یکون فی ملک الله تبارک وتعالی ما لا یرید قال فاطرق
طویلا ثم رفع رأسه الی فقال یا هذا لئن قلت انه یکون فی ملکه ما لا یرید انه لمقهور ولئن قلت لا یکون فی ملکه الا
ما یرید اقررت لک بالمعاصی قال فقلت لابی عبد الله علیه السلام قلت هذا القدری فکان من جوابه کذا وکذا
فقال لنفسه نظر اما لو قال غیر ما قال لهلک شرح روایتست از اسمعیل بن جابر گفت که بود در مسجد مدینه مردی که
سخن میگفت بتفویض اهل معتزله و مردمان جمع بودند گفت که پس گفتم که ای مرد حاضر آیا پرسم ترا از چیزی که میخواهیم
گفت که بپرس گفتم که میباشد در مملکت الله تعالی آنچه نخواهد گفت پس آن مرد سر در پیش افکند زمانی دراز بعد از آن سر
برداشت متوجه من شد پس گفت که ای مرد حاضر هر اینه اگر گویم که می باشد در مملکت الله تعالی چیزی که نمیخواهد
بدرستی که او مغلوب خواهد بود و اگر گویم که نمیباشد در مملکت او مگر چیزی که میخواهد اقرار کرده خواهم بود برای تو
باینکه گناهان نیز خواست اوست یا بمعنی که اقرار کرده خواهم بود بخلاف مذهب خود اسمعیل گفت که پس گفتم امام جعفر
صادق علیه السلام را که پرسیدم این قدری را پس که بود جواب او چنین و چنین پس گفت که برای خود نگری کرده
که اقرار بخلاف مذهب خود کرده در پرده آگاه باش اگر میگفت غیر آنچه گفته داخل شده هشتم اصل عن رجل عن ابی عبد
الله علیه السلام قال قلت اجبر الله العباد علی المعاصی قال لا قلت ففوض الیهم الامر قال قال لا قلت فماذا قال لطف
من ربک بین ذلک شرح اجبر بهمزه استفهام صیغه معلوم باب ضرب است یا بصیغه معلوم باب افعال و تقدیر
استفهام است یعنی روایتست از مردی از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که گفتم که آیا مجبور کرده الله تع
بندگان را بر گناهان گفت که نه راوی گفت که گفتم که پس واگذاشته بسوی ایشان کار را گفت که نه گفتم که پس چیست
حق درین مسئله گفت که نازک کاری است از جانب صاحب کل اختیار تو در میان جبر و تفویض اشارتست باینچه

می آید در حدیث دهم این باب که لا یعلمها الا العالم او من علمها ایاه العالم نهم اصل عن غیر واحد عن ابی جعفر علیه
السلام و ابی عبدالله علیه السلام قالا ان الله ارحم بخلقه من ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم یعذبهم علیها والله اعز
من ان یرید امرا فلا یکون قال فسئلا علیهما السلام هل بین الجبر والقدر منزلة ثالثة قالا نعم اوسع مما بین السماء
والارض شرح یعنی روایتست متعدد از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام گفتند که بدرستی که الله تعالی مهربانتر است
بمخلوقین خود از اینکه جبر کند مخلوقین را بر گناهان بجهت جهمیه یا اشاعره یا فلاسفه بعد از آن عذاب کند ایشان را
بواسطه گناهها و الله تعالی بی نیکتر از اینست که اراده کند چیزی را و نشود چنانچه مقتضای تفویض و اعتزال است
راوی گفت که پس پرسیده شد از ایشان علیهما السلام که آیا میان جبر و تفویض مرتبه دیگر که سیوم آن دو مرتبه باشد هست گفتند
که آری فراختر میان آسمان و زمین اشارت بامر بین الامرین است که مذهب شیعه امامیه است و وسعت آن باعتبار
اینست که آیاتی که جبریه بآنها استدلال کرده اند بر بطلان مذهب مفوضه مفوضه را بتنگی انداخته و آیاتی که مفوضه
بآنها استدلال کرده اند بر بطلان مذهب جبریه جبریه را بتنگی انداخته و هیچکدام باعث تنگی اهل امر بین الامرین نیست
همان مثل است که هرگاه دزدان باهم نزاع افتند مال صاحب بآسانی پیدا میشود دهم اصل عن صالح بن سهل عن
بعض اصحابه عن ابی عبدالله علیه السلام قال سئل عن الجبر والقدر فقال لا جبر ولا قدر ولکن منزلة بینهما فیها الحق
التی بینهما لا یعلمها الا العالم او من علمها ایاه العالم شرح منزلة مبتدا است بینهما نعت مبتدا است جمله فیها الحق خبر
مبتدا است التی مبتدا است بینهما صله موصول است جمله لا یعلمها تا آخر مبتدا است یعنی روایتست از صالح بن سهل
از بعض یاران او از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که امام پرسیده شد از جبر و قدر که کدام حق است گفت که
حق نیست جبر و حق نیست قدر ولیکن مرتبه که میان او دو است در آنست و لیس حق آن مرتبه که میان آن دو است نمیدانند آنرا
مگر امام عالم بجمیع احکام الهی یا کسی که تعلیم کرده باشد آن مرتبه را باو آن عالم مخفی نماند که بتتبع معلوم شده که متکلمین
اشاعره و معتزله و امثال ایشان در این مسئله در اضطراب افتاده اند و نزاع مخلصان شیعه امامیه بتعلیم اهل الذکر علیهم
السلام از این اضطراب برکنار افتاده اند و با کمال اطمینان خاطر در کشتی نجات نشسته اند یازدهم اصل عن علی عن ابی عبدالله
علیه السلام قال قال له رجل جعلت فداک اجبر الله العباد علی المعاصی قال الله اعدل من ان یجبر علی المعاصی ثم یعذبهم
علیها فقال له جعلت فداک ففوض الله الی العباد قال فقال لو فوض الیهم لم یحصرهم بالامر والنهی فقال له جعلت فداک
فبینهما منزلة قال فقال نعم اوسع ما بین السماء الی الارض شرح لم یحصر بحاء بی نقطه و صاد بی نقطه و راء بی نقطه بصیغه
مضارع غایب معلوم باب نصر و ضرب یعنی روایتست از چند کس از امام جعفر صادق علیه السلام هر کدام گفت که گفت امام
را مردی که قربانت شوم آیا مجبور کرده الله تعالی بندگان را گفت که الله تعالی عادلتر از اینست که مجبور کند ایشان را بر گناهان بعد از آن
عذاب کند ایشان را بر آنها پس آن مرد گفت بوی که قربانت ای پس گذاشته الله تعالی کار را بسوی بندگان راوی گفت که پس امام
علیه السلام گفت که اگر وا میگذاشت بسوی ایشان در حصار امر و نهی نمیکرد ایشان را مراد اینست که تفویض مستلزم اینست
که الله تعالی عاجز باشد مثل دیگران چنانچه گذشت در حدیث ششم این باب که و من زعم ان الخیر والشر بغیر مشیة فقد اخرج
الله من سلطانه و مناسب عاجز نیست اینکه امر و نهی کند کسی کار را مگر آنکه بمثابت جانب دیگری باشد مثل انبیاء و اوصیاء
پس آن مرد گفت که او را که قربانت شوم پس میان جبر و تفویض مرتبه هست راوی گفت که پس امام علیه السلام گفت که آری
فراختر از میان آسمان تا زمین اشارتست باینکه کسی که آن مرتبه را فهمید نجات می یابد از ضیق که بیان شد

شرح حدیث نهم این باب پس منافات ندارد با اینکه آن مرتبه دقیق باشد چنانچه گذشت در حدیث هشتم این باب
دوازدهم اصل عن احمد بن محمد بن ابی نصر قال قلت لابی الحسن الرضا علیه السلام ان بعض اصحابنا یقول بالجبر و بعضهم
یقول بالاستطاعة قال لی اکتب بسم الله الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین قال الله عز و جل یا ابن آدم بمشیتی
کنت انت الذی تشاء و بقوتی ادیت الی فرائضی و بنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک سمیعا بصیرا ما اصابک من حسنة
فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و ذلک انی اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک منی و ذلک انی لا
اسال عما افعل و هم یسألون قد نظمت لک کل شیء ترید شرح مراد بجبر اینجا قدر مشترک میان مذهب جهمیه و مذهب اشاعره
و مذهب فلاسفه است و مراد باستطاعت استقلال در قدرت است که مذهب معتزله است خواه با این روش که فعل بنده در تحت
مشیت و اراده و قضا و قدر الهی نباشد و خواه با این روش که فعل بنده موقوف بر اذن الهی نباشد و بیان این بتمام شد در
شرح عنوان این باب قد نظمت لک کل شیء ترید عبارت امام رضا علیه السلام است و مراد اینست که بتحقیق برای تو بیان کردم بیان
برای تو هر چه را که در کار داری یعنی روایتست از احمد بن محمد بن ابی نصر گفت که گفتم امام رضا علیه السلام را که بدرستی که بعض
یاران ما اعتقاد جبر میدارد و بعض ایشان اعتقاد استطاعت میدارد راوی گفت که پس امام علیه السلام گفت مرا که بنویس
بسم الله الرحمن الرحیم گفت امام زین العابدین علیه السلام که گفت الله عز و جل باقی ظاهر است از آنچه گذشت در شرح
حدیث ششم این باب بیست و ششم سیزدهم اصل عن محمد بن یحیی عمن حدثه عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا جبر
و لا تفویض و لکن امر بین امرین قال قلت و ما امر بین امرین قال مثل ذلک رجل رایته علی معصیة فنهیته فلم ینته فترکته
ففعل تلک المعصیة فلیس حیث لم یقبل منک فترکته کنت انت الذی امرته بالمعصیة شرح مراد بجبر قدر مشترک است میان مذهب
جهمیه و اشاعره و فلاسفه است و مراد بتفویض مذهب معتزله است مثل ذلک بفتح میم و فتح ثاء سه نقطه است و مراد نظیر ما نحن فیه است
که ظاهر میشود از آن ما نحن فیه و از جمله ما نحن فیه نیست فنهیته نظیر نفی تفویض است فلم ینته فترکته ففعل تلک المعصیة
نظیر امر بین الامرین است فلیس تا آخر نظیر نفی جبر است امرته بتخفیف میم است بنا بر اینکه امر بمعصیت نظیر جبر بر معصیت است
و فاضل مدقق مولانا محمد امین استرابادی رحمه الله تعالی در حاشیه کافی گفته که یعنی کما لا یستلزم الامر بالمعصیة لا یستلزم
التفویض یعنی روایتست از محمد بن یحیی از کسی که خبر داد او را از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نیست جبر و نیست
تفویض و لیکن کاری است میان این دو کار راوی گفت که گفتم که چیست کار میان آن دو کار گفت که نظیر آن حال مردی است که
دیدی او را مشرف بر معصیت شده پس نهی کردی او را از آن پس قبول نکرد پس ترک کردی او را و لطفی با او نکردی که باعث
ترک آن معصیت شود پس کرد آن معصیت را پس نیست از آن حیثیت که قبول نکرد از تو پس تو واگذاشتی او را اینکه تو کسی
باشی که امر کرده باشی او را بمعصیت چهاردهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال الله اکرم من ان یکلف الناس ما لا
یطیقون و الله اعز من ان یکون فی سلطانه ما لا یرید شرح الاطاقة قدرت با وسعت یعنی روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که الله تعالی کریم است از اینکه تکلیف کند مردمان را چیزی که وسعت آن نداشته باشند یعنی اینکه علت
تامه آن را نداشته باشند نه حقیقة و نه حکما با این روش که آنچه ندارند از اجزاء علت تامه باختیار ایشان نباشد با وجود امکان
تشرین آن جزء پس جبری که قدر مشترک است میان مذهب جهمیه و اشاعره و فلاسفه باطل است و الله تعالی بلند است از
اینکه شود در مملکت او چیزی که اراده آن نداشته باشد پس تفویض اول معتزله است باطل است باب سی و یکم
اصل باب الاستطاعة شرح استطاعت مستعمل نمیشود مگر در قدرت کسی که فعل او بمحض بقوت اراده و توان کرده نباشد

و با آن قدرت فی الجمله وسعی باشد وچون الله تعالی در تکلیف بندگان اکتفا باصل قدرت ایشان نکرده بلکه بفضل
و رحمت خود گفته در سورة البقرة لا یکلف الله نفسا الا وسعها و وسع مختلف میشود بشدت و ضعف احتیاج شده
باین باب تا بیان شود که کدام مرتبه مصحح تکلیف است و کذلک کدام مرتبه زاید بر آنست و مخصوص جمعی از مکلفانست چنانچه در
سورة الکهف گفته وکانوا لا یستطیعون سمعا و گفته انک لن تستطیع معی صبرا و کدام مرتبه ممکن نیست در مکلفان
در این باب چهار حدیث است اول اصل عن علی بن اسباط قال سألت ابا الحسن الرضا علیه السلام عن الاستطاعة فقال
یستطیع العبد بعد اربع خصال ان یکون مخلی السرب صحیح الجسم سلیم الجوارح له سبب وارد من الله شرح المخلی بضم میم
و فتح خاء با نقطه و تشدید لام والف خالی کرده شده السرب بفتح و کسر سین بی نقطه و سکون راء بی نقطه و باء یک نقطه
راه التسلیم بی عیب الجوارح بفتح جیم و کسر راء بی نقطه و حاء بی نقطه جمع جارحه اعضاء و بفتح خاء با نقطه و جیم جمع خارج
الا آنکه داخل بدن نباشد و زاید بر اصل قدرت باشد یعنی اینکه باعث وسعت قدرت شود مثل زاد و راحله و قافله در
حرکت بجانب مکه یعنی روایتست از علی بن اسباط گفت که پرسیدم امام رضا علیه السلام را از وسعت قدرت پس گفت
که وسعت در قدرت بهم میرساند بنده بعد از چهار صفت که هر کدام علیحده باعث وسعت است و مجموع کمال وسعت
بهم میرسد اول اینکه خالی بوده باشد راه کردن مقدور او از زاجری که مانع فی الجمله باشد او را از کردن مقدور مثل بیم حاکم
در زنا کردن دوم اینکه بدن این خالی باشد از عیب مثل بیماری چه بیماری مثل وسعت در قدرت بر مقدور او مثل صحیح نیست
سیوم اینکه نقصانی نباشد در اعضای او در اسباب و آلات کردن او مقدور را که بیرون است از بدن او مثل مبلغی که خرج
در آن عمل کند چه کم مالی وسعت بعضی در قدرت مقدور را تا مثل پر مالی نیست چهارم اینکه مشیت الهی متعلق بمقدور
او گرفته باشد چه وسعت قادری که مقدور او با خواست الهی باشد بیشتر از وسعت قادری دیگر است اصل قال قلت
جعلت فداك فسر لی هذا قال ان یکون العبد مخلی السرب صحیح الجسم سلیم الجوارح یرید ان یزنی فلا یجد امرأة ثم یجدها
فاما ان یعصم فیمتنع کما امتنع یوسف علیه السلام او یخلی بینه و بین ارادته فیزنی فیسمی زانیا و لم یطع الله باکراه و لم یعصه
بغلبة شرح مشار الیه هذا له سبب وارد من الله است ان یکون خبر مبتدا محذوفست یعنی تفسیره ان یکون یعصم بصیغه مجهول
باب ضرب است و فاعلش الله تعالی است یخلی بصیغه مجهول باب تفعیل است یسمی بصیغه مجهول باب نصر یا باب افعال یا باب
تفعیلست السمو بفتح سین و سکون میم والاسماء والتسمیة نشانه دار کردن و مراد اینجا الزام نشانه دادن او بنام چیزی بسبب
کسبی الاکراه مجبور ساختن و فاعلش الله تعالی است الغلبة قادر باستقلال بودن و فاعلش الله بنده است یعنی راوی
گفتم که قربانت شوم بیان کن برای من این صفت چهارم را که چون می شود که صفت باشد که کمال وسعت در قدرت بنا شد امام
علیه السلام گفت مثل اینکه بوده باشد آن بنده خالی راه از زاجر و درست تمام بود حالی که میخواهد زنا کند پس نمی یابد زنی را و اصل قدرت
نیست بعد از آن می یابد زنی را و قادر میشود با وسعتی که از آن سه صفت بهم میرسد پس یا وسعت چهارم ندارد و نگاهداشته
میشود نفس او بعصمت و مشیت پس سر باز میزند از زنا چنانچه سر باز زد از زنای زلیخا یوسف علیه السلام بعد دیدن
برهان رب خود چنانچه در سوره یوسف علیه السلام مذکور است یا واگذاشته میشود میان او و میان اراده زنا یعنی
که عصمت و مشیت الهی او را در نمی یابد پس زنا میکند پس نشان کرده میشود به نکاح و عار زنا و حد شرعی و در
صورت عصمت اطاعت نکرده بمجبور شدن او از جانب الله تعالی و در صورت تخلیه عصیان نکرده بغالب شدن
او بر الله تعالی مراد بیان چهار چیز است اول اینکه این سه صفت کافی نیست اصل قدرت میباشد چه جای بی وسعت

در قدرت بر حالی که دوم اینکه هر گاه با قدرت باشد گاهی مشیت الٰهی مانع وسعت قدرت است و گاهی مانع
نیست سیوم اینکه در صورتی که مشیت الٰهی مانع شود بنده مجبور نمی شود بر ترک فعل چهارم اینکه در صورتی که
مشیت الٰهی مانع نشود وسعت قدرت بجایی نمی رسد که بنده مستقل در قدرت شود بتفویض دوم معتزله که در
شرح دوم عنوان باب سابق گذشت دوم اصل عن علی بن الحکم وعبد الله بن یزید جمیعاً عن رجل من اهل
البصرة قال سألت ابا عبد الله علیه السّلام عن الاستطاعة شرح چون حسن بصری از معتزله بوده و قایل بوده باستقلال
بنده در قدرت بتفویض دوم معتزله و این مرد آنرا شنیده بود این سؤال کرده یعنی روایتست از علی بن الحکم وعبد الله
بن یزید بیاء دو نقطه در پایین مفتوحه همگی از مردی از اهل بصره گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از
وسعت تام در قدرت بنده بر مکلف به که چه وقت میباشد و چون میباشد و چون میباشد اصل فقال ابو عبد الله
علیه السلام اتستطیع ان تعمل ما لم یکون قال لا فتستطیع ان تنتهی عما قد کون قال لا قال فقال له ابو عبد الله علیه
السلام فمتی انت مستطیع قال لا ادری شرح قال لا و نظایرش از قبیل التفات از تکلم بسوی غیبت بجهت باعتبار
علی بن الحکم وعبد الله بن یزید است و از قبیل تغلیب است حال حکایت بر حال محکی است نظر آنچه می آید در کتاب الصلوة
در حدیث دوم باب اول که نادی ابلیس یا ویله یعنی پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام که آیا وسعت تام در
قدرت داری که کنی الحال عبادتی را که نشده در زمان ماضی بعنوان ادا نه قضا بصری گفت که نه چه اصل قدرت بر آن نیست
چه جای وسعت در قدرت امام علیه السلام گفت که پس آیا وسعت تام در قدرت داری که خود را نگاهداری
الحال از معصیتی که کرده شده در زمان ماضی بعنوانی که از زمان ماضی رفع شود گفت که نه مراد بیان اینست که
استطاعت و قدرت بعد از وقت فعل نمی باشد تا تمهید مقدمه بیان حق شود بصری گفت که پس گفت او را امام
جعفر صادق علیه السّلام که پس چه وقت تو وسعت تام در قدرت بر مکلف به داری آیا پیش از وقت فعل یا در وقت
فعل مطلقا یا در وقت فعل با قیدی گفت که نمیدانم اصل قال فقال له ابو عبد الله علیه السلام ان الله خلق خلقا
فجعل فیهم آلة الاستطاعة ثم لم یفوض الیهم فهم مستطیعون للفعل اذا فعلوا ذلک الفعل شرح فا در فجعل برای
تعقیب است الّا که چیزی که مدد شود در کاری و اضافه آن لامیه است و مراد حالتیست که با آن مخلوقان مهیای استطاعت
میشوند پیش از وقت بوجود استطاعت ثم برای تعجب است یا برای تراخی در زمانست تا اشارت شود باینکه از اول
حصول آلت استطاعت تا وقت فعل مکلف به بعد تجدید میباشد مثل زمانی که از سن تمیز تا سن بلوغ و تکلیف بایمان
برب العلمین است فا در فهم برای بیان فجعل تا آخر است و میتواند بود که برای تفریع بر آن باشد یعنی بصری گفت
که پس گفت او را امام جعفر صادق علیه السّلام که بدرستی که الله تعالی خلق کرد قسمی از مخلوقین خود را که قابل تکلیف
باشند پس کرد در ایشان پیش از وقت فعل مکلف به آلت وسعت در قدرت بر مکلف به را یعنی وسعت در قدرت
بر آن بلکه اصل قدرت بر آن نیز بعد از آن در وقت فعل مکلف به تفویض نکرد بسوی ایشان بتفویض اول معتزله که
گذشت در دوم شرح عنوان باب سابق یعنی نه تفویض اول و نه تفویض دوم چه ملک است که در وقت فعل فراموش
کنند مکلف به را بیان این آنکه ایشان وسعت در قدرت بر فعل مکلف به دارند در وقتی که مطلوب شده فعل از
ایشان که در آن وقت بجا آورند و یا وقوع آن فعل از ایشان و یا تمام کردن ایشان آن فعل را اشارتست باین
که استطاعت بلکه اصل قدرت پیش از فعل نمیباشد و الّا تفویض دوم معتزله لازم می آید و در وقت فعل نیز

استطاعت کامل بی تعلق مشیت الهی بشر فرع و اتمام نمی باشد و لا تفویض اول بمعتزله لازم می آید و این منافات ندارد با
اینکه در وقت فعل استطاعت بقدری که صحیح باشد تکلیف متحقق باشد اصل فاذا لم یفعلوه لم یکونوا مستطیعین ان
یفعلوا فعلا لم یفعلوه لان الله عز و جل اعز من ان یضاده فی ملکه احد شرح فا برای بیان اذا فعلوا یا تفریع بر آن است
بجای ان یفعلوا فعلا لم یفعلوه نگفت ان یفعلوه تا اشارت باشد باینکه اگر بعض فعل را کنند و بعضی را نکنند عدم
استطاعت بقدر بعض نکرده است لان دلیل فاذا لم یفعلوه تا آخر یا دلیل لم یعرض تا آخر است و حاصل هر دو یکی است
یعنی پس اگر نکردند تمام مکلف به را نبوده اند صاحبان وسعت تام در قدرت که کنند قدری از فعل را که نکرده اند چنانچه
الله تعالی در مذمت جمعی گفته در سورة الکهف الذین کانت اعینهم فی غطاء عن ذکری وکانوا لا یستطیعون سمعا و در
در حکایت موسی گفته در سورة الکهف انک لن تستطیع معی صبرا چه الله عز و جل بی منت تر از اینست که هیچ کس کند
با او در سلطنت پادشاهی او کسی اشارت باینست که افعال بنده اگر در تحت مشیت و اراده و قدر و قضای الهی نباشد
سلطنت الله تعالی ضعیف میشود اصل قال البصری فالناس مجبورون قال لو کانوا مجبورین کانوا معذورین قال ففوض
الیهم قال لا قال فما هم قال علم منهم فعلا فجعل فیهم آلة الفعل فاذا فعلوه کانوا مع الفعل مستطیعین قال البصری اشهد انه
الحق وانکم اهل بیت النبوة والرسالة شرح فوض بصیغه مجهول باب تفعیل است مراد بآلة الفعل حالتی است که بآن مخلوق
فعل نشوند و اضافه آن لامیه است و آن استطاعت تام فعل است یعنی گفت بصری که بنابر این که هر که فعلی کند استطاعت آن
داشته باشد و هر که نکند نداشته باشد مردمان مجبور خواهند بود در فعل و ترک امام علیه السلام گفت که اگر مجبور می بودند
معذور می بودند پس چون بعنوان مذمت ایشان گوید و کانوا لا یستطیعون سمعا گفت که واگذاشته شده بایشان یا
که کننده فعل اختصاص باستطاعت تام نداشته باشد گفت که نه گفت که پس چه چیزند ایشان یعنی اینکه چیست حال ایشان
که با وجود اینکه نه مجبورند و نه تفویض بایشان شده استطاعت تام آنچه کنند دارند و استطاعت تام آنچه نکنند ندارند گفت
که دانست الله تعالی از ازل از ایشان اینرا که بمحض استطاعت غیر تام میکنند فعل را خواه بایشان استطاعت تام فعل دهد خواه نه
دهد بلکه بر فرض محال اگر مفوض نیز باشد بایشان باختیار فعل میکنند پس گردد در ایشان استطاعت تام فعل را بمناسبت آنچه
از ایشان دانسته پس راست است که اگر کنند خواهند بود با فعل صاحبان استطاعت تام چنانچه گفته در سورة زمر افمن
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و برین قیاس است استطاعت ترک مخفی نماند که این منافات ندارد با
اینکه جمیع افعال بندگان در تحت مشیت و اراده و قدر و قضاء الهی باشد چه اگر بمطیع استطاعت تام عصیان مثلا میداد
عاصی میشد و نداده و اگر بعاصی استطاعت تام طاعت مثلا میداد مطیع میشد و نداده برای همان علم که مذکور شد پس الله
تعالی قوی عزیز است و عدل او برهم نمیخورد و باین اشارت شده در سورة شوری الله لطیف بعباده یرزق من یشاء و هو
القوی العزیز من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب و بیان این میشود
در کتاب الحجة در شرح حدیث آخر باب صد و هفتم که باب فیه نکت و نتف من التنزیل فی الولایة است گفت بصری که گواهی میدهم
که آنچه گفتی بکار آمدنیست نه آنچه مخالفان میگویند و اینکه شما اهل بیت نبوت و رسالتید سیوم اصل عن صالح النیلی قال
سألت ابا عبد الله علیه السلام هل للعباد من الاستطاعة شیء قال فقال لی اذا فعلوا الفعل کانوا مستطیعین بالاستطاعة
التی جعلها الله فیهم قال قلت وما هی قال الآلة مثل الزانی اذا زنی کان مستطیعا للزنا حین الزنا ولو انه ترک الزنا ولم
یزن کان مستطیعا لترکه اذا ترک شرح النیلی بکسر نون و سکون یاء دو نقطه در پایین دهی از کوفه شهری میان بغداد

و واسطه مثل الزاني بفتح زاء با نقطه و کسر نون و تشدید یاء فعیل بمعنی فاعل است و در بعض نسخ الزاني بالف و تخفیف یاء است یعنی روایتیست از صالح نیلی گفت که پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را که آیا هست برای بنده که او را کار تام در قدرت چیزی یعنی فردی از افراد آن وسعت تام خواه در وقت فعل باشد و خواه پیش از آن وقت راوی گفت که پس امام علیه السلام در بیان اینکه هست در وقت فعل یا فعل و در وقت ترک یا ترک گفت که چون کنند فعل را خواهند بود صاحب وسعت تام در قدرت بر آن فعل بوسعتی که کرده آنرا الله تعالی در ایشان گفت که گفتم که و چه چیز است آن وسعت تام گفت که آلت فعل است یعنی اینکه حالتیست سوای قدرت و دفع مانع و صحت بدن و سلامت اعضای اشارتست بحالتی که تعبیر از آن در قرآن بشرح صدر شده مثل زنا کننده بیان این آنکه چون زنا کند خواهد بود صاحب وسعت در قدرت بر زنا را در وقت زنا اگر اینکه او ترک میکرد زنا را و زنا نمیکرد میبود صاحب وسعت در قدرت بر ترک آن چون ترک میکرد اصل قال ثم قال لیس من الاستطاعة قبل الفعل قلیل ولا کثیر ولکن مع الفعل و الترک کان مستطیعا شرح صالح گفت که بعد از آن امام گفت نیست برای آن زناکار از جمله اجزای استطاعت یا افراد آن پیش از وقت فعل چیزی کم که اصل قدرت باشد یا وسعتی که کم باشد و نه بسیار که تمام اجزا باشد یا وسعت کامل باشد ولیکن در وقت فعل و ترک بوده صاحب استطاعت تام یا فعل مر فعل را و یا ترک مر ترک را رد است بر معتزله که میگویند الحال قدرت و استطاعت تام میباشد بر فعل در ثانی الحال اصل قلت فعلی ماذا یعذبه قال بالحجة البالغة والالة التی رکب فیهم ان الله لم یجبر احدا علی معصیة ولا اراد ارادة حتم الکفر من احد ولکن حین کفر کان فی ارادة الله ان یکفر و هم فی ارادة الله و فی علمه ان لا یصیروا الی شیء من الخیر شرح الحجة بضم حاء بی نقطه مصدر باب نصر غالب شدن و مراد اینجا چیزی است که سبب غالب شدن الله تعالی بر عاصیان است در روز قیامت و آن کتب و رسل و ائمه است الآلة حالتی که بآن بنده مهیای وسعت کامل در قدرت است اگر چه وسعت کامل نباشد رکب بصیغه ماضی معلوم باب تفعیل است الترکیب سوار کردن نگین در انگشتری و مانند آن و مراد اینجا جا دادن حالتی است در انسان لم یجبر بصیغه معلوم باب نصر یا باب افعال است و این برای دفع مذهب مذهب اشاعره است الحتم بفتح حاء بی نقطه و سکون تاء دو نقطه در بالا مضطر ساختن کسی را در کاری و این برای دفع مذهب فلاسفه و تابعان ایشان است که بیان شد در شرح عنوان باب سابق و هم عطف است بر کان و ضمیر جمع برای رعایت جانب معنی است چه احد انکره در سیاق نفی است و افاده عموم میکند اگر چه لفظ آن مفرد است یعنی گفتم که پس بنا بر چه عذاب میکند عاصی را گفت که بسبب حجت رسا و بسبب تندی از استطاعت که مصحح تکلیف است و جا داده در عاصیان بیان این آنکه بدرستی که الله تعالی جبر نکرده کسی را بر معصیت و اراده نکرده اراده لازم ساختن انکار ربوبیت را از کسی ولیکن چون منکر ربوبیت شد آنکس در علم الله تعالی چنانچه گذشت در حدیث دوم در شرح علم منهم فعلا بود در اراده الهی اینکه منکر ربوبیت شود آنکس و منکران ربوبیت در اراده الهی و در علم او با اینکه با وجود تندی از استطاعت که مصحح تکلیف است منکر ربوبیت میشوند هست اینکه نکردند بسوی چیزی انطاعت اصل قلت اراد منهم ان یکفروا قال لیس هکذا اقول ولکنی اقول علم انهم سیکفرون فاراد الکفر لعلمه فیهم ولیست ارادة حتم انما هی ارادة اختیار شرح تفاوت میان عبارت سائل و عبارت امام علیه السلام در لفظ منهم و فیهم است چه هرگاه اراده متعدی بمن باشد بمعنی طلب است خواه بعنوان تکلیف و خواه بعنوان فعلی که برای وقوع آن باشد و هرگاه متعدی بفی باشد بمعنی تمکین با قدرت است بر منع خواه بمانع عقلی و خواه بمانع علی پس در کلام امام ظرف در لعلمه و در فیهم متعلق باراده است چنانچه در کلام سائل منهم متعلق باراده است یعنی گفتم که مقصود تو اینست که اراده کرده الله تعالی از ایشان که کافر شوند گفت که چنین

نمیگوییم ولیکن میگوییم دانست بعلم ازلی که ایشان با وجود قدرت استطاعت صحیح تکلیف که مشترکست میان سعید و شقی
کافر خواهند شد خواه تقویت جانب کفر شود و خواه نه پس اراده کرد کفر را بسبب آن دانش در ایشان و این اراده نیست
اراده جبر جز این نیست که اراده مجامع قدرت و اختیار ایشان است چهارم اصل سألت ابا عبد الله ع عن الاستطاعة
فلم یجبنی فدخلت علیه دخلة اخری فقلت اصلحک الله انه قد وقع فی قلبی منها شیء لا یخرجه الا شیء اسمعه منک قال فانه
لا یضرک ما کان فی قلبک قلت اصلحک الله انی اقول ان الله تبارک و تعالی لم یکلف العباد ما لا یستطیعون و لم یکلفهم الا
ما یطیقون و انهم لا یصنعون شیئا من ذلک الا بارادة الله و مشیته و قضائه و قدره قال فقال هذا دین الله الذی انا علیه و آبائی
او کما قال شرح الاستطاعة و الاطاقة وسعت در قدرت و میتواند بود که مراد باستطاعت اینجا آلت استطاعت باشد
که بیان شد در حدیث دوم این باب در شرح فجعل فیهم آلة الاستطاعة و آن پیش از وقت فعل مکلف به است یعنی
پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از وسعت بندگان در قدرت پس جواب نگفت مرا پس داخل شدم بر او یک
دخول پس گفتم که نگاه دارد ترا الله تعالی بدرستی که بتحقیق در آمده در دل من از وسعت بندگان در قدرت دغدغه که
بیرون نمیکند آن دغدغه را مگر جوابی که بشنوم آنرا گفت که پس جواب اینست که ضرر نمیکند ترا هر دغدغه که در دل تو است
مراد اینست که شیطان گاهی وسوسه در دل مؤمن پاک اعتقاد می اندازد و بآن التفات نمی باید کرد گفتم که نگاه دارد
ترا الله تعالی بدرستی که من اعتقاد دارم که الله تبارک و تعالی تکلیف نکرده بندگان را چیزی که در وقت آن وسعت در
قدرت بر آن نداشته باشند و تکلیف نکرده باشد ایشان را مگر چیزی که در وقت آن وسعت در قدرت بر آن داشته
باشند یا مراد اینست که پیش از وقت آن آلت وسعت در قدرت بر آن نداشته باشند و اینکه وسعت ایشان بجدی نیست که
کار بجا نیارند کارها کنند بی تعلق ارادت او و مشیت او و قضای او و قدر او و اشارتست بابطال تفویض اول معتزله و تفسیر این چهار
خصلت شد در شرح حدیث اول باب بیست و نهم و ظاهر میشود از اینکه راوی این خصال را بی ترتیب ذکر کرده اولی این
بود که مشیت را بر اراده مقدم دارد و قدر را بر قضا مقدم دارد راوی گفت که پس امام علیه السلام گفت که اعتقاد تو دین الله
تعالی که من بر آنم و پدرانم او کما قال عبارت امام نیست بلکه راوی گفته چون شک کرده که آیا امام علیه السلام مضمون هذا
دین الله تا آخر را بهمین لفظ گفته که نقل شد یا بلفظی دیگر که بهمین مضمون باشد باب سی و دوم اصل باب البیان و
التعریف و لزوم الحجة شرح این باب بیان برای ابطال قول جهمیه و مرجیه و مانند ایشان است چه جهمیه میگویند که ایمان
مکلف به محض علم بربوبیت الله تعالی است و مرجیه میگویند که ایمان مکلف محض علم بربوبیت و رسالت و صدق جمیع ما جاء به
الرسول است خواه عمل بآن علم شود و خواه نه چنانچه می آید در کتاب الحجة در باب صد و دوم که باب ما امر النبی صلی الله علیه و آله
بالنصیحة لائمة المسلمین و اللزوم لجماعتهم و من هم است البیان بفتح باء یک نقطه و یاء دو نقطه در پایین ظاهر ساختن
التعریف شناسانیدن اللزوم جدا نشدن یعنی این باب بیان اینست که الله تعالی خواهد ربوبیت ظاهر ساخته بر خلایق
صاحب اختیار هر کس و هر چیز بودن خود را یعنی که در هر چه تکلیف اختلاف میکا برود در آن حکم حکم او باشد و چون
اسمعی بی تعیین رسل و اوصیای رسل و شناسانیدن ایشان بخلق بمعجزات و محکمات نمیشود شناسانیده نزد خلایق
رسول او بعد از رسول امام را بنصوص مثل محکماتی که در آنها نمی از اختلاف از روی ظن هست و چون ربوبیت الهی مخصوص
بعض از منه نیست لازم ساخته حجت خود را که از زمان آدم تا انقراض دنیا هیچ زمانی خالی از رسولی یا امامی که حجت
باشد و مصداق ربوبیت الله تعالی باشد نیست در این باب شش حدیث است با آنکه میتواند بود که در این باب دو باب

بعد از این از کاتبان کاتبی غلطی شده باشد و احادیث این پنج باشد و عنوان باب حسبی و چهارم که باب حجج الله
علی خلقه است و اول حدیث ششم این باب باید و در باب بجی عنوان که با حسبی و سیوم است پنج حدیث باشد و
ظاهر این است که غلط کاتبان از دو چیز ناشی شده باشد اول اینکه لفظ الزمه فیها الحجة در حدیث ششم هست پس خیال کرده
اند که آن حدیث با این باب مناسبتر است دوم اینکه در بعض حدیث ششم حواله بر سند حدیث چهارم در پنج شده والله اعلم
اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله احتج علی الناس بما آتاهم وعرفهم شرح روایت است از امام جعفر صادق
علیه السلام گفت که بدرستی که الله تعالی حجت گرفته بر مردمان عاصی بدو چیز اول آنچه داده با ایشان مثل چشم و زبان
دوم آنچه شناسانیده با ایشان مثل طریق خیر که تصدیق ربوبیت است و طریق شر که انکار ربوبیت است اشارتست بامثال
آیت سورة البلد الم نجعل له عینین ولسانا وشفتین وهدیناه النجدین دوم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام
المعرفة من صنع من هی قال من صنع الله لیس للعباد فیها صنع شرح گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که شناخت
خلایق ربوبیت الله تعالی و رسالت رسول او و امامت امام حق را در هر زمانی تا انقراض عالم از فعل و تدبیر کیست آنکه مراد
اینست که آیا مکلف به است یا نه گفت که از فعل و تدبیر الله تعالی است تا ربوبیت او بر هم بخورد نیست بندگان را در آن
معرفت اختیاری اصلا مراد اینست که معرفت که از مقوله انفعال است مکلف به نیست بلکه عمل مکلف به بمقتضای آنست
سیوم اصل عن ثعلبة بن میمون عن حمزة بن محمد الطیار عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل وما کان الله
لیضل قوما بعد اذ هدیهم حتی یبین لهم ما یتقون قال حتی یعرفهم ما یرضیه وما یسخطه شرح حتی اینجا برای استثنای منقطع است
یعنی روایت است از ثعلبة بن میمون از حمزة بن محمد الطیار از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عز وجل در سورة التوبة
وهرگز نبوده اینکه الله تعالی در حیرت گذارد جماعتی را بعد از آنکه با ایشان رسول و کتاب فرستاده باشد لیکن ظاهر سازند
محکمات کتاب خود برای آن جماعت چیزی را که از آن خود را نگاه دارند از انکار ربوبیت خود و رای در مختلف فیه یعنی از زمان
رسول از دنیا امام گفت مراد اینست که لیکن بشناساند بعد از رسول با ایشان امام حقی را که پیروی او الله تعالی را راضی
میکند و امام ضلالتی را که پیروی او الله تعالی را بغضب می آرد اصل وقال فالهمها فجورها وتقویها قال بین لها ما تأتی
وما تترک شرح وقال عبارت ثعلبه است وضمیر مستتر راجع بحمزه است یعنی و حمزه گفت این آیت را از سورة والشمس که
پس الهام کرد نفس را معصیت آن نفس و طاعت آن نفس امام گفت که مراد این است که بیان کرد برای او ربوبیت را و راهی
را که باید رو که باید که آید آن راه و راهی را که باید که ترک کند آن راه را مراد راه اقرار بربوبیت و طلب رسول و حجت و
راه انکار ربوبیت و ترک طلب رسول و حجت است اصل وقال انا هدیناه السبیل اما شاکرا واما کفورا قال عرفناه
اما آخذ واما تارک شرح و حمزه گفت این آیت را از سورة الانسان که بدرستی که ما بشواهد ربوبیت و معجزات و محکمات
کتب نمودیم با آدمی راه را یا بر حالی که مقدر است که شکرگذار باشد و یا بر حالی که مقدر است که کافر نعمت باشد امام گفت که
مراد اینست که شناسانیدیم او را راه حق که راه اقرار بربوبیت و تصدیق برسول و حجت است یا او قبول کننده است و یا ترک
کننده است مراد اینست که شکر نعمت هدایت عمل بمقتضای آنست و کفران نعمت هدایت عمل بمقتضای آن نیست این مضمون
می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث باب چهارم الکفر که با صد و شصت پنجم است اصل وعن قوله واما ثمود
فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی قال عرفناهم فاستحبوا العمی علی الهدی وهم یعرفون وفی روایة بینا لهم شرح
و پرسید حمزه امام علیه السلام را از قول الله تعالی در سورة فصلت واما ثمود پس هدایت کردیم ایشان را بشواهد

ربوبیت و معجزات و محکمات راه حق را پس بر گزینند کوریرا بر راه یافتن امام گفت مراد اینست که شناسانیدیم
بایشان راه حق را پس بر گزینند کوریرا بر راه حق یافتن بر حالی که ایشان راه حق و اهل آنرا میشناختند و در روایتی
دیگر بجای عرفناهم بیناهم است یعنی اینکه بیان کردیم برای ایشان و حاصل هر دو یکیست چهارم اصل عن حمزة
بن محمد عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن قول الله تع وهدیناه النجدین قال نجد الخیر و الشر شرح روایتست
از حمزة بن محمد از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت پرسیدم او را از قول الله تعالی در سورة البلد و نمودیم بآدمی
دو راه واضح نمایان امام گفت که مراد راه خیر و راه شر است مراد براه خیر اقرار بربوبیت است که لازم آنست تصدیق رسل
و کتب و حجج معصومین در هر زمان و مراد براه شر انکار ربوبیت است که لازم تکذیب رسل یا کتب یا حجج معصومین در هر زمان
پنجم اصل عن عبد الاعلی قلت لابی عبد الله علیه السلام اصلحک الله هل جعل فی الناس اداة ینالون بها المعرفة قال
فقال لا فقلت فهل کلفوا المعرفة قال لا علی الله البیان لا یکلف الله نفسا الا وسعها و لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها
شرح گفتم روایتست از عبد الاعلی گفت که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که آیا هیچ اداتی الله تعالی پیدا کرده شده
در مردمان از جانب الله تعالی آلتی که هر گاه خواهند دریابند بآن آلت شناخت ربوبیت و رسالت و امامت را و هر گاه
نخواهند ترک کنند چنانچه آلت نماز و زکوة داده راوی که پس امام علیه السلام گفت که نه گفتم که پس آیا مکلف شده بشناختن حق
چنانچه جهمیه یا مرجیه خیال کرده اند گفت که نه برای الله تعالی واجب است ظاهر ساختن ربوبیت و رسالت و امامت نزد هر مکلف
بایمان بآنها است چه الله تعالی گفته در سورة البقرة تکلیف نمیکند الله تعالی کسی را مگر آنچه وسعت در قدرت بر آن
داشته باشد و گفته در سورة الطلاق تکلیف نمیکند الله تع کسی را مالی که نفقه کند مگر مالی که داده باشد الله تع او را آن
مال اصل قال و سألته عن قوله و ما کان الله لیضل قوما بعد اذ هداهم حتی یبین لهم ما یتقون قال حتی یعرفهم ما یرضیه
و ما یسخطه شرح این گذشت در حدیث سیوم این باب ششم اصل و بهذا الاسناد عن یونس عن سعدان رفعه عن
ابی عبد الله علیه السلام شرح بنابر آنچه گفتیم در شرح عنوان این باب سبب وجه ارم که باب حجج الله علی
خلقه است در اول این حدیث میباید پس میگوئیم چون فارغ شد از احادیث لزوم حجت الله تعالی بر مکلفان بشناسانیدن
ربوبیت خود و شناسانیدن رسل و اوصیا شروع کرد در حدیثی که دلالت بر لزوم حجت بسبب غیر آن نیز میکند برای کمال
مناسبت یعنی و باین سند که در دو حدیث سابق گفته شد روایتست از یونس از سعدان که مرفوع ساخته سند را و روایت را
از امام جعفر صادق علیه السلام اصل قال ان الله لم ینعم علی عبد نعمة الا و قد الزمه فیها الحجة من الله فمن من الله علیه
فجعله قویا فحجته علیه القیام بما کلفه و احتمال من هو دونه ممن هو اضعف منه شرح امام گفت که بدرستی که الله تعالی نعمتی
جاری نساخته بر بنده مگر آنکه لازم ساخته بر آن بنده در آن نعمت حجت را از جانب خود بیان این آنکه هر که جاری ساخته
الله تعالی نعمت خود را بر او با پرورش که گردانیده او را قوی پس حجت الله تعالی بر او باعث ایستادگی است بآنچه تکلیف کرده
قوی را بآن مثل جهاد و حج و دفع ظلم ظالمان و از آن جمله است بار بر داشتن از کسی که نزدیک او ست مثل فرزندان
و همسایگان و رعایا و مانند اینها از جمله جماعتی که ضعیفترند از او و ایشان نتوانستند با یکدیگر که قوی بار هم ضعیفان از آن بر نمیتوانند
داشت پس هر کسی که آنچه را بر میدارد که باو نسبت دارد اصل و من من الله علیه فجعله موسعا علیه فحجته علیه ماله ثم تعاهده
الفقراء بعد بنوافله شرح و هر که جاری ساخته الله تعالی بر او نعمت خود را با پرورش که گردانیده او را وسعت داده شده
بر او مال دنیا پس حجت الهی بر او باعث دادن مال است بقدر زکوة فریضه بمستحقین آن بعد از آن باعث وارسیدن

اوست محتاجان را بعد اداء زکوة فریضه بخششهای زیاد از زکوة فریضه خود مخفی نماند که ذکر بعد اشارتست بانکه اگر
کسی ادای زکوة فریضه نکند عطاهای او مقبول نیست و بیان حقوق واجب در مال بعد از ادای زکوة فریضه می آید
در کتاب الزکوة در احادیث باب اول که باب فرض الزکوة وما یجب فی المال من الحقوق است اصل ومن من الله
علیه فجعل شریفا فی بیته جمیلا فی صورته فجحنه علیه ان یحمد الله علی ذلک ولا یتطاول علی غیره فیمنع حقوق
الضعفاء لحال الشرف والجمال شرح وهر که جاری ساخته الله تعالی برا و نعمت خود را با بیرونش که کرد اورا عزیز در
خانواده او و خوشنما در ظاهر او پس حجت الله تعالی برا و باعث آنست که حمد الله تعالی کند بر آن نعمت و تفوق نکند بر غیر
خود تا مبادا که بر طرف کند ادای حقوق ضعیفان اهل بیت خود را برای صفت عزت و خوش ظاهری خود مراد امر بیاد تصله رحم
یا نهی از قطع صله رحم است باب سی و سیوم اصل باب شرح این باب را بی عنوان آورده برای اینکه شبیه به تتمه باب سابق است
و فرق اینست که در باب سابق کلام در لزوم حجت در معرفت ربوبیت و رسل و اوصیای بر بی عیبان در خرد بود و کلام در این
باب در عدم لزوم حجت بر با عیبان در خرد است که ایشان را مستضعف مینامند در این باب یک حدیث است و بنا بر آنچه گفتیم
در شرح عنوان باب سی و چهار دوم در پنج حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ستة اشیاء لیس للعباد
فیها صنع المعرفة والجهل والرضا والغضب والنوم والیقظة شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که
شش چیز است که نیست بندگان را در آن تدبیری اول شناختن انفعالی چیزی مثل شناخت ربوبیت و رسالت و وصایت
دوم ندانستن چیزی مثل ندانستن ربوبیت و رسالت و وصایت سیوم راضی بودن از کسی چهارم غضبناک بودن بر کسی
پنجم خواب ششم بیدار شدن مراد اینست که جاهل واقعی در ربوبیت و رسالت و وصایت معذور است باب سی و چهارم
اصل باب حجج الله علی خلقه شرح این باب بیان لزوم حجتهای الله تعالی است بر مخلوقان او بدانکه بنا بر آنچه گفتیم در شرح
عنوان باب سی و دوم این عنوان در اینجا می باید جای آن در اول حدیث ششم باب سی و دوم است والله اعلم بهر حال بعد
از این عنوان چهار حدیث است اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال لیس لله علی خلقه ان یعرفوا وللخلق علی الله ان
یعرفهم ولله علی الخلق اذا عرفهم ان یقبلوا شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که نیست حق الله تعالی
بر مخلوقین او اینکه بشناسند شناخت انفعالی ربوبیت او را پیش از طلب رسول و کتاب و وصی و شناسند و هست مردمان را
بر الله تعالی اینکه غیر مستضعفان بشناسانند ربوبیت خود را بشواهد ربوبیت و هست الله تعالی را بر مخلوقین خود چون
شناسانند بایشان ربوبیت خود را اینکه قبول کنند ربوبیت را بشناسیدن در طلب رسول و کتاب و وصی دوم اصل سألته اباعبد
الله علیه السلام من لم یعرف شیئا هل علیه شیء قال لا شرح پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را که کسی که باشد
بشناخت انفعالی چیزی را از ربوبیت الله تعالی آیا بر او گرفت دیگری هست گفت که نه سیوم اصل عن ابی عبد الله علیه
السلام قال ما حجب الله عن العباد فهو موضوع عنهم شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که آنچه پنهان
داشته الله تعالی از بندگان مستضعف خود از ربوبیت پس تکلیف بمقتضای آن برطرفست از ایشان چهارم اصل
عن حمزة بن الطیار عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال لی اکتب فاملی علی ان من قولنا ان الله یحتج علی العباد
بما آتاهم وعرفهم ثم ارسل الیهم رسولا وانزل علیهم الکتاب فامر فیهم ونهی شرح بیان ما آتاهم وعرفهم شد
در شرح حدیث اول باب سی و دوم ثم برای تراخی است و این اشارتست باینکه احتجاج بما آتاهم وعرفهم احتجاج
بحجت باطنه است که عقل است و احتجاج برسل احتجاج بحجت ظاهره است و آن بعد از عقل است بزمانی

و گذشت در کتاب العقل در حدیث دوازدهم باب اول که یا هشام ان لله علی الناس حجتین حجة ظاهرة و حجة باطنة
تا آخر یعنی روایت است از حمزة بن الطیار از امام جعفر صادق علیه السلام حمزه گفت که امام گفت مرا که بنویس پس خواند بر من
تا بنویسم که بدرستی که از جملهٔ سخن ما اهل بیت پیغمبر اینست که الله تع حجت گرفته بر بندگان غیر مستضعف خود بآنکه داده
ایشان را و شناسانیده بایشان بعد از آن فرستاده بسوی ایشان رسولی را و فرود آورده بر ایشان کتاب را پس امر کرده
ایشان را در آن کتاب بطاعت و نهی کرده از معصیت اصل امر فیه بالصیام والصلوة فنام رسول الله صلی الله علیه وآله
عن الصلوة فقال انا انیمک وانا اوقظک فاذا قمت فصل لیعلموا اذا اصابهم کیف یصنعون لیس کما یقولون اذا نام
عنها هلک وکذلک الصیام انا امرضک وانا اصححک فاذا اشفیتک فاقضه شرح مقصود از این فقرات تا آخر حدیث
اینست که الله تعالی امر و نواهی سخت گیری نکرده و مستضعفان را معذور داشته و باین سبب حجت بر عاصیان
تمام شده لیعلموا متعلق است بنمام تا آخر پس لیعلموا انا هلک جملهٔ معترضه است و کلام امام است میان کلام
مثلا امر کرده در کتاب خود بنماز و روزه پس خوابید رسول الله صلی الله علیه وآله و غافل شد از نماز می آید در کتاب
الصلوة در حدیث نهم باب دوازدهم که باب من نام عن الصلوة او سها عنها است اینکه آن نماز صبح بود و پس گفت الله تعالی
او را که من میخوابانم ترا و من بیدار میکنم ترا پس چون برخیزی از خوابی که در آن خواب نماز فوت شده باشد پس قضا کن آنها
همه شد تا مردمان بدانند چون برخورد ایشان را آن که چه باید ایشان کردن نیست چنانچه مردمان نجاهل میگویند که چون کسی
بخواب ترک نماز کرده باشد عاصی خواهد بود و همچنان است روزه من بیمار میکنم ترا در ماه رمضان و من صحیح میکنم ترا
پس چون شفا دهم ترا پس قضا کن روزه را اصل ثم قال ابو عبد الله علیه السلام وکذلک اذا نظرت فی جمیع الاشیاء لم
تجد احدا فی ضیق ولم تجد احدا الا ولله علیه الحجة ولله فیه المشیة شرح بعد از آن گفت امام جعفر صادق علیه السلام و همچنان
است چون نظر کنی در جمیع چیزها یعنی امرها و نهیها نمی یابی هیچکس را در تنگی یعنی التفات در تکلیف باصل قدرت بی وسعت
در قدرت و مع هذا نمی یابی هیچکس از مکلفان را مگر آنکه حجت الهی بر او تمام شده و مراد الله تعالی از هر کس خواهش یعنی هست
اینکه عمل بر وفق حجت الهی و ترک آن بخواست الهی است چنانچه گذشت در باب بیست و پنجم اصل ولا اقول انهم ما شاؤوا
صنعوا ثم قال ان الله یهدی ویضل شرح مقصود دفع توهمی است که ناشی از حکم بوسعت در قدرت بندگان میشود که
مبادا کسی توهم تفویض اول یا دوم معتزله کند که مذکور شد در شرح عنوان باب سی ام یعنی و میگویم که بندگان آنچه خواهند
میشود وقت عمل البته میکنند تا تفویض دوم معتزله لازم آید بعد از آن گفت از برای دفع توهم تفویض اول معتزله که بدرستی
که الله تعالی توفیق میکند میدهد و خذلان میکند اصل وقال وما امروا الا بدون سعتهم وکل شیء امر الناس به فهم یسعون
له وکل شیء لا یسعون له فهو موضوع عنهم ولکن الناس لا خیر فیهم شرح بعد از دفع توهم بار دیگر بیان وسعت در قدرت
رفت و گفت که مردمان مامور نشده اند مگر بکمتر از آنچه وسعت در قدرت ایشان دارند و هر چه که مامور شده اند مردمان بآن پس
ایشان وسعت دارند آن را و هرچه وسعت ندارند آن را تکلیف آن برطرف است از ایشان لیکن اکثر مردمان خیری نیست
در ایشان اصل ثم تلا علیه السلام لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج فوضع
ما علی المحسنین من سبیل والله غفور رحیم ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قال فوضع عنهم لانهم لا یجدون
شرح در سورهٔ توبه چنین است لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا
لله ورسوله ما علی المحسنین من سبیل والله غفور رحیم ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم

علیه تولوا واعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدون ما ینفقون نیست در ترک جهاد بر ضعیفان در فرد منقل
بجا نیاید پیروی سردار و کوروند بر بیماران و نه بر جمعی که نمی یابند مالی که صرف نفقه خود کنند کناهی اگر اخلاص ورزند
در ایمان برای الله تعالی و رسولش چه نمی باشد بر نیکوکاران هیچ راه اعتراضی و حال آنکه الله تعالی مهربانست
بعض بدکاران را چه جای نیکوکاران و نمی باشد راه اعتراضی بر جمعی که چون آیند نزد تو تا سوار کنی ایشانرا و بجهاد
بفرستی بند کوئی نمی یابم آنچه را که سوار کنم شما را بر آن بر میگردند از نزد تو در حالی چشمهای ایشان اشک ریزان است
از آزردگی اینکه نمی یابند چیزی را که نفقه خود کنند و بیا بجهاد آیند مخفی نماند که حذف اذا نصحوا لله و رسوله شاهد
حدیث تا اشعار بشی شکر و لا علی الذین اذا عطفت بر ما علی المحسنین نه بر سابق آن و میتواند بود که اشعار باین نیز
باشد که صدر آیت دوم ما علی المحسنین است نه آنچه مشهور است که و لا علی الذین اذا باشد و در این آیت اشعار باین
هست که طایفه آخر محسنین نیستند و میتواند بود که برای شایبه عدم رضا بقضا آنا شده یعنی بعوارض برای تقویت مضمون
وکل شیء لا یسعون له فهو موضوع عنهم خواند لیس علی الضعفاء تا آخر را و کفت که بر طرف کرده شده تکلیف بجهاد از ایشان
و خواند ما علی المحسنین تا آخر را کفت که پس بر طرف کرده شده تکلیف بجهاد از ایشان برای اینکه ایشان چیزی نمی یابند
که نفقه کنند باب سی و پنجم اصل باب الهدایة انها من الله عز و جل شرح انها بفتح همزه بدل اشتمال الهدایة است
یعنی این باب بیان اینست که توفیق تصدیق بر بوبیت رب العالمین و رسالت رسول و امامت امام حق از جانب
الله تعالی است با بیعنی که کسی غیر الله تعالی علم باستحقاق سعادت و شقاوت مردمان بمعنی که بیان شده در باب بیست
و هشتم که باب السعادة و الشقاء است ندارد تا بر طبق آن برای عاقبت بخیری دهد یا خذلان برای نا عاقبت بخیر
کند و در این باب چهار حدیث است اول اصل عن ثابت ابی سعید قال قال ابو عبد الله علیه السلام یا ثابت ما لکم و للناس
کفوا عن الناس و لا تدعوا احدا الی امرکم فو الله لو ان اهل السموات و اهل الارضین اجتمعوا علی ان یهدوا عبدا
یرید الله ضلالته ما استطاعوا علی ان یهدوه و لو ان اهل السموات و اهل الارضین اجتمعوا علی ان یضلوا عبدا
یرید الله هداه ما استطاعوا ان یضلوه شرح ظاهر اینست که عن ثابت ابی سعید باشد چنانچه می آید در کتاب الایمان
و الکفر در حدیث دوم باب نود و چهارم که باب فی ترک دعاء الناس است مراد به الناس اهل طرار است چنانچه ظاهر میشود
در کتاب الایمان و الکفر در باب نود و دوم و باب نود و سیوم و باب نود و چهارم که باب فی احیاء المؤمن و باب فی الدعاء
للاهل الی الایمان و باب فی ترک دعاء الناس یعنی روایتست از ثابت ابی سعید که کفت امام جعفر صادق علیه
السلام که ای ثابت چیست شما را با مخالفان ما باز دارید خود را از اختلاط ایشان بهانه و نقشه هدایت و مخوانید کسی
از مخالفان را بکار خود که تصدیق با امام معصوم مفترض الطاعة باشد اشاره باینست که مخالفان شواهد ربوبیت و
محکمات قرآن را که دلالت بر نهی از اختلاف دارندی ظاهر است دیده اند و تصدیق بامامت ما نکرده اند پس حجت عقلی تمام است
بغیر جبر و جهاد بسیف با ایشان یا توفیق الهی چیزی نافع نیست و وقت جهاد نیست و توفیق مقدور غیر الله تعالی نیست
بیان این آنکه بخدا قسم که اگر اهل آسمانها و اهل زمینها جمع شوند بر اینکه توفیق دهند بنده را که اراده دارد
الله تعالی گمراهی او را برای علم باستحقاق او شقاوت را قدرت بر آن توفیق ندارند و اگر اهل آسمانها و اهل زمینها
جمع شوند بر اینکه گمراه کنند بنده را که اراده دارد الله تعالی راستی او را برای علم باستحقاق او سعادت را قدرت
ندارند بر آن گمراه کردن مخفی نماند که این منافات ندارد با حدیث دهم باب سیوم کتاب العقل که باب صفة العلم

و فضله و فضل العلماء است چه مراد اینجا نهی از اختلاط و از دعوت در زمان تقیه است با اینکه در غیر صورت اختلاط
در زمان تقیه زیاده از قدر واجب یا مستحب از دعوت خوب نیست چه مشعر است بعدم رضا بقضاء و این مضمون موافق
آیات است چنانچه گفته در سوره هود در حکایت قول نوح و لا ینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید
ان یغویکم و در سوره رعد افلم ییأس الذین آمنوا ان لو یشاء الله لهدی الناس جمیعا و در سوره انعام و لو اننا نزلنا
الیهم الملائکة و کلمهم الموتی و حشرنا علیهم کل شیء قبلا ما کانوا لیؤمنوا الا ان یشاء الله اصل کفوا عن الناس و لا یقل احد
عمی و اخی و ابن عمی و جاری فان الله اذا اراد بعبد خیرا طیب روحه فلا یسمع معروفا الا عرفه و لا منکرا الا انکره ثم
یقذف الله فی قلبه کلمة یجمع بها امره شرح لا یقول خبر است بمعنی نهی و در بعض نسخ لا یقل است یعنی خود را نگاه دارید
از اختلاط با مخالفان و نگوید کسی از شیعیان ما که فلان مخالف عم منست در اختلاط با او بس لازم است تا شاید که
هدایت یابد و فلان مخالف برادر منست و فلان مخالف پسر عم منست و فلان مخالف همسایه منست چه بدرستی که الله تع
چون اراده کند به بنده عاقبت بخیری را پاکیزه میکند روح او را پس میشنود آیتی از آیات محکمات کتاب الهی را که مضمون آن
در همه شرایع انبیا مشهور و معروف بوده و در آنها نهی از انکار ربوبیت الله تعالی با اختلاف از روی ظن است مگر آنکه
آن تصدیق میکند و میشنود حدیثی از احادیث موضوعه را که مخالف آن معروض معروف در محکمات کتاب الهی است مگر آنکه
تصدیق آن نمیکند بعد از آن می اندازد الله تعالی بتوفیق خود در دل او یک کلمه که تصدیق واقعی بلا اله الا الله باشد که جمع میکند
الله تعالی بآن کلمه که جمیع اجزای ایمان او را چه معلوم میشود که در این کلمه محمد رسول الله و علی وصی رسول الله تا
آخر ائمه مندرج است و معلوم میشود که مخالفان مشرکند و تصدیق این معلومات خود میکند و باین معنی اشارتست در
قول الله تعالی در سوره انفال لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم دوم اصل عن سلیمان بن خالد عن ابی عبد الله علیه السلام قال
قال ان الله اذا اراد بعبد خیرا نکت فی قلبه نکتة من نور و فتح مسامع قلبه و وکل به ملکا یسدده و اذا اراد بعبد سوءا
نکت فی قلبه نکتة سوداء و سد مسامع قلبه و وکل به شیطانا یضله ثم تلا هذه الآیة فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام
و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء شرح النکت بفتح نون و سکون کاف مقصود باز نشان
کردن در زمین بسر چوب و مانند آن النکتة بضم نون و سکون کاف نقطه المسامع بفتح میم و سین بی نقطه و کسر میم جمع
بکسر میم و سکون سین و فتح میم گوشها یعنی روایتست از سلیمان بن خالد از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت
که گفت که بدرستی که الله تعالی چون اراده کند به بنده عاقبت بخیری را برای علم باستحقاق و سعادت او نشان میکند در
در دل او یک نقطه از روشنی و میگشاید گوشهای دل او را کنایه از قبول کردن محکمات قرآن است و موکل میکند باو فرشته را
باعث توفیق او باشد و چون اراده به بنده تا عاقبت بخیری را برای علم باستحقاق او شقاوت او نشان میکند در دل
او نقطه سیاه و میبندد گوشهای دل او را کنایه از تاویل محکمات قرآن است که در آنها نهی صریح از پیروی ظن است بنا بر معقولات
که مشهور است مثل تخصیص آنها باصول دین و موکل میکند باو شیطانی را که گمراه کند او را بخیالهای فاسد بعد از آن امام علیه
السلام برای تأیید این معنی خواند این آیت را از سوره انعام که پس هر که اراده کند الله تعالی توفیق او را فراخ میکند سینه
او را برای گنجیدن آیات محکمات که در بیان اسلام است و هر که اراده کند گمراه کردن او را میگرداند سینه او را تنگ یا کننده
از آیات محکمات چنانچه قبول آنها مثل بالا رفتن در آسمان میشود از بسکه بر خود مشکل گرفته سیوم اصل عن علی بن عقبة
عن ابیه عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول اجعلوا امرکم لله و لا تجعلوه للناس فانه ما کان لله فهو لله

وما كان للناس فلا يصعد الى الله ولا تخاصموا الناس لدينكم فان المخاصمة ممرضة للقلب شرح الممرضة بفتح ميم
اول وسكون ميم دوم وفتح را بي‌نقطه جاي بسياري آفت يعني روايتست از علي بن عقبه از پيشواي ما امام جعفر صادق
عليه السلام راوي كفت كه شنيدم او ميكفت كه مخصوص سازيد تصديق شما بامامت ما را براي الله تعالى و مكردانيد آنرا براي
اظهار بر مردمان و غلبه در بحث بر ايشان چه هرچه مخصوص الله تعالى است پس آن مقبول درگاه الهي ميشود و هرچه
براي اظهار بر مردمان است پس آن مقبول درگاه الهي نميشود و حرص در مباحثه و مجادله مكنيد با مردمان براي دين خود
چه حرص در مجادله جاي بسياري آفت دلست اشارتست باينست كه باعث اين ميشود كه آهسته آهسته بسبب كلات
ظنيه مستند نشوند و دل پر از آفت شود اصل ان الله تبارك وتع قال لنبيه صلى الله عليه وآله انك لا تهدي من
احببت ولكن الله يهدي من يشاء وقال افانت تكره الناس حتى يكونوا مؤمنين ذروا الناس فان الناس اخذوا
عن الناس وانكم اخذتم عن رسول الله صلى الله عليه وآله شرح بدرستي كه الله تبارك وتع در مقام نهي از حرص و
افراط در مجادله با مشركان كفته با پيغمبر خود صلى الله عليه وآله در سورة القصص بدرستي كه تو توفيق نميتواني داد هر كرا
كه خواهي ايمان اورا وليكن الله تعالى توفيق ميدهد هر كرا كه خواهد و كفته در سورة يونس كه ولو شاء الله ربك لامن من في
الارض كلهم جميعا افانت اكر ميخواست صاحب كل اختيار تو هر اينه مؤمن ميشدند هر كه در زمين است مجموع ايشان باهم
و نخواست آيا پس تو جبر ميتواني كرد مردمانرا تا مؤمن شوند در صورتي كه ايمان ايشانرا الله تعالى نخواسته باشد اشارتست
باينست كه ايمان اختياري ايشانرا الله تعالى نخواسته پس طريقي نماند مكر جبر و آن مقدور تو نيست بكذاريد مخالفانرا
باينمعني كه افراط در مجادله مكنيد چه مخالفان ما دين خود را از امثال خود كرفته اند و محكمات قرآن نشنيده اند كه انكاشته
اند و شما دين خود را از رسول صلى الله عليه وآله در محكمات قرآن كرفته ايد اصل اني سمعت ابا عبد الله عليه السلام
يقول ان الله عز وجل اذا كتب على عبد ان يدخل في هذا الامر كان اسرع اليه من الطير الى وكره شرح الوكر بفتح واو و
سكون كاف و را بي‌نقطه آشيان مرغ يعني بدرستي كه شنيدم از پيشوا امام محمد باقر عليه السلام ميكفت كه بدرستي
كه الله عز وجل چون نوشته باشد بر بنده اينرا كه داخل شود در تصديق بامامت ما ميباشد شتابانتر بسوي آن تصديق
از مرغي كه شتابد باشيانه خود رود چهارم اصل عن فضيل بن يسار قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ندعوا الناس الى
هذا الامر فقال لا يا فضيل ان الله اذا اراد بعبد خيرا امر ملكا فاخذ بعنقه فادخله في هذا الامر طائعا او كارها
روايتست از فضيل بن يسار كفت كه كفتم امام جعفر صادق عليه السلام را كه آيا بخوانيم مخالفانرا بسوي تصديق بامامت
شما و مباحثه با ايشان كنيم پس كفت كه نه اي فضيل بدرستي كه الله تعالى چون اراده كند به بنده عاقبت بخيري را بسبب علم
باستحقاق او سعادت را امر ميكند فرشته را پس خوب ميكيرد كردن او را پس داخل ميكند او را در تصديق بامامت ما

خواهخواهي اشارت بتونيوا هست تمام شد شرح كتاب توحيد
كه كتاب دوم است از سي و سه يا سي و چهار كتاب كه جزو
كتاب كافيست كه بعد از اين ان شاء الله تع
شروع در شرح كتاب حجت ميشود
فرغ الشارح خليل بن الغازي
القزويني من شرح هذا الكتاب



